



تاریخ اجتماعی ایران

جلد هشتم

بخش اول

حیات ادبی مردم ایران

تألیف: مرتضی داوندی

تاریخ اجتماعی ایران

۳۳۷ ۷ ۳۳۲

جلد هشتم

بخش اول

www.Bakhtiaries.com

تألیف:
مرتضی راوندی



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران - ۱۳۷۴

تاریخ اجتماعی ایران (جلد ۸)

بخش اول

مرتضی راوندی

چاپ اول: ۱۳۷۴

تیراژ: ۲۰۰۰

چاپخانه: نوبهار

صحافی: ستاره

لیتوگرافی: علم و هنر

حروف چینی: حروف نگاری نگاه

مؤسسه انتشارات نگاه: خیابان ۱۲ فروردین، تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

www.Bakhtiaries.com

جلد هشتم تاریخ اجتماعی ایران مربوط به حیات ادبی مردم این سرزمین از قرن دوم و سوم هجری به بعد است خوشبختانه در ایران، در پیرامون اوضاع سیاسی ایران و آمد و رفت سلسله‌ها و جنگها و کشورگشایی‌ها آثار متنوعی در دست است و عده‌یی از ارباب ذوق از شعرا و نویسندگان و ادبا و مورخان مطالبی سودمند در این زمینه‌ها یادگار گذاشته‌اند. ولی در این آثار کمتر به رابطه زمامداران یا مردم و وضع اقتصادی و اجتماعی اکثریت، در اوضاع آشفته فئودالی بعد از اسلام سخنی به میان آمده است.

شعرا و مورخان نیز بیشتر به خصوصیات اخلاقی زورمندان و زندگی آمیخته به تجمل و تشریفات آنان سخن گفته‌اند و کمتر شاعر و ادیبی چون ناصر خسرو و اوحدی مراغه‌یی و سعدی و عبید زاکانی به توصیف احوال کشاورزان و پیشه‌وران و سایر طبقات مثمر و فعال جامعه مطلب آموزنده‌یی برشته تحریر در آورده است.

در این مجلد، یعنی در جلد هشتم تاریخ اجتماعی ایران سعی شده است حیات ادبی ایران بعد از اسلام، با توجه بوضع عمومی مردم و رابطه شعرا و اهل فهم و ادب با اکثریت خلق ایران مطالبی گردآوری شده، تا خوانندگان ضمن آشنایی با شعرا و نویسندگان ایران در ۱۳ قرن اخیر، کم و بیش با وضع توده مردم، و بیدادگری‌ها و مظالم مالکین و هیات حاکم زمان نسبت به توده مردم، به اختلاف فاحشی که بین ایران امروز با ایران قبل از استقرار مشروطیت وجود دارد آشنا کردند و در راه تامین حقوق فردی و اجتماعی خود بیش از پیش سعی و تلاش نمایند تا ایران عزیز در سایه سعی و عمل در صف کشورهای آزاد و آباد جهان قرار گیرد.

فهرست مطالب

www.Bakhtiaries.com

۹	رشد و تکامل زبان و ادبیات فارسی
۴۰	ادبیات ایران بعد از اسلام
۷۵	سیر ادبیات فارسی پس از استقرار دولت های ملی
۱۵۹	نخستین نثرنویسان ایران بعد از اسلام
۳۰۳	ادبیات فارسی بعد از حمله مغول
۳۳۱	وضع فرهنگی و اجتماعی ایران در عهد سلاجقه
۶۱۷	وضع فرهنگی و اجتماعی ایران در عهد تیموریان

زبان مردم ایران مانند سایر نمودهای اجتماعی و فرهنگی آن، در طی تاریخ دستخوش تغییرات و تحولات فراوان شده است. قبل از آنکه محققان، به اسرار خطوط میخی دست یابند و اوستا مورد پژوهش دقیق قرار گیرد، تاریخ ادبیات باستانی ما کما بیش مبهم و مکتوم بود. به احتمال قوی، قبل از اختراع خط و کتابت، آریاییهایی که در سرزمین ایران سکونت گزیده بودند و از راه کشاورزی و دامداری امرار معاش می کردند در ساعات فراغت، از ترانه ها، آوازاها، افسانه ها، قصه ها، معماها و اسطوره هایی که به مدد حافظه از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود بهره مند می شدند؛ یعنی در حقیقت از نوعی ادبیات ذهنی بسیار ابتدایی لذت می بردند.

در سال ۱۸۰۲ میلادی «گروتفند»^۱ کلید قرائت خطوط میخی را به دست آورد و «گریستیان بار تولد» قواعد دستوری زبان اوستا و پارسی باستانی را نشان داد. و لغت نامه یی برای این زبان کهن تنظیم نمود و «انکتیل دویرون» در سال ۱۷۷۱ میلادی، اوستا را به زبان خارجی ترجمه کرد و «جکسون» قواعد این زبان را شرح داد. «دیاگونوف» تاریخ ماد را نوشت و شرق شناسان آلمانی، فرانسوی، شوروی و انگلیسی و دانمارکی و جز اینها هر یک در راه احیای گوشه هایی از ادبیات و تاریخ باستانی ما قدمهایی برداشتند. علاوه بر این، انتشار و اشاعه تاریخ فرهنگ و تمدن باستانی یونان و روم قدیم و آشنا شدن محققان فرنگی و ایرانی به روابط سیاسی، اقتصادی، جنگی و

فرهنگی ایران با این دو کشور متمدن باستانی به روشن شدن قسمتی از تاریخ باستانی ما کمک کرد. اکنون با رعایت اختصار منابع زبان فارسی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. زبان‌های ایرانی را می‌توان بر حسب مراحل تحول به سه دسته تقسیم کرد:

الف - زبان‌های ایرانی کهن؛ ب - زبان‌های ایرانی میانه؛ ج - منابع زبان فارسی زبان‌های ایرانی کنونی.

الف - زبان‌های ایرانی کهن: زبان‌های ایرانی کهن، شامل السنه ذیل است:

۱- مادی: به این زبان، مردم مغرب و مرکز ایران تکلم می‌کردند و از زبان شاهان سلسله «مادی» نیز از سال ۸۳۵ قبل از میلاد به بعد رکتیبه‌های شاهان آشور نام برده شده است. ماخذ عمدهٔ ما، از زبان مادی، کلمات و عباراتیست که در کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی، که جانشین شاهان «مادی» بودند، به جای مانده است.^۱

۲- فارسی باستان: این زبان که فرس قدیم و فرس هخامنشی نیز خوانده شده، زبان مردم پارس و زبان رسمی ایران در دورهٔ هخامنشیان بود؛ و آن با سانسکریت و اوستایی خویشاوندی نزدیک دارد مهمترین مدارکی که از زبان پارسی باستان در دست است، کتیبه‌های شاهان هخامنشی است، که قدیمی‌ترین آن مربوط به حدود ۶۱۰ قبل از میلاد و تازه‌ترین آنها از اردشیر سوم، ۳۳۸ قبل از میلاد است.

مهمترین اثر از زبان مورد بحث، کتیبهٔ «بیستون» است که به امر داریوش بر صخرهٔ بیستون، کنده شده. این کتیبه‌ها به خط میخی نوشته شده و از مجموع آنها قریب ۵۰۰ لغت به زبان پارسی باستان استخراج می‌شود. ۰۰۰ صرف و نحو پارسی باستان و اوستا، هر چند، نظر به کافی نبودن متون موجود، کاملاً شناخته نیست، ولی می‌توان آن را در همان درجهٔ وسعت قدیم‌ترین زبان هندی که شناخته شده، دانست؛ روش صرف افعال در این زبان بسیار پیچیده و مفصل است...»

۳- زبان اوستایی: زبان اوستایی، زبان مردم قسمتی از نواحی مشرق و شمال شرقی ایران بود و کتب مقدس دینی اوستا، در ادوار مختلف بدین زبان تألیف شده. سرودهای زردشت (قسمتی از گاتها) که قدیم‌ترین بخش اوستا محسوب می‌شود، از لهجهٔ کهن‌تری از زبان مورد بحث حکایت می‌کند. اوستا به خطی نوشته شده که به نام خط اوستایی یا «دیندیری» معروف است؛ و آن در اواخر دورهٔ ساسانی (احتمالاً در حدود قرن

ششم میلادی) از خط پهلوی استخراج و تکمیل گردیده است.^۱

۴- زبان‌های ایرانی میانه: این زبانها، فاصل، بین زبان‌های کنونی ایرانند. دشوار می‌توان گفت که زبانهای میانه از چه تاریخی آغاز شده‌اند، ولی از کتیبه شاهنشاهان متأخر هخامنشی، می‌توان دریافت، که زبان پارسی باستان، از همان ایام رو به سادگی می‌رفته؛ به همین مناسبت، این جریان را مقدمه ظهور پارسی میانه (پهلوی) در اواخر دوره هخامنشی می‌دانند.

۵- پارتی (پهلوی اشکانی): زبان قوم پارت، از اقوام شمال شرقی ایران است و زبانی است که در عهد اشکانیان رواج داشته. از این زبان دو دسته آثار موجود است؛ نخست، آثاری که به خط پارتی - که مقتبس از خط آرامی است - نوشته شده. دیگر، آثار مانوی است، که به خط مانوی - مقتبس از خط سریانی، ضبط گردیده است... از مهمترین این آثار، روایت پارتی کتیبه شاپور اول بر دیوار کعبه زردشت (نقش رستم) و کتیبه نرسی در (پایکولی) و کتیبه شاپور اول در حاجی آباد فارس است.

اسناد سفالی که در اکتشافات اخیر «نسا» شهر قدیمی پارتی به دست آمده، به خط آرامی است و اکنون مسلم است که زبان این اسناد پارتی است، نه آرامی.

۶- مانوی: آثار مانوی پارتی، از جمله آثاری است که در اکتشافات اخیر آسیای مرکزی (تورفان) به دست آمده. این آثار همه به خطی که معمول مانویان بوده و مقتبس از خط سریانی است، نوشته شده است... این آثار را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد، یکی، آنهایی که در قرن‌های سوم و چهارم میلادی نوشته شده و زبان پارتی اصیل است. دیگر، آثاری که از قرن ششم به بعد نوشته شده و احتمالاً پس از متروک شدن زبان پارتی برای رعایت سنت مذهبی بوجود آمده است... متون پارسی و پارتی، که به خطی که مانویان از سریانی اقتباس کرده‌اند، نوشته شده، چون اسنادی است که پایه‌های محکمی برای مطالعه دوران وسطای تاریخ زبان باختر ایران محسوب می‌شود...»

۷- پارسی میانه: از این زبان، که صورت میانه پارسی باستان و پارسی کنونی است و زبان رسمی ایران در دوره ساسانی بوده، آثار مختلفی به جا مانده است، که آنها را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

۱- کتیبه‌های دوره ساسانی، که به خطی مقتبس از خط آرامی، ولی جدا از خط پارتی نوشته شده؛ مهمترین کتیبه زبان پهلوی، کتیبه شاپور اول در کعبه زردشت (نقش

رستم) است؛ از کتیبه‌های دیگر، می‌توان کتیبه‌های «کریتر» موبد ساسانی در «کعبه زردشت» و «نقش رستم» و «سر مشهد» و «نقش رجب» و کتیبه «نرسی» را در «پایکولی» نام برد.^۱

۲- سُغدی، این زبان در کشور سغد - که سمرقند و بخارا از مراکز آن بودند - رایج بوده است. زبان سُغدی، زبان بین‌المللی آسیای مرکزی به شمار می‌رفت و تا چین نفوذ داشت. آثار سُغدی هم از اکتشافات اخیر آسیای مرکزی و چین است. این آثار را می‌توان از چهار نوع شمرد: آثار بودایی، آثار مانوی، آثار مسیحی و آثار غیردینی. - از این میان آثار بودایی بیشتر است.

خط سُغدی، خطی است مقتبس از خط آرامی و بسیاری از آثار بودایی و روایات سُغدی، بدین خط است.

آثار مسیحی به خط سریانی و آثار مانوی به خط خاص مانویان نوشته شده است. زبان سُغدی در برابر نفوذ زبان فارسی و ترکی به تدریج از میان رفت؛ ظاهراً، این زبان تا قرن ششم هجری باقی بوده است. ۳- زبان خُتنی، یکی از زبان‌های پارسی میانه است، که منابع بسیار از آن، در دسترس ما می‌باشد، زبانی است که سابقاً در سرزمین قدیم ختن (در جنوب شرقی کاشمر) بدان تکلم می‌شد... زبان ختنی دو شکل کاملاً متفاوت دارد: قدیم و متأخر. زبان ختنی قدیم، دارای صرف و نحوی بسیار پیچیده و حالات اسمی و فعلی، مفصل است. برای آشنایی با ادبیات ختنی، اشعاری که از یک مجموعه کهن مذهبی به دست آمده، نقل می‌کنیم: ترجمه: «بهار آمده است. در زمین گرم است. گل‌های رنگارنگ در همه درختان شکوفه داده‌اند. پیچک (ها) جوانه زده. آنها در باد سخت، تاب می‌خورند. نسیمی که از درختان می‌گذرد، عطر آگین است. استخرهای پر لبلاب^۲ چشمه‌ها، برکه‌ها و تپه‌ها نشاط‌انگیزند. پرندگان، مکرر. دلنشین‌ترین آوازه‌ها را می‌خوانند. آبها، بر کران سبز چشمه‌ساران روان گشته‌اند...»

۴- خوارزمی، زبان خوارزمی معمول خوارزم بوده و ظاهراً تا حدود قرن هشتم هجری رواج داشته است؛ و پس از آن جای خود را، به زبان فارسی و زبان ترکی سپرده است. کشف آثار زبان خوارزمی، گذشته از کلماتی که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ذکر کرده، به کلی تازه است و از سال ۱۹۲۷ میلادی آغاز گردیده... آثار خوارزمی همه به خط

۱. زبانها و لهجه‌های ایرانی، پیشین، ص ۲۶ و ۲۷.

۲. همان کتاب، ص ۲۸.

۳. گیاه، پیچک.

عربی نوشته شده، ولی هنوز، خواندن و تعبیر آنها پایان نیافته است... زبان خوارزمی، با زبان نواحی اطراف، یعنی زبان سُغدی و سکایی (خُتئی) و آسی، نزدیک است. در زبان خوارزمی چنانکه از مقدمه‌الادب و نسخ فقهی برمی آید، عده‌بی لغات فارسی و عربی وارد شده، که حاکی از تاثیر این دو زبان در خوارزمی است.

ج - زبان‌های ایرانی کنونی؛ شامل زبان‌های زیر است:

۱- فارسی نو (دری)، این زبان، مهمترین زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی است و دنباله فارسی میانه، پهلوی و پارسی باستان است، که از زبان قوم پارس سرچشمه می‌گیرد. این زبان، از قرن سوم و چهارم به بعد، پس از تشکیل دربارهای مشرق در عهد اسلامی به صورت رسمی درآمد و به اسامی مختلف، مانند: دری، پارسی دری، پارسی و فارسی، خوانده‌اند. این زبان، چون جنبه درباری و اداری یافت، زبان شعر و نثر آن نواحی شد و اندک اندک، شاعران و نویسندگان، بدین زبان شروع به شاعری و نویسندگی کردند و چندی نگذشت که استادان مسلمی، مانند: رودکی، دقیقی و فردوسی و کسایی و دیگران در قرن چهارم ظهور کردند و بدین لهجه، آثار گرانبهایی پدید آوردند؛ و کتابهای بزرگ به نثر در همین لهجه پرداختند و منتشر کردند و بعدها در نواحی دیگر، شاعران و نویسندگان، از این زبان رسمی استفاده کردند. و با گذشت زمان، رو به تکامل رفت و به تدریج بسیاری از ترکیبات و مفردات و برخی از اصول صرف و اشتقاق زبان عربی در آن راه جست و لهجه‌ای که در قرون متأخر معمول شده است، از این راه پدید آمده است.^۱

زبان فارسی جدید، از زبانی که صرف و نحوی پیچیده و معقد داشته، به زبانی بسیار ساده تبدیل شده و از قیود تصریفی ایران باستان، رهایی یافته است: زبان پارسی از اواخر دوره ساسانی توسعه یافته... زبان فارسی در قواعد دستوری، دنباله پارسی میانه است و با آن تفاوت چندانی ندارد.

اینک نمونه‌یی از شعر فارسی دری:

فردوسی طوسی، احیا کننده زبان و ادبیات پارسی در شاهنامه، که در حدود ۳۸۴ هجری قمری به پایان رسیده، پس از ذکر نبرد شوم رستم، قهرمان سکزی با پسر ناشناخته خود سهراب، زبان حال رستم را چنین بیان می‌کند:

چو بشنید رستم سرش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
همی بی تن و تاب و بی توش گشت بیفتاد از پای و بیهوش گشت

بپرسید از آن پس که آمد به هوش بدو گفت با ناله و با خروش
بگو تا چه داری ز رستم نشان که گم باد نامش ز گردنکشان^۱

۲- زبان آسی (آستی)، زبانی است که در قسمتی از نواحی کوهستانی قفقاز مرکزی رایج است و در آن دو لهجه مهم را می‌توان تشخیص داد... آسی، در میان زبانهای ایرانی کنونی، مقامی خاص دارد. این زبان، یکی از زبانهای بسیار معدودی است که زبان فارسی در آن تقریباً نفوذی نیافته و بسیاری از خواص زبان‌های کهن ایران را تاکنون محفوظ داشته است.^۲

۳- پشتو، این زبان، زبان محلی مشرق افغانستان و قسمتی از ساکنان مرزهای شمال غربی پاکستان است. هر چند زبان‌های فارسی و عربی، در این زبان نفوذ یافته، پشتو بسیاری از خصوصیات اصیل زبانهای ایرانی را حفظ کرده و خود لهجه‌ای مختلف دارد؛ مانند: وزیری، آفریدی، پیشاوری، قندهاری و غیره.

زبان پشتو، پس از طی يك دوره طولانی که در نزد تحصیل کردگان مکتوم و در محاق^۳ بود، در سالهای اخیر، بیشتر در میان ملت افغان متداول و رایج شده و ادبیاتی پدید آورده است. از جمله: دیوانهای شعری، که به این زبان تصنیف شده، دیوان خوشحال خان خٹک، معاصر «اورنگ زیب» است.

اینک نمونه‌ای از ترجمه اشعار او:

بیا و این داستان را گوش کن! خوب و بد در آن نشان داده شده است، هم عبرت است و هم نصیحت. خردمندان، به آن توجه کنید.

نظری بدین شعر نشان می‌دهد، که عربی و فارسی کاملاً در آن مخلوط شده است و همه اشعار «خوشحال» نیز به همین منوال است.

۴- بلوچی، این زبان در قسمتی از بلوچستان و همچنین در بعضی نواحی ترکمنستان شوروی رایج است.

در بلوچستان، علاوه بر بلوچی، زبان دیگری نیز به نام «براهویی» متداول است، که از جمله زبانهای بومیان هندوستان، قبل از نفوذ اقوام آریایی است. زبان بلوچی، لهجه‌ای مختلف دارد، که مهمترین آنها، بلوچی غربی و بلوچی شرقی است، که هر يك نیز تقسیمات فرعی دارد.

۱. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۲، ص ۵۳.

۲. زبانها و لهجه‌های ایرانی، پیشین، ص ۳۲.

۳. ناشناخته و پوشیده.

جهانگردان، اشعار حماسی و چکامه‌هایی از بلوچی ضبط کرده‌اند، برای آشنائی با ادبیات بلوچی، قطعه زیر را نقل می‌کنیم:

ترجمه: ای کبوتر و قمری در میان پرندگان، ای پیکِ حال من، به سوی دلبرم، دور پرواز کن، ای پرنده خاکستری فام، دعای من همراه توست. از تخته سنگ شب و از صخره خشن، چون طیور پرواز کن. به سرای محبوب من درآی و بر طرف راست بستر او بنشین.

۵- کردی، کردی نام عمومی يك دسته از لهجه‌هایی است که در نواحی کردنشین ترکیه، ایران و عراق رایج است. بعضی از این زبانها را باید زبانی مستقل شمرد، چه تفاوت آنها با کردی بیش از آن است که بتوان آنها را با کردی پیوسته دانست... این زبان، نمونه خوبی از گروه شمال غربی السنه ایرانی است و مانند خود فارسی، تحت تأثیر تغییرات صوتی عمده‌ای قرار گرفته، اینک نمونه‌ای از اشعار آن زبان:

ترجمه: سه دختر، پادشاه پریان بودند. روزی به چشمه گل‌های سرخ رفتند. جامه‌های خود را که از بال پرندگان بود، به درآوردند. و در میان استخر گل‌های سرخ فرو رفتند.»^۱

زبان اوستا
زبان کتابهای مقدس اوستا، باستانی‌ترین زبان ایرانی است که به نظر دانشمندان رسیده، این زبان از لحاظ قواعد دستوری بسیار کهنه و مهجور است و از این رهگذر کم و کاستی از سنسکریت ودائی ندارد، جنبه تصریفی زبان اوستا، بسیار نمایان است و افعال و اسامی و ضمائر آن صرف می‌شود و انواع گوناگون پایه‌های اسمی و فعلی دارد... بخش‌های گوناگون اوستا در ازمنه متفاوت و سرزمین‌های مختلف بوجود آمده و بنابراین بدیهی است که زبان آن يك دست نیست. - در اوستا دو لهجه اصلی و مشخص به چشم می‌خورد: یکی لهجه «گاتاها» و لهجه بخش دیگر اوستا که علی‌الرسم لهجه «خُرده اوستا» خوانده می‌شود.

اخیراً دانشمندان شوروی به منظور حل مسأله مُعضل زمان پیدایش اوستا، از مدارک باستان‌شناسی استفاده کرده‌اند.

باستان‌شناسان شوروی در اراضی سُغد باستانی (نزدیک سمرقند) تمدن‌های پیشرفته کشاورزی کشف کرده‌اند، که طبق مدارک باستان‌شناسی، مربوط به ربع دوم هزاره اول قبل از میلاد می‌باشد و به اتکای اسناد مزبور می‌توان گفت که در آن دوران در واحه‌های آسیای میانه و شمال افغانستان، تولیدات کالایی و مقدمات زندگی شهری و پیشه‌ها (کوزه‌گری و پارچه بافی) و بالتیجه دادوستد و بازرگانی وجود داشته و مردم زندگی

مُشْتَقَر و پایداری در شهر گونه‌ها ایجاد کرده بودند و خانه‌هایی با پی آجری بنا کرده بودند و به ساختن آلات آهنی آشنا بودند... چون جامعه‌یی که در اوستا وصف آن آمده فاقد نقاط مسکونی شهرگونه و پیشه‌های گوناگون بوده، به احتمال قوی مربوط به دورانی قدیم‌تر از ربع دوم هزاره اول ق.م. بوده است... در اوستا کوچکترین ذکری از پول و اصول مالیاتی و جاده‌های پُستی و ساتراب نشین‌ها و دیگر موسسات پادشاهی هخامنشیان به میان نیامده؛ و حال آنکه در نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی، حکومت هخامنشیان در ایران و آسیای میانه برقرار شده و اقوام و قبایل گوناگون ایرانی زبان در آن عهد با مؤسسات مذکور سر و کار داشته و نیک از آن مطلع بوده‌اند.^۱

«در طی دهه‌های اخیر کتابخانهٔ دانشگاه کپنهاگ که بزرگترین مجموعهٔ نسخ خطی اوستا را در اختیار دارد، به طبع نسخ خطی پارسی باستانی همت گماشته است. مهمترین کتابی که در قواعد دستوری زبان اوستا نوشته شده به قلم «کریستیان بارتولمه» تحت عنوان زبان اوستا و پارسی باستانی می‌باشد، کتاب «جکسون» که قواعد و ساختمان دستوری زبان اوستا را شرح می‌دهد و با قواعد دستور سنسکریت مقایسه می‌کند، نیز سودمند است، همچنین لغت‌نامه ایران باستانی بارتولمه دورسالهٔ «گلدنر» و ترجمهٔ اوستا به زبان‌های اروپایی که توسط «انکتیل دوپرون» به عمل آمده (۱۷۷۱ میلادی) و دیگر ترجمه‌های شرق شناسان آلمانی و شوروی در احیاء زبان اوستایی مؤثر افتاده است.»^۲

از دیرباز کتیبه‌های فارسی باستان در ویرانه‌های پرهپولیس، تختگاه باستانی هخامنشیان، توجه جهانگردان را به خود جلب نموده است، در دوره صفویه «پیترودلاواله» جهانگرد ایتالیایی و «شاردن» فرانسوی «کارستن نیبور»^۳ دانمارکی، رونوشتهایی از کتیبه‌های استخر برداشتند و به قسمت‌هایی از اسرار این خط آشنا شدند؛ بالاخره در سال ۱۸۰۲ میلادی گروتفند به کشف راز کتیبه‌ها همت گماشت و موفق به یافتن کلید قرائت خطوط میخی گشت، به نظر اورانسکی، نویسندهٔ فقه‌اللغه ایرانی:

«کشف گروتفند نمونه درخشانی از انتظام تعقل و تفکر منطقی بود و واقعاً از لحاظ تاریخ مشرق باستانی و زبانشناسی ایرانی و هند اروپایی عصر جدیدی را آغاز کرد... تا زمانی که اسناد «هیتی» کشف نشده بود، کتیبه‌های میخی پارس باستانی را، دانشمندان، قدیم‌ترین متون هند و اروپایی می‌شمردند.

۱. همان کتاب، ص. ۹.

۲. م. آرانسکی: مقدمه فقه‌اللغه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۸۸ به بعد.

اهمیت تاریخی کتیبه‌ها اهمیت تاریخی کتیبه‌های میخی پارسی باستانی، بیرون از حد است. کتیبه‌های مزبور اسنادی اصیل و تاریخی است که بر حیات مردم ایران و سرزمین‌های مجاور آن در اواسط هزاره اول قبل از میلاد پرتو می‌افکند و با وقایعی که نقل می‌کنند هم‌عصر می‌باشند و به همان صورتی که دوهزار و پانصد سال پیش نقل شده، به دست ما رسیده است و دستخوش هیچگونه دستکاری و تصحیح نگشته است. این کتیبه‌ها، تاریخچهٔ تاسیس امپراتوری هخامنشیان و اصل و تبار سلالهٔ زامدار، و مبارزه به خاطر تاج و تخت و غیره می‌باشد، اطلاعاتی که کتیبه‌ها دربارهٔ کشورها و نواحی جزو پادشاهی هخامنشی و حدود آن می‌دهند مهمتر است، مثلاً داریوش اول در یکی از کتیبه‌های خویش که در استخر نقل شده، چنین می‌گوید:

این پادشاهی که من دارم، از سکایان که آن سوی سُغدند تا حبشه از هند تا سارد این کشورها که تحت حکومت من در آمدند، به خواست «اهورامزدا» من شاه آنها هستم؛ پارس، شوش (سوزیانا) بابل، آشور، عربستان، مصر، ایالت کنار دریا، ساردها، یونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پارت، درانگیانا، هره‌یه، خوارزم، باکتريا (باختر) سغد، کاندارا، اسکیتی، ساناگیدیه، آراخوزیه، مکران (بر روی هم ۲۳ کشور) .. این کشورها که تحت حکومت من در آمدند به خواست اهورامزدا، فرمانبردار من هستند، برای من خراج می‌آورند، هر چه از طرف من به ایشان گفته می‌شد، چه شب، چه روز، همان توسط ایشان مجری می‌گشت.»^۱

... اراضی وسیعی که در تحت حکومت مرکزی شاهان هخامنشی درآمده بود، نه از لحاظ اقتصادی و نه از نظر گاه فرهنگ و زبان، واجد کامل و یکدست را تشکیل نمی‌داد و اقوام و قبایل بسیاری که جزو شاهنشاهی مزبور بودند، هر یک زندگی اقتصادی خاص خویش را تعقیب می‌کردند و از خود سنن فرهنگی دیرین داشتند، به زبان خویش سخن می‌گفتند - مورخان به اخبار و اطلاعات مربوط به مبارزهٔ قبایل و اقوام مزبور، مبارزه‌یی که به خاطر آزادی و استقلال خویش می‌کردند، توجه عمیق مبذول نمی‌دارند؛ مردم آسیای میانه و قفقاز و دیگر سرزمین‌ها، علیه خراج سنگین و شرکت اجباری در لشگر کشیها، بارها شورش کردند؛ شاهان هخامنشی در کتیبه‌های خویش از شورش‌های اقوام مزبور و اقداماتی که برای اطفای نایره شورش به عمل آورده‌اند، سخن می‌گویند. - مثلاً به شهادت کتیبهٔ بی‌ستون، فقط در سال اول سلطنت داریوش اول (از پاییز سال ۵۲۲ تا پاییز سال ۵۲۱ ق.م) شورش‌های ایلام و بابل و ماد و آشور و مصر و پارت و مرغانیه و قبایل سکایی

و دیگر بخش‌های شاهنشاهی و حتی خود پارس (برسید) فرونشاندند. نمایندگان قبایل و اقوام ساکن سرزمین‌های پیش گفته، در تصاویر کتیبه آرامگاه داریوش در نقش رستم به لباس‌های محلی خویش مُلبَس و خطوط رخسارشان نیز از ملیت آنان حکایت می‌کند... در کتیبه‌ها از ساختمان کاخهای عظیم، تُرعه‌های بزرگ و از آن جمله ساختمان ترعه‌ای که نیل را به دریای سرخ متصل می‌کرد سخن گفته شده است. ناگفته نگذاریم که بسیاری از کشورهای تابع هخامنشیان، نظیر بابل و مصر، از لحاظ سطح فرهنگ و تمدن و آشنائی با علوم و فنون و حرف و صنایع گوناگون بر کشور متبوع، یعنی بر کشور جوان و تازه به دوران رسیده هخامنشی تفوق و برتری داشتند، به همین مناسبت، غالباً با قیام‌های استقلال‌طلبانه می‌کوشیدند، هر چه زودتر یوغ اسارت را از گردن خود بردارند، و از پرداخت مالیات و تحویل سرباز رهایی یابند.

زبان و سبک انشای کتیبه‌ها

به نظر آی. م. ارانسکی، زبان کتیبه‌های میخی پارسی باستان از لحاظ ساختمان دستوری، به زبان اوستا، فوق‌العاده نزدیک است؛ جنبه تصریفی زبان کتیبه‌ها نیز مانند زبان اوستا بسیار بارز است. نام‌ها سه جنس دارند: (مذکر و مونث و میانه) همه اسامی هشت حالت دارند: (حالت فاعلی، حالت اضافه، حالت مفعول‌الیهی، حالت مکانی، حالت تعویقی و حالت ندایی) که هر یک با پسوند خاصی مشخص می‌گردند؛ اسامی از لحاظ عدد نیز تغییر می‌کنند (مفرد و جمع و ندرتاً تشبیه...) اشکال فعل نیز متنوع است و از انواع ریشه‌های فعلی تشکیل می‌شود و هر یک پسوند خاص خود دارند، که شخص و عدد و زمان و صرف و حالت آنها را مشخص می‌سازند.

ساختمان دستوری زبان کتیبه‌ها، موضوع مطالعه بسیاری از دانشمندان سرشناس قرار گرفته و تاکنون کاملاً در آن تحقیق به عمل نیامده است، تعداد لغات کتیبه‌ها چندان زیاد نیست و البته نمی‌توان از روی آن درباره لغات زبان پارسی باستانی داوری کامل کرد؛ کتیبه‌ها، حاوی تعدادی لغات که از زبان‌های سامی و دیگر السنه غیر هند و اروپایی آسیای مُقَدَّم به وام گرفته شده، می‌باشد و اگر نقشی را که اقوام مختلف تابع هخامنشیان، در زندگی اقتصادی و فرهنگی دولت ایفا کرده‌اند، در نظر گیریم، توجیه این وضع آسان است. - زبان کتیبه‌ها ساده و عاری از تصنع و هنرنمایی است؛ اصطلاحات و القاب و موارد خطاب به خدایان و غیره به طور کلی یکنواخت است، از انشای کتیبه‌ها نیک معلوم است، که آن زبان فاقد سنن ادبی استوار و دیرین بوده است؛ در بعضی از

ویژگی‌های نحوی آن، تأثیر زبان آریایی، که در زندگی اداری و اقتصادی شاهنشاهی هخامنشی نقش مهمی داشت، مشهود است... زبان این کتیبه‌ها، پایه زبان فارسی و تاجیکی کنونی است...^۱ در زمان داریوش اول، محاسبات اقتصادی و مالی دربار شاهی در استخر به زبان ایلامی تحریر می‌شد و شاهد این معنی (چندین هزار صفحه گلین) یعنی بایگانی عظیم اسناد اقتصادی به زبان ایلامیست، که در حدود سال ۱۹۳۰ در ضمن حفريات استخر کشف شده و به طور کلی مربوط به قرن پنجم ق. م می‌باشد، مطالعه بایگانی مزبور نه تنها از لحاظ تاریخ، و ایلام شناسی، بلکه از نظر گاه ایرانشناسی و به خصوص تاریخ زبان‌های ایرانی بسیار جالب است... نیاکان کوروش کبیر... در کتیبه‌های خویش فقط به زبان پارسی باستانی سخن گفته‌اند، ولی کوروش و جانشینان وی، پس از آنکه بر شاهنشاهی بزرگی دست یافتند و شاه کشورها شدند، خواهی‌نخواهی ناگزیر گشتند که با مردم کشورهای مزبور به زبان خود ایشان سخن گویند... بی‌آیه فتح بابل، که سندی مهم است به زبان بابلی است.

سنت نوشتن کتیبه به سه زبان، مورد تأسی داریوش اول و اخلاف وی نیز قرار گرفت، تقریباً تمام کتیبه‌های پارسی باستانی به زبانهای مهم شاهنشاهی، یعنی ایلامی و بابلی همراه می‌باشد... زبان آرامی در کشورهایی که تحت سلطه آشور متحد شده بودند، به صورت لسان بین‌المللی درآمد؛ ولی در دولت هخامنشی، اهمیت بیشتری کسب کرد، زیرا در مکاتبات دولتی و روابط میان حکومت مرکزی و دفترخانه‌های ساتراپها یا حکام ایالات پادشاهی پارس، مورد استفاده قرار می‌گرفت.^۲ مدارک زبان ایرانی، مربوط به آخرین قرن‌های قبل و نخستین قرن‌های بعد از میلاد، که به دست ما رسیده، بسیار ناچیز است، با این حال به دلایلی می‌توان حدس زد، که در طی قرون مزبور (آخرین قرن‌های قبل و نخستین قرن‌های بعد از میلاد) چند تغییر مهم در ساختمان کلمات و اصوات زبان‌های ایرانی پدید آمد، که خود مقدمه انتقال به مرحله جدیدی از تکامل تاریخی زبان، یعنی عصر زبان ایرانی میانه بوده است.^۳

«... عصر زبان میانه ایرانی، تقریباً با دو واقعه تاریخی مهم که در زندگی اقوام ایران و آسیای میانه رخ داده مصادف بود؛ آغاز آن عصر، با لشگرکشی اسکندر مقدونی به سوی مشرق و انقراض شاهنشاهی هخامنشی، و پایان آن، با فتح ایران و آسیای میانه به

۱. همان کتاب، ص ۱۲۸.

۲. همان کتاب، ص ۱۲۹ به بعد

۳. همان کتاب، ص ۱۴۲

دست تازیان و دخول آن سرزمین‌ها در قلمرو اسلام مقارن گشت؛ در این دوران، که بیش از هزارسال به درازا کشیده در سرزمین‌های پهناور اقوام ایرانی زبان، وقایع مهم تاریخی بسیار روی داد.^۱

عصر زبان ایرانی میانه که از قرن چهارم و سوم قبل از میلاد تا قرن ۹-۸ بعد از میلاد ادامه یافته است، در تاریخ زبان‌های ایرانی عصر زبان ایرانی میانه و در واقع مرحله‌های انتقالی و حلقه‌ای واسط است که زبان‌های ایرانی باستانی و کنونی را به یکدیگر متصل می‌کند؛ در این مرحله، زبان‌های ایرانی از حالت باستانی و اشتراك و همانندی بدوی خویش بیش از پیش دور شدند؛ در آغاز این دوره، اختلاف زبان‌های ایرانی، آنچنان زیاد نبود که تفاهم میان متکلمان اقوام گوناگون ایرانی زبان (و از آنجمله میان متکلمان به زبان‌های غربی و شرقی را بالکل غیر مقدور سازد؛ ولی در پایان دوره مزبور وضع به کلی دگرگونه بود. مقایسه آثار زبان‌های غربی ایرانی (مثلاً آثار پارسی میانه در قرن ششم میلادی) با آثار معاصر آن (قرن ششم) که به زبان‌های شرقی ایرانی مثلاً سغدی وجود داشته، نشان می‌دهد که در پایان عصر زبان ایرانی میانه، دایره اختلاف تا چه حد وسیع بود. - فرد سغدی و یا خوارزمی که در قرن ششم میلادی می‌زیسته و به زبان مادری خود سخن می‌گفته، نمی‌توانست به ساکنان فلات ایران که به پارسی یا پارتی سخن می‌گفتند، ادای مقصود کند.^۲

«... خطوطی که آثار عصر میانه زبان ایرانی بدان نوشته شده، گوناگون می‌باشند و می‌توان به سه گروه تقسیمشان کرد: ۱- خطوطی که ریشه آرامی دارند. ۲- خطوطی که ریشه هندی دارند. ۳- خطوطی که ریشه یونانی دارند.^۳

پس از آنکه اوستا در زمان ساسانیان به زبان پارسی میانه برگردانیده شد، تفسیرهایی بر آن نوشتند، که «زند» نامیده می‌شود؛ این ترجمه‌ها و تفسیرها که ادبیات دینی و اندیشه‌های فلسفی آن دوران را منعکس می‌کنند، عبارتند از: «ارداویرازنامک»، «دینکرت (عمل دینی)، بندهش (آفرینش اولیه)، پند نامک زرتشت، مینوک خرد (روح خرد) و جز اینها».

۱. همان کتاب، ص ۱۴۶

۲. همان کتاب، ص ۱۴۵

۳. همان کتاب، ص ۱۵۵

کتبی که نام بردیم، حاوی افسانه‌های مذهبی است و به خوبی نشان می‌دهد، دستگاه سلطنت و روحانیان زرتشتی برای حفظ موقعیت خود چه تلاشی در راه تدوین متن اوستا به عمل آوردند.

در میان کتبی که نمودار ادبیات غیرمذهبی است، یادگار زریران را می‌توان نام برد، که به عقیده «نولدکه» مربوط به سال ۵۰۰ میلادی است؛ دیگر کارنامه اردشیر بابکان (۲۴۱ - ۲۲۴) در این داستان تاریخی از انقراض اشکانیان و جلوس اردشیر سخن رفته است.

«... از منظومه‌های این دوره، درخت آشور و بز بسیار جالب است، زیرا بسیاری از ابزار و ضروریات زندگی روزمره مردم، در این شعر عامیانه منعکس است، از جمله از هاون گندم، جاروب، کفش چوبی، طناب، شیر، پنیر، لور، مایه پنیر و مشک آب سخن به میان آمده است، دیگر از آثار ادبی پارسی، ماتیگان چترنک یا کتاب شطرنج، داستان خسرو و قبادان و غلام او، و کتاب عجایب و دیدنی‌های سرزمین سیستان، دیگر متنی در پیرامون پیمان زناشویی، دیگر کتبی تعلیمی از نوع پندنامهک و اندرز نامهک که در آنها مطالب آرنده‌یی درباره نظرها و عقاید محافل زمامدار در پیرامون اسلوب کشورداری و خصال حکام خوب و غیره مطرح شده است، مسعودی جغرافی‌دان اسلامی از وجود آیین‌نامه‌هایی مربوط به عهد ساسانی خبر می‌دهد که به گفته او مرکب از چند هزار برگ بود؛ و احتمالاً در قرن دهم میلادی هنوز در دست بوده است؛ از این نوع آثار، فقط قطعاتی به همت این مُقَفِّع، در قرن هشتم میلادی به زبان عربی ترجمه شده و به دست ما رسیده است، دیگر از تألیفات مهم این دوران، مجموعه قوانین عهد ساسانی یا ماتیگان هزار داتستان (کتاب هزاز دستور) است، که مسائل مربوط به بازرگانی، برده‌داری، زناشویی و آیین دادرسی مورد مطالعه قرار گرفته است، همچنین نامه تنسر به پادشاه طبرستان، از مطالب تاریخی، سیاسی و اخلاقی بحث می‌کند و بسیار جالب توجه است...»

علاوه بر آنچه گفتیم، متون مانوی که در ترکستان کشف شده، پاپيروس‌های پهلوی که در پایان قرن نوزدهم در فایوم مصر به دست آمده است و آثار ادبی پارتی و متون مکشوفه در تورفان، چرم‌نوشته‌های اورامان و آثاری که به خط سُغدی نوشته شده است، به روشن ساختن زمینه ادبی و اجتماعی ایران در دوران قبل از اسلام، کمک شایان توجهی کرده است. - «سُغدیان در پروراندن و تکامل موضوع‌هایی که بعدها وارد گنجینه ادب فارسی گشت، نقش بزرگی ایفا نموده‌اند، یکی از قطعات سُغدی، جنگ «رستم»، پهلوان

نامی حماسی ایران را با «دیوان» توصیف می کند.^۱

به نظر استاد فقید فروزانفر «قطع نظر از ادله تاریخی و محتوای گذشته ادبی ایران قصص به شهادت عقل می توان مسلم داشت که موسیقی و بالملازمه شعر یعنی کلام موزون، قبل از اسلام موجود بوده است و ایرانیان سرودهای مخصوصی داشتند که بعضی از آنها تا قرن سوم و چهارم هم از میان نرفته بود.^۲ نمونه ای از سرود خسروانی: سروده های خسروانی قصایدی بوده است که شاعران یا سرودگویان در بزم های پادشاهان پیش از اسلام در پیشگاه آتش گاه ها می خواندند. جاحظ در کتاب التاج گوید: «روز نوروز هر کس از بزرگان، از اقربای شاهنشاه یا بیگانگان از بزرگان بایستی به خدمت شاهنشاه آیند و هر کدام به مناسبت شخصیت خود، هدیه ای به رسم نوروزی تقدیم دارند» و به آخر گوینده و شاعر، شعر هدیه می کرده است... به طور کلی سرودهای خسروانی، نثری بوده است مُسَجَّع و موزون و خوشبختانه سرودی در لغات الفرس اسدی از قول خسروانی شاعر معاصر سامانیان ذکر شده که از آن می توان به چگونگی سرودهای قدیم پی برد و سرود این است:

شاهم بر گاه بر آرید	گاهش بر تخت زرین
تختش بر بزم بر آرید	بزمش در نو کرد شاه

که از اشعار هشت هجایی و بی قافیه قدیم تقلید کرده است.

سرود آتشکده کرکوی: ملك الشعراى بهار سرود کرکوی را که از جمله اشعار شش هجائی و با توجه به یکی از روایات کهن حماسی به وجود آمده، از آثار دوره ساسانی دانسته است.^۳ «ولی چنانکه از ظاهر آن مشهود است، این سرود به لهجه نسبتاً جدید «دری» یعنی لهجه شرقی ایران است که مقارن ظهور اسلام معمول بوده و آن سرود این است:

۱. همان کتاب، ص ۲۰۲

۲. بدیع الزمان فروزانفر: مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، با مقدمه عنایت اله مجیدی، ص ۱۰

۳. مجله سپهر: شماره ۳، سال پنجم، ص ۲۱۹

خنیده ^۲ گرشب هوش ^۳	فَرخْتَه ^۱ باذا نوش
آنوش کن می آنوش	همی برشت از جوش
بآفرین نهاده گوش	دوست بُد آغوش ^۴
«که» دی گذشت و دوش	همیشه نیکی کوش
بآفرین شاهی	شاهها خدايگانا

چنانکه از این ابیات معلوم است، اولاً در آنها قافیه کامل وجود دارد و ثانیاً وزن همه آنها شش هجائی و از حیث برخورد با گوش، با اشعاری که بعد پیدا شده هم‌سان است. «همچنین اشعار زیر را مردم بلخ پس از شکست حاکم خراسان در سال ۱۰۸ سرودند: از خُتلان آمدیه - برو تباه آمدیه آوار باز آمدیه - بیدل فرار آمدیه در نوروزنامه نیز به سرودی برمی‌خوریم که زیر عنوان «آفرین مُوبد» بیان شده است، اینک آن نثر: «آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا به روزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، چنان بوده است که در نوروز، نخست کس از مردمان بیگانه، موبد موبدان پیش ملک آمدی، با جام زرین پرمی و انگشتری و درمی و دیناری خسروانی و یک دسته خوید^۵ سبز رسته و شمشیری و تیر و کمان و دوات و قلم و اسپه و بازی و غلامی و ستایش نمودی و نیایش کردی او را به زبان پارسی ... چون موبد موبدان از آفرین به پرداختی، پس بزرگان دولت برآمدندی و خدمتها پیش آوردندی.»

آفرین مُوبد موبدان خطاب به شاه: «شها به جشن فروردین، به ماه فرودین، آزادی کن بر یزدان و دین کیان، سروش آورد ترا دانایی و بینایی به کاردانی و دیر زیو با خوی هزیر^۶ و شاد باش بر تخت زرین... و رسم نیاکان، در همت بلند و نیکوکاری و ورزش و داد و راستی نگاه‌دار، سرت سبز و جوانی چون خوید، اسپهت کامکار و پیروز و تیغت روشن و کاری بر دشمن، و بازت گیرا و خجسته به شکار و کارت راحت چون تیر و هم کشوری بگیر نو، بر تخت با یرم و دینار، پیشت هنری و دانا گرامی و یرمی خوار^۷ و سرایت آباد و زندگی بسیار.»^۸

۱. افروخته

۲. مشهور

۳. روان و جان

۴. به آغوش

۵. غله‌زار سبز و خرم

۶. پسندیده و نیکو

۷. بول‌پرست بی‌ارزش

۸. بهار: سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۷۵ به بعد

زبان پهلوی نیای زبان فارسی است

استاد ای. م. ارانسکی، محقق شوروی، پس از سالها تتبع و استفاده از مطالعات و تحقیقات پیشینیان به تنظیم مقدمهٔ *فقه اللغة* ایرانی توفیق یافت، تالیف این کتاب به احیاء تاریخ زبان و ادبیات ایران، قبل از اسلام کمکی شایان نمود.

دربارهٔ مبانی ادبیات فارسی، تاکنون محققان و دانشمندان ایرانی و خارجی تحقیقات فراوانی انجام داده و به این نتیجه رسیده‌اند که زبان پهلوی نیای زبان فارسی امروزی ماست.

دکتر «ا. و. وست»^۱، که شاید بزرگترین محقق اروپائی در این زمینه باشد، مقدار آثاری را که از این زبان باقیمانده است، به تقریب از جهت حجم برابر تورات می‌داند، این نوشته‌ها بیشتر دینی و مربوط به مراسم کیش زرتشت می‌باشد، علاوه بر این آثار، نوشته‌های دیگری نیز بر روی سنگ‌ها و سکه‌ها و جواهرها باقی مانده است، که از نیمه‌های قرن سوم میلادی به بعد به یادگار مانده‌اند.

ریشهٔ زبان فارسی زبان پهلوی، خود در اصل زادهٔ زبان فارسی باستان است که نمونه‌های آن در سنگ نبشته‌های تخت جمشید و بیستون و جاهای دیگر، به فرمان داریوش کبیر و شاهان دیگر هخامنشی ساخته شده‌اند، به ما رسیده است. زبان اوستایی که کتب دینی زرتشتیان به آن نوشته شده، خواهر پارسی باستان و سانسکریت است و از این روی مستقیماً در شمار اجداد پارسی جدید قرار نمی‌گیرد و نماینده آن امروز پاره‌ای از زبان‌های محلی ایران است، و به نظر «دارمستر»^۲ زبان پشتویا افغانی بازماندهٔ آنست...^۳

لشکرکشی اسکندر (۳۳۳ ق. م) و پس از آن روی کار آمدن اشکانیان، دوره هرج و مرجی به وجود آورد که پنج قرن و نیم ادامه یافت و از آن دوران طولانی هیچگونه اثر جالبی به یادگار نمانده است سرانجام ظهور دودمان ساسانی، به آن دوران مبهم و تاریک پایان داده است.

1. E.W. West
2. Darmesteter

دوره ساسانی ۲۲۶ - ۶۳۲ ب. م، مدت چهار قرن به طول انجامید. در عهد سلطنت شهبازان این سلسله خط و زبان پهلوی رسمیت یافت و زبان معابد، زرتشتی گردید، این زبان، فرزند پارسی باستان و پدر فارسی جدید بشمار می رود.^۱

«زبان، مهمترین وسیله ارتباط آدمیان است، تا زمانی که زبان این نقش را ایفا کند و وسیله ارتباط افراد جماعتی باشد، آن را «زبان زنده» گویند... زبان هایی که به سببی در یکی از ادوار تاریخی فاقد این نقش باشند، مرده یا (باستانی) نامیده می شوند... تعداد آثار زبان های باستانی که به ما رسیده، اندک است، سبب قلت آثار، این است که در عهد باستان خط در موارد نادر بکار می رفته است و بخش اعظم آثاری هم که وجود داشته، از بین رفته است. از ادوار گوناگون تاریخ بشر که دهها هزار سال به درازا کشیده، هیچگونه شواهد کتبی که آن ادوار را روشن کند وجود ندارد، فقط پس از پیدایش طبقات در جامعه های بدوی برده داری و تشکیلات دولتی آنها، و پیشرفت بازرگانی، احتیاج به مکاتبات منظم و تثبیت نطق به شکل خط پدید آمد، نخستین انواع خط که کم و بیش و به تقریب نطق را تثبیت می نمودند، در عصر دولت های باستان پیدا شدند... غالباً آثار پراچ مکتوب، عمداً بر اثر تعصبات سیاسی و عقیدتی نابود گردیدند، مثلاً در عهد فتوحات تازیان در ایران و آسیای میانه (قرن های هفتم و هشتم میلادی) و اشاعه دین نوین، بسیاری از آثار مکتوب ایران و آسیای میانه از بین رفت...»^۲

... پاره ای از زبان های ایرانی (چون فارسی و تاجیکی و آسی) زبان ملی و دولتی شده اند؛ ولی بعضی دیگر مثل لهجه های لُری و بختیاری در جنوب غربی ایران و لهجه های بلوچی در ایران و پاکستان وسیله مکالمه قبایل عقب مانده می باشد، که غالباً صحرائشین و یا در مرحله فتودالی متوقف مانده اند.

اوستا قدیم ترین و مهمترین اثر زبانها، و ادبیات ایرانی است و به صورت مجموعه ای از متون مقدس زرتشتی گری به دست ما رسیده است؛ و از لحاظ مطالعه معتقدات مذهبی ساکنان آسیای میانه و ایران، مطالب ارزنده یی به دست می دهد، در این دوران تاریخی، نظریات و معتقدات دینی که منعکس کننده سازمان اقتصادی و اجتماعی و شیوه زندگی

۱. ادوارد براون: تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ترجمه و حواشی به قلم فتح اله مجتبایی، ص ۱۲ و ۱۳ (به اختصار)

۲. مقدمه فقه اللغة ابرانی، پیشین، ص ۱۷ (به اختصار)

مردم آن روزگار بوده است، همگام با تغییر شرایط زندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه، دستخوش تغییر و دگرگونی گشته است، اوستا به ما اجازه می‌دهد تا تکامل تدریجی معتقدات مزبور را بررسی کنیم. این کتاب، در تاریخ ادب فارسی مقام ارجمندی دارد. در اوستا اساطیر و افسانه‌ها و داستان‌های مربوط به ایزدان و پهلوانان و بقایای آثار و اندیشه‌های شفاهی مردم باستانی ایرانی زبان، محفوظ مانده است.

بویژه ذکر این نکته مهم است که افسانه‌ها و داستان‌های مزبور نخست، در طی قرن‌های متمادی در میان خلق زنده بود؛ و از سینه به سینه و از نسل به نسل منتقل می‌شده، تا سرانجام در عهد عتیق در اوستا ثبت و مدون شده است.^۱

اساطیر و تمثیل‌ها و تصویرها و نام‌های پهلوانان حماسی که اوستا از ایشان یاد کرده و تجلیلشان نموده... و بعدها، فردوسی و دیگر مؤلفان خراسان و آسیای میانه که در آستانه هزاره اول و دوم میلادی، یعنی دست کم بیست‌الی بیست و پنج قرن بعد از پیدایش اساطیر مزبور می‌زیسته‌اند، با آنها آشنا بوده‌اند، در یثتها و ویدودات به نسخه‌های اصلی پهلوانان باستانی شاهنامه فردوسی، از قبیل هوشنگ... و طهمورث... و جمشید و کیومرث و ضحاک... برمی‌خوریم؛ دلیری‌های این پهلوانان و روابط میان ایشان و اوضاع و احوال و محیط عملشان در اثر حماسی مشهور فردوسی، انعکاسی از موضوع‌های اوستاست و در بسیاری از موارد، کاملاً با مطالب آن مطابقت دارد، در اینکه موضوع‌ها و تمثیل‌ها و تصویرهای ادبی اساطیر اوستایی در روایات شفاهی اقوام آسیای میانه و ایران محفوظ مانده بوده شکی نیست و منابع تاریخی و حفریات باستان‌شناسی، این نظر را تأیید می‌کند.

به ویژه نقش‌های سُغدی که باستان‌شناسان شوروی در ویرانه‌های «پنجی کنت» باستانی (که مرکز کنونی تاجیکستان است) و در کناره چپ رود «زرافشان» و ۶۸ کیلومتری سمرقند.. کشف کرده‌اند، از این لحاظ بسیار جالب و گیراست. - بر دیوارهای یکی از ابنیه تاریخی پنجی کنت باستانی که به ظن غالب، مربوط به قرن هفتم بعد از میلاد است، نقوشی کشف شده که برخی از مُحققان آن را صحنه‌ای از «سوگ سیاوش» می‌دانند... فردوسی و نَرشخی نیز با حفظ نام‌های پهلوانان، در روابط بین آنان، همین واقعه را با اندک تغییر و ذکر جزئیاتی نقل کرده‌اند، و نَرشخی می‌گوید که گویا بخارا مدفن سیاوش بوده و در آنجا مراسم خاصی توأم با «سُرود» و «سوگ» در عزای سیاوش برگزار می‌شده است.^۱

آثار منظوم کهن در متن اوستا، بخش‌های منظومی کشف شده که غالباً در بُحور یازده هجانی یا هشت هجانی سروده شده و این خود، از لحاظ تاریخ ادب فارسی حائز اهمیت خاص است، در اوستا بخش‌های منظوم دیگری نیز وجود دارد... این حقایق گواه بر آنست که مردم ایران زمین و آسیای میانه از عهد باستان با کلام منظوم آشنا بوده‌اند... در گذشته نزدیک، نظر شایع این بود که تا فتوحات مسلمین، و اشاعه اسلام، اقوام ایرانی و آسیای میانه از خود کلام موزون و مُنظَّم نداشته بودند، به گفته اینان، عروض فارسی فقط بر اثر نفوذ عروض عربی در قرن نهم پدید آمد، ولی وجود کلام موزون در اوستا و دیگر آثار زبان‌های ایرانی، پیش از ظهور اسلام، نشان می‌دهد که اقوام ایرانی زبان، در باستانی‌ترین دوران نیز شعر می‌گفته و واجد کلام موزون بودند... اینک ترجمه قطعه‌یی از اوستا در وصف عصر طلایی پادشاهی یه (انیما) جمشید، نقل می‌شود، که به شعر ۸ هجانی گفته شده است:

در پادشاهی انیمای والا
 نبود نه سرما نه گرما
 نه پیری نه مرگ
 نه بیماری که دیوان آفریدند
 گوئی ۱۵ ساله می‌خرامیدند
 هم پدر و پسر و هر يك از آنها
 برای آنکه تا حدی با شعر و ادب و نخستین اندیشه‌های فلسفی در ایران پیش از اسلام آشنا شویم، نمونه‌یی دیگر از سروده‌های اوستا (گاتها) را در اینجا می‌آوریم:

گیله روان جهان:

روان جهان گِله‌مند است.
 برای چه مرا آفریدی؟
 چه کسی مرا به کالبد تن در آورد؟
 خشم و تباهی و ستم و آزار و کینه
 همه جا را فرا گرفته است
 مرا جز تو یار و یآوری نیست
 آنکه مرا می‌تواند برهاند به من بنمای»^۱
 سروده‌های اوستا را، عده‌یی از^۲ سخنوران و شعرشناسان، شعر دانسته‌اند و عده‌یی نیز آن را نظم منثور خوانده‌اند، در هر صورت، این سروده‌ها از نثر، والاتر است، زیرا برخی دلیل آورده‌اند: «نثر را نمی‌توان با آواز خواند، در حالیکه سروده‌های اوستا را با آواز می‌خوانده و می‌خوانند.»^۲

در قرن بیستم، در نتیجه مساعی ایران شناسان، سه زبان ایرانی، که پیشتر کسی از آن خبر نداشت، یعنی زبان سغدی و سکایی (خُتنی) و خوارزمی مکشوف و در اختیار اهل

۱... دکتر حسین وحیدی: «سرورهای ۲۹ گاتها» بند ۱، ص ۲.

۲... فواد فاروقی: کارنامه ادبی ایران، ص ۳۴.

تحقیق قرار گرفت.

اختلاط و آمیزش زبان‌ها

«مردم سغدی زبان، چون به فارسی گزیندند، برخی از عناصر زبان خود را، به خصوص لغات آن را وارد زبان فارسی کردند؛ بدین طریق، چنانکه همیشه در جریان برخورد و اختلاط زبان‌ها پیش می‌آید، زبان فاتح، ترکیب لغوی خویش را، با قبول بخشی از لغات زبان مغلوب، غنی ساخت. زبان فارسی، به همین طریق لهجه‌های محلی نواحی کوهستانی طخارستان را نیز مغلوب و وادار به عقب‌نشینی کرد... بدین قرار معلوم می‌شود که در نتیجه جریان برخورد و اختلاط زبان پارسی با زبان‌ها و لهجه‌های باستانی شرقی ایرانی ماوراءالنهر، جریانی که بیش از هزار سال طول کشید، مردمی که به لهجه‌های سغدی و سکایی، طخاری سخن می‌گفتند به تدریج به زبان فارسی و تاجیکی که برای آنان تازگی داشت و مربوط به لهجه‌های جنوب غربی ایران است، تکلم کردند.»^۱

برخورد و اختلاط زبان‌های ایرانی با غیرایرانی در طول تاریخ ادامه داشته است، چنانکه قبایل ترک زبان صحرائنشین در طی حرکت به سوی مغرب، در نخستین قرن‌های بعد از میلاد، ترکستان شرقی (ترکستان چین) را اشغال کردند و زبان‌های محلی با گذشت زمان در نتیجه برخورد و اختلاط با زبان‌های ترکی از پای در آمدند. پس از انتشار زبان فارسی در ماوراءالنهر از فشار زبان ترکی بر زبان‌های ایرانی کاسته نشد، می‌دانیم که در قرون وسطا، زبان پارسی به مراتب بیشتر از امروز در آسیای میانه متداول بود... تمام احکام و فرمان‌های خوارزمشاه (تیکش) در قرن ششم هجری (دوازدهم میلادی) به زبان فارسی بوده و مفاد این احکام در میدان‌ها به وسیله جارچیان به سمع عامه می‌رسیده است. «بنابراین ملاحظه می‌شود که در ظرف مدت قریب يك هزار و پانصد سال، در سرزمین‌های وسیع آسیای میانه و فلات ایران، زبان‌های ایرانی به شدت در مقابل السنه خارجی، مخصوصاً زبان ترکی در تحت فشار قرار گرفته، و گاه عقب‌نشینی کرده است؛ در نتیجه این جریانات بخش مهمی از مردم ایرانی، زبان قدیمی ممالک مزبور (خوارزمیان و سغدیان و مردم ایرانی زبان آذربایجان) کلاً یا بعضاً به زبان ترکی متکلم گشته، جزو ملت‌هایی که در آن سرزمین تشکیل شده درآمده‌اند؛... معهذاً، نباید پنداشت که در جریان برخورد و اختلاط زبان‌های ایرانی با السنه خارجی، زبان‌های ایرانی همیشه عقب‌نشسته و ترکی یا زبان دیگر جای آنها را گرفته است... پس از ظهور اسلام، علی‌رغم

کوشش فاتحان برای ترویج زبان خود، زبان‌های ایرانی به سختی مقاومت کردند، فقط تعدادی لغات و اصطلاحات عربی با فاتحان عرب و کیش آنان وارد کشورهای ایرانی زبان گشت؛ بخش عظیمی از آنها، که به هزاران لغت بالغ می‌گردد، تا امروز هم در زبان‌های ایرانی باقی مانده‌اند؛ مانند: «علم»، «اسلام» و «معلم» و «کتاب» و «لباس» و «درس» و «مکتب» و جز اینها؛ ولی ساختمان دستوری و ذخیره اصلی لغوی زبان‌های ایرانی، استوار و پایدار ماند.^۱ و زبان فارسی با گذشت زمان رشد و تکامل یافت و با اینکه زبان عربی در دوران معینی زبان رسمی و دولتی گردید، اما هرگز عامه مردم شهری و روستایی، زبان دیرین خود را از کف ندادند؛ فقط سران اشراف برای حفظ موقعیت اجتماعی خود با تازیان، نزدیک شدند و تا حدی زبان فاتحان را پذیرفتند در جریان برخورد ایرانیان با اعراب، چنانکه اشاره شد، هزاران لغت عربی وارد زبان فارسی شد و به قدرت و توانایی زبان فارسی افزود، در میان زبان‌های زنده کنونی ایران، زبان پارسی، تاریخ ۲۵۰۰ ساله دارد، برخی دیگر چون افغانی «پشتو» فقط از قرن پانزدهم به این طرف دارای آثار مکتوب می‌باشند.

چنانکه می‌دانیم، زبان فارسی به صورت زبان گفتگو و محاوره نخست در سرزمین پهناور خراسان و ماوراءالنهر منتشر گردید، ولی با گذشت زمان، قلمرو سیاسی و اداری این زبان از سرزمین‌های مسکونی فارسی‌زبانان تجاوز کرد و پس از قرن هشتم و نهم میلادی در سرزمین‌های آذربایجان، کردستان، آسیای صغیر، هندوستان و ترکستان چین، زبان فارسی، به عنوان زبان کتابت و ادب و علم و لسان رسمی اداری و دولتی بسیاری از کشورهای خاور نزدیک و میانه و در زندگی تاریخی و فرهنگی اقوام مزبور نقش مهمی را ایفا نموده است. پس از ظهور اسلام، زبان فارسی حیات پرفراز و نشیبی را از سر گذرانید، فاتحان برای گسترش اسلام به هر اقدامی که مفید می‌دانستند دست زدند... ابوریحان بیرونی مورخ و دانشمند بزرگ ایران و عالم اسلام، درباره امحای مآثر فرهنگی خوارزم باستانی، به هنگام تصرف آن خطه به دست «قتیبۀ بن مسلم» حاکم عرب خراسان (۷۱۲ میلادی) چنین می‌گوید:

«... قتیبه، کسانی را که خط خوارزمی را نیک می‌دانستند و از روایات و حکایات قدیم آن اطلاع داشتند، و علوم خوارزمیان را می‌آموختند، نابود کرد و در معرض همه‌گونه شکنجه و آزار قرار داد و آن (روایات) چنان پنهان شدند که حتی دیگر نمی‌توان

دقیقاً دانست که بعد از ظهور اسلام هم (بر خوارزمیان) چه گذشت. «جای دیگر می گوید: «آنگاه پس از آنکه قتیبة بن مسلم الباهلی مُحَرَّران خوارزمی را از پای درآورد و روحانیون را کشت و کتاب های ایشان را سوزاند، خوارزمیان از سواد بی نصیب گشتند و برای رفع ضروریات خویش فقط به محفوظات خود تکیه کردند.»^۱

پس از آنکه در خراسان و ماوراءالنهر قدرت به دست سلاسه های محلی افتاد، امحای آثار ادبی، کماکان دوام یافت، سلاسه های مزبور که اسلام اختیار کرده بودند (مثلاً طاهریان) با ایمانی راسخ مراقب بودند که مسلمانی رواج یابد و استوار گردد؛ و آنچه را که اثری از شرك و سنن پیشین داشت برای قوم و دوام اسلام از بین بردند. دولت شاه در تذکرة الشعرا: (قرن پانزدهم) از حادثه جالبی یاد می کند، بدین شرح: «... امیر عبدالله بن طاهر که به روزگار خلفای عباسی، امیر خراسان بود؛ روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد به تحفه پیش او نهاد، پرسید: این چه کتابست؟ گفت: این قصه واقی و عذراست و خوب حکایتی است، که حکما به نام شاه انوشیروان جمع کرده اند؛ امیر عبدالله فرمود: که ما مردم قرآن خوانیم و به غیر از قرآن و حدیث پیغمبر (ص) چیزی نمی خواهیم، ما را از این نوع کتاب در کار نیست؛ و این کتاب تالیف مغان است و پیش ما مردود است؛ و به امر وی، کتاب را در آب افکندند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا که از تصانیف و مقالات عجم و مغان کتابی باشد، جمله را بسوزانند.»

ما به اینکه این داستان تا چه حد درست و موثق است، کاری نداریم، ولی خصوصیات آن زمان را نیک می رساند و گمان می رود که این گونه حوادث در آن عهد مکرر روی می داد...^۲ با این حال نباید تصور کرد، که ادبیات پهلوی به آسانی و به سرعت رو به فراموشی رفته است.

«هنگام تسلط مسلمین بر ایران، لهجه رسمی ادبی و سیاسی و ادامه ادب پهلوی دینی ایرانیان همان بود که به پهلوی جنوبی یا پهلوی ساسانی یا پهلوی پارسی مشهور است، خلاف آنچه که تصور می شود با ظهور اسلام، این لهجه یک باره از ایران برنیفتاد، بلکه تا چند قرن در ایران رواج داشت و کتاب ها و کتیبه ها بدان نگارش یافت و بسیاری از آنچه به این لهجه و به خط پهلوی در عهد ساسانیان نوشته و تالیف شده بود به عربی و پارسی ذری درآمد، که بعضی از آنها هنوز هم در دست است،

۱. ابوریحان بیرونی: منتخب آثار، ج ۱، ۱۹۵۷، ص ۴۶ و ۶۳

۲. فقه اللغة، پیشین، ص ۲۵۶ به بعد

در میان زرتشتیان ایران که تا حدود قرن پنجم، در بسیاری از نواحی ایران به وفور دیده می‌شدند، غیر از نَسکهای اوستا، همه کتب دیگر دینی با تقاسیر اوستا به پهلوی بود و غالب این کتب و تقاسیر هم در سه قرن اول هجری تألیف شده است؛ مسلمانان هنگام تسلط بر ممالک خاورمیانه از آنجا که از رموز تشکیلاتی و اداری اطلاعاتی نداشتند، ناگزیر دواوین محلی را با مُتصدیان آنها و زبان و دفاتری که متداول بود بر جای نهادند، در عراق و ایران، یعنی در قلمرو شاهنشاهی ساسانی نه تنها، عمال دیوان بلکه خط و زبان پهلوی را همچنان که بود نگاه داشتند و این حال ادامه داشت تا عهد حکومت حجاج بن یوسف ثقفی که یکی از کاتبان ایرانی موسوم به صالح بن عبدالرحمن که زیردست زادان فرخ صاحب دیوان حجاج کار می‌کرد، به فکر نقل دیوان از پهلوی به عربی افتاد و به‌رغم اصرار مردانشاه پسر زادان فرخ به نقل دیوان از پهلوی به عربی مبادرت کرد، گویند مردانشاه چون از تصمیم او به این عمل، و قدرت بر آن کار اطلاع حاصل کرد گفت: «خداوند ریشه تو را از دنیا بی‌راند، همچنانکه ریشه فارسی را بریدی!» و ایرانیان، حاصر شدند صد هزار درهم به او بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت.^۱ با این حال تداول خط و لهجه پهلوی در میان ایرانیان غیرمسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم از میان نرفت، چنانکه در برخی نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی) به خط پهلوی هم می‌نوشتند، مانند کتیبه برج لاجیم، نزدیک زیر آب همدان و چندین کتیبه دیگر.

در قرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان به خط و زبان پهلوی آشنایی داشتند، جمع‌کنندگان شاهنامه ابومنصوری و مترجمان بعضی دفترهای پهلوی به پارسی در همین دوره، رسالاتی از پهلوی به پارتی ترجمه کردند، مانند: یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان، داستان بهرام گور، پند نامه بزرگمهر و گزارش شترنک یا شطرنج، نفوذ لهجه و ادب پهلوی در این ترجمه‌ها به حدی بود که بعد از نقل آنها به شعر پارسی، نزدیکی فراوانی میان آنها و اصل پهلوی مشهود است. در اواسط قرن پنجم یکی از کتب مشهور، که گویا اصل آن از دوره اشکانی بوده است از متن پهلوی به دست فخرالدین اسعد گرگانی به شعر پارسی نقل شد و چون سراینده این داستان مستقیماً با متن پهلوی آن سر و کار داشته، اثر لغات و ترکیبات و سبک پهلوی در منظومه او (ویس و رامین) به شدت آشکار است.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها به پارسی تا قرن هفتم هم ادامه داشته است، نقل این شواهد نشان می‌دهد که آشنایی با خط و لهجه پهلوی پس از انقراض دولت ساسانی تا دیرگاه ادامه یافته است.^۱

احیاء ادبیات عرب «با ترجمه کتابهای پهلوی به زبان عربی، تعداد قابل توجهی از اصطلاحات علمی و سیاسی و دیوانی و تجاری پارسی وارد زبان عربی گردید و وسعتی در زبان و ادب عربی حاصل شد و این زبان برای بیان افکار و عقاید مختلف آماده گشت.

ظهور واقعی نبوغ ایرانیان در فن انشاء و شعر و سایر فنون و علوم ادبی عرب در عهد بنی عباس صورت گرفت، زیرا در این زمان، آنان مناصب عالی را اشغال نمودند، و چون سوابق ممتدی در فنون ادب و تالیف کتب داشتند، فصاحت را از زبان خویش به زبان عربی تسری دادند، ایرانی‌ها در تدوین صرف و نحو زبان عربی نقش موثری داشتند سیبویه که اصلاً از اهالی بیضای فارس بود «الکتاب» مهمترین اثر خود را در صرف و نحو عربی تالیف کرد.

ایرانی پاک‌نژاد ابن مقفع تحول عظیمی در نثر عربی ایجاد کرد و تالیف کتب ادبی را در نثر عربی متداول ساخت... از اوایل قرن دوم، شعرای ایرانی در شعر عرب نیز تحولی ایجاد کردند و با دخالت آنان معانی دقیق و مضامین لطیف غنایی، در شعر عرب راه یافت و توجه به سادگی الفاظ و وصف بستان‌ها و گلها و جویبارها رونق و جلوه خاصی به شعر عرب بخشید.^۲

بنا به تحقیقات ملك الشعرای بهار، در عهد مادها، مخصوصاً در طول مدتی که ایرانیان زیر نفوذ آشوری‌ها بودند، خط آشوری که همان خط میخی است معمول بود؛ ولی این خط با گذشت زمان رو به کمال رفت، تا آنجا که در عهد حکومت هخامنشیان، این

پیدایش خط در
ایران باستان
و سیر تکاملی آن

خط چون يك خط ملی مورد استفاده پادشاهان بزرگی چون کورش و داریوش قرار گرفت؛ و در سنگها و مهرها و فلزات و گِل پاره‌ها و دیگر کتیبه‌ها از این خط بهره‌مند شده‌اند؛

۱. تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، از ص ۱۳۱ تا ۱۳۳، (به اختصار)

۲. حسن صدر حاج سید جوادی، حسن انوری، با همکاری نورالدین مقصودی؛ فارسی و تاریخ ادبیات، شرکت کتابهای جیبی، ص ۳۱، سال ۱۳۵۱.

علاوه بر این، خط دیگری که آن هم از خطوط مردم سامی است و مورد استفاده ایرانیان قرار گرفته، خط پهلوی است.

آنچه شایان دقت است، اینکه، خط میخی در آغاز از جهات مختلف خطی دشوار بود ولی با مرور زمان، به حکم احتیاج و شاید در سایه همکاری دبیران فنیقی و یهودی که جملگی زیر نفوذ سیاسی و نظامی هخامنشیان قرار داشتند؛ از نقایص و نارسائی های این خط کاسته شد.

برخی از صاحب نظران، از جمله: استاد بهار، اصلاح خط میخی را محصول تلاش خود ایرانیان می دانند. با این حال، خط میخی به علت اشکالاتی که در کتابت آن وجود داشت، در عهد هخامنشیان رو به فراموشی رفت و خط آرامی به همراه کاتبان و دبیران سامی به ایران آمد و وسیله مبادله افکار و رفع حاجت بزرگان، تجار و سایر مردم قرار گرفت. خط پهلوی از خط آرامی گرفته شده است؛ و خط آرامی منتهی می شود به دو خط قدیم که يك فنیقی و دیگر عبری است.^۱

فردوسی به استناد اساطیر و نامه های باستانی در پیرامون پیدایش خط چنین می گوید:

چون طهمورث آگه شد از کارشان ^۲	برآشت و ^۳ بشکست بازارشان
کشیدندشان خسته و بسته خوار	به جان خواستند آن زمان زینهار
که مارا مگش تا یکی نوهنر	بیاموزی از ما کت آید بیر
نبشتن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نبشتن یکی نه، که نزدیک «سی»	چه رومی، چه تازی و چه پارسی
چه سغدی، چه چینی و چه پهلوی	نگاریدن آن، کجا، بشنوی ^۳

بهار، در سبک شناسی، ضمن بحث و مطالعه در پیرامون زبان ایرانی می نویسد:

«تاریخ زبان ایران، تا هفتصد سال پیش از مسیح روشن و در دست است و از آن پیش، نیز از روی آگاهی های علمی دیگر می دانیم که در سرزمین پهناور ایران - سرزمینی که از سوی خراسان «مشرق» به مرز تبت و ترکستان چین و از جنوب شرقی به کشور پنجاب و از نیمروز (جنوب) به سند و خلیج فارس و بحر عمان و از شمال به کشور سکاها و سارمات ها (جنوب روسیه امروز) تا دانوب و یونان و از مغرب به کشور سوریه و دشت

۱. سبک شناسی، پیشین، ص ۶۸.

۲. یعنی از کار دیوان

۳. همان کتاب، ص ۵۸

حجاز و یمن می پیوست، مردم به زبانی که ریشه و اصل زبان امروز است، سخن می گفته اند.»^۱

«... قدیمی ترین یادگاری که از زندگی نیاکان باستانی ما باقیست، نَسکهای اوستاست که شامل سرودهای دینی و احکام مذهبی نیاکان و محتوی تواریخی است که شاهنامه فردوسی نمودار آنست و مطالب تاریخی آن کتاب از کیومرث تا زمان گشتاسب شاه می پیوندد و پادشاهی آپردانه (پیشدادیان) و (کیان) و زمانه هفت خدایی (مراد هفت پادشاهی است) با هجوم بیگانگان مانند اژی دهاک (ضحاک) و افراسیاب ترک تا پیدا آمدن (زرتشت سپهتمان) را شرح می دهد.

این روایات همه جا می رساند که رشته ارتباط سیاسی، اجتماعی و ادبی ایران هیچوقت نگسسته و زبان این کشور نیز به قدیمی ترین زبان های تاریخی و ماقبل از تاریخ می پیوندد و گائۀ زردشت نمونه کهن ترین آن زبان هاست.»^۲

خصوصیات زبان و دگرگونی ها و تغییرات آن

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که زبان هر کشور پدیده ایست که مانند دیگر پدیده های اجتماعی دائما در معرض تغییر و دگرگونی است، منتها تغییر زبان، مانند تغییر دیگر آداب و سنن اجتماعی بزودی صورت نمی گیرد، بلکه این تغییر تدریجی و محتاج به زمانی طولانی است؛ لشکرکشی ها، نفوذ تمدن ها و فرهنگ ها و هجوم اقوام و قبایل و غیره در تغییر زبان و گاه در بالا بردن و ترقی علوم و فنون عامل موثری است. بعضی از صاحب نظران سیر تکاملی زبان فارسی را به دوره های سه گانه زیر تقسیم می کنند:

«۱- دوران زبان فارسی باستان (از تاریخ انشعاب زبان های ایرانی از مجموع آریائی یعنی به تقریب از آغاز هزاره دوم پیش از میلاد تا قرن چهارم و سوم پیش از میلاد)

۲- دوران زبان فارسی متوسط (از قرن چهارم و سوم پیش از میلاد تا قرن هشتم و نهم بعد از میلاد)

۳- دوران زبان فارسی نوین - از قرن هشتم و نهم میلادی تا عصر کنونی (یعنی از هزارسال پیش تاکنون) این تقسیم قراردادی است و حد و مرز مشخص و معینی میان این دوره‌ها وجود ندارد.^۱

«چنانکه زبان‌های ایرانی را از کهن‌ترین ایام تا امروز مورد مطالعه قرار دهیم، به زبان‌هایی برمی‌خوریم که اکنون مرده و مورد استفاده نیست، مانند:

۱- زبان اوستایی که مجموعه‌ای از سروده‌های دینی و رسم‌های ایرانیان باستان است.

۲- زبان فارسی باستانی، که در حقیقت زبان قبیله‌های ایرانی است که در نیمه اول هزاره نخست پیش از میلاد در جنوب غربی فلات ایران رایج بوده و همان زبان سنگ نبشته‌هائست که به خط میخی از زبان پادشاهان هخامنشی باقی مانده است.

۳- زبان اسکیت‌ها، که در فاصله میان سده‌های هشتم و هفتم پیش از میلاد و سده‌های چهارم و پنجم بعد از میلاد، در دشت‌های مجاور دریای سیاه ساکن بوده‌اند.

۴- زبان ماد، که زبان قبائلی است که در بخش شمالی فلات ایران و جنوب دریای خزر (در نیمه نخست هزاره نخستین پیش از میلاد) به این زبان تکلم می‌کردند.

۵- زبان پارسی، که از چند قرن پیش از میلاد تا دو سه قرن پس از میلاد در بخش‌های شمالی فلات ایران رواج داشت.

۶- زبان پارسی متوسط، این زبان که به خط‌های گوناگون آرامی نوشته می‌شد، مربوط به قرن سوم تا هشتم میلادی می‌باشد و در عهد ساسانیان، زبان رسمی دولتی و روحانیون زردشتی بوده است و آثار فراوانی به این زبان که زبان پهلوی نامیده می‌شود، باقیست.

۷- زبان سُغدی، که زبان مردم قدیم دره زرافشان است که در خاک تاجیکستان کنونی آثاری از آن کشف شده و سکه‌هائی نیز به زبان سُغدی بدست آمده است.

۸- زبان خوارزمی، که ساکنان قدیم اطراف رود «آمو» به این زبان سخن می‌گفتند.

۹- زبان ساکی و لهجه‌های تخاری، که در بخش جنوبی ترکستان چین در اواسط سده دوم پیش از میلاد به آن سخن می‌گفتند و زبان قوم هیاطله نیز جزء همین گروه است.

آنچه ذکر کردیم، زبان‌های مرده ایرانی است که تاکنون معلوم شده و شاید لهجه‌ها و زبان‌های دیگری نیز وجود داشته که هنوز مورد پژوهش و تحقیق قرار نگرفته‌اند.

زبان فارسی که برومندترین شاخه‌های درخت کهن زبان‌های ایرانی و زبان رسمی

میهن ماست و تا سی و اند سال پیش، زبان رسمی کشور افغانستان نیز بوده است و در جمهوری تاجیکستان کنونی هم، زبان رسمی است، و عده‌ای کثیر در ازبکستان و ترکمنستان (یعنی در سراسر ترکستان پیشین و افغانستان) به زبان فارسی سخن می‌گویند. در میان اقلیت‌های مذهبی ایران یعنی برای هفتاد هزار نفر یهودیان ایران نیز زبان فارسی، زبان مادری شمرده می‌شود، عده فارسی‌زبانان ایران را در حدود ۱۵۰ میلیون پیش‌بینی می‌کنند، در عراق در حدود صد هزار نفر و در عربستان سعودی قریب پنجاه هزار نفر و در شهرهای مذهبی و بنادر جنوبی خلیج فارس، عده‌ای به این زبان تکلم می‌کنند... عده فارسی‌زبانان افغانستان، نزدیک به دو میلیون نفر است و در پاکستان و شمال غربی چین نیز عده‌ای فارسی‌زبان زندگی می‌کنند و در تاجیکستان قریب یک میلیون نفر فارسی‌زبان یا تاجیکی زبان زندگی می‌کنند، و در دیگر نقاط آسیای میانه، میان سیصد و چهارصد هزار نفر فارسی‌زبان وجود دارد که بیشتر در دره فرغانه و زرافشان متمرکزند.

زبان پشتو (افغانی) - در افغانستان و بخشی از پاکستان متداول است و زبان رسمی افغانستان است و بر روی هم نزدیک ۱۲ میلیون نفر به زبان پشتو (افغانی) سخن می‌گویند، که قریب شش میلیون نفر از ایشان در خاک پاکستان سکونت دارند. زبان پشتو بسیاری از لغات خود را از فارسی، عربی و هندی به وام گرفته است.

دیگر از زبان‌های زنده، زبان کُردی است که به قریب ۷ میلیون نفر در ایران و ترکیه و عراق و سوریه و دیگر نقاط به این زبان تکلم می‌کنند و یکی از زبان‌های اصیل ایرانی است. در خراسان در ناحیه‌های نیشابور و بجنورد و شیروان و قوچان قریب سیصد هزار نفر کُرد زندگی می‌کنند، که شاه عباس جبراً آنها را به آنجا کوچانیده است. علاوه بر این لهجه‌های لُری و بختیاری که در لرستان و خاک بختیاری رایج است جمعاً دارای یک میلیون متکلم می‌باشند؛ علاوه بر این بلوچی در بلوچستان ایران رایج و در حدود نیم میلیون نفر در ایران و قریب هفتصد هزار نفر در پاکستان به این زبان سخن می‌گویند.

غیر از آنچه گفتیم، زبان‌های تاتی و طالشی و زبان ساکنان کرانه غربی دریای خزر و گیلکی (سکنه جلگه گیلان) شایان توجه و قابل ذکر است.^۱

هنگامی که اعراب به ایران آمدند، در خراسان از زبان پارتی اثری نبود و گرچه در همه کارهای دولتی و دینی و مانند آن خط پهلوی (که نوعی خط آرامی بود) به کار می‌رفت، ولی زبان مردم شمال شرقی ایران (یا جنوب ماوراءالنهر) به قریب، با در نظر

گرفتن دگرگونی‌هایی که گذشت زمان و حادثه‌های دوران، در هر زبان پدید می‌آورد، همان زبانی بود که بعد به «دری» مشهور گشت و اکنون ما به آن سخن می‌گوئیم... برخاستن ساسانیان از فارس و انهزام سلطنت پارتی موجب گسترش زبان پارسی متوسط از جنوب غربی به سوی شمال شرقی گشت. آمدن مسلمانان از جنوب و جنوب غربی، مرکز زبان و فرهنگ ایران را به طرف شمال شرقی و خراسان و ماوراءالنهر منتقل ساخت، و بعدها هجوم تدریجی و فشار ترکان و فتنه و حمله مغول، از جهت شمال شرقی، مرکز را به قلمرو و مبدأ آن - فارس و پیرامون و اصفهان - جابجا کرد. در گیرودار اخیر، ترکان و ازبکان - مرزوبوم فارسی زبانان ماوراءالنهر را (که دیگر بر اثر سلطه ترکان، ترکستان نامیده می‌شد) فرو گرفتند و ایشان را به سوی کوهپایه‌ها و زمین‌های کم حاصل دامنه پامیر راندند، و از دیگر فارسی زبانان جدا ساختند، به طوری که تا روزگار اخیر سرزمینشان به صورت جزیره فارسی زبانی بود، در میان دریایی از ترک زبانان.

دعوی شیعه و سنی هم، شکاف را ژرف‌تر کرد و تاجیکان که اجتماع نسبتاً کوچکی را تشکیل می‌دادند، از نتایج تکامل ادبیات فارسی در کانون بزرگ آن، ایران، دور و بی‌بهره ماندند و بالعکس»^۱

پس از ظهور اسلام، فاتحان برای آنکه راه را برای نفوذ اسلام و قرآن و فراگرفتن تعالیم مذهبی هموار کنند، کتب و آثار گذشتگان را تقریباً از بین بردند؛ در چنین دوره بحرانی، تنها مغان و پیشوایان مذهب زردشت و آنانکه که از راه دین، گذران می‌کردند، بخش‌هایی از اوستا را که جنبه مذهبی داشت حفظ و نگهداری کردند و جمعی که توانگر بودند راه هندوستان پیش گرفتند و اوستا و دیگر کتاب‌های مذهبی را با خود بردند، ولی در سرزمین ایران، برخلاف مصر و دیگر کشورهای خاورمیانه اعراب نتوانستند مردم را از سخن گفتن به زبان پارسی باز دارند و مردم به خصوص «دهقانان» که از طبقه متوسط جامعه و از افراد برگزیده قوم ایرانی بودند و با فرهنگ و تمدن دیرین مردم ایران آشنایی داشتند، داستان‌های حماسی و افسانه‌های باستانی را سینه به سینه به نسل‌های بعدی منتقل کردند و بسیاری از آثار مکتوب را از تظاول مهاجمان پنهان می‌داشتند. گذشته از آنچه گفتیم، اسناد و مدارک چندی از عهد باستان به دست ما رسیده است:

از دوران پارسی باستان: ۱- کتیبه بهی ستون به خط میخی (از داریوش اول هخامنشی) ۲- سکه‌های عهد هخامنشی ۳- کتیبه داریوش اول در نقش رستم ۴-

کتیبه‌های خشایارشا در استخر و شوش و کوه الوند و کنار دریاچه وان ۵- اوستا - زبان سنگ نبشته‌ها که از لحاظ قاعده‌های دستوری و لغوی، نزدیک به اوستاست ... و مقداری لغت‌های «مادی» نیز به وام گرفته شده است.

آنچه از دوران اشکانیان باقی مانده است: ۱- مسکوکات با نوشته یونانی و پارسی ۲- کلمات پارسی که وارد زبان ارمنی و پهلوی (فارسی متوسط) شده. ۳- چند متن پارسی مانوی که در تورفان (ترکستان چین) یافت شده. ۴- بعضی سنگ نبشته‌های عهد ساسانی که به دو زبان نوشته شده است. ۵- دو قبالة ملك به زبان پارسی که در اورامان کردستان به دست آمده است. ۶- قطعات سفالینی که در نسای قدیم و پایتخت اشکانیان طی حفاری‌ها به دست آمده است. - به طور کلی از دوران اشکانیان، آثار ناچیزی در دست است.

آنچه از دوره ساسانیان باقی مانده است: ۱- کتیبه نقش رستم و نقش رجب از اردشیر و شاپور اول. ۲- کتیبه طاق بستان از شاپور سوم. ۳- کتیبه پایکولی - میان قصر شیرین و سلیمانیه از «نرسی». ۴- کتیبه حاجی آباد از شاپور اول.

آثار مکتوب: ۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲- زند و پازند ۳- درخت آسوریک (نخل خرما) و بز. ۴- بندهش ۵- دینکرت ۶- یادگار زریران ۷- خسرو کوآتان ورتک (خسرو قبادان و پسرک) ۸- ماتیکان شترنگ (کتاب شترنج) ۹- آبدیه اوت ساهی کیه ساکستان (عجایب و دیدنی‌های سرزمین ساکستان (سیستان) ۱۰- خویشکاریه رتاکان (وظایف پسرکان - جوانان) ۱۱- اندرز کوتاکان (اندرز به کودکان) ۱۲- ماتیکان هزار داتاستان (کتاب هزار قاعده و رسم) ۱۳- شهرستان‌های ایران‌شهر و غیره.^۱

در این دوره ساختمان دستوری زبان، به فارسی امروز نزدیک است، شیوه صرف نام‌ها و ضمیمه‌ها که در اواخر دوران زبان فارسی باستان، در شرف متروک شدن بود، بالکل کنار گذاشته شد.

تالیف‌های دیگر نیز چون خداینامک و کلیله و دمنه و غیره وجود داشت و کسانی مانند ابن مقفع «روزبه» از پهلوی به تازی ترجمه کرده‌اند؛ و اکنون نه از اصل پهلوی آن اثری است و نه از ترجمه عربی آن خبری، ولی در همان اوان مبنای ترجمه و یا تالیف‌های مجددی به زبان فارسی نوین قرار گرفتند. مثل: خداینامک که پایه شاهنامه فردوسی و غیره می‌باشد.»^۱

زبان‌های فارسی: «... عبدالله بن مقفع گوید: زبان‌های فارسی عبارت از پهلوی،

دری، فارسی خزری و سُرِیانی است.

پهلوی منسوب است به «بَهله» که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان، و اما دری زبان شهرنشینان بود و درباریان با آن سخن می‌گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان‌های اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیشتر است، اما فارسی زبان موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس با آن سخن می‌گفتند و خزری زبانی بود که با آن شاهان و امیران، در خلوت هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می‌گفتند و سُرِیانی زبان همگانی و نوشتن هم نوعی از زبان سُرِیانی فارسی بود.^۱

به طور کلی پس از نفوذ و استقرار اسلام در ایران، زبان عربی، زبان علمی و ادبی و اداری و دولتی و مورد توجه زمامداران وقت گردید، به همین مناسبت تمام کتب ذی‌قیمت علمی و ادبی و تاریخی، توسط دانشمندان به زبان عربی برگردانیده می‌شد؛ ابوریحان بیرونی، دانشمند نامی، به این معنی اشاره می‌کند: «والی لسان العرب، نقلت العلوم فی أقطار العالم...» علوم جمله کشورهای جهان به لسان اعراب برگردانده شد، با گذشت زمان زینت یافت و دلنشین شد و زیبایی زبان آنان در عروق و شرائین نفوذ کرد.

ابن المقفع ایرانی (۷۵۷ - ۷۲۱ م) که نام فارسی او «روزبه» بود، بسیاری از آثار پارسی را به عربی ترجمه کرد... در تَیْمَةُ الدَّهْرِ، ثعالبی، از ۱۱۹ شاعر عربی زبان، که در زمان سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند، سخن می‌گوید، اکثر اینان از نمایندگان اشراف یا کارمندان رسمی دولتی بوده‌اند، ولی اینان قشری ناچیز از افراد جامعه را تشکیل می‌دادند و برای عامه مردم روستا و شهرهای ایران، عربی همیشه زبانی بیگانه بود... از جمله نخستین دولت‌های فتودالی که در برابر دستگاه خلافت، استقلال خویش را به دست آوردند، طاهریان بودند.

ادبیات ایران بعد از اسلام

www.Bakhtiaries.com

زادگاه ادب فارسی طاهریان (۸۷۳ - ۸۲۱ م) و صفاریان (۹۰۳ - ۸۷۳ م) و سامانیان (۸۷۵ - ۹۹۹ م) در سرزمین‌های خراسان و سیستان و ماوراءالنهر یعنی مناطقی که اکثریت قاطع مردم آن در آن دوران به زبان فارسی سخن می‌گفتند، پدید آمدند. به حکایت تاریخ سیستان، یکی از زمامداران آن دوران، یعقوب لیث که از بین مردم برخاسته بود، چون شعری عربی در مدحش گفتند، زبان به اعتراض گشود و گفت: چیزی که من اندر نیابم، چرا باید گفت، محمد و صیف، دبیر رسائل او از این پس شعر فارسی گفت، چنانکه پس از پیروزی یعقوب بر دشمنان و فتح هرات و سیستان و کرمان و فارس، و صیف در مدح او این شعر را سرود:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید بی ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام^۱ آمد «زنبیل» ولتی^۲ خورد بلنگ لثره^۳ لشکر زنبیل و هبا^۴ گشت گنام^۵
«اگر قول صاحب تاریخ سیستان را باور کنیم، نخستین شعر پارسی» دری که به تقلید از قصاید و اشعار عربی ساخته شده، منسوب به نیمه قرن سوم هجری است، از

۱. نام محلی است

۲. لت یعنی ضربت

۳. از هم گسیخته

۴. از بین رفتن

۵. آشیانه انسان و جانوران

محمدبن وصیف، اشعار دیگری در دست است، از جمله قطعه‌یی که بعد از گرفتاری «رافع بن هرثمه» و قتل او گفته است.^۱

دیگر از شعرای بنام پارسی گوی خواجه زاده‌یی بود به نام «عباس» که در مدح خلیفه عباسی قصیده‌یی سروده، به این مطلع:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فر قدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
و در همین قصیده می‌گوید:

کس بر این منوال بیش از من چنین شعری نگفت
لیک زان گفتم من این مدحت^۲ ترا تا این لغت

بعد از او در عهد طاهریان و صفاریان نیز تنی چند به شاعری پرداختند تا آنکه به قول عوفی صاحب لباب‌الالباب «نوبت دولت به آل سامان رسید، در عهد ایشان رأیت^۳ سخن بالا گرفت و شعرای بزرگ پدید آمدند و عالم نظم را نظامی دادند و شاعری را شعار ساختند.»^۴

قبل از سامانیان در ایام قدرت طاهریان و صفاریان حکیم خنظلله بادغیسی و ابو شکور بلخی و محمود وراق و فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی و جمعی دیگر به گفتن شعر فارس مبادرت جستند که ما نمونه‌یی از اشعار آنان را در زیر می‌آوریم:

مهتری گر به کام شیر درست
یا بزرگی و عِزّ و نعمت و جاه
شو حَظَر کن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرگ رویاروی
(خنظلله بادغیسی)

نگارینا به نقد جائت ندهم
گرفتشم بجان دامان وصلت
گرانی، در بها، ارزائت ندهم
نهم جان از کف و دامانت ندهم
(محمود وراق)

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی
داده پر خویش کرککش هدیه
مرغی که شکار او همه جانا
تا نه بچه‌اش برد به مهمانا
(فیروز مشرقی)

۱. تاریخ سیستان، به تصحیح استاد بهار، ص ۲۵۳

۲. دودست

۳. چشم

۴. سنایش

۵. برچم

۶. مقدمه محمد قزوینی بر کتاب لباب‌الالباب، عوفی، ص یح - بط و لباب‌الالباب، چاپ لیدن، ص ۱۹ - ۲۱.

خون خود را گر بریزی بر زمین به، که آب روی ریزی در کنار
بُت پرستنده به از مردم پرست پندگیر و کار بند و گوش‌دار
(ابوسلیک گرگانی)

عقب‌نشینی تدریجی زبان عربی در برابر فارسی

«به نظر آی، اُرانسکی، عرصهٔ شعر، نخستین میدانی بود که زبان عربی در برابر فارسی عقب نشست ... نهضت اکثریت خلق، دوشادوش طبقهٔ اشراف، با وارد ساختن زبان فارسی در زندگی اجتماعی و فرهنگی، پاسخگوی عمیق‌ترین حوایج اجتماعی و تمنیات مردم ماوراءالنهر و خراسان و غرب ایران بود ... سران اشراف دولت‌های قرون وسطایی با پیروی از تمایلات مردم برای حفظ آزادی و استقلال ایران و خودداری از پرداخت خراج به خلفا، جنبش‌های ملی را تقویت کردند؛ و شاعران را در کنف حمایت خود می‌گرفتند و به دربار خویش جلب می‌کردند... آثار منشور، بیشتر علمی بود و در محافل مردم عالم و تحصیل کرده آن زمان، خواننده داشت...» چون زبان عربی همیشه زبان بیگانه بود، عموم طبقات میل داشتند، کلیه منابع فرهنگی به زبان فارسی درآید... ژوکوفسکی در این باره گواهی مهمی را از يك نسخه خطی کتاب صوفیان که در کتابخانه دانشگاه لنین گراد محفوظ است به شرح زیر استخراج کرده است:

«... امیر سامانی، علمای ماوراءالنهر را گرد آورده، فرمود: تا معتقدات و قواعد و مبانی مذهبی اهل سنت و جماعت را بیان کنند، انمه بخارا... به خواجه امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی اشاره کردند... سپس وی این کتاب را به تازی تالیف کرد و جمله علما قول وی را تصدیق کردند؛ آنگاه امیرسامانی فرمود: که این کتاب را به پارسی باید کرد، تا خاص و عام را منفعت بود...»

در آن ایام، بسیاری تألیفات دیگر و از آن جمله تاریخ طبری، و تفسیر بزرگ وی، نیز از عربی به فارسی ترجمه شد؛ هر دو ترجمهٔ اخیرالذکر (در ترجمه تاریخ طبری تغییرات بسیاری داده شده است) مربوط به زمان واحدی می‌باشند. (قریب ۹۶۳ میلادی یا قرن چهارم هجری) و بنا به فرمان صریح شاه و با تشویق سامانیان و اطرافیان ایشان صورت گرفته است؛ مترجم تاریخ طبری، ابوعلی محمد بلعمی بود، وی رجلی

سیاسی و سرشناس، یعنی وزیر عهد سامانیان و به حمایت اهل ادب مشهور بوده است.»^۱ بلعمی، در مقدمه کتاب می‌نویسد، که من این کتاب را به فارسی برگردانیدم، تا اتباع کشور و مردم ایران آن را بخوانند. با این حال چون زبان عربی، زبان فرهنگ و دانش بود، بسیاری از علما چون ابن سینا و بیرونی، آثار خود را به عربی می‌نوشتند. در عهد غزنویان، میمندی، وزیر سلطان محمود، سعی فراوان کرد که بار دیگر زبان عربی موقعیت دیرین را کسب کند، به همین مناسبت یک چند مکاتبات به زبان عربی صورت می‌گرفت، به نظر محافظه‌کاران آن دوران، با احیای زبان عربی: «کوکب کتابت از مهاوی^۲ هبوط^۳ به اوج شرف رسید.»^۴ در این دوره زبان عربی را در مکاتبات رسمی بکار می‌بردند و از فارسی فقط به هنگام ضرورت و جایی که مخاطب از فهم زبان عربی عاجز بود، استفاده می‌کردند. آکادمیسین و. و. بار تولد، به نکته اخیر توجه مخصوص کرده، به حق اظهار عقیده می‌کند، که «بی‌شک در آن زمان، این گونه موارد بسیار بوده است.» البته نکته اخیر الذکر، علت اصلی ناکامی هواخواهان زبان عربی در حفظ موقعیت پیشین آن زبان بوده است نهضت هواخواهان ترویج زبان پارسی و بسط آن زبان به تمام شئون ادبیات مکتوب، از لحاظ تاریخی، جنبشی ترقی خواهانه بوده و در کشورهای ایران و آسیای میانه، مبارزه مردم را علیه سلطه سیاسی و عقیدتی دستگاه خلافت عربی منعکس می‌نمود... تاریخ بخارای «نرشخی» که در سال ۹۳۳ میلادی به زبان عربی نوشته شده بود، در سال ۱۱۲۸ به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۱۷۸ مجدداً به انشاء تازه‌ای تحریر گشت؛ مترجم در مقدمه کتاب مزبور چنین می‌گوید: «تألیف این کتاب به عربی بود و به عباراتی بلیغ... ولی بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت نمی‌نمودند، دوستان از من درخواست کردند، که این کتاب را به فارسی ترجمه کن، فقیر ترجمه کردم.»

عامل و علت فوق باعث شد، که بسیاری تألیفات تاریخی و علمی و ادبی و هنری دیگر و از آن جمله تالیف عثبی سابق‌الذکر که معتقد بود زبان پارسی «بازار فضل را کاسد می‌کند.» به فارسی ترجمه شود؛ علاوه بر این، مقدمه ابومنصوری شاهنامه و کتاب‌الابنیه عن حقایق الادویه و کتاب جغرافیایی حدودالعالم، جملگی در قرن دهم میلادی (سوم هجری) به زبان فارسی نوشته شده است، در آغاز قرن یازدهم میلادی دربار

۱. مقدمه فقه‌اللفه ایرانی، پیشین، ص ۲۶۴ به بعد

۲. مهاوی: شکاف بین دو کوه - پایین

۳. هبوط: نازل شدن، مقابل صعود

۴. همان کتاب، ص ۲۶۶

محمود غزنوی مجمع شاعران پارسی‌گوی گشت. ابن‌سینا «دانشنامه» مشهور خود را به خواهش علاءالدوله به زبان فارسی نوشت و دانشنامه علایی نامید، تقریباً در همین ایام، آثار تاریخی گرانقدری چون، زین‌الآخبار گردیزی و تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی یعنی شاهکار بسیار نفیس ابوالفضل بیهقی و تاریخ سیستان به زبان فارسی نوشته شد و در قرون بعد شعرای نامداری چون عمرخیم، نظامی گنجوی، امیر خسرو دهلوی، سعدی شیرازی، ملای رومی و عده‌ایی دیگر به زبان فارسی شعر سرودند. - زبان فارسی بعدها، یعنی در عهد مغول و تیموریان و صفویان تا روزگار ما در محاورات و مکاتبات رسمی و اداری و ادبی مورد استفاده قرار گرفته است.

از آنچه گذشت به خوبی پیداست، که زبان پارسی، تاریخ پر مایه‌ای دارد، که آثار مکتوب ۲۵ قرن، شاهد رشد و تکامل آن است؛ غیر از کسانی که در سرزمین ایران به زبان پارسی سخن می‌گویند، در حدود ۹۰ هزار نفر در عراق و در حدود ۵۰ هزار نفر در عربستان سعودی و جزایر خلیج فارس به زبان فارسی آشنا هستند، زبان جمهوری شوروی تاجیکستان، زبان فارسی تاجیکی است و در حدود دو میلیون نفر به این زبان سخن می‌گویند، در جمهوری قرقیزستان و شهرهای ترکمنستان نیز عده‌ای تاجیکی زبان وجود دارند، عده فارسی (تاجیکی) زبانان افغانستان در حدود دو میلیون و یک صد هزار نفر می‌باشد، علاوه بر این در پاکستان و بعضی نقاط هندوستان، عده‌ایی به زبان فارسی تکلم می‌کنند.

«... تا سال ۱۹۳۳، زبان رسمی افغانستان، زبان فارسی بود و در آغاز قرن بیستم نیز زبان فارسی در آموزش و تعلیمات عمومی و مطبوعات و زندگی اجتماعی آن کشور مقام اول را حایز بود... در حدود سال ۱۹۲۰، فکری در افغانستان مایه گرفت، که «پشتو» را در تعلیمات و زندگی اجتماعی و مطبوعات و ادارات دولتی متداول کرده و رسمیت بخشند و این کار با تانی و دشواری در سالهای ۳۶ - ۱۹۳۳ صورت عمل گرفت.»^۱

خط متداول کنونی فارسی، از الفبای عربی گرفته شده است و اصل خط عربی را تا چندی پیش منحصراً مشتق از خط معروف «کوفی» می‌دانستند ولی بعداً معلوم شد، همزمان با وضع خط کوفی خط دیگری شبیه به «نسخ» نیز در میان اعراب معمول بوده است.

عربهای جزیره العرب مدتها بود که از خود خطی نداشتند، تا کم کم به واسطه مسافرت در نواحی و ممالک مجاور و معاشرت با مردم متمدن تر از خود به خط و زبان نبطی و سریانی آشنا شدند و زبان عربی خود را به یکی از این دو خط نوشتند... این دوره تحول، قریب دو قرن به طول انجامید و می‌توان گفت که خط عربی در حدود يك قرن قبل از ظهور اسلام در ناحیه حیره متداول بوده است... پس از نفوذ اسلام به شرق و تسلط آنها، شهرهای ایران پس از دیگری خط عربی را اقتباس کردند یا به آنها تحمیل شد، و زبان فارسی با بعضی کلمات عربی آمیخته و زبانی بوجود آمد که به زبان فارسی دری معروف گردید و همان زبان، اساس زبان ادبی و رسمی فارسی کنونی گشت.

با اینکه ایرانی‌ها در نتیجه سلطه عرب و تأثیر فرهنگی آنها به تدریج از خط مادری خود «پهلوی» دور ماندند ولی از آن جهت که علاقه فراوان به حفظ مآثر ملی داشتند مدتها خط و زبان پهلوی را حفظ کردند و در نواحی شمالی ایران... آن خط با اندک تغییری تا سه قرن باقی ماند، چنانکه سکه اسپهبدان طبرستان در صدر اسلام به خط پهلوی موجود است... نحوه اقتباس الفبای عربی در زبان فارسی مشخص نیست و این‌الندیم در کتاب الفهرست گوید که ایرانیان خط خود را از يك نوع خط عربی موسوم به «قیراموز» گرفته‌اند که معنی این لفظ و کیفیت و شکل آن تاکنون معلوم نشده است. آنچه مسلم است اینکه از صدر اسلام تا مدت ۵ قرن، خط کوفی در ایران معمول بوده، ولی آن را بیشتر در کتابت قرآن و تزئینات ابنیه و غیره بکار می‌بردند، خط معمول ایرانیان برای سایر حوایج، نوعی نسخ بوده که با قلم نسخ قدیم و نسخ جدید عربی اختلاف داشت و چنانکه گفته خواهد شد، همان قلم، اساس خط رسمی معروف ایران یعنی نستعلیق شده است... متأسفانه از آثار خطوط سه چهار قرن اول هجری ایران، مقدار قابل توجهی در دست نیست و تقریباً همگی دستخوش حوادث و ترکتازی مهاجمین شده است.

خوشنویسی: پس از دوره زندگی طولانی «یاقوت» و شروع قرن هشتم باب تازه‌ای در خوشنویسی باز نشد و پیروان سبک یاقوت مخصوصاً شاگردان او که شش تن بودند به استادان ششگانه معروف شده‌اند... این استادان همه ایرانی بودند و آثار کم نظیر ایشان از نفایس آثار هنری اسلامی و موجب سرفرازی و افتخار و نمایندهٔ استعداد سرشار و ذوق ایرانیان در این هنر است... قرن هشتم و نهم و دهم هجری از دوره‌های درخشان رواج و پیشرفت و تکامل هنر خوشنویسی است... در حدود اواسط قرن هشتم هجری متناوباً سه خط دیگر در میان خطوط اسلامی جلوه‌گر شده که باید آنها را خطوط خاص ایرانی دانست، زیرا اگر چه الفبای این خطوط همان الفبای ماخوذ از عربی است ولی شکل و ترکیب آن با سایر خطوط اسلامی متفاوتست و حتی ترکیب و گردش حروف در آنها شباهت به خطوط باستانی ایرانی، یعنی پهلوی و اوستائی دارد.

این سه خط که به نام تعلیق، نستعلیق و شکستهٔ نستعلیق شناخته شده است به تناوب در ظرف مدت سه قرن وضع شد و ایرانیان با سلیقهٔ مخصوص خود، در اندک زمانی شیوایی آن خطوط را به درجه کمال رسانیدند...^۱

به نظر ابن ندیم: «تا آغاز دولت عباسی، مردم به همان شیوهٔ خط قدیم (یعنی خط مکی، مدور، کوفی، بصری و جز اینها) می‌نوشتند، همین که خاندان هاشمی ظاهر گردید نوشتن قرآن به آن خطوط اختصاص یافت، خطی پیدا شد که به آن خط عراقی می‌گفتند، و همان خط «محقق» بود که با آن خط «وراقی» نیز گفته می‌شد، و این خط مرتباً رو به ازدیاد و زیبایی گذاشت، تا کار خلافت به مأمون رسید، و اصحاب و نویسندگان او به نیکو ساختن خط خود پرداختند، و مردم بر سر این کار با هم تفاخر داشتند، تا آنکه مردی به نام «احول محرر» پیدا شد که از پرورش یافتگان بر مکیان بود و به معانی خط و اشکال آن دانش به سزائی داشت، او قواعد و قوانین خط را روشن کرد، و آن را درجه‌بندی نمود، و نویسندهٔ نامه‌هایی بود که از طرف سلطان برای ملوک اطراف، در طومارها فرستاده می‌شد... وی در درجه‌بندی خطوط، قلم‌های سنگین را در مرتبه اول قرار داد، از آن جمله قلم طومار بود که بر سایر قلم‌ها برتری داشت و یک طومار تمام با سعف (شاخه خشک خرما) نوشته می‌شد، و گاهی هم با قلم می‌نوشتند و نامه‌های ملوک به آن خط فرستاده می‌شد.

و آن اقلام: - قلم ثلثین، قلم سجالات، قلم عهد، قلم مو امرات، قلم امانات، قلم

دیباچ قلم مدیح، قلم مرصع و قلم تشاجی^۱ است.

در زمانی که ذوالریاستین فضل‌بی‌سهل روی کار آمد، قلمی اختراع کرد که بهتر از سایر قلم‌ها بود و به «ریاسی» معروف شد و متفرعاتی پیدا کرد که از آن جمله: قلم ریاسی کبیر، قلم نصف ریاسی، قلم ثلث، قلم صغیر نصف، حقیف ثلث، قلم محقق، قلم منشور، قلم وشی، قلم رقاع، قلم مکاتبات، قلم غبارالحلیه، قلم نرجس، و قلم بیاض بود.^۲

چون در پیرامون خط فارسی بحث مُتَمَع و جامعی در جلد اول دایرةالمعارف فارسی به عمل آمده است برای مزید استفاده خوانندگان به نقل آن نیز می‌پردازیم:

«خط متداول کنونی ایران، از دو خط ابتدایی عربی یعنی کوفی و نسخ قدیم گرفته شده؛ و این دو، خود از دو الفبای نبطی و سُریانی در حدود یک قرن قبل از تاریخ هجری اقتباس شده است. معروف است که در قرن چهارم ه. ق، ابن مقله، از خط کوفی، «شش قلم» به عنوان: محقق، ریحان، ثلث، نسخ، رقاع و توقیع را استخراج کرده است؛ ولی با قرائن و آثاری که هست، مسلم است که این اقلام از ۲۰۰ سال قبل از ظهور ابن مقله متداول بوده است و فقط این مقله در تکمیل اقلام شش‌گانه مزبور کوشیده است. در حدود یک قرن پس از ابن مقله، ابن بواب به این اقلام، جمال تازه بخشید، ولی کمال قلم‌های مزبور، به دست یاقوت مستعصمی در قرن هفتم ه. ق انجام گرفت. قرن هشتم ه. ق یکی از درخشان‌ترین ادوار خوشنویسی است؛ و پیشوایان این نهضت هنری، شش تن شاگردان معروف یاقوت‌اند به نام: شیخ‌زاده سهروردی، یوسف مشهدی، مبارک شاه زرین قلم تبریزی، سید حیدر جلی نویسنده، نصرالله طیب عراقی، ارغون کاملی - که به استادان شش‌گانه معروف‌اند، و آن خطوط را در سراسر ایران و کشورهای اسلامی نشر کردند. از قرن نهم ه. ق به بعد، استادانی در خوشنویسی این اقلام ظهور کردند که معروف‌ترین آنها در مجموعه این اقلام: جعفر بایسنقری تبریزی، و در خط ثلث، عبدالله طباطبائی هروی، شمس بایسنقری، بایسنقر میرزا، علاء‌الدین تبریزی، عبدالباقی تبریزی و علیرضا عباسی تبریزی - در قلم ریحان؛ سلطان ابراهیم میرزای تیموری و علاء‌الدین تبریزی - و در قلم نسخ و رقاع، عبدالله طباطبائی هروی، علاء‌الدین تبریزی، عبدالباقی تبریزی و بعدها، محمد ابراهیم قمی، احمد تبریزی،

۱. قلم‌النساخ

۲. الفهرست، پیشین، ص ۱۴.

محمد هاشم زرگر اصفهانی، زین العابدین اشرف‌الکتاب اصفهانی و صدها خوش‌نویس دیگر بودند.

علاوه بر اقلام شش‌گانه مذکور، که در ممالک اسلامی شایع بود، بعدها قلم دیگری از قلم توقیع و قلم رفاع وضع شد که به قلم تعلیق معروف گردید؛ و سپس دو خط دیگر به نام: شکسته تعلیق و نستعلیق از آن استخراج شد، که شکسته تعلیق را برای نامه‌نگاری و نستعلیق را برای کتاب‌نویسی به کار می‌بردند. از استادان خوش‌نویس شکسته تعلیق: خواجه تاج اصفهانی، عبدالحی منشی استرآبادی، درویش‌عبدالله سلطانی، و از همه معروف‌تر، خواجه اختیار منشی است. قلم نستعلیق، خود ترکیبی از دو خط نسخ و تعلیق است. در اقلامی که ایرانیان وضع کردند، ذوق و سلیقه و لطف مخصوص هویدا است. نخستین کسی که به خوشنویسی نستعلیق معروف شده: میرعلی تبریزی است و کسانی که پس از او در تکمیل این خط کوشیده‌اند: میرزا جعفر بایسنقری، اظهر تبریزی و مخصوصاً سلطان علی مشهدی است؛ و پس از او، میرعلی هروی، قواعد این خط را تکمیل کرد و بعد از او خوشنویسانی مانند: شاه محمود نیشابوری و باباشاه اصفهانی و دیگران به زیبایی این خط افزودند؛ تا میرعماد، برزگترین خوشنویس ایران، شیوایی و جمال این خط را به حد کمال رسانید. و شاگردانی مانند: عبدالجبار اصفهانی، رشیدای دیلمی و نورای لاهیجانی تربیت کرد، که خود از استادان ماهرند. دامنه بسط این خط تا دوره قاجاریه کشیده شد و در این دوره چندین خوشنویس به ظهور رسیدند. مانند: میرزا عباس نوری، میرزا فتحعلی حجاب شیرازی، وصال شیرازی و بعضی فرزندان او، میرزا علی محمد صفای لواسانی، میرزا ابوالفضل ساوجی و مخصوصاً میرزا محمد حسین کاتب‌السلطان شیرازی و میرزا محمدرضا کله‌ر که هر یک از چیره‌دست‌ترین خوش‌نویسانند.

در اوایل قرن یازدهم ه.ق خط نستعلیق را به صورت شکسته برای نوشتن نامه‌ها و تحریر به کار بردند، و این خط شکسته نستعلیق به تدریج جایگیر شکسته تعلیق که خواندن آن دشوار بود، گردید. از پیشوایان خوشنویس خط شکسته نستعلیق، مرتضی قلی‌خان شاملو، شفیعا و میرزا حسن کرمانی معروفند؛ ولی کمال زیبایی این خط به دست درویش عبدالمجید طالقانی انجام گرفت، و پس از او شاگردان و پیروان او مانند: میرزا کوچک اصفهانی، وصال شیرازی، سیدعلی‌اکبر گلستانه اصفهانی و خوشنویسان دیگر روی کار آمدند. در قرن حاضر در خط شکسته نستعلیق سه شیوه متمایز حاصل شد که به نام نویسندگان آن شیوه‌ها، حاج میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام‌فراهانی، حسینعلی

خان امیرنظام گروسی، و میرزا علی خان امین الدوله، معروف گردید، و خطی که امروز برای تحریر معمول است، از این سه شیوه خارج نیست.»^۱ سه شخصیت هنری سابق الذکر غیر از مقام ممتازی که در خوشنویسی دارند، دشمن سیاست‌های استعماری و از رجال خوشنام کشور، و از هواخواهان جدی نفوذ فرهنگ و تمدن جدید در ایران، و از مبارزان سرسخت فساد و انحطاط در عهد قاجاریه به شمار می‌روند.

ارزش و مقام قلم، خط و کتابت

سخنی چند در مقام و برتری قلم: «عتابی گوید: اقلام، ستوران ذکاوتند... ابن‌ابودؤاد گوید: قلم سفیر عقل و رسول آن و زبان گویا، و بهترین ترجمان اوست. طریح بن اسماعیل ثقفی گوید: عقل بزرگان زیر زبان قلمشان است... عتابی گوید: به گریه^۲ اقلام، کتابها خندانند ... عبدالحمید گوید: قلم درختی است که میوه آن الفاظ و فکر دریایی است که مروارید آن حکمت است و عقول تشنگان، از آن سیراب گردد. افلاطون در برتری خط گوید: خط عقال (زانوبند) عقل است... ابودلف گوید: خط بوستان دانش است. نظام گوید: خط امر روحی است اگر چه در حواس بدنی ظاهر است»^۳

در برتری کتاب مهنود گوید: اگر کتاب رشته تجربه‌های گذشتگان را به هم پیوسته نمی‌داشت، رشته‌های متاخرین به سبب فراموشی از هم گسیخته می‌شد. بزرگمهر گوید: کتاب صدف حکمت است که از جواهر طبیعت باز می‌گردد. دیگری گوید: این علم‌ها تک تک می‌روند، با کتاب آنها را به نظم در آورید و این ابیات فراری هستند، با کتابت آنها را مهار کنید. کلثوم بن عمرو عتابی در وصف کتاب گوید:

لَنَا نُدْمَاءُ مَا يَمَلُّ حَدِيثُهُمْ آمِينُونَ مَامُونُونَ غِيَاباً وَ مَشْهُدَا
يُفِيدُونَنَا مِنْ عِلْمِهِمْ عِلْمَ مَاضِي وَرَايَا وَ تَادِييَا وَ امْرَأَ مُسَدَّدَا^۲

ترجمه فارسی: ما ندیمانی داریم که سخنانشان ملالت آور نیست و در نهان و آشکار

۱. مصاحب: دایرة المعارف فارسی «۱-س» ص ۹۰۲

۲. صدای قلمها

۳. الفهرست، پیشین، ص ۱۶ به بعد

امین و مانون باشند و از دانش خود علم گذشته و تدبیر و ادب استواری را به ما افاده بخشند.

نطاحه در وصف کتاب گوید: کتاب رفیق و همنشینی است که هنگام مشغول بودن به کار، با تو سخنی نگوید، و وقتی که در شادی و خوشی هستی، تو را به خود نخواند و برای دیدار خود، از تو تقاضای آرایش ندارد، کتاب همنشینی است که سخنی مبالغه آمیز نگوید و دوستی است که تو را فریب ندهد، و رفیقی است که تو را به ستوه نیاورد، و ناصحی است که از تو برای خود فزونی نخواهد.»^۱

انواع خط

ابن مقفع گوید: ایرانیان را هفت نوع خط است که یکی از آنها به نوشتن دین اختصاص داشت و به آن «دین دفیریه» می گویند و اوستا را به آن نویسند. خط دیگری نیز دارند که به آن «ویش دبیریه» می گویند و ۳۶۵ حرف دارد و به آن فراست (آثار قیافه و زجر و (خودستائی) و تفأل و مانند آن) و شُرُشِر آب و طنین گوش و اشارات چشم و چشمک زدن و ایما و اشاره و امثال آن را نویسند... امام مویذ گوید: این خط به منزله مُعَمّا بود، چنانکه در خط عربی هم معماهایی است. - ایرانیان خط دیگری نیز دارند که به آن «کشتج» گویند و ۲۴ حرف دارد و با آن عهد و موامرات و اقطاعات را نویسند و نقش انگشتر و نگارهای جامه و فرش و سکه و درهم فارسیان با این خط است. خط دیگری دارند به نام «کشتج» در ۲۷ حرف که طب و فلسفه را با آن نویسند. و خط دیگری دارند به نام «شاه دبیریه» که فقط پادشاهان در میان خود با آن مکاتبه نمایند و آموختن آن بر مردم ممنوع است... حروف آن نقطه ندارد، پاره‌ای از حروف را به زبان سریانی قدیم که زبان بابلیان است نوشته و آن را به فارسی می خوانند و عدد آن ۳۳ حرف است و این خط ویژه تمام طبقات مملکت است و خط دیگری دارند که آن را «راس سهریه» می نامند و پادشاهان اسرار خود را برای اشخاص و سایر ملل با آن نویسند که شماره حروف آن ۴۰ حرف است. خط دیگری دارند به نام «راس سهریه» فلسفه و منطق را با آن نویسند و حروف آن ۲۴ و دارای نقطه است.

هجائی نیز دارند که به آن «زوارشن» گویند و آن را جداگانه یا پیوسته نویسنده و در حدود هزار کلمه است و برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر به کار می‌رود، مثلاً کسی که بخواهد «گوشت» بنویسد که در عربی «لحم» است (بسرا) می‌نویسد و «گوشت» می‌خواند... به همین منوال هر چه را که می‌خواهند می‌نویسند.»^۱

آمیختگی ادبیات فارسی با گزیده آثار عرب

پس از نفوذ نهضت اسلامی در خاورمیانه از قرن سوم هجری به بعد «نویسندگان و گویندگان ایرانی که خود از فرهنگی پخته و پیش‌رفته بهره‌مند بودند، همین که، با منبع فیاض قرآن و سخنان پر مغز علی (ع) و دیگر گویندگان و نویسندگان عرب آشنا شدند، کوشیدند تا این گوهرهای درخشان را «دُرّة القلاده» گفته‌ها و نوشته‌های خویش سازند و آنانکه در سرودن نثر فارسی و آراستن هر چه بیشتر این زبان به زیورهای لفظی و معنوی تعهدی داشتند، مخصوصاً توجه بدین نکته را توصیه می‌کردند.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، در ضمن اندرزهایی که به فرزند خود گیلانشاه می‌دهد، در باب آئین دبیری و شرط کاتب چنین نویسد: «و نامه خود را باستعارات و آیات قرآن و اخبار رسول (ص) آراسته دار و اگر نامه پارسی بود، پارسی مطلق منبیس که ناخوش بود، خاصه پارسی دری که نه معروف بود، آن خود نباید نبشت به هیچ حال که خود ناگفته بهتر از گفته بُود.»^۲

و نظامی عروضی آنجا که از فن دبیری سخن می‌گوید و شرایط دبیری را می‌شمارد چنین نویسد: «پس عادت باید کرد به خواندن کلام ربّ العزّه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم.»^۳

از جمله نویسندگان مشهور ایرانی در قرن چهارم هجری که بدین دقیقه اهتمام خاص داشته‌اند، ابن العمید و صاحب ابن عباد و بدیع‌الزمان همدانی را باید نام برد...»^۴

نویسندگان ایران بعد از اسلام جملگی از سبک و روش واحدی پیروی نمی‌کردند، بعضی ساده می‌نوشتند و گروهی پیچیده و مُعقّد و مصنوع، ملک‌الشعرای بهار در پیرامون «سبک» در

سبک نویسندگان
بعد از اسلام

۱. همان کتاب، ص ۲۲ تا ۲۵ (به اختصار)

۲. کیکاووس بن وشمگیر: قابوسنامه، تصحیح دکتر یوسفی، ص ۲۰۸

۳. نظامی عروضی: چهار مقاله، تصحیح دکتر محمد معین، ص ۳۷

۴. سید جعفر شهیدی: مجله آینده، سال هفتم، ش ۶، ص ۴۴۲ و ۴۴۳

ادبیات فارسی می نویسد: «سبک در اصطلاح ادبیات عبارتست از روش خاص ادراک و بیان افکار به وسیله ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر - سبک به یک اثر ادبی، وجهه خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء می کند، و آن نیز به نوبه خود وابسته به طرز فکر گوینده یا نویسنده درباره «حقیقت» می باشد.

بنابراین، سبک به معنی عام خود عبارتست از تحقق ادبی یک نوع ادراک در جهان «Conception» که خصایص اصلی محصول خویش (اثر منظوم یا منثور) را مشخص می سازد.

سبک و نوع در عرف ادبیات نباید «نوع» را با «سبک» اشتباه کرد چه نوع (Genre) عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده به اثر خود می دهد، مثلاً در ادبیات اروپائیان گفته می شود، انواع درام، که نوع خنده آور آن (کُمیک) خواننده می شود پس شکل ظاهری یک اثر ادبی جزء نوع محسوب می شود اما در سبک از سبجیه (Caractere) عمومی اثر شاعر یا نویسنده از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن، بحث می شود، بنابراین سبک هم فکر و هم جنبه ممتاز آن یعنی طرز تعبیر را در نظر می گیرد، در صورتی که نوع فقط طرز انشاء را بیان می کند. با ذکر این مقدمه باید دانست که هیچ گاه نوع از سبک و سبک از نوع بی نیاز نیست... مسلماً در ادبیات پارسی، گلستان سعدی در نوع «مقاله نگاری» با مقامات حمیدی مشترک است ولی در سبک با وی اختلاف دارد، همچنین قصاید عرفی شیرازی در نوع شعر با قصاید عنصری مشترکست ولی از جهت سبک جداست.^۱

به نظر دکتر ذبیح اله صفا شعر فارسی در نیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم تا آغاز قرن هفتم از همه حیث در مراحل کمال و مقرون به تنوع و تحول بوده است... بنابراین نمی توان تصور کرد که شاعران این دوره در اندیشه تغییر سبک و روش گفتار خود نبودند، و همچنین نمی توان تحول زبان فارسی را در این دوره که طبعاً منجر به تغییر سبک شعر و نثر شده بود نادیده گرفت.

با توجه به این مقدمات، دوره مورد مطالعه ما، دوره تغییر سبک گویندگان است. موضوع ابتکار در سبک سخنوری بحثی مورد توجه بود، که برخی از شاعران بدین امر اشاره صریح کرده اند مثلاً خاقانی گفته است:

مرا شیوه خاص تازه است و داشت همان شیوه باستان، عنصری و مراد از شیوه باستان، شیوه دوره سامانی است... شاعر معاصر خاقانی یعنی نظامی هم دنبال آوردن طریقه‌ای تازه می‌گشت و از اینکه عاریت دیگران را نپذیرفته بود خشنود بود و می‌گفت:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

از اواسط قرن پنجم به بعد شاعرانی چون فخرالدین اسعد گرگانی با ترجمه ویس و رامین از پهلوی به شعر فارسی، توانست مکتب قابل توجهی در داستان سرانی ایجاد کند، اندکی بعد از این تاریخ، شاهد نهضت تازه و پراهمیتی در دربار غزنویان می‌شویم و آن کوشش شاعران این دربار در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است که هر يك متمایل به روش جدید و خاص خود در شعر بودند. مانند مسعود سعد و ابوالفرج رونی و سنائی و جز اینها... شیوه سنائی به درجه‌ای از کمال ارتقا جُست که مطلقاً با شاعران پیش از او قابل مقایسه نیست زیرا او زهد و وعظ و افکار صوفیانه را با منطقی حکیمانه در آمیخت.^۱ در همان حال که شاعران خراسان و مشرق سرگرم ایجاد سبک تازه خود بودند در شمال غربی ایران يك دسته تازه از شعرا ظهور کردند که کار آنان از هر حیث تازگی داشت مانند خاقانی شیروانی، نظامی گنجه‌ای و عده‌ای دیگر.

هدف غائی بعضی از شعرا: چنانکه قبلاً اشاره کردیم گروهی از شاعران سرگرم وعظ و تحقیق بوده‌اند و یا قسمتی از اوقات خود را وقف این کار می‌داشتند و الحق بعضی از آنها مانند ناصر خسرو و سنائی و عطار در کار خود به تمام معنی موفق‌اند، برخی دیگر مانند سوزنی سمرقندی زبان به هزل این و آن می‌گشودند، بعضی تمسک به ذیل دیانت را لازم می‌شمردند و دسته‌ای مانند خیّام سخن از مسائل فلسفی و گروهی بحث در حقایق عرفانی، عده‌ای مدح و فرقه‌یی هجو را پیشه خود می‌ساختند و شاعرانی در همه این مباحث وارد می‌شدند، چنانکه خاقانی در این ابیات گوید:^۲

ز «ده» شیوه کان شیوه شاعر نیست به يك شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه حکمت نه پند که حرفی ندانست از آن عنصری^۲

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، پیشین، ص ۳۳۶ به بعد (نقل به اختصار)

۲. سبک‌شناسی، پیشین، ص ۹.

گرایش فکری گویندگان

با مطالعه آثار منظوم و منثور شعرا و نویسندگان، نه تنها با سبک ادبی آنان آشنا می‌شویم بلکه می‌توانیم تا حدی محیط اجتماعی، اقتصادی و سیر اندیشه‌های فلسفی، عرفانی و مذهبی را در هر دوره مورد مطالعه و تحقیق قرار دهیم «هر موضوع و فکری شکل و قالبی برای تعبیر لازم دارد خوانندگان يك اثر ادبی از روی مطالعه و آشنائی با شکل اثر، معنی را که منظور گوینده است می‌یابند»^۱ چون فکر در قالب جُمَل بیان می‌شود، بنابراین از مطالعه آثار منظوم و منثور ادبی هر دوره می‌توان به پایه فرهنگ و دانش عمومی مردم در آن دروان تا حدی پی برد. اثر هر گوینده، مظهر و نماینده طرز بینش و ادراک اوست از جهان و محیطی که در آن زندگی می‌کند، - به عنوان مثال از مطالعه اشعار ناصر خسرو قبادیانی می‌توان به دل بستگی او به مذهب اسماعیلیه و توجه و علاقه او به طبقات زحمتکش اجتماع، و مخالفت شدید او با روحانی نمایان و سلاطین مستبد و ستمگر، و دشمنی وی با دستگاه فاسد خلفای عباسی پی برد. - همچنین از مطالعه آثار حجة الاسلام غزالی می‌توان به خوبی با محیط اجتماعی و فکری دوران او آشنا گردید. به طور کلی ادبا و شعرا برای آنکه قادر باشند اثری ارزنده و جاویدان به جهان ادب عرضه کنند، باید اطلاعاتی کلی و عمومی از علوم و معارف زمان خود داشته باشند یعنی از تاریخ عمومی جهان معاصر و کشور خود، از حکمت و فلسفه و جهان بینی صاحب نظران بزرگ، از علم‌الادیان و فِرَقِ گوناگون مذهبی و اصول عقاید و اندیشه‌های آنها، از علوم مثبت و دانش‌هایی که مورد نیاز مردم است و به سعادت و بهروزی مردم کمک می‌کند، مانند علم طب و علم هندسه و دیگر دانش‌ها، کم و بیش اطلاعاتی کسب کنند و بطور کلی يك نویسنده یا شاعر واقعی باید جامعه‌یی را که به نظم یا به نثر به توصیف خصوصیات آن می‌پردازد از جهات مختلف بشناسد. غیر از دانش‌های اجتماعی، اهل ادب باید علوم و دانش‌های ادبی، یعنی صرف و نحو و معانی و بیان و فنون ادبی و دستور زبان و نقد شعر و نقد آثار ادبی منثور و منظوم را به کمک سبک‌شناسی، و علم عروض و قافیه را که هر دو ویژه نظم است به خوبی فراگیرند البته کسانی که با این ظرایف ادبی آشنایی دارند به خوبی می‌توانند از استعمال درست یا نادرست قوافی، و اوزان اشعار آگاه گردند و آثار منظوم ادبی را از جهات مختلف مورد نقد و بررسی قرار دهند.

به نظر استاد بهار: «سبک‌های دوره سامانی، غزنوی و سلجوقی به تدریج تطور یافته در این دوره مبتکری که تصرفاتش در تغییر سبک کاملاً نمودار باشد، دیده نشده است...»

ولی از عصر خاقانی و نظامی به بعد ابتکارهای زیادی از طرف آن دو، و بعد از طرف دیگران در شعر مشهود گردید، از عهد صفویه به مفاد و معنی «سبک» برمی‌خوریم در تذکره «نصرآبادی» به این مضمون که «فلان شاعر تبع اشعار قدما می‌کند، و یا به طرز صائب راغب‌تر است، و با امثال این عبارات، مکرر مصادف می‌شویم و در می‌یابیم که شعر شناسان متوجه «معنی سبک شعر» بودند.

مخصوصاً در تذکره آتشکده آذر مکرر از «طریقه متقدمین» یاد می‌کند.

در قرن دوازدهم هجری «مشتاق» به مخالفت با سبک هندی میان بست و به طریقه و سبک فصحای قدیم شعر گفت. مرحوم هدایت در مقدمه مجمع الفصحاء از طرز، طریقه، سیاق، سبک و شیوه به همین معنی مورد بحث یاد می‌کند، تمایل به پیروی از سبک و شیوه قدما از عهد صفویه به تدریج آغاز شد و در عصر قاجاریه، بازگشت ادبی رواج یافت.^۱

بعضی از علمای زبان شناسی را عقیده بر این است، لغاتی
تأثیر زبان فارسی
که در زبان عرب دیده می‌شود و نظیر آنها در سایر ملل
در زبان عربی
سامی و سُرّیانی دیده نمی‌شود، بی‌شک از لغات آریایی

است که از هندی یا فارسی یا یونانی و یا رومی در آن زبان داخل شده است و لغاتی که به احتمال قوی داخل زبان عرب شده، لغاتیست که جنبه علمی و فنی و فرهنگی دارد، مانند: اسامی ابزارها، مصنوعات، عقاقیر و ادویه، معادن و گلها و حیوانات و جز اینها و تقریباً همه صاحب نظران معتقدند که اعراب از زبان فارسی بیشتر لغت گرفته‌اند تا سایر ملل. زیرا قبل از ظهور اسلام، اعراب بیشتر، زیر نفوذ حکومت ایران قرار داشتند و دیرزمانی مراکز بزرگ عرب، مانند: یمن، بحرین، حیره و حجاز زیر نفوذ ایران قرار داشته و در حقیقت از عهد هخامنشی تا عهد یزدگرد، مدت ۱۲۰۰ سال، اعراب بستگی سیاسی و تجاری با ایران داشتند و با وساطت ایران با هند نیز، به وسیله کشتی نوردان روابط اقتصادی برقرار کرده بودند.

ثعالبی، لغاتی ذکر کرد. که عرب از فارسی اخذ کرده است. مانند: الأبریق، الطّست، الخوان، الطبق، السُّکَّرجه، السَّمور، السَّنْجَاب، القاقم و جز اینها. - علاوه بر این هزاران لغت فارسی است که در زبان عرب وارد شده که بیشتر جنبه سیاسی و اداری دارد، از قبیل: وزیر، خراج، دیوان، دفتر، جهبذ، بُندار، برید جمازه، بدرقه، رستاق، لجام، طراز، شعبذه و

غیره...»^۱

در پایان بحث، استاد بهار متذکر می‌شود: «... مراد این است که گمان نرود، تنها زبان عرب در زبان فارسی تأثیر بخشیده است، بلکه تأثیر زبان و فکر و عقاید فارسی زبانان در عربی کم نیست و می‌دانیم که عرب، پیش از اسلام، لغات فارسی را وارد زبان خود کرده بود... وقتی که تاریخ ادبی ایران را در قرن سوم و چهارم مرور می‌کنیم، می‌بینیم که: «... نثر فارسی که در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم، صدی پنجم لغت تازه‌ای بیش نداشت، در نیمه دوم قرن پنجم از صدی پنجاهم تجاوز کرد و در قرن ششم و هفتم و هشتم تا صدی هشتم نیز کشید، هر چند این معنی یعنی افزونی لغات عرب در همه تألیفات ایران با این سرعت پیش نمی‌رفت؛ یعنی در کتب علمی یا در کتابهای افسانه مانند، و در بعضی تواریخ و اشعار، نویسندگانی بوده‌اند که همواره رعایت اقتصاد کرده و دست از فصاحت و سهولت و روانی نوشته خود برنمی‌داشتند.»

از مجموع مطالعات و تحقیقاتی که خاورشناسان و پژوهندگان ایرانی به عمل آورده‌اند، چنین برمی‌آید که در قرون اولیه، مترادفات و اطناب و موازنه و سجع در نثر عربی نبوده و قرآن نخستین کتابی است که با وجود ایجاز^۲ آراسته به صنایع لفظی و موازنه و تسجیع^۳ و ترصیع است^۴ و در قرن اول و دوم هجری مردم کمتر در خطبه‌ها و مراسلات و تألیفات خود از قرآن تقلید می‌کردند. برخی از محققان می‌گویند، عرب صنعت نثر فنی را از ایرانیان اقتباس کرده است و بعضی گویند از یونان گرفته؛ آنچه مسلم است نثر قابل ذکری از عرب قبل از اسلام در دست نیست.

نثر فارسی قرن سوم و چهارم و پنجم، ساده و بی‌پیرایه و خالی از موازنه می‌باشد و چنانکه گفتیم در نثر پهلوی و نثر عرب قبل از این زمان اثر فن و صنعت نبوده است که ایرانیان از آن تقلید نمایند و از قرن پنجم به بعد، درست يك قرن بعد از آنکه نثر عربی مصنوع شد، این صنایع در نثر دری نیز تأثیر بخشید و رایج گردید و کار تفنن ایرانیان در تقلید از نثر عربی به جایی رسید که آب و رونق و بها و لطف نثر به کلی از میان رفت و گذشته از لغات و امثال و اشعار عربی و فارسی که به عنوان زینت جای به جای داخل کردند و بر طول کلام افزودند، مفاهیم عربی و طرز فکر و بیان و اصطلاح عرب مزید

۱. همان کتاب، ص ۲۵۶ به بعد.

۲. اختصار

۳. کلام موزون

۴. گوهر نشانندن

گردید و نظم و نثری عجیب و بی بنیاد بوجود آمد، که در موقع خود نمونه‌هایی از آن را ذکر خواهیم کرد.^۱

خدمات ایرانیان به ادبیات عرب: چنانکه می‌دانیم پس از استیلای عرب و نفوذ مذهب اسلام اکثر دانشمندان کتب و آثار خود را به زبان عربی می‌نوشتند «ایرانیان نحو و صرف و معانی و بیان را سر و صورتی دادند، ابوعلی فارسی که اصلاً ایرانی بود پیشرو ارباب نحو شد و خود اعراب در پیش او به تحصیل قواعد نحو و صرف مشغول گردیدند، علم معانی و بیان که تا این عصر مستقلاً تدوین نشده بود، به توسط فاضل ایرانی عبدالقاهر جرجانی تألیف و تدوین و قوانین آن منظم گردید، چنانکه متاخرین بر آن چیزی نیفزوده‌اند و کتابهای او سرمشق علمای بلاغت گردید.

در همین عصر، بواسطه اختلاف عقیده ادبا درباره شعرانی مانند مُتَنَبِّی و «ابوتمام» که موافق و مخالف بسیار داشتند و هر دسته از شعرا موافق یکی و مخالفت دیگری بودند، از این رو محافل و مجالسی برای نقد اشعار تشکیل می‌شد. مدرسین بغداد که فقه و فلسفه و حدیث و سایر علوم را تدریس می‌نمودند نیز غالباً زادگان خاك ایران بودند...»^۲

ایرانیان با پیروی از مذهب اسلام و با آشنا شدن با زبان و ادبیات عرب، از اندیشه «آزادی و استقلال» میهن خویش غافل نبودند، تلاش شعوبیه به خوبی علاقه فراوان ایرانیان را به تجدید حیات سیاسی و ادبی خود نشان می‌دهد. کسی که برای نخستین بار در این راه قدم برداشت اسمعیل بن یسار شاعر نامدار عهد هشام بن عبدالملک بود که از گذشته درخشان ایرانیان، و برتری آنان بر اعراب، شجاعانه سخن گفت و در یکی از قصاید خود خطاب به هشام از اصل و نسب و مفاخر ملی ایرانیان یاد کرد:

اصلی کریم، و مَجْدی لایقاس به وَلِي لسان كَحَدِّ السيفِ مسموم
و هشام را با این اشعار متهورانه و نیشدار سخت متأثر و خشمگین ساخت.

شُعوبِيَّة

از آغاز حکومت عباسیان، یعنی از اوایل قرن دوم هجری تا قرن چهارم، ایرانیان به تبلیغ نظریات استقلال طلبانه خود پرداختند و از راه‌های سیاسی و قیام‌های مذهبی و جنبش‌های اجتماعی و ادبی، در راه

۱. همان کتاب، ص ۲۷۷ به بعد (به اختصار)

۲. بدیع الزمان فروزانفر، مباحثی از تاریخ ادبیات، پیشین، ص ۲۲۴

طرد نفوذ سیاسی اعراب، سعی و تلاش کردند؛ شعوبیه به تازیان مغرور، که از برکت اسلام نام و نشانی کسب کرده و خود را قومی برگزیده و دیگران را غلامان و «موالی» می‌شمردند، به دیده تحقیر و انتقاد می‌نگریستند و به عرب‌های تازه به دوران رسیده، می‌گفتند: اسلام، دین صلح و بی‌سلب^۱ و مساوات و برادری است، چه در سوره حجرات، آیه ۱۳، با صراحت تمام، به بشریت می‌گوید: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقیکم، مفاد این آیه این است که: خداوند، بشر را از زن و مرد خلق کرد و آنان را به قبایل و اقوام مختلف تقسیم نمود، تا با یکدیگر آشنایی و همکاری داشته باشند، محترمترین افراد در پیشگاه خدا پرهیزکارترین آنهاست.

به گفته ابن هشام، پیغمبر در حجةالوداع بار دیگر از برابری افراد بشر سخن گفت: «لیس لعربی علی عجمی و لا لعجمی علی عربی فضل الا بالتقوی، الاهل بلغت، اللهم فاشهد، الافلیح الشاهد منکم الغائب» یعنی: عربی بر غیر عرب، و غیر عربی بر عرب رجحان ندارد آیا پیام مرا شنیدید، خدایا گواه باش، شما که در اینجا هستید به غایبان سخن مرا ابلاغ کنید.

همچنین در سوره نساء آیه «۱۳۵» به رعایت اصول قسط و عدالت تاکید شده است: «یا ایهاالذین آمنوا کونوا قوآمین بالقسط، شهداء الله و لو علی انفسکم، اوالوالدین و الاقربین ان یکن غنیاً، او فقیراً فالله اولی بها» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، عدالت را معیار قرار دهید، و اگر اجرای عدالت به زیان خود یا پدران و یا قوم و خویشان خودتان باشد، خدا را شاهد بگیرید، اگر آنان توانگر یا درویش باشند، خدا «و حقیقت» بر آنان اولی‌تر است.

به این ترتیب شعوبیه و کلیه استقلال طلبان و آزادیخواهان ایران با استناد به آیات قرآن و سنت حضرت رسول (ص) و صحابه و یاران او، نفرت خود را از بنی امیه و بنی عباس، و غرور و خودخواهی آنان نشان دادند، تا آنجا که متوکلی در قصیده‌یی که یعقوب بن لیث، برای معتمد خلیفه عباسی فرستاد، به گذشته افتخارآمیز ایرانیان اشاره کرده و به اعرابی که خود را برگزیده امم جهان می‌شمردند گفت: به سرزمین دیرین خود برگردید و به خوردن سوسمار و شتر چرانی بپردازید. اینک بیت اول و آخر این قصیده تاریخی را نقل می‌کنیم:

أنا إبنُ الاكارم من نسل جم و حائز ارث ملوك العجم^۱
و در پایان قصیده خطاب به مهاجمین بی فرهنگ گفت:

...فعودوا الی ارضکم بالحجاز لإکل الضباب ورعی الغنم

حسن تقی زاده، ضمن بحث کلی در پیرامون حیات اجتماعی ایرانیان در طول تاریخ چنین می گوید: «ایران، قبل از اسلام کمتر و بعد از اسلام بیشتر معروض استیلای اقوام خارجی شده است، ولی بزرگترین استیلاها سه تاست، نخست تسلط یونانیان، قریب صد سال مستقیماً و قریب ۴۷۵ سال غیر مستقیم، یعنی در واقع تا دوره حکومت اشکانیان، که قریب پنج قرن طول کشید، سلطه سیاسی یونانیان عملاً وجود نداشت ولی حکومت ایرانی بود؛ دوم استقرار حکومت اسلامی در ایران بیش از دو قرن؛ سوم استیلای مغول و اخلاف آنها و دنباله آن که باز قریب دو قرن دوام داشت. - جای افتخار است که ایرانیان پس از همه این استیلاها، استقلال مدنی و قومی و زبان و آداب خود را از دست ندادند و پس از تیمور و اخلاف بلافصل او، و مخصوصاً پس از ظهور صفویه، استقلال حقیقی پیدا کرده قدعلم کردند.

تسلط یونانیان با وجود طول مدت آن، نفوذ عمیقی در ایران نکرد و البته صدمه و لطمه ای کلی هم به ایران نزد، سلطه مسلمانان بسیار اساسی بود و نفوذ آن فوق العاده عمیق و کلی و عظیم و مؤثر در تمام شئون سیاسی و اداری و اجتماعی و مدنی و فرهنگی و آیین ها و رسوم زندگی اجتماعی ایران بود، به حدی که کمتر استیلایی در تاریخ، این اندازه نفوذ استحاله آمیز داشته و شاید نفوذ روم در ممالک غربی اروپا قابل قیاس با آن باشد... تسلط مسلمین عرب، صدمه جبران ناپذیر و نامطلوبی به ایران نزد، زیرا زبان فوق العاده غنی و پرمایه و وسیع و کاملی به ایران آمد و به تدریج با زبان لطیف و نغز و دلکش آریایی ممزوج و ترکیب شده و به وسیله سخنوران بزرگ و نامدار برای ما زبانی بوجود آورد که لایق بیان همه گونه مطالب گردید و نماینده درخشان آن آثار سعدی و حافظ و امثال آنهاست.»^۲

به این ترتیب به علل و جهانی که یاد کردیم پس از نفوذ آئین اسلام در خاک ایران خط و زبان پهلوی در راه زوال افتاد، ولی تا قرن پنجم و ششم هجری به کلی از بین نرفت و شاید تا قریب به هجوم مغول و اوایل قرن هفتم، خط و زبان پهلوی در ایران خوانندگان و نویسندگانی داشته است، پس از حمله مغول، زردشتیان خراسان و سایر بلاد یا از دم تیغ

۱. من از بزرگ زادگان و از نسل جم و وارث ملوک عجم هستم.

۲. ماخوذ از مقاله تحقیقی سید حسن تقی زاده (به اختصار)

گذشتند یا به حکم اجبار و اضطرار به هندوستان و یزد و کرمان گریختند... بالنتیجه، ادبیات مزدیسنا یکباره نیست و نابود شد و آثاری از آن به وسیله مهاجرین و فراریان به هندوستان منتقل گردید و چنانکه می‌دانیم امروز فرا گرفتن ادبیات مزدیسنا برای علاقمندان، نیز کاریست دشوار.

سیر تکاملی ادبیات فارسی پس از اسلام

به نظر یکی از محققان «ایرانیان بی‌گمان فرهنگ کهن خویش را نگاه داشتند، اما اسلام را نیز پذیرفتند، که برای ایشان پدیده‌ای سودمند بود. پس از قبول آئین جدید به عنوان یک دین شرعی، با استفاده از لغات و ادبیات عرب به‌رشد و تکامل زبان فارسی همت گماشتند. اگر امروز بخواهیم واژه‌های عربی را از زبان فارسی امروزی بیرون بریزیم، همان قدر دشوار خواهد بود که بیرون ریختن واژه‌های فرانسوی یا لاتینی از زبان انگلیسی... همچنانکه زبان انگلیسی پس از پیروزی «نرمانها» با واژه‌های لاتینی و فرانسوی با زبان انگلوساکسون در آمیخت و غنی گشت؛ زبان فارسی هم با واژه‌های بسیار فراوان عربی رونقی یافت و قواعد عروضی عربی نیز به شعر فارسی، غنایی بخشید؛ کمتر ملتی آثاری به گوناگونی و زیبایی شعر فارسی و سخنرانی مانند فردوسی، سعدی و حافظ و مولوی و بسیاری دیگر فراهم کرده است، منظومه‌های عرفانی و عشقی و حماسی هم مایه آرایش زبان فارسی هستند و به راستی می‌توان گفت، که شکوه‌مندی نبوغ ایرانی در شعر او جلوه گراست.»^۱ به نظر «فرای» «... ادبیات فارسی را می‌توان به سه بخش درآورد، این طبقه‌بندی بر اساس نوع شعر یا نثر نیست، بلکه مبتنی بر امتیازات اجتماعی و موقعیت شنوندگانی است که اثر برای آنها پدید آمده است... نوع اول را ادبیات ممتاز می‌نامیم، که توسط درباریان برای بزرگان و آموزش یافتگان پدید آمده است؛ نوع دوم، ادبیات عامه است، که نوشته نشده و متضمن قصه‌ها و ضرب‌المثل‌هایی است که غالباً به زبان ساده است؛ نوع سوم، همانا ادبیات عالمان است، که مخصوص مباحث فنی است نه ادبیات؛ این آخرین، آثاری است از روشنفکران و برای

روشنفکران، ظاهراً هر سه گروه با هم درآمیخته‌اند، ولی می‌توان گفت آثار نوع اول برای روشن ساختن ذهن و پسند خاطر فرمانروایان و جنگاوران فراهم شده است و نوع دوم برای عامه مردم و نوع سوم، حاصل کار مردان قلم و طبقه روحانی و دیوانی است. آثار نوع اول در اندرزنامه‌هایی است که به بزرگان و فرمانروایان خطاب شده و از گونه قابوس‌نامه است، بسیاری از مطالب مربوط به ادبیات عامه، در شاهنامه فردوسی و حماسه‌های دیگری مانند، گرشاسب‌نامه و جز اینها مندرج است و گواه محبوبيت ادبیات حماسی در میان مردم می‌باشد. داستانها و قصه‌های عامیانه نیز در ایران سابقه‌ای کهن دارد، شاید ادبیات خاص دانش‌پژوهان بیشتر در مغرب ایران پدیدار شده باشد، این ادبیات مانند همیشه، تنها پیوستگی داشت با گروهی روشنفکر یا طبقه دبیر، که بعدها راه را برای «کتاب» ایرانی گشودند، همین‌ها بودند که بیشتر و حتی شاید غالب آثار ادبی ممتاز و روشنفکرانه عربی را در سه قرن نخستین دوران اسلامی پدیدار ساختند.^۱ در جریان نهضت اسلامی، اعراب و ایرانیان در هم تأثیر متقابل داشتند یعنی بسیاری از اعراب مهاجم، نه تنها آداب و سنن ایرانی را فراگرفتند، بلکه زبان دیرین خود را از یاد بردند و به زبان فارسی سخن گفتند. ابن‌حوقل با صراحت می‌نویسد که: «همه مردم قم شیعه هستند و بیشترشان عرب بودند ولی زبانشان فارسی است.»^۲ همچنین ابن‌حوقل در ص ۳۴۸ کتاب خود می‌نویسد که: بیشتر مردم آذربایجان و نیز ارمنیان به فارسی سخن می‌گفتند و عربی، زبانی بود که برای بازرگانان و دبیران دستگاه حکومتی قابل درک بود.^۳ جاحظ متوفی (در حدود ۲۵۵ هـ و ۸۶۹ م) که ادیبی برجسته بود و در زمان عباسیان می‌زیست، از يك تن فارسی یاد می‌کند که به روزگار او قران می‌خواند و آن را برای عربان که در سوی راست او نشسته بودند و فارسیان که در جانب چپ او بودند، شرح و تفسیر می‌کرد.^۴ ... «در شعر عرب، فارسیانی مانند ابونواس و بشار بن برد بر تازیان پیشی گرفتند. - مبالغه نیست اگر بگوئیم، این کسان بودند که شعر عربی را از سرودهای بیابانی به صحنه جهانی کشاندند تا به دست مردم گوناگون افتاد و بدان طبع آزمایی کردند، طبیعتاً سران کاتبان، در دستگاه دیوانی عباسی، همچون فضل‌بن سهل وزیر مامون و سلف او برمکیان با آنکه ایرانی بودند، در نثر عربی استادی داشتند،

۱. همان کتاب، ص ۳۶ به بعد. (به اختصار)

۲. ابن‌حوقل، ص ۳۷۰.

۳. عصر زرین‌پیشین، ص ۱۲۹.

۴. جاحظ: التاج، ج ۱، ص ۳۶۸.

ایشان هیچ تناقضی نمی‌دیدند، که به سنت کهن ایرانی وفادار بمانند و اسلام را با زبان عربی بپذیرند، دل‌بستگی مأمون نسبت به فارسیان و امیدگی او از عربان که پیوسته پیکار می‌کردند. (طبری بخش سوم، ص ۱۱۴۲) همانا يك احساس فردی بود که بی‌گمان بسیاری در آن شريك بودند، اما تا فرارسیدن این زمان، اسلام مقداری راه در جاده فرهنگ جهانی پیموده بود، بعضی از غیر عربان، مانند ابومسلم خراسانی به فصاحت در زبان عرب مشهور بودند. نباید فراموش کرد، همچنانکه «فوک» گوید: عربانی که در سراسر قلمرو خلافت در شهرها جایگزین شدند، زبان اهل محل را فرا گرفتند، جاحظ از آمدن واژه‌های فارسی در عربی یاد می‌کند و از شاعری «عرب‌العمانی» نام سخن‌ساز می‌کند که منظومه‌هایی در مدح هارون‌الرشید سرود که همه قوافی آن فارسی بود و آشکار است که خلیفه آن را در می‌یافت.^۱ «سپس يك شعر عربی از «اسودبن کریمه» شاهد می‌آورد که شامل ۴۷ لغت است و سیزده تایی آن فارسی است، مرحله در آمیختگی با اهمیت یافتن خراسانیان در دستگاه خلافت در آغاز دوران عباسی آشکار می‌شود؛ وانگهی این دودمان را ایرانیان مسلمانان خراسان بر سر کار آورده بودند و بنابراین شگفت نبود که این استان شرقی چنین پرنفوذ شد. از نظر ارزش «ادبیات عربی زبان عباسی بسیار با ادبیات اموی تفاوت یافته بود، ادبیات عرب در زمان اموی بیشتر در حیطه نفوذ بیابانگردان بود و صفت بیابانی و پیکارجویی و درشتخویی داشت، بعدها شعرای عرب و غیرعرب که به عربی شعر می‌سرودند، از زندگی بدوی دور بودند و بدان شیفتگی و دل‌بستگی نداشتند. با این تغییری که ناچار در زندگی ادبی جهان اسلامی پیش می‌آمد، شعر جدید عربی، گوناگونی فراوان یافت و از نظر فنی صیقلی و پرداخته شد و در آن اندیشه‌های فلسفی و سرنوشت آدمی و مباحث دیگر اجتماعی راه یافت، در عین حال با گذشت زمان، شعر عربی تا قرن دهم میلادی (چهارم هجری) تکامل یافت و متکلف و متصنع شده تا آنجا که آفریننده نثری خاص به نام مقامات یعنی بدیع‌الزمان همدانی قادر بود که شعر فارسی را در يك آن به شعر عربی برگرداند و ابیاتی می‌سرودند که از چپ و راست به یکسان خوانده می‌شد... چنین می‌نماید که ایرانیان که از همه امتیازات زبان عربی در شعر و انواع فنون ادب بهره گرفته بودند رو به فارسی آوردند، نه از آنرو که ضد عرب گشته بودند، بلکه از آن رو که آن را وسیله بسازند برای بیان احساسات، و میدانهای تازه‌ای بیابند و امکانات جدیدی فراهم کنند و شنوندگان و خوانندگان تازه‌ی پیدا کنند...

دستگاه خلافت سرانجام برافتاد، ولی فرهنگ و دین اسلام همچنان باقی ماند و در اختیار رهبران جدید قرار گرفت و به پیشرفت خود ادامه داد... خراسان صحنه بسیاری سرکشیها گشت، در اینجا زبان فارسی جدید جان نو گرفت و شکوفان شد.^۱ چنانکه قبلاً اشاره کردیم فارسی، اصولاً يك لهجه رایج در فارس بود، که حکومت ساسانی آن را تا پایگاه زبان شاهنشاهی برکشید، این زبان بسیاری واژه‌های مادی و پارسی و جز اینها را جذب کرد و زبان مکالمه رسمی شاهنشاهی ساسانی بود، هنگامی که اعراب، دست به کشورگشایی زدند، این زبان در آسیای میانه و تا رود سند همچون زبانی بین‌المللی، در پاره شرقی سرزمین خلافت، پخش شد و عربان و مردم بومی از آن بهره می‌گرفتند، عربی در کتابت، جای پهلوی را گرفت ولی از نظر مکالمه نتوانست جای فارسی را بگیرد.^۲ - «در ورامین نزدیک ری، باستان شناسان قطعات سفالینی یافته‌اند، از قرن نهم و دهم میلادی (سوم و چهارم هجری) که مطالبی به عربی و بعضی به پهلوی بر آنها نقر شده است و نمودار آن است که عربی را مردم بومی یا دبیران در کنار پهلوی به کار می‌بردند...»^۳

«اگر ملت ما به‌رغم تهاجمات و بدبختی‌هایی که از سر گذرانیده، استقلال و فرهنگ و زبان خویش را حفظ کرده است و اگر اکنون ملتی سربلند در فلات ایران به این نام از هستی دم می‌زند... این نتیجه کوشش‌های مردم و نهضت‌های ایشان است، که با قبول اسلام ستمگران خارجی را آبی راحت نگذاشتند و به عناوین گوناگون علم عصیان و مخالفت بر ضد ایشان بر افراشتند، و الا سرنوشت ما چون مصر و سوریه می‌شد که زمانی از خود زبان و فرهنگی داشتند و یا سغد و خوارزم و دیگر نواحی ماوراءالنهر که به دنبال هجوم قبایل ترک و مغول، ترک زبان شدند، آنچه گفتیم، خود نمونه و شاهد بارزی است بر اینکه اگر مقاومت مردم به صورتهای گوناگون نباشد، چگونه ملتی فرهنگ و زبان خویش را که شرط اساسی و ضامن استقلال و شخصیت ملی است، از دست می‌دهد.^۴» به این ترتیب، چنانکه قبلاً نیز یادآور شدیم، از دوره سامانیان، فکر احیاء و ترویج زبان فارسی قوت گرفت. ابوالفضل بلعمی وزیر فرهنگ دوست امیراسماعیل سامانی و دیگر شهriاران و سرداران و زمامداران ایرانی در این راه سعی و تلاش فراوان کردند. کتاب کليلة و دمنه که

۱. عصر زین... پیشین، از ص ۱۳۹ تا ۱۴۱. (به اختصار)

۲. همان کتاب، ص ۱۸۹.

۳. همان کتاب، ص ۱۸۹.

۴. کریم کشاورز: حسن صباح، مقدمه کتاب.

نخست به همت والای ابن مقفع، ایرانی پاك نژاد، در قرن دوم هجری به زبان عربی برگردانده شده بود، در عهد سامانیان به وسیله شاعر نامدار، رودکی به نظم فارسی در آمد، چنانکه فردوسی به این خدمت ارزنده اشاره می‌کند:

بدانگه که شد در جهان شاه عصر	به نازی همی بود تا گاه نصر
که اندر سخن بود گنجور اوی	گرانمایه بوالفضل دستور اوی
بگفتند و کوتاه شد داوری	بفرمود تا فارسی و دری
برو بر، خرد رهنمای آمدش	از آن پس چو بشنید رای آمدش
کزو یادگاری بود در جهان	همی‌خواستی آشکار و نهان
همه نامه بر رودکی خواندند	گزارنده را پیش بنشانند
بسفت اینچنین دُرِ آکنده را	به پیوست گویا پراکنده را

حیات ادبی و فرهنگی ایرانیان قبل از نهضت اسلامی

چنانکه قبلاً اشاره کردیم از زندگی ادبی و فرهنگی ایرانیان در عهد هخامنشیان و اشکانیان، در اثر جنگها و حوادث تاریخی و از بین رفتن اسناد و مدارك و خصوصاً در نتیجه سیاست مغرضانه اردشیر بابکان، در محو آثار فرهنگی و تاریخی قرون گذشته، اطلاعات و مدارك کافی در دست نداریم، استاد «آربری» دانشمند انگلیسی، ضمن بحث در پیرامون ادبیات ایران می‌نویسد: «در طی سلطنت هخامنشیان تا آخرین روزهای پادشاهان ساسانی، ایران يك دولت مقتدر و يك نمونه کامل استبداد در مشرق زمین بود، که ثروت بیکران در دست گروهی قلیل متمرکز شده بود و يك فرهنگ و مدنیت مادی قابل توجهی بر روی شانه‌های بیجان توده‌های مردم بومی به وجود آورده بود، این فرهنگ و مدنیت اصولاً درباری بود و این حقیقت در هیچ رشته هنری بیش از فن نگارش جلوه نمی‌کند، گذشته از متون اوستایی که خود مذهبی همیشه به سود اشراف بود و فهم و تعبیر و تفسیر آن فقط در دست موبدان بود و به رسم الخطی ضبط می‌شد که در خور فهم مردم بیسواد نبود، بقیه ادبیات ایران قدیم، حول وحوش دربار سلطنتی دور می‌زد و کمر بسته، برای حفظ منافع دربار بود. به طوری که از نوشته «آگاسیاس» بر می‌آید: دربار ایران، حتی در زمان هخامنشیان، روزنامه رسمی داشت و سلسله‌های بعدی نیز این کار را

ادامه دادند. عموماً چنین تصور می‌شود که براساس این روزنامه رسمی بود که در اواخر سلطنت ساسانیان، مؤلف ناشناسی کتاب خداینامک را به وجود آورد که پس از ترجمه از پهلوی به عربی به وسیله ابن مقفع ایرانی (وفات ۱۴۰ هجری) و دیگران و بالاخره در اثر نبوغ فردوسی (وفات ۴۱۱ هجری) شکل جدیدی به خود گرفت و به صورت شاهنامه درآمد، که یکی از بزرگترین منظومه‌های جهان است، گرچه نسخه اصلی خداینامک از میان رفته و از ترجمه عربی هم فقط قطعات محدودی بر جای مانده است باز آنچه در دست داریم سبک حماسی و بلاغت داستان را به خوبی می‌رساند و جای تعجب نیست که این اثر در اعراب، که خودشان تاریخ مدونی نداشتند و یا از تاریخ نویسانی مانند «توسیدید» (مورخ یونانی) بی‌خبر بودند، نفوذ فراوان گذاشته و به عنوان نمونه‌ای از تاریخ نویسی به جای مانده است.

دومین اثر بزرگ دربار ساسانی یعنی آیین نامک، که مسعودی مورخ عرب می‌گوید هزارها صفحه بوده است و آن هم توسط ابن المقفع به عربی ترجمه شده بود، مانند گاهنامک، دستخوش نابودی گردید و فقط گاهی از آن مطالبی نقل شده است. ... هر چند از دست رفتن این تالیف عظیم که نفوذ آن در یک سلسله کتابهای فارسی و عربی کاملاً مشهود می‌باشد، اسباب تأسف است، خوشبختانه در تنسرنامه، نشانه‌هایی از سبک و اختصاصات این کتاب موجود است... مسعودی مورخ چنین می‌گوید که به سال ۹۱۵ در تیسفون در خانه یکی از اعیان ایرانی، کتابی عظیم دیدم که حاوی بسیاری از علوم ایران و تاریخ پادشاهان و شرح تاسیسات سیاسی بود، در این کتاب صورت ۲۷ نفر از شاهنشاهان ساسانی که ۲۵ مرد و ۲ زن بودند نقاشی شده بود، در همین کتاب طرز رفتار هر یک از شاهان، هم در برابر صاحب‌منصبان دربار خویش و هم در برابر رعایا و نیز وقایع و پیش‌آمد های مهم دوره سلطنت او شرح داده شده بود. تاریخ کتاب سال ۷۳۱ میلادی و از روی منابعی که در خزینه شاهی بود تنظیم گردید و برای هشام خلیفه از فارسی (پهلوی) به عربی ترجمه شده است.

برای نخستین بار «گوتشمید» حدس زد که این کتاب جالب، باید همان تاگ نامک باشد که فقط به اسم معروف بوده است، مستشرقین دیگر نیز نظر گوتشمید را تایید کردند، بیشک نام این کتاب را جاحظ اقتباس کرده و کتاب التاج نامیده است، گذشته از این کتاب، در ایران قدیم، مقداری افسانه‌های تاریخی نیز موجود بوده که از آن جمله کتاب کارنامک اردشیر بابکان است که بعد از ساسانیان، تالیف شده و پرفسور براون قسمتی از آن کتاب را با قسمتهای مشابه آن در شاهنامه فردوسی مقایسه کرده است،

علاوه بر این، تالیفاتی در باب رسوم و اخلاقیات زمان، معروف به ادبیات اندرز، به جای مانده است که معروفترین نمونه آن پند ناهک و زرگمهر «وزیر دانشمند انوشیروان» است که یکی از محصولات نبوغ ایرانی است که در ادبیات اسلامی دوره‌های بعد تأثیر به سزایی کرد. گذشته از اشعار و آثار ادبی بیشماری که از قرن دهم میلادی (سوم هجری) تا امروز براساس پندنامه پدید آمده، بسیاری از کتب اخلاقی از قابوسنامه گرفته، تا گلستان از این پندنامه‌ها سود جسته و سرمشق گرفته‌اند.^۱

در دیباچه کتاب عهد اردشیر ضمن انتقاد و بررسی کارهای نیک و بد اردشیر چنین می‌خوانیم: «... از کارهای بد اردشیر که نمی‌توان از آن گذشت، حذف بیشتر رویدادهای شهریاری چهارصد و هفتاد و پنج ساله خاندان اشکانی از سالنامه‌های رسمی کشور است، و مختصر کردن تاریخ این روزگار دراز، که سراسر آن پر از پهلوانیهای افتخارآمیز مردم ایران است در چند سطر، همین کار کینه توزانه سبب شده است که نویسندگان شرقی از روزگار دراز شهریاری اشکانیان و دلاوریهای افتخارآمیز آنان در جنگ با سلوکیان و رومیان ناآگاه بمانند و یا چنین پندارند که ایران در زمان اشکانیان به دست ملوک الطوائف افتاده و حکومت متمرکزی نداشته است.

دیگر از کارهای زشت اردشیر دستبردی است که به فرمان او به سالشماری ایران زده‌اند که در نتیجه آن، جدولهای ستاره‌شناسی ناجور گردد، با آگاهی که از این کار اردشیر داریم بعید نیست که هنگام تنظیم بخشهای اوستا، برخی از بخشها یا عبارتهایی از آن را که شامل اندیشه‌های دینی و فلسفی بوده و ناهماهنگ با روش حکومت جدید بوده است، انداخته یا دگرگون ساخته باشند. چیزی که این بدگمانی را نیرومند می‌سازد، آن است که از روزگار حکومت پانصد ساله اشکانیان آثار و رونوشتهایی از دانش و فرهنگ و حکمت ایران بر جای نمانده است تا آنجا که گویی هر چه از آثار مدنی و فرهنگی داریم، همه از آن روزگار ساسانی است و در آن دوره پدید آمده است، در حالی که در لابه‌لای همین اندرزنامه‌ها سخنانی می‌بینیم که از بودن کتابهایی در زمینه مسائل اخلاقی و حقوق و کشورداری، پیش از روزگار ساسانیان، ما را آگاه می‌سازد. و نیز از کتابهایی که از نویسندگان روم درباره تاریخ آن روزگار بازمانده است، نشانه‌هایی از وجود اندیشه‌های علمی و فرهنگی در ایران زمان اشکانی دیده می‌شود. آنچه این حدس را نیرو می‌بخشد برخاستن فرزنانگان و دانشمندانی است مانند «دیسان» و «مریقون» و جرجیوس

و مانی، ظهور اینان نشان می‌دهد که در عصر اشکانی بازار فلسفه و دانش تا حدی گرم بوده و قطعاً در شهرهای بزرگ، مراکز فرهنگی وجود داشته است، بویژه که در این روزگار آزادی عقیده و آزادی مذهب وجود داشت و در هر جا که آزادی روان باشد زمینه برای پیشرفت کارهای علمی و فرهنگی آماده‌تر است.

ایرانیان در زمان اشکانیان، با مردم آسیای باختری و رومیان رابطه داشتند، چگونه می‌توان پذیرفت که آیین مهر و اندیشه‌های اخلاقی و فلسفی آن، از ایران به روم رفته و تا جزیره انگلیس گسترده شده، لیکن از اندیشه‌های فرهنگی رومی پرتوی به ایران نتابیده است؟^۱»

چنانکه دارالعلمهای مشهوری مانند الرها و پورسیپا و میلطوس، با آنکه هر سه در قلمرو خاگ ایران و مرکز علم و مقصد دانشمندان جهان بود، خود ایرانیان را به علم تحریر نمی‌کرد، ایرانیان از آغاز تا پایان سلطنت با عظمتشان، ابدأ التفاتی به تحصیلات علمی نداشتند و تصور می‌کردند برای ثبوت قدرت آنان، کاخ شوش و قصرهای تخت جمشید و سازمان جهاننداری آنها کافی خواهد بود.^۲»

به نظر «گوستاولوبون» دانشمند فرانسوی: «اهمیت ایرانیان در تاریخ سیاست دنیا خیلی بزرگ بوده است ولی در تاریخ تمدن و رشد علوم و فنون و ادبیات نقش مهمی ایفا نکرده‌اند، ایرانیان خالق فرهنگ و تمدن نبودند بلکه تنها رواج‌دهنده تمدن بودند. آنچه مسلم است علوم و دانشهای عهد ساسانی به حکم حدود و قیود طبقاتی در انحصار طبقات مرفه و ممتاز جامعه بوده و جنبه عمومی و همگانی نداشته است.

کریستن سن پژوهنده دانمارکی می‌نویسد: «جماعت بسیاری از تجار شهرها، لاقل کتابت و قرائت و حساب را می‌دانستند ولی عامه مردم در عهد ساسانیان از حیث ادب و سواد بضاعتی نداشتند.^۳»

در ایران باستان طبقات ممتاز به آموزش و پرورش فرزندان خود دلبستگی داشتند. در یسنا فقره ۵ می‌خوانیم: «ای اهورا مزدا به من فرزندی عطا فرما که از عهده انجام وظیفه نسبت به خانه، شهر و مملکت برآید و پادشاه دادگر را یاری کند.» راجع به تعلیم و تربیت کودکان و جوانان طبقات عالی اطلاعات دقیقتری داریم. عده‌یی از نجیب‌زادگان مانند عهد هخامنشی، در دربار با جوانان خاندان سلطنت، خواندن، نوشتن، حساب و

۱. احسان عباس: عهد اردشیر، ترجمه محمد علی امام شوشتری، ص ۱۰ به بعد.

۲. محمد علی جمالزاده: خلیات ما ایرانیان، ص ۱۴، ۸۱ - همان کتاب، ص ۹۳ (به اختصار).

۳. آرتور کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۴۳۸ تا ۴۴۰ (نقل به اختصار).

چوگان بازی و شطرنج و شکار فرامی گرفتند، پانزده سالگی، سن پایان تربیت بدنی و اخلاقی بود» فرودسی نیز اطلاعات مختصری از روش تعلیم و تربیت کودکان آن دوره به دست می دهد:

همان کودکش را به فرهنگیان سپردی چو بودی از آهنگیان
به هر بزرگی بر دبستان بدی همان جای آتش پرستان بدی

در پندنامه آذرباد مارتاسپند راجع به آموختن دانش چنین آمده است: «زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی، اگر تو را فرزند خردسال است (خواه پسر خواه دختر) او را به دبستان فرست زیرا فروغ دانش دیده دل او را روشن و بینا کند. دختر خود را شوهری ده که هوشیار و دانا باشد چه مرد هوشیار و دانا چون زمین باروری است که هر تخمی در آن کشته شود نیکو و فراوان بار آورد. (تمدن ساسانی، ص ۱۲۹)

مراکز علمی
در ایران

«علوم یونانی و اسکندرانی در پیشرفت خود در شرق، اندک اندک به کشورهای شاهنشاهی ساسانی راه جست و به ایران وارد شد و در مداین و گندیشاپور و «ریواردشیر» و دیگر مواضع مراکز

علمی جدید و مهمی به وجود آورد. این نکته را فراموش نمی کنیم که ملت ایران تا این هنگام یعنی دوره «ساسانی از ترقیات در علوم برخوردار شده بود و در موسیقی و طب و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگ مانند هندوان و بابلیان و ملل یونان و آسیای صغیر یافته و با اطلاعاتی که خود از قدیم الایام گرد آورده بود، پیشرفتهایی داشت.^۱

در تاریخ اُمّی الفداء آمده است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی به پهلوی در آید، دیرها و مدارس و محافل علمی ایران در عهد ساسانیان بسیار است ولی از آن میان «گندیشاپور» بیش از همه کسب اهمیت کرده است، علاوه بر آنچه گفتیم، بلاد مرو و بلخ و سُغد و فرغانه از دیرگاه یعنی از آغاز تسلط یونانیان به بعد موقعیت علمی پیدا کرده بود و در دوره ساسانیان نیز عده زیادی از علمای ریاضی و نجوم در این شهرها به تحقیقات علمی مشغول بودند.^۱

علاوه بر این در زمینه های فلسفی و اخلاقی و ادبی آثاری از صاحب نظران عهد ساسانی به یادگار مانده است.

۱. ذبیح اله صفا: علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۱۲ به بعد (به اختصار).

به نظر ملك الشعرای بهار، اندرزهای «آذرباد»، «مارسفندان» که باید وی را از روی حقیقت بزرگترین مجدد دین مزدیسنا شمرد و در شمار سقراط یونان و لقمان عرب و کنفوسیوس چین به شمار آورد، مکرر به زبان فارسی ترجمه شده، لیکن غالباً این ترجمه‌ها چندان تطابق با متن ندارد.

اینک قسمتی از ترجمه استاد بهار: ... گذشته را فراموش کن و ناآمده را غم و تیمار مَبَر - هر چه بر خود نمی‌پسندی، بر دیگران مَبَسند، خوشتن به بندگی به کس مسپار - زن و فرزند خویش را جدا از فرهنگ مهل^۱ تا تو را غم و تیمار نرسد و پشیمان نشوی. با مردم نادان همراز میاش، با مردم پست مشورت مکن از مرد خبرچین و دروغگو سُخن مَشنو - در کیفر گناهان شتاب مکن - هنگام نبرد بیندیش که بار گران با تو نباشد - مرد دانا را گرمی دار و از وی سخن بپرس و سخنش بشنو. - به هیچکس دروغ مگوی...»

کارنامه ارتخشتر پاپکان (کارنامه اردشیر) نام رساله معروفی است
 کارنامه اردشیر
 پاپکان
 به پهلوی که از دوران پیش از اسلام، هنوز در دست
 است، صادق هدایت در مورد این اثر می‌نویسد: «البته هر کس
 با شاهنامه فردوسی سروکار داشته، کم‌وبیش از موضوع این کتاب آگاه است. داستان
 مزبور يك تکه ادبی شیرین و دلچسبی است که حکایت از گزارش دوره پادشاهی پر
 گیرودار اردشیر می‌نماید. نویسنده آن داستان، با نظر حقیقت‌بین پهلوانان خود را با
 احساسات و ضعفهای انسانی، بدون شاخ و برگ برای ما شرح می‌دهد، کارنامه فعلی
 بدون شك از ادبیات اصیل دوره ساسانیان به شمار می‌رود و قطعاً بعد از سقوط یزدگرد و
 یا در دوره اسلامی تنظیم نشده است.

اکنون جمله‌ای چند از این کتاب را نقل می‌کنیم: «پس بابك به پاسخ به سوی اردشیر
 نوشت که تو نادانیه‌ها کردی، چونکه به چیزی که از آن زبان نشایست بودن با بزرگان ستیزه
 بردی و سخن درشت و ناگفتیه‌ها بدو گفتمی، اکنون پوزش گوی و به پشیمانی گرای چه
 دانایان گفته‌اند که دشمن به دشمنی آن نتواند کردن که نادان مرد به سبب کرده خویش
 بدو رسد. (سبک‌شناسی، ج ۱)

بزرگمهر، وزیر با تدبیر انوشیروان با بسیاری از اقدامات انوشیروان روی موافق
 نشان نمی‌داد و شاید همین استقامت و مخالفت او با بعضی از کارهای خسرو، سبب عزل
 و حبس او شده باشد. پس از آنکه بزرگمهر به زندان افتاد، انوشیروان کسی را نزد او

فرستاد که:

بگوش که چون بینی اکنون تنت که از سیخ تیز است پیراهنت
بزرگمهر به جای آنکه سر عجز و انکسار فرود آورد شجاعانه گفت:

چنین داد پاسخ به مرد جوان که روزم به از روز نوشیروان

بزرگمهر از اینکه «مردم نادان در نعمت، و دانایان در ذلت» به سر می‌برند رنج می‌برد و شاید با بعضی از آراء و نظریات مزدکیان و مانویان موافق بود و به همین جهت از طرف خسرو به حبس و مرگ محکوم گردید، وی با ظلم و ستمگری نظامیان بر توده مردم موافق نبود و از اینکه «سپاهیان بر ولایت ملک مهربان نباشند و بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند و همه در آن کوشند که کیسه خویش پر کنند و غم ولایت نخورند و رعیت را نیکو ندارند»^۱ رنج می‌برد و برای قوام و دوام مملکت انوشیروان می‌گفت: «رضا نباید داد که لشگر را این قدرت و تمکین باشد.»^۲ وقتی از بزرگمهر می‌پرسند چه چیز است که کار مردم پارسا تپاه کند، در پاسخ می‌گوید: «ستودن ستمکاران»

برای آنکه خوانندگان با اوضاع اجتماعی و سیر افکار و اندیشه‌ها در اواخر عهد ساسانیان آشنا شوند، نظریات برزویه طبیب را در مقدمه کلیله و دمنه عیناً می‌آوریم:

«... خلاف میان اصحاب ملتها، هر چه ظاهرتر، بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده، طایفه‌یی از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان، پای بر زُکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان به پشتوان پوسیده‌یی بسته و تکیه بر استخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدایی خلق و انتهای کار بینهایت هر چه ظاهرتر بود و رای هر يك بر این مقرر که من مُصیبم و خصم من مُبطل و مخطی^۳ با این فکرت در بیابان تردید و حیرت يك چند بگشتم و در فراز و نشیب آن لخطی پوئیدم البته نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم، به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علماء هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بینش صادق و دلپذیر به دست آید، این جهاد به جا آوردم و شرایط بحث اندر آن بر غایت رساندم و هر طایفه که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخن می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می‌گشتند به هیچ تأویل در پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم

۱. خواجه نظام الملک: سیاستنامه، ص ۲۰۲.

۲. همان کتاب، همان صفحه.

۳. من درست می‌گویم و دشمن من راه خطا می‌رود.

و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی»

برزویه پس از این گونه تفکرات گوید: رأی من بر عبادت قرار گرفت، لکن «با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی‌ایقان و تَبْتُّن ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت می‌نماید و به تبع سلف، رستگاری طمع می‌دارد، و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمی‌کند، که اجل نزدیک است و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فائت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. صواب آنست که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است اقتصار نمایم.»^۱

برزویه پس از مطالعه در ادیان و مذاهب مختلف به این نتیجه می‌رسد که پیروان ادیان و مذاهب، جملگی گردِ عناد و تعصب می‌گردند و پیشوایان هر يك از ادیان، مذهب خود را حق و پیروان دیگر مذاهب را گمراه می‌خوانند از این رو جنگ ۷۲ ملت را محصول جهل و بی‌خبری می‌داند و بهترین راه رستگاری را «کار خیر» تشخیص می‌دهد. این نتیجه‌گیری عالی و ممتاز بی‌شک تنها محصول فکر و مطالعه شخص برزویه نبود. بلکه بدون تردید در عصر او عده‌یی از مردم روشن بین که با آثار و افکار متفکرین چینی و یونانی آشنایی داشتند با جهان بینی برزویه موافقت و همفکری داشتند و گرنه در ایام قدرت موبدان زرتشتی وی جرات ابراز چنین نظریاتی را نداشت. علاوه بر این، با مطالعه کتاب دادستان مینوک ذی خرد و اردای و یراف نامه و کتب مذهبی دیگر می‌توان بیشتر به طرز فکر و عقاید مردم آزاداندیش و روشن بین آن روزگار پی برد، اینک جملاتی چند از کتب مذکور را از کتاب تاریخ کریستن سن دانمارکی ذیلاً نقل می‌کنیم: «فضیلت در معرفت است، زیرا که خرد و دانش، منشاء صفات حسنه بشرند، در میان فضایل «احسان» حایز نخستین مرتبه است.

با دشمنان که با ما در حال مبارزه هستند، باید به عدالت رفتار کرد، باید مالی را که از راه نیکو و کار شریف به چنگ آمده است به مستحقان انفاق کرد نیکی به حیوانات سودمند، یکی از اصول باستانی مزدیسناست، اردای و یراف، در سفری که به جهنم کرد مردی را دید که همه تن او دچار شکنجه است مگر پای راست، پرسید، گفتند این مرد در مدت عمر هیچ کار نیکی نکرده مگر روزی که با این پای راست دسته گیاه به نزد گاو ورز افکند.

فعالیت و مراقبت دو فضیلتند که مخصوصاً مورد سفارش قرار می‌داده‌اند، مردی که در کارها کوشا و دقیق است، غریق افتخارات می‌شود... هر روز بامداد بسیار زود باید برخاست و به کار روزانه پرداخت چابکی و هوشیاری وسیله توانگری است و باید مالی را که از این طریق به دست می‌آید برای سود انبای نوع به کار برد و خانه‌ها، و تنورها و کاروانسراها ساخت اما هرچند توانگری مطلوب است، فقر شرافتمندانه بر ثروت غیر عادلانه ترجیح دارد. کسی که آرزوهای نفس را با نیروی عزت نفس می‌کُشد و خشم را با صبر، و حسد را با بیم و زشتنامی و شهوت را با خرسندی و خوی ستیزه‌جویی را با انصاف و عدالت فرو می‌نشانند سزاوار تمجید است. باید پیوسته با مهربانی سخن گفت و در برابر مخاطب، چهره را دژم نکرد... تهمت، بدتر از جادوگری است، هر که دمی بنهد نخست خود در دام افتد، باید در غذا حد اعتدال را نگاهداشت تا تن سلامت ماند و از گفتار در حین خوردن و آشامیدن خودداری کرد. هرگز نباید راز خود را به زنان گفت و با احقان بحث کرد و نباید چیزهای شنیده را چنان باز گوئیم که پنداری دیده‌ایم و در موقع نامناسب نباید خندید- پیش از گفتار باید اندیشید، نباید دشمن قدیم را چون دوست جدید پنداشت، غم و شادی جهان شایسته اعتنا نیست...^۱»

در دوره ساسانیان طبقه عظیم کشاورزان بیسواد بودند، ولی به احتمال قوی دهقانان یا «دهگانان» که طبقه‌یی میان حال و صاحب‌زمین بودند و مقام سرپرستی کشاورزان را به عهده داشتند به اقتضای شغل، مختصر سواد داشتند و همین طبقه که آزادگان نیز خوانده می‌شدند، مستقیماً و بی‌واسطه از روستاییان بهره‌کشی می‌کردند و به حکم بصیرتی که به اوضاع محلی داشتند به دولت ساسانیان در وصول مالیاتها و گردآوری سربازان کمک می‌کردند، ظاهراً علوم و دانشهای زمان، بیشتر در انحصار مغان و پیشوایان مذهبی بوده.

به عقیده «ا.ا. استاریکف» دانشمند شوروی: می‌توان گفت که در دوره ساسانی خاصه در دو سده آخر آن، ادبیات به نحو درخشانی راه ترقی و تکامل را پیموده است، از آن زمان گذشته از آثار پهلوی، یادگارهای ادبی هم به ما رسیده است و بسیاری از آنها در ترجمه‌های عربی و سریانی باقی مانده است... در میان یادگارهای پهلوی، نمونه‌های ادبی و مضامین حماسی وجود داشته که مقدار بسیار ناچیزی از آنها محفوظ مانده است. داستان زریر (از اوایل سده ۶ میلادی) بیشتر جنبه رمانتیک دارد و آن مربوط به زمان

هخامنشیان است که یونانیان نقل کرده‌اند. و کارنامه اردشیر بابک که می‌توان گفت داستان تاریخی است و کتاب چترنگ (درباره بازی شطرنج) تمام اینها قسمتهای بسیار قلیلی است که از ادبیات بسیار وسیعی باقی مانده است.^۱» به نظر ژ. راولینسون دانشمند انگلیسی: «... ایرانیان قدیم کمکی به ترقی علم و دانش نکرده‌اند، روح و قریحه این قوم هیچوقت با تحقیقاتی که مستلزم صبر و حوصله باشد میانه نداشته است، بلکه اینگونه کارهای علمی را به بابل‌های پرحوصله پرکار و به یونانیان صاحب نظر واگذار می‌کردند.»

زبان فارسی از دیرباز با لهجه‌های گوناگون در سراسر ایران مرسوم و وسیله تفهیم و تفاهم بود و هرایالتی به لهجه خود سخن می‌گفت، لیکن زبان علمی و ادبی از آغاز نهضت اسلامی، عربی بود و زبان پهلوی، تنها در نزد موبدان و علمای دین زردشتی معمول بود؛ در قرن سوم هجری جنبه علمی این زبان و خط آن در کار محو شدن بود و از سرگذشت زبان دری که بعد ها زبان علمی و ادبی ایران شد، درست خبر نداریم، شاید در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر، علما و ادبایی بوده‌اند که به این زبان در قرون اولیه اسلامی چیزی نوشته‌اند، اما اسنادی از آنها به دست ما نرسیده است.

جنبش ادبی
بعد از اسلام

بعقوب لیث، سر سلسله خاندان لیث، بنا به تصریح تاریخ سیستان جنبش علمی و ادبی زبان فارسی (دری) را سبب گردیده است. مولف گمنام تاریخ سیستان گوید: «چون یعقوب پادشاه شد، شاعران برای او به تازی شعر گفتند و او عالم نبود و ندانست، گفت: «چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت؟» پس محمد بن و صیف سگزی که دبیر یعقوب بود، شعر پارسی گفت...» از این رو باید آغاز جنبش زبان دری را، از آن زمان گرفت.

قبل از آنکه با سیر ادبیات بعد از اسلام آشنا شویم ببینیم شعر و شاعری چیست؟ در پیرامون شعر و شاعری از دیرباز صاحب‌نظران عقاید و نظرات مختلف و گاه متناقضی ابراز کرده‌اند، جمعی به استناد: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ...» به نگویش شعر پرداخته و از آثار نامطلوب آن سخن گفته‌اند و بعضی با تمسک به حدیث *إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ حِكْمَةً* و حدیتهای مشابه، شعر را عامل موثری در تقویت روحیه افراد اجتماع و بیداری و تحریک احساسات درونی آدمیان بشمار آورده‌اند، و برای اثبات نظر خود به ذکر این قصه تاریخی پرداخته‌اند:

«احمد بن عبدالله خجستانی از امرای صفاریان به حکم تصادف «خَنْظَلَةُ بادعیسی» را که در دوره طاهریان در نیشابور می‌زیست دیده و شنیدن قطعه‌ای از آن شاعر، در حال وی موثر افتاده و بر شهامت و جسارت او افزوده است، به حدی که با عزمی راسخ برای کسب مال و جاه قیام کرده و سرانجام در سایه کوشش و تلاش از «خربندگی» به امارت و فرمانروایی رسیده است.

قطعه‌یی که موجب انقلاب و تحول فکری این مرد شده این است:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
با بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

علاوه بر این، اشعار حماسی و منظومه‌هایی که در وصف دلاوریهای ملل سروده شده مانند شاهنامه فردوسی، شاعر ایران دوست و مردم‌گرای ایرانی و ایلیا دهمیز، یعنی اشعار حماسی یونانی در جنگ «تروا» در تحریک احساسات استقلال طلبانه مردم ایران و یونان تأثیری به سزا داشته است.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، محمد وصیف چون دریافت که یعقوب

نخستین شاعر

لیث به زبان فارسی یعنی به زبان ملی و مادری خود بیش از زبان

پارسی گوی

تازی علاقه و دلپستگی دارد، همین که از فتوحات و پیروزیهای

او در افغانستان و کرمان و فارس آگاهی یافت، شعری دراز به این مطلع در مدح او سرود:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

همین شاعر پس از گرفتاری عمرو بن لیث صفاری به دست اسماعیل سامانی (۲۸۷

هجری) قطعه‌یی سرود و وی را دل‌داری داد:

کوشش بنده، سبب از بخشش است کار قضا بود و تو را عیب نیست

بود و نبود از صفت ایزدست بنده درمانده بیچاره کیست

اول مخلوق چه باشد، زوال کار جهان اول و آخر یکیست

قول خداوند به خوان قاستم^۱ معتقد شو و بر آن بایست

دوران حیات یعقوب و برادرش عمرولیث، با جنگ و زد و خورد با مدعیان داخلی و خلیفه بغداد سپری شد، به همین علت سران این سلسله به خدمات فرهنگی توفیق نیافتند ولی از میان این خاندان «خلف بن احمد» به علم و ادب خدماتی کرد و در پرورش فضلا و حمایت از باب دانش سعی داشت و بدیشان صلوات عمده می بخشید، چنانکه به ابوالفتح بُستی در پاداش سه بیت، سیصد دینار عطا کرد، لاجرم مدوح ادبای عصر گردید و فضلا به حضرتش روی نهادند و با ادبیات سایر خویش نامش را بر صفحات تاریخ نگاشتند و باقی گذاشتند. از جمله ابوالفضل احمد بن الحسین بدیع الزمان همدانی در مقامات خود مکرر از این امیر نام برده و نیز قصایدی در مدح وی سروده و به پاداش یکی از آنها هزار دینار یافته است.

یکی از خدمات علمی خلف بن احمد آنست که وی جمعی از علماء را مأمور کرد تا بر قرآن تفسیری نوشتند، مشتمل بر کلیه اقوال مفسرین و تأویلات و وجوه قرآات و علل و نحوه تصریف با شواهد و امثال: و در مدت این تألیف بیست هزار دینار صرف کرد. این کتاب که به قول ابونصر عتبی اگر می خواستند بنویسند، تمام عمر یک نویسنده را اشغال می کرد، تا حدود سنه ۵۴۸ در مدرسه صابونیه نیشابور موجود بود و ابونصر مزبور آنرا دیده و نیز ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی مترجم تاریخ عتبی آنرا در کتابخانه آل خجند در اصفهان یافته و گوید صد مجلد است^۱.

در عهد طاهریان و صفاریان تئی چند، شعر گفتند، ولی در دوره آنان ادب فارسی پیشرفت مهم و شایانی نکرد.

با این حال چون صفاریان، نخستین قدم عملی را در راه احیاء استقلال و آزادی ایران برداشتند، و برای دست یافتن به این آرزو با محمد بن طاهر (آخرین امیر، از خاندان طاهریان) و کلیه فئودالها و رجالی که با خلفای فاسد عباسی دست دوستی داده بودند، به مبارزه برخاستند، نامی جاوید از خود به یادگار گذاشتند. یعقوب لیث صفاری مرد شجاع و برگزیده این خاندان، به کلیه رجال و بزرگانی که از او «عهد» و منشور و فرمان خلیفه را

مطالبه می‌کردند «شمشیر یمانی» نشان داد و به آنان گفت: «خلیفه با این شمشیر بر مسند خلافت تکیه زده، و من بر آنم که او را با همین شمشیر از مسند خلافت فرود آورم و استقلال و آزادی دیرین ایران را تا مین نعیم اینک تفصیل این مطلب:

«دولت ۱» بزرگ شاهنشاهی ساسانی به عللی که درین مقاله مجال بیان آنها نیست، در سال ۶۴۱ میلادی (۲۱ هجری قمری)، پس از آن که بیش از چهارصد سال بر قسمتی بزرگ از جهان قدیم حکومت کرده بود، به دست تازیان از پای درآمد، و با گشته شدن یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه این سلسله، اندک امیدی هم که ایرانیان به تجدید و بقای آن دولت داشتند، به نومیدی بدل گشت.

مسلمانان پس از فتح نهند، با آنکه قسمتی بزرگ از ایران را گرفته بودند به آسانی و بدون مقاومت، به تسخیر دیگر نقاط توفیق نیافتند.

ولایات شمالی ایران و نواحی کنار دریای خزر، مانند گرگان و تبرستان و دیلم، که پادشاهان آن در دوره ساسانیان نیز استقلال داخلی داشتند، سالها در برابر مسلمانان پایداری کردند. در نواحی غربی و شرقی و جنوبی ایران هم، که زودتر به تصرف مسلمین درآمده بود، ایرانیان یک باره تسلیم نشدند و شورشها و مقاومت‌های محلی در سراسر ایران دوام داشت.

گرچه قسمتی بزرگ از ایران تسخیر شد، اما طرز فکر ایرانی در حفظ استقلال و آزادی و احترام به آداب و رسوم ملی تغییر نیافت، و میل و آرزوی فرمانروایی از دل او بیرون نرفت.

درین مدت کوتاه نیز حکومت معنوی و حقیقی در دست ایرانیان بود. زیرا تازیان در اداره متصرفات خود ناتوان بودند و بیشتر با صوابدید و رأی و دستور مشاوران و عمال ایرانی حکومت می‌کردند. سلیمان بن عبدالملک، خلیفه اموی، گفته است: «عجب دارم که ایرانیان هزار سال بر جهان حکمرانی کردند و یک روز به ما محتاج نشدند، و ما در صد سال حکومت خویش ساعتی از شان بی‌نیاز نشدیم».

بنی‌امیه در دوران کوتاه خلافت خود بر ایرانیان به چشم حقارت می‌نگریستند، و کسانی را که در دوره زبونی و ناتوانی خویش به آزادگی ستوده بودند، بنده می‌خواندند و با آداب و رسوم ایرانی مخالفت می‌کردند. این رفتار ناپسند، ایرانیان را از آنان بیزار کرد و به طرفداری از مخالفان ایشان برانگیخت. دولت اموی به دستگیری ایرانیان و سرداری یکی

از مردان دلیر این کشور ابومسلم منقرض و به عباسیان منتقل شد، و از این زمان حکومت سیاسی نیز در حقیقت به دست عنصر ایرانی افتاد. خلفای عباسی، که با کمک ایرانیان به فرمانروائی نائل شده و مرکز خلافت را از شام به بین‌النهرین، یعنی نزدیک پایتخت دولت شاهنشاهی ساسانی، انتقال داده بودند، در حکومت، به ایرانیان متکی بودند، و به همین سبب مقام وزیری و مناصب کشوری و لشکری را بیشتر به ایشان سپردند، و آداب و رسوم ایرانی قدر و منزلت بسیار یافت. در این زمان کار رواج مراسم و آداب ملی ایران به جانی رسید که خلفای عباسی، به تقلید شاهنشاهان ساسانی، ایام نوروز و مهرگان را عید می‌گرفتند، و دادگستران و اعیان و بزرگان دولت عباسی کلاه ایرانی بر سر نهاده لباس پارسی می‌پوشیدند، و موسیقی و شعر ادب ایرانی در دربار عباسیان مایهٔ تربیت روح تازیان بود.

ولی عباسیان هم از غدر و خیانت، و کشتن هواداران خود باکی نداشتند، و در برابر منافع و هوسهای پست خویش، خدمات مردان را به چیزی نمی‌شمردند. چنانکه منصور، دومین خلیفهٔ ایشان، مُسَبِّب و بانی خلافت خاندان خود، ابومسلم خراسانی را، به ناجوانمردی و حيله کشت، و خدمات آن مرد دلیر را با شمشیر پاداش داد، و هارون الرشید خاندان بزرگ ایرانی برامکه را، که خلافت او به وجود ایشان آراسته و مفتخر بود، برانداخت و پسرش مأمون وزیر کاردان ایرانی خویش، فضل بن سهل را به نامردی هلاک کرد^۱

کم‌کم تحمل حکومت عباسی نیز بر ایرانیان گران آمد و تزویر و دورویی و ناجوانمردی‌های خلفا، آتش کینهٔ ایشان را به حکومت بیگانه تند تر کرد، و آرزوی آزادی و استقلال در نهاد آنان برانگیخته تر شد. پس گروهی مردانه لوای مخالفت برافراشتند و قسمتهای بزرگی از میهن خویش را به نیروی شمشیر از بند تسلط تازیان رها کردند.^۲

یعقوب لیث از ایرانیان پاك نژاد سیستان بود که برخی از مورخان قدیم نسبش را به شاهنشاهان ساسانی رسانیده‌اند.^۲ پدرش لیث در یکی از روستاهای سیستان، به نام قرنین، بسر می‌برد.

آغاز زندگی یعقوب

۱. شرح کشته شدن ابومسلم و برامکه و فضل بن سهل را، که جملگی به ناجوانمردی و نیرنگ کشته شدند، در تاریخ تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر نخجوانی می‌توان دید. (چاپ تهران، در سال ۱۳۱۳.)

۲. یعقوب بن الیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد ابن خسروان بن انوشیروان... تاریخ سیستان، چاپ مؤسسهٔ خاور سال ۱۳۱۴، ص ۲۰۰.

یعقوب از آنجا به شهر آمد و به کار رویگری پرداخت. درآمد او ماهی پانزده درهم بود، ولی چون همتی بلند داشت آنچه می‌یافت با یاران و دوستان می‌خورد، و همین امر مایه پیشرفت کار و توفیق وی در رسیدن به مقاصد عالی خویش گردید.

پس از چندی همت بلند و خیالات بزرگی که در سر می‌پرورید، برآنش داشت که از رویگری دست کشد، و در پی آرزوهای خود، عیاری پیشه کند. در آن زمان عیار به مردم کار آزموده و هوشیاری، که از میان عوام بر می‌خاستند، و از حوادث برای رسیدن به مقامی بلند، استفاده می‌کردند، گفته می‌شد. یعقوب در عیاری نیز با مغلوبان و اسیران به جوانمردی رفتار می‌کرد، و هیچکس را بی‌سبب نمی‌آزرد. کم‌کم کارش بالا گرفت و سپاه فراوان گرد کرد و به نیروی مردی و دلیری بر سیستان دست یافت و به امیری رسید و دست عمال خلیفه عباسی را از آن سرزمین کوتاه ساخت.

کشور گشایی
یعقوب

پس از تصرف سیستان، یعقوب، به کشور گشایی و انجام مقاصد عالی خویش همت گماشت. از مشرق تا حدود هندوستان و از شمال تا رود جیحون پیش رفت و به گرفتن خراسان پرداخت. خراسان، آنزمان در دست محمد بن طاهر بود. جد او طاهر ذوالیمینین را حقا باید از مردان بزرگ ایران شمرد، زیرا نام وی در تاریخ این کشور به میهن‌دوستی و مخالفت با حکومت بیگانۀ تازی مفتخر است. این مرد پس از مرگ هارون الرشید خلیفه عباسی، چون میان دو پسرش مأمون و امین اختلاف افتاد، به هواداری مأمون برخاست. زیرا مأمون، که در خراسان حکومت می‌کرد، به ایرانیان بیشتر مایل بود و بسیاری از مشاوران و مدیران دولت وی ایرانی بودند، و امیدایشان آن بود که اگر او به خلافت رسد عنصر ایرانی را بر تازی برتری دهد و کارهای کشوری و لشکری را به هم‌میهنان ایشان سپارد. طاهر نیز بدین امید به هواداری مأمون برخاست و با سپاهی از ایرانیان خراسان، به جنگ امین رفت، و عاقبت او را دستگیر و هلاک کرد و سرش را نزد مأمون فرستاد، و مأمون به یاری وی بر مسند خلافت نشست.

ولی مأمون چون به خلافت رسید، برخلاف امید و انتظار ایرانیان، با کشتن وزیر ایرانی خویش فضل بن سهل و هلاک کردن حضرت رضا (ع) که ایرانیان به ولیعهد گشتنش تمایل داشتند، و تبدیل کردن لباس سبز به لباس سیاه، که شعار عباسیان بود، و متوجه شدن به عنصر تازی، آنان را آزرده خاطر ساخت. پس کسانی که آرزومند آزادی ایران بودند بر آن شدند که آرزوی خود را به طریقی دیگر انجام دهند. از آنجمله طاهر

ذوالیمینین، که به حکومت خراسان منصوب شده بود، روزی بر مأمون قیام کرد و خود را امیر مستقل خراسان خواند، ولی عمال خلیفه در پایان همان روز به نامردی مسمومش کردند.

فرزندان طاهر، برخلاف پدر ایران پرست خود، با خلفای عباسی از در اطاعت درآمدند و خدمت بیگانه را بر مصلحت ایران برتر شمردند. عبدالله پسر طاهر، به امر خلیفه عباسی، با ایرانیان دلیری مانند هازیار پسر قارن و بابک خرمنی، که بر حکومت تازی قیام کرده بودند، به جنگ پرداخت. و مایه شکست کار و هلاک آنان گشت، و در بیگانه پرستی چندان پیش رفت که زبان فارسی را مردود شمرد، و فرمان داد که در قلمرو حکومتش هر جا کتابی فارسی یابند بسوزانند!

یعقوب لیث که می خواست دست عباسیان را از ایران کوتاه کند، بر انداختن حکومت این خاندان را، که بندگان فرمانبردار خلفا بودند، واجب می شمرد، پس چنان که گفتیم به خراسان لشکر کشید... از خوشبختی او محمد بن طاهر، برخلاف نیاگان خویش، مردی بسیار بی کفایت و تن آسان بود. نوشته اند که چون یعقوب به خراسان آمد، محمد به جای آنکه سپاهی گرد آورد و به دفاع پردازد، کس نزد وی فرستاد و پیغام داد که: «اگر به فرمان خلیفه آمده ای فرمان وی عرضه کن، تا ولایت به تو سپارم، و گرنه باز گرد.» یعقوب نیز در جواب فرستاده او شمشیر از نیام بیرون کشید و گفت: «فرمان من اینست.»

و نیز نوشته اند که چون یعقوب به نیشابور رسید، رسولی نزد محمد فرستاد تا او را به اطاعت دعوت کند. رسول او به دربار محمد بن طاهر رفت و بارخواست، حاجب گفت بار نیست، که امیر محمد خفته است. رسول مردی زیرک بود، به طعنه گفت: کسی آمد که از خواب بیدارش خواهد کرد!

یعقوب به آسانی نیشابور را گرفت و محمد بن طاهر را در بند کرد، و سراسر خراسان را از قلمرو حکومت خلیفه عباسی خارج ساخت. نوشته اند که چون امیر صفاری نیشابور را گرفت و محمد را در بند کرد، به او خبر دادند که گروهی از مردم شهر می گویند او فرمان خلیفه ندارد و خارجی است.

یعقوب به حاجب خود فرمان داد که روز دیگر بزرگان و عالمان نیشابور را دعوت کند تا فرمان خلیفه را به ایشان بنماید.

نویسنده تاریخ سیستان درین باره چنین می نویسد: «... یعقوب به نیشابور قرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور می گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و

فقه‌های نیشابور و رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم... حاجب فرمان داد تا منادی کردند. بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند، و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هر یک سپهری و شمشیری و عمودی سیمین و زرین به دست. هم از آن سلاح که از خزانه محمدبن طاهر برگرفته بودند به نیشابور، و خود به رسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند. فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند. گفت بنشینید. پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیار، تا برایشان برخوانم. حاجب اندر آمد و تیغ بر گرفت و بجنانید. آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند، گفتند مگر به جانهای ما قصدی دارد. یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که به جان کسی قصدی دارم. اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم! مردمان باز به جای و خرد باز آمدند باز گفت یعقوب: امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشاندهست؟ گفتند بلی. گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاندهست. عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است! باز فرمان داد تا هرچه از آن مردمان، از جمله طاهریان بودند، بند کردند، و به کوه اسپهبد فرستاد. دیگران را گفت من داد را برخاسته‌ام بر خلق خدای تبارک و تعالی، و برگرفتن اهل فسق و فساد را، و اگر نه چنین باشمی، ایزد تعالی مرا تاکنون نصرتها ندادی، شما را بر چنین کارها کار نیست، بر طریق باز گردید...^۲

پس از گرفتن خراسان، یعقوب به گرگان و تبرستان تاخت و از آنجا به خراسان و سیستان بازگشت و دو سال بعد به فارس و خوزستان لشکر کشید، و آن نواحی را نیز از دست عمال خلیفه بیرون کرد به قصد برانداختن خلافت عباسی رو به بغداد نهاد. در این زمان المعتمد علی الله خلیفه بود چون از قصد یعقوب آگاه شد رسولی نزد وی فرستاد و از در استمالت در آمد و پیغام داد که حاضر است او را به بغداد پذیرد و خطبه به نام وی کند. اما همین که یعقوب به سوی بغداد متوجه شد او را لعن کرد و با سپاهی به مقابله وی رفت. یعقوب نیز آماده جنگ شد و با آنکه خلیفه به حيله، جمعی از سران لشکرش را فریفته بود، حمله‌ای مردانه کرد و المعتمد با سپاهیان بغداد از پیش وی بگریخت. پس از این شکست سرداران خلیفه چون دانستند که در جنگ، حریف یعقوب نیستند، آب دجله را در لشکرگاه وی راندند و جمعی از سپاهش را به نامردی هلاک کردند. یعقوب ناچار دست از جنگ کشید و به خوزستان بازگشت، تا سپاه تازه‌ای گرد آورد...»

۱. ظاهراً «باز» دوم زاندهست، و مقصود اینست که مردم، هوش و حواس از دست داده را باز یافتند.

۲. چند مقاله تاریخی و ادبی، پیشین، ص ۱۵۳.

یعقوب کمترین اعتمادی به خلیفه نداشت. او «بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند»^۱

این بود شمه‌یی از مبارزات شجاعانه یعقوب در راه کسب استقلال سیاسی و ادبی ایران. اکنون برگردیم به سیر ادبیات در ایران و نخستین گویندگان این سرزمین.

بعضی نخستین شاعر پارسی‌گوی را ابوحفص سفدی می‌دانند که به قول ابونصر فارابی در ... موسیقی نیز دستی تمام داشته است، این شعر به او منسوب است:

آهوی کوهی در دشت چگونه روزا چون ندارد یار، بی‌یار چگونه روزا
دیگر از شعرایی که در نیمه دوم قرن سوم می‌زیسته‌اند، *حنظله بادغیسی* است که معاصر طاهریان بوده و عوفی این دو بیت را از او ذکر کرده است:

یارم سپند گرچه بر آتش همی‌فکند از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند
او را سپند و آتش ناید همی به کار با روی همچو آتش و با خال چون سپند
چنانکه قبلاً گفتیم، نظامی عروضی نوشته است که احمد بن عبدالله الخجستانی روزی در بادغیس با شنیدن این دو بیت *حنظله بادغیسی*، داعیه‌یی در وی پدید آمد و گفت:

مهتری گر به کام شیر دزست شو خطر کن، ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی
بعضی از صاحب‌نظران در نسبت این دو بیت به *حنظله*، اظهار تردید کرده‌اند و وفات این شاعر در حدود ۲۱۹ یا ۲۲۰ رخ داده است.

محمود وراق هروی، نیز یکی از شعرای عهد طاهریان و صفاریان است و این دو بیت از اوست:

نگارینا به نقد جانّت ندم گرانی، در بها، ارزانت ندم
گرفتم به جان، دامان وصلت نهم جان از کف و دامانت ندم

ابوسلیک گرگانی از شعرای عهد صفاریان است که منوچهری وی را در شمار شعرای خراسان ذکر کرده و از استادی او سخن گفته است، اینک

نمونه از اشعار پندآموز او را می‌آوریم:

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی بر کنار

بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیر و کار بند و گوش دار^۱
 ابوالطیب مصعبی از شعرا و رجال عهد سامانیان است و به طوری که از آثار اندک او
 بر می آید، با افکار و اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی، بیگانه نبوده است؛ وی در یکی از
 اشعار دلنشین خود به نظام ظالمانه اقتصادی و اجتماعی دوران خود می‌تازد:

جهانا همانا فسوسی و بازی که برکس نهایی و با کس نسازی
 ...به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر به باطن چو خوک پلید و گرازی
 یکی را نعیمی یکی را جحیمی^۲ یکی را نشیبی یکی را فرازی
 یکی بوستان پراکنده نعمت بر این سخت بسته بر آن نیک بازی
 چرا زیرک‌اند بس تنگ روزی چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی
 چرا عمر طاووس در آج^۳ کوته چرا مار و کرکس زید در درازی
 اگر نه همه کار تو بازگونه^۴ چرا آنک ناکستر او را نوازی

در منابع تاریخی دلیل قطعی در دست نیست، که در عصر طاهریان توجهی به ادبیات دری شده است یا خیر. درباره طاهریان و سیاست کلی آنان در مورد خلفای بغداد، و تلاش محرمانه سران این سلسله در راه استقلال و آزادی ایران، نظریات مختلفی ابراز شده است؛ بطور کلی طاهریان با مردم به خوبی رفتار می‌کردند و به مسائل عمرانی و آبادانی کشور و سعادت مردم ایران علاقه و دلبستگی داشتند. در نامه‌یی که دوازده قرن پیش طاهر بن حسین سردار مأمون به پسرش عبدالله نوشته، با صراحت وظایف سیاسی و اقتصادی و مسئولیتهای گوناگون او را گوشزد می‌کند، متأسفانه این «سیاستنامه» گرانها و مختصر و پر ارج کمتر مورد توجه رجال سیاسی و شهریاران ایران قرار گرفته است. نمونه‌یی از تعالیم او را نقل می‌کنیم: «...شب و روز در نگرهبانی رعیت بکوش، بر تست که مهر خویش را از بندگان خدا دریغ مداری و در میان آنها به عدل و داد پردازی، در امنیت راهها بکوشی ... بدانکه هرگاه ثروت را در گنجینه‌ها بیندوزند بهره و سود نمی‌بخشد، ولی اگر آنرا در راه صلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان به کار برند و به وسیله آن، بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند فزونی می‌یابد، و مایه فراوانی نعمت می‌شود... پس باید کار گنجینه‌های تو، پراکندن ثروت در راه آبادانی جهان اسلامی

۱. تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، از ص ۱۶۵ تا ۱۸۲.

۲. دوزخ و جهنم

۳. پرنده‌ای از نوع کبک

۴. معکوس

و مسلمانان باشد، زیرا رعیت تنها از این راه به مهر تو دل می‌بندد که به ثروت آنان دست درازی نکنی و ستمگری را فرو گذاری... با اجرای برابری در امر قضا، روزگار رعیت به اصلاح می‌گراید، راهها امن می‌شود و ستمدیده، داد خویش از ستمگر می‌ستاند...»
 از چند جمله‌یی که از نامه مشروح و پرارزش طاهر به پسرش عبدالله آوردیم، می‌توان تا حدی به سیاست کلی طاهریان در امور اجتماعی و اقتصادی و راه و رسم کشورداری آنان پی برد، قدر مسلم این است که اگر طاهریان، خود در راه پیشرفت فرهنگ و رشد ادبیات پارسی قدمی برنداشته باشند، در مقام مخالفت و کارشکنی نبوده‌اند. متأسفانه آخرین فرمانروای طاهریان (محمد بن طاهر) چنانکه گفتیم از کفایت و کاردانی بی‌بهره بود.

در زمان ایشان شعرای فارسی زبان ظهور کردند، ولی در این مسأله که ظهور آنها در سایه تشویق آل طاهر صورت گرفته است یا محصول علائق و تمایلات مردم فارسی زبان بوده، دلیل قطعی در دست نیست «... ولی به قوی‌ترین حدس در باب «وامق و عذرا»^۱ می‌توان گفت که حکایت مزبور بی‌اساس بوده و محل اعتماد نیست، چه این خانواده از دیرباز به دوستی ایران و اعتقاد به دین زردشت در نزد عرب متهم بوده‌اند.

ابن اثیر در ضمن حوادث سال ۱۹۱ نقل می‌کند، که علی بن عیسی ابن ماهان، حسین بن مصعب پدر طاهر را «مُحَدِّبِیْن مُلْحَد» خواند و به عداوت دین منسوب کرد و همچنین قرائن دیگری بر ایران دوستی طاهریان موجود است، مانند مستقل کردن ایران و قتل امین؛ و اگر به اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان در آن عصر نظر کنیم، تصدیق می‌نمائیم که طاهریان در شرایط و اوضاع و احوال آن روز، به ترویج زبان فارسی و حمایت ایران مجبور بوده‌اند.^۲

در طی دو قرنی که ما، بعد از ظهور اسلام ادبیات جالب و درخشانی نداشتیم، عامه مردم به فراخور ذوق و استعداد خویش آثار کمابیش منظومی می‌آفریدند، طبری می‌گوید: که چون اسد بن عبدالله حاکم عرب خراسان ناموفق و سرشکسته از جنگ علیه کوهستانیان خطلان بازگشت، مردم بلخ تصنیفی هزل‌آمیز برضد او ساختند که ما بندی از آن را می‌آوریم:

از خطلان آمدیه - برو تباه آمدیه - ابار باز آمدیه - خشنگ نزار آمدیه

۱. حکایت مزبور مبتنی است بر اینکه به دستور عبدالله بن طاهر، داستان «وامق و عذرا» چون داستانی پارسی بوده است در آب‌شسته‌اند.

۲. مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، پیشین، ص ۳ به بعد، (به اختصار)

این ندیم در کتاب الفهرست می نویسد: «عبداله بن خلید... در خراسان ادب آموزی فرزندان عبدالله بن طاهر را عهد داشت؛ و گویند از مردم ری بود و با بزرگ منشی سخن می گفت و الفاظ را باملاء صحیح ادا می نمود... به طاهر بن حسین و فرزندش عبدالله خدماتی کرده است، روزی بر عبدالله درآمد، و دست او را بوسید عباله به شوخی گفت، سببتهایت دستم را خراشید، فوراً در جواب گفت: خارِ خارپشت پنجه شیر را نیازارد. عبدالله را از این سخن شگفتی دست داد و پاداش خوبی به وی عطا کرد. روزی نزد عبدالله آمد و بار نیافت، گفت:

سانوك هذالباب مادام اُذنه
 علی ما اری حتی یخف قلیلا
 اذا لم اجدیوماً الی الاذن سلماً
 وجدتُ الی ترک اللقاء سیلا

ترجمه فارسی: من این در را ترک خواهم کرد، مادامی که بار یافتن! چنانکه بینم بر این منوال است تا کمی سبک شود- و اگر روزی راهی برای به دست آوردن اجازه نیافتم، ترک دیدار را بهتر از همه چیز دانم.

این خبر که به گوش عبدالله رسید، منکر آن شده امر کرد، در هر حالی که باشد او را بار دهند^۱

خاندان طاهری: عبدالله بن طاهر از شعرا و مترسلان بلیغ، و پسر طاهر بن حسین بود و هر يك از افراد این خاندان دارای مجموعه رسائلی هستند. و رساله طاهر بن حسین به مأمون، هنگام فتح بغداد مشهور و بسیار نیکوست. منصور بن طلحه بن طاهر بن حسین، که عبدالله بن طاهر وی را «حکیم خاندان طاهر» می نامید و مورد اعجاب و تقدیرش بود، حکومت مرو و آمل و زم و خوارزم را داشت و در فلسفه، کتابهای مشهوری دارد از جمله آثار او کتاب المونس در موسیقی است و کندی آن را که خواند گفت: به همان گونه که صاحبش آن را نامید. مانوس کننده است...^۲ عبیدالله بن عبدالله بن طاهر از شاعران و مترسلان امراء و رئیس خاندان طاهری و آخرین شخصیت این سلاله بود^۳

به این ترتیب می بینیم که در طی دو قرن که ما بعد از اسلام ادبیات منظوم و منثور نداشتیم غالباً توده مردم، از آفرینش آثار ادبی باز نمی ایستادند و به فارسی دری و لهجه های دیگر شعر و تصنیف می گفتند، ولی سیاست حکام ایرانی و طبقات مرفه جامعه جز این بود... «امیران و بزرگان برای حفظ ضیاع و عقار خویش «عرب» شده بودند، هر

۱. این ندیم: الفهرست، ترجمه، م. رضا تجدد، چاپ دوم، ص ۸۵.

۲. همان کتاب، ص ۱۹۲.

۳. همان کتاب، ص ۱۹۳.

کس هر چه را که از آن او بود، حفظ می‌کرد، بزرگان ضیاع و عقار را، و مردم، زبان و فرهنگ خود را.

حتی بنا به مندرجات کتاب مجهول المؤلف تاریخ سیستان کسی که ... شاعران را به سرودن شعر پارسی برانگیخت، خود از میان خلق برخاسته بود، زیرا که ادبیات و زبان تازی برای مردم نا آشنا بود و چون یعقوب به جاه و مقامی رسید، بالطبع مداحان خویش را از مدیحه سرایی به زبانی که معنی آن را نمی‌یافت منع کرد، یعقوب لیث، مردی خود ساخته و مبارز و بنیان‌گذار سلسله صفاریان بود.

با اینحال باید رستاخیز واقعی نظم و نثر و ادب فارسی را از عهد سامانیان شمرد (۳۹۰ - ۲۶۲) در زمان سامانیان، فارسی دری که در حقیقت دنباله زبان پهلوی دوران ساسانیان بود، زبان رسمی دولت و دربار شد و شاعران نامداری چون رودکی و شهید بلخی و دقیقی و ابوشکور بلخی و غیره پیدا شدند؛ حتی به جاست که فردوسی بزرگ را نیز منسوب به آن دوران بدانیم.^۱

به این ترتیب از آغاز قرن چهارم هجری، زبان فارسی اندک اندک بنا به تمایلات عمومی، زبان تازی را از زندگی ادبی و رسمی و اداری ایران بیرون می‌راند، ارباب ذوق به زبان پارسی به شعر و شاعری می‌پرداختند، ولی خط و الفبای عرب که به مراتب از خط قدیم پارسی میانه (پهلوی) آسانتر بود، برای نوشتن فارسی مورد استفاده قرار گرفت.

نکته‌ای که در تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام باید مورد توجه قرار بگیرد، اینکه لغات و اصطلاحات و اسامی به مرور زمان رو به سادگی و فصاحت و ظرافت می‌رود و زوائد و نارسائیهای خود را از دست می‌دهد و به تعبیر ملك الشعراى بهار «تراش می‌خورد» و کوچک و رسا می‌شود... «... هر زبانی در طول مدت حیات خود، ساده‌تر و آسانتر و به فهم عمومی نزدیکتر می‌شود، همواره بشر میل دارد با زحمت کمتر مطلب خود را ادا کند، به همین علت می‌بینیم هر زبانی با گذشت زمان، آسانتر و صرف و نحوش سهلتر می‌شود، در زبان فارسی امروز نیز همین حال دیده می‌شود - و اگر زبان عربی نیز متکی به کتاب آسمانی و صرف و نحوی به این تفصیل نمی‌بود و پایبندی دینی نیز وجود نداشت، بلا شك همانطور که در لهجه اعراب عراق و سوریه اثر صرف و نحو باقی نمانده است، در زبان علمی نیز آن آثار باقی نمی‌ماند. اگر به عنوان مثال سرگذشت لغت «لهراسب» را، از عهد کهن تا امروز مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم: در عهد

اوستایی یعنی در دوران باستانی، این لغت «اورونت اسپه» تلفظ می‌شد، پس از قرن‌ها در زبان پهلوی اندکی ساده‌تر شد و «اورهاسب» تلفظ گردید و امروز به حکم ذوق سلیم آنرا به صورت لهراسب در آورده‌اند؛ همچنین لغت زیبا و ساده «هرمز» (به معنی خدا) در قدیم، اوستایی آن «اوهوره مزده» و در زبان پهلوی «اوهورمزد» و در زبان دری «اورمزد» تلفظ می‌شد ولی ما امروز «هرمز» تلفظ می‌کنیم.

در قرون گذشته که مردم در شرایط اجتماعی بردگی و یا فئودالیسم زندگی می‌کردند، مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بین مناطق مختلف به سهولت صورت نمی‌گرفت، غالباً فارسی زبانان ایران از درک سخن هموطنان خود عاجز بودند، زیرا هر منطقه لهجه و لغات و اصطلاحاتی مخصوص خود داشتند. «مقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. معلومات لطیفی در ضمن توصیف اقلیم خراسان و ماوراءالنهر ذکر کرده، از آن جمله گوید: «زبان نیشابوریان فصیح و مفهوم است، جز این که اوایل کلمات را کسره می‌دهند و «یا بی» می‌افزایند مثال «بیگو» و «بیشو» و نیز «سینی» بدون فایده در (افعال) زیاد می‌کنند، مثل «بخردستی» و «بگفتستی» و بختستی و مانند این، و در زبان ایشان زخاوة و لجاجی است و زبان مردم طوس و نساء بهتر از ایشان است و در زبان مردم سیستان (تکلف) و خصومتی است که از ته سینه برآورده و بلند می‌کنند و زبان مردم «بُست» به از ایشان است... و در زبان بخارانیان که زبانی دری است، رسائل دولتی نگاشته می‌شود و قصه‌ها بدان زبان به حضرت برداشته می‌شود و اشتقاق او از «در» است، یعنی زبانی که در خانه بدان سخن گفته می‌شود.

مطلبی که باید در زبان و ادبیات هر کشوری مورد توجه قرار گیرد
آمیزش زبانها
این است که در عالم، هیچ زبانی وجود ندارد که از آمیختگی با
السنة دیگر بر کنار بماند، زیرا به حکم احتیاج و در نتیجه آمد و رفت‌های سیاسی و تجارت و بازرگانی و خواندن کتب و آثار و روایات، ملت‌های گوناگون لغاتی از هم به عاریت می‌گیرند. گاهی لغتهایی که از همسایگان می‌گیرند به همان معنی اصلی به کار می‌برند و گاهی معنا و مفهوم آن را به کلی تغییر می‌دهند، مثلاً اعراب لغت «چنگ» فارسی را گرفته و آنرا تصحیف کرده و «شنج» ساخته‌اند.

آمیزش السنه و پذیرش لغات از دیگر زبانها، برومندی کلام و وسعت فکر و توانایی گوینده را زیاد می‌کند، چنانکه می‌بینیم زبان دری از امتزاج با تازی نقصان نیافته و شعر فارسی از برکت آشنایی با زبان عرب کاملتر و عالیتر و لطیفتر شده است. از قرن چهارم

هجری به بعد، نویسندگان پارسی، حتی الامکان از استعمال لغات عربی خودداری می‌کردند و مطلب را به سادگی بیان می‌کردند، ولی از قرن هفتم و هشتم هجری در اثر هجوم قبایل ترک و توجه زمامداران به سیاست بغداد، نویسندگان، محو زبان عرب شدند و به قول استاد بهار «به جای آنکه به وام بستانند و به قدر احتیاج خرج کنند و با آن مثل ملك شخصی معامله کنند، مثل خوان یغما غارت کردند و هر کس تعجیل داشت که پیش از رفیقش برگیرد و سپس آن لغات را مانند تاج مُرّص یا قلاده زرین آویزه سر و گردن نظم و نثر فارسی ساختند و هفت اندام کلام به زیورهای بیگانه چنان آراستند، که اثری از خود اندام بجا نماند و صرف و نحو فارسی را پیرو لغات و ترکیبات عربی کردند و قواعد عربی را در زبان فارسی به کار بستند تا کار به جایی رسید که کلمات فارسی را با روابط و حروف جزء اسماء اشاره تازی، و افعال را به صیغه‌های اصلی عربی وارد کلام ساختند و قواعد اعراب و تذکیر و تأنیث و صفت و موصوف را مانند صرف و نحو عربی متابعت کردند، تا از این میانه: «تلگرافخانه مبارکه» و «همشیره» و «خبرواصله» و «نامه‌آورده» به کار بردند و گاه به جای عبارت ساده «نابود شد» جمله عربی «کان لم یکن» را استعمال کردند... چند سال پیش همین معامله را هموطنان عزیز در ادخال زبان فرانسه و آمیزش آن زبان با زبان شیرین فارسی آغاز کردند، ولی دیری نگذشت که در نتیجه اعتراض صاحب نظران در روزنامه‌ها و مجلات، مردم به خود آمدند و دولت وقت در اصلاح امر سبقت جست و به این روش نامطلوب و ضد ملی پایان داده شد.^۱

مقدمات رشد و تکامل ادبیات درستی و آزادی ایران و احیاء زبان فارسی باطناً موافقت داشته‌اند، ولی رشد و تکامل ادبیات فارسی از دوره سامانیان آغاز گردید و در دوره غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان همچنان این سیر تکاملی کمابیش ادامه یافته است اکنون بینیم ادب چیست؟ و چه دانشهایی را در بر می‌گیرد:

بطور کلی، کلمه «ادب» در بین عامه مردم، دارای معانی گوناگونی است، که از آن جمله: فرهنگ، دانش، هنر، حُسن معاشرت، حُسن محضر، آزر، حرمت، پاس، تادیب و تنبیه را می‌توان نام برد.

اما در قلمرو «ادبیات» ادب شامل دانشهایی چون لغت، صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قافیه، قوانین خط، قوانین قرائت و جز اینها می‌باشد؛ و بعضی

صاحب‌نظران آن را شامل: اشتقاق، قَرَضُ الشَّعْر، انشاء و تاریخ هم دانسته‌اند. به طور کلی، سخن‌سنجی و آشنایی به احوال نظم و نثر و باز شناختن و تشخیص درست از نادرست و خوب از بد و سره از ناسره و فن بیان افکار و عواطف انسانی در قالب عبارات موزون، با علم ادب و ادبیات رابطهٔ ناگسستی دارد.

مقام و ارزش اهل قلم و دبیران
 نظامی عروضی در چهار مقاله می‌نویسد: «پیش از این در میان ملوک عصر ... رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت به عدل و فضل کردند و هر رسولی که فرستادی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردند... دبیر عاقل و فاضل، مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی...»

دبیرخانهٔ دول اسلامی نیز، مانند صدارت عظمی، تقلید کاملی از روش سیاسی و اداری ساسانیان است و وصفی که نظامی عروضی، در قرن ششم هجری دوازدهم میلادی) از دبیرخانهٔ عهد خود می‌کند، به طور کلی با تکالیف و وظایف دبیران زمان ساسانیان مطابقت دارد: «...زبردست‌ترین منشیان و بهترین خطاطان در دربار استخدام می‌شدند، و سایرین را به حکام ولایات می‌سپردند. پس دبیران، سیاستمداران حقیقی به شمار می‌رفتند، همه قسم اسناد را تنظیم می‌کردند و ترتیب می‌دادند و مکاتبات دولت را در دست می‌گرفتند، فرمانهای سلطنتی را انشاء و ثبت می‌کردند و جزء جمع هزینه‌ها را مرتب می‌نمودند و محاسبات دولت را اداره می‌کردند.

در مکاتبه با دشمنان و معارضان پادشاه، بایستی به مقتضای مقام، گاهی مُلایم و مسالمت‌آمیز چیز بنویسند و زمانی به تهدید و تخويف بپردازند، اما اگر در مصافی خصم برتری می‌یافت، حیات دبیران بر باد می‌رفت...^۱»

فردوسی نیز در شاهنامه به مقام و موقعیت ممتاز دبیران و اهل قلم در دربار پادشاهان ساسانی اشاره می‌کند:

بلاغت نگه داشتندی و خط	کسی کو بدی چیره بر يك نقط
کسی را که کمتر بدی خط و ویر	نرفتی به درگاه شاه اردشیر
سوی کار داران شدندی به کار	قلمزن بماندی بر شهریار
بیتائیده بُد شهریار اردشیر	چو دیدی به درگاه «مرد دبیر»
نویسنده گفتی که گنج آکنده	هم از رای او رنج بپراکنده

۱. بونیمکن: تاریخ دیپلماسی، ترجمه دکتر محمدعلی حکمت (استاد سابق دانشگاه)، (قبل از انتشار).

بدو باشد آباد شهر و سپاه
دبیران که پیوند جان مند
همان زیردستان فریادخواه
همه پادشا بر جهان مند

«رئیس طبقه دبیران دبیرد یا «دبیرم هست» نامیده می شد و گاهی نام او در زمره مقربان پادشاه ذکر می شده و پادشاه احیاناً مامورتهای سیاسی هم به او محول می کرده است.» در جریان مامورتهای سیاسی چه قبل و چه بعد از نهضت اسلامی غیر از دبیران، سخنگویان و مامورین سیاسی «سفرا» مقام و موقعیت ممتازی داشتند، و طرز گفتگو و محاوره آنان در پیشرفت یا عدم موفقیت زمامداران نقش مهمی ایفا می کرد، به همین مناسبت در تاریخ ادبی و اجتماعی جهان اسلامی برای «دبیران» و «سخنگویان» مقام و ارزش فراوان قائل شده اند.

به نظر نظامی عروضی: «دبیر، باید کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثابت الرأی باشد، و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و عظماً و فرّ نصیب او رسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و به حطام دنیوی و مزخرفات آن مشغول نباشد... و عرض مخدوم را محفوظ دارد و در اثناء کتابت و مساق ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد و اگرچه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد، او قلم نگاه دارد... الا بدان کسی که تجاوز حد کرده باشد... به هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد... و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند: «خیر الکلام ماقلّ و ذلّ...» اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ای ندارد و از هر استاد نکته ای یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه ای نشنود و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند...»^۱

خصوصیات علمی
و اخلاقی يك دبیر

سپس نظامی عروضی برای توضیح و بیان منظور خود می نویسد: «در دوره ای که اسکافی مقام دبیری داشت، ماکان کاکوی، راه عصیان پیش گرفت. نوح بن منصور، تاش را با عده ای سپاهی به جنگ او فرستاد، در این جنگ، ماکان کشته شد. تاش به اسکافی گفت: کیوتر بیاید فرستاد، بر مقدمه، تا از پی آن مُسرع^۱ فرستاده شود. اما جمله وقایع را

به يك نکته باز باید آورد... اسکافی دو انگشت کاغذ بر گرفت و بنوشت: اما ماکان فصار کَاسْمُهُ وَالسَّلَام... ماکان چون نام خویش شد، (یعنی نیست و نابود گردید). چون این کیبوتر به امیر نوح بن منصور رسید، از این فتح چندان تعجب نکرد، که از این لفظ...»

نظامی عروضی، ضمن حکایتی دیگر می نویسد: گورخان پس از تسخیر ماوراءالنهر، بخارا را به «امتگین» بداد و به او تاکید کرد که در حل و عقد امور موافقت امام بخارا «احمد بن عبدالعزیز» را جلب کند. پس از چندی به او خبر دادند که امتگین، ظلم و ستم می کند و به امام بخارا توجهی ندارد. گورخان، پس از وقوف بر این معنی خطاب به او نوشت: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، امتگین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است، رضا و سَخَطٌ^۱ ما بدو نزدیک است، امتگین آن کند که احمد فرماید، و احمد آن فرماید که محمد (ص) فرموده است، والسلام...»

عنصرالمعالی، در باب سی و نهم قابوسنامه از علوم و دانشهای مورد نیاز دبیران و رموز و دقایقی که باید رعایت کنند سخن می گوید: «اگر دبیر باشی، باید که بر سخن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در عبارت به عادت نداری و بسیار نوشتن، عادت کن تا ماهر شوی... و نامه خویش را به استعارات و امثال و آیههای قرآن و اخبار نبوی آراسته دار... اما هر سخن گویی، عالی و مُستعار شیرین و مختصر گوی. و کاتب باید دراک بوده، اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنان مرموز را دریابد.. و دیگر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی... تیزفهم، یادگیر، نافراموشکار و مُتَفَحِّصٌ باش... و بر حال همه اهل ایوان واقف باش و از معاملات همه عاملان آگاه باشی تجسس کن... به ظاهر تَفْحُصٌ شغل وزیری مکن، ولی به باطن از همه کارها آگاه باش... که این همه در کاتبان هنر است. و بهترین هنری کاتبی را به زبان نگاهداشتن است و خداوند خویش را از همه شغلها آگاه کردن و فضول نابودن...»

کارمندان دبیرخانه در دبیرخانه سلاطین نامدار، غیر از تعدادی دبیر و منشی و دوات دار و مسئول خزانه حُجَّت، و دیوان بان، چند تن مترجم که به زبانهای ملل تابع و همجوار آشنایی داشتند، نیز مشغول کار بودند.

نامه هایی که سلطان به امراء و حکام می نوشت. ابتدا نسخه می کردند و نزد پادشاه می بردند، پس از حك و اصلاح «بیاض» می کردند. پس از توقیع و امضای سلطان، به

وسيلةٔ رکابداران با اسبی مجهز برای شخص مورد نظر می فرستادند. بیهقی از قول امیر می نویسد: «آن نامه را که فرمودیم، نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز در آن باب، رای زنیم...»

نمونه‌ای از هنرهای دبیران رسائل: در حکایتی که در صحت و سقم آن تردید است، چنین آمده که سلطان محمود، نامه‌ای به خلیفه می نویسد و از او منشور فرمانروایی ماوراءالنهر را مطالبه می کند. ولی خلیفه از قبول آن درخواست سر باز می زند و می گوید که اگر تو بدون فرمان من حمله بر ایشان ببری، «من همه عالم را بر تو بشورانم» محمود از این سخن برآشفته می شود و خطاب به رسول خلیفه می گوید: «من از ابومسلم کمترم؟ مرا این شغل خود با تو افتادست، اینک آدمم با هزار پیل تا دارالخلافه را به پای پیلان ویران کنم و خاک دارالخلافه را بر پشت پیلان به غزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود» پس از چندی رسول خلیفه پیامد و نامه با قطع منصورى نوشته و پیچیده مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت: «این جواب نامهٔ توست» بونصر مُشکان که عمید رسایل بود، دست دراز کرد و نامه را بگشاد. اول نامه نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحيم و بعد از فاصله‌ی «الم» و آخر نوشته بود: «الحمد لله والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين» و دیگر هیچ نوشته بود.

منشیان و کاتبان محتشم از درك مقصود عاجز ماندند. سرانجام، جوانی به نام خواجه ابوبکر قهستانی که «هنوز درجهٔ نشستن نداشت.» زبان به سخن گشود و گفت: خداوند «یعنی محمود» خلیفه را تهدید کرده بود که خاک دارالخلافه را بر پشت پیلان به غزنی آرم، در جواب سلطان به آیه‌ای از سورهٔ الفیل: «الْم تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِيلِ» استاد جسته. محمود از این سخن متأثر شد و از خلیفه عذرها خواست و ابوبکر قهستانی را از برکت این نکته سنجی بناوخت، «خلعتی گرانبایه فرمود و او را فرمود تا در میان ندیمان بنشیند و قاعدهٔ درجتش بیفزود. بدین يك سخن درجهٔ بزرگ یافت.»

گفتار دانشمندان در پیرامون مقام و ارزش سخن: شخصیت و ارزش انسانی هنگام سخن گفتن آشکار می شود:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

در حدیث آمده است: «المراءُ مخبوءةٌ تحتِ لسانِهِ. علی (ع) فرمود: تَكَلَّمُوا فَعَرَفُوا فَإِنَّ المراءِ مَخْبُوءَةٌ وَتَحْتَ لِسَانِهِ: سخن گویند تا بشناسند که شخصیت آدمی هنگام سخن گفتن آشکار شود.

مولوی گوید:

گفت پیغامبر بتعمیز کسان - مَرَّةٌ مَخْفَى لَدَى طَبِیِّ اللِّسَانِ

و در آداب سخن گفته‌اند: اول سلام، آنگاه سُخْنُ - السَّلَامُ قَبْلَ الْكَلَامِ و در اداء سخن دقت فراوان باید کرد تا تناقض و تعارضی در گفتار مسموع نیفتد که گفته‌اند: که قاضی از پس اقرار نشنود انکار.

راجع به ارزش و مقام سخن بزرگان علم و ادب سخنهای جالب و حکمت آمیز گفته‌اند. از جمله فردوسی فرماید:

سخن تا نگویی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت
سخن تا نگویی بود زیر پای چو گفتی ورا بر سر تُست جای

*

سخن همچو مرغیست کش دام «کام» نشیند به هر جا چو بجهد ز دام
(گرشاسبنامه اسدی)^۱

و مولوی در قصه بازرگان و طوطی، به مقام «سخن» اشاره می‌کند:

من پشیمان گشتم این گفتن چه بود لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
نکتهٔ کان جست ناگه از زبان همچو تیری دان که آن جست از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر بند باید کرد سیلی را ز سر
چون گذشت از سر جهانی را گرفت گر جهان ویران کند نبود شگفت

*

ای زبان هم آتش و هم خرمنی چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان، جان از تو افغان می‌کند گرچه هرچه گویش آن می‌کند
ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی ای زبان هم رنج بی‌درمان تویی
هم صفیّرُ خدعهٔ مرغان تویی هم انیس وحشت هجران تویی
چند امانم می‌دهی ای بی‌امان ای تو زه کرده به کین من کمان

برتری قلم بر شمشیر: دبیران در دوران بعد از اسلام مخصوصاً در دربار سلاطین و خلفا و فرمانروایان مقام و موقعیت حساسی داشتند، تا آنجا که عوفی می‌نویسد: «هیچ صناعتی از حرفت دبیری شریفتر نیست، که دبیران محرم اسرار ملوک و ناظم امور دولتها باشند. و آنک بنوک اقلام خود کفایت^۱ کنند، به حد حسام^۲ مکفی نشود...»

سپس عوفی راجع به صناعت دبیری و نقش سیاسی کاتبان و نویسندگان حکایات و مطالب جالبی می‌نویسد، که مطالعه آن برای اهل ادب و مُترسلان و منشیان خالی از فایده نیست.

در میان نویسندگان غرب، لئون تالستوی، شرح جالب و دلکشی در پیرامون مسئولیت خطیر اهل قلم نوشته است که شمه‌یی از آن را نقل می‌کنیم:

«... تالستوی معتقد است که نویسنده یا هنرمند باید تنها به وظیفه يك هنرمند نوشتن آن موضوعی بپردازد که از صمیم قلب آن را دوست دارد و به صحت آن ایمان دارد و قادر نیست درباره آن سکوت کند... هر اثر برجسته و گرانبها باید اعماق روح نویسنده را منعکس نماید... هر بار قلم را در مرکب فرو می‌برد، قطعه‌ای از گوشت خود را در آن جا گذارد. تالستوی در نامه مشهوری که در سال ۱۸۸۹ به یکی از نویسندگان نوشته درباره فضایل اخلاقی و خصال روحی يك هنرمند کامل، چنین معتقد است: «هنرمند باید آنچه را که از آن تمام بشریت است، ولی هنر و بشریت بر آن وقوف ندارد، بداند هنرمند باید برای این منظور به عالیترین مرحله تربیت و تکامل فرهنگی عصر خود رسیده باشد و از همه مهمتر در چهارچوب زندگی فردی و خودپسندانه محصور و مقید نباشد و زندگی خود را جزئی از زندگی عمومی بشریت به شمار آورد: هنرمند باید در فن خود استاد باشد و برای رسیدن به این مرتبت و مقام با مجاهدت بسیار بکوشد و پیوسته کردار و گفتار خود را در پیشگاه سنجش و انتقاد عرضه کند. به علاوه همیشه در نوشته‌های خود جانب صداقت و عدالت را رعایت نماید.»

اکنون که از بحث کلی در پیرامون مقام و ارزش «سخن» فارغ شدیم، نظر به ارتباط ناگسستی که بین ادبیات فارسی و عربی موجود است قبل از بیان و توصیف رشد ادبیات فارسی با رعایت کمال اختصار اشاره‌یی بر خطبا و گویندگان نامدار جهان اسلامی می‌کنیم، که بعضی از آنها ایرانی و در احیاء زبان و ادبیات فصیح عربی سهمی بسزا داشته‌اند. و گهگاه ادبا و مُترسلان ایرانی در نوشته‌ها و مکاتبات سیاسی و ادبی به آثار منظوم و منشور آنان استاد جسته‌اند.

خطبا و گویندگان و نویسندگان بلیغی

که در جهان اسلامی شهرت دارند

www.Bakhtiaries.com

ابن ندیم در الفهرست در شمار خطبای نامدار، امیرالمؤمنین علی (ع)، طلحة بن عبدالله، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و ۱۷ تن دیگر را ذکر می کند. در شمار بلیغان نامدار از ابومروان غیلان، سالم کاتب، هشام بن عبدالملك، عبدالحمید بن یحیی و خالد بن ربیعہ سوقی و ۵۰ تن دیگر نام می برد و معتقد است که بلیغ تر از همه مردم ده نفرند: عبدالله بن مقفع، عماره بن حمزه (جبل بن یزید) حجر بن محمد، محمد بن عجر، انس بن ابوشیخ (که احمد بن یوسف کاتب، بر او تکیه داشت)، سالم، مسعد، هریر، عبدالجبار بن عدی، احمد بن یوسف.

و در پایان این بحث ابن ندیم می نویسد: بهترین کتابها نزد همه عبارتند از: عهد اردشیر، کليلة دمنه، رساله عماره بن حمزه، یتیمه ابن مقفع رساله الخمیس احمد بن یوسف کاتب. در میان محققان و پژوهندگان عالم اسلام مرزبانی (ابوعبدالله) که نژادش خراسانی و ایرانی است، بیش از دیگر دانشمندان کتب و آثار سودمند از خود به یادگار گذاشته است و این کتابها از اوست:

۱- کتاب المؤتق: در اخبار شاعران مشهور دوره جاهلیت که چنین شروع شده: امرؤالقیس و طبقه او و مخضر میان (یعنی شعرابی که نیمی از عمرشان در جاهلیت و نیم دیگر در اسلام سپری شده است) و اسلامیانی که دنبال آنان آمدند، در هر طبقه که بودند و جریر و فرزدق و هم ردیفان آنها را در صدر اسلامیان قرار داده و بهترین آثار آنان را تا آغاز عهد عباسیان شرح داده است. و شماره اوراق آن بیش از پنجهزار ورق است.

۲- کتاب المستنیر: در اخبار شاعران مشهوری که پیدا شدند و شعر زیادی داشتند با منتخباتی از اشعارشان، به ترتیب نسب و زمان آنان و اولشان بشارین برد و آخرشان (ابوالعباس عبدالله) بن معتز بود... شماره اوراق این کتاب، ۶ هزار ورق، به خط مرزبانی در ۶ جلد سلیمانی است.

۳- الکتاب المفید: دارای چندین فصل است. فصل اول، مشتمل بر اخبار شاعرانی

که در جاهلیت و اسلام لقبی داشتند، و اخبار کسانی که به کنیه معروف بوده یا به کنیه پدر و یا مادر شناخته شده‌اند، فصل دوم، در روایاتی که دربارهٔ صفات شاعران و عیبهایی که در صورت و بدن داشتند آمده است چون سیاهی و کوری از يك چشم یا دو چشم و سایر عیبا؛ فصل سوم، در آیین و کیش شاعران، چون شیعه، اهل کلام، خوارج و متهمان به یکی از مذاهب چون یهود و نصاری و امثال آن، و آخرین فصل، در ذکر کسانیست که در جاهلیت به سبب تکبر و خودخواهی، شاعری را ترك گفته و در دوران اسلام به علت پایبندی به دیانت از گفتن شعر یا مدیحه‌سرایی یا هجو کردن یا تغزل و عشقبازی خودداری کرده‌اند که بیش از پنجهزار ورق است.

۴- کتاب المعجم: که در آن نام شاعران به ترتیب حروف تهجی آورده شده و آغاز آن از کسانیست که اول نامشان الف و بعد آنهائی که اول نامشان «ب» است تا آخر مشتمل بر پنجهزار نام با ذکر پاره‌ای از اشعار مشهور هر يك از آنان که از هزار ورق بیشتر است.

۵- کتاب الموشح: در چگونگی انتقاد علما از شعر برخی از شاعران از جنبه‌های مختلف که بیش از سیصد برگ است.

۶- کتاب الشعر: مشتمل بر فضائل شعر، و توصیفی از محاسن و منافع و مضار و معایب آن و چگونگی انواع و اقسام و وزن و عروض آن و ذکر برگزیده‌یی از اشعار، و پایه ادبی گویندگان، اشعاری که منحول و سرقت شده است و این کتاب بیش از دوهزار ورق است. - کتاب اشعار النساء بیش از پانصد ورق و کتاب اشعار الخلفاء بیش از دویست ورق است.

۷- کتاب المقتبس: مشتمل بر اخبار نحویان بصره و اخبار قاریان و راویان و در حدود سه هزار ورق.

۸- کتاب المرشد: در اخبار متکلمان و اهل عدل و توحید و شمه‌یی از نظریات آنان در هزار ورق.

۹- کتاب الرياض: در اخبار «دلباختگان» مشتمل بر بیانی در عشق و منشعبات آن و آغاز و پایان آن و انواع آن نامها و اشعاری که در این زمینه در دوره جاهلیت و اسلام سروده شده در سه هزار ورق.

۱۰- کتاب الرائق: در اخبار مَغْنِیَان بیش از هزار و ششصد برگ است.

۱۱- کتاب الواثق: در توصیف غنا و آواز و کیفیات و اقسام و طریقه‌های آن، و اخبار مَغْنِیَان از مرد و زن...

۱۲- کتاب الازمنه: در شرح چهار فصل، تابستان، زمستان و دو فصل معتدل و ابر و برق و باد و باران و آبیاری و استسقاء (طلب باران)، برجهای آسمانی، آفتاب، ماه و جز

اینها در حدود دو هزار برگ.

۱۳- کتاب الانوار و الثمار: مشتمل بر باره اشعاری که درباره گل سرخ و نرگس و انواع گلهای و میوهها گفته شده.

۱۴- اخبار البرامکه: و دهها کتاب دیگر که نام یکایک آنها در صفحات ۲۲۰ و ۲۲۱ الفهرست ابن ندیم آمده است.»

پس از این اشاره مختصر به ادبیات عرب به سیر تکاملی ادب فارسی می پردازیم:

حکومت سامانیان
پادشاهان این سلسله از حدود سنه ۲۶۱ ه.ق. تا سال ۳۸۹ ه.ق. در ماوراءالنهر و خراسان با استقلال تمام حکومت کرده اند، هرچند به ظاهر نسبت به خلیفه اظهار اطاعت می کردند، ولی در عمل سپاهی و خراج به خلیفه بغداد نمی دادند، از افتخارات و مزایای شهریان این سلسله توجه به قواعد و رموز مملکتداری و خودداری از تعصب و کوته بینی بود. آنها با بلندنظری و سعه صدر و با روح تسامح و صلح جویی با پیروان ادیان و ملل مختلف که در ماوراءالنهر زیاد بودند به سر می بردند، و برای حل مشکلات سیاسی با صاحب نظران و ارباب اطلاع رایزنی و مشورت می کردند و همواره برای کسب اطلاعات سیاسی، راه و رسم مملکتداری سیاستمداران روم و هند و چین را مورد مطالعه و بررسی قرار می دادند.

توجه شهریان سامانی به علم و ادب سبب گردید که بخارا به صورت کانون مهم علم و فرهنگ درآید و مورد توجه دانشمندان قرار گیرد، شاهد این مدعا، قول ابن سیناست که می گوید در کتابخانه سامانیان «کتابهایی یافتیم که حتی نام آنها بر بسیاری مجهول بود و از آن پس هرگز چنان مجموعه‌یی از کتابها به هیچ جای ندیدم.» پادشاهان این سلسله نسبت به اهل علم روشی انسانی و دور از تکلف پیش می گرفتند و «... چندان به تشویق علما اهتمام داشتند که دانشمندان را از خدمت و زمین بوس خویش معاف کرده بودند... و کارها به تدبیر آنها می رانندند.» عامل دیگری که به پیشرفت حکومت ۱۲۸ ساله سامانیان کمک شایان کرد، همکاری و راهنمایی وزرای مدبّر و دانشمندی چون ابوالفضل بلعمی، ابوعلی بلعمی، جیهانی و عتبی بود که مردان ادب و سیاست بودند و از برکت علم و اطلاعی که داشتند هرکس را به کاری که اهلیت و شایستگی انجام آن را داشت می گماشتند.

دانش و فرهنگ
در عصر سامانیان
در دوره سامانیان، وضع عمومی برای رشد و تکامل علوم و ادبیات فارسی کاملاً آماده و مساعد بود. در این دوره نه تنها ادبیات فارسی بلکه ادبیات عرب نیز در راه کمال پیش رفت و

آثار بدیعی در بوستان ادبیات جلوه‌گری کرد، کتاب عجایب البلدان نوشته ابوالمؤید، کتاب شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه منظوم مسعودی مروزی و از همه مهمتر مقدمات تنظیم شاهنامه فردوسی در این عصر فراهم شده است.

علاوه بر این ترجمه تاریخ طبری توسط محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح و تألیف کتاب الابنیه فی حقایق الادویه توسط امام موفق‌الدین هروری و تألیف کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب در سال ۳۷۳ به وسیله نویسنده مجهولی در گوزگانان صورت گرفت، ولی این جنبش درخشان نه تنها در قرون بعد ادامه نیافت، بلکه بسیاری از آثار گرانبهای این دوره که محصول تلاش و کوشش مداوم شعوبیه بود، در قرون بعد دستخوش زوال و نیستی گردید؛ و چنانکه گفتیم ترکان غزنوی و سلجوقی مخصوصاً سلطان محمود با احیاء سنن و افتخارات دیرین ایرانیان روی موافق نشان نمی‌داد، به همین علت در این دوران بسیاری از محققین و علما آثار خود را به زبان عربی نوشتند که از آن جمله آثار علمی بوعلی سینا، محمد زکریای رازی، ابوریحان بیرونی و تاریخ عتبی را می‌توان نام برد. با این حال در این دوره، رشته نگارش کتب فارسی یکباره پاره نشده و کتبی نظیر تاریخ بیهقی، تاریخ گردیزی، تاریخ سیستان، قابوسنامه التفهیم، کشف المحجوب و غیره به زبان فارسی منتشر شد. بطور کلی سلطان محمود مانند سامانیان صمیمانه خواهان احیاء زبان و ادبیات فارسی نبود و صرفاً برای خودنمایی و به قصد رقابت با دیگر سلاطین هم‌عصر به دعوت اهل علم مبادرت می‌کرد و دانشمندانی چون ابوعلی سینا و بوسهل مسیحی که از مراتب تعصب و خودخواهی او باخبر بودند فرار از منطقه نفوذ او را بر قرار ترجیح می‌دادند، جریان کتاب‌سوزی محمود در ری و از بین بردن کتابخانه بزرگ و نفیس آنجا که به قولی ده مجلد فهرست داشته یکی از دلایل جمود فکری و تعصب کودکانه محمود و پیروی او از سیاست شوم خلفای بغداد بوده است.

در دوره خوارزمیان، بار دیگر ادبیات فارسی تا حدی مورد توجه قرار گرفت و این وضع تا حمله مغول ادامه یافت، پس از ایلغار مغول و سقوط کامل خلافت عباسی و عرب، زبان و ادبیات آنها رو به فراموشی رفت و زمینه رشد و توسعه ادبیات فارسی در دربار مراغه و سلطانیه فراهم گردید.

از این دوره کتبی نظیر جهانگشای جوینی، تاریخ و صاف، جامع التواریخ و کتب علمی زیادی نظیر رسالات خواجه نصیرالدین طوسی و بابائفضل به یادگار مانده است، در نواحی نیمه مستقل نیز مردانی نظیر سعدی شیرازی به انتشار آثار فصیح فارسی مشغول شدند و این جنبش در دوره تیموریان و ادوار بعد کمابیش ادامه یافت.

به این ترتیب یکی از درخشانترین ایام ادبیات کلاسیک فارسی، دوره سامانیان است، در این دوره، ماوراءالنهر گهواره رشد ادبیات بود و بسیاری از نمونه‌های دلنشین شعر و ادب فارسی از این سرزمین به دیگر مناطق ایران بسط یافته است. سلاطین سامانی برای پراکندن نام خویش به اطراف و اکناف، شعرا و اهل علم را به دربار خود جلب می‌کردند، از طرفی حس شهرت‌طلبی و احتیاجات مادی، شعرا و نویسندگان را وادار می‌کرد که به دربار و مراکز قدرت نزدیک شوند و در پناه حمایت سلاطین، آثار و افکار اجتماعی، ادبی و سیاسی خود را منتشر کنند و زندگی خود را با عزت و جاه‌سپهری سازند.

بزرگترین شعرا و گویندگان بعد از اسلام

بزرگترین شعرا و نویسندگان ایران، از دوره سامانیان به بعد ظهور کرده‌اند از جمله ابوشکور بلخی که در دربار نوح بن نصر می‌زیسته از اولین کسانی است که مثنوی ساخته است بیت پر مغز زیر منسوب به اوست:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
مضمون این بیت، مأخوذ از گفته‌های سقراط، حکیم نامدارا یونانی است. همو در مزیت دانش می‌گوید:

کسی کو به دانش برد روزگار نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را به دانش توان یافتن به دانش توان رستن و بافتن

دیگر از نویسندگان و شعرای این دوره، ابوالمؤید بلخی است که قبل از فردوسی، شاهنامه را به نثر نوشته و قصه یوسف و زلیخا را به رشته نظم کشیده است؛ یکی از شعرا و متفکرین این دوره ابوالحسن شهید بلخی است که در شعر و فلسفه دست داشته و آثار آشفته‌گیهای اجتماعی عصر خود را در اشعار خویش منعکس ساخته است.

دانشا چون درغم آئی از آنک بی‌بهرانی ولیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته میادم گنج هم‌چنین زاروار با تو رواست
با ادب را، ادب سپاه بسست بی‌ادب با هزار کس تنه‌است

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشکفند به هم

هر کرا دانش است خواسته نیست هر کرا خواسته است دانش کم

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تارک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

چون شهید بلخی به سال ۳۲۵ در گذشت، رودکی در مرگ او چنین گفت:

کاروان شهید رفت از پیش زان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش
دیگر از شعرای اواخر سامانیان عمارهٔ مروزی است، که اشعاری زیبا و دلنشین در وصف حال خویش سروده است که قسمتی از آن نقل می‌شود.

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهار شنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم سرود گویم و شادی کنم به نعمت و جمال
دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجاشد آنهمه خوبی کجاشد آنهمه عشق کجاشد آنهمه نیرو کجاشد آنهمه حال
سرم به گونهٔ شیر است و دل به گونهٔ قیر رخم به گونهٔ نیلست و تن به گونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتید و گذشتیم و بودنی همه بود شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
نمونه‌یی دیگر از اشعار او را که در ارزش «زیبایی گل» است نقل می‌کنیم:

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریمتر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش، گل چه فروشی برای سیم وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل

سرود گوی شد آن مرغک سرودسرای چو عاشقی که به معشوق خود دهد پیغام
همی چه گوید، گوید که عاشق شبگیر بگیر دست دلارام و سوی باغ خرام

شعر و شاعری از دوره سامانیان، در ادبیات فارسی مقام و موقعیت ممتازی کسب کرد و شعر شیوا و سلیس مورد توجه و عنایت تودهٔ مردم و اهل علم و ادب و امرا و شهریاران عصر قرار گرفت. بنابراین به جاست قبل از ادامهٔ تاریخ ادبی ایران بعد از اسلام، شمه‌یی از تاثیر و نفوذ شعر در افکار و عواطف مردم بنویسیم: چه شعر به مراتب بیش از

نثر در تحریک عواطف و احساسات آدمی موثر است، چه بسیارند شاعرانی که از برکت یک اثر منظوم دلنشین، پول کلانی کسب کرده یا مقام و موقعیت معنوی شایسته‌یی به دست آورده‌اند.

تأثیر شعر در نفس ابوالحسن دراج گفت به قصد دیدن ابویعقوب یوسف بن حسین رازی از بغداد به ری رفت، در ری خانه او را از هر کسی پرسیدم گفت از آن بی دین چه می‌خواهی؟ آنقدر این سخن را از مردم آن شهر درباره او شنیدم که از آمدنم پشیمان و دل‌تنگ شدم. تصمیم گرفتم بدون دیدنش به بغداد بازگردم با این تصمیم شب را در مسجدی خوابیدم چون روز شد پیش خود گفتم من از راه دور به قصد دیدن این مرد آمده و زحمتهای خود هموار کرده‌ام خوبست هر طوری هست او را ببینم، بنابراین از محل او آنقدر استفسار کردم تا معلوم شد در مسجدی می‌باشد، بدانجا رفتم دیدم در محراب نشسته قرآنی فرا روی نهاده به قرانت مشغولست نزدیکش رفتم سلام کردم پاسخ داد، پرسید از کجائی؟ گفتم از بغداد، گفت از گفتارشان چیزی پسندیده‌ای گفتم آری، گفت بخوان، این شعر را خواندم:

رأيتك تبني دائماً في قطيعتي ولو كنت ذا حزم لهدمت ماتبني

نمونه‌یی دیگر: وقتی امیر خلف سنجری به شکار رفته بود بر شکل ترکان، کلاه کج نهاده و سلاح بر بسته، ناگاه از همراهان دور افتاد و مردی را دید دراعه^۱ بسته و بر خری سیاه نشسته و به سوی شهر می‌رود، امیر بر وی سلام کرد، آن مرد جواب داد. امیر پرسید از کجائی، گفت از بلخ، امیر گفت به کجا می‌روی؟ گفت به سیستان نزد امیر خلف می‌روم شنیده‌ام مردی کریم است و من مردی شاعرم و نامم معروفی است شعری گفته‌ام چون در بارگاه او خوانم از انعام او نصیبی یابم گفت بخوان! خواند، گفت چه می‌خواهی به تو بدهد گفت هزار دینار، امیر گفت ای مرد برای شعری هرگز به تو هزار دینار نمی‌دهد گفت پانصد دینار امیر گفت آن هم زیاد است گفت صد دینار امیر گفت صد دینار هم زیاد است به تو نخواهد داد گفت اگر بخواهد از صد دینار کمتر بدهد من هم دست و پای این خر سیاهم را به فلان زنش می‌کنم:

امیر بخندید و برفت و چون به سیستان رسید از دنبال او معرفی هم فرا رسید و به دربار امیر آمد اما امیر چون لباس شکار را از تن بیرون آورده بود معرفی او را نشناخت،

شعر خود را برخواند امیر گفت چه مقدار صلّه می‌خواهی به تو بدهم گفت صد دینار در این میان معروفی از گفتار امیر دریافت که همانکس است که در بیابان او را دیده وقتی امیر گفت صد دینار هم زیاد است معروفی اشاره کرد و گفت: «خرک سیاه بر در است» امیر خندید و انعامی نیکو به او داد. (این داستان را دانشمند فقیه، مرحوم دهخدا، از معروفی و امیر خلف نقل می‌کند، ولی شهاب‌الدین اشبیهی در کتاب مستطرف، ج ۲، ص ۲۳۷ آن را به شاعری از عرب و معن بن زائده نسبت می‌دهد)

لذت مطالعه
عوفی در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات در پیرامون
ارزش و لذت مطالعه می‌نویسد: «آورده‌اند که شهید بلخی
روزی نشسته بود و کتابی می‌خواند، جاهلی به نزدیک او در آمد و گفت خواجه تنها
نشسته است، گفت: تنها اکنون گشتم که تو آمدی، از آنکه به سبب تو از مطالعه کتاب
باز ماندم.»^۱

انتحال و سرقت ادبی
ناگفته نماند که انتحال و سرقت ادبی از دیرباز در ایران
سابقه داشته است جلالی هجویری (متوفی بسال ۴۵۶) در کتاب
معروف خود کشف‌المحجوب از سارقین آثار و افکار خود بسختی می‌نالد و می‌گوید من
نام خود را در آغاز کتاب و در چند جای دیگر ذکر کردم، زیرا بیم آن داشتم که «جهله این
علم» برای خودنمایی و اظهار فضل «نسبت آن کتاب بخود کنند» سپس می‌گوید «... مراد
از جمع و تالیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد کی نام مصنف بدان کتاب زنده باشد و
خوانندگان و مُتَعَلِّمان وی را دعای خیر گویند، کی مرا این حادثه افتاد بدو بار یکی آنک
دیوان شعرم یکی نحو است، و باز گرفت و اصل نسخه جز آن نبود، آن جمله را بگردانید^۲
و نام من از سر آن بیفکنند و رنج من ضایع کرد تاب الله علیه^۳ و دیگری کتابی کردم اندر
طریقت تصوف، نام آن **مِناهج‌الدین**، یکی از مدعیان... نام من از سر آن پاک کرد و به
نزدیک عوام چنان نمود که وی کرده است، هر چند خواص بر آن قول، بر وی
بخندیدندنی...»

۱. جوامع الحکایات، ص ۹۰ و ۹۱.

۲. تغییر داد

۳. خشم و تهر خدا بر او باد

عاشقان علم: ابن ندیم در کتاب الفهرست ضمن شرح حال فتح بن خاقان می نویسد: «ابوهفان گوید: سه نفر بودند که کسی مانند آنها دوستدار علم و کتابت نبود، و این سه نفر جاحظ و فتح بن خاقان و اسماعیل بن اسحاق بودند، اما جاحظ کتابی که به دست می آورد هر چه باشد آن را تا به آخر می خواند... اما فتح بن خاقان که همیشه همنشین متوکل بود، اگر متوکل برای قضای حاجتی بر خاست، کتابی از آستین بقل خود در می آورد و بخواندن آن در مجلس متوکل مشغول می شد، تا او باز گردد و چه بسا که در بیت الخلا نیز این کار را می کرد، اما اسمعیل بن اسحاق، نشد که من بر وی درآیم و او را در حال زیرو رو کردن یا پاک کردن کتابی نبینم.» ابن ندیم ضمن بحث پیرامون مزیت و برتری کتاب، از قول «مهنود» می نویسد: «اگر کتاب رشته تجربه های گذشتگان را به هم نمی پیوست، رشته های متاخرین در اثر فراموشی از هم گسیخته می شد. بزرگمهر گوید: کتاب صدف حکمت است که از جواهر طبیعت باز می گردد دیگری گوید: این علمها تک تک می روند، با کتاب آنها را به نظم در آورید، و این ابیات فراری هستند با کتاب آنها را مهار کنید - نطاحه در صفت کتاب گوید: کتاب با تو آغاز سخن نکند، هنگامی که مشغول بکار باشی، و تو را بخود نخواند وقتی که در شادی هستی، و تو را وادار نسازد که برای وی خود را آرایش نمایی، کتاب همنشینی است که سخن مبالغه آمیز نمی گوید و دوستی است که تو را فریب ندهد و رفیقی است که تو را به ستوه نیاورد و ناصحی است که از تو برای خود فزونی نخواهد.»^۱

مقام ارجمند علم و ارزش معلم و استاد: ابن ندیم در کتاب الفهرست ضمن اخبار «کسانی» به مقام علمی او اشاره می کند: چون «به بغداد آمد، رشید او را نزد فرزندان خود مامون و امین گذاشت. به خط ابوالطیب خواندم: رشید از جای بلندی کسانی را نگاه کرد و او رشید را نمی دید. کسانی برای حاجتی از جای برخاست، تا کفشهای خود را بپوشد، امین و مامون پیش دستی نموده و کفشهای او را

مقابلش گذاشتند، کسانی سر و دست هر دو را بوسید و قسم داد که دیگر چنین کاری نکنند، رشید به جایگاه خود برگشت و به حاضران گفت، چه کسی گرامی‌ترین خادمان را دارد، گفتند: امیرالمومنین اعزه الله گفت نه، او کسانی است که امین و مامون وی را خدمت کنند، و قصه را برایشان نقل کرد...^۱

نوشتن کتاب در روزگاران گذشته و درس‌زمینهای جهان، نخست سرگذشت کاغذ و کتاب بر روی اشیاء مختلف مانند: سنگ، چوب، گل پخته و خام، فلزات، برگ درختان، پارچه، پوست و جز اینها صورت می‌گرفت، ولی پس از اینکه کاغذسازی معمول گردید، بشر آسانترین وسیله ثبت اندیشه‌های خویش را به دست آورد. ابوریحان در کتاب *مآل‌الهند*، می‌نویسد که اقوام هند جنوبی از درختی که برگش پهن و ضخیم است، در نوشتن استفاده می‌کنند و برای اتصال اوراق آن، نخ‌ی را از ته آن برگها می‌گذرانند، هنوز هندوان و به خصوص «تامیل» زبانان در نوشتن کتب مذهبی خود این برگها را بکار می‌برند. نامه‌یی که پادشاه هند به انوشیروان بر پوست درخت نوشته بوده است و مسعودی در *مروج الذهب* بدان اشاره می‌کند، بر روی همین برگها مکتوب بود.

از ایران پیش از اسلام، آثار نوشته‌هایی بر روی سنگ و گل پخته اکنون فراوان موجود است و در روایات نوشته شده است که نسکهای اوستا را بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته بوده‌اند، از این اشاره نتیجه می‌گیریم که کتب را بر روی پوست می‌نوشته‌اند ولی هنوز اطلاعاتی در دست نداریم که آیا در سرزمین ایران پاپیروس نیز مورد استفاده بوده است یا نه؟

سابقه تاریخی کاغذ در شرق، دراز است، چینیان نخستین سازندگان کاغذ، و از آن سرزمین کاغذ به فرنگ رفته است. در میان مصریان، پاپیروس رواج داشت و کم‌کم دامنه استعمال آن به ملل دیگر نیز کشیده شد.

جهشیاری در کتاب *الوزراء والکتاب* نوشته است که ایرانیها بر پوست کلفت و نازک نمی‌نوشتند و می‌گفتند که ما جز آنچه در مملکت خودمان بدست می‌آید، بر چیزی دیگر کتابت نمی‌کنیم. کاغذ از راه ایران به سوی مغرب رفت و مسلمانان سوداگران کاغذهای ساخت چین بوده‌اند، ظاهراً پس از آنکه عربها سمرقند را در سال ۸۷ هجری فتح کردند با صنعت کاغذسازی در آن شهر آشنا شدند و از آنجا کاغذ را با خود به سوی مغرب آوردند، کاغذ سمرقندی، قرون متعددی معروف و در میان انواع دیگر کاغذها ممتاز بوده

است.

در میان کتب ایرانی در باب انواع کاغذ و اصطلاحات مربوط به آن اشارات بسیار هست. ابن الندیم در الفهرست از کاغذهای «خراسانی» و «جعفری» و «فرعونی» نام می‌برد در قابوسنامه از کاغذ منصوری ذکر می‌شود که «سمعانی» نیز از آن یاد می‌کند و «القلقشندی» در صُبْح الْأَعْمَشی عده‌یی از اقسام قَطْعهای کاغذ و کتاب را که در قدیم مرسوم بوده است ذکر می‌کند، تردیدی نیست که در ایران پیش از اسلام به جز کتب مذهبی، کتابهای دیگر هم وجود داشته است، مخصوصاً در عهد ساسانی کتابهایی به زبان پهلوی بوده است که بعداً به عربی نقل شده و از نهضت ترجمه کتب سُریانی و یونانی به پهلوی نیز اطلاع داریم، نام عده‌ای از این قبیل کتب در دست است مانند خداینامه، کیلیله و دمنه و هزار افسانه، سندبادنامه، ویس و رامین و جز اینها.

ورّاقی و صحافی در دوره اسلامی از پیشه‌های ارجمند بوده و در بسیاری از شهرها، این حرفت چندان وسعت پیدا کرده که بازاری مخصوص موسوم به «بازار ورّاقان و صحافان» وجود داشته است، بسیاری از ورّاقان و صحافان خود مردانی دانشمند و مولف کتب بوده و از خط خوش و ذوق تذهیب و صورتگری برخوردار داشته‌اند.

دوره پیشرفت کتاب‌نویسی و تهیه کتابهای نفیس، طبعاً با ایام آرامش و به عهد پادشاهان ادب‌دوست و هنرپرور بستگی داشته است، به طور خلاصه تا آنجا که میدانیم تهیه کتاب و ایجاد کتابخانه حتی پس از حمله مغول، در عهد حکومت وزرائی مانند: خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی، و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و خواجه نصیرالدین طوسی مورد توجه قرار گرفت و در عهد تیموریان دامنه‌اش وسیع‌تر شد، در هرات، این هنر، به مد ارج عالی خود رسید، از عهد صفویه نیز آثار برجسته به جای مانده است و به طور کلی در هر یک از این عهود، مکتب خاصی در کتاب‌نویسی و تزیین آن و تجلید کتب و دیگر هنرهای مربوط به آن بوجود آمد.

کُتُب خطی ایران بعد از اسلام چندین بار دچار صدمه و نابودی شده است، ظاهراً نخستین بار در حمله چنگیز بود که قسمتی عظیم از آنها از میان رفت، تا اینکه در عهد ایلخانان مجدداً کتابها در کتابخانه‌ها و مدارس و مراکز علمی مانند: رصدخانه مراغه و ربع رشیدی تبریز گردآوری شد، از اواخر قرن دهم، آفت دیگری پدیدار گشت و آن توجه و شوقی بود که در دربار آل عثمان و سلاطین تیموری هند، به جمع‌آوری کتب، علمی بخصوص آثار زبان فارسی وجود داشت و کتابخانه‌های مهمی در شهرهای قونیه استانبول، آگره، دهلی، لاهور و حیدرآباد دکن بوجود آمد و عده‌ای کثیر از خوشنویسان و

شاعران از ایران به هندوستان رفتند و چون بالعکس در ایران به واسطه انقلابات، به کتاب و ادب توجه کافی مبذول نمی‌شد و عمده توجه به علوم دینی و کتب مذهبی معطوف بود، طبعاً قسمت عظیمی از آثار هنری و ادبی قدیم از ایران خارج شده است، در قرن سیزدهم، اروپائیان به خصوص روسها و انگلیسیها و فرانسویها و آلمانیها با بصیرت و شایستگی که داشتند در جمع‌آوری نسخ خطی ایرانی کوشیدند و کتابخانه‌های خود را از حیث مجموعه‌های نسخ خطی فارسی غنی ساختند. می‌توان گفت که بیش از نیمی از کتب خطی فارسی و عربی موجود کنونی، در کتابخانه‌های ممالک اروپائی، از ایران رفته است.

در دورانی که کتب را به دست نوشته‌اند، کتابت حرفه‌ای خاص بود و در بعضی از کتب خانه‌ها کاتبان مخصوص، به این کار مشغول بودند، کما اینکه رشیدالدین فضل‌الله در تبریز و «بایسنغر» در هرات، کاتبانی را به نوشتن نسخ مصنفات خود مامور کرده و نسخه‌های آثار خود را به کتابخانه‌های دیگر می‌فرستادند، میزان مزد کتابت به تعداد ابیات و نوع کتاب و خوشی و ناخوشی خطی که نوشته می‌شد تفاوت می‌کرد. در نسخه‌ای از کتاب الصاقی تألیف غلامحسین فیض، متعلق به کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار مکتوب ۱۱۲۱ هجری که عده ابیات آن ۲۷،۵۰۰ بیت است، اجرت کاتب، یک تومان و دو شاهی ضبط شده است و بهای جلد آن سی شاهی، تذهیب ۷،۷۰۰ دینار و کاغذ ۱۷ ورق یک قران و هفتصد دینار طلاده شاهی جمع بیست و یک قران...»^۱

ارزش کتاب و مطالعه به نظر عبدالرحمن جامی:

خیال خویش را ده با کتب خوی	بکن زین کارخانه در کتب روی
انیس کنج تنهایی کتاب است	فروغ صبح دانایی کتاب است
ز دانش بخشدت هر دم گشادی	بود بی‌مزد و منت اوستادی
به سر کار گویای خموشی	ندیمی مغز داری پوست پوشی
به قیمت هر ورق زان یک طبق در	درونش همچو غنچه از ورق پر
گرایشان رازند کس بر لب انگشت	ز یک رنگی همه هم روی و هم پشت
هزاران گوهر معنی نمایند	به تقریر لطایف لب گشایند

«یوسف وزلیخا»

قبل از پیدایش و اشاعهٔ صنعت چاپ کُتاب و تندنویسان از این طریق امرار معاش می‌کردند، چنانکه «عبدالجبّار بن محمد بن احمد خواری» از مردم خواریبیهق (متولد به سال ۴۴۵ که در شعبان ۵۳۶ در گذشته است) بسیار سریع‌القلم بود.

این مرد پرکار که شاگرد امام الحرمین و از معاصران امام محمد غزالی بود، از راه کتابت گذران می‌کرد، کتاب مذهب کبیر را که به نوشتهٔ طبقات الشافعیه ابن سُبکی (ج ۴ ص ۲۴۳) نام دیگری است از کتاب النّهایه تالیف ابوالمعالی جوینی، بیش از بیست مرتبه برای مردم نوشت و اجرت گرفت.^۱

دیگر از کاتبان، وراقان و نویسندگان نامدار عالم اسلام چنانکه اشاره کردیم ابوالفرج ابن الندیم نویسنده کتاب معروف الفهرست است، این شاهکار فرهنگی در حقیقت گنجینه‌یی است شامل تمام کتب تالیف شده و منقوله در جهان اسلامی از آغاز تا اواخر قرن چهارم هجری «در هر علم و در هر فن و شرح مؤلفین و نقله و بسی فواید دیگر، چون تفصیل ادیان و مذاهب و ملل و نحل گذشته... بزرگترین فایده این کتاب در زنده ماندن نام آن کتب است...»^۲

محمد عوفی در جوامع الحکایات می‌نویسد: «وراقی بود در زمین مغرب که به حُسن خط و سرعت کتابت، موصوف بود (۱ - ۸۶).

منوچهری نیز از گروه وراقان یاد کرده است:

مرا بر عاشقان داده یکی منشور سالاری

که طومارش رخ زرد است و مژگانست وراقش

۱. جلال همائی: غزالی نامه، ج ۲، ص ۲۱۶.

۲. علی اکبر دهخدا، لغت نامه «آ- ابوسع» ص ۳۵۷.

غیر از کتاب، که در آموزش و پرورش آدمیان به خصوص نسل جوان و در انقلاب و تحول فکری انسان تأثیر فراوان دارد، سخن یا «سخنوری» نیز در روشن کردن افکار و بیداری و انتباه

ادای سخن یا
سخن سرایی

شنوندگان و آشنا ساختن آنان به حقایق اجتماعی و سیاسی، نقش بسیار مهمی دارد.

سعدی ۷ قرن پیش به متکلمان و سخن‌سرایان اندرز می‌دهد که در موقع سخنرانی متوجه حرکات و سکنات خود باشند، و هنگام ادای مطلب چنان شیرین و شیوا ادای منظور کنند که شنوندگان مجذوب سخن آنان گردند. و از دوستان نزدیک خود بخواهند که بدون کمترین مجامله، نحوه بیان آنان را مورد نقد و بررسی قرار دهند و نقاط ضعف گوینده را گوشزد کنند تا در صدد اصلاح روش خود برآید. اینک جمله‌یی چند از سخن سعدی را در باب هشتم گلستان در «آداب صحبت» می‌آوریم: «متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.»

مشو غره بر حُسنِ گفتار خویش به تحسینِ نادان و پندار خویش

به نظر محمدعلی فروغی «ذکاء الملك»: سخنوری یعنی گفتاری را به گوش کسانی که برای آنها تهیه شده است برسانند. «سخن‌سرایی به این معنی فن مهمی است و رموز و دقائقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیهوده خواهد بود زیرا که چگونگی سخن‌سرایی در اقناع و ترغیبی که از سخن منظور است تأثیر کلی دارد. يك سخن را می‌توان چنان ادا کرد که شنوندگان را منقلب کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شود که به کلی بی‌اثر باشد بلکه ملالت آورد. مردم در سخنوری عادات مختلف دارند بعضی آنچه را نوشته‌اند حفظ می‌کنند و از بر می‌خوانند. بعضی به نوشته دست نمی‌برند ولیکن در خاطر خود تهیه و آماده می‌کنند و در موقع می‌سرایند و اگر به حافظه اطمینان نداشته باشند اصول مطالب گفتار را یادداشت می‌کنند و هنگام سخن‌سرایی از آن یادداشتها یاری می‌جویند و بعضی هیچ يك از این کارها را نکرده بی‌مقدمه و بدون تهیه به سخنوری می‌پردازند.

اما اینکه سخنور گفتار خود را بنویسد و از روی نوشته بسراید، آنهم چندان پسندیده

نیست زیرا بسیار مشکل است که کسی بتواند در حالی که از روی نوشته می‌خواند چنان سخن‌سرانی کند که تأثیر مطلوب را ببخشد. ولیکن مواردی هست که شخص مجبور است چنین کند یا از جهت اینکه قوه ارتجال ندارد و حافظه هم‌یاری نمی‌کند که سخنی را که تهیه کرده به حافظه بسپارد یا از آنرو که سخنی باید بگوید که در آن از الفاظ و عبارات معین يك ذره تخلف جایز نیست و به احتیاط اینکه مبادا از اشتباه در لفظ و عبارت نتایج بد حاصل شود باید گفتار را از روی نوشته خواند در این صورت باید کوشید که صوت و لحن و حرکات و نگاه و کلیه احوال در هنگام سخن‌سرانی به مقتضای حال باشد تا تأثیر دلخواه از آن حاصل شود، یا لاقلاً تأثیر ناگوار نبخشد. از این وجه در سخن‌سرایی بهتر آنست که گفتار را از پیش بنویسند و به حافظه بسپارند و از بر بسرایند به شرط آنکه همچون از برخوانی شاگردِ مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن‌سرایی آنست که گفتار را در خاطر خویش تهیه کرده آماده سازند و در موقع، به مدد یادداشتهای یا اگر قوه حافظه سرشار است بدون آن برای شنوندگان بسرایند جز اینکه این وجه سخن‌سرایی مهارت و تسلط بسیار لازم دارد.

آداب سخن‌سرانی: در هر حال برای اینکه گفتار دلپسند و سخن مؤثر شود، سخن‌سرایی آداب و شرایطی دارد که باید رعایت کرد و هر چند این کار هم مانند قسمتهای دیگر سخنوری استعداد خاص لازم دارد ذکر آن آداب و متنبه ساختن به آنها سودمند است و مقتضی است که به اصول و کلیات به اجمال اشاره کنیم و آنچه در اینجا گفتنی است دو قسم است یا راجع به حافظه است یا مربوط به حرکات و سکنتات و لحن و آواز.

حافظه: از آنچه در بالا گفتیم می‌توان دانست که قوه حافظه در امر سخن‌سرایی مدخلیت تام دارد تا آنجا که باید گفت کسی که قوه حافظه‌اش بسیار ضعیف است بهتر آنست که از خطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی که بتوان از روی نوشته سخن‌سرایی کرد بسیار معدود است و سخنوری حقیقی آنست که سخن از بر گفته شود خواه ارتجالی باشد خواه نباشد.

قوه حافظه برای سخنور نه تنها از آن رو ضرورت دارد که بتواند سخن را از بر بسراید بلکه در کلیه امور سخنوری به سخنور مدد گرانبها می‌نماید به این معنی که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محفوظاتش زیادتر باشد سخن آفرینی و سخن‌پردازی

بهرتر می‌کند و مخصوصاً بر سخنوری ارتجالی تواناتر است زیرا که ذخیرهٔ فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن مایهٔ اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیهٔ گفتار مجال دارد و می‌تواند به منابع و ماخذ خارجی مراجعه نماید در همین امر به او یاری و کارش را آسان می‌کند و اگر مجال کم است باید به ارتجال سخن بگوید و به ذخیره خاطر خود مراجعه کند.»

سپس فروغی ضمن بحث در پیرامون سخن و سخن‌سرایی، نقشی که صوت و لحن و حرکات و سکنت‌گونده در شنونده دارد، مطالبی می‌نویسد، به نظر فروغی: «سخن را باید چنان سرایند که اولاً معنی آن به خوبی دریافته شود، ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند... بدن گونده نباید به کلی بی‌حرکت باشد، اما نه حرکات جلف و سبک و از افراط در حرکات هم باید پرهیز کرد... بطور کلی در سخنرانی، متانت و وقار را نباید از دست داد، عصبانی و پریشان نباید شد، خود را نباید باخت، اما آفت بزرگ سخنوری و سخن‌سرایی تصنع و تکلف است، باید طبیعی سخن گفت و این منتهای هنرمندی است، مُقصد کسی نباید شد که بسیار رکیک است، از جلوه‌گری بر منبر و غط یا خطابه باید دست برداشت، اقتناع شنوندگان را باید در نظر گرفت نه اعجاب ایشان را، در یک جمله باید توجه کنیم که هر گفتاری با لحن و صوت و حرکات و اشارات خاصی همراه است... در خانه اگر گس است همین اندازه بس است.»^۱

اکنون که از بحث در کلیات، فارغ شدیم به شرح احوال شاعران و گویندگان نامدار می‌پردازیم:

رودکی
 ابو عبدالله جعفر ابن محمد رودکی در شمار نخستین شعرای پارسی‌گوی است. صاحب‌نظران ولادت رودکی را به حدس در اواسط قرن سوم و وفات او را در حدود ۳۲۹ هـ. ق می‌دانند. او در قریهٔ «بنج» که مرکز ناحیه رودک سمرقند بود، متولد گردید و چون معاصر سامانیان بود به مدح آن خاندان پرداخت و از نصر ابن احمد و وزیرش ابوالفضل بلعمی صله‌های فراوان گرفت و بین رجال سیاسی آن دوران، موقعیت ممتازی کسب کرد.

از آغاز حیات و کیفیت تحصیلات و ی اطلاع دقیقی در دست نیست و به طوری که از فحوای اشعار و خصوصیات زندگی او استنباط می‌شود، از دوران کودکی کور و نابینا نبوده است، چنانکه عوفی صاحب لباب الالباب در شرح حال او می‌گوید: «چنان ذکی و

۱. محمد علی فروغی؛ به نقل از نمونه نثر فصیح فارسی معاصر، پیشین، از ۹۶ تا ۱۰۲. (به اختصار)

تیز فهم بود که در هشت سالگی، قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت، چنانکه خَلْقُ بوی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد؛ و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک بختیار که در آن صنعت صاحب اخبار بود، بر بط بیاموخت و در آن ماهر شد... و امیر نصر بن سامانی او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت...»

غیر از عوفی، سمعانی و نظامی عروضی و صاحب تاریخ سیستان از کوری مطلبی نگفته اند، اما از شاعران قریب العهد به او، اشارات صریح در این باره در دست است. با مطالعه پاره ای از اشعار رودکی که در وصف طبیعت و توصیف جمال ماهرویان و وصف شراب و خصوصیات مجالس بزم شاهانه سروده است، به سختی می توان باور کرد که شاعر از آغاز عمر و دوران شباب از نعمت بینایی بی نصیب بوده است. در اینجا نمونه ای چند از اشعار توصیفی او را نقل می کنیم:

در وصف بهار می گوید:

آمد بهارِ خُرَم با رنگ و بوی طیب^۱ با صد هزار نزهت^۲ و آرامش عجیب

شاید^۳ که مرد پیر بدین گه جوان شود
... آن ابر بین که گرید چون ابر سوگوار
... باران مشک بوی بیارید نو به نو
... لاله میان کشت بخندد همی ز دور
در وصف چمن می گوید:

گفتی دُم گرک یا پلنگست
پر نقش و نگار همچو ژنگ^۴ است

آن صحن چمن که از دم دی
اکنون ز بهار مانوی طبع

۱. خوب و پاکیزه

۲. نیکویی، خوبی

۳. شایسته است

۴. پیری

۵. دل شکسته

۶. سبید

۷. رنگ و آرایش

۸. به فتح ژ. منظور بنگارخانه مانی است، که دعوی پیامبری کرد. (ارژنگ)

از جمله قراین دیگری که بر بینایی او در دوران جوانی گواهی می دهد قصیده‌ای است که در توصیف دوران شباب تا مرحله پیری سروده است. به این مطلع:

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود
در همین قصیده از چشم «حیران» خود یاد می کند:

... بسا نگار که حیران بدی بدو در، چشم بروی او در، چشم همیشه حیران بود
ظاهراً يك شاعر کورنمی تواند، حیران زیبایی نگار خود باشد. در همین قصیده می گوید:

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
رودکی، در قصیده و غزل، استاد بود، موسیقی خوب می نواخت و چنانکه گفتیم از

برکت شاعری و هنرمندی در دستگاه امرا و رجال زمان خود مقام و موقعیت ممتازی داشت و عده‌یی از شعرا و فضلی آن عهد را در پناه حمایت خود گرفت. بسیاری از شعرای

بزرگ ایران از قبیل شهید بلخی و کسانی و نظامی عروضی و فرخی و عنصری و سوزنی به مقام والای او در شاعری اشاره کرده‌اند و حتی «برخی او را سلطان شاعران و استاد

گویندگان جهان شمرده و سخن دلنشین او را تالی قران خوانده‌اند.^۱»

هرگاه مجموع آثار ناچیز رودکی را مورد مطالعه قرار دهیم، تا حدی با اندیشه‌ها و افکار فلسفی و عرفانی و اخلاقی او آشنا می شویم:

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا «خشم خویش دار نگاه»
که را، زبان نه ببند است پای در بند است

این جهان پاك^۲ خواب کردار^۳ است
آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه^۴ بد است
شادی او به جای تیمار^۵ است
چه نشینی بدین جهان هموار
که همه کار او نه هموار است
کنش^۶ او نه خوب و چهرش خوب
زشت کردار و خوب دیدار است

۱. مصاحب: دایرة المعارف فارسی، (۱ - س) ج ۱، ص ۱۱۱۴.

۲. یکسره

۳. رفتار، روش

۴. در حکم

۵. غم و اندیشه

۶. عمل و رفتار

دیگر از اشعار اخلاقی و آموزنده رودکی، قطعه زیر است که در عصر استبداد و قدرت مطلق سلاطین و امرا سروده و آنان را از ستمگری به مظلومان بر حذر داشته است:

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نیب^۱ است به چرخشت^۲

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز که او را بکشد؟ آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

و در قطعه زیر خطاب به ریاکاران و عوام فریبان می گوید:

روی به محراب نهادن چه سود
دل به بخارا و بتان طراز^۳

ایزد ما وسوسه عاشقی
از تو پذیرد نهدیرد نماز

رودکی در این اشعار، با دیدی فلسفی پایان حیات آدمیان را تصویر می کند:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نه به آخر بُمرد باید باز

هم به چنبر گذار خواهد بود
این رسن را اگر چه هست دراز

خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندر امان به نعمت و ناز

این همه باد و بود تو خواب است
خواب را حکم نی مگر به مجاز

این همه روز مرگ یکسانند
نشناسی ز يك دگرشان باز

ناز، اگر خوب را سز است به شرط
نه سزد جز ترا کرشمه و ناز

قطعه زیر از واقع بینی این شاعر روشن دل حکایت می کند:

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نُو کنم گناه

چون جامه ها به وقت مصیبت سیه کنند
من موی، از مصیبت پیری کنم سیاه

*

ای دریغا، که خردمند را
باشد فرزند و خردمند، نبی

ور چه ادب دارد و دانش پدر
حاصل میراث به فرزند، نبی

در اشعار رودکی به نمودهای گوناگونی از حیات بشری توجه شده است و در مواردی چند، مردم را به تحمل مشکلات و مصائب زندگی و در عین حال به بهره گیری از لذایذ ناپایدار حیات تبلیغ و تحریص کرده است:

۱. شراب

۲. چرخ آب انگور گیری

۳. شهری است از بلاد سفد که زنان آن در زیبایی شهره اند

که جهان نیست جز فسانه و باد
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن ماهروی حور^۳ نژاد
شور بخت آنکه او بخورد و نداد
باده پیش آر هر چه بادا باد
هیچکس؟ تا از و تو باشی شاد
هیچ فرزانه! تا تو بینی داد؟

شاد زی با سیاه چشمان شاد
ز آمده شادمان نباید بود
من و آن جعد^۱ موی غالیه^۲ بوی
نیکبخت آنکسی که داد و بخورد
باد و ابر است این جهان فُسوس^۴
شاد بوده است از این جهان هرگز
داد، دیدست از او به هیچ سبب؟

*

نمونه‌یی از اشعار بزومی رودکی که در آن از کیفیت پذیرایی از رجال و خصوصیات مجالس جشن و سرور طبقات مُرفه و سلاطین، در هزار سال پیش، سخن به میان آمده است نقل می‌کنیم:

بچه^۶ او را گرفت و کرد بزدان
تاش نکوبی نخست وز و نکشی جان
بچه^۷ کوچک ز شیر مادر و پستان
از سر اردیبهشت تا بُنِ آبان
بچه بزدان تنگ و مادر، قربان
هفت شباً روز خیره ماند و حیران
جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
زیر و زبر همچنان زانده جوشان
جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
کفک^۸ بر آرد ز خشمراوند سلطان

مادر می^۵ را بکرد باید قربان
بچه او را از او گرفت ندانی^۷
جز که نباشد حلال دور بکردن
تا نخورد شیر، هفت مه بتما می
آنگه شاید ز روی دین و ره داد
چون بسپاری به حبس بچه او را
باز چو آید بهوش و حال ببیند
گاه زیر زیر گردد از غم و گه باز
زر بر آتش کجا بخواهی پالود^۸
باز بکردارِ اُشتری که بود مست

۱. پیچیده موی، مجعد

۲. خوش بوی

۳. زن زیباروی، زن بهشتی

۴. فریبنده

۵. مادر می، استعاره برای تالک و آب انگور است.

۶. بچه، استعاره است برای انگور.

۷. نتوانی

۸. صاف کردن و تصفیه

۹. جوش بیارود

مرد خرس^۱ کفکهاش پاك بگیرد
 آخر، کارام گیرد و نچخذ^۲ نیز
 چون بنشیند تمام و صافی گردد
 ... وورش بیویی گمان بری که گل سرخ
 هم به غم اندر همی گدازد چونین
 آنکه اگر نیمشب درش بگشایی
 ور بیلور اندورن بینی گوئی
 زفت^۳ شود راد و مرد سست دلاور
 آنده ده ساله را بطنجه^۴ رساند
 با می چونین که سالخورده بود چند
 مجلس باید بساخته ملکانه
 نعمت فردوس گستریده ز هر سو
 جامه زرین و فرشهای نو آیین
 ... يك صف میران و بلعمی بنشسته
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترك هزاران بیای، پیش صف اندر
 ... باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
 چونش بگردد نبیذ چند بشادی
 از کف ترکی سیاه چشم پری روی
 خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
 ... خلق، همه از خاک و آب و آتش و بادند
 ... گرتو فصیحی همه مناقب^۵ او گوی

تا بشود تیره گیش و گردد رخشان
 درش کند استوار مرد نگهبان
 گونه^۶ یاقوت سرخ گیرد و مرجان^۷
 بوی بدو داد و مشک و عنبر با، بان
 تا بگه نو بهار و نیمه نیسان
 چشمه^۸ خورشید بینی تابان
 گوهر سرخ است به کف موسی عمران
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
 شادی نور از «ری» بیارد و «عمان»
 جامه بکرده فراز پنجه خلکان^۹
 از گل و ز یاسمین و خیری الوان
 ساخته کاری که کس نسازد چونان
 شهره ریاحین و تختهای فراوان
 يك صف حُرّان و میر صالح دهقان
 شاه ملوک جهان، امیر خراسان
 هر يك چون ماه بر دو هفته دُر فشان^{۱۰}
 بچه^{۱۱} خاتون ترك و بچه^{۱۲} خاقان
 شاه جهان شادمان خرم و خندان
 قامت چون سرو و زلفکانش چوگان
 گوید هر يك چو می بگیرد شادان
 وین ملك، از آفتاب گوهر ساسان
 ور تو دبیری همه مدایح او خوان

۱. به فتح اول و دوم به معنی نگهبان

۲. چخیدن به فتح اول بمعنی ستیزه کردن و اینجا به معنی حرکت کردن و زبرور شدن.

۳. رنگ

۴. جانوری دریایی است.

۵. بخیل

۶. بندری است در مراکش

۷. مراد توصیف کهنگی شراب است

۸. چون ماه تمام، تابنده و درخشان

۹. محاسن

مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 با نیت نیک و با مکارم احسان
 گرش بینی میان مغفر و خفتان^۱
 توشه شمشیر او شود به گروگان
 بازر بسیار باز گردد و حُملان^۲
 نیست به گیتی چو او نبیل^۳ و مسلمان
 خشم نراند به عفو کوشد و عُفران^۴
 با خشم خویش و آن زمانه ایشان
 زنده بدویست نام رستم دستان
 لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
 مدحت او را کرانه نی و نه پایان
 گزوی^۵ او آفرید گیتی یزدان
 دولت اعدای او همیشه به نقصان
 نعمت پاینده تر ز جودی^۶ و بهلان
 در اشعار زیر رودکی مراحل گوناگون حیات خویش را از جوانی تا دوران پیری

...مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 ...پاکی اخلاق او و پاک نژادی
 ...باز پروز نبرد و کین و حمیت
 ...ور به نبرد آیدش ستاره بهرام
 ...شاعر زی او رود فقیر و تهیدست
 ...باز بهنگام داد و عدل بر خلق
 ...بوزش بپذیرد و گناه بیخشد
 عمرو بن الیث زنده گشت بدو باز
 رستم را نام اگر چه سخت بزرگست
 ...اینک مدحی چنانکه طاقت من بود
 ...مدح همه خلق را کرانه پدیدست
 ...زهره کجا بودمی به مدح امیری
 ...دولت میرم همیشه باد بر افزون
 ...طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

توصیف می کند:

نبود دندان لا، بل چراغ تابان بود
 ستاره سحری قطره های باران بود
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
 دلم نشاط و طرب را همیشه میدان بود
 از آن پس که به کردار سنگ و ستان بود
 از این ستم دلم آسوده بود و آسان بود
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود
 سپید سیم رده بود و در مرجان بود
 دلم خزانه پر گنج بود، گنج سخن
 همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود
 بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر
 عیال نه، زن و فرزند نه، مثنوی^۷ نه
 تو رودکی ای ماه رو، همی بینی

۱. جامه جنگ

۲. ستور یاربر

۳. هوشیار و ذکی

۴. بخشش

۵. از برای او

۶. نام شاعری است

۷. مخارج زندگی

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 همیشه شعر و رازی ملوک دیوان است
 شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
 کنون زمانه دگرگشت و من دگرگشتم
 عصا بیار که وقت عصا و انبان بود
 سرودگویان گوئی هزارستان^۱ بود
 همیشه شعر و رازی ملوک عنوان بود
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 و را بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 کنون زمانه دگرگشت و من دگرگشتم
 رودکی به خوبی دریافته بود که دوران حیات آدمی پر است از نشیب و فراز و خوشی و ناخوشی از این رو به فرزندگان اندرز می دهد که از لذائذ زندگی بهره گیرند، و مشکلات و ناهمواریهای آن را با صبر و متانت تحمل نمایند:

ای آن که غمگنی و سزاواری
 رفت آن که رفت و آمد آنک آمد
 هموار کرد خواهی گیتی را؟
 شو تا قیامت آید زاری کن
 اندر بلای سخت پدید آید
 و ندر نهان سرشک همی باری
 بود آنچه بود، خیره چه غم داری
 گیتی است، کی پذیرد همواری
 کی رفته را بزاری باز آری
 فضل و بزرگمردی و سالاری

رودکی در عین حال که به زندگی و خوشیهای آن دل بستگی دارد، برخلاف بسیاری از شعرا مرد بی بندوبار و بی هدفی نیست و نسبت به مسائل سیاسی و عقیدتی دوران خود صاحب نظر است؛ از اصول عقاید فاطمیان پیروی، و در راه تبلیغ نظریات آنان سعی و تلاش می کند و ظاهراً در این راه مصائب و مشکلاتی را تحمل کرده است، در حالی که چندی بعد در دربار سلطان محمود شاعرانی بودند که آثار تملق و نامردمی از اشعار آنان هویدا است «... تا وقتی وزیر یا امیری مورد علاقه سلطان است، شاعر او را ستایش می کند، و وقتی از نظر سلطان می افتد ستایشگر نیز او را از یاد می برد مجالس ذوق و نشاط سلطان، عشقبازی با ساده رویان و داستان شکارها و جنگها همه در این قصاید انعکاس دارد، از این اشعار به خوبی پیداست که شاعر نه فقط در بزم انس سلطان شعر می خواند و احياناً رود می نوازد بلکه در شکار و جنگ نیز به سوی نعمت و غنیمت، مثل غبار در دنبال موکب سلطان می افتد، صلّه و جایزه می گیرد، مورد خشم و سخط می شود، به پیلبانی گماشته می آید، خلعت و نواحت می یابد، از این در به آن در می رود بدین گونه

عمر خویش را در دربار غزنه بسر می آورد...^۱»

منوچهری نیز دست کمی از آنها ندارد، این شاعر دامغانی برخلاف ناصر خسرو، نظامی، عطار، مولوی و چند تن دیگر، بدون اینکه به رنجهای و تالمات مادی و معنوی هموعان خود بیندیشد، در فکر آسایش و آرامش خویش است، روحیه و طرز فکر شاعر در اشعار زیر نمودار است:

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز	می خوشبوی فراز آور و بر بط بنواز
ای بلند اختر نام آور تا چند بکاخ	سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد تیمار ^۲ بسوز	فاخته نای همی سازد طنبور بساز
به سمعی ^۳ که بدیع است کنون گوش بنه	به نبیدی ^۴ که لطیف است کنون دست بیاز
گر همی خواهی بنشست، ملک و ارنشین	ور همی تاختن آری به سوی خوبان تاز

«... دربار غزنه، دربار سلطان یعین الدوله محمود غزنوی، در آن زمان، شهرت و آوازه‌یی بسیار داشت و میعادگاه شاعران، دبیران، ندیمان، مسخرگان و امیران بود، سلطان که اوقات خویش را بین رزم و بزم قسمت کرده بود، درهای کاخ خود را بر روی همه جویندگان نام و جاه که برای نیل بدین هدف، هر سختی و هر پستی را پیشباز می کردند گشوده بود، درست است که در مجلس او نام دین، نام خلیفه و نام مسلمانان با حرمت و بزرگداشت می رفت، اما اینها سیاست و لفظ و حيله بود و آنچه در ورای آن وجود داشت، دنیا، لذت و آوازه‌جویی بود، سلطان، خود یکبار حنفی بود یکزمان شافعی، گاه با کرامیها محبت می کرد و گاه به اشعریان تمایل می ورزید، برای دلجویی از خلیفه عباسی سفیر فاطمیان را می گشت و به خاطر استواری قدرت و افزونی ثروت خویش، بد دینان را مصادره می کرد و قرمطیان را به دست هلاک و نابودی می سپرد، لیکن در همه این کارها، غرض او بسط قلمرو کشور و نشر صیت و آوازه خویش بود، دین و اسلام و زهد و پارسایی، برخلاف آنچه در قصاید صوفیه آمده است، دل او را نرم نکرده بود، عشرت او همه با باده و ساده، و تفریح او همه در گوش دادن به دروغ، چاپلوسی شاعران و مسخرگان بود، وقتی به شراب می نشست، گاه چندین روز درین کار صرف می کرد، و ندیمان و امیران را نزد خویش نگه می داشت در مجلس او طلعت غلامان ساده روی نه فقط

۱. عبدالحسین زرین کوب: با کاروان حله، ص ۳۱.

۲. غم و غصه

۳. آواز خوش

۴. شراب

«چراگاه» چشم حسود سلطان بود، بلکه حاضران مجلس را نیز بیخود می کرد، برای يك غلام زیبا، نامش طغرل، آن گونه که بیهقی نقل کرده است، کم مانده بود که سلطان برادر خود امیریوسف را، از رشك و خشم، گزند سخت رساند، چنان که به خاطر يك غلام دیگر، که بدو چشم طمع دوخته بود، وزیر خود ابوالعباس اسفراینی را به بهانه های ناروا، آزار کرد و به زندان انداخت، مجالس باده و ساده او را امیران و وزیرانش نیز تقلید می کردند و در غزنه همه جا زندگی همین رنگ داشت، وقتی هم نوبت بزم به سر می آمد، سلطان که از آتش يك شوق مقدس گرم شده بود به رزم هندوان آهنگ می کرد، اردویی بزرگ از غاریان خونیان، مزدوران و داوطلبان را با موکب خیره کننده یی از شاعران، ندیمان، غلامان و همه گونه جاه طلبان فراهم می آورد و به نام «جهاد» راه دیار سند و هند در پیش می گرفت، این جنگهای خونین، که مقدس و متضمن ثواب شمرده می شد البته بتخانه های هند را از اندوخته های دیرین تهی می کرد، اما مسلمانی را در دل هندوان ناگوار و ناخوشایند می کرد، از این غنیمتهای هنگفت که هر سال از غارت هند به دست می آمد و غزنه را روز به روز آبادتر می کرد، سلطان بخششهای افسانه آمیز می توانست کرد، به این جهت هم بود که در موکب او، درین سفرهای دور و دراز، گذشته از امیران نامجوی، خوش آمد گویان و ستایشگران هم همراه می شدند، زیرا وی نیز مثل اسکندر، فاتح نام آور باستانی هند، دروغ چاپلوسان را به زر می خرید و شاید باور نیز می کرد.^۱

این بود سیمای واقعی محمود و روش شعرای متملق و درباری او، لیکن در عهد سامانیان چنانکه قبلاً گفتیم حال بدین منوال نبود و شاعرانی چون رودکی، در مدح و دلنشین رودکی را که برای تشویق امیر سامانی به مراجعت به شهر بخارا سروده و سخت موثر افتاده است می آوریم:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی های او	زیر پایم پرریان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر، زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

می‌گویند این اشعار چنان در امیر نصربن احمد سامانی مؤثر افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد، نظامی عروضی برای این قصیده ارزش فراوان قائل است. ولی دولت‌شاه سمرقندی که کتاب خود را در ۸۹۲ هجری تالیف کرده است، می‌گوید: «... این نظمی است ساده و از صنایع و بدایع عاری... اما شاید، که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تمام بوده، تصنیفی ساخته باشد، و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد، القصه استاد را انکار نشاید کرد... بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوف است... استاد رودکی عظیم‌الشان و مقبول خاص و عام بود.^۱»

سمعانی، در وصف مقام و ارزش ادبی او گفته است: «قیل انه اَوَّلُ مَنْ قَالَ الشَّعْرَ الجید الفار سیّه.^۲»

دکتر زرین‌کوب ضمن توصیف روحیات رودکی، وی را مردی صاحب‌نظر و اهل دل می‌داند، که دنیای آسوده اما شتابان را با چشم ذوق و لذت می‌دید و بانگ امروز را دریاپ «در می‌داد، رودکی، لذتها و رامشهایی را که در کنار «سیاه چشمان» بخارا درمی‌یافت، قدر می‌شناخت و با همان آهنگ هوراس (شاعر رومی) می‌گفت:

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان بیاید بود وز گذشته نکرد باید یاد

بدینگونه زندگی شاد و لذت‌انگیز دربار بخارا، در شعر او، با آنکه از شعرا و جز اندکی در دست نیست جلوه دارد، و خواننده دقیق می‌تواند، درین مختصر مرده ریگ شاعر، مثل خود او تبیین دل‌های سیاه چشمان بخارا و اندوه و شادی نام‌آوران و گردنکشان آن دربار از یاد رفته را در خاطره خویش زنده کند...^۳»

رودکی هنگام بروز حوادث ناگوار، خود را یکباره تسلیم اندوه و رنج نمی‌کند، از جمله مرگ دردناک فرزند محبوب بلعمی وزیر نامدار بخارا، نه تنها وزیر، بلکه رودکی و دیگر دوستان وزیر را غرق تأسف و تالم می‌سازد، اما شاعر روشن‌بین در مقام تسلیت، وزیر داغ‌دیده را مخاطب قرار می‌دهد، «و او را به آرام و سکون دعوت می‌کند:

۱. ادوارد براون: تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) ترجمه فتح‌اله مجتبائی نیمه نخست، ص ۳۲ به بعد.

۲. می‌گویند رودکی نخستین کسی است که شعر نیکو به فارسی سروده است.

۳. با کاروان حله، پیشین، ص ۶ به بعد.

رابطه رودکی با اسماعیلیان

رودکی دهقان زاده‌یی بود که با افکار و اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فاطمیان و فرقهٔ اسماعیلیه آشنا بود و با آنان همکاری و همفکری می‌کرد. در این ایام اسماعیلیان در دربار سامانیان نفوذ کرده بودند تا آنجا که امیر نصر سامانی و ابوالفضل بلعمی وزیر دانش پرور او و عده‌یی از سران حکومت از هواداران این جماعت شده بودند؛ بنابراین گرایش رودکی به اسماعیلیان در چنان محیطی امری غیرعادی نیست.

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاندرد جهان به کس مگر و جز به فاطمی مطلبی که باید به آن توجه داشت، اینکه از آغاز قرن سوم هجری فکر احیاء آزادی و استقلال ایران در دل سران خاندانهای کهن و نژادهٔ ایرانی راه یافته بود، هنوز قرن سوم به پایان نرسیده بود، که دولت قوی دیگری از آل سامان در کنار جیحون به وجود آمد که از نظر نژاد و خانواده مقبولتر از صفاریان بود، سران این سلسله و وزرای کاردان آنان توانستند با دربار بغداد طوری رفتار و معاشرت کنند که رقبای برضدشان برنیزگینند.

سران دولت سامانی (۲۶۱ - ۳۸۹) از عهد مأمون در ماوراءالنهر ریاست داشتند و آل طاهر و آل لیث هم از آنها حمایت می‌کردند، در همین سالها در مرو و قهستان و توس و چغانیان و گرگان و خوارزم، مردانی ایرانی که داعیهٔ حکومت داشتند، چون احمد بن سهل... سیمجور دواتی و کنارنگیان و سپهبدان توس... و آل محتاج و آل فریغون برخاستند و این همه، به گفتهٔ استاد بهار يك مقصد را دنبال می‌کردند و آن زنده کردن نام شاهنشاهان فارس و احیاء گذشتهٔ سیاسی و ادبی ایران بود غزنویان که بعد از سامانیان به قدرت رسیدند با آنکه ریشهٔ ایرانی نداشتند برای آنکه در بین مردم حیثیت و اعتباری کسب کنند، ظاهراً به خداوندان علم و ادب روی خوش نشان می‌دادند.

چنانکه قبلاً به تفضیل یاد کردیم، صفاریان مخصوصاً یعقوب لیث سهمی شایان ذکر در اشاعهٔ فرهنگ و ادب فارسی داشت و شاید اگر او و بازماندگانش و سلاطین و وزرای سلسلهٔ سامانی به ادبیات ملی و مردمی عنایت نمی‌کردند، زبان مردم ایران مانند زبان بسیاری از کشورهای اسلامی زبان عربی می‌شد.

ولی خوشبختانه نه تنها تودهٔ مردم بلکه بسیاری از افراد برجستهٔ خاندانهای کهن ایرانی بها خاستند و همهٔ آنها يك هدف و آرزو داشتند و آن پایان دادن به قدرت اجانب و زنده کردن حکومت مستقل و آزاد ایران و احیاء فرهنگ و تمدن دیرین این سرزمین بود. آلفونس دوده^۱ (۱۸۹۷ - ۱۸۴۹) نویسندهٔ فرانسوی می‌گوید: «وقتی ملتی شکست می‌خورد و محکوم و مقهور می‌شود، تا زمانیکه زبان خود را از کف نداده گویی کلید زندانش را در دست دارد.» ایرانیان به خوبی متوجه این معنی بودند، در میان رجال و شخصیت‌های نامجوی ایرانی احمد سهل، خود را از فرزندان یزدگرد می‌شمرد و بیش از دیگران در راه حصول آرزوی خویش سعی و تلاش می‌کرد. «... در دربار احمد سهل، مردی پیر و دهقان نژاد موسوم به «آزاد سرو» زندگی می‌کرد که به قول فردوسی داستانهای از رستم و خاندان آن پهلوان در نزد او بود.

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مَرُو

«فردوسی»

و از قول او این داستانها وارد شاهنامه شده بود، و ابومنصور، کسی است که شاهنامهٔ فردوسی را به زحمت از خداینامه و روایات دهقانان و پیران و جز اینها هم گردآورده و نویسانیده بود؛ و دقیقی شاهنامه خود را به امر امیرنوح یا ابوالمظفر چغانی گفته است و کتاب حدود العالم قدیمترین جغرافیای فارسی (۳۷۲هـ) در دربار آل فریغون تالیف شده است و شاید ابوعلی سیمجور که از ۳۷۸ تا ۳۸۴ در خراسان ریاست داشته

یکی از تشویق‌کنندگان فردوسی، در نظم شاهنامه بوده است، زیرا پسران محمد عبدالرزاق و امیرک توسی که علی التّحقیق از مربیان و مُنعمان فردوسی بوده‌اند و با او دوست و همدست و طبعاً همفکر بوده‌اند و عاقبت هم در وفاداری نسبت با بوعلی سیمجور از میان رفتند، و میرک توسی با او هم زنجیر گردیده و فردوسی ظاهراً دربارهٔ رابطه او با این امیرک می‌گوید:

نه زو زنده دارم نه مرده نشان به چنگ نهنگان مردم گُشان
 مامونیان همان پادشاهانی هستند که دربار آنها مجمع بزرگترین علما و حکمای ایرانی مانند ابوریحان و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و غیر هم بوده است و در شعوبی بودن این علما نیز تردیدی نیست، خاصه ابوریحان بیرونی. این جنبش که در خراسان يك بار در قرن سوم پیش آمده است نتیجهٔ روشن و مستقیم انتشار خداینامه و سایر کتب پهلوی است که گفتیم در قرن دوم به وسیله ابن مقفع و دیگران و در واقع به تشویق و ترغیب برمکیان و آل سهل ترجمه شده و در ظرف يك قرن در اکناف ایران منتشر گردیده و اثر شگرفی در قلوب مردان سیاسی ایرانی پیدا کرده بود و نفرت درونی نجبای ایرانی، از غدر و مکر دربار بغداد نیز مزید علت شده و فکر ایجاد دولتی مانند دولت ساسانی، همه سرکشان و ارباب همّ عالیّه را برانگیخته بود.

هرچند این دولتهای کوچک به تدریج در دولت بزرگ سامانی تحلیل رفت و آنچه باقیمانده، صید سرینجه غزنویان گردید، اما همانطور که خود آن دولتها در سامانیان تحلیل رفتند، فکر و اندیشهٔ آنان نیز ضمیمهٔ فکر سامانیان شد، رجال صاحب فکر در دربار بخارا گرد آمدند، خانواده جیهانیان و خانواده بلعمیان و دانشمندانی نظیر ابوطیب مصعبی، که همه مردان فاضل و صاحب تالیف و نویسندگان نامی بودند.^۱»

غیر از احیاء زبان و ادبیات فارسی ایرانیان برای حفظ موقعیت و احیاء جشنهای ملی استقلال خود در احیاء و برگزاری جشنهای ملی اصرار می‌ورزیدند، از جمله جشن نوروز که در نخستین روز از نخستین ماه (فروردین) سال شمسی آغاز می‌گردد، و در حقیقت جشن آغاز بهار و سال نو به شمار می‌رود و مورد علاقه تمام ایرانیان بوده و هست. علاوه بر این توده مردم تا قبل از حملهٔ مغول هنگام جشن سده و مهرگان و دیگر جشنهای باستانی مراسمی برقرار می‌کردند،

فردوسی با استفاده از خدا ینامک و دیگر کتب و رسائل پهلوی از مراسم این جشن باستانی هنگام به تخت نشستن جمشید چنین یاد می‌کند:

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاید
جهان انجمن شد بر تخت اوی فرومانده از فرّه بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشاندند مر آن روز را روز نو خواندند
...بزرگان بشادی بیاراستند می و جام و رامشکران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار

جشن سده: جشن سده نیز از اعیاد باستانی قبل از اسلام است که هر سال در دهم بهمن ماه (به قول ابوریحان بیرونی) «ابان روز» از بهمن ماه گرفته می‌شده است و بعد از اسلام نیز مخصوصاً در دربار بعضی از امرا و سلاطین ایران (مثل آل زیار) و حتی غزنویان متداول بوده... قول درست در باب وجه تسمیه این جشن، اینکه چون این جشن در صدمین روز زمستان بزرگ باستانی (برحسب تقسیم سال در نزد ایرانیان قدیم به یک تابستان ۷ ماهه و یک زمستان ۵ ماهه) واقع می‌شده است، از قدیم آن را به این نام خوانده‌اند مطابق روایت شاهنامه جشن سده منسوب است به هوشنگ پیشدادی و یادگاری است از پیدایش آتش به دست او... در طی این جشن آتش می‌افروختند و بر گِرد آن شادی می‌کردند و در جریان این جشن انواع تفریحات و لهو و بازی صورت می‌گرفته، در اشعار شعرا به این جشن و مراسم آن مکرر اشاره شده است. و مسعودی در مُرُوجُ الذَّهَبِ از این جشن یاد کرده است، روز قبل از سده را «نوسده» یا بر سده می‌خواندند، این جشن را هنوز هم زرتشتیان ایران در دهم بهمن ماه در کرمان و دیگر نقاط بر پا می‌کنند...^۱

در عهد سامانیان که دوران رشد و شکفتگی فرهنگ ایرانیان بود، «افکار عمومی» نقش مهمی داشت، مردم از حقوق و موقعیت اجتماعی خود پاسداری و دفاع می‌کردند و تا می‌توانستند به زمامداران ستمگر اجازه نمی‌دادند که از حدود وظایف و اختیارات خود تجاوز و به مال و جان خلق دست‌درازی نمایند و اگر حکمرانی راه تعدی و تجاوز پیش می‌گرفت، پیشوایان خلق به یاری عیاران به جنگ و مبارزه بر می‌خاستند، چنانکه می‌دانیم «ابو صالح

منصور ابن اسحق، برادرزادهٔ امیر اسماعیل سامانی بود. احمد بن اسماعیل، در سال ۲۹۹ عمل سیستان (یعنی حکمرانی آن خطه) را به عهده گرفت. ولی، وی در نتیجه سوء سیاست، در این راه توفیق نیافت: «...اندر شهر آمد و به خانها منزل کرد و مال سیستان، به عهد قدیم، هزار هزار درم بیش نبود و او زیادت خواست، پس مردمان سیستان گفتند: به هیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم. مردم، شدیداً به دو عمل او اعتراض کردند، که یکی سکونت لشکریان در منزل مردم و دومی افزودن بر میزان مالیات بود. «مولی سندلی» به نمایندگی از طرف مردم سیستان زبان به اعتراض گشود: «...اندر مظلالم شد، و گفت، به سیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند و لشکری را به لشکر، جای باشد که مردمان را زنان و دختران باشد، مردم بیگانه به منزل و سرای آزاد مردان واجب نکند. منصور بن اسحق را برادرزاده‌یی بود تیزگونه^۱، گفت: ما سرا و جماع از خراسان نیاورده‌ایم و مال کم از آن نستائیم که بیستگانی ما باشد. «مولی سندلی» گفت: بگویم تو را و برخاست و برفت. منصور بن اسحق، آن برنا را گفت: این نایست گفت اما این مردک ما را وعید^۲ کرد، بجستند، او را باز نیافتند، رفته بود. پس «سندلی» نزد يك عیاران شد... به هر شهر، ده مرد و بیست مرد جمع کرد، مردی پانصد...» پس از گردآوری عیاران با یاران منصور بن اسحق نبرد کرد. عده‌یی از ایشان را بکشت، بقیه فرار کردند. مردم دلگرم شدند و هر جا از لشکریان منصور در خانه و کوچه و بازار یافتند، بکشتند. بعد به زندان روی آوردند، در زندان بشکستند و محبوسان را آزاد کردند. جبههٔ مخالفان قوت گرفت. منصور بن اسحق فرار کرد و برادرزادهٔ او که آن گستاخی کرده بود، دستگیر شد. او را حنا بستند و دیگر روز به دست ستور بانان داد تا فضاحت کردند، آن سخن را که گفته بود... «(رجوع کنید به تاریخ کامل ابن اثیر، صفحه ۶۵ تا ۶۶)»^۳ از آنچه گذشت، به خوبی پیداست، مردم بعضی از مناطق ایران نظیر مردم سیستان، حتی الامکان در مقابل تحمیلات ناروای دولتیان مقاومت می‌کردند و در مقابل هر زورگو و ستمگری، سر تسلیم فرود نمی‌آوردند. - برگردیم به سیر ادبیات در عهد سامانیان.

۱. سبک مغز و عصبی مزاج

۲. تهدید

۳. لغت نامه دهخدا (ابوسعید - اثبات) پیشین، ص ۵۴۸.

دقیقی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی آخرین شاعر بزرگ عصر سامانی، و بیشتر شهرت، اعتبار او بواسطه نظم شاهنامه است، دقیقی در آغاز کار مداح فخرالدوله از امرای چغانیان بود که در ماوراءالنهر فرمانروایی داشتند، بعدها در دوران قدرت منصور ابن نوح و نوح ابن منصور شهرت دقیقی بالا گرفت تا آنجا که هواخواهان استقلال و سربلندی ایران، از او خواستند که به نظم شاهنامه همت گمارد و او به این مهم پرداخت و هزار بیت درباره داستان گشتاسب و ظهور زرتشت به رشته نظم کشید، ولی چون در جوانی به دست غلام خود کشته شد به اتمام کار توفیق نیافت ولی به حکایت شاهنامه، فردوسی، دقیقی را به خواب دیده و به خواهش او هزار بیت منظوم او را عیناً در شاهنامه آورده و از این شاعر ناکام یاد کرده است:

چنین دید گوینده یکشب بخواب که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جانی فراز آمدی بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می مخور جز به آئین کاووس کی
از قصاید معدودی که از دقیقی به یادگار مانده است پیداست که در هنر شاعری استاد بوده و سخنگویان بزرگی چون عنصری فرخی سیستانی از سبک و شیوه او پیروی کرده اند. دقیقی از شاعران بزرگ قرن چهارم ه. ق است و وفات او را تذکره نویسان بین سالهای ۳۶۷ تا ۳۷۰ ضبط کرده اند.

در اشعار اندکی که از خود به یادگار گذاشته، ملکات فاضله، مخصوصاً شجاعت، سخاوت و رادی و مردانگی را ستوده و خطاب به نامجویان و جاه طلبان روزگار خود می گوید که تنها به کمک شمشیر و پول می توان به ملک و جاه دست یافت، و پس از کشور گشائی و کسب قدرت فقط به یاری «عقل و تدبیر» و با استفاده داهیانه از «شمشیر» و «دینار» می توان به دوام و بقاء حکومت ها امیدوار بود. اینک شعر دقیقی:

یکی پرنیانی یکی زعفرانی	ز دو چیز گیرند مر مملکت را
دگر آهن آب داده یمانی	یکی زر نام ملک برنوشته
یکی جنبشی بایدش آسمانی	گرابویه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی و دستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژبانی	که مملکت شکارست کورانگیرد
یکی تیغ هندی یکی زرکانی	دو چیز است کورا به بند اندرآرد
به دینار بستنش پای ارتوانی	به شمشیر باید گرفتن مر او را
نایدش تن سر و نسبت کیانی	کراخت و شمشیر و دینار باشد

خرد باید آنجا وجود و شجاعت فلك کی دهد مملکت رایگانی
 به نظر استاد فروزانفر «...گشتاسب نامه دقیقی در حسن عبارت و جودت نظم،
 پس از شاهنامه استاد توس، اولین مثنوی بحر تقارب است و بر همه این مثنوی ها برتری
 دارد. دقیقی زرتشتی بوده و عقیده خود را بدون پروا و با کمال صراحت اظهار داشته
 است؛ نام او و اشعاری که آثار اسلامی در آنها موجود است، این اعتقاد را رد نتواند کرد،
 زیرا این هر دو محمول بر تقیه و پاره‌ای از قسمت دوم شاید برای مراعات عقاید ممدوحین
 بوده است، همچنین این بیت فردوسی:

بیخشا خدایا گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا

هم دلیل مسلمانی او نیست، چه ما به قوی ترین حدس می‌دانیم که فردوسی...، از
 آن عوام خشک مغز نیست، که بهشت و آمرزش خدای را ملك و حق طایفه مخصوصی
 بداند، بلکه برخلاف، این استاد وسیع‌الخیال توس به همه اذیان به چشم حرمت
 می‌نگریسته و به عقاید ملل احترام می‌گذاشته است...»^۱
 از اشعار پراکنده دقیقی نمونه‌ی دیگر ذکر می‌کنیم:

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت	بنشین و برافکن شکم قائم بریشت
من سرد نیابم که مرا زاتش هجران	آتشکده گشته است دل دیده چو چرخشت ^۲
گردست به دل برنهم از سوختن دل	انگشت شود بیشک دردست من انگشت ^۳
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه	خواهم که بنفشه چنم از زلف تو یک مشت
آنکس که ترا گشت ترا کشت و مرزاد	و آنکس که ترا زاد ترا زاد و مرا کشت ^۴

دقیقی در توصیف طبیعت و زیبایی‌های آن مهارت فراوان داشت، در قطعه زیر که
 غزل وار سروده، از می و معشوق و تعیّشات دوران شباب یاد می‌کند:

برافکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت از دیبهشتی
زمین برسان خون آلوده دینا	هوای برسان نیل اندوده وشتی
به طعم نوش گشته چشمه آب	به رنگ دیده‌ی آهوی دشتی
بتی باید کنون خورشید چهره	مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت	منی بر گونه جامه کنشتی

۱. بدیع الزمان فروزانفر: سخن سخنوران، خوارزمی، ص ۲۹

۲. چرخ‌ی که با آن آب انگور گیرند

۳. انغوزه، صمغ

۴. لغت‌نامه پیشین، ص ۷۰

جهان طاوس گونه گشت و دیدار
بدان ماند که گویی از می و مشک
ز گل بوی گلاب آید بدان سان
دقیقی چهار خصلت برگزیده ست
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
به جایی نرمی و جایی درشتی
مثال دوست بر صحرا نوشتی
که پنداری گل اندر گل سرشتی
به گیتی از همه خوبی و زشتی
می خوش رنگ و دین زردهشتی

فردوسی توسی ابوالقاسم فردوسی توسی در حدود سال ۳۳۰ هجری
(۹۳۴-۹۳۵ میلادی) در توس متولد شده است. از دوران

کودکی فردوسی اطلاعی در دست نیست، به حدس می توان گفت که شاعر بزرگ ما در يك خانواده متوسط الحال نشو و نمایافته و پدر او توانسته است، در شرایط آنروز فرزندش را به خوبی تحت تعلیم و تربیت قرار دهد، فردوسی به زبانهای دری و عربی، و پهلوی به خوبی آشنا بود، و در ۳۵ سالگی، به بخارا و چند نقطه دیگر مسافرت کرد، و برای تکمیل شاهنامه، ابومنصور و تهیه مدارک کافی، مربوط به گذشته ملل ایران، صرف وقت و بذل کوشش نمود و از اطلاعات دهقانان، و فلکلورهای زمان، برای انجام مقصود والای خود استفاده کرد و پس از گردآوری اسناد به نظم شاهنامه مشغول شد و با زنده کردن تاریخ و داستانهای ملی ایران روح تازه‌یی به زبان و ادب فارسی بخشید.

منظور فردوسی از
نظم شاهنامه
هنگامی که فردوسی دست به اینکار بزرگ زد حکومت سامانیان
در کمال قدرت بود، این شایعه که فردوسی شاهنامه را
به اشاره محمود غزنوی و به امید شصت هزار دینار او به نظم

آورده به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا که:

فردوسی در آغاز شاهنامه تصریح می کند که چون از کار دقیقی و پرداختن او به نظم
داستانهای کهن و کشته شدنش آگاه می شود، خود در پی این کار می افتد، ولی به علت
آشفتهگی محیط اجتماعی تا مدتی موضوع را پنهان نگاه می داشته است:

زمانه سراسر پر از جنگ بود
به جویندگان بر، جهان تنک بود
برین گونه، یکچند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم
ندیدم کسی کش سزاوار بود
بگفتار این، مر مرا یار بود

سپس می گوید یکی از دوستان شفیق و مهربان نامه پهلوی، یعنی اصل خدای نامه را
زرد من آورد و مرا به تنظیم شاهنامه تشویق کرد.

به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من به یک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی خرامد مگر پای تو
 نوشته من این نامه پهلوی به نزد تو آرم مگر بغنوی
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
 شو این نامه خسروان بازگویی بدین جوی نزد مهان آبروی
 بزرگزاده دیگری چون از نیت عالی فردوسی با خیر می شود، با جان و دل به یاری او
 برمی خیزد:

مرا گفت، کز من چه آید همی که جانت سخن بر گراید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم، نیازت نیارم به کس
 علاوه بر این رادمردانی چون «حیی قُتیب» و علی دیلم بودلف و ابوالعباس
 فضل بن احمد اسفرانی وزیر سلطان محمود به اهمیت کار عظیم فردوسی پی بردند و در
 حد امکان به استاد توس کمک کردند، چنانکه شاعر در ابیات زیر به معرفی و ستایش آنان
 پرداخته است:

حُیِّ قُتیب است از آزادگان که از من نخواهد سُخن رایگان
 نَیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج^۱
 از این نامه از نامداران شهر علی دیلم بُودلف راست بهر
 از اویم خور و پوشش و سیم و زر از او یافتم جُنیش و پای و پر
 از برکت تشویق مادی این بزرگان، فردوسی توانست عمر گرنامه را در راه انجام
 این آرزوی ملی صرف کند، ولی متأسفانه گروهی دیگر از رجال و آزادگان آن عصر، بدون
 اینکه کمکی مادی یا معنوی به استاد بکنند، در صدد بهره برداری از کار دشوار و سنگین
 او برآمدند و از آثار و اشعار او به رایگان رونویسهایی تهیه، و با احسن‌های خشک و
 خالی، روح شاعر را آزرده می کردند:

بزرگان با دانش، آزادگان نِشْتند یکسر همه رایگان
 جز احسن از ایشان نَبُد بهره‌ام بگفت^۲ اندر احسنشان زهرام
 پس از آنکه قسمت مهمی از شاهنامه گفته می شود، محمود به پادشاهی می رسد،
 فردوسی شاهنامه را به نام او می کند و به نزد او می برد. در سال ۳۷۱ نظم شاهنامه آغاز
 گردید و سی و پنجسال طول کشید، به این حساب شاهنامه در سال ۴۰۶ به پایان رسیده

۱. دواج یعنی لحاف

۲. بگفت: ترکیب و و باز شد (یعنی سخت ناراحت شدم)

است.

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد
 سر آمد کنون قصه یزد گرد به ماه سپندارمذ، روز ارد^۱
 ز هجرت شده پنج، هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
 ... حالا با توجه به اینکه سلطان محمود در سال ۳۸۹ به پادشاهی نشست است به
 خوبی روشن می گردد که فرودسی تقریباً ۱۸ سال پیش از سلطنت محمود به نظم شاهنامه
 آغاز کرده و انگیزه بی جز زر و سیم وی داشته است.
 نلدکه^۲ در تأیید این مطلب می گوید: الف: «نمی توان گفت او (محمود) در حقیقت
 قوه فهم و ادراک افکار شاعرانه را داشته است.

ب: حماسه ملی ایران مخالف منافع ترک ها بود که رو به قدرت بودند و شاهنامه که
 عبارت از مدح و تمجید کیش کهن ایران است منافق با مرام و عقیده محمود متعصب بود.
 سعید نفیسی نیز در مقاله یی که در شماره پنجم سال چهارم مجله پیام نو درباره
 فردوسی نوشته بود، بند الف را تأیید کرده و در این باره توضیح بیشتری داده است:
 «فردوسی طرفدار شعوبیه^۳ و به اقرب احتمال شیعه و به نزدیک ترین حدس اسمعیلی
 بود، و از طرف دیگر می دانیم که محمود حنفی بسیار متعصب بود... و محال است با
 کسی مانند فردوسی، کمترین رابطه معنوی داشته باشد، چنانکه می دانیم در صدد آزار
 ابن سینا و ابوریحان بیرونی که نه تنها بزرگترین دانشمندان زمان او بوده اند بلکه از
 بزرگترین علمای ایران و اسلام به شمار می روند، برآمده و هر دو را دنبال کرده و ایشان از
 دست سلطان محمود از این شهر به آن شهر می گریخته اند، زیرا که اتفاقاً ابن سینا و
 ابوریحان هم، اسمعیلی و هواخواه شعوبیه بوده اند...»

پس نتیجه می گیریم که فردوسی نظم شاهنامه را به خاطر یک هدف مقدس یعنی
 زنده کردن زبان و داستان های ملی ایران و حفظ و استقلال کشور آغاز کرده و به پایان
 رسانیده است.

بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
 پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند

۱. ارد به معنی بیست و پنجم هر ماه است

2. Noeldeke

۳. شعب بمعنی قبیله و ملت و از نظر تاریخی «شعوبیه» به ایرانیانی اطلاق می شود که طرفدار جدی استقلال و آزادی ایران بودند.

وقتی که فردوسی از زبان رستم پورهرمزدشاه از شکست ایرانیان یاد می کند، دلدادگی او به ایران و تنفر وی از تعصبات مذهبی و نفرت فراوانش از ستمگران اجنبی به خوبی آشکار می شود... همچنین در نامه‌یی که از زبان رستم پورهرمزدشاه نوشته در وصف تازیان مطالبی می گوید، که چون ضمن ذکر وقایع تاریخی این ایام در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران نقل شده از تکرار آن خودداری می کنیم.»

سپس فردوسی از نامهٔ سعد وقاص به شهریار ایران یاد می کند:

سر نامه بنوشت نام خدای	محمد رسولش به حق رهنمای
ز جنی سخن گفت وز آدمی	ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید	ز تهدید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر	ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور و از مشک و ماء معین	ز شهد بهشت و می انگبین
... که گرشاه بپذیرد این دین راست	دو عالم به شادی و شاهی و راست
شفیع گناش محمد بود	تنش چون گلاب مُصعد بود
همه تخت و تاج و همه جشن و سور	نیرزد به دیدار يك موی حور

بطوریکه از فحوای این اشعار بر می آید و چنان که نلدکه مستشرق شهیر متذکر شده، فردوسی تعصب مذهبی نداشته، در افسانه‌یی که از مأخذ اسلامی اقتباس شده و راجع به زیارت اسکندر از کعبه است اظهار می کند که خدای زمین و زمان احتیاج به جا و مکان ندارد... می گوید که برای پیشینیان ما «آتش» فقط برای تعیین سمت نیایش بود، همانطور که برای عرب‌ها «سنگ» سمت پرستش است.»

خدای جهان را نباشد نیاز به جای خور و خواب و آرام و ناز

بسیاری از شعرا، مانند نظامی خواسته‌اند از فردوسی تقلید کنند ولی چون آثارشان بر پایه داستان‌های ملی استوار نبوده، مقبول طبع مردم نیفتاده است، سعدی با تمام مقامی که در شعر و ادبیات فارسی دارد، وقتی که خواست در میدان حماسه، هنرنمایی کند به ناتوانی و شکست خود اعتراف کرد و گفت:

بسی زب فکرتم همی سوختم	چراغ بلاغت بیافروختم
پراکنده گویی حدیثم شنید	جز احسنت گویی طریقی ندید
که فکرش بلند است و رایش بلند	ولی در ره زهد و طامات و پند
نه درخشت و کویال و گرز و گران	که این شیوه ختم است بر دیگران

شاهنامه‌های قبل از فردوسی

بطوری که اشاره شد، از جمله کسانی که پس از استقرار حکومت اعراب، برای احیاء تاریخ ایران قدم برداشته‌اند، عبدالله بن المقفع (مقتول در حدود ۱۴۲ هجری) یکی از فضلا و دانشمندان بنام ایران است، این ایرانی پاك نهاد تاریخ پادشاهان ایران را که خدای نامه نام داشته از پهلوی به عربی ترجمه کرد. (باید دانست که خدای نامه به معنی شاهنامه است زیرا یکی از معانی کلمه خدای «پادشاه» بود چنانکه ملوک بخارا را (بخارا خداه می‌گفتند) ترجمه ابن مقفع که بدبختانه از بین رفته است نزد مؤلفین عرب به خداینامه یا سیرالملوک معروف بوده است، غیر از ابن المقفع عده‌ی دیگر به تألیف کتبی در تاریخ پادشاهان ایران به عربی همت گماشتند که از آن جمله اثری در دست نیست، ولی مندرجات آنها کمابیش در آثار محققین متأخر نظیر تاریخ طبری و کتاب‌البدء و التاریخ مقدسی و دیگر کتب منعکس است، در همان ایام که عده‌ی از ایرانیان به اقتضای اوضاع اجتماعی آن روز قلم در دست گرفته و سرگذشت نیاکان خود را به عربی تنظیم می‌کردند، جمعی دیگر از نیاکان ما که اکثراً از شعوبیه و هواخواه استقلال ادبی و آزادی سیاسی ملت ایران بودند مجموعه‌هایی در این زمینه‌ها به نظم یا نثر فارسی تدوین کردند از قبیل شاهنامه ابوالمؤید بلخی و منظومه مسعودی مروزی و شاهنامه‌ی که به فرمان ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم به نثر فارسی تنظیم شده است، به ظن قوی، فردوسی طوسی همین شاهنامه را از نثر به نظم درآورده است، پس از پایان شاهنامه فردوسی و انتشار این حماسه گرانبهای ملی، طولی نکشید که این شاهکار ادبی و هنری جای شاهنامه‌های منثور را گرفت و هنر دوستان و ارباب ذوق بجای گردآوری شاهنامه‌های متفرقه به استنساخ شاهنامه فردوسی همت گماشتند، به طوری که کم کم تعداد شاهنامه‌های نثر، رو به نقصان نهاد و نسخ آن کمیاب شد تا جائیکه امروز از آنجمله جز مقدمه شاهنامه ابومنصوری اثری دیگر بر جای نیست.

در میان نسخ خطی قدیم شاهنامه، بعضی اصلاً مقدمه و دیباچه ندارد و از نخستین صفحه، شاهنامه فردوسی شروع می‌شود، برخی دیگر دارای مقدمه مختصری است و بعضی دیگر مقدمه نثر مبسوطی دارند که معروفست به مقدمه جدید شاهنامه یا مقدمه بایسنغری (که ظاهراً در حدود سال ۸۳۷ به فرمان بایسنغری بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان به رشته تحریر درآمده است).

غیر از این دو مقدمه، بعضی از شاهنامه‌ها مقدمه ثالثی دارند که ظاهراً از لحاظ قدمت حد وسط بین این دو مقدمه است.

آغاز کار شاهنامه

ابومنصور معمری، وزیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، سپهسالار خراسان بود در آن ایام اندیشه احیای تاریخ ایران در بین ایرانیانی که به استقلال کشور دلبستگی داشتند سخت رواج داشت، به همین مناسبت سپهسالار خراسان گروهی از دانشمندان تاریخ ایران کهن را برای تالیف شاهنامه گرد آورد و ابومنصور معمری را به سرپرستی آنان برگزید و او کار تدوین آن کتاب را در سال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) به اتمام رسانید و مقدمه‌ای بر آن نوشت که در میان آثار مثنوی فارسی از همه قدیم‌تر است کلمات عربی آن بسیار نادر و شیوه نگارش آن از بسیاری جهات به شیوه نثر پهلوی نزدیک است.

در مقدمه بنیاد کار شاهنامه چنین آمده است که مأمون پسر هارون الرشید، یک روز با مهران نشست، گفت: مردم باید تا در این جهانند بکوشند تا از خود یادگاری بگذارند. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفت: که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است؛ مأمون پرسید: چه مانده؟ گفت: نامه‌ای از هندوستان بیاورد و برزویه طبیب آنرا از زبان هندی به پهلوی بگردانید و با این کار خیر، نام او در جهان زنده ماند، مأمون آن نامه بخواست و به دبیر خود دستور داد تا از زبان پهلوی به زبان تازی بگرداند؛ چون نصر بن احمد، این سخن بشنید، شادمان شد و بلعمی وزیر خویش را بر آن داشت تا آن کتاب نفیس را از زبان تازی به پارسی برگردانید و از رودکی شاعر نیز خواست تا به نظم آن همت گمارد و با این تدبیر کلیله و دمنه به دست خرد و بزرگ افتاد، پس از آن نقاشان چینی تصاویری بر آن افزودند، تا مردم بیشتر به خواندن و دیدن آن مایل شوند اینکه توضیح مطلب:

ابومنصور سپهسالار خراسان، مردی بود جاه‌طلب و بزرگ منش، چون کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، به دستگیری ابومنصور معمری، خداوندان کتب و دهقانان و فرزنانگان را از شهرهای بزرگ فرا خواند و به گردآوردن این نامه‌های شاهان و زندگانی هریکی، از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین و رسوم از کی نخستین «مراد کیومرث، اولین شاه ایران است» که آیین مردی آورد، تا یزدگرد شهریار، که آخر ملوک عجم بود. و این را شاهنامه نام نهادند، تا خداوندان دانش‌اندزان نگرند و فرهنگ شاهان و مهران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و آیین‌های نیکو و داد و داوری و رواندن کار، و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیاورد و این کار پر ارج در محرم سال ۳۴۶ از هجرت

جامه عمل پوشید.»^۱

سامانیان، چنانکه اشارت رفت در احیاء زبان و ادبیات فارسی نقش مهمی داشتند. ابوالمؤید بلخی صاحب شاهنامه و گرشاسبنامه و عجایب البلدان یکی از تربیت یافتگان آن دولت است، شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه منظوم مسعودی نیز یکی از آثار سامانی است، چنانکه منظومه دیگر که شاهنامه فرودسی است باید یکی از آثار شعری آن عهد شمرده شود، نه علی المشهور از آثار غزنوی...»^۲

بطور کلی تاریخ ادبی و اجتماعی ایران از عهد طاهریان تا پایان حکومت سامانیان یکی از پر هیجانترین ادوار تاریخی مردم ایران زمین است، در این عهد مردم شهرنشین و دهقان زادگان که با فرهنگ و تمدن دیرین ایران آشنا بودند، بیش از دیگر طبقات جامعه به بقاء و حفظ استقلال و مآثر و افتخارات گذشته ایران دلبستگی داشتند، پس از گذشت دو قرن به تلاش و تکاپو افتادند و در صدد زنده کردن استقلال سیاسی و ادبی ایران برآمدند، برای حصول و تحقق این آرزو شعوبیه یا ملی گرایان، کلیه آثار و نوشته‌های تاریخی، ادبی و اجتماعی، که پس از حمله تازیان در گوشه و کنار مملکت از دستبرد دشمنان محفوظ مانده بود گرد آوردند و در صدد تنظیم و تالیف تواریخ و شاهنامه‌ها برآمدند، تا ضمن احیای زبان و استقلال سیاسی ایران، ارتباط خود را با دنیای اسلام و ادبیات عرب حفظ کنند. ایرانیان آن دوران به فراست دریافتند که برای بقای ملیت و آزادی خویش باید «مذهب اسلام» را از «حکومت جابرانه عرب» و دستگاه خلافت اموی و عباسی کاملاً جدا کنند.

اسلام را به طوع و رغبت بپذیرند، ولی به حکومت و فرمانروایی ظالمانه اعراب، تن ندهند، بنابراین تلاش مردانی چون دقیقی و فردوسی طوسی در راه احیای تاریخ حماسی ایران تا حدی انگیزه سیاسی نیز داشت.

به نظر دکتر زرین کوب: اگر دنیای شاهنامه بر يك روح فلسفی استوار است، آن روح فلسفی روح ملی، روح مردم میانه حال شهری است، نه روح موبدان، روح تعلیم زرتشتی است، تسامحی که در مجموع شاهنامه نسبت به مساله دین وجود دارد امریست که ارتباط با طرز فکر طبقات متوسط شهری دارد و نمی‌تواند به طرز فکر وارثان کثرت‌و تنسروا برسام هماهنگ باشد، حتی فکر زروانی که نوعی رنگ جبر و تسلیم اعتدال آمیز را در وجود تعدادی از قهرمانان شاهنامه نشان می‌دهد، انعکاس طرز فکر همین

۱. بیست مقاله قزوینی، چاپ تهران، ۱۳۱۳ شمسی، ص ۲۰ تا ۳۰ (به اختصار)

۲. سبک شناسی، پیشین، ص ۱۴۵ به بعد

طبقات شهرست که در ثنویت آئین رسمی موبدان، رضایت خاطر نمی یافته‌اند.

جوهر واقعی این روح ملی، که طبقات مختلف را در داخل جامعه و اقوام مختلف را در خارج آن، در حال تعادل می‌خواسته است عبارت بوده است از عدالت و صلح، حتی اولین حکومت اساطیری شاهنامه که در آن کیومرث تا حدی یادآور وجود «دیوکس» تاریخی است، نوعی داور، و میانجی بوده است، برای تامین صلح و داد، تمام تلاش پهلوانان هم، که قدرت و شکوه آنها گه‌گاه وجود فرمانروایان وقت را هم در سایه می‌افکند، در واقع هدفی دیگر جز همین ندارد و از همین روست که مسئولیت کاوه در وجود رستم نیز انعکاس می‌یابد و تکرار - در ترسیم سیمای این پهلوانان، فردوسی، بی‌شک با دقت و وسواس یک مورخ، از روایات ملی الهام گرفته است، اما هیچ شک نیست که این کار شاعر، تا حد زیادی نیز پاسخگوی نیازی بوده است که در آن دوران آشوب و فساد، قوم ایرانی در دنبال نهضت‌های ناکام امثال سنباد، استاسیس، ابومسلم، مازیار و بابک به زنده نگهداشتن روح ملی خویش داشته است، در مقابل ترکان و اعراب.

تفاوت حماسه ملی ایران با هر حماسه دیگر در واقع در همین حیات و تحرک آن است و ارتباط آن با آرمان‌های طبقات جویای صلح و عدالت - این یک نوع حماسه داد و قانون است، حماسه مقاومت بی‌تزلزل در مقابل هر چه اهریمنی است، هر چه تعلق دارد به آنیران، حماسه ایران کوشش و تقلایی برای دست یافتن به راههای بازرگانی شرق و غرب نیست، حماسه یک قوم است برای دفاع از هستی خویش، برای مقاومت در مقابل وحشیگری و تجاوزگری، برای مقاومت در برابر دنیائی که بر ضد تمام هستی مجهز شده است، همین نکته است که بر این اثر عظیم فردوسی ارزش جهانی و انسانی پایدار می‌دهد...»^۱

نبرد انسان کامل در شاهنامه و در مثنوی مولانا: به نظر دکتر اسلامی ندوشن: «در شاهنامه وصول به انسانیت سترک از طریق نبرد با ناحق و ناروا، در آویختن با دیو و دیوسار نیز از طریق ایثار و جانبازی و داد و دهش و پای بند بودن به «نام» میسر می‌گردد، و نمونه‌های بارز این انسانیت، رستم و سیاوش هستند و البته سایر شاهان و پهلوانان نیکوکار نیز کم و بیش از آن بهره دارند.

در مثنوی، همه اینهاست، منتها نبرد صورت دیگری می‌یابد، ما دیگر از دنیای یک دست و روشن شاهنامه که در آن صفها مشخص بودند و یک جبهه خوبی و یک جبهه بدی

۱. عبدالحسین زرین کوب: نه شرقی، نه غربی، انسانی، ص ۱۷۳ به بعد.

بود، قرن‌ها دور شده‌ایم.

در شاهنامه، جنگ، جنگ بازو هاست و جواب دشمن در میدان نبرد داده می‌شود، تنها مهم این است که شخص معتقد شود که در صف حق و نیکی شمشیر می‌زند، در مثنوی میدان وسیع‌تر شده است، پیش از آنکه کسی در کارزار با دشمن روبرو شود از خود می‌پرسد: خود من چه کسَم؟ و اصولاً چرا جنگ باید باشد؟ و این مرزها و اختلاف‌های نژادی و قومی و عقیدتی چیست؟ به این ترتیب می‌بینیم که در اینجا صف‌ها جابجا شده‌اند؛ جنگ در درجه اول، جنگ درون و جنگ خانگی است پای دشمنی بسی سهمناک‌تر از ضحاک و افراسیاب و گرسیوز در میان است و آن «نفس» خود انسان است از اینجاست که پیکار باید شروع شود.

دنایای مثنوی، دنیای وحدت است نه افتراق و کشاکش، هر جا بیگانگی باشد در روح است، زبان و ملیت، هر چه هست گوباش.

ای بسا هندو و ترك همزبان و ای بسا دو ترك، چون بیگانگان^۱ راجع به جنبش و رستاخیز مردم متوسط و میانه حال ایران برای احیای حیات سیاسی و ادبی و زنده کردن استقلال ایران به عنوان يك کشور مقتدر خاورمیانه، صاحب‌نظران عقاید گوناگونی ابراز کرده‌اند به نظر مجتبی مینوی: در مدت دو قرن ابتدای اسلام همه چیز مردم ایران کم کم عربی شده بود، دین عربی بود، حکومت در دست عرب بود، زبان رسمی و اداری مملکت زبان عربی بود، سیاست عربی بود، قصه و شعر و ادبیات همگی عربی بود، مردم کم کم فراموش کردند که ادبیاتی داشته‌اند، قصصی داشته‌اند، تمدن و فرهنگی داشته‌اند، اما بعد از این دو‌ست سال، کم کم توجهی به نژاد و ملیت پیدا شد؛ ملیت مطابق مفهوم خودشان نه بر طبق مفهوم جدید کلمه، کلمات زیادی از زبان عربی داخل زبان فارسی شده بود و می‌شد؛ و لغات دو زبان بهم می‌آمیخت، خواه صحیح خواه به لهجه عجمی، کلمات عربی را تلفظ می‌کردند و گاهی معنی آنها را تغییر می‌دادند، در میان طبقه فهمیده‌تر، مردمی یافت می‌شدند که هر دو زبان را می‌دانستند هم عربی را و هم فارسی جدید را، شروع کردند به این زبان فُرس جدید شعر گفتن و کتاب نوشتن و کتاب از عربی ترجمه کردن.

از داستانهای قدیم، داستانهای متعلق به ماقبل اسلام مقداری در میان مردم هنوز بوده، چه دهقانها و چه مُؤبدها و هیربدها و سایر کسانی که هنوز با فرهنگ و قوانین و

آئینهای قدیم ایران و دین زردشتی کار داشتند کتابهای تاریخی و کتابهای دینی را نگاه داشته بودند، و داستانهای حماسی گرشاسب و رستم و گشتاسب و اسفندیار و امثال آنها را هنوز می‌دانستند و می‌گفتند، نوحهٔ مغان بر یاد سیاوشی که در تاریخ بخارا یاد شده است، و سرود کرکوی که در تاریخ سیستان آمده است و داستانهای دینی مربوط به عهد زرتشت و قصص عاشقانه منیژه و بیژن و ویس و رامین و خسرو و شیرین و بهرام چوبین و غیره هنوز به کلی از میان نرفته بود، قصه خوانها، و داستان‌سراهایی بودند که این حکایتها را برای مردم نقل می‌کردند.

نویسندگان سیرت پیغمبر اسلام (ص) حکایت کرده‌اند که: مردی عرب، بنام نصر بن حارث در حیره، حکایت رستم و اسفندیار و قصه‌های دیگر ایرانی را یاد گرفته بود و به مکه رفته بود و هر وقت پیغمبر از قصص انبیای بنی‌اسرائیل و اقوام قدیم چیزی برای مردم می‌گفت، این مرد در گوشه‌ای از گوشه‌های بتخانه مکه، مردم را دور خود جمع می‌کرد و برایشان قصه‌های ایران را می‌گفت... کارهای قهرمانی، مورد ستایش همه اقوام بوده و هست پس طبیعی است که در موقع این نهضت فرس جدید در این قرن سوم هجری که جابجا حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل ایرانی تاسیس می‌شد و احساسات ملی روز بروز شدید می‌شد، تا کتبی نوشته شود و مردم به یاد پهلوانان و پادشاهان قدیم خود بیفتند... دوره، دوره‌ای بود که انسان می‌توانست سه نوع مردم تشخیص بدهد... دسته‌ای بودند بسیار دین‌دار و مسلمان، که حتی یاد کردن از هر چیز مربوط به ماقبل اسلام ایران را بد می‌دانستند و شعر گفتن دربارهٔ ایرانیان قدیم و اقامه جشن نوروز و مهرگان و سده را مخالف دین می‌شمردند، این را می‌گفتند: «رسم گبرگان» را زنده کردن، در بعضی کتب، من جمله کتابهایی که غزالی طوسی نوشته است، از این قبیل نکات هست، اینکه گفته‌اند پس از مرگ فردوسی یکی از مقامات روحانی (شیخ ابوالقاسم گرگانی) غوغا کرد و نگذاشت نعش فردوسی را در قبرستان مسلمانان دفن کنند شاید اصل نداشته باشد، ولی کاملاً ممکن است، و با اوضاع و احوال آن زمان می‌سازد... در طرف مقابل اینها، دسته دیگری بودند، در نهایت درجهٔ وطن پرستی شدید افراطی؛ و علاقه داشتند به اینکه نژاد خودشان و عرق خودشان را بالا ببرند و هر چیزی را که عربی و مربوط به عرب باشد پست بشمارند و تحقیر کنند اینها را شعوبیه می‌نامیدند و عدهٔ ایشان بسیار زیاد نبود، اکثر مردم از آن دسته سوم، دسته بینابینی بودند، نه خیلی بر ضد عرب و نه خیلی طرفدار شدید ایران قدیم، هر دو را دوست می‌داشتند و با هر دو سر صلح داشتند... در این زمان بود که این جوان (فردوسی طوسی) در صدد برآمد که

داستانهای پهلوانی و حماسی ایران را به نظم آورد...»^۱

در میان پژوهندگان و محققینی که به نقد و بررسی شاهنامه همت گماشته‌اند، شادروان محمدعلی فروغی، بیشتر به تعالیم اخلاقی، پند و اندرزها و روح عدالت خواهی و دادگستری شاعر عنایت کرده و گزیده‌یی از تعلیمات اجتماعی او را گرد آورده است:

به نظر فروغی: «از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت اوست، در تمام شاهنامه يك لفظ یا يك عبارت مستهجن دیده نمی‌شود، و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما، از آلوده کردن خود به هزلیات و قبیاح احتراز داشته است، و هر جا که به مقتضای داستانسرایی مطلب شرم آمیزی می‌بایست نقل کند بهترین و لطیف‌ترین عبارات را برای آن یافته است. چنانکه در داستان ضحاک آنجا که می‌خواهد بگوید پسری که به کشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم می‌سراید:

به خون پدر گشت هم داستان ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گزر بُود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است
در داستان عشق‌بازی زال بارودابه آنجا که عاشق و معشوق به دیدار یکدیگر
رسیده‌اند می‌فرماید:

همی بود، بوس و کنار و نیند مگر شیر کو گور را نشکرید
عفت‌طلبی فردوسی به اندازه‌ایست که در قضایایی هم که به اقتضای طبیعت بشری
بی‌اختیار واقع می‌شود رضا نمی‌دهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع
تجاوز کرده باشند. چنانکه در قضیهٔ تهمینه که در دل شب در حالیکه رستم خوابست به
بالین او می‌رود و وجود خود را تسلیم او می‌کند، با آنکه رستم مسافر بوده و يك شب
بیشتر آنجا اقامت نداشته، واجب می‌داند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازهٔ
مزاوجت او را با رستم بگیرد و در نتیجه، همان شبانه:

بدان پهلوان داد او دخت خویش بدان سان که بوده است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان همه شاد گشتند پیر و جوان
به شادی همه جان برافشاندند بر آن پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو، بر تو فرخنده باد سر بدسگالان تو کُنده باد
چو انباز او گشت با او براز بیود آن شب تیره تا دیر باز

و همان شب نطقه سهراب منعقد شد، و مقصود از این پیرایه‌ها اینست که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران، به فسق آلود نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاک بوجود نیامده باشد.

کلیه فردوسی مردی است به غایت اخلاقی، با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم، همواره از قضایا تنبه حاصل می‌کند و خواننده را متوجه می‌سازد که کار بد نتیجه بد می‌دهد و راه کج انسان را به مقصد نمی‌رساند.

مکن بد که بینی به فرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی	گر از مرد دانا سخن بشنوی
هر آن کس که اندیشه بد کند	به فرجام بد با تن خود کند
اگر نیک باشی بماند نام	به تخت کئی بر، بوی شادکام
و گر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان نغوی
جهان را نباید سپردن به بد	که بر بد کنش بی‌گمان بد رسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول دیگران راجع به خدا ترسی و دادجویی و عدالت گستری به سلاطین و بزرگان می‌دهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است، امری طبیعی است، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب نیست.

چه گفت آن سخنگوی باترس و هوش؟	چو خسرو شدی، بندگی را بکوش
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس	به دلش اندر آید ز هر سو هراس
اگر داد دادن بود کار تو	ببفزاید ای شاه مقدار تو
نگر تا نیاری به بیداد دست	نگردانی ایوان آباد پست
چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را سر ببیچد ز داد
کند چرخ، منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود	چو دود دل بیگناهان بود

هیچ کس به اندازه فردوسی معتقد به عقل و دانش نبوده و تشویق به کسب علم و هنر نموده است. آغاز سخنش به این مصراع است: به نام خداوند جان و خرد بلافاصله بعد از فراغت از توحید به ستایش عقل می‌پردازد و می‌گوید:

خرد افسر شهریاران بود	خرد زور نامداران بود...
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش

توانا بود هر که دانا بود
به رنج اندر آری تنت را رواست
و جای دیگر فرماید:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
دگر با خردمند مردم نشین
که دانا ترا دشمن جان بود
و نیز فرماید:

هنرمند با مردم بی هنر
ولیکن از آموختن چاره نیست
به فرجام هم خاک دارد به سر
که گوید که دانا و نادان یکیست؟

و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است، و از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ، و محسنات راستی، و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت، و قبح خشم و رشک و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری فقرا و ترغیب به کسب نام نیک و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت، و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز، و عیب غرور و خودخواهی، و دستورهای عملی بسیار، که اگر بخواهم برای يك يك از آنها شاهد بیاورم از وعده اختصار در کلام که داده ام تخلف خواهم نمود، اگر چه مطلب بلند است و هر قدر سعی می کنم که سخن کوتاه شود میسر نمی گردد. خلاصه، طبع حکیمانه فردوسی چنان پر مایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش می کند. چون می خواهد از کسی مدح و وصف کند می گوید:

جهان را چو باران بیایستگی
روان را چو دانش بشایستگی
وقتی که می خواهد کسی را دعا کند اگر مرد است می گوید:

که بیدار دل پهلوان شاد باد
روانش پرستنده داد باد
اگر زن است می فرماید:

سیه نرگسانت پر از شرم باد
رخانت همیشه پر آرم باد

هر وقت بلیه و مصیبتی عارض می شود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا می رسد تخلف نمی کند از اینکه بی وفایی روزگار وفانی بودن انسان را متذکر شود و عبرت

گیرد. فی الحقیقه اینهمه که نسبت به رباعیات حکیم خیام تعشق می‌ورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل و مغز و معنی کلام او را درآوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس می‌خورد و اظهار حیرانی می‌کند که برای چه آمده‌ایم و کجا می‌رویم و بعد از این حیات، چه خواهیم شد، پس گوش بده بین فردوسی در این باب چه می‌گوید:

جهانا مپرور چو خواهی درود
فلک را ندانم چه دارد گمان
کسی را اگر سالها پرورد
چو ایمن کند مرد را يك زمان
ز تخت اندر آرد نشاند به خاک
به مهرش مدار ای برادر امید
و نیز فرماید:

بدو دل سپردن سزاوار نیست
و جای دیگر می‌سراید:

جهان کشتزار است با رنگ و بو
چنان چون درو، راست همواره کشت
بجائیم همواره تازان به راه
چنان کاروانی کزین شهر و بر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز
بیا تا نداریم دل را برنج
و نیز می‌فرماید:

زمین گر گشاده کند راز خویش
کنارش پر از تاج داران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
نباید که یزدان چو خواندت پیش
و جای دیگر فرماید:

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
چو آیدش هنگام، بیرون کنند
سر زیر تاج و سر زیر ترگ
وزان پس ندانیم تا چون کنند
خلاصه قوه تنبّه فردوسی از همین شعر او مستفاد می‌شود که می‌فرماید:

جهان سر بسر حکمت و عبرتست چرا بهره ما همه غفلتست؟
 ... در افوا هست که فردوسی شاعر رزمی است. البته هیچکس و صف و حکایت
 جنگ و پهلوانی و شجاعت را به خوبی فردوسی نکرده است، موضوع سخن هم با این
 مناسبت داشته است، و معروفیت او از این حیث مرا بی نیاز می کند که در این باب وارد
 شوم و شاهد و مثال بیاورم، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغالزه را بهتر از آنکه
 فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد؟ آیا وصف جمال از این بهتر
 می شود که می فرماید:

همی می چکد گونی از روی او
 ز سر تا بیایش گل است و سمن
 بت آرای چون او نبیند به چین
 یا می فرماید:

پس پرده او یکی دختر است
 ز سر تا بیایش به کردار عاج
 دو چشمش بسان دو نرگس به باغ
 اگر ماه جوئی همه روی اوست
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره
 بهشتی است سر تا سر آراسته
 یا می فرماید:

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت
 ابا تاج و با گنج و نادیده رنج
 درد عشق و اشتیاق را چنین بیان می کند:

من از دخت مهرباب گریان شدم
 ستاره شب تیره یار من است
 به رنجی رسیدستم از خوشتن
 اگر نمونه ای از وصف مناظر طبیعی، چنانکه فردوسی کرده می خواهی اینست:

که مازندران شهر ما یاد باد
 که در بوستانش همیشه گل است
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار
 نوازنده بلبل به باغ اندرون
 همیشه برو بومش آباد باد
 به کوه اندرون لاله و سنبل است
 نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
 گرازانده آهو به راغ اندرون

دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
 از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است مثلاً:
 جهان از شب تیره چون پر زاغ همانگه سر از کوه برزد چراغ
 تو گفتی که بر گنبد لاجورد بگسترده خورشید یاقوت زرد
 ایضاً:

چو شب پرنیان سیه کرد چاک مُنور شد از پرده هورخاک
 شه انجم از پرده لاجورد یکی شعله انگیخت از زر زرد
 توجه کن که در این شعر که گفتگو از خنده دختران است چه می کند به يك نوک قلم
 چه منظره و چه عالمی در مخیله انسان مجسم می سازد چون می فرماید:

همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و سیم دندان شدند
 يك نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً
 نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصال ایرانیت است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از
 گفته های او بر می آید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنانست که
 احوال ملت ایران را سنجیده باشی، و من در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را
 نمی شناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و راستی که من خود نمی دانم
 آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه تمام نمای ایرانیت تشخیص داده ام،
 یا اینکه دوستداریم نسبت به قوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران
 مجسم یافته ام. به هر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم اینست که
 ایران پرستی و ایران خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خودپرستی و تنگ
 چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمی ورزد مگر با بدی و بدکاری،
 نوع بشر را بطور کلی دوست می دارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و
 بیگانه دل نازکش بر او می سوزد و از کار او عبرت می گیرد، هیچ وقت از سیاه روزگاری
 کسی اگر چه دشمن باشد شادی نمی کند، هیچ قوم و طائفه را تحقیر و توهین نمی نماید و
 نسبت به هیچ کس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمی دهد. برای این معنی ذکر شاهد
 و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست
 می دهد بنابراین از اثبات این مدعا می گذرم و حواله به خود شاهنامه می کنم.

دوست عزیز، سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست، و هر چند ذکر فردوسی
 ملال آور نیست اما بیان علیل من البتّه مایه ملال است، وانگهی مداحی و نقادی من از
 فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه سیمرخ است. پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی

سیاسگزاری کرده و مکرر او را ستوده‌اند، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند؛ زمانی اقرار کرده‌اند که «او نه استاد بود و ماشاگرد - او خداوند بود و ما بنده»، بعضی گفته‌اند او سخن را به عرش برد و بر کرسی نشاند. من که قوهٔ این قسم تعبیرات ندارم همینقدر خواستم شمه‌ای از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم. هر چند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب خودداری کردم، ولیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر، به قسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و دربارهٔ او کتب و رسائل خواهند پرداخت. عجالتاً سفارشی که من به تو می‌کنم اینست که شاهنامه را بخوان و از اول تا به آخر بخوان هر چند که آخرش خوش نیست.»^۱

اکنون برای آنکه خوانندگان به سبک و روش نثر قدیم آشنا شوند، سطری چند از مقدمه قدیم شاهنامه را نقل می‌کنیم: «سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید، و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافره^۲ برابر داشت... آغاز کار شاهنامه از گردآورنده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول گوید، در این نامه: که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته‌اند و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند چه اندرین جهان مردم به دانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر، و چون مردم به دانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد نام او بماند و نشان او گسسته نشود.

چون شاه هندوان که کللیله و دمنه و شاناق ورام، و رامین بیرون آورد، و مامون پسر هارون الرشید مَنیش پادشاهان و همت مهتران داشت یکروز با مهتران نشسته بود، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود، عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است، مامون گفت چه مانده، گفت نامه از هندوستان بیاورد، آنکه، برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد، مامون آن نامه بخواست و نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید.

نصر بن احمد، این سخن بشنید خوش آمدش، دستور خویش را خواجه بلعمی بر

۱. محمد علی فروغی: «مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه» به نقل از نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر،

برگزیدهٔ جلال متینی، ج ۱، ص ۸۸ تا ۹۵

۲. کیفر و مجازات.

آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کس را خوش آید، دیدن و خواندن آن، پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش کام بود... کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار، آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان...»

چند نکته درباره شاهنامه فردوسی
به عقیده شادروان احمد قاسمی: «شاهنامه فقط وصف شاهان نیست، بلکه در حقیقت وصف ملت ایران است، قهرمان اصلی شاهنامه شاهان نیستند بلکه رستم است که فقط زور بازوی او مورد نظر نیست، بلکه پاکدلی، انسان دوستی، ایران پرستی، بزرگ منشی و بلند نظری او صفات عالیه ایرانیان اصیل باستانی را مجسم می کند... در شاهنامه ... بزرگان ایران دارای شخصیت اند، دروغ نمی گویند، سرشکستگی به بار نمی آورند، فرمان بیداد گرانه‌یی را نمی پذیرند... ما در اینجا برای نشان دادن اخلاقی که شاهنامه، معرف آن است چند مثال می آوریم...»

هنگامی که کاوس با رستم به درستی سخن می گوید، رستم که مظهر ملت ایران است سر تسلیم فرود نمی آورد و کاری می کند که کاوس از در پوزش و معذرت خواهی درآید:

تهمتن برآشفست با شهریار
همه کارت از یکدگر بدتراست
من آن رستم زال نام آورم
تو اندر جهان خود ز من زنده‌ای
چو خشم آورم شاه کاوس کیست
چرا دارم از خشم کاوس باک
پس از آنکه بزرگان، کاوس را از کرده نادم می بینند بار دیگر رستم را نزد کاوس می برند این بار شاه چین می گوید:

چه آزوده گشتی تو ای پیلتن
در جای دیگر فردوسی مقاومت رستم را در مقابل اسفندیار و شخصیت اخلاقی او را روشن می کند:

که چندین مدارآتش اندر کنار
تورا شهریاری نه اندر خورست
که از چون تو شه خم نگیرد سرم
به کینه چرا دل پراکنده‌ای
چرا دست یازد به من توس کیست
چه کاوس، پیشم چه یک مشت خاک
پس از آنکه بزرگان، کاوس را از کرده نادم می بینند بار دیگر رستم را نزد کاوس

پشیمان شدم خاکم اندر دهن

در جای دیگر فردوسی مقاومت رستم را در مقابل اسفندیار و شخصیت اخلاقی او را

روشن می کند:

جهان‌دیده گفت این نه جای منست
 زمین را همه سر بسر گشته‌ام
 نیاکانت را پادشاهی زماست
 من از کودکی تا شدستم کهن
 که گوید برو، دست رستم بیند
 مرا، سر نهان گر شود زیر سنگ
 به جایی نشینم که رای منست
 بسی شاه بیدادگر گشته‌ام
 وگرنه کسی نام ایشان نخواست
 بدین گونه از کس نبردم سخن
 نبندد مرا دست چرخ بلند
 از آن به که نامم برآید به ننگ»^۱

کاوه آهنگر به طوری که از داستان ضحاک و کوشش انتقام‌جویانه فریدون و قیام دلاورانه کاوه آهنگر برمی‌آید، مردم ایران از دیرباز دست به جنبشهای اعتراضی علیه بیدادگران عصر زده‌اند چنانکه این مرد قهرمان پس از آنکه مأمورین ظلم و جور، هفده تن از فرزندان او را برای سیر کردن مارهای شانه ضحاک به دیار نیستی فرستادند کاوه برای آنکه هیجدهمین فرزند خود را از کف ندهد، فریاد اعتراض خود را بلند کرد و خطاب به ضحاک بیدادگر چنین گفت:

خروشید و زد دست بر سر، ز شاه
 ز تو بر من آید ستم بیشتر
 شها، من چه کردم یکی بازگوی
 و گر بیگناهم بهانه‌مجوی
 مرا بوده هزده پسر در جهان
 از ایشان یکی مانده است این زمان
 جوانی نمانده‌ست و فرزند نیست
 به گیتی چو فرزند پیوندیست
 بهانه چه داری تو بر من بیار
 که بر من سگالی بد روزگار
 یکی بی زبان مرد آهنگرم
 ز شاه آتش آید همی بر سرم
 ضحاک ستمگر، که از عاقبت کار خویش نگران بود بر آن شد که سندی حاکی از عدالت‌خواهی خود به دست اعوان ظالم خویش تنظیم کند ولی فریاد و دادخواهی کاوه امان نداد، معترضانه با فرزند خویش محضر ضحاک را ترک گفت و چرم پاره‌ی خود را بر سر چوبی نصب کرد و مردم ناراضی را به قیام علیه ضحاک بیدادگر فرا خواند.
 چرم پاره کاوه آهنگر، که بعدها به صورت درفش کاویانی در می‌آید، در مردم شور و هیجانی ایجاد می‌کند و سرانجام کاوه به کمک فریدون به دوران ظلم و ستم ضحاک پایان می‌بخشد.

تو شاهی و گر، ازدها پیکری باید بر این داستان داوری

بفرمود پس کاوه را پادشاه
 خروشید کای پایمردان دیو
 خروشید برجست لرزان ز جای
 از آن چرم کاهنگران پشت پای
 همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
 خروشان همی رفت نیزه بدست
 بیوئید کاین مهتر اهریمن است
 از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه
 بر آن بی بها، چرم آهنگران
 ز دیبای پر مایه و پرنیان
 که اندر شب تیره خورشید بود

به طوریکه از اشعار شاهنامه بر می آید در این نبردهای عدالتخواهانه تمام قشرهای خلق ایران از دل و جان شرکت می جستند و از دیوار و بام منازل به کمک خشت و سنگ با عمال ظلم و جور به مبارزه برمی خاستند، این مبارزات از بسیاری جهات به جنگ های ملی یا پارتیزانی دوران اخیر شباهت دارد. اینک وصف قیام خلق را از زبان فردوسی بشنویم:

همه در هوای فریدون بدند
 ز دیوارها خشت، از بام سنگ
 بیارید چون زاله ز ابر سیاه
 به شهر اندرون هر که برنا بدند
 سوی لشکر آفریدون شدند
 همه پیر و برناش فرمان بریم
 نخواهیم بر گاه ضحاک را
 در آثار فردوسی جسته جسته به تعالیم اجتماعی و اقتصادی نیز برمی خوریم.

صلح دوستی فردوسی:

ز دلها همه کینه بیرون کنید
 ز خون ریختن دست باید کشید
 به مهر اندرون، کشور افسون کنید
 سر بیگناهان نباید برید
 که نابود باد آنکه او جنگ خواست
 همه ز آشتی کام مردم رواست

تعالیم اخلاقی و اجتماعی فردوسی: تعالیم اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی

فردوسی چنان والا و آموزنده است که برای تفسیر و توضیح هر بیت آنها، نگارش رسالهٔ مستقلی ضروری است:

خُنْک آنکه آسایش مرد و زن
دگر گفت روشن روان آنکسی
کسی را که مغزش بود با شتاب
هنرجوی و تیمار^۲ بیشی مخور
همه روشنی مردم، از راستی است
دل هر کسی بندهٔ آرزوست
به نیافت رنجه مکن خویشتن
ز نیرو بود مرد را راستی
ز دانش چو جان تو را مایه نیست
هزینه چنان کن که بایدت کرد

*

خرد افسر شهریاران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای
ازو شادمانی و زو مردمیست

*

چنین گفت رستم خداوند رخس
نه چندان که بیچیز گردی ز چیز
بپوش و بنوش و ببخش و بده
مبادا که در دهر دیر ایستی

*

یا تا جهان را به بد نسپریم

گزیند بر آسایش خویشتن
که کوتاه گوید به معنی بسی
فراوان سخن باشد و دیرباب^۱
که گیتی سپنج^۳ است و ما بر گذر^۴
ز تاروی کژی بیاید گریست
وزو هر کسی با دگرگونه خوست
که تیمار جان باشد و رنج تن
ز سستی دروغ آید و کاستی
به از خامشی هیچ پیرایه نیست
نباید فشانند و نباید فشرد

خرد زبور نامداران بود
خرد مایهٔ زندگانی شناس
خرد دست گیرد به هر دو سرای
ازویت فزونی و زویت کمیست

که گر نام خواهی درم را ببخش
جهان ننگ دارد ز بی چیز نیز
برای دگر روز چیزی بنه
مصیبت بود پیری و نیستی

به کوشش همه دست نیکی بریم

۱. نفهم و کودن

۲. غصه و اندوه

۳. بی دوام و موقتی و نابایدار

۴. رفتنی

همان به که نیکو بود یادگار
 نخواهد بَدَنُ مر ترا سودمند
 به مشك و به عنبر سرشته نبود
 تو داد و دهش کن فریدون تویی
 ز بد گردد اندر جهان نام بد

نباشد همی نیک و بد پایدار
 همان گنج و دینارُ کاخ بلند
 فریدون فرخ فرشته نبود
 به داد و دهش یافت آن نیکویی
 مکن بد که بینی به فرجام بد

*

گر از مردِ دانا سخن بشنوی

نگیرد تو را دست جز نیکویی

*

به فرجام بد، با تن خود کند

هر آنکس که اندیشهٔ بد کند

*

که بر بد کنش بی گمان بدرسد

جهان را نباید سپردن به بد

*

بیایی ز هر دانشی رامشی
 همه دانش و داد، دادن بسیج
 که نادان نباشد بر آئین و دین
 به از دوست مردی که نادان بود

بیاموز و بشنو ز هر دانشی
 ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
 دگر با خردمند مردم نشین
 که دانا ترا دشمن جان بود

*

به چندین میانجی پیورده‌اند
 تویی خویشتن را به بازی مدار
 اگر جان همی خواهی افروختن
 که خود رنج بردن به دانش سزااست

تو را از دو گیتی بر آورده‌اند
 نخستین فطرت پسین شمار
 زمانی میاسای از آموختن
 برنج اندر آری تنت را رواست

*

تا به خدمت جهان بیارایی

کوش تا خلق را بکار آیی

*

بدست آرد از معرفت توشه‌ای
 نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

خنک نیکبختی که در گوشه‌ای
 فروتن بود هوشمند گزین

در شاهنامه فردوسی، تنها مطالب نغز فلسفی، اجتماعی و تاریخی و اخلاقی نمی‌بینیم، بلکه فردوسی چون هواخواه استقلال و آزادی ایران است به نسل جوان درس وطن‌پرستی می‌آموزد، در موارد مختلف علاقه و دلبستگی خود را به این آب و خاک

آشکار می‌کند، از جمله در نامهٔ رستم فرخزاد به برادر، به خوبی تأثر و نگرانی فرودسی از حمله بیگانگان به چشم می‌خورد:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر، زنده يك تن مباد
 ز بهر برو بوم و فرزند خویش زن و کودک و خرد و پیوند خویش
 همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم
 جهانجوی اگر گشته آید به نام به از زنده، دشمن بدو شادکام

فرودسی در اثر جاویدان خود شاهنامه، همواره نیکی، نیکوکاری و قهرمانی را ستوده و با زشتی و بیدادگری جنک و ستیز کرده است.

او با مهارت بسیار، مبارزه پیروزمندانهٔ ملت را تحت فرمان کاوه آهنگر با ضحاک بیدادگر بیان می‌کند. فرودسی ضمن توصیف رستم و سایر قهرمانان شاهنامه راه مبارزات بعدی ملت را در حفظ استقلال و آزادی نشان می‌دهد، فرودسی پس از ۳۰ یا ۳۵ سال کار مداوم و پیگیر وظیفه مقدسی را که به عهده گرفته بود به پایان رسانید، شاهنامه دارای ۱۲۰ هزار بیت است که در ۴۰۰ هجری (۹۹۹ میلادی) پایان یافته است.

در این موقع، دولت سامانی منقرض شده و از حامیان حقیقی شاعر کسی زنده نبود - محمود غزنوی چنانکه اشاره شد، بدین گنجینه گرانبها خوشبین نبود، زیرا در این منظومه، برای خود خطر سیاسی بزرگی احساس می‌کرد. در شاهنامه از مبارزه ملت بر ضد تورانیان و ترکها و از جنبشهای ملی ایران علیه عناصر خارجی به نیکی یاد شده بود، به همین مناسبت نه تنها محمود بلکه دستگاه خلافت نیز با این اثر جاوید نظر موافق نداشت، شاید به همین جهت محمود فرمان می‌دهد فرودسی را به زیر پای پیل اندازند.

مرا بیم داری که در پای پیل تنت را بسازم چو دریای نیل

شاعر عالیقدر ما، با تحمل رنجها و محرومیت‌های فراوان در سال ۱۰۲۰ میلادی در توس در گذشت، و جاهل متعصبی فرودسی را به علت تنظیم شاهنامه و حمله‌یی که به تازیان کرده بود، کافر خواند و از دفن او در قبرستان مسلمانان جلوگیری کرد. ناچار جسد این رادمرد را در باغ خودش به خاک سپردند. اما شاعر نامی ما جاویدان بودن خودش را پیش‌گویی کرده بود:

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت از این بیش تخم سخن کس نکشت

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب

بی‌افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

به نظر شادروان احمد قاسمی «اگر ما نسبت به زمان خودمان همانقدر مُترقی بودیم که فردوسی نسبت به زمان خودش، اگر ما به اندازه فردوسی ملت ایران را دوست می‌داشتیم، اگر به اندازه فردوسی در خدمت ملت بودیم، ملت ایران هرگز دستخوش بیدادگران خودی و بیگانه نبود.»

از شاهنامه به خوبی پیداست که زندگی فردوسی در سالهای آخر عمر قرین رنج و تألم بوده است. وی تأثرات درونی خود را در ابیات زیر نشان می‌دهد:

الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نه پروریا	چو پرورده بودی نیازردیا
به جای عنایم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال
دو گوش و دو پای من، آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت

به نظر ریچاردن فرای، فردوسی، عقاید و احساسات عصر خود را در لباس زیبایی متجلی کرده، به یک معنای کلی و در عین حال توصیف کننده، وی برای مسائل و مشکلات معاصرین خویش که میان دین اسلام و ایران درگیر بودند، علاجی روانی فراهم ساخت، خاطره و گذشته قهرمانی را احیاء کرد، و به ایرانی شخصیت و وحدت یافته‌یی داد و به این طریق، ایرانی توانست میان زرتشت و آئین اسلام، سازش ایجاد کند و با داشتن هر دو، غنی تر باشد، فردوسی در حماسه خویش به شجره نسب پراکنده ایرانی وحدت بخشید ... شاید بتوان ایرانیان مسلمان را با ژاپنی‌هایی که در عین حال هم از بودا و هم از «شینتو» پیروی می‌کنند و تعارضات موجود میان آن دو را سازش می‌دهند، مقایسه کرد، اما این قبیل تشبیهات ممکن است گمراه کننده باشد، اهمیت فردوسی به عنوان سازنده سند وحدت و ملت‌گرایی، به هیچ وجه اندک نیست و اثر او، هم از این لحاظ و هم از جنبه ادبی جالب و سحرآمیز است... یکی از مضامینش که در قسمت‌های مختلف این کتاب تشریح شده، مبارزه میان خوب و بد یا یزدان و اهریمن است که به پیروزی یزدان می‌انجامد... در شاهنامه فردوسی، این هماوردی به مفهوم کشمکش میان عناصر ایرانی و ترك بوده است، گرچه ممکن است که در اصل به مفهوم کشمکش میان زمینهای مزروع و استپ نیز بوده باشد، - یکی دیگر از مضامین این حماسه، وفاداری فرد نسبت به خاندان و وابستگان خویش و یا وفاداری رعیت نسبت به رهبر خویش است، انتقام از دشمن و احتیاج به وجود شاه عادل برتر از همه، و جاذبه و افسون فرّشاهی، جملگی عواملی هستند که در بخشهای مختلف این کتاب وجود دارد، تجزیه و تحلیل صحنه‌هایی از قبیل

جدال مرگبار میان پدر و فرزند محتاج به تحقیق بیشتری است و شاهنامه از مطالب و موادی که داستانهای قهرمانی و حماسی را به وجود می آورند انباشته است...»^۱

به نظر دکتر زرین کوب، سلطان محمود که به مدایح و خوشامد‌های شاعران، بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت، قدر سخن فردوسی را ندانست، شاید بعضی وی را نزد سلطان به بد دینی هم متهم کرده بودند و مخصوصاً این احتمال هست که حاسدان، داستانهای رستم و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان، که خود داعیه قهرمانی و جهانجویی نیز داشت، پست و حقیر جلوه داده بودند؛ در هر حال سلطان، شاهنامه را به چیزی نشمرد و از رستم آفریده محبوب فردوسی، به زشتی یاد کرد و از ستر خشم و خودپسندی، چنانکه مولف تاریخ سیستان می گوید، گفت که: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست» گفته‌اند که شاعر ازین مایه بی‌اعتنایی و قدرنشناسی محمود برنجید، سلطان راهجو کرد و از بیم وی از غزنین بیرون آمد؛ از آن پس يك چند با خشم و ترس در شهرهایی چون هرات، ری و طبرستان متواری بود تا به توس رفت و بین سالهای ۴۱۱ یا ۴۱۶ به سختی و رنج در گذشت.

فردوسی در پایان شاهنامه، بار دیگر از مشکلات زندگی و تلاش ملی و فرهنگی خود یاد می کند:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد
 سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سفند اُرْمُد روز ارد
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه نامدار

چنانکه از شاهنامه برمی آید، فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت، سخنش از طعن و دروغ و بدگویی و چاپلوسی خالی بود و تا می توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق بکار نمی برد، و در وطن دوستی چنانکه از جای جای شاهنامه بخوبی برمی آید سری پر شور داشت به قهرمانان و دلاوران کهن عشق می ورزید...»^۲

به قول دکتر یوسفی: «شناختن شاهنامه فردوسی و به روح و جوهر آن پی بردن، موضوعی نیست که سرسری گرفته شود، کاری است مهم، بلکه برای مردم ایران وظیفه بی است خطیر، حتی به گمان من، آنچه این اثر بزرگ برای بشریت و حیات معنوی

۱. ریچاردن فرای، پیشین، ترجمه مسعود رجب نیا برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به بخارا - ترجمه محمود

محمودی، ص ۱۴۰ به بعد

۲. با کاروان حله، پیشین، ص ۱۵ به بعد

انسان، خاصه ملت ما پدید آورده، آنقدر ارجمند است که اگر از صمیم قلب بدان معرفت حاصل نکرده باشیم، ایرانی با فرهنگ نمی‌توانیم بود.

این ضرورت در این قرن بیشتر از هر وقت دیگر احساس می‌شود، زیرا در عصر ما تمدن جدید و علم و صنعت مغرب زمین با شیوه‌های اقتصادی و به مدد وسایل ارتباط جمعی، جهان را به سوی یک نواختی سوق می‌دهد که حاصل آن تضعیف زندگی معنوی بشر، یک دست شدن اندیشه‌ها و آرمان‌ها و خشک گشتن ریشه فرهنگ‌های ملی است و در نتیجه عقیم شدن فکر انسان از آفرینندگی؛ در این میان شرق، که زادگاه اندیشه‌های والا و دارای معارفی درخشان و انسانی بوده، اگر هوشیاری به خرج ندهد، زیان می‌بیند، زیرا حالت گیرنده و پذیرنده را پیدا می‌کند.

شاهنامه فردوسی، برخلاف آنچه ناآشنایان می‌پندارند فقط داستان جنگها و پیروزیهای رستم نیست، بلکه سرگذشت ملتی است در طول قرون، و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمانهای آنان است، برتر از همه، کتابی است درخور حیثیت انسان، یعنی مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادی و شرافت و فضیلت تلاش و مبارزه کرده، مردانگی‌ها نموده‌اند و اگر کامیاب شده یا شکست خورده‌اند حتی با مرگشان آرزوی دادگری و مروت و آزادمنشی را نیرو بخشیده‌اند.^۱

حماسه، ترکیبی است از تاریخ و افسانه، واقعیت و تخیل، با این همه شاهنامه از آثار نظایر خود مثلاً ایلیاد هُمر که خدایان نیز در کنار آدمیان در حوادث شرکت می‌جویند، به زندگی انسان و حقایق آن، نزدیک‌ترست، در عین حال که شاهنامه هشت برابر ایلیاد است، افلاطون، داد و خرد را در ایلیاد و داستانهایی مانند آن ضعیف می‌دید و از زبان سقراط به این گونه آثار از نظر تربیتی خرده می‌گرفت... اما در شاهنامه، فردوسی در معرض چنین انتقادی قرار نمی‌گیرد، زیرا همه در حمایت دادگری و خرد و مردمی و آزادی است و راستی و نیکوکاری و وطن دوستی را تعلیم می‌دهد، چه ارزشی بالاتر از اینکه شاهنامه برای انسان، کمال مطلوبی می‌آفریند و الا بشری و مردمی که امید و آرمان و هدفی نداشته باشند زنده نمی‌توانند بود، پس آنکه بتواند برای بشریت آمال و مقاصدی شریف بپرورد، که ارزش آنها جاودانی باشد و خلل ناپذیر، نابغه‌یی است بزرگ...»^۱

هجونامه «در صحت انتساب هجونامه به فردوسی، دلیلی جز روایت نظامی عروضی نداریم، پس تا قرینه دیگری به دست نیامده

نمی‌توانیم در رد یا قبول آن یقین حاصل کنیم، ولی در هر حال ابیات هجیونامه بسیار پرمعناست، چه از آن فردوسی باشد چه نباشد... هیچ شاعر دیگری در زبان فارسی نتوانسته است پادشاه مقتدری را با این جسارت ذم کند... هجیونامه بر فرض مجعول بودن، ادعا نامه‌ای است که سازندگانش بر ضد محمود پرداخته‌اند؛ و آن مبین قضاوت مردم درباره، اختلاف بین شاه غزنوی و فردوسی است که البته محمود و همه دستگاهش را محکوم می‌کند، صدای شاعر در هجیونامه (چه از فردوسی باشد چه نباشد) صدای زمان است، خود حماسه کوچکی است که بر ضد تعصب و زور و ابتدال که از مواضع غلامان ترك با تازیان عباسی پدید آمده بود، بلند می‌شود از این رو، اگر از فردوسی هم نباشد از ارزش مفهوم عمیقی که در آنست کاسته نمی‌شود...»^۱

دکتر احمد رجائی استاد سابق دانشگاه با واقع بینی می‌نویسد: «اگر فردوسی قصد داشت برای جهیز دختر خود یا هر مصرف دیگر از راه شاعری، پول و مال فراهم آورد، اصولاً نباید نامی از شاهنامه بزد، چه رسد به آنکه خود به سرودن آن دست یازد، زیرا شاهنامه کالایی نبود که باب بازار زمان باشد؛ روزگار، روزگار غلبه عناصر خارجی بود و موفق و مُقرب، آن کس که به تازی بنویسد و بسراید و ترکان را گرمی دارد و بستاید؛ در حالیکه شاهنامه سرایا وصف برتری ایرانیان و ذم دشمنان خارجی بود و فردوسی سرودن آن را نه برای مال، بلکه درست برخلاف گفته عروضی برای ایجاد جنبش در قوم ایرانی و خوار نمودن عناصر غالب (ترك و تازی) و جهت همت خویش ساخت و تازیان را، اهرمن چهرگان مارخوار و بی‌نام و تنگان زاغ‌سار نامید... سخنی که هیچکس در روزگار فردوسی جرات تَفَوُّه بدان را نداشت... عقاید فردوسی حتی از نظر مذهبی نیز مخالف اوضاع روز بود؛ او آشکارا از مذهب تشیع در شاهنامه دفاع کرده است، در حالیکه خلیفه وقت و شاه بر مذهبی دیگر بوده‌اند و کسانی چون فردوسی را رافضی و مرتد می‌نامیدند؛ و به جان امان نمی‌دادند و دیدیم که حتی جنازه او را نگذاشتند در گورستان مسلمانان به خاک سپرده شود... اگر نظامی عروضی، شاهنامه را خوانده بود، چنین سخن ناروایی را به قلم در نمی‌آورد، زیرا از کتابی چون شاهنامه کدام عاقلی می‌تواند انتظار صله... داشته باشد، برای دریافت صله و جمع مال و ساختن جهیز (به قول نظامی عروضی) راههای بسیار کوتاهتری وجود داشت، همان راهی که رهروان سودجو می‌رفتند،

یعنی مدیحه‌سرایی...»^۱ به نظر بدیع‌الزمان فروزانفر: محمود، فردوسی را به گناه اعتقاد به «تشیع، یعنی فکر تفکیک ایران از خلافت عربی (در آن تاریخ) و نمایندگی ترویج عظمت ایران پیش از اسلام، که واژگون‌کننده بنیان خلافت و نفوذ نژاد غیر ایرانی بود، آواره ساخت و به افکندن در پای پیل بیم داد...»^۲

به نظر پروفیسور حسین صادقی استاد دانشگاه لوزان: «... فردوسی رامی‌توان یکی از پاك‌نهادترین و جوانمردترین شعرای ایرانی دانست، آزادمردی که تن به خواری و مزدوری نمی‌داد و درباره زلفان آياز یاوه‌سرایی نمی‌کرد، با اینکه می‌دانست راهی را که در دین انتخاب نموده احترامی که به ایرانیان قبل از اسلام دارد، از دیدگاه سلطان محمود و وزیر عربزده‌اش احمد حسن میمندی مردود می‌باشد، بازم در روش خود، مردانه پایداری کرد و از پاداش مادی که به او قول داده بودند محروم ماند.

مرا غمز کردند کان پُرسخن به مهر نبی و علی شد کهن
 پالنتیجه فردوسی در پایان زندگی‌اش به مصیبت پیری و تهیدستی گرفتار شد:
 الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
 البته طبیعی است که پاك‌سرشتی چون فردوسی نتواند با سلطانی جبار و بی‌فرهنگ هم‌سرای باشد. سلطان محمود با داشتن القاب یمن‌الدوله و آمین‌المله و کھف‌الدوله، از طرف خلیفه عباسی، القادریا، هیچگونه شرف يك مسلمان صمیمی را نداشت. ایران دوستی حکیم فرزانه توس باعث شد، تا سی سال از عمر خود را در راه زنده کردن تاریخ باستانی و زبان پارسی بگذارد و بزرگترین آرزوی این بود که بتواند شاهنامه را، با وجود ناامنی‌ها، قبل از مرگ بیابان رساند و مانند دقیقی ناکام نگردد.

زمانه سراسر پر از جنگ بود به جویندگان بر، جهان تنگ بود
 بپرسیدم از هرکسی بشمار به ترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشد بسی بیاید سپردن به دیگر کسی
 بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
 عفش فردوسی به ایران چنان شدید است که می‌گوید:
 چو ایران نباشد تن من مباد برین بوم وبر، زنده يك تن مباد

۱. به نقل از یادنامه فردوسی، مشتمل بر بازده مقاله، ۲۷ چکامه، به مناسبت تجدید ساختمان آرامگاه

فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملی، در آبان ماه ۱۳۴۹

۲. مجموعه مقالات و اشعار فروزانفر، کتابفروشی دهخدا ص ۵۹ به بعد.

مهر ریشه دار وطن را مردان و زنان غیور ایران در جنگ کشورسوز اخیر بقیمت جان خود نشان دادند و اجازه ندادند که ضحاک تازی دیگری، بر ایران مسلط شود.

شاعر حماسه سرای، با دید فوق العاده روشنی متوجه بود که اگر ایرانی، زبان و آداب و رسوم اجدادی خود را حفظ نکند، هویتش را گم کرده و به زودی کشور و سپس عزت و احترام خود را از دست خواهد داد، فردوسی نژاد پرست نیست ولی خودگرانی را برای ایرانی ضروری می داند تا از گزند آجنبی محفوظ ماند و آزادی خود را از دست ندهد.

از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها به کردار بازی بود
زباید همی این از آن ازین	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز اشکارا شود	دل مردمان سنگ خارا شود
زبان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگی ننگرد

اندیشه فردوسی براین استوار است که ایرانی خود فرهنگ و تمدن باروری دارد که باید به آن افتخار کند و اجازه ندهد که فرهنگ دیگری جایگزین آن گردد او نه دین را مرهون عرب می داند و نه علم را مدیون غیر، و جامعه بشریت را در پیشبرد هردو سهم می شناسد. در عمل می بینیم که محمد زکریای رازی و ابوعلی سینا که الحق جزو ستارگان درخشان آسمان پزشکی عالم می باشند با وجود تبار ایرانی در کتب غربی آنها را به عنوان پزشکان عرب یاد کرده و می کنند زیرا تالیفات این دو دانشمند ایرانی به عربی نوشته شده، و باعث این اشتباه فقط و فقط زبان است و بس.

در اینجا است که انسان پی به ارزش نظر و کار فردوسی می برد.

در نبرد بی امانی که فرهنگهای مختلف با هم دارند آن فرهنگ نابود نخواهد شد که قادر به دفاع از خود باشد. این رقابت تنها شامل ممالک در حال توسعه نیست بلکه بین دول مترقی هم بطور حاد مطرح است. بواسطه اهمالهایی که صورت گرفته، خیلی از لغات علمی پزشکی به فارسی تبدیل نگردیده است، بالنتیجه گزارشهای پزشکی به زبانهای خارجی نوشته می شود، و این امر روز بروز بیشتر ما را وابسته به زبانهای بیگانه می کند، مقصود در اینجا این نیست که زبان خارجی یاد نگیریم، یا برای ادامه تحصیل و تخصص به ممالک پیشرفته مسافرت نکنیم بلکه منظور آنست که زبان خود را با پیشرفت علمی هماهنگ سازیم و با زمان، آنرا غنی تر کنیم.

هر ملتی وظیفه مند است که در حفظ و تکامل زبان و تمدن خود کوشا باشد، تا

تمدن بشری در سطح جهان ترقی کند، شاهنامه در هزارسال اخیر الهام بخش ایران دوستی، شهامت و راستی و عدالت بوده است، کتابی است که همه قشرهای جامعه ما به آن علاقمندند. پند و اندرزهای این کتاب ارزشمند، علاوه بر تقویت حس وطن دوستی و احترام به آداب و رسوم اجدادی، نهال پاکی و راستی را در نهاد ایرانی آبیاری می کند.

ببخشای بر مردم مستمند ز بد دور باش و بترس از گزند
 اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی بیاراستی
 میاسای ز آموختن يك زمان ز دانش میفکن دل اندر گمان
 میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
 ز چیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید و یزدان پرست
 آن حکیم فرزانه ما را از نتیجه کردار ناپسند نیز بدینگونه آگاه می سازد:

هر آنکس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت
 وقتی که انسان مطالعاتی در زندگی شرافتمندانه فردوسی و شاهنامه گرانقدرش
 می کند بی اختیار شیفته این مرد بزرگوار می شود که به راستی نظیرش در تاریخ ما نادر و
 نام نیکش همانطوری که خودش گفته است ابدی است.

نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام
 جای بسی خوشحالی است که عده یی از مردان دانشمند و خوشنام کشورمان درصدد
 هستند که يك اجتماع فرهنگی هنری و ورزشی به نام «ایران سرای فردوسی در توس بنا
 کنند تا مطالعات بیشتری در مورد شخص فردوسی و شاهنامه انجام گیرد، هنوز خیلی
 مباحث راجع به حکیم توس و شاهنامه اش ناشناخته است که امیدواریم با مطالعات بیشتر
 در این قسمت، و بطور کلی در فرهنگ ایرانی پیشرفتهای شایانی انجام گیرد.
 توفیق بانیان این امر خیر و ارزشمند را از درگاه پروردگار خواستارم.^۱

نکته گیری بر شاهنامه به نظر محمدعلی فروغی: «اگر بنای خرده گیری بر شاهنامه
 باشد، البته نکته های چند هم بر فردوسی می توان گرفت؛
 و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود؛ اما حق این
 است که به واسطه عوارض بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمد، نمی توان
 دانست که چه اندازه از معایب و نواقص را فردوسی شخصاً عهده دار است، مثلاً بعضی از

۱. پروفیسور حسین صادقی استاد و رئیس بخش جراحی قلب در دانشگاه و بیمارستان لوزان (سوئیس) ۹ نوامبر ۱۹۹۲ (به نقل از فصلنامه «هستی» به مدیریت دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن) آذرماه ۱۳۷۱.

اشعارش مفهوم نیست و چند بیتي دیده می شود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله، از غَلَطِ کُنَّیست که به رونویس شاهنامه پرداخته اند، ابیات و مصراع های چند هست که عیناً یا با جزئی تفاوت، در موارد عدیده تکرار شده است، اما این بحث بر فردوسی است، یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده اند؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست، اما آنهم مربوط به اصل کتابیست که فردوسی آنرا منظوم کرده است؛ همچنین اگر بپرسند «دستان سام» چگونه آدمی بوده که منوچهر و نوزد و زاب و کیقباد و کیکاووس و کیخسرو و سهراب و گشتاسب و پسر خود رستم، همه را به خاک سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده است... (چه بگوئیم) این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع به کتاب اصلی است؛ خُرده واقعی که می توان بر فردوسی گرفت، بعضی غفلتهای جزئی است، مثل اینکه در ضمن حکایات، بعضی جاها گویی فراموش کرده است که داستانهایی که نقل می کند، راجع به ماقبل اسلام و پیش از نزول قرآن است و اسکندر را مسیحی می داند و پیش از حضرت عیسی (ع) از اسقف و سکویا گفتگو به میان می آورد... (اگرچه این قسمت ها را هم می توان بر عهده کتاب اصلی قرار داد) بالاخره گله حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم، همانست که چرا این اندازه مقید به متابعت کتاب اصلی شده است، بسیاری از وقایع را هم اگر مُختصرتر نقل می کرد، ضرری به جایی وارد نمی آمد و مکررات کمتر می شد و اگر چنین کرده بود، شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود ولیکن نباید فراموش کرد که ما تنها به قاضی می رویم و کلاه و بلکه کفش خود را قاضی می کنیم و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند.^۱

ارزش جهانی شاهنامه
ناگفته نماند که شاهنامه به تمام زبانهای زنده جهان ترجمه و مورد استقبال دانش پژوهان قرار گرفته است؛ از جمله بنداری به زبان عربی و یک نفر فرانسوی به نام مول^۲ شاهنامه را با مقدمه یی محققانه در ۷ جلد کلان به نشر فرانسوی منتشر نمود و پیتزی^۳ ایتالیایی، این کتاب را به نظم درآورد، علاوه بر این شاهنامه، مکرر از سوی دانشمندان انگلیسی زبان، ترجمه شده است. - عبدالقادر بغدادی لغت و فرهنگی برای شاهنامه نوشت و ولف آلمانی، نه تنها

۱. محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)، هزاره فردوسی، ص ۷

2. Mohl

3. Pizi

لغات دشوار را معنی کرد، بلکه کلمات و نامهای شاهنامه را با موارد استعمال، گردآوری نمود و مدت بیست سال در این راه سعی و تلاش نمود، مهمترین پژوهشها در پیرامون شاهنامه به همت والای «نلدکه، دانشمند آلمانی» صورت گرفته است.

در جشن هزارهٔ فردوسی در سال ۱۳۱۳ از شانزده کشور بزرگ، خاورشناسان و علاقه‌مندان به علم و فرهنگ، در تهران گرد آمدند و در جریان سخنرانیها، تألیفات و مقالات و نظرات خود را در مورد شاعر بزرگ ما اظهار کردند.

نخستین نثرنویسان ایران بعد از اسلام

www.Bakhtiaries.com

طبری

ابوجعفر محمدابن جریر طبری، يك از بزرگترین مورخان ایران و عالم اسلام است که در تفسیر و فقه نیز تبحر و تخصص داشت در حدود ۲۲۵ در آمل تبرستان متولد گردید و از کودکی با شور و شوقی کم نظیر به تحصیل علم پرداخت و برای فراگرفتن دانشهای عصر خویش به مراکز فرهنگی آن روزگار یعنی به ری، بغداد بصره و کوفه سفر کرد و چندی در طلب علم حدیث، راه مصر و شام پیش گرفت. وی در نیمه قرن سوم ه. ق، دانشمندی مشهور بود و با مقام شامخی که در فقه و تفسیر، داشت سخت متواضع و فروتن بود، این مرد پژوهنده در قبال مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت مذهبی جدید تأسیس نمود به نام مکتب «جریری» که پیروان و معتقدانی نیز یافت؛ ولی در برابر مذاهب اربعه دوام نیافت و اهمیت و اعتباری کسب نکرد. مهمترین اثر طبری تاریخ مشهور او به نام تاریخ الرُّسل و المُلُوك، معروف به تاریخ طبری است و اثر دیگرش جامع البیان فی تفسیر القرآن نام دارد، که به تفسیر طبری شهرت یافته است. علاوه بر این دو کتاب بزرگ، کتابهای چندی در احکام شریعت و فقه به رشته تحریر درآورده است.

نمونه‌ای از نثر ترجمه تاریخ طبری: در ترجمه تاریخ طبری در ذکر خطبه منوچهر، پس از مقدمه‌ای از راه و رسم سیاست و مملکتداری و خصال «کمال مطلوب» يك پادشاه سخن می‌گوید، از جمله می‌نویسد: يك پادشاه دادگستر واقعی باید نعمتهای جهانی را فقط برای خود نخواهد، بلکه با حسن نیت وسعه صدر باید همه افراد اجتماع را در خوشبها و خوراکیها و پوشاکها شریک و سهم خود گرداند: «... باید هر چیزی که مَلِك را بود از نعمت و خواسته و فراخی، رعیت را همچنان بدهد... مگر آنچه که مَلِك را باشد خاص، و

رعیت را آن به کار نیاید... اما آن چیز که همه خلق را به کار آید، نباید خاص خویش دارد و خلق را از آن باز دارد، چنانکه گوید: فلان طعام را مخورید تا من خورم... اگر کسی از رعیت پیش مَلِک تظلم کند، مَلِک آن ستم از وی باز دارد، و اگر چیزی سِتده باشند به قهر بفرماید تا باز دهند، اگر آن «عَمَل دار»^۱ ندارد، مَلِک از خاصه خود بدهد و آن عامل را ادب کند تا چنان نکند...»^۲

اندرزهای سیاسی منوچهر به نفع طبقه کشاورزان: در جای دیگر منوچهر به کارداران و اولیای امور اندرزهای عالی و خیرخواهانه می دهد و به مقام و ارزش والای کشاورزان و نقش اقتصادی آنان در دوام و بقاء حکومتها، اشاره می کند: «شما کاردارانید، برین رعیت داد کنید و ستم نکنید که این رعیت سبب خورش و طعام و شراب من است و شما هرگاه که داد کنید، این رعیت جهان را آبادان دارند و خراج من زودتر حاصل شود و روزها بیشتر به سپاه برسد و هرگاه که بیداد و ستم کنید، رعیت دست از آبادانی بدارد و جهان ویران شود و خراج من ناچیز می شود، زینهار این رعیت را نگاهدارید و هر آنجا که اندر جهان آبادانی باید کردن... نفقه از بیت المال زود بدهید و آبادانی کنید... اگر ندارند از بیت المال من ایشان را وام دهید، تا آن آبادانی کرده شود؛ به وقت غله آن وام از غله ستانید و اگر آن وام يك سال نتواند داد، به دو سال و سه سال بازستانید؛ و هر سال چهار یکی یا سه یکی یا نیمی، چندانکه برایشان پدید نیاید و حال ایشان تباه نشود...»^۳

همین مطالب، اندکی مشروحتر، در تاریخ الرُّسُل و المُلُوك (یعنی در اصل کتاب طبری) موجود است؛ در این کتاب گرانقدر پس از مقدمه‌ای از قول منوچهر می خوانیم: «... حق رعیت بر پادشاه آن است که دربارهٔ ایشان مهربانی کند و امور آنان را به عدالت تمشیت دهد و آنان را به کاری که طاقت ندارند و ادار نسازد و هرگاه دچار بلای آسمانی یا زمینی شوند، که موجب نقصان غله و کمی حاصل گردد، خراجی را که از آنان می گرفتند، تخفیف یا تقلیل بدهد، یا به کلی ببخشد و هر وقت گرفتار مصیبتی گردند... خسارتشان را جبران نماید...»^۴

در کتاب غَزَر سیر المُلُوك نیز به مطلبی که مربوط به کشاورزان است بر می خوریم: «... آنجا که پادشاه ستم کند، آبادی پدید نیاید، شهریار دادگر به از پر بارانی است، شیر

۱. مامور دولت و دیوان یا «عامل»

۲. تلخیص از مجله یادگار، سال چهارم، شماره نهم و دهم ص ۸۴

۳. ابوعلی بلعمی: ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، ص ۳۹ به بعد (به اختصار)

۴. تاریخ الرسل و الملوك: ص ۵۲ به بعد. (به اختصار)

درنده از شاه ستمگر بهتر است و شاه ستم‌پیشه از آشوبی که دوام یابد بهتر... خراج ستون کشور است که با داد افزایش گیرد و از ستم کاهش.»^۱

مردم استخر از نیامدن باران شکایتی به دست اردشیر دادند، زیر آن نوشت، اگر آسمان از باریدن بخل ورزیده، ابر ما خواهد بارید، فرمان دادیم شکست شما را جبران و بینوایان را برگ و نوا کنند.»

مبارزه با جهل و خرافات: اکنون جمله‌ای چند از ترجمه تفسیر طبری در پیرامون قصه ابراهیم (ع) با پدرش آرزو نمود می‌آوریم: «... و این «آرز» بت تراش بود و بتان را تراشیدی از چوب و از سنگ، و از زر و از سیم نیز کردی و به مردمان فروختی» ولی ابراهیم فرزند او بت‌شکن بود «رسمان در گردن بتان می‌بست... و لگد بر سرشان می‌زد و از این جنس خوارها بسیار با ایشان می‌کرد» چون آرزو از این معنی آگاهی یافت به ابراهیم اعتراض کرد، ابراهیم گفت: «یا پدر، دیو را میرست که دیو، بر خدای عاصی است.» و بار دیگر با پدر گفت: «یا پدر چرا می‌پرستی چیزی را که نشنود و نداند و نبیند؟»، آرزو پیش نمود از نافرمانی فرزندش شکایت کرد و گفت: «ملک او را به بت‌خانه فرستد تا خادمان بت‌خانه مهین او را خدمت بیاموزند.» ابراهیم از خدمتگزاری در حق بتان نیز امتناع ورزید. سرانجام روزی که برای بت‌پرستان «عید» بود و همه بت‌پرستان بت‌خانه را ترك گفته بودند. ابراهیم تبری برگرفت و سر و دست و پایهای بتان همه بشکست تیر را بر گردن بت مهتر نهاد که از جمله بتان مهمتر بود و بر تخت زرین نشسته بود. چون خادمان بازآمدند، همه بتان را پاره پاره دیدند، در حالیکه تیر بر گردن بت بزرگتر قرار داشت. در حال نمود را از ماجرا آگاه ساخته، نمود پرسید: «عامل این بت‌شکنی کیست؟» خادمان ابراهیم را مسبب شمردند، نمود گفت او را بیاورید چون آوردند پرسید: «این خدایان ما را برین حال تو کرده‌ای یا ابراهیم؟»... ابراهیم جواب داد که این، مهترشان کرده است که تیر بر گردن اوست، بپرس از ایشان اگر سخن توانند گفت. آن مردمان خجل گشتند و دانستند که حجتی است که ابراهیم برایشان همی گیرد، یعنی که ایشان سخن نتوانند گفت، خدایی را نشایند. و بدانستند آن مردمان که ایشان ستمکار و کافرند. یکدیگر را می‌گفتند که شما ستمکارانید، چنانکه گفت: فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ. پس به خودشان رجوع کردند و بر یکدیگر گفتند

بیگمان شما ستمگرانید...»^۱ (الانبیاء، ۶۴)

هُجْوِی رُحْمَی
 ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هُجْوِی غزنوی، از مریدان
 شیخ ابوالفضل خُتلی بود. وفاتش به سال ۴۶۵ هجری اتفاق
 افتاد؛ شاهکار او کَشْفُ الْمَحْجُوبِ از کتب مهم صوفیه است که سبک نگارش آن ساده ولی
 خالی از مفردات و ترکیبات عربی نیست؛ هجوری در این کتاب با توجه به جهان بینی و
 اصطلاحات خداوندان تصوف به بیان «مکنونات و نظرات» صوفیان قرن پنجم هجری
 می پردازد.

وی در توصیف «حَالِ فَقْدٍ» و «حَالِ وَجْدٍ» چنین می گوید: «... پس اوقات مُوحِد،
 دو وقت بود: یکی اندر حَالِ فَقْدِ (فقدان یعنی از دست دادن و گم کردن) و دیگری
 اندر حَالِ وَجْدِ (وجدان یعنی یافتن) یکی در محل وصال و دیگری در محل فراق، و اندر
 هر دو وقت او مقهور باشد، از آنچه در وصل و صلش بحق بود و در فصل و (جدایی)
 فصلش بحق، اختیار و اکتساب وی، اندران میانه ثبات نیابد تا ورا وصفی توان کرد، و چون
 دست اختیار بنده از روزگار وی بریده گردد، آنچه کند و بیند حق باشد، و از جنید رضی اله
 عنه می آید: یعنی نقل می شود که درویشی را دیدم، اندر بادیه در زیر خار مغیلانی نشسته،
 اندر جایی صعب، با مشقت بسیار. گفتم: ای برادر، ترا چه چیز اینجا نشانده است؟ گفت:
 بدان که مرا «وقتی» بود، اینجا ضایع شدست، اکنون بدینجا نشسته‌ام و اندوه می گسارم.
 گفتم: چند سال است؟ گفت: دوازده سال است؛ اکنون شیخ همتی در کار کند، باشد، که به
 مراد خود برسم و وقت باز یابم! جنید گفت: من برفتم و حج بکردم و وی را دعا کردم،
 اجابت آمد و وی به مراد خود باز رسید...»^۲

نثر کتاب، کهنه و از نظر روانی و جزالت چندان قابل توجه نیست. اکنون نمونه‌یی
 دیگر از نثر او را نقل می کنیم: «... آگاه باش کی حقایق علم، در حجاب^۳ است از ابلیس^۴
 و ذریت^۵ او، و ظاهر است نزدیک اولیای خدا و گزیدگان او، زیرا که آن سر ایزد است کی

۱. شاهکارهای ادب فارسی «داستان ابراهیم» (برگزیده ترجمه طبری) به کوشش ناصر امیری، ص ۱۵ و ۱۶ (به

اختصار)

۲. نقل از کشف المحجوب هجوری، طبع ژوکوفسکی، ص ۴۷۱

۳. پنهان و مخفی

۴. شیطان

۵. فرزندان او

بدان آگاه کرد آن کس را، کی خواهد، از بندگان او و هر کی محروم است از آن در گمشدگی همی گردید و در کوری همی رفت، بر دل‌های ایشان قفل‌هاست کی آنرا نگشایند و از خرد ایشان بند قفلها برنخیزد، و اولیاء ایزد در مرغزارهای بهشت، همی چرند، و از درختان آن همی چینند و اندرجویهای آن، سباهت^۱ همی کنند، سیر نشوند از آن يك ساعت و ناتوان نگردند...^۲

اسحاق بن ابراهیم، مؤلف کتاب مشهوریست به نام: **قصص الانبیاء**، که از سرگذشت پیامبران حکایت می‌کند. نثر کتاب روشن و کمابیش سلیس است، اینک نمونه‌یی از نثر او را در پیرامون مهاجرت مریم می‌آوریم: «... چون يك ماه از مولود عیسی علیه‌السلام برآمد، مریم، عیسی را برداشت و به زمین مصر شد و گویند که سی سال آنجا بماند تا آنوقت که عیسی بزرگ شد و پیغمبری آمدش، و فرمان آمدش که به زمین بیت المقدس بازگردد، باز آمد و انجیل و احکام آن، ایشان را بیاموخت... چون عیسی بزرگتر شد، مریم او را به معلمی سپرد و گفت: این کودک را نیک آموز و عزیزدار و مزن. و خود برفت، معلم او را پیش خواند و گفت: بگوی اجد. عیسی گفت: اجد چه بود؟ معلم گفت: تو بیاموز و معنی مپرس! عیسی گفت: چگونه آموزم، چیزی که اصلش ندانم؟ معلمش بزد و گفت: بگوی اجد. گفت: تا اصلش نگوئی، نگویم. معلم بسیار بگفت، سخن استاد را نشنید، چون مادرش بیامد تا او را بَرَد، عیسی گفت: یا مادر، این معلم وصیت تو کار نیست، تو گفتی که بسیار آموز و اندک زن، او بسیار زد و اندک آموخت. پس گفت: یا معلم، اگر خواهی، تا من ترا معنی اجد بگویم که اجد چه بود؟ معلم گفت: بگوی. عیسی گفت: الف، آلاء اوست، و بی بقای اوست و جیم جلال اوست. چون عیسی این سخن بگفت، معلم تعجب کرد و گفت: یا زن، این فرزند تو نه چنانست که از کسی آموزد که وی چنانست که، باید که همه عالم از او آموزند...»^۳

اکنون به معرفی تنی چند از نویسندگان، مورخان و دانشمندان قرن چهارم و پنجم می‌پردازیم:

۱. شنا

۲. ابویعقوب اسحاق بن احمد سگزی: کشف‌الحجوب، ص ۲

۳. قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب بغمایی، ص ۳۶۹ به بعد

ابوالفضل بلعمی

ابوالفضل محمد بلعمی از وزرا و نویسندگان بزرگ قرن چهارم است، پدرش حامی رودکی بود و دیرگاهی وزارت سلاطین سامانی را به عهده داشت و در سال ۳۳۰ در گذشت.

از کارهای مهم فرهنگی او یکی اینست که به امر منصور بن نوح به ترجمه تاریخ طبری همت گماشته است؛ لیکن چون ترجمه این کتاب در واقع تلخیصی است از تاریخ طبری، بلعمی برای تکمیل اثر خود از منابع دیگر نیز سود جست، و کتابش به صورت تالیف جدیدی در آمده است.

در این کتاب، آنجا که سخن از مبارزه بهرام چوبین و «سابه‌شا» به میان آمده است می‌بینیم که هرمز برای پایان دادن به این مشکل، مهتران کشور را گردآورد و به رایزنی پرداخت و گفت: کرا به جنگ او فرستیم؟ همه گفتند: بهرام چوبین شایسته سرداری این پیکار است. اینک جمله‌ای چند از این تاریخ: «پس هرمز نامه کرد و بهرام چوبین را بخواند، گفت: تا خاقان زنده بود، حق ما را نگاه داشت و این پسرش خال منست ولکن حق خویش نشناسد و سپاه آورد و پادشاهی ما همی گیرد، ما را کسی باید که به خرب او شود و اختیار ما بر تو افتاد، باید که بشوی وَظِنَ من به خویش راست کنی. بهرام گفت: من زهی مَلِکَم و فرمانبردارم، بروم و جان فدا کنم. هرمز گفت: دستت گشاده کردم اندر خزینه‌ها، برگیر و سپاه را، ساز و سلاح و خواسته^۱ بده. بهرام سپاه عرض^۲ کرد، دوازده هزار مرد بود و گفت: مرا این بسنده^۳ است و ایشان را به اسب و سلاح و خواسته، آبادان کرد و برفت.»^۴

دیگر از ترجمه‌های بزرگ اواخر قرن چهارم هجری، ترجمه تفسیر بزرگ طبری است به زبان فارسی دری، که به دست عده‌ای از علمای ماوراءالنهر و خراسان به پارسی درآمد. پادشاه ساسانی از عده‌ای از علما (برای ترجمه قرآن) فتوی خواست، چون موافقت کردند به اینکار بزرگ دست زد، این کتاب که در آغاز نیمه دوم از قرن چهارم هجری ترجمه شده است، دارای لغات و مفردات فارسی و نثری روان و طبیعی و زیباست.

۱. مال و نعمت

۲. عرض سپاه: سان دیدن از سپاه

۳. بسنده یعنی کافی

۴. نقل از گنج و گنجینه، تالیف دکتر ذبیح‌اله صفا، به انتخاب دکتر محمد ترابی، ص ۸ و ۹ (به اختصار)

آغاز تفسیر قرآن

طبری پس از پرشمردن عدد سوره‌ها و آیات قرآن و دیگر خصوصیات این کتاب: به تفسیر سوره «الفاتحه - مکیه می‌پردازد: «به نام خدای بخشنده - شکر خدای را، خداوند جهانیان - مهربان بخشاینده - پادشاه روز رستخیز - ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم - راه‌نمای - ما را، راه راست - راه آن کس‌هایی که منت نهادی برایشان، نه آن کس‌هایی که خشم گرفته‌ای برایشان (یعنی جهودان) - و نه گمشدگان از راه (یعنی ترسایان)»^۱

مَوْفِقِ هِرَوِی

ابومنصور موفق بن علی هروی از پزشکان و داروشناسان قرن چهارم هجری است، که کتاب او به خط اسدی طوسی شاعر است، - مصنف این کتاب، هروی، کوشیده است، نام همه داروهای که تا آن هنگام می‌شناختند در کتاب خود بیاورد، انشاء آن ساده و وافی به مقصود است:

خواص یاقوت: «از یاقوت، بهترین، سُرخ است و او بهترین جواهرهاست، خاصه رُمّانی، از وی بترش سپید است و میانه تَرُش ارزق است، و خاصیت این همه نوع‌هایش آنست کی تشنگی بنشانند و اگر بکوبند و خُرد بسایند و به زهر داده، دهند سود دارد، و مردم زهر خورده را از وی هیچ چیز بهتر نبود و خاصیتش آنست کی، دل را خرم دارد و گر کسی نگیری یاقوت دارد، بی آنکه خرم بود، خرمی همی آوردش و هرکِ او را اندر کوزه آب نهد و از آن کوزه آب همی خورد، هرگز وی را عِلّت استسقا نبود و علامت آنک بشناسدش، آنست کی همیشه سرد بود و هرگز گرم نگردد و آتش بر او کار نکند و از آتش زیانش نرسد، گر چی بسی روزها اندر آتش بود، و هیچ بر او کار نکند الاّ الماس.»^۲ از آنچه نقل کردیم می‌توان تا حدی با سبک نگارش و نظریات و اطلاعات پزشکی موفق هروی آشنا گردید.

ابوبکر اَخُونِی

وی مردی پزشک و شاگرد ابوالقاسم مقانعی و او شاگرد ابوبکر محمد بن زکریای رازی (متوفی به سال ۳۱۸ هجری) بود و در نیمه دوم قرن چهارم می‌زیسته، کتاب طبّی او که برای آشنایی پسرش به دانش پزشکی تألیف شده هدایة الْمُتَعَلِّمِینِ فِی الطَّبِّ نام دارد؛ اینک نمونه‌یی از نثر آن کتاب:

۱. گنج و گنجینه، پیشین، ص ۱۶ و ۱۷. (به اختصار)

۲. همان کتاب، ص ۴۵.

دانش پزشکی: «اکنون تو کی فرزند منی، اندر خواستی از من کتابی به باب بچشکی^۱، سَبْک و آسان، تا ترا خاصه از من یادگار بود و دیگر مردمان را فایده بود، اجابت کردم ترا، بدین و یاری خواهم از خدای عزوجل، به تمام کردن این غرض آنّه الجواد الکریم^۲»

اینک نمونه‌یی از نظریات پزشکی او را نقل می‌کنیم: «... آدمی از دستان و پایان و شِکَم مرکب است، و هر یکی از این اندامها، از اندامهای مفرده، مرکب است و عددِ اندامهای مفرده، سیزده اندام است: یکی استخوان، دُ دیگر پوست، سید دیگر گوشت، چهارم رگهای ناجهنده و پنجم رگهای جهنده و ششم اعصاب و هفتم غضاريف اعنی غرغرها و هفتم رباطات اعنی آن پها کبر (که بر) پیوندها بُوَد تا پیوندها را استوار دارد و نوهم (نهم) اغشیه، و اغشیه آن چیزها بود که چُن (چون) کرباس تنگ بر استخوانها و بر پهلو پوشیده بود، و دهم مغز به میان استخوان، و یازدهم رطوبت زجاجی، کی اندر چشم است و دوازدهم رطوبت جلیدی و سیزدهم رطوبت بیضی».

و باز گوید که ترکیب این سیزده اندام مفرده از چهار خلط است: اغنی، صفرا و سودا و خون و بلغم. و باز گوید کی ترکیب این اخلاط از مادر و پدرست و از غذا، و باز گوید کی ترکیب اغذیه از گوشتهای حیوانات بود و از نبات، و باز گوید کی، ترکیب نبات از خاك و آب و هوا و آتش بود، اعنی، تابش آفتاب، چنانک یاد کرده، آمده است.^۳ «... و بحدی^۴ بچشکی (پزشکی) گوید: «بچشکی پیشه‌ای بود که تندرستی آدمیان را نگاه دارد و چُن (چون) رفته بود، باز آرد، از روی علم و عمل، و حاجتمند بود، هر پیشه‌ای به علم و عمل آن پیشه که می‌خواهد به کار داشتن. پس این پیشه بچشکی را حاجت است به علم و عمل و بخشیده شود (یعنی تقسیم شود) به سه بخش: یکی دانستن کارهای طبیعی، دُ دیگر دانستن اسباب ایشان و سدیگر دانستن علامات و دلایل ایشان...»^۵

این بود نمونه‌یی از نثر ثقیل و نظریات و اطلاعات پزشکی بو بکر اخوینی در حدود قرن چهارم هجری.

۱. پزشکی و طبابت

۲. از خدایی بخشنده و کریم است.

۳. همان کتاب، ص ۲۵ تا ۲۷. (به اختصار)

۴. حدود و خصوصیات

۵. همان کتاب، ص ۲۵ تا ۲۷. (به اختصار)

گردیزی

ابوسعید عبدالحی گردیزی قزوینی از نویسندگان و مورخان بزرگ عهد غزنوی است. کتاب او زین الاخبار شامل اطلاعاتی از ابتدای خلقت تا پایان دوره سلطنت، سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۴۰-۴۳۲ هـ) است: این کتاب را بعد از سلطنت او به تحریر درآورد و بر این دوره مفصل از وقایع نامه، ابوابی در ذکر تواریخ و اعیاد و معارف و انساب ملل و اقوام افزوده است؛ بر روی هم تاریخ گردیزی به جهت استعمال بر اطلاعات دقیق تاریخی، اثری است معتبر و نثر آن ساده و روان و به شیوه نویسندگان عهد سامانی است.

در شرح حال ابومسلم خراسانی، در کتاب گردیزی، از جمله چنین آمده است: «... و ابومسلم، ابوعون را به حرب مروان الحمار فرستاده بود و چون قحطبه به کنار فرات رسید، یزید بن هبیره به جنگ او آمد و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد و غرق شد، چون چند روز شد، لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و به کوفه در آمدند. و عبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که به سفاح ملقب است، و با برادران در خانه ابوسلمه خلال، پنهان بود، بیرون آوردند و به خلافت بدو بیعت کردند، پس سفاح عمویان خود... به جنگ مروان فرستاد... مروان به حرب ایشان بیامد و به زودی هزیمت پذیرفت.»^۱

خواجه عبدالله انصاری

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی صوفی و نویسنده و شاعر مشهور قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) است. وی به سال ۳۹۶ هجری (۱۰۰۵ میلادی) در هرات یکی از شهرهای افغانستان ولادت یافت. تحصیلات او در علوم ادبی و دینی بود و از اوان جوانی در این دو حدیث و فقه توانا بود. در تصوف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفت و به مرتبه جانشینی او ارتقاء جست و علاوه بر او، از مشاهیر دیگر متصوفه، مانند شیخ ابوسعید بن ابی الخیر میهنی، نیز فایده‌ها برگرفت.

خواجه عبدالله به علت خلق و خوی شخصی، گاه «در پوستین خلق می افتاد»... در مذهب و مراعات دقایق آن تعصب بسیار داشت و اغلب معاصرین خود را در اثر این گنجکاوها و مداخلات بی مورد آزرده خاطر می ساخت، غالباً به نام دین، به امر به معروف و نهی از منکر می پرداخت و خمخانه می شکست و علمای اشعریه و دیگران را هم رنجیده خاطر می نمود، تا اینکه چند بار وسائلی برای آزار او برانگیختند، ولی هیچیک از آنها نافع

نشده و در تحول فکری و تغییر اخلاق او موثر نیفتاد، وی نه تنها با علمای ظاهر طرف بود، بلکه با متصوفه عصر خود که ظاهر شریعت را مُهمَل می‌گذاشتند... نیز مخالفت می‌ورزید و ایشان را از اهل بدعت می‌پنداشت، و در همه مراتب رعایت ظواهر را لازم می‌دانست و اعمال شرعی را از بهترین وسایل وصول به حقیقت می‌شمرد.^۱

غافل از اینکه کردار و عمل او با مبانی مذهبی و اخلاقی مطلقاً سازگار نبود، چه در قرآن کریم با صراحت تمام، سوء ظن و تجسس و جاسوسی در احوال دیگران گناهی است بزرگ و نابخشودگی، چنانکه در سوره «حُجرات» آیه ۱۲ آمده است: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ.

ترجمه: ای مردم از سوء ظن و پندار در حق یکدیگر اجتناب کنید، که برخی ظن و پندارها معصیت است و هرگز از احوال درونی یکدیگر تجسس نکنید و غیبت یکدیگر روا مدارید، آیا شما دوست می‌دارید گوشت برادر مرده خود را خورید، البته کراهت و نفرت از آن دارید، از خدا بترسید که خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

قطع نظر از خصوصیات اخلاقی که تا حدی از شهرت ادبی او کاسته، خواجه عبدالله انصاری نخستین کسی است که در عالم ادبیات «سجع» را در «نثر» اختراع کرده و از این حیث بر استاد سخن سعدی شیرازی فضل تقدم داشته است.^۲

در غالب نوشته‌های خواجه، آثار تکلف و تصنع مشهود است ولی با وجود این نثرش دلنشین و بعضی از آثار منظوم و منثور او خواننده را منقلب و متأثر می‌گرداند و قسمتی از آنها به واسطه لطف معنی و شور حقیقی که از آن ظاهر است، اندک اندک در زبان فارسی به جای «مثل» به کار می‌رود، مثل این جمله: «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است، و اگر عبدالله مُجَرِّم است، از دوستان است.» با اینکه سعدی در رعایت سجع و استعمال جملات موزون به خواجه عبدالله اقتفا کرده، ولی چنانکه پوشیده نیست به مراتب در این هنر بر مقتدای خود پیشی گرفته است، فی‌المثل در این جمله: «چنین گوید پیر بازاری، عبدالله انصاری، که در روزگار جوانی، چنانکه افتدودانی...» که سعدی، قسمت اخیر را کاملاً در گلستان به کار برده است.^۲ مُنتهاً عباراتی روانتر و شیوه‌ی به مراتب دلنشین‌تر.

وفات خواجه به سال ۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی) اتفاق افتاده است. آثار او: آثار ادبی خواجه متعدد و در درجه اول عبارتست از عده‌ی از رسائل، مانند:

۱. مباحثی از تاریخ ادبیات، پیشین، ص ۳۰۴ به بعد

۲. نقل و تخلص از مباحثی از تاریخ ادبیات، پیشین، ص ۳۰۴ به بعد

مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، مُحَبَّت نامه، هفت حصار، رساله دل و جان، رساله واردات، الهی نامه و جز آنها که غالباً نثر موزون و بیانی آمیخته با اشعار دارند. و غیر از آنها کتاب طبقات صوفیه را باید نام برد که از آثار معتبر زبان فارسی است. اصل عربی این کتاب از ابو عبدالرحمن محمد بن حُسن سلیمی نیشابوری (م. ۴۱۲ هجری = ۱۰۲۱ میلادی) است که در بیان زندگانی و گفتار پنج طبقه از مشایخ فراهم آمده است. پیرهرات آن کتاب را در مجالس خود به طریق املاء به زبان هروی ترجمه و بیان می کرد و سخنان مشایخی را که در اصل کتاب نیامده بود بر آن می افزود و یکی از محبان و مریدان، آن را جمع می کرد. بعدها نسخ این کتاب اندک اندک مورد تصرف قرار گرفت و از زبان هروی به فارسی کتابتی و ادبی نزدیک شد، چنانکه امروز آثار لهجه محلی را بندرت در آن می توان یافت.^۱ اینک نمونه‌یی از نثر او:

عقل و عشق: «درویشی ازین فقیر پرسید که اگر روزی در طلب آیم و ازین بحر، به لب آیم حق را به عاقلی جویم یا به عاشقی پویم^۲؟ از عاقل و عاشق کدام بهتر و از عقل و عشق کدام مهتر؟ گفتم: روزی در این اندیشه می بودم و تفکر می نمودم که ناگاه مرا عجیبی^۳ دریاقت و به غارت نقد دل شتافت و گفت: ای به طاعت غنی، عیشی داری هنی^۴، زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادتت! چون این بگفت نفس بر آشفت، او را دیدم شادمان، تا عیوق^۵ کشیده بادبان.

گفتم دور از نظرها، که در پیش داری خطرها، خود را به گریه دادم و زاری کردم، چون آدم، دل از طاعت برداشتم و کرده ناکرده انگاشتم، از خجالت در آب شدم، و در بیداری در خواب شدم؛ خود را دیدم بر اسبی در پی تجارت و کسبی، بتازانۀ مهر می تاختم تا در شهری که نام او بود هری، باره‌یی داشت سطبر، بروج آن از صبر، کوتوال^۶ آن از ذکاء^۷ و خندق آن از بُکاء^۸ مناره آن از نور، مسجد آن چون طور، در آمدم در آن بُلد^۹

۱. درباره خواجه عبدالله انصاری رجوع شود به نفحات الانس، چاپ تهران، ۱۳۳۶ شمسی، ص ۲۳۱ - ۲۳۶ و ریاض العارفین، رضا قلیخان هدایت، ص ۵۰

۲. جستجو کنم

۳. عجب: غرور و خودپسندی

۴. هنی: گوارا

۵. عیوق: ستاره‌یی کوچک و روشن

۶. کوتوال: نگه‌دارنده قلعه، دژبان

۷. ذکاء: هوشیاری

۸. بُکاء: گریه

۹. بُلد جمع بلد یعنی شهرها.

که نامش بود خُلد، خلقی دیدم در عمارت و دو شخص در طلب امارت: یکی عقل افکار اندیشه، دویم عشق عیارِ پیشه.

نگاه کردم تا کرا رسد تخت و کدام را یاری دهد بخت. عقل می گفت: من سبب کمالاتم. عشق می گفت: من نه در بند خیالاتم! عقل می گفت: من مصر جامع معمورم، عشق می گفت: من پروانه دیوانه مخمورم! عقل می گفت: من بنشانم شعله عنارا، عشق می گفت: من در کشم جرعه فنا را! عقل می گفت: من یونسم بوستان سلامت را، عشق می گفت: من یوسفم زندان ملامت را! عقل می گفت: من سکندر آگاهم، عشق می گفت: من قلندر درگاهم! عقل می گفت: من در شهر وجود مهترم، عشق می گفت: من از بود و وجود بهترم! عقل می گفت: من صراف نقره خصالم، عشق می گفت: من محرم حرم وصالم! عقل می گفت: من تقوی به کار دارم، عشق می گفت: من به دعوی، چکار دارم! عقل می گفت: مرا علم بلاغتست، عشق می گفت: مرا از عالم فراغتست! عقل می گفت: من دبیر مکتب تعلیمم، عشق می گفت: من عبیر نافه تسلیمم! عقل می گفت: من قاضی شریعتم، عشق می گفت: من متقاضی ودیعتم! عقل می گفت: من آئینه مشورت هر بالغم، عشق می گفت: من از سود و زیان فارغم! عقل می گفت: مرا غرایب و لطایف یاد است، عشق می گفت: هر چه از غیر دوست، همه باد است! عقل می گفت: من کمر عبودیت بستم، عشق می گفت: من بر عتبه الوهیت مستم! عقل می گفت: مرا ظریفانند پرده پوش، عشق می گفت: مرا حریفانند دُردی نوش!

ای عقل که در چین جسد فغفوری
گر جهد کنی تو بنده مغفوری
فرفست میان من و تو بسیاری
چون فخر کند پلاس بر محفوری^۲
باز عقل گفت: من رقیب انسانم، نقیب احسانم. گشاینده در فهمم، زداينده زنگ وهمم. پابسته تکلیفاتم، شایسته تشریفاتم. گلزار خردمندانم، افزار هنرمندانم. ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی و زبان طعن دراز کنی. تو کیستی؟ مفلسی خرمن سوخته و من مخلصی لباس تقوی دوخته. تو کیستی؟ آورنده محنتها و بلاها و من واسطه لایتنا کل نفس هدیها...»^۳

۱. عتبه: آستانه در

۲. محفوری: نوعی مرغوب از فرش که در شهر محفور بر کنار بحر الروم می یافتند.

۳. نقل از گنجینه سخن، تألیف دکتر ذبیح اله صفا، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

ابوالمعالی مترجم
کتاب کلیله و دمنه
بهرامشاهی

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی، مترجم کتاب کلیله و دمنه، از نویسندگان و مترسلان نامدار زبان فارسی است که بسیاری از دانشمندان و اهل قلم از روش شیوا و شیرین او در نویسندگی پیروی کرده‌اند ولی به حکایت آثاری

که از خود به یادگار گذاشته‌اند هیچیک در میدان بلاغت به پایه و مقام او نرسیده‌اند، این مترجم زبردست و عالیقدر از عنفوان شباب به مطالعه کتب و کسب دانش و بحث و گفتگو با فضلا رغبتی تمام داشت و همین دلبستگی به کسب علم و فضیلت، او را از قبول کارهای دیوانی منصرف می‌نمود؛ چنانکه خود در مقدمه کتاب کلیله و دمنه گوید: «و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرات و گفتار ایشان چنان الفتی تازه گشته بود و به مطالعه کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده، که از مباشرت اشغال^۱، و ملاپست اعمال^۲ اعراض^۳ کلی می‌نمودم.»

پس از چندی این محفل علمی تعطیل می‌شود و ابوالمعالی که از کسب فیض از محضر دانشمندان بی‌نصیب شده بود، به مطالعه و تحقیق پرداخت. در این هنگام یکی از دانشمندان غزنین که از مراتب فضل ابوالمعالی آگاه بود، نسخه‌ای از کلیله و دمنه را برای وی می‌آورد. ابوالمعالی به مطالعه این نسخه و نسخه‌های دیگری که در کتابخانه خود گردآورده بود می‌پردازد و به ارزش ادبی و اجتماعی و آموزشهای سیاسی این کتاب گرانقدر پی می‌برد و بر آن می‌شود که آن را از زبان عربی به زبان فارسی برگرداند و با استفاده از مطالعات و اندوخته‌های فرهنگی خویش آن را به اشعار و امثال و آیات بیارید.

چون به این تصمیم، جامه عمل پوشانید، قسمتی از آن ترجمه را به نظر «بهرامشاه غزنوی» که پادشاهی فرهنگ پرور بود می‌رساند، شهریار غزنوی بر این کار آفرین می‌گوید و مترجم را مورد تأیید و تفقد قرار می‌دهد و به ترجمه بقیه این کتاب مامور

۱. شغل‌های دولتی

۲. کارهای دیوانی

۳. خودداری

می‌سازد. به این ترتیب ابوالمعالی با دلگرمی و علاقه فراوان به این کار همت می‌گمارد و ترجمه آن را به پایان می‌رساند و دیباچه کتاب را به نام بهرامشاه، که مشوق او در پدید آوردن این شاهکار فرهنگی بود می‌آراید و به همین جهت کتاب، به نام کلیله و دمنه بهرامشاهی معروف شده است، تالیف آن، احتمالاً به سال ۵۳۸ هجری اتفاق افتاده است.

ابوالمعالی با تمام زیرکی و دوراندیشی پس از چندی شیفته جاه و مقام گردید و در زمان «خسرو ملک» آخرین پادشاه غزنوی مقام وزارت را پذیرفت، ولی عاقبت در نتیجه سیعایت بداندیشان «خسرو» وی را به حبس و زندان افکند و پس از مدتی به کشتش فرمان داد.

محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب می‌نویسد: که این مرد دانشمند در زندان رباعی پر مغز و آموزنده زیر را نزد شاه فرستاد، به این امید که آن را وسیله نجات و رهایی خویش قرار دهد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تودانی که نترسند از تو
خرسندنه به ملک و دولت زخدای من چون باشم به بند، خرسند از تو
ولی این رباعی حکمت آمیز در دل این شهریار مستبد موثر نیفتاد و دستور قتل وی را صادر کرد. - رباعی زیر آخرین یادگار ذوق و قریحه اوست:

از مسند عز، اگرچه ناگه رفتیم حمدالله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیندو روند ما نیرتو کلت علی الله رفتیم
ابوالمعالی با آنکه در جوانی کشته شد، در مدت کوتاه عمر خود اثری آموزنده، گرانبها و گرانقدر از خود به یادگار گذاشت. وی چنانکه اشاره کردیم یک مترجم ساده و بی‌هنر نبود، بلکه با احاطه و تسلط کاملی که به ادبیات فارسی و عربی داشت، توانست ترجمه خود را با شاهکارهای منظوم و منثور فارسی و تازی بیاراید، او اثری پدید آورد، به مراتب گرانبهاتر از اصل هندی کتاب کلیله و دمنه. - برای آنکه خوانندگان با ترجمه سلیس و روان، و قدرت قلم او آشنا شوند به نقل نصایح منصور خلیفه عباسی به فرزند خود «مهدی» می‌پردازیم: «ای پسر من، نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی‌نیاز شوند، و کار نیز تنگ مگیر، که از تو بپرند، عطاء برسم در حد اعتدال و اندازة اقتصاد میده و منعمی نیکو، بی تندخونی میفرمای، عرصه امید برایشان «فراخ» میدار و عنان عطا «تنگ» مگیر.»

همچنین در ترجمه سخنان پیر ارج اردشیر بابکان، نهایت هنر و استادی را نشان داده است: لا مُلکَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَ لا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَ لا مَالَ إِلَّا بِالْعَمَارَةِ وَ لا عَمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ: مُلک

بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت به دست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد.

برای آنکه بیشتر به تاثیر و نفوذ این کتاب در ادبیات فارسی واقف گردیم یادآور می‌شویم که «حتی شیخ اجل، سعدی شیرازی نیز گاهی به مضامین و معانی و انشاء کلیله و دمنه توجه داشته و بعضی از آنها را در کتاب گلستان با فصاحتی بیشتر درج کرده است، مانند این عبارت کلیله و دمنه: «چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و مُلک بی سیاست پایدار نباشد.»

سعدی در باب هشتم گلستان در تایید این معنی فرموده است: «سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست.»

بسیاری دیگر از نویسندگان از منتخبات وی نیز استفاده کرده و امثال و اشعار فارسی و عربی کتاب کلیله و دمنه را در تالیفات خود به مناسبت، درج نموده‌اند.^۱

ابوالمعالی در انتخاب بهترین اشعار مسعود سعد، سنائی غزنوی، و دیگر شعرا ذوق ادبی خود را نشان داده است:

از اشعار مسعود سعد:

نَشومُ خاضِعِ عَدو هرگز
باز گنجشک را بَرَدِ فرمان
گر چه بر آسمان کند مَسکَن
شیر روباه را نِهَدِ گردن

باهمت باز باش و با کبر پلنگ
کم کُن بَرِ عَنَدلیبُ و طاوُسِ درنگ
زیبا به گَهِ شکار و پیروز به جنگ
کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ
از اشعار سنایی:

از گران سنگی، گنجور سپهر آمده کوه
باد بیرون کن رُ سَر تا جمع گردی بهر آنک
وز سبکباری بازچِه باد، آمد خَس
خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن
کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا
مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن
چون بیونی راه، دانی چیست علم آموختن
چو بدستی بی کفِ موسی عمران داشتن
جانِ باقی بی دَمِ عیسی مریم یافتن
از ابوالفرج رونی:

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن
دشمن دوشَمَر تیغ دوکش زخم دوزن

از هر که بُوَد پند شنودن باید با هر که بود رَفَق نمودن باید
بدکاشتن و نیک درودن ناید زیرا که همه کِشته دُرودن باید

اصل کلילה و دمنه به زبان «سانسکریت» بود. و ایرانیان از زبان هندی به زبان فارسی در آورده‌اند به این ترتیب که برزویه طبیب به امر انوشیروان به هندوستان می‌رود و پس از تحمل مشکلات گوناگون و صرف مال، کتاب کلילה و چند اثر دیگر را به ایران می‌آورد، این آثار به زبان پهلوی ترجمه می‌شود تا سرانجام ابن مقفع فیلسوف و پژوهنده نامدار ایرانی آن را به عربی ترجمه می‌کند، بعدها این کتاب مورد توجه جهانیان قرار گرفت و به زبان عبری، اسپانیولی و ایتالیایی ترجمه گردید، نخستین کسی که این کتاب را به نظم عربی درآورد ابان ابن عبد الحمید لاحقی از ایرانیان و از پیوستگان خاندان برامکه بود. ولی نسخه منظوم لاحقی از میان رفته است بعد از او عده‌یی از ارباب فضل به نظم و ترجمه این کتاب همت گماشتند.

از ایرانیان نخستین کسی که کلילה و دمنه را منظوم ساخت، رودکی شاعر است که به امر نصر بن احمد و محمد بلعمی وزیر دانش پرورش به این کار همت گماشت، به این ترتیب که مترجم کلילה عربی، ترجمه فارسی را بر رودکی می‌خواند و رودکی به نظم درمی‌آورد، چنانکه فردوسی به این معنی اشاره می‌کند:

گزارنده^۱ را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خواندند

به پیوست^۲ گویا پراکنده را بسفت اینچنین دُرآکنده را

نسخه منظوم رودکی متأسفانه از دست رفته فقط بعضی از اشعار آن در کتابها به یادگار مانده است اکنون نخستین بیت کلילה و دمنه و شعری از رودکی را که در مقام و ارزش دانش سروده ذکر می‌کنیم:

هر که نامُخت^۳ از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راه دانش بی‌نیاز

مردمان بخرَد، اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان

گِرد کردند و گرمی داشتند تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

۱. مترجم

۲. به نظم آورد

۳. نیاموخت

۴. نقل به انتخاب از کلילה و دمنه بهرامشاهی، به تصحیح مرحوم عبدالعظیم قریب، چاپ سوم، ۱۳۱۶ شمسی، ص ۴۱ - ۵۴ و چاپ مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۳ ص ۴۴ - ۵۸.

دانش اندر دل، چراغ روشن است وز همه «بَد» برتنِ تو جوشن است
اینک نمونه‌یی از نثر شیوای کللیله و دمنه را نقل می‌کنیم:

باب برزویه طیب^۱: «چنین گوید بُرزویه، مقدمِ اطّابای پارس، که پدرِ من از لشکریان بود و مادر از خاندانِ علمای دین زردشت، و اوّل نعمتی که ایزد تعالی و تقدّس، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقتِ ایشان بر حالِ من، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی بودم و به مزیتِ تربیت و ترشیح^۲ مخصوص شدم. و چون سال عمر به هفت رسید مرا به خواندنِ علم طبّ تحریض نمودند^۳ و چندانکه اندک وقوفی^۴ افتاد و فضیلت آن بشناختم به رغبتِ صادق و حرص غالب در تعلّم آن می‌کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرضِ معالجتِ بیماران آمدم. آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مُخیر گردانیدم: وفور مال و لذّاتِ حال و ذکر سایر^۵ و ثوابِ باقی.

مقامِ والای پزشکان: و پوشیده نماند که علم طبّ نزدیک همهٔ خردمندان و در تمامی دینها ستوده است. و در کتب طبّ آورده‌اند که فاضلترِ اطّاباً آنست که بر معالجت از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت نماید، که به ملازمت این سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مُدخّر^۵ گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوتِ اوست، اما گاه که علف ستوراست بتبع آن هم حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او بوجهِ حسبت^۶ بردست گرفتم. و چون یک چندی بگذشت و طایفه‌یی را از امثال خود در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت، و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت، و نزدیک آمد که پای از جای بشود.

با خود گفتم: ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمی‌کنی؟ و خردمند چگونه

۱. ترشیح: پروردن، تربیت کردن.

۲. تحریض نمودن: برانگیختن، تشویق و ترغیب کردن.

۳. وقوف: آشنایی

۴. سایر: سیر کننده، مراد از ذکر سایر شهرت و نام آوریست.

۵. مُدخّر: ذخیره شده، پس انداز کرده.

۶. حسبت: امید ثواب داشتن. بوجه حسبت یعنی برای رضای خدا و بامید ثواب آخرت.

آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تبعیت^۱ آن بسیار باشد و انتفاع^۲ و استمتاع^۳ اندک؟ و اگر در عاقبت کار و هجرت سوی گور فکرت شافی واجب داری حرص و شَرّه این عالم فانی به سر آید. و قویتر سببی ترك دنیا را مشارکت این مشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند. از این اندیشه ناصواب درگذر و همت بر اکتساب ثواب مقصور گردان، که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم... به صواب آن لایقتر که بر معالجت مواظبت نمایی و بدان التفات نکنی که مردمان قدر طیب ندانند، لکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگال مشقت، خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود، آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جُفت و فرزند محروم مانده باشند، و به علت‌های مُزین و دردهای مُهلك مبتلا گشته، اگر در معالجت ایشان برای چسبیت سعی پیوسته آید و صحت و خِفْت^۴ ایشان تَحْرِی^۵ افتد، اندازه خیرات و ثوبات^۶ آن کمی توان شناخت؟ و اگر دون همتی چنین سعیی به سبب حُطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که: مردی یک خانه پرعود داشت، اندیشید که اگر برکشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود. بر وجه گزاف به نیمه بها بفروخت.

چون بر این سیاق در مخاصمت نفس مبالغت نمودم، به راه راست باز آمد و به رغبت صادق و چسبیت بی‌ریا به علاج بیماران پرداختم و روزگار در آن مستغرق گردانیدم، تا به میامن آن، درهای روزی بر من گشاده گشت و صلوات و مواهب پادشاهان به من متواتر شد. و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی^۷ و نعمت دیدم و به جاه و مال از امثال واقران بگذشتم.

آنگاه در آثار و نتایج، تأملی کردم و ثمرات و فواید آن را بر صحیفه دل بنگاشتم. هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود، و بدان از یک علت، ایمنی کلی حاصل تواند آمد، چنانکه طریق مراجعت آن مُنَسَد^۸ ماند. و چون

۱. تبعیت: عاقبت بد، بدفرجامی.

۲. انتفاع: سود برگرفتن

۳. استمتاع بهره جستن

۴. خفت: سبکی، در اینجا مراد سبکی از بار و رنج درد است

۵. تحری: طلب کردن آنچه سزاوارتر باشد، جستن بهترین و شایسته‌ترین کار.

۶. ثوبات: جمع ثوبه، پاداش و جزا

۷. دوستکامی: بر مراد دوست بودن، مجازاً: سعادت و رفاه

۸. مُنَسَد: بسته

مزاج این باشد به چه تأویل خردمندان بدان واثق توانند شد و آن را سبب شفا توانند شمرد؟ و باز اعمال خیر و ساختن توشهٔ آخرت از علت گناه از آن گونه شفا می دهد که معاودت صورت نیندد؛ و من به حکم این مقدمات از علم طب تَبْرَی^۱ می نمودم و همت و نعمت به طلب دین مصروف گردانیدم و الحق راه آن دراز و بی پایان یافتم، سراسر مخاوف^۲ و مضایق^۳، آنگاه نه راه بُر^۴، معین و نه سالار پیدا.

و در کتب طب اشاراتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا به قوت آن از بند حیرت خلاص ممکن گشتی. و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهرتر، بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌یی از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بررکنی لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیبان^۵ پوده^۶ بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده، و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت، و رای هر یک برین مقرر که من مُصِیْم^۷ و خَضَم مُخَطِی^۸

و با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پویدم. البته سوی مقصد پی بیرون نتوانستم بُرد، و نه بر سمت راست و راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت، عزیمت مصمم گشت بر آنکه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا به یقین صادق، پای جای^۹ دل پذیر به دست آرم. این اجتهاد هم به جای آوردم و شرایط بحث اندر آن تقدیم نمودم^{۱۰}. و هر طایفه‌یی را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان می گشتند. به هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود، و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.

۱. تَبْرَی: بیزاری، بی میلی

۲. جمع مخوف و اموری که موجب بیم و ترس شود.

۳. تنگناها

۴. راه بر: رهبر، راهنما.

۵. پشتیبان: پشتیبان

۶. پوده: کهنه و پوسیده

۷. مُصِیْب: برصواب

۸. مُخَطِی: برخطأ، خطاکار

۹. پای جای: جای پای

۱۰. تقدیم نمودن: پیش داشتن

در جمله بدین اکتشاف صورت یقین جمال نمود. با خود گفتم که اگر بر دین اسلاف، بی‌ایقان^۱ و تیقن، ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر ناپکاری مواظبت همی نماید و به تبع سلف رستگاری طمع می‌دارد، و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند که اجل نزدیک است، و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فانت^۲ گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صواب من آنست که بر ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیانست اقتصار نمایم و بدانچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم...»

در کتاب کلیده و دمنه در بابُ الخَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ... (باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو) چنین آمده است: «حکما گویند که دوستی میان اَبْرار (نیکان) و مُضْلِحان زود استحکام پذیرد و دیر مُنْقَطِع گردد، چون آوندی که از زرباک کنند (یعنی ظرفی که از طلای خالص بسازند) دیر شکند و زود راست شود و باز میان مُفسدان و اَشْرار دیر مُوَكَّد گردد (یعنی دیر برقرار گردد) و زود فتور (سستی و ضعف) بدو راه یابد، چون آوند سفالین که زود شِکَنَد و هرگز مرمت نپذیرد و کریم به یک ساعته دیدار و یک روزه معرفت انواع دلجویی و شَفَقَت واجب دارد، دوستی و برادری را به غایت لطف و نهایت یگانگی رساند، و باز لثیم را اگر چه صحبت و محبت قدیم موکد باشد ازو ملاطفت چشم نتوان داشت، مگر در پویه (امید نیکی) امید و هراس بیم باشد. و آثار کرم تو ظاهر است و من به دوستی تو محتاج، و این در را لازم گرفته‌ام و البته بازنگردم و هیچ طعام و شراب نچشم تا مرا به صحبت خویش عزیز نگردانی. موش گفت: موالات (دوستی و پیوستگی) و مواخات (برادری) ترا به جان خریدارم و این مدافعت (مخالفت) در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غَدْری (مکری) اندیشی من باری به نزدیک خویش معذور باشم، و به توهم نگویی که او را سَهْلُ القیاد (سست عنصر) و سست عینان یافتم و الا در مذهب من منع سائل (پرسش کننده) خاصه که دوستی من بر سبیل تَبَرُّع (داوطلبانه) اختیار کرده باشد محظور است. (یعنی حرام و ممنوع)

پس بیرون آمد و بر در سوراخ بایستاد. زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنچه که در صحرا آبی و به دیدار من مؤانست طلبی؟ مگر هنوز ریبی (شکی) باقی است؟ موش گفت: اهل دنیا هرگاه که مَحْرَمی جویند و نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند، تا فواید و عواید آن ایشان را شامل گردد و بَرَکات و میامن آن بر وجه روزگار باقی ماند

۱. بی‌ایقان: بی‌گمان دانستن، یقین کردن

۲. فانت: از دست رفته، هدر

ایشان دوستان به حق و برادران به صدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای مجازاتِ حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیای اندر آن به رعایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش پراکنند نه برای سیری مرغ، هر که در دوستی کسی نفس بذل کند، درجه او عالی تر از آن باشد که مال فدا کند: و الجودُ بالنفسِ أقصى غايةِ الجود (یعنی بخشیدن جان منتهای بخشش است) و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادنِ راه مؤاخات و ملاقات با تو مرا خطر جانی است و اگر بد گمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی. لکن به دوستی تو واثق گشته‌ام و صدق تو در تخری (طلب کردن) مصادقت من از محل شبهت گذشته است، و از جانب من آن را با ضعاف (چند برابر) مقابله می‌باشد. اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر توست، و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست، ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند قصدی اندیشد. زاغ گفت: علامت مودت یاران آن است که با دوستان دوست و با دشمنان دشمن باشند. و امروز اساس محبت میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یار من آن کس تواند بود که از ایدای (آزردن) تو بهره‌یزد و طلب رضای تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیک من انقطاع (گسستگی) از آنکه با تو نیبندد و اتصال برو از دشمنانگی تو ببرد. به عزایم (عزم کردنها) مرد آن لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبان تن و ترجمان دل‌اند، خلاقی (مخالفت) شناسد به یک اشارت هر دو را باطل گرداند، و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت پندارد.

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن
دشمن دوشمَر تیغ دوکش زخم‌دوزن

... و باغبان استاد را رسم است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند برآرد. موش قوی دل بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید، و هر دو به دیدار یک دیگر شاد گشتند...»^۱

مرزبان نامه یکی از کتب گرانقدر نثر فارسی است که به مرزبان نامه همت اسپهبد مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب ابن قارن به رشته تحریر در آمده و بعدها سعدالدین وراوینی آن را از لهجه طبری به فارسی دری برگردانیده است، مرزبان، یکی از ملوک طبرستان و از خاندان آل باوند است، در اینجا ذکر این مطلب ضروری است که آل زیار یا زیاریان، سلسله‌یی از امراء پادشاهان حدود گرگان و طبرستان هستند که از ۳۱۶ ه. ق در آن منطقه حکومت و

فرمانروایی می کردند و در بعضی مواقع حتی ری و اصفهان و همدان و دینور را در تصرف خود داشتند، مرداوینج موسس این سلسله، نسبت خود را به شاهان قدیم ایران می رسانید و خیالات بلند و دعاوی غریب داشت و در صدد بود، بغداد را فتح و دولت عرب را منقرض نماید و ایوان مداین را از نو عمارت کند و تاج قدیم ایران بر سر نهد، اما خیالات او پیش نرفت و جانشینانش از خلیفه و حتی از سامانیان و احياناً از آل بویه فرمانبرداری می کردند، غزنویان آنها را دست نشانده خود کردند و سرانجام سلاجقه دولت آنها را یکباره منقرض نمودند.^۱

از یادگارهای ادبی ملوک طبرستان کتاب مرزبان نامه است که مشتمل بر نظم و نثر و حاوی حکایات و تمثیلات و افسانه های حکمت آمیز است که به طرز و اسلوب کلیده و دمنه، از زبان دودام برای بیداری مردم و انتباه و هوشیاری سلاطین و زمامداران به رشته تحریر درآمده است اصل کتاب در اواخر قرن چهارم هجری به لهجه قدیم طبرستانی در مازندران تالیف شده ولی فراهم آورنده و واضع آن به صورت امروزی، مرزبان بن رستم بن شروین^۲ از ملوک طبرستان از آل باوند است که در آن خطه حکومت و فرمانروایی داشتند. از میان آثار گذشتگان، قدیمترین منبعی که از این کتاب و گردآورنده و واضع آن سخن گفته کتاب ارزشمند قابوسنامه است که به همت عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۷۵ هجری تألیف شده است، مؤلف در دیباجة این کتاب خطاب به فرزندش گیلانشاه می گوید: «... و چنان زندگی کنی که سزای تُوخمة پاك تو باشد، که ترا ای پسر تُوخمة و اصل بزرگست و از هر دو اصل کریم الطرفین، و پیوسته ملوک جهانی؛ جَدَتِ مَلِكِ شَمْسِ الْمَعَالِي قابوس بن وشمگیر که نبیره «ارغش فرهادوند» است و ارغش فرهادوند مَلِكِ گیلان بود به روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و مَلِكِ گیلان به اجداد تو از او یادگار مانده، و جدّه مادرم دختر ملک زاده مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان نامه است و سیزدهمین پدرش کیکاووس بن قباد بود برادر ملک نوشیروان... الخ.»

برگردیم به کتاب مرزبان نامه: استاد فقید محمد قزوینی پس از پژوهش کافی در پیرامون این کتاب می نویسد «... اصلاح مرزبان نامه به قلم سعدالدین وراوینی مابین سنه ۶۰۷ - ۶۲۲ صورت گرفته است. پس فاصله بین اصل تالیف و اصلاح آن دوست و اند سال خواهد بود... مرزبان نامه همچنان به زبان طبری قدیم تا مدت دو قرن معمول و

۱. نگاه کنید به تاریخ مفصل ایران، نوشته عباس اقبالو دایرة المعارف فارسی، جلد اول، ص ۲۰۸ ستون یکم

۲. مرزبان بن رستم بن شروین: مرزبان نامه، به تصحیح و تحشیه استاد محمد قزوینی، سال ۱۳۱۰، ص «د» و «ز»

منتشر بوده است، تا آنکه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری تقریباً در يك عصر و زمان و به فاصله ده یا بیست سال کمابیش دو مرتبه مرزبان نامه را از زبان طبری قدیم به زبان پارسی معمول عصر، مُحَلّی (آراسته و مُزین) به اشعار و امثال عرب در آورده‌اند بدون اینکه هیچیک ازین دو مُصَلِّح جدید اطلاعی از اصلاح دیگری داشته باشد.»

کتاب مرزبان نامه از جهت شیرینی انشاء و تعالیم و آموزشهایی که نصیب خواننده می‌شود، مانند کتاب کلیده و دهنه کم نظیر و گرانبه‌است، از شرح حال و سرگذشت سعدالدین وروانی اطلاع کافی نداریم، به طوری که از مندرجات آغاز و انجام کتاب مرزبان نامه استنباط می‌شود، وی از ملازمان و نزدیکان خواجه ربیب‌الدین وزیر اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگر از اتابکان آذربایجان بوده (که از سنه ۶۰۷ تا ۶۲۲ در آذربایجان و از آن سلطنت نمود...) و این کتاب به نام او مَوْشَح شده است.

خواجه ربیب‌الدین معاصر نسوی بود که سیره جلال‌الدین منکبرنی را نوشته است. از حوادث جالب زندگی خواجه ربیب اینکه پس از لشکرکشی سلطان محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۴ به عراق، عده‌یی از سران ازبک و اتابک سعد و خواجه ربیب وزیر اسیر می‌شوند محمد خوارزمشاه در ساعتی که به بازی گوی و چوگان مشغول بود، آن بینوایان را با غل و زنجیر در میان میدان می‌آوردند، و وی هیچ توجه و التفاتی بدیشان نمی‌نمود، تا سرانجام آنان را عفو نمود.

پس از استیلای جلال‌الدین منکبرنی، خواجه ربیب از خدمت دیوانی کناره گرفت و چون وزیری فاضل و هنرپرور بود. در تبریز کتابخانه باشکوهی تاسیس نمود مشتمل بر انواع کتب در اصناف علوم و فنون از طب و تفسیر و احادیث و کلام و تاریخ و ادبیات و اسما و حکایات و جز اینها.

از نفایس این کتابخانه نسخه‌ایست منحصر به فرد از ترجمه تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری که به فرمان منصور بن نوح سامانی به زبان پارسی ترجمه شده است و این نسخه برای همین کتابخانه که ربیب‌الدین وزیر در تبریز بنا نهاده بود استنساخ یا ابتیاع شده بوده است و در ورق آخرین به خط جلی بر زمینه آب طلا به زبان عربی نوشته شده است که کتاب متعلق به کتابخانه خواجه ربیب است.

اکنون برای آشنایی با نحوه نگارش و مطالب مرزبان نامه گزیده‌یی از حکایات آن را نقل می‌کنیم:

باب اول: در اندرز پادشاهان، چنین آمده است: «بدان ای پادشاه که پاکیزه‌ترین گوهری که از عالم وحدت با مرکبات عناصر پیوند گرفت، خَرَد است و بزرگتر نتیجه از نتایج خرد،

خُلق نیکوست و اشرف موجودات را به این خطاب، شرف اختصاص می‌بخشد و از بزرگی آن حکایت می‌کند: وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ، خلق نیکوست، که از فضیلت آن به فوز سعادت ابدی و سیلت توان ساخت و نیازمندترین خلائق، به خلیقتِ پسندیده، پادشاهانند، که پادشاه چون نیکوخوی بود، جز طریق عدل و راستی نسپرد... و چون سیرت او، بر این منهاج باشد زیردستان و رعایا در اطراف در کنف اَمْن و سلامت آسوده مانند... بدانکه از عادات پادشاه آنچه نکوهیده‌تر است یکی سِفلگی است که سفله به حق‌گزاری هیچ نیکوکاری نرسد و خود را میان خلق به سروری نرساند... دوم: اسراف در بذل مال، که او به حقیقت بندگان خدای را نگهبان اموال است و تصرف در مال خود به اندازه شاید کرد و خاصه در مال دیگران... و کلام ازلی می‌فرماید: وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ... و پادشاه نشاید که بی‌تأمل... فرمان دهد، که امضاء فرمان او به نازلۀ قضا ماند، که چون از آسمان به زمین آمد، رَد آن به هیچ وجه نتوان اندیشید و اشارت پادشاه بی‌مقاومت تدبیر چون تیر تقدیر بود... و باید فضای عرصۀ همت، چنان دارد... تا اگر سببی فرا رسد و حاجتی پیش آید از بهر صلاح کلی، مالی وافر انفاق باید کرد، دست منع پیش خاطر خویش نیارد، و من چون صحیفۀ اعمال تو مطالعه کردم، قاعدهٔ ملك تو مختل یافته‌م و قضیۀ عدل مهمل دیدم، گماشتگان تو در اضعاف مال رعیت، دست به اشاعت جور گشاده‌اند و پای از حد مقدار خویش بیرون نهاده، بازار خردمندان کاردان کساد یافته و کار زیردستان به عیث^۱ و فساد زیردستان زیر و زبر گشته، با خود گفتم: زشت زشتست در ولایت شاه گریگ بر تخت و یوسف اندر چاه بد شود تن چو دل تباه شود ظلم لشکر، ز جور شاه شود و این شیوه از نسقی که نیاکان تو نهاده‌اند، دورست و از اصل پاك... و منبت کریم تو بهیچوجه سزاوار نیست... تا امروز خاموش می‌بودم، که گفته‌اند: با ملوك سخن ناپرسیده مگوی و کار ایشان نافرموده مکن، امروز که اشارت شاه بر آن جمله یافتم، آنچه دانم، بگویم...»^۲ و در همین باب (باب اول) در پیرامون کارگزاران و گماشتگان شاه چنین داوری می‌کند: «کارگزاران و گماشتگان باید که درست رای و راستکار و ثواب اندوز و ثنادرست و پیش بین و آخراندیش و عدل‌پرور و رعیت نواز باشند و هر يك بر جادهٔ انصاف راسخ قدم و به نگاه داشت حد شغل خویش مشغول؛ و مقام هر يك معلوم و اندازه محدود، تا پای از گلیم خود زیادت نکشند و نظام اسباب ملك، آسان دست دهد...»^۳

۱. تباہی.

۲. از ص ۱۴ تا ۱۶ (به اختصار).

۳. همان کتاب ص ۲۳.

شاعر در این معنی می‌گوید:

از رعیت شهی که مایه رُبود بُن دیوار کند و بام اندود

*

شاه را از رعیت است اسباب کام دریا، ز جوی جوید آب

*

مُلک ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بیدادان

و چون دستور (وزیر) مراسم معدلت نه بر این گونه برزد، جُز انهدام دولت از او حاصل نشود و أَلْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ و لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ که کشور با کفر باقی ماند و با بیدادگری دوام نیابد.

در پایان باب نهم نیز، بار دیگر به مسئولیت پادشاهان و امرا و زمامداران کشور اشاره شده است: اینک خصال شهریاران را از آن کتاب می‌آوریم: «اول انک جود و امساک به اندازه کند، چنانکه ترازوی عدالت از دست ندهد، دوم، آنک رضا و خشم را هنگام و مقام نگه دارد و از نقصانِ «وَضْعُ الشَّيْ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ» عِرْضِ خود را صیانت کند. سوم، آنک صلاح خاص خویش بر صلاح عام ترجیح ندهد، چهارم، آنک لشکر را دست استعلا بر رعیت گشاده نگرداند پنجم، آنک دانش، نزدیک او از همه چیزی مطلوبتر باشد، و او، دانا را از همه کس طالبتر:

چو دارد ز هر دانشی آگهی	بماند جهاندار با فرهی
بدانگه شود تاج خسرو بلند	که دانا بود نزد او ارجمند
زهرچ آن بکف کردی از روزگار	سخن ماند و بس، در جهان یادگار
...بدونیک بر ما همی بگذرد	نباشد دژم هرک دارد خرد
روان تو داننده روشن کناد	خرد پیش جان تو جوشن کناد ^۱

نمونه‌یی دیگر از نثر مرزبان نامه: «داستان شگال خرسوار: ملک‌زاده گفت: شنیدم که شگالی به کنار باغی خانه داشت، هر روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسی از انگور و هر میوه بخوردی و تبه کردی، تا باغبان ازو بستوه آمد، یکرور شگال را در خواب غفلت

بگذاشت و سوراخ دیوار را منفذ بگرفت و استوار گردانید و شگال را در دام بلا آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید. شگال خود را مرده ساخت چنانک باغبانش «بمُردکی»^۱ برداشت و از باغ بیرون انداخت...

چون از آن کوفتگی پارهٔ با خویشتن آمد، از اندیشهٔ جور باغبان، جوارِ باغ بگذاشت، پای کشان و لنگان می‌رفت، با گرگی در بیشه‌ای آشنایی داشت، به نزدیکی او شد، گرگ چون او را بدید، پرسید: که موجب این بیماری و ضعف بدین زاری چیست؟... گفت: این پایمال حوادث را سرگذشت احوالی است که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد، بلک اگر بر دل سنگین دشمنان خوانم. چون موم نرم گردد و بر من بسوزد، با این همه سختی مرا هیچ آرزویی جز ملاقات و دیدار تو نبود، که اوقات عمر در خیال مشاهده تو بر دل من مُنغَص می‌گذشت تا داعیه^۲ اشتیاق بعد از تحمل داهیه^۳ فراق مرا به خدمت آورد. گرگ گفت: دوست را چیست، به زدیدن دوست، شاد آمدی، شادیاها آوردی و کدام تحفه آسمانی و وارد روحانی در مقابلهٔ این مسرت و موازنه این مبرّت^۴ توان شنید که ناگهان جمال مبارک نمودی و چین اندوه را از جبین مراد ما بگشودی... و همچنین او را به انواع ملاطفت می‌نواخت و تعاطفی^۵ که از تعارف ارواح در عالم اشباح خیزد از جانبین در میان آمد، گرگ گفت: من سه روزه شکار کرده‌ام و خورده، امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و ماخضری^۶ نیست که حاضر کنم، ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که صیدی در قید مراد توانم آورد... شگال گفت مرا در این نزدیکی خری آشناست و بروم و او را به دام اختداع^۷ در چنگال قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما بشاید، گرگ گفت: اگر این کفالت می‌نمایی و کلفتی نیست بسم‌الله، شگال از آنجا برفت، به دردیهی رسید، خری را بر در آسیایی ایستاده دید بارگران از او برگرفته و چهار قوایم^۸ از ثقل احمال^۹ کوفته و فرومانده. نزدیک او شد و از رنج روزگارش بهرسید، گفت: ای برادر، تا کی مُسخر آدمیزاد بودن و جان خود

۱. زنبه

۲. میل و خواهش، قصد

۳. سختی و ناراحتی

۴. نیکویی

۵. مهربانی یا یکدیگر

۶. غذا

۷. خدعه و نیرنگ

۸. دست و پا

۹. سنگینی بارها

را در این عذاب فرسودن. خر گفت: از این محنت چاره نمی‌دانم. شگال گفت: مرا در این نواحی به مرغزاری وطن است که عکس حضرت^۱ آن بر گنبد خضراء فلك می‌زند، مُتَنَزَّه^۲ از عیش با فرح شیرین‌تر، و صحرايي از قوس قزح رنگین‌تر چون دوحه طوبی^۳ وحله حورا سبز و تر... و آنکه از آفت دد و دام خالی الاطراف و از فساد و زحمت سیاع^۴ و سوام فارغ‌الاکناف، اگر رای کنی آنجا رویم و ما هر دو، به مصاحبت و مصادقت یکدیگر به رغادت^۵ عیش و لذات عمر زندگانی بسر بریم. خر را این سخن بر مذاق وفاق افتاد و با شگال راه مشایعت و متابعت برگرفت. شگال گفت: من از راه دور آمده‌ام، اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم، همان زودتر به مقصد رسیم، خر مُنقاد شد، شگال بر پشت او جست، و می‌رفت تا به نزدیکی آن بیشه رسید. خر از دور نگاه کرد، گرگی را دید، با خود گفت: ای نفسِ حریص به پای خود استقبال مرگ می‌کنی و به دست خویش در شباك^۶ هلاك می‌آوری.

گردل ز تواندیشه^۷ بهبود کند جان در سر اندیشه خود زود کند
 آنجا که رسید اگر عنان بازگشود خود را و مرا هزار غم سود کند
 تسویل^۸ و تخیل شگال^۹ مرا عقال^{۱۰} و شگال^{۱۱} بر دست و پای عقل نهاد و درین ورطه^{۱۲}
 خطر و خلاب^{۱۳} اختلاب^{۱۴} افگند، چاره خود بجویم بر جای خود بایستاد و گفت: ای
 شگال اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دور می‌بینم و شوموم^{۱۵} ازاهیر^{۱۶} و ریاحین به مشام من
 می‌رسد و اگر من دانستمی که مأمنی و موطنی بدین خرمی و تازگی داری یکباره به اینجا

۱. سرسبزی

۲. جای خوش

۳. درخت بهشتی

۴. درندگان و چرندگان

۵. فراخی زندگی

۶. دام و تله

۷. آرایش و فریب

۸. شغال

۹. بند پای شتر

۱۰. بند دست و پای اسب

۱۱. بانلاق

۱۲. فریب

۱۳. بوها

۱۴. گل‌های زیبا

آمدی، امروز باز گردم فردا ساخته و از مهمات پرداخته به اختیار سعد و اختر فرخنده عزم اینجا کنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی نقد وقت را به نسیه متوهم^۱ باز کند. خر گفت: راست می‌گویی، اما من از پدر پندنامه مشحون^۲ به فوائد موروث دارم که دائما با من باشد و شب به گاه خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم، آن را بردارم و با خود بیاورم. شگال اندیشه کرد که اگر تنها رود باز نیاید و او را برآمدن ممکن باعشی و مُحَرَصی^۳ نباشد، لیکن در پنج می‌گوید بر مطابقت و موافقت او کار می‌باید کرد، من نیز باز گردم و عنان عزیمت او را از راه باز گردانم. پس گفت: نیکو می‌گویی، کار بر پند پدر و وصایت او نشان کفایتست و اگر از آن پندها چیزی یادداری، فایده اسماع^۴ و ابلاغ از من دریغ مدار. خر گفت: چهار بند است، اول آنک، هرگز بی آن پندنامه مباش؛ سه دیگر بر خاطر ندارم که بر حافظه من خللی هست، چون آنجا رسم از پندنامه بر تو خوانم. شگال گفت: اکنون باز گردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم، خر روی به راه آورد، به تعجیل تمام چون هیون^۵ زمام گسسته و مرغ دام دریده می‌رفت تا به در دیه رسید. خر گفت: آن سه دیگر مرا یاد آمد، خواهی که بشنوی؟ گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آنست که چون بدی پیش آید از بتر بترس و ببندیش، سیوم آنک، دوست نادان بر دشمن دانا مگزین، چهارم آنک، از همسایگی گرگ و دوستی شگال برحذر باش. شگال چون این بشنید، دانست که در مقام^۶ توقف نیست، از پشت خر بجست و روی به گریز نهاد. سگان دیه در دنبال او رفتند و او را گرفتند و خون آن بیچاره هدر گشت.»^۷

داستان آهو و موش و عقاب از مرزبان‌نامه: «ملک‌زاده گفت: شنیدم که وقتی صیادی به طلب صید بیرون رفت، دام نهاد، آهوئی در دام افتاد، بیچاره در دام می‌طپید و بر خود می‌پیچید و از هر جانب نگاه می‌کرد، تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود، حال او را مشاهده می‌کرد، موش را آوازه داد و گفت: اگر چچ میان ما سابقه^۸ صحبتی

۱. خیالی

۲. بُر

۳. انگیزه

۴. شنواندن

۵. جانور کلان

۶. موقع و هنگام

۷. همان کتاب (مرزبان‌نامه)، ص ۲۹ به بعد

رابطه الفتی نرفتست و هیچ حقی از حقوق بر تو متوجه ندارم که بدان وجه ترا لازم آید به تدارک حال من ایستادگی نمودن، لکن آثارِ حُسن سیرت باطن از نکوخوانی و تازه‌رویی بر ظاهر تو می‌بینم... توقع می‌کنم که این افتادهٔ صدمه نواب^۱ را دست‌گیری و عقدۀ^۲ این محنت از پای من به دندان برگشایی، تا چون خلاصی باشی، از بن دندان^۳ خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق اطاعت تو در گردن نهم و رقمِ رقیبت^۴ ابد بر ناصیهٔ حال خود کشم و ترا ذخیرهٔ بزرگ از بلند نامی و والامنشی مقتنی^۵ شود و بر صحیفهٔ حسنات ثبت گردد... موش از آنجا که دنانت^۶ و خیم و خلق لئیم او بود، گفت، سرناشکسته را به داور بردن نه از دانایی باشد، من حقارت خویش می‌دانم و جسارت صیاد می‌شناسم، اگر از عمل من آگاهی یابد، خانهٔ من ویران کند و من از زمرهٔ آن جهال^۷ باشم که گفت: یخربون بیوتهم بایدیم (خانه‌های خود را به دست خویش خراب می‌کنند) و من همیشه از پدر خویش این وصیت دارم...

کاری که نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپار^۸ پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت. گامی دو سه برگرفت، خواست که در سوارخ خزد. عقابی از عقبه^۹ پرواز درآمد و موش را در مخلب^{۱۰} گرفت و از روی زمین در ربود. صیاد فراز آمد، غزالی را که به هزار غزل و نسیب^{۱۱} تشیب^{۱۲} عشق جمال لحظات و دلال^{۱۳} خطرات او نتوان کرد، بستهٔ دام خویش یافت. گاه در چشمش خیال غمزهٔ خوبان دیدی، گاه بر گردنش، زبور حسن دلبران بستنی: با خود اندیشید که خاک جنس این حیوان از خون هزار سفله^{۱۴} از نوع انسان بهتر؛ من

۱. مصائب، غمها

۲. گره

۳. صمیم قلب

۴. بندگی

۵. بدست آمده، کسب شده

۶. ناکسی و پستی

۷. بی‌خبران نادان

۸. طی نکن

۹. گردنه

۱۰. چنگال

۱۱. مناسب گویی

۱۲. بیان و سرودن

۱۳. غمزه و ناز

۱۴. فرومایه و پست

خاک در شکم از کتم و خون او نریزم، آهو را بر دوش نهاد و آهنگ بازار کرد، در راه نیک مردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشیده گردن افتاد، اندیشید که چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن و چنین چشمی را از چشم زخم آفت نگه نداشتن از مذهب مروت دور می نماید، اگر چه رخصت شریعتست، کدام طبیعت سلیم و سجدت^۱ کریم خون جانوری ریختن فرماید. فخاصه که در معرض تعدی هیچ شری و ضرری نتواند. آهو را از صیاد به دینار بخريد و رها کرد و از آن مضیق^۲ هلاک آزاد شد و گفت: آنک بیگناهی را از کشتن برهاند، هرگز بیگناه کشته نشود.»

حاصلِ طَمَع و آزمندی

داستان سه انباز راهزن با یکدیگر: «دانای مهران بد گفت: شنیدم که وقتی سه مرد صعلوک^۳ راهزن با یکدیگر شریک شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کمین بی رحمتی گشودندی، و چون نوایب^۴ روزگار دمار از کاروان جان خلاق برمی آوردند در پیرامون شهری باطلال^۵ خرابه رسیدند که قرابه^۶ پیروزه زَنکش بدور جور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح^۷ سر بر پای یکدیگر نهاده و افتاده؛ نیک بگردیدند، زیر سنگی صندوقچه زر یافتند به غایت خرم و خوشدل شدند، یکی را به اتفاق تعیین کردند که درین شهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم، بیچاره در رفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم گش او را بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل در آن طعام آمیخت، بر اندیشه آنکه هر دو بخورند و هلاک شوند و مال یافته برو بماند و داعیه^۸ رغبت مال آن هردو را باعث آمد بر آنک چون باز آید زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه یافتند هر دو قست کنند، مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هر دو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاکش کردند، پس بر سر طعام نشستند، خوردند و بر جای مردند...»^۹

۱. صفت

۲. تنگنا

۳. مفلس، دزد

۴. مصائب، رنجها

۵. توده های خاک، آجر

۶. سست و از خود بیخبر

۷. همان کتاب، پیشین، (مرزبان نامه) ص ۷۳.

انقراض حکومت سامانیان و فتح خراسان، چغانیان، ختالتان، افغانستان و قسمتی از ایران کنونی توسط غزنویان و سایر تغییرات سیاسی که در اواخر قرن چهارم هجری (دهم میلادی) روی داد ممکن نبود که در زندگی علمی و ادبی آن دوران بی تاثیر باشد، از بین رفتن جنگهای مداوم فتووالی، و ایجاد امنیت نسبی در این منطقه، شرایط بالنسبه مساعدی برای رشد و توسعه علوم و ادبیات فراهم کرد.

باید در نظر داشت که فتووالهای بزرگ و حکام نواحی، غالباً شعرا و ارباب علم و ادب را برای خدمت به عالم فرهنگ بشری دور خود جمع نمی کردند، بلکه بیشتر، هدف آنان شهرت طلبی و بالا بردن مقام و منزلت دربار خود بود، چنانکه اشاره شد، این راه و رسم نیکو، از عهد سامانیان آغاز شد و سلاطین این سلسله برای رقابت با قدرت خلفا، بر شکوه و حشمت دربار خود افزودند. محمود غزنوی با پیروی از سیاست آنها دانشمندان و شعرای معروف را به دربار خود فرا خواند، در دوره غزنویان روابط بین بغداد و آسیای میانه به عللی که قبلاً متذکر شدیم توسعه می یابد و محمود، با اعزام سفرا و فرستادن هدایا می کوشید تا لطف خلیفه را به خود جلب کند، در دوره محمود، زبان عربی رایج گردید، پس از آنکه حسن میمندی به وزارت رسید، برخلاف اسفراینی که به احیای ادب فارسی همت گماشته بود، دستور داد مکاتبات به زبان عربی انجام گیرد.

محمود به زبان عربی آشنایی نداشت، ولی چنانکه از تاریخ بیهقی برمی آید. پسران او محمد و مسعود به زبان عربی دلبستگی داشتند، دربار غزنویان مرکز شعرا بود، در بعضی منابع ذکر شده است که در این دربار بیش از ۴۰۰ شاعر جمع شده بودند. که کار آنها مدح محمود و توصیف لشگرکشیهای او بود، محمود برخلاف توده ایرانی به

منظومه‌های قهرمانی و احیاء افتخارات دیرین ایران علاقه‌ی بی‌نداشت و به جرات می‌توان گفت که اگر در عصر سامانیان مقدمات و شرایط بوجود آمدن شاهنامه فراهم نشده بود، این اثر بزرگ تاریخی به وجود نمی‌آمد و زبان فارسی و ادبیات جهانی، از این شاهکار بزرگ ادبی و تاریخی بی‌نصیب می‌ماند.

ادوارد براون می‌نویسد: «سلطان محمود را غالباً از بزرگترین حامیان ادب می‌دانند لیکن در حقیقت، وی مردان علم و ادب را به زور یا فریب می‌ربود و سرانجام رفتاری دناوت‌آمیز با آنان در پیش می‌گرفته است». (چنانکه با فردوسی کرد) پس از آنکه محمود جمعی از دانشمندان را که به راحتی در دربار مامون بن مامون خوازمشاه می‌زیستند نزد خود فراخواند، سه تن از آنان، یعنی ابوریحان و ابوالحسن خخاریا ابن الخمار و ابونصر عراق، این دعوت را اجابت کردند ولی ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی که مردانی آزاده و روشن بین بودند امتناع ورزیدند و پنهانی گریختند، اتفاقاً در بیابان طوفانی سخت روی داد و بوسهل جان سپرد، لیکن ابوعلی سینا، پس از تحمل مشقات فراوان خود را به دربار شمس‌المعالی قابوس بن و شمگیر رساند، و از این مهلکه رهایی یافت. به طور کلی در عهد غزنویان تعصب و جمود مذهبی سخت رایج بود «ترکان غزنوی در مذهب تسنن سختگیر بودند، عدم توجه و اقبال سلطان محمود به فردوسی نیز ظاهراً ناشی از این بود که این شاعر گرانمایه را، مردی رافضی و معتزلی مذهب، به وی معرفی کردند، کار سختگیری ترکان غزنوی نسبت به کسانی که مذهبی جز مذهب ایشان داشتند به جایی رسید که زمانی انتساب به مذهب «باطنی» وسیله‌ی برای شکنجه و قتل و مصادره اموال مردم شد و چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است، حسنک را سلطان مسعود غزنوی به جرم «قرمطی بودن» بر دار کرد و کلیه اموالش را مصادره نمود. این نوع تعصبات به کار تحقیقات و مطالعات علمی نیز صدمه زد چنانکه اشارت رفت دانشمندان بزرگی مانند ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی که در دربار مأمونیان خوارزم بودند از ترس تعصب محمود به قسمتهای غربی ایران که تحت حکومت سلسله‌های کوچک ایرانی عاری از تعصب و طرفدار دانش بود، فرار کردند، از آثار این تعصب یکی هم نشر اسلام در قسمتهایی از شبه قاره هند از طریق لشگرکشیهای مکرر بود» (البته هدف محمود از این لشگرکشیها تنها اشاعه و تبلیغ اسلام نبود، بلکه نیت باطنی او چپاول آن سرزمین ثروتمند و آوردن غنایم هنگفت و ثروتهای بیکرانی بود که قسمتی از آن در خزائن انباشته گردید و بخشی دیگر به مصرف بناهای عظیمی در غزنین و «بُست» و دیگر نقاط رسید.) سلاطین غزنوی با ثروت هنگفتی که از راه تجاوز به هندوستان و دیگر مناطق به دست آورده بودند،

در راه عمران و آبادنی کشور و سعادت اکثریت مردم قدمی برنداشتند، بلکه با اعطای صله‌هایی گران به شعرا و شعری چون عنصری، فرخی و منوچهری، بازار تملق و مدیحه‌سرایی را رونق بخشیدند، و شعرا و ارباب ذوق، به جای هدایت فکری و اخلاقی زمامداران و توده مردم با مدهائنه و چاپلوسی به فساد و انحراف آنان و ثروت و دارایی خود می‌افزودند. چنانکه در مورد عنصری، شاعری گفته است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
از برکت صله‌های بیحساب محمودی، بنا به مشهور، ۴۰۰ شاعر درباری برای
تحصیل مال و ثروت در بارگاه او گرد آمدند، هدف محمود از دادن این صله‌ها، ارضای
تمایلات خود و جاودانه کردن نام خویش بود. «در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم
قمری، فرمانروایان خاندانهای کوچک ایرانی به علوم عقلی مخصوصاً فلسفه توجه داشتند
ولی برعکس دربار غزنوی از برکت وجود مردان علم و فرهنگ چندان بهره‌ی نداشت.
سلطان مسعود غزنوی مانند پدرش محمود، از حمایت اهل ادب دریغ نداشت. به
قول ابوالفضل بهیقی، کاتب فاضل و موزخ دقیق عهد مسعود «این خداوند شعر
می‌خواست و بر آن صلت‌های شگرف می‌فرمود»^۱

بعد از محمود و مسعود نیز پادشاهانی از این سلسله حامی علم و ادب بودند و از
این میان بهرامشاه غزنوی را باید نام برد، که نصراله منشی، کلیله و دمنه بهرامشاهی را در
عهد او ترجمه و به نام وی کرد.^۲

امرا و شهریان باقریحه و ادب‌دوست:

در اواخر عهد غزنویان یعنی در دوران حکومت سلطان مسعود، در میان خانان و
بزرگان قرا خانیان، تنی چند شعر‌دوست و شاعر پرور بودند حتی بعضی از امرای این
سلسله چون امیرعلی بوری تکین اشعاری لطیف می‌سرودند که در ترجمان البلاغه و
حدائق السحر آمده است، از جمله:

به پنج حال به عاشق همی بماند شمع
که برش مردم هر پنج را بگیر شمار
به‌گونه و به‌سرشک و گداز و سوزش دل
بسان عاشق تا روز هر شبی بیدار

«میرک سینا» لطیف و چابک و برنا
هرچه بگویم از او خوش آید و زیبا

۱. دایره‌المعارف فارسی: بخش اول، پیشین، ص ۱۸۰۹. به اختصار

۲ و ۳. همان کتاب، ص ۱۸۰۹

هست «انیس» و «کریم» گر شناسی زود بخوان «باشگونه» میرک سینا

در میان خوارزمشاهیان «آتسز» به شعر و ادب شائق بود و با رشیدالدین و طواط صاحب دیوان رسائل خود به حکایت لباب‌الالباب «مشاعرتها و محاورتها» داشت این اشعار اوست:

زان بد نکنم که خیر مَحْضَم
زان بذل کنم که بحر و کانم
شکر ایزد را که خصم امروز
پیرست و ضعیف و من جوانم

بر ران جهان نشان فرمان منست
در گوش فلک حلقه پیمان منست
با اینهمه سلطنت که امروز مراست
تحصیل رضای دوست ایمان منست^۱
سلطان‌شاه بن ایل ارسلان برادرِ تَکَش چون اختلاف میان خود و برادر را رفع ناشدنی دید، این رباعی را برای او فرستاد:

هرگه که سَقَدِ عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا به رسول و نامه برناید کار
شمشیر دورویه کار یک رویه کند^۲

شعرای عصر غزنویان

در دوره محمود غزنوی مقام تازه‌یی که همان رتبهٔ ملك الشعرائی است به وجود آمد و ابوالقاسم عنصری که یکی از غزلسرایان متملق درباری است باین لقب ارتقا یافت، عنصری در غالب لشگرکشیهای محمود شرکت می‌کرد و بسیاری از قصاید و غزلیات خود را به شرح فتوحات محمود و غارتگریهای او اختصاص می‌داد، هنرمندی عنصری در شعر و ادبیات به پایه‌یی است که منوچهری، که خود شاعری بنام و استاد بود در وصف او خطاب به شمع می‌گوید:

تو همی تابیی و من بر تو همی خوانم به مهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

۱. لباب‌الالباب، ۱۹۰، ص ۲۵-۳۸

۲. نقل از: تاریخ جهانگشای جونی، ج ۲، ص ۱۷.

اوستاد اوستادانِ زمانه عنصری عنصرش بی‌عیب و دل بی‌غش و دینش بی‌فتن
 شعر او چون طبع او هم بی‌تکلف هم بدیع طبع او چون شعر او هم باملاحت هم حسن
 در منابع ادبی سه کتاب را که بشکل مثنوی تنظیم شده از جمله مثنوی و امق و
 عذرا را باو نسبت می‌دهند، ولی از این آثار اکنون حدود دو هزار بیت در دست است که
 به چاپ رسیده است.

عنصری پس از يك عمر طولانی و تربیت عده‌ی شاعر درباری در سال ۱۰۳۹
 میلادی درگذشت، در آثار او به ندرت تعلیمات اخلاقی و اجتماعی نیز دیده می‌شود:
 دلی که رامش جوید نباید آن دانش سری که بالش جوید نباید او افسر
 ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر
 کسیکه بر تو مژور کند حدیث کسان دهان آنکس پر خاک باد و خاکستر
 کسیکه مایه ندارد سخن چه خواهد گفت چگونه پَرْد مرغی که بسته دارد پَر
 عنصری شاعری توانا و هنرمند بود و چون به زبان و ادبیات عرب نیز احاطه داشت،
 گاه مضامین خود را از شاعران بزرگ تازی‌گوی اقتباس می‌کرد.

عنصری به سبب ثروت کلان و موقعیت ممتازی که در دربار محمود داشت مورد حب
 و بُغضِ بعضی از معاصران قرار گرفته است. چنانکه «لبیبی» از سَرِ دشمنی و عناد
 می‌گوید:

گر فرخی بمرد، چرا عنصری نَمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
 ولی منوچهری چنانکه قبلاً گفتیم از استادی و توانایی او در شعر و شاعری سخن
 می‌گوید، سایر شعرا نیز گه گاه در آثار خود از توانایی او در شعر و ادب فارسی یاد
 کرده‌اند، چنانکه ناصر خسرو گوید!

بخوان هر دو دیوان من تا ببینی یکی گشته با عنصری «بحتری» را
 بر طرز عنصری زود و خصیم عنصری است کاندر قصیده‌هاش زند طعنه‌های چست
 بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری با من بقایم عنصری آب مجارا^۱ ریخته
 خاقانی

و نیز استاد سخن در وصف او می‌گوید:

مرا خود چه باشد زبان‌آوری چنین گفت شاه‌سخن عنصری.

سعیدی

عنصری گاه ضمن مدح ملوک و مدوحان خود، به آنان راه و رسم رادی و مردانگی می آموزد:

چهار وقتش پیشه چهار کار بود
 به وقت قدرت عفو و به وقت زلت^۱ رحم
 به باز گفت همی زاع، همچو یارانیم
 جواب داد که مرغیم جز به جای هنر
 عنصری، وصفی روان و شیوا از «شمشیر» نموده که عیناً نقل می کنیم:

بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان
 ار بیندازش تیر است ار بَخمانی^۲ کمان
 ریزه الماس دیدی بافته با پرنیان
 کاتش افروخته است آن یا شکفته بوستان
 کشتن بدخواه او را تیز باشد بی فسان
 تا به دست شاه باشد، مار باشد بی فسون
 به نظر علی دشتی، حسن بیان و موزونی شعر، هدف و مقصود با لذات نیست. آیا عنصری شاعر است یا صائب؟

اگر خللی در ذوق نباشد، و اگر انحطاط فکر، دید و بینش ما را مختل نکرده باشد بیگمان صائب را بر عنصری ترجیح می دهیم عنوان «شاعر» بر صائب برارنده تر است. تا بر عنصری، ولو آنکه آن بستگی و استحکام زبان عنصری را فاقد باشد، زیرا در صائب اندیشه است، مضمون هست، شعله هست، آن گوهر رخشنده بی هست که يك فرد را از سایر افراد عادی، متمایز کرده و می توان به او شاعر گفت، اگر اندیشه و جهش روح را از شعر برداریم چه می ماند گردوی بی مغز، ساز بی کوك انسان عاری از مکارم و فضایل، ... افتادن ذوق در این سراسیمگی باعث مستور و مهجور شدن حقیقت شعر گردید. عامل موثر دیگری نیز وجود داشت که به این سقوط ذوق کمک کرد و آن بذل و بخشش کریمانه امرا و سلاطین بود به کسانی که قریحه خود را در ستایش آنها به کار انداختند. به جای آنکه گوهر شعر مشتری داشته باشد بازار مدیحه سرایان رواج گرفت، شاعر حقیقی، در زاویه بی اعتنائی و گمنامی افتاد و ساحت شعر عرصه جولان ناظمین زبردست متعلق قرار گرفت، اینکه بزرگ خودخواه یا امیر مستبدی؛ مداح خود را بنوازد و بر ستایش کننده

۱. لغزش و اشتباه

۲. اختلاف و جدایی

۳. خم کنی

خود زر بریزد قابل توجیه و تعلیل است؛ امیر مستبد، به سنائی و حافظ چه اعتنایی دارد، فکر و هنر و مناعت طبع آنان برایش ارزشی ندارد، گویندگانی چون انوری و عنصری و معزی روح خودخواهی و خودپسندی او را نوازش می‌کنند، اما آنچه غیرقابل توجیه و موجب تأسف می‌باشد، اشتباه عامه است که اشخاصی را شاعر دانسته‌اند که قوه بیان آنها صرف دروغ و چاپلوسی و ستایش ستمگران و زورگویان شده، یعنی قریحه و قوه طبع و قدرت ادبی خود را به کار انداخته‌اند که زشتی و پلیدی را زیبا و منبع جلوه دهند و این خود بر خلاف هدف و حقیقت شعر است، چه شاعر حقیقی کسی است که روح او در مقابل خوبی و زشتی و زیبایی سریع‌التأثیر باشد، این حساسیت شدید، شاعر را از مردم عادی متمایز می‌سازد، خیلی سالها پیش ورق‌زدن مَجْمَعُ الْفُضَحای مرحوم رضاقلیخان هدایت مرا به این حقیقت تأسف‌انگیز آشنا ساخت. این مرد فاضل که تذکره نوشته، طبعاً ملزم بوده است که تمام گویندگان را نام ببرد و از آثار آنها چیزی ضبط کند، بسیاری از گویندگان، قصیده سرایانند که قهراً باید از قصاید آنها نمونه‌یی به دست بدهد ولی من همیشه از خود پرسیده‌ام مرحوم هدایت چه التزامی داشته است، تمام این مدایح اغراق‌آمیز و خلاف واقع را نقل کند... شاید یکی از علل غفلت ما از دیوان شمس تبریزی این باشد، زیرا باید انصاف داد که آن تعادل میان لفظ و معنی، تناسب میان قالب و روح که کمابیش، در لفظ خیّام، سعدی، فرودسی، نظامی، ناصر خسرو، سنایی و عطار وجود دارد، در دیوان شمس تبریزی نیست، دیوان شمس تبریزی از حیث معنی توانگر است و از حیث لفظ حقیر نیست، ولی انبوهی معنی و تراکم مفاهیم به گوینده بزرگ، مجالی برای پرداختن به لفظ و صیقل‌زدن آن نداده است.^۱

أبوالتّجّم احمد منوچهری دامغانی از شعرای دربار غزنویان
منوچهری است، در اشعار او نفوذ زبان عرب و آشنایی با مختصات زندگی

آن قوم دیده می‌شود، چنانکه خود گوید: «من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر» در بعضی از اشعار منوچهری به طور رئالیستی مناظر گوناگون طبیعت و احساسات زنده بشری نمایان شده، غالب اشعار او موزون و از نظر هنری جالب است:

روزی بس خرم است می‌گیر از بامداد
هیچ بهانه نماند، ایزد کام تو داد
خواسته داری و ساز، بی‌غمیت هست باز
ایمنی و عزّ و ناز، فرخی و دین و داد
تیزچه خواهی دگر، خوش‌بخور و خوش‌بزی
آندوه فردا مَبر گیتی خواب است و باد

بَرْجَه تا برجهیم جام به کف برنهم
 بازده، دُرّ خوشاب باز ز آستین سحاب^۱
 مرغ، دل انگیز گشت، باد سمن بیز گشت
 منوچهری نوعی جدید از شعر یعنی «مُسَمَّطات»^۲ را به وجود آورد، او مردی
 دانشمند بود و با علم طب نیز کمابیش آشنایی داشت؛ وی در یکی از اشعار خود ضمن
 راز و نیاز با شمع، حال کسی را نشان می‌دهد که برای راحت دیگران، سر و جان خود را
 نثار می‌کند:

تو مرا مانی به عینه، من تو را مانم درست
 خویشتن سوزیم هر دو، بر مراد دوستان
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
 آنچه من بر دل نهادم، بر سرت بینم همی
 راز دار من تویی همواره یار من تویی
 منوچهری، در توصیف مناظر گوناگون طبیعت: تصویر ستاره‌ها، توصیف تاریکی
 شب، طلوع و غروب آفتاب و شروع طوفان و باران استادی بسیار نشان داده؛ و می‌توان
 گفت در «طبیعت‌گرایی»^۳ سرآمد شاعران ایران است. وی طلوع آفتاب را چنین تصویر می‌کند:

سر از البرز بر زد قُرصی خورشید
 به کردار چراغ نیم مرده
 و در توصیف قهر طبیعت و شروع طوفان، سیل و زلزله داد سخن داده است:

بر آمد بادی از اقصای بابل
 هبوتش^۴ خاره^۵ در^۶ و باره^۷ آفکن^۸
 چو خون آلوده دزدی سرزمکن^۹
 که هر ساعت فزون گرددش روغن

۱. ابر

۲. مَسَمَط، پرشته کشیدن مروارید و جز آن را گویند و از نظر ادبی بینی را گویند که به چهار باره تقسیم شود مانند شعر مسجع زیر:

تا يك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
 خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
 مغری

ای ساریان، منزل مکن، جز در دربار بارمن
 ربع از دلم بر خون کنم، اطلال را جیحون کنم

3. Naturalisme

۴. کمینگاه

۵. وزیدن

۶. سنگ

۷. حصار

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
 ز روی بادیه برخاست گردی
 چنان کز روی دریا بامدادان
 بر آمد زاغ رنگ و ماغ^۲ پیکر
 چنان چون صد هزاران خرمن تر
 بچستی هر زمان از میغ برقی
 چنان آهنگری کز کوره تنگ
 خروشی برکشیدی تند تند^۳
 تو گفتی نای روئین^۴ هر زمانی
 بلرزیدی زمین از زلزله سخت
 فرو بارید بارانی ز گردون
 و یا اندر تموزی^۵ مه بیارد
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو
 منوچهری، علاوه بر احاطه بر احوال و آثار شاعران پارسی و تازی، به علوم ادبی و دینی و طب تا حدی نیز آشنا بوده است.

چنانکه گوید:

من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو
 در بعضی از اشعار منوچهری، مناظری از زندگی مردم تصویر شده است. از جمله در
 اشعار زیر راه و رسم مسافرت با کاروان در حدود هزار سال پیش توصیف شده است:

الا یا خیمگی خیمه فروهل
 که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
 تبیره زن بزد طبل نخستین
 شتربانان فرو بندند محمل
 نماز شام نزدیک است و امشب
 مه و خورشید را بینم مقابل
 ولیکن ماه دارد قصد بالا
 فرو شد آفتاب، از کوه بابل

۱. خاکستری

۲. نوعی مرغ

۳. ابر

۴. غرش ابر

۵. کوس، نقاره

۶. گرمای تابستان

۷. ملخ

چنان دو کفه سیمین ترازو
 ندانستم من این، سیمین صنوبر
 من و تو غافلیم و ماه و خورشید
 نگارین منا، برگرد و مگری
 نمونه‌یی دیگر از اشعار موزون و دلنشین منوچهری در وصف خزان:

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست
 ان برگ‌رزان بین که بر آن شاخ ززانست
 دهقان به تعجب سرانگشت گزانست
 باد خنگ از جانب خوارزم و زانست
 گویی که یکی بیرهن رنگ ززانست
 کاندرچمن و باغ نه‌گل ماند و نه گلزار

فرخی سیستانی

فرخی سیستانی از شعرای بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است، موطن و منشاء او از سیستان بود و خود با افتخار و سربلندی به شجاعت و دلاوری همشهریان خود اشاره می‌کند:

من قیاس از سیستان دارم که او شهر من است
 شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار
 از آغاز زندگی شاعر، اطلاع دقیقی در دست نیست، آنچه مسلم است در عنفوان شباب «شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی، و خدمت دهقانی^۱ کردی از دهاقین سیستان، و آن دهقان هر سال او را دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی...»^۲ ناگفته نماند که «دهقان» در آن روزگار به مالک و رئیس ده و به کسانی اطلاق می‌شد که حافظ سنن و روایات ایرانی بودند و از مردانی چون فردوسی توسی و فرخی حمایت می‌کردند، پس از آنکه فرخی زنی اختیار کرد، خرجش فزونی گرفت «قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود دهقان، از آنجا که کرم اوست، غله من سیصد کیل کند و سیم، صد و پنجاه درم... دهقان بر پشت قصه توقع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست»^۳ پس از این واقعه فرخی در جستجوی ممدوح جدیدی برآمد تا سرانجام به درگاه ابوالمظفر چغانی روی آورد «...چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر به داغگاه... و عمیداسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود... فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر، بر او عرضه کرد، خواجه

۱. رئیس ده

۲. نظامی عروضی: چهار مقاله، مقاله دوم.

۳. مقدور نیست

عمیداسعد، مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرّخی را شعری دید تَر و عَذْب خوش و استادانه، فرخی را سگزی^۱ دید بی اندام، جُبه پیش و پس، چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزی وار در سر، و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت:

امیر به داغگاه است که داغگاه عظیم خوش جایی است، قصیده‌یی گوی لایق وقت، وصف داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آن شب برفت و قصیده‌یی پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد بیت اول آن قصیده این است:

چون پَرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
چون خواجه عمید این قصیده بشنید حیران فرو ماند... جمله کارها فرو گذاشت و فرّخی بر نشاند و روی به امیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت: ای خداوند، ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است، کس مثل او ندیده است.» امیر فرخی را بناوخت چون شراب دوری در گذشت، فرخی برخاست و به آوازی خوش این قصیده بر خواند و حرکت خود را از خاک سیستان به سوی بارگاه چغانیان چنین توصیف کرد:

با کاروان حُلّه برفتم ز سیستان	با حله تنیده ز دل بافته ز جان
با حلهٔ بریشم ترکیب او سخن	با حلهٔ نکارگر نقش او زفان
هر تار او، به رنج برآورده از ضمیر	هر بود او به جهد جدا کرده از روان
از هر صنعتی که بخواهی در او اثر	وزهر بدایعی که بخواهی بر او نشان
نه حلهٔ کز آب مر، او را رسد گزند	نه حلهٔ کز آتش او را بود زیان

تا سرانجام به مدح مخدوم خود ابوالمظفر، شاه چغانیان می‌پردازد:

تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت مدح ابوالمظفر شاه چغانیان

فرخی چون شاعری مال دوست، عیاش و شهرت طلب بود، پس از چندی از بارگاه امیر چغانیان به دربار محمود غزنوی روی آورد با اینکه در این هنگام محمود چندان جوان و شاداب نبود، وی از برکت اشعار روان و مهارتی که در موسیقی داشت، دربارگاه او به ثروت و حشمت فراوان رسید و در مجلس و موکب او اجازه حضور یافت و گاه در

سفرهای جنگی محمود برای کسب غنیمت شرکت می‌کرد.

در این قصیده شاعر، وضع مالی خود و در واقع امکانات اقتصادی طبقات مُرفه و مُتَبِعِم را در آن دوره چنین توصیف می‌کند:

با ضیعت آبادم و با خانه آباد
 هم با رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش
 سازسفرم هست و نوای حَضْرَم هست
 از ساز مرا خیمه چو کاشانه مانی

با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
 هم با صنم چینم و هم با بُتِ فرخار
 اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
 وز فرش مرا خانه چو بُنخانهٔ فرخار

فرخی به تمام معنی شاعری درباری بود، حیات و ممات و غم و شادی او در گرو عتاب یا عنایت «شاه» بود.

اگر در اثر سعایت دشمنان یا به جهات دیگر مورد بیمهری امیر قرار می‌گرفت، سخت اندوهگین و بی‌قرار می‌شد و دست توسل به سوی ندیمان و نزدیکان شاه دراز می‌کرد و از آنان برای جلب محبت مخدوم، استمداد می‌جست، چنانکه یکبار در قصیده‌ای به این مطلع:

ای ندیمان شهریارِ جهان ای بزرگان درگه سلطان
 عجز و انکسار و ضعف اخلاقی خود را آشکار کرد. و آنان را به پایمردی و وساطت برانگیخت.

فرخی برخلاف ناصر خسرو و عطار به تقرب و نزدیکی با سلطان افتخار می‌کند و در وصف موقعیت ممتاز خود می‌گوید:

شاه گیتی مرا گرامی داشت
 باز خواندی مرا ز وقت به وقت
 گاه گفتی بیا و «رود» بزن
 گاه گفتم بیا و «شعر» بخوان

نام من داشت روز و شب، به زبان
 باز جستی مرا زمان به زمان
 گاه گفتم بیا و «شعر» بخوان

فرخی، برخلاف فردوسی طوسی و شاعرانی چون ناصر خسرو قبادیانی سنائی، عطار، مولوی، و سعدی هیچگونه تعهد اخلاقی و هدف اجتماعی برای خود نمی‌شناخت و به وضع مردم روزگار خود کمترین توجهی نداشت، چنانکه می‌دانیم در عصر فرخی اکثریت مردم ایران، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران در زیر فشار مالیاتهای کمرشکن رنج می‌بردند؛ و محمود ضمن تجاوز به کشورهای همجوار به وسیلهٔ عمال ستم‌پیشه خود از مردم فعال و ثمربخش ایران نیز خراجی سنگین می‌گرفت و این پولها را یا در گنجینه‌ها جمع می‌کرد و یا در راه جنگهای تجاوزکارانه خود به هندوستان و دیگر بلاد خرج می‌نمود و یا به شاعران متملق و مدیحه‌سرا صله و انعام می‌داد؛ فرخی با اینکه ناظر این

مظالم و بیدادگرها بود، کمترین اشاره‌ی در اشعار و آواز او به وضع اجتماعی مردم نمی‌بینم، بلکه او برعکس، روزگار خود را با ساده‌رویان، در میگساری و عیش و عشرت سپری کرده است، اشعار زیر مُعَرَّفِ رُوحِیّه و طرز فکر اوست:

مرا دلیست گروگان عشق چندین جای
عجبتر از دل من، دل نیافریده خدای
دل من یکی و در او عاشقی گروه گروه
تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای
و در ابیات زیر شاعر از درد هجران و رنج جدائی شکایت می‌کند:

دل من همی داد گفتمی، گواهی
که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هر چه خواهد رسیدن به مردم
بر آن دل دهد هر زمانی گواهی
من این روز را داشتم چشم، زین غم
نبودست با روز من روشنایی
این شاعر با قریحه در توصیف مناظر گوناگون طبیعت استادی و مهارت فراوان نشان داده است:

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار
بدین روشنی شراب بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن يك چون هوای دوست
یکی چون گلاب بلخ یکی چون بت بهار

همچو لوح زمردین گشته است
دشت همچون صحیفه زر خام
باغ پر خیمه‌های دیبا گشت
زند وافان درون شده به خیام
گل سوری به دست باد بهار
سوی باده همی دهد پیغام
که ترا با من از مناظره‌ایست
من به باغ آمدم به باغ خرام
ظاهراً فرخی در اثر افراط در میگساری و عیاشی به مرحله پیری نرسید «لبیبی» پس مرگ او گوید:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمد
پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌ی برفت و ز رفتش هر زبان
دیوانه‌ی بماند و ز ماندنش هیچ سود
در دوران حیات، گاه روابط فرخی با مخدومان در اثر هرزگی و عیاشی، به تیرگی می‌گرانید، چنانکه یکبار فرخی بی‌اجازه سلطان با یکی از غلامان خاص، به شرابخواری نشسته بود، چون محمود آگاه شد شاعر را از درگاه خود بیرون کرد، ولی او با استمداد از طبع و قریحه شاعرانه خویش و به کمک دوستان درباری، بار دیگر مورد لطف سلطان قرار گرفت، فرخی یکی از بهترین قصیده‌سرایان ایران و دیوانش دارای ده هزار بیت است و فاتش در سال ۴۲۹ هـ (۱۰۳۹ میلادی) رخ داده است.

غیر از شعرای نامدار، عده‌یی از علما و نویسندگان در این عهد ظهور کرده‌اند که بطور اختصار به آثار و افکار آنان اشاره می‌کنیم:

بدیع‌الزمان همدانی معاصر خود نظیر ابوبکر خوارزمی و ابوعلی مسکویه، مفاوضات، مراسلات و گفتگوهایی داشته، از شاهکارهای او مقامات بدیع‌الزمان است که مرکب از پنجاه و یک مقاله به زبان عربی است، که به خلف بن احمد امیر سیستان اهدا شده است. وفات او به سال ۳۹۸ روی داده است.

ابوعلی مسکویه از مورخان و دانشمندان اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که به اقتضای زمان، آثار خود را به زبان عربی نوشته، وی منشی و کتابدار مهلبی وزیر بود و بعدها در زمان عضدالدوله و صمصام‌الدوله دیلمی، در دستگاه ابوالفضل ابن عمید و و پسرش ابن عمید تقرب یافت و در «ری» مقام مهمی داشت، در تاریخ و طب و سبزه و اخلاق تالیفات دارد، از آثار مشهور او تجارب‌الأمم در تاریخ است که در آن وقایع عمومی عالم را از بعد از طوفان نوح تا سال ۳۶۹ ه.ق شرح داده است. در این اثر گرانقدر، نویسنده تنها به ذکر حوادث قناعت نکرده، بلکه کمابیش به مسائل اجتماعی دوران خود نیز توجه کرده است «آنچه را که متضمن عبرت و حکمت اخلاقی بوده است ذکر کرده و آنچه را که رنگ افسانه داشته یا مبتنی بر معجزه و خرق عادت و خلاف طبع سلیم می‌نموده است نادیده گرفته. مولف رشته وقایع را تا سنه ۳۶۹ ه.ق آورده است... تجارب‌الأمم، به سبب اشتغال بر فواید تجربی و اخلاقی، برای فهم طرز سیاست امرا و عقلای وقت خالی از اهمیت نیست مخصوصاً از جهت تاریخ دیالمه و آل بویه فواید عمده دارد، بعضی از اجزا و فصول تجارب‌الأمم به وسیله محققان خارجی و ایرانی مورد مطالعه قرار گرفته و منتشر شده است.

تالیف دیگر ابن مسکویه در اخلاق است و تهذیب‌الاخلاق و تطهیر الاعراق نام دارد

و خواجه نصیرالدین طوسی آن را به فارسی برگردانیده است، مولف کتاب خود را در شش مقاله ترتیب داد. و در آن راجع به مبادی اخلاق و تربیت نفس سخن رانده است، ولی خواجه، با ترجمه و تلخیص کتاب او و افزودن بعضی مطالب، اخلاق ناصری خود را براساس آن تدوین کرده است.^۱»

ابومنصور عبدالملک بن محمد ابن اسمعیل (۳۵۰ - ۴۲۹) با
 ثعالبی
 اینکه ایرانی و متولد نیشابور بود، کلیه آثار منظوم و منثور او
 به زبان عربی است. «یکی از مولفات او یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر است که
 بزرگترین اثر اوست، ابوالفتوح نصرالله بن قلایس شاعر اسکندری مشهور، در وصف
 کتاب یتیمه گوید:

ابیات اشعار الیتیمه ابکار افکار القدیمه
 ما تو او دعا شت بعد هم فلذلك سُمیت الیتیمه

ابیات اشعار یتیمه (یعنی کتاب یتیمه الدهر) گزیده اندیشه های کهن است که گویندگان
 آنها مردند ولی افکار آنان به حیات خود ادامه داد و به این جهت یتیم خوانده می شوند.
 نسبت او به ثعلب (به معنی روباه) از این جهت است که شغلش پوستین دوزی (از
 پوست روباه) بود مهمترین و مشهورترین اثرش کتاب یتیمه الدهر است که بعداً ذیلی به
 نام تتمه الیتیمه بر آن نوشت کتاب لغوی مشهور وی فقه اللغه است. از آثار دیگرش
 اینهاست: کتاب لطائف المعارف، ثمار القلوب فی المصاف و المنسوب، کتاب الفرائد و
 القلائد، کتاب التمثل و المحاضره.

مولف حبیب السیر گوید: از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس
 (شمس المعالی) بود ... و همو گوید از ثعالبی مرویست که گفت اگر بگویم که «سید
 رضی» اشعر قریش است دور از کار نیست.^۲

دیگر از دانشمندان به نام ایران و جهان در این عصر، شیخ الزبیر ابوعلی سینا، و
 ابوریحان بیرونی شایان توجه و قابل ذکرند. که از آثار و افکار آنان در مجلدات بعدی
 تاریخ اجتماعی ایران ضمن بحث در پیرامون سیر علوم و افکار در دوران بعد از اسلام به
 تفصیل سخن خواهیم گفت و در این کتاب به ارزش ادبی آثار او اجمالاً اشاره خواهیم کرد.

۱. نگاه کنید به دایرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۳۴ و ۶۹۵.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: لغت نامه دهخدا، ص ۲۵، حرف «ث» و دایرة المعارف
 مصاحب، ص ۷۱۳.

دیگر نویسندگان و مورخان قرن پنجم و ششم:

ابونصر مُشکان

ابونصر مُشکان، یکی از بهترین سیاستمداران و نویسندگان رسائل دیوانی در عهد غزنویان است و سالها در دستگاه سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود، صاحب دیوان رسائل، یعنی رئیس دبیرخانه این دو شهریار بوده است؛ او ظاهراً بعد از انتخاب احمد بن حسن میمندی به وزارت سلطان محمود، به مقام صاحب دیوان رسائل دولت غزنوی برگزیده شده و تا پایان حیات، در این سمت باقی بوده، وی در پارسی و عربی تبحر داشت و ابوالفضل بیهقی، مورخ معروف شاگرد او بود و چند نامه پارسی وی را در تاریخ گرانقدر خود نقل کرده است؛ اینک نمونه‌یی از نامه‌های او:

نامه مسعود به

خوارزمشاه التونتاش:

«بسم الله الرحمن الرحيم». بعدالصدر و الدعاء، ما با دل خویش حاجب فاضل عم خوارزمشاه التونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیر ماضی^۱ بود، که از روزگار کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان، اگر بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما، جان بر میان بست تا آن کار بزرگ با نام ما راست^۲ شد، و پس از آن چون حاسدان و دشمنان، دل او (یعنی محمود) بر ما تباه کردند و درشت، تا ما را به مولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت ولایتعهد را به دیگر کس ارزانی دارد، چنان رفیق^۳ نمود و لطایف^۴ حیل به کار آورد، تا کار ما از قاعده برنگشت، و فرصت نگاه می داشت و حیل می ساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را در باب ما دریافت و بجای باز آورد و ما را از مولتان باز خواند و به هرات باز فرستاد...»^۵

۱. (مراد از امیر ماضی سلطان محمود است.)

۲. عملی گردید

۳. مدارا

۴. تدبیر

۵. مأخوذ از تاریخ بیهقی، چاپ دکتر غنی و دکتر قیاض، ص ۸۸

ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی در ده حارث آباد بیهق به سال ۳۸۵ هجری متولد شد، پس از فراگرفتن مقدمات علوم در نیشابور و کسب فضایل، به دیوان رسایل سلطان محمود غزنوی راه یافت و زبردست ابونصر مشکان که از مترسلان به نام آن دوران بود به کار پرداخت و پس از فوت استاد، زیر دست «ابوسهل زوزنی» صاحب دیوان رسایل سلطان مسعود به کار دبیری مشغول بود و همچنان به خدمت خود در خاندان غزنویان ادامه داد تا سرانجام از برکت کفایت و کاردانی به مقام صاحب دیوانی رسائل رسید. چندی نگذشت که در نتیجه دسایس درباریان مغضوب و معزول شد و به زندان افتاد، سالها در زندان بود و ظاهراً پس از رهایی، گرد کارهای دیوانی نگشت و در سال ۴۷۰ هجری در غزنین درگذشت.

شاهکار این دبیر و مورخ بزرگ، تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی است که در آن جزئیات اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را در دوران حکومت مسعودبن محمود غزنوی به رشته تحریر کشیده و اطلاعات بسیار مفیدی راجع به اوضاع عمومی آن ایام، یعنی سازمانهای لشکری و کشوری و دیوانها و تشکیلات اداری و دسته بندیهای سیاسی، و طرز پذیرایی از نمایندگان کشورهای همجوار و تنظیم اسناد سیاسی بین زمامداران، و طرز محاکمه و دادرسی رجال سیاسی، و راه و رسم عروسی و ازدواج بین امرا و شخصیتهای کشوری در آن دوران، و خصوصیات شکار و نخجیربازی شاه و اطرافیان او و طرز تاجگذاری شهریاران و خلعت پوشیدن وزرا و امیران و بسیاری دیگر از مسایل و مختصات اجتماعی و سیاسی آن دوران، از مطالعه این کتاب به دست می آید. می گویند بیهقی تاریخ جامعی درسی مجلد نگاشته یا در دست تصنیف داشته که اکنون فقط قسمتی از آن درباره سلطنت مسعودبن محمود و تاریخ خوارزم موجود است.

در میان محققان خارجی «بارتولد» در ترکستان نامه به ارزش این کتاب اشاره کرده و بر آنست که شرق شناسان، چنانکه باید از این کتاب جامع استفاده نکرده و از نکات و دقایق آن بهره کافی نبرده اند.

نمونه‌یی از نثر
تاریخ بیهقی

سبکتکین نام پدر سلطان محمود غزنوی است، او به سبب کفایت و کاردانی از غلامی به فرمانروایی رسید و سرانجام به امارت و حکمرانی غزنین ارتقاء یافت، در تاریخ بیهقی در وصف حسن تدبیر او چنین آمده است: «...از خواجه بونصر شنیدم رحمة الله، گفت: يكروز خوارزمشاه «التوناش» حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می رفت؛ و

سیاست^۱ که بوقت کنند که اگر نکنند راست نیاید.. گفت: هرگز مرد چون امیر عادل سبکتکین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همه رسوم مُلک.

گفت: بدان وقت که به «بُست» رفت و «بایتوزیان» را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت، او را صافی شد، یک روز گرمگاه در سرای پرده به خرگاه بود به صحرای بُست و من و نه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یکساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم و به نوبت می ایستادیم، دوگان دوگان. متظلمی به دَرِ سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم، با یارم و با سیر و شمشیر و کمان، امیر مرا آواز داد، پیش رفتم، گفت: آن متظلم که خروش می کند بیار، بیاوردم، او را گفت: از چه می نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی خرما دارم، یک پیل^۲ را نزدیک «خرمابُتان» من می دارند، پیلبان همه خرمای من، رایگان می برد، اَللّهُ الله، خداوند فریاد رسد مرا، امیر رضی اله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم، برفتیم و متظلم در پیش، از اتفاق عجب، چون به خرمابُتان رسیدیم، پیلبان را یافتیم، پیل زیر این خرما بُن بسته و خرما می برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و مَلِکُ الموت آمده است به جان ستدن، امیر به ترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را به زه کمان بیاویز، من رفتم و مردک به خرما بر بودن (بریدن) مشغول، چون حرکت من بشنید باز نگریست، تا بر خویشتن بجنبید، بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم، وی جان را آویختن گرفت (یعنی مقاومت و جنگ پیش گرفت) و بیم بود که مرا بیانداختی، امیر بدید و براند و بانگ به مردک بر زد، وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سُست گشت، من کار او تمام کردم، امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رَسَن^۳ استوار بیستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخريد و حشمتی^۴ بزرگ افتاد، چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچکس را زهره^۵ بُود که هیچ جای، سببی به غصب از کس بستدی و چندبار به «بُست» رفتم و پیلبان بر آن درخت بود، آخر رسن بیردند و مرد از آنجا بیفتاد، و از چنین سیاست باشد که جهان را ضبط توان کرد...^۶»

۱. کيفرو مجازات

۲. پیل

۳. ريسان

۴. یعنی عمل سلطان انعکاسی بزرگ یافت

۵. جرات

۶. تاریخ ابوالفضل بیهقی: به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض و دکتر غنی، ص ۴۵۰ به بعد.

این حکایت برای نشان دادن نظام و قضائی و اجتماعی ایران در حدود هزار سال پیش و ناهماهنگی «جرایم» با «مجازاتها» بسیار جالب و آموزنده است.

فقدان امنیت قضائی بیهقی در تاریخ گرانقدر خود، ضمن توصیف و بیان حوادث تاریخی، برای بیداری و انتباه مردم و سیاستمداران، و عبرت‌اندوزی هوشمندان از حوادث روزگار، و نشان دادن مظالم و بیدادگریهای پادشاهان مستبد، و فقدان حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی در آن عصر، از هر فرصتی استفاده می‌کند، و حقایق را بی‌پروا بیان می‌کند، از جمله هنگامی که از غروب آفتاب اقبال «علی قریب» و فروگرفتن و زجر دادن او یاد می‌کند می‌نویسد: «سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند، و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند، چنانکه از آن برادرش کرده بودند و در خانه بردند که در پهلوی آن صغه بود. فرآشان، ایشان را به پشت برداشتند. که با بند گران بودند... این است علی و روزگار و قومش که به پایان آمد و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدارِ فریبکار بندد، و نعمت و جاه و ولایت او را، به هیچ چیز نشمرد. و خردمندان بدو فریفته نشوند... و بزرگا مردا، که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست... و استاد رودکی نیکو گفته و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو «شناسا» کرده:

این جهان پاک خواب کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بد است	شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدار است ^۱

و علی را که فرو گرفتند، ظاهر آن است که به روزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را (یعنی در روزگار بسا اشخاص را مانند ابومسلم خراسانی و دیگران فرو گرفته‌اند) چنانکه در کتب پیداست و اگر گویند که در دل^۲ چیزی دیگر^۳ داشت، خدای عز و جلّ تواند دانست، ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد (یعنی در جهان دیگر) که رازها آشکارا شود، و بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد، آن بود که گفتند وی را به امیر نشانند،^۳ و امیر فروگرفتن چه کار.

و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد، با قضا چون برآمدی نعوذ باللّه

۱. همان کتاب، ص ۴۵۰ به بعد.

۲. در نهادن و در باطن

۳. یعنی چرا او به فعالیتها رزد و بندهای سیاسی دست زده بود

من القضاء بالسوء»^۱ یکی از مزایا و خصوصیات تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی، توجهی است که این مورخ دقیق و نامدار به زوایا و جزئیات مسائل سیاسی و اجتماعی عصر خود کرده و خواننده را پس از گذشت قریب هزار سال در جریان اوضاع عمومی کشور قرار داده است، چنانکه خود گوید: «... من چون این کار پیش گرفتم می خواهم که داد این کار به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ از احوال پوشیده نماند و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزایش دهد، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مُبَرَمَان^۲ نشمرند که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته که بکار آید خالی نباشد.»^۳

چون امیرمحمد پس از مرگ سلطان محمود بر تخت سلطنت نشست، فعالیت‌های سیاسی برای بر کناری او و روی کار آمدن امیرمسعود آغاز گردید و در این جریان «حُرّه ختلی» که زنی مُدبّر و کاردان بود نقشی اساسی بر عهده گرفت و سلطان مسعود را به وظایف خطیری که بر عهده داشت آگاه ساخت. وی بوسیله نامه‌های خصوصی که به یاری چابک سواران و نامه رسانهای تند رو برای مسعود می فرستاد، همواره او را در جریان وقایع قرار می داد. اینک عبارت بیهقی: «... از خواجه طاهر دبیر شنودم، پس از آنکه امیرمسعود از هراة به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت، گفت چون این خبرها به سپاهیان برسید، امیرمسعود چاشتگاه این روز مرا بخواند و خالی کرد^۴ و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملك خواندند، گفتم خداوند را بقاباد، پس مطلقه^۵ خود به من انداخت گفت بخوان، باز کردم خط عمّش بود، «حُرّه ختلی» نبشته بود که خداوند ما، سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد^۶ رحمة الله و روز بندگان پایان آمد، و من با همه حَرَم به جملگی بر قلعت غزنین می باشیم و پس فردا مرگ او را آشکار کنیم و نماز خفتن آن پادشاه را به باغ پیروزی دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار او ماندیم که هفته بود تا که ندیده بودیم، و کارها همه بر حاجب علی

۱. تاریخ بیهقی، پیشین (فرو گرفتن علی) ص ۶۰ و ۶۱ (به اختصار).

۲. گویندگان ملالت آور

۳. همان کتاب، ص ۱۱

۴. خلوت کرد

۵. نامه کوچک

۶. فوت کرد

می‌رود. و پس از دفن، سواران مُسیر رفتند هم در شب به کوز کانا، تا برادر محمد به زودی اینجا آید و بر تخت مُلک نشیند و عَمّت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرمود هم در این شب به خط خویش ملطفه نبشت و فرمود تا سبک‌تر دو رکابدار را که آمده‌اند پیش از این به چند مهم نزدیک امیر نامزد کنند، تا پوشیده^۱ با این ملطفه از غزنین بروند و به زودی به جایگاه رسند، و امیر داند که از برادر، این کار بزرگ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزاین به صحرا افتادیم، باید که اینکار به زودی گیرد^۲ که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است... که کارها که تاکنون می‌رفت بیشتر به حشمت پدر^۳ بود و چون خبر مرگ وی آشکار گردد، کارها از لونی^۴ دیگر گردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر، همه فرع است، تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کُند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند، تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم، و به زودی قاصدان را باز گرداند که عَمّت چشم به راه دارد و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید.

چون بر همه احوالها واقف گشتم، گفتم: زندگی خداوند دراز باد، به هیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است کار می‌باید کرد، که هر چه گفته است نصیحت محض است. گفت: هم چنین است و رأی درست این است... اما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش را و آلتون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان بشنویم، آنگاه آنچه قرار گیرد بر آن کار کنیم... چون فارغ شدیم، گفتند: این ملکه نصیحتی کرده است و سخت به وقت آگاهی داده... گفت: شما چه می‌گوئید که صواب چیست؟ گفتند: ما صواب جز به تعجیل رفتن نبینیم. گفت: ما هم برینیم، اما فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا آشکارا کنند، چون ماتم داشته شد، رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالتی کنیم... همگان گفتند: سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست...

امیر دیگر روز بار داد، با قبا و ردا و دستاری سپید (در آزمان برخلاف امروز جامه سپید را در روزهای عزا به تن می‌کردند) و همه اعیان و مقدمان و اصناف لشکر به خدمت آمدند، سپیدها پوشیده و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه به رسم داشته آمد،

۱. محرمانه

۲. پیش‌گیرد

۳. یعنی در پناه شخصیت سلطان محمود صورت می‌گرفت

۴. ننگ، وضع

چنانکه همگان بپسندیدند و چون روزگار مصیبت سرآمد، امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو علاءالدوله... رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر «کاکو» نیکو بشنید و جوابی نیکو بداد و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت، بدانکه وی خلیفه امیر باشد در سپاهان ... و هر سالی دوست هزار دینار هربوه (زرخالص) و ده هزار طاق (طاقه) جامه از مستعملات (یعنی محصولات) آن نواحی بدهد، بیرون هدیه نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و استران با زین و آلت سفر از هر دستی و امیر رضی الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول را نیکو بناخت ... پس از گسیل کردن رسول، امیر از سپاهان ... به طرف ری حرکت کرد، مردم تکلفی کرده و شهر را آذین بسته بودند، آذینی از حد و اندازه گذشته... مردم ری، خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند، و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند، بدیدند و با وی گفتند، و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند احقاد (ستودن) کرد.^۱» از این گزارش تاریخی، غیر از فوائد ادبی به دو نکته جالب پی می بریم؛ یکی اینکه از حدود هزار سال پیش به اینطرف زنان با شخصیت و بصیر در بسیاری موارد در سیاست عمومی کشور نقش اساسی و مهمی ایفا کرده اند، چنانکه «حره خنلی» در سقوط محمد و روی کار آمدن مسعود، نقشی اساسی و زیرکانه ایفا کرده است.

مساله دوم نقش افکار عمومی در سیاست کلی کشور است. با آنکه در آن دوران در ایران از دموکراسی و حقوق و آزادیهای اساسی مردم سخنی در میان نبود، در عمل و در جریان تحولات و دگرگونیهای سیاسی گهگاه نقش مردم و تاثیر موافقت یا مخالفت آنها با رویدادهای سیاسی آشکار می شود.

بیهقی می نویسد، که مردم ری از آمدن مسعود اظهار رضایت کردند «...شهر را آذین بستند آذینی از حد و اندازه گذشته» و چون مسعود از توجه و دلبستگی مردم به خود آگاه شد، اظهار مسرت نمود و به وسیله نمایندگان خود از مردم سپاسگزاری کرد. اما افسوس که مسعود به علت بی کفایتی از استقبال مردم استفاده نکرد، وی نه تنها از لیاقت و نبوغ نظامی پدرش محمود ارثی نبرده بود، بلکه برخلاف او مردی عیاش و تن آسان بود و به علت افراط در میگساری دیری نگذشت که تعادل جسمی و روحی خود را از کف داد و سرانجام در نتیجه بی تدبیری و سوء سیاست او، حکومت غزنویان سقوط کرد.

دربار محمود
 سلطان محمود به پیروی از روش سامانیان مایل بود که دربارش مرکز اهل علم باشد؛ ولی چون مردی سنی و متعصب بود، بعضی از دانشمندان به این معنی راغب نبودند. با اینحال محمود از موقعیت سیاسی خود استفاده کرد و عده‌یی از فضلا و اهل علم را که با آسایش و به راحتی در دربار مامون خوارزمشاه می‌زیستند، نزد خود فرا خواند. سه تن از آنان یعنی ابوریحان و ابوالحسن خَمَار و ابونصر عراق این دعوت را اجابت کردند؛ ولی ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی امتناع ورزیدند و پنهانی گریختند. اتفاقاً، در بیابان، طوفانی سخت روی داد و ابوسهل مسیحی جان سپرد؛ لیکن، ابوعلی سینا پس از تحمل مشقات فراوان خود را به دربار شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر رسانید.

ابن سینا
 شیخ‌الرئیس حُجَّة‌الحق امامُ الحکما ابوعلی سینا، متفکر و فیلسوف و پزشک نامدار و نویسنده بزرگ ایران، در قرن چهارم هجری است. بعضی او را معروفترین دانشمند عالم اسلام و یکی از بزرگترین فضایی می‌دانند که تاکنون پا به عرضه وجود گذاشته است.

ولادتش در خورمیشن به سال ۳۷۰ هجری، نزدیک بخارا اتفاق افتاد «نام مادر ابن سینا «ستاره» که صورت فارسی «استارک» پهلوی می‌باشد، قرینه‌یی بر فارسی زبان بودن خانواده او محسوب می‌شود^۱ وی به تشویق پدر اسماعیلی مذهب خود، پس از کسب مقدمات علوم، نزد ابوعبدالله ناتلی به فراگرفتن منطق و آثار اقلیدس و المجسطی همت گماشت، سپس شخصاً در حکمت و فلسفه مطالعه کرد، تا جایی که در ۱۸ سالگی از فراگرفتن علوم آن دوران فارغ گردید، نخستین اثر او کتاب حکمت العروضیه است که در ۲۱ سالگی نوشت.

ابن سینا پس از مدتی اقامت در بخارا در اثر انقلابی که در اوضاع سیاسی سامانیان پدید آمد، از بخارا به خوارزم رفت و در سال ۴۰۳ هجری از ترس سلطان محمود غزنوی که تصمیم به تسخیر آن دیار گرفته بود از خوارزم به گرگان و از آنجا به ری و قزوین و همدان رفت و مدتی وزارت شمس‌الدوله فرمانروای همدان و جبال را به عهده داشت.

بعد از وفات شمس‌الدوله چندی در زندان بسر برد و پس از رهایی به اصفهان نزد علاء‌الدوله کاکویه رفت و همچنان در سفر و حضر با او بود تا در سال ۴۲۸ هجری

(۱۰۳۶ میلادی) بین راه اصفهان و همدان درگذشت و در همدان مدفون گردید.

ابن سینا در زمینه حکمت و پزشکی و دارو شناسی و روانشناسی مطالعاتی انجام داده و آثاری از خود به یادگار گذاشته است. که از آنجمله: کتاب الشفاء، الاشارات و التنبیها، النجات، الانصاف، الحکمت المشرقیه، القانون، دانشنامه علایی از دیگر آثار او مشهورترند.

علاوه بر آنچه گفتیم به وی آثار متعددی به نثر پارسی و عربی نسبت داده اند که از آن میان در انتساب مستقیم کتاب دانشنامه علایی و رساله نبضیه و شاید رساله معراجیه یا معراج نامه به ابن سینا تردید نباشد.

کتاب دانشنامه علایی یا حکمت علایی را شیخ به خواهش علاءالدوله کاکویه، حکمران اصفهان نوشته و بنا بر آنچه در آغاز کتاب آورده، آن را به قصد تحقیق در منطق و طبیعیات و هیئت و موسیقی و ما بعدالطبیعه تصنیف کرده است، ولی جز به تحریر قسمتی از آنچه که آرزو داشت، توفیق نیافت، ولی بعدها دوست وفادارش ابو عبید جوزجانی با استفاده از کتب شیخ تالیف باقی کتاب را به عهده گرفت.

بزرگترین سعادت: ابن سینا، قبل از طرح بزرگترین سعادت و بدترین شقاوت برای آدمیان، مسئله مهم «ادراک و تشخیص و یا به اصطلاح خودش «اندر یافت» را مطرح می کند، به نظر او: اگر درک و تشخیص در کار نباشد، خوشی و ناخوشی معنایی ندارد و ادراک آدمی یا حسی است و از خارج می رسد و یا و همی و عقلی است که از اندرون انسان سرچشمه می گیرد، به نظر ابن سینا: خردمندان از قوتها و نیروهای باطنی لذت می برند در حالی که خرد همتان و بدنفسان، طالب خوشیهای ظاهر هستند، اکنون برای آنکه خوانندگان با نمونه ای از نثر فارسی در قرن چهارم هجری آشنا شوند، سطری چند از دانشنامه علایی را در پیرامون این موضوع نقل می کنیم:

«... نخست باید که دانسته آید، که خوشی و درد چیست. گو این که هر کجا که، «اندر یافت» نبُود خوشی و درد نبود، پس نخست اندر یافت باید و اندر یافت ما را دو گونه بود: یکی حسی، که از بیرون بود و یکی و همی و عقلی که از اندرون بود... و اندر خردمندان لذت قوتهای باطن غلبه دارد و بر خُرد نفسان و فرود همتان و خسیسان خوشیهای ظاهر غلبه دارد، اگر بر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنی خوش خواهی، یا محل وحشت و بزرگ داشت و غلبه بر دشمن، اگر سقط و خرد همت بُود و به محل کودکان و چاربايان، شیرین خواهد، و اگر او را نفسی شریف و نفیس بود، هرگز به شیرینی ننگرد و آن مر او را به جای آن دیگر چیز، خوش نایستد؛ و سقط و دون همت آن

کس بود که قوت‌های باطن وی مرده بود و خود خبر همی ندارد، از فعل‌های قوت‌های باطن، چنانکه کودکان که ایشان را هنوز قوت‌های باطن به فعل تمام نیامده باشد...^۱»

دیگر از آثار ابن سینا، قصه حیی بن یقظان است که از کتاب‌های تمثیلی عرفانی اوست که ایامی که در قلعه «فرد جان» محبوس بوده، به رشته تحریر در آورده است؛ در آن کتاب شرح حال پیری است از اهل «بیت المقدس» به نام «حیی» فرزند «یقظان»، مراد از این «حی» روح انسانی و از یقظان «عقل فعال یعنی مُدبِر کَرهٔ مادون قمر است که صوفی زاهد را در وصول به حق، یآوری می‌کند.

زبان ملی ابن سینا «باید به خاطر داشت وقتی ابن سینا مراحل مختلف تعلیم را در قلمرو حکومت سامانیان می‌گذراند بیش از صدسال بود که زبان فارسی مراحل تحول و تکامل سریع و استوار خود را در خراسان و ماوراءالنهر از یک زبان محلی که در ناحیهٔ محصور میان بلخ و بامیان و بخارا و ترمذ و مرو مورد استعمال محدودی داشت گذرانده و به مقام یک زبان ادبی و متین در آمده بود که شعر رودکی و دقیقی و فردوسی و نثر شاهنامهٔ ابومنصوری و ترجمه‌های تفسیر طبری و هدایهٔ اخوینی و حدود العالم و سواد اعظم سمرقندی و رسالهٔ حساب طبری بدین زبان، ارزش زبان کامل قابل افاده و استفاده را در مجال‌های ادبی و دینی و طبی و جغرافیایی و تاریخی و کلامی و طبیعی و ریاضی داده بودند. با وجود این، زبان دری هنوز برای تفسیر و تعبیر مفاهیم فلسفی و عرفانی مورد آزمایش قرار نگرفته بود، کاری را که فارابی و ابوالعباس سرخسی در خارج و شهید بلخی و ابوزید در داخل ایران توفیق انجامش را نیافته بودند، ابن سینا به انجام آن مبادرت ورزید و برای اولین بار، فلسفه را به زبان فارسی کتابی ساخت که باید آن را نخستین اثر جامع فلسفی به این زبان در عالم شناخت.

زبان عربی از سدهٔ دوم که قالب لفظی نقل افکار و آثار فلسفی شده بود تا سدهٔ چهارم مراحل توفیق خود را برای تبیین و تفسیر و تعبیر مسائل فلسفی به کمال رسانید، چنانکه در سدهٔ چهارم زبان تصنیف و تألیف و شرح کتب اوانل شده بود. به کار بردن پیاپی زبان عربی در موارد و جوامع مختلف، توجه اهل علم و حکمت را از دانشمند و دانشجو و تلمیذ و استاد بدان زبان چنان جلب کرده بود که ابن سینای فارسی نژاد فارسی‌گوی فارسی پرورده، که عمری را در سرزمین‌های فارسی زبان و پهلوی زبان به سر برده بود، غالب آثار معتبر و مبسوط خود را به همان زبانی نوشت که مفهوم همه اهل علم و حکمت

۱. نقل از دانشنامه علایی، به تصحیح احمد خراسانی، ص ۱۲۸ به بعد.

از سمرقند تا اندلس بود. بدیهی است زمینه گسترش این آثار طوری فراهم آمده بود که انتقال کتابی از بخارا یا گرگان و اصفهان به قاهره و قیروان و قرطبه بدان مقدار از زمان نیاز داشت که دانشمند مسافری می توانست این مسافت را در آن اثنا ببیماید و کتاب را همراه ببرد.

هنگامیکه ابن سینا از همدان به اصفهان آمد و مورد توجه مخصوص ابو جعفر کاکویه ملقب به علاءالدوله قرار گرفت، به شرحی که در دیباچه دانشنامه می گوید: فرمان بزرگ از خداوند، امیر جلیل، سید مظفر، علاءالدوله و عضدالملک و ولی النعم ابو جعفر محمد بن دشمنزیار مولی امیرالمؤمنین (که زندگانش دراز باد و بخت پیروز و پادشاهی اش برافزون) آمد به من بنده خادم درگاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت در پرداختن به علم و نزدیک داشتن، که باید من خادم، آن مجلس بزرگ را کتابی تصنیف کنم به پارسی دری که اندر وی اصلها و نکته های پنج علم از علمهای حکمت پیشینگان کرد آوردم به غایت مختصری... پس من خادم هر چند که خویشتن را پایگاه این کار ندانستم و این کار افزون از قدر خویش دیدم که چون طاعت این و فرمان ولی نعمت خویش ببرم به خجستگی طاعت توفیق بار آورد و توکل کردم بر آفریدگار و به فرمانبرداری مشغول شدم...»

ابن سینا قسمت های منطق و الهیات و دانشنامه را قدری مبسوطتر از متن نجات عربی تصنیف و به علاءالدوله تقدیم کرد. از آنچه در مقدمه گفته، می توان دریافت که چون عمل بی سابقه و ابتکاری بود احساس دشواری و ناتوانی پیش از آغاز عمل می کرد. ولی تسلط او بر دانش و زبان تألیف، او را در انجام این دستور موفق ساخت و توانست نخستین متن فلسفی را به زبان مادری خود بنویسد و به امیر دیلمی حامی و ولینعمت خود تقدیم کند.

چنانکه می دانیم قسمت چهارم کتاب را که ریاضی و موسیقی باشد توفیق تألیف نیافت یا چنانکه ابو عبیده عبدالواحد جوزجانی قدیمترین شاگرد او در مقدمه بخش ریاضیات از دانشنامه می گوید، «از میان رفت و بدست او نرسید». بدین سبب ابو عبیده از چند رساله عربی ریاضی که از شیخ در دست داشت علم ریاضی را ترجمه کرده و بر سر علم ترازو و زیرین و زیرین افزود و موسیقی را از متن شفا خود برگزید و بدان پیوست. اما این کتاب چنانکه در نزهت نامه علائی نوشته شده پسند خاطر علاءالدوله نیفتاد و از آن نتوانست منظور خود را در آموختن فلسفه تأمین کند.

بدیهی است باعث بر این پیش آمد آن بود که علاءالدوله کاکویه مردی مازندرانی

بود مانند مسته مرد شاعر، عضدالدوله که به زبان طبری منشعب از پهلوی سخن می‌گفت، ولی به زبان فارسی دری که ره آورد شیخ و ابو عبیده از ماوراءالنهر خراسان بود آشنائی کامل نداشت و بدین نظر متن فارسی کتاب برای او زبانی نامفهوم بود، در صورتی که زبان کتاب با وجودی که نخستین آزمایش زبان فارسی در بیان فلسفه بوده برای فارسی زبان خراسانی یا ماوراءالنهری در آن روز هم مانند امروز که برای ما مفهوم می‌باشد قابل فهم بوده است.

از آنچه به نام ابن سینا در زبان فارسی منسوب است تنها انتساب دانشنامه و رساله نبض بدو مسلم است که آن را هم به نام علاءالدوله نوشته است ولی در سایر آثار فارسی منسوب بدو اعم از نثر و نظم جای تردید و تحقیق باقی است.

یونسکو انتساب این متن فارسی را بدو مغتم شمرد و چند سال قبل دستور ترجمه آن را به زبان فرانسه به هانری ماسه استاد زبان فارسی «سوربن» داد و این کار گویا انجام گرفت. اقدام ابو عبیده به ترجمه چند رساله دیگر برای تکمیل بخش مفقود و غیر موجود از دانشنامه، خود نشان می‌دهد که اقدام بی سابقه شیخ الرئیس در استفاده از زبان فارسی برای بیان حکمت الهی، راهگشای مزید استفاده دیگران بعد از او، از این زبان گردید. حال اگر برخی در این اثر اسلوب پخته و جا افتاده و از کار در آمده شیخ شهاب مقتول و بابا افضل و خواجه نصیر و ملاقطب را نمی‌توانند احساس کنند. نباید از تذکر این نکته غفلت ورزید که سه قرن متوالی تجربه و تمرین و ممارست عمل تألیف و تصنیف، به تدریج قابلیت زبان فارسی که جای زبان پهلوی و عربی را گرفته بود بدان پایه رسانید که خواجه نصیر اخلاق ناصری را که بر اساس متون عربی تطهیر الاعراق مسکویه و رساله سیاست مدنیه فارابی و رساله سیاست ابن سینا را ترجمه و تألیف کرد و یکی از آثار برگزیده زبان فارسی ادب و حکمت از کار در آورد. به هر صورت این خیر و برکت، مانند تأسیس مکتب فلسفی ایران در دارالحکمه اصفهان از پرتو وجود آن مهاجر آواره بلخی صورت پذیرفت که ناگزیر شد در اصفهان رخت اقامت افکند و زبان فارسی دری را برای ضبط و نقل افکار فلسفی، همتای زبان عربی ساخت و پیش از آنکه در خراسان و ماوراءالنهر دیگر امکان چنین خدمتی را پیدا کند، نخستین کتاب فلسفه الهی و منطق را در دارالهجره اصفهان نوشت و نام امیر دیلمی فرمانروای شهر را همطراز اسامی بزرگان آل سامان و آل فریقون ساخت. تأسی به ابن سینا در استعمال زبان فارسی برای تفسیر آثار مکتب سینوی اصفهان انحصار به ابو عبیده نداشت و کسان دیگری هم بدین کار پرداختند. چنانکه ابن زیله رساله حی بن یقظان را به همین زبان در آورد. کیا بهمینار آذربایجانی که

زبان مادری او آذری از شعبه‌های زبان پهلوی بود به عربی تألیف میکرد، اما لوکری شاگرد او توانست از فارسی و پهلوی به جای عربی استفاده کند...^۱»

رابطه بوعلی با دانشمندان معاصر خود

ابوعلی در خوارزم، با ابوریحان بیرونی، ابوسهل مسیحی و ابونصر عراق ارتباط داشت و نیز ابن‌الخمار و ابوالفرج ابن‌الطیب، از معاصرینش بودند. از شاگردان معروفش: علاوه بر ابوعبید، ابوالحسن بهمنیار ابن مرزبان، ابن زبله و معصومی را می‌توان نام برد. از حدت ذهن و تیزهوشی ابوعلی، سخنها گفته‌اند، و نیز گفته‌اند که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت به فضیلت معاصر و گاهی نسبت به قدما پروا نداشت، تا جایی که در سؤال و جوابهای علمی با ابوریحان بیرونی سخنان درشت باو فرستاد. ابوعلی در شرق به عنوان فیلسوف و در غرب به عنوان طبیب شهرت داشته است.

فلسفه او فلسفه مشائی و متأثر از فلسفه نو افلاطونی و دین اسلام است، وی کوشیده است که فلسفه را با دین اسلام توفیق دهد. (معدلك جمعی او را کافر خوانده‌اند) و اگر چه او و ابن رشد هر دو از پیروان ارسطو بودند، شیخ الرئیس کمتر از ابن رشد تابع حکیم یونانی بوده است. (مثلاً حکمت المشرقین).

«ابوعلی اول کسی است در اسلام که کتب جامع و منظم در فلسفه نوشته و کتاب شفای او در حکم يك دایرة المعارف فلسفی است. از سایر آثار فلسفی او می‌توان: نجات، اشارات، دانشنامه علائی، قراضة طبیعیات، مبدأ و معاد، و داستان حی ابن یقظان را نام برد. طب ابن سینا محدود به نظریات علمی است و کتاب قانون او از جنبه عملی ناقص است، و اگر چه در اروپا چنان شهرتی یافت که اطبای بزرگ اسلام را تحت الشعاع قرار داد، در این رشته (یعنی در مطالعات و تحقیقات علمی و تجربی، به پای محمد ابن زکریای رازی نمی‌رسد، علاوه بر قانون، تألیفات طبی دیگری از قبیل ادویه‌ی قلبیه، رساله در قولنج، رساله‌ی نبضیه و ارجوزه از اوست.

به ریاضیات از جنبه فلسفی توجه داشته و در اواخر عمر (ظاهراً در همدان) رصد کرده و آلتی شبیه ورنیه‌ی کنونی را برای به دست آوردن نتایج دقیق‌تر از آلات رصد اختراع کرده است. مفاهیم عمده فیزیکی (حرارت، نیرو، خلأ، نور، حرارت و غیره) را به دقت مورد بحث قرار داده است.

۱. سید محمد طباطبائی، زبان ملی ابن سینا به نقل از مجله آینده، سال هفتم، شماره ۹ و ۱۰، آذر و دی ۱۳۶۰ ص

آثار موسیقی او از کارهای فارابی کاملتر و جامعتر است. متجاوز از ۱۲۵ کتاب و رساله به ابوعلی سینا نسبت می‌دهند، که اکثر آنها به زبان عربی است. تعدادی اشعار فارسی و عربی به او منسوب است.

ابوعلی سینا اولین دانشمندی است که در ایران بعد از اسلام راجع به تعلیم و تربیت اظهار نظر کرده است، نظریات تربیتی او در سه کتاب از تألیفات عربی او: رساله‌ی تدابیر المنازل، فن سوم از کتاب اول قانون (چهار فصل در خصوص بهداشت کودک و تربیت بدنی و ورزش. - و کتاب شفا (مقاله اول از فصل پنجم) آمده است.

وی پنج اصل را به خصوص در توفیق معلم، در تعلیم و تربیت نوآموز مهم می‌داند: ایمان، اخلاق خوب، تندرستی، سواد، هنر و پیشه: طفل را باید از شش سالگی به مکتب فرستاد، در ضمن تحصیل از ورزش که برای سلامت بدن لازم است و پیشه و هنر که برای امرار معاش لازم است، نباید غفلت کرد معلم باید به روش تربیت طفل آشنا باشد و استعداد و قریحه طفل را درک کند و ذوق او را در آموختن و انتخاب هنر و پیشه رعایت نماید.»^۱

در قرن پنجم و ششم هجری

پس از سپری شدن دولت سامانیان و غزنویان که بطور نسبی، عصر رفاه و آسایش بود، در قرن پنجم و ششم با آنکه حکومت‌های نسبتاً قوی زمام امور را در دست گرفتند، مردم ایران از نعمت امنیت و آرامش، که شرط اساسی پیشرفتهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، است چنانکه باید برخوردار نبودند. چه در این دوره، سلاطین و امرای دولت، تنها در فکر سودجویی و تامین منافع شخصی خود بودند و به مصالح و منافع اکثریت مردم توجه نمی‌کردند، راوندی در کتاب *راحة الصدور* در توصیف اوضاع اجتماعی ایران در نیمه اول قرن ششم می‌نویسد: چون جمله جهان سنجر را مسلم شد «امرای دولت و خشم او در مهلت ایام دولت، طاغی و باغی شدند (یعنی طغیان و شورش کردند) و چون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند... و بی‌رسمی‌ها در ماوراءالنهر آغاز کردند...»^۱

همین بیدادگری‌های دولت سلجوقی بین مردم و دولت جدایی افکند و سبب ظهور بلای سهمناکتری که *حمله غزان* است گردید و زیانهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بار آورد، بسیاری از شهرها با خاک یکسان گردید و بسیاری از علما و فضلا کشته شدند و کتابخانه‌ها و ذخایر فرهنگی دستخوش فنا و نیستی شد، در این دوران آشفته و تاریک، قتل و غارت و آزار خلق و هتک ناموس مردم بی‌پناه و قتل رجال و

شخصیت‌های محلی، امری عادی بود، علی بن زید بیهقی می‌نویسد: پس از آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد، در نتیجه دوام قتل و غارت‌های پیاپی، جمعیت بسیاری از دهات بیهق از هزار به هفده مرد رسید و در نتیجه قحطی و وبا، جمعیت رو به نقصان نهاد و مواد غذایی کمیاب گردید «روز بود که زیادت از پنجاه جنازه به مقابر نقل می‌کردند و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر بود.»^۱ همین مؤلف می‌گوید که خوارزمشاه سابق‌الذکر (به قریه فریومد بیهق تاختن برد و آنجا را غارت کرد و آن درخت که زرتشت کشته بود بسوخت، در سال (۵۳۹) ... و از آنجا به دیه دیوره آمد و سه روز آنجا بود و از غارت و سببی^۲ ذراری^۳ امتناع نفرمود» در سایر نواحی خراسان حال بدین منوال بود، محمد بن منور می‌گوید در جریان حادثه ترکان غز صد و پانزده نفر از فرزندان و بستگان شیخ ابوسعید ابوالخیر، عارف معروف، از شکنجه و زخم تیغ کشته شدند.^۴ وضع عراق و دیگر نواحی بهتر از این نبود. «باوجود این بیدادگریها، و با همه اسرافها و تبه‌ریهایی که داشتند، غالباً خزانه‌های آنان در نتیجه اخذ مالیاتهای سنگین و تجاوز به حقوق عمومی، معمور و مغمور باصناف اموال بوده است. مثلاً سلطان محمد بن ملک‌شاه با همه جنگها و جدالها، خود غیر از انواع جواهر و اموال و ظرائف هیجده میلیون دینار نقد در خزانه داشت.»^۵

در نتیجه این جورها و مظلومی که غلامان و قبایل ترک بر ایرانیان روا داشتند نام «ترک» برای جور و ستمگری و قتل و غارت «علم» شد و این اصطلاح در ادبیات فارسی راه یافت. می‌نبیند آن سفیهانی^۶ که «ترکی» کرده‌اند همچو چشم‌تنگ ترکان گورایشان تنگ و تار

ترکی صفتی وفای من نیست
ترکانه سخن سزای من نیست
همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک
زان بود بر جان من یغمای او
جمال‌الدین اصفهانی

۱. نقل از تاریخ بیهق: ص ۲۷۱

۲. دشنام دادن

۳. فرزندان، دختران

۴. اسرارالتوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۳۸۶

۵. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۹۸

۶. نادان و جاهل را «سفیه» گویند

ترکنازی کنیم و در شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار
 سنائی
 ملك عجم چو طعمه «ترکان» اعجمی است عاقل کجا بساط تمنّا برافکند
 خاقانی
 تا ولایت به دست ترکانست مرد آزاده بی زر و نانست
 (لباب‌الباب، ج ۲، ص ۲۹۷)

انتقاد از مظالم اجتماعی

انعکاس اوضاع آشفته «حاصل و نتیجه این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملاً آشکار است، کمتر شاعر نیست که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی خودداری کرده و از زمانه شکایتهای جانگداز نکرده و یا از آنان به زشتی نام نبرده باشد، این شکایتهای همه انعکاسی از افکار عمومی است و در آنها همه خلق از امرا و وزراء، و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی به باد انتقاد گرفته شده‌اند و ما برای آنکه صحت بحث خود و نتایج آنرا بهتر آشکار کرده باشیم به نقل پاره‌یی از آنها می‌پردازیم:

گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان ای کردگار باز به چه مبتلا شدم
 از شاه زی فقیه چنان بود رفتم کز بیم مار در دهن اژدها شدم
 «ناصر خسرو»

گردون ز برای هر خردمند صد شربت جان گرا درآمیخت
 بر اهل هنر جفا کند چرخ نتوان زجفای چرخ بگریخت
 چونست زمانه سیفله پرور کی دست زمانه بر توان پیخت
 چون کون خزان همه سرانند دست از دم خر نباید آویخت
 ابوالفرج رونی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 شد راستی خیانت و شد زیرکی سَفّه شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
 گشته است بازگونه همه رسمهای خلق زین عالم نبیره و گردون بی وفا

هر عاقلی به زاویه‌یی مانده ممتحن

هر فاضلی به داهیه‌یی گشته مبتلا

... رنسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر
کجا باشد محل، آزادگان را در چنین وقتی
مدارا کن مده گردن خسان را همچو آزادان
نبینی برگه شاهی مگر غذار و بی‌باکی
بجوز ولا بجوزستش همه فقه از جهاز لیکن
تهی‌تر دانش از دانش از آن کر مغز تَرَب ارجه
حصاری به زخرسندی^۲ ندیدم خویشتن را من

عبدالواسع جبلی

که تا بینی یکی لنگی و دیگر بادیمایی
که بر هر گاهی و تخی نشسته میر و مولایی
که از تنگی کشیدن، به بسی کردن مدارایی
نیایی بر سر منبر مگر زَرَّاق^۱ کانایی
سرا، بکسر زمان وقف گشتنش جو جوزایی
به منبر بر، همی پیشش قسطانی ولو قانی
حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ گدانی^۳
ناصر خسرو

بَسْر بخاکِ کریمانِ رَفْتِه، رفتن به
از آنکه هیچ از این مهتران زبیش و زکم
اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را
وگر بمانند این مهتران بر این سیرت

که سوی درگاه این مهتران عصر، بهای
روانگردد در هیچ حال حاجت و رای
روا کند به همه حال حاجت تو خدای
چگونه عمر گذاریم وای بر ما! وای
دهقان علی شطرنجی

و انوری در توصیف وضع آشفته دوران خود می‌گوید:

روبهی میدوید اندر غم
گفت خیر است، بازگویی خیر
گفت تو خرنه‌ای چه می‌ترسی
می‌دانند فرق و می‌نکنند
زان همی ترسم ای برادر من
خر و روباه می‌بنشناسند

روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خر گیر می‌کند سلطان
گفت آری ولیک آدمیان
خر و روباهشان بود یکسان
که چو خر برنهندمان پالان
اینت کونِ خران بی‌خبران

انتقادات شدید دیگر گویندگان از وضع اجتماعی و اقتصادی این عصر، شایان توجه

و قابل ذکر است:

نشاید بهر آداب ندیمی
زبان کردن به نظم و نثر یاری

دگر بر جان و دل زحمت نهادن
ز خاطر نکته‌های بکر زادن

۱. ریاکاری (از ماد «زرق»)

۲. قناعت

۳. عفونت، گنداب

که باز آمد همه کارندیمان به سیلی خوردن و دشنام دادن

کهنتر و مهتر و شریف و وضع همه سرگشته‌اند و رنجورند
دوستان گر بدوستان نرسند اندرین روزگار، معذورند

انوری

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی
گر دردم نهنگ درآیی نفس مزن

کیست ز اهل زمانه خاقانی
خواجه گوید که دوستدار توام
تا عزیزم مرا عزیز کنی

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه
ور درگو محیط درافتی کران مخواه

از قصیده خاقانی

که تو اهل و فاش پنداری
پاسخش ده که دوست چون داری
چون شدم خوار، خوار انگاری...

خاقانی

صبح کرم و وفا فرو شد
پای از طلب کرم فرو مانند
شوتعزیت کرم همی‌دار

خاقانی از این دو جنس کم گوی
دست از صفت وفا فرو شوی
رومرئیۀ «وفا» همی گوی

خاقانی

آن غلامی که از پی امرش
یکزمان از میان کمر بگشاد
عهد بزرگان ملک بین که زایشان
نام کرم خود مبر که بیغرض از دور
شکر همی کن که نیک و بد به سرآید

ظاهر فاریابی

تشنه بجز وعده سراب نیابد
هر که سلامی کند جواب نیابد
ملك خدايست كانقلاب نیابد

خواجگان را نگر برای خدا
همه عامی و آنکه از پی فضل
کاندرین شهر مقتدا باشند
لاف پیمای زازخا باشند

هر یکی در ولایت و ده خویش کفش دزد و گله ربا باشند

جمال‌الدین اصفهانی

بنگرید این چرخ و استیلای او بنگرید این دهر و این ابنای او

می‌دهد ملکی به کمتر جاهلی هست با من جمله استقصای^۱ او

همچو ترکان تنک چشم آمد فلک زان بود بر جان من یغمای او

... هر که او را هست معنی کمترک بیش بینم لاف ما و مای او

رو بخر طبلی و بشکن این قلم نه عطارد رست و نه جوزای او

جمال‌الدین اصفهانی

جمال‌الدین اصفهانی در اشعار زیر مظالم و بیدادگریهای حکام، خواجهگان و دیوانیان

ستم پیشه را نسبت به توده مظلوم، و ستمکش با استادی تمام تصویر می‌کند:

دست دستِ توست انا الحق میزان ای خواجه ولیک

چون بپای دارت آرد مرگ آنگه پای‌دار

از تو می‌گویند هر روزی دریغا ظلم دی

وز تو می‌گویند هر سالی غفی الله جوربار

ظلم صورت می‌نبدد در قیامت، ورنه من

گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار

آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر

در مساجد زخم چوب و در مدارس گیرودار

دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی

امن چون نانت عزیز و عدل چون عیرض تو خوار

جمله آن کن تا درین ده روزه مُلک از بهر نام

صد هزاران لعنت از تو بازماند یادگار

گه زمال طفل میزان لوت^۲های معتبر

گه ز سیم بیوه میختر جامه‌های نامدار

هم شود زاو کسی خیل سپاهت توت و مرت

هم کند دود دلی اسب و سلاح تار و مار

تو همی سوزی ضعیفان را که هین جامه بکن

تو همی سوزی یتیمان را که هان آقچه^۱ بیار

وجه مخموری^۲ تو، از بوربای مسجدست

وز مسلمانی خویش آنکه نگردی شرمسار

اطلس^۳ معلم خری از ریمان بیوه زن

وانگهی ناید ترا از خواجگی خویش عار

خویشتن در صورت سگ بازبای آن زمان

گزر سر تو برکشد مرگ این لباس مستعار

جمال الدین اصفهانی

اکنون که تا حدی با اوضاع اجتماعی و اقتصادی این دوران آشنا شدیم نظری به آثار

ادبی و تاریخی می افکنیم:

قابوسنامه یکی از شاهکارهای نثر روان پارسی است

کتابی است پندآموز، مشتمل بر چهل و چهار باب که نویسنده

قابوسنامه

آن عنصر المعالی کیکاووس ابن اسکندرین، قابوس بن وشمگیر

بن زیار، و تألیف آن به سال ۴۷۵ ق صورت گرفته است، مؤلف سعی کرده است، در هر

باب مطلبی مفید و سودمند، به فرزند خود بیاموزد. تا در دوران حیات «خودکام نباشد» و

از «ناشایست پرهیز کند و چنان زندگی نماید که شایسته اصل پاک اوست.» بر اساس این

آرزو و اندیشه به تألیف این اثر سودمند همت گماشته و عموم هموطنان و فارسی زبانان را

از ثمرات و نتایج آن بهره مند کرده است.

در این کتاب یا اندرزنامه در پیرامون مسائل گوناگون اجتماعی و اقتصادی چون:

آداب معاشرت، راه و رسم زندگی، حق پدر و مادر، جمع مال و رعایت صرفه جویی، در

خفتن و آسودن، در جوانمردی و طریق اهل تصوف، در آیین پادشاهی و سپهسالاری، در

۱. زر و سیم مسکوک

۲. میگزاری

۳. پارچه ابریشمی، پرنیان

راه و رسم کتابت و تَرْسُل، در آداب ندیمی و خنیاگری، در علم طب و علم نجوم و هندسه، در تجارت و کسب، در علم دین و قضا، در سیاست کردن، در دوست گزیدن، در تعلیم و تربیت فرزندان، در خانه و ضیاع خریدن، در دهقانی و صناعت کردن، در امانت نهادن، در عشق ورزیدن، در آیین گرمابه رفتن، در مهمانی کردن و آداب میزبانی، در پیری و جوانی و در بسیاری دیگر از مسائل مربوط به زندگی روزمره بحث و گفتگو شده است.

اگر چهل و چهار باب قابوسنامه را مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم مؤلف توانای آن در هر باب یکی از آداب و اصول زندگی را به نسل جوان آموخته است.

۱۴ باب به علم زندگی و فن معاشرت، هفت باب به اخلاق و تربیت، پنج باب به طلب علم و تحصیل هنر، دو باب به ورزش، سه باب در پیرامون پیشه‌ها و هفت باب مربوط به سیاست و راه و رسم مملکتداری است.

مؤلف در تألیف و تنظیم کتاب خود به قول ملك الشعرای بهار: «دادسخن داده و از آوردن مطالب بسیار سودمند اخلاقی و حکمتهای عملی دقیقه‌یی فرو نگذارده است، علاوه بر فواید عظیمی که از حیث شناسایی تمدن قدیم و معیشت ملی و علم زندگی و دستور حیات در کتاب مندرج است، باید او را نمودار مجموعه تمدن ایرانی پیش از مغول نامید.»^۱

اکنون نمونه‌یی چند از نثر شیوا و تعالیم آموزنده این کتاب را می‌آوریم:

باب بیست و یکم - در جمع کردن مال

«ای پسر! از فراز آوردن چیز^۲ غافل مباش، لیکن از جهت چیز، خویشتن را در خطر مینداز. و جهد کن تا هر چه فراز آری، از نیکوترین وجهی باشد تا بر تو گوارنده باشد. و چون فراز آوردی، نگاه‌دار و به هر باطلی از دست مده که نگاه داشتن سخت‌تر از فراز آوردن است؛ و هنگام در بایست که خرج کنی، جهد کن تا عوض آن زود به جای نهی، که اگر برداری و عوض به جای باز نهی، اگر گنج قارون بود، سپری شود، و نیز در آن چندان دل میند که آنرا ابدی شناسی، تا اگر وقتی سپری شود، اندوه‌مند نباشی و اگر چیز بسیار باشد تو به قدر و اندازه به کار میری که اندک به تدبیر بهتر از بسیار بی‌توفیر و اگر بسیاری از تو بازماند، دوست‌تر از آن دارم که نیازمند باشی که گفته‌اند: چیزی به دشمنان

ماندن بهتر، که از دوستان حاجت خواستن، و سخت داشتن به که سخت جُستن؛ و اگر چند کم مایه چیزی بود، نگاهداشتن واجب دان که هر که اندک مایه نگاه دارد، بسیار هم بتواند نگاهداشتن و کار خویش کردن، به از کار کسان دان و از کاهلی ننگ دار، که کاهلی شاگرد بدبختی است. و رنج بُردارباش که چیز از رنج گردد شود و چنانکه از رنج زاید شود^۱ از کاهلی از دست بشود، که حکیمان گفته اند: در کوشیدن باش تا آبادان باشی و خرسند باش تا توانگر باشی و فروتن باش تا بسیار دوست باشی. پس آنچه از رنج و جهد بدست آید، از کاهلی و غفلت از دست دادن، کار خردمندان نبود که در وقت حاجت پشیمان شوی و سود ندارد. ولیکن چون رنج، خود بری، جهد کن تا هم خود خوری؛ و مال هر چند عزیز باشد، از سزاواران دریغ مدار، که به همه حال کس چیز را به گور نبرد، اما خرج باید که به اندازه دخل باشد تا نیازمند نباشی، که نیاز نه همه در خانه درویشان بود، بلکه در همه خانها بود، فی المثل، درمی دخل باشد و درمی و حبه خرج کنی همیشه نیازمند باشی، باید که چون در می دخل باشد، درمی حبه کم خرج کنی تا هرگز در آن خانه نیاز نباشد. و بدانچه داری قانع باش که قناعت دوم بی نیازست. و هر آن روزی که قسمت تست بتو رسد. و هر آن کاری که از سخن و شفاعت مردمان نیک شود. مال در آن کار بذل مکن، تا درم تو بخیره ضایع نشود، که کار مردم بی چیز را هیچ قدر نباشد، و بدانکه مردم عامه، همه توانگران را دوست دارند، بی نفعی و همه درویشان را دشمن دارند، بی ضرری، که بدترین حال مردم نیاز است و هر خصلتی که آن مدح توانگرانست، همان خصلت نکوهش درویشانست. و آرایش مردم در چیزی دادن بین، و قدر هر کس به مقدار آرایش شناس. اما اسراف را دشمن خدادان و هر چه خدای تعالی آن را دشمن دارد بر بندگان شوم بود. چنانکه خدای تعالی در کلام مجید فرموده است: (ولا تُسرفوا. إنه لا یحبُّ المُسرفین)...^۲

تعالیم اقتصادی: نمونه بی دیگر از تعالیم و اندرزهای گرانبهای اقتصادی و اجتماعی او: «... در خوردن و گفتن و کردن و در هر شغلی که بُوَد، اسراف نباید کردن، از بهر آنکه اسراف تن را بکاهد و نفس را برنجاند و عقل زنده را بمیراند... اما زندگی خویش را تلخ مدار و در روزی بر خود میند و خویشتن را نیکودار... که هر که ز کار خویشتن تقصیر کند از سعادت توفیر نیابد و از غرضها بی بهره ماند، و بر خویشتن آنچه داری نفقه

۱. زاید، اسم فاعل عربی است: «یعنی زیاد شود»

۲. عنصر المعالی: قابوس نامه، به اهتمام دکتر امین عبدالمجید بدوی، ص ۸۷

کن... که اگر چند چیز عزیز است، از جان عزیزتر نیست، فی الجمله جهد کن که آنچه به دست آوری به صلاح به کاربری... جهد کن تا از درمی دو دانگ خرج خانه خویش کنی و از آن عیال خویش... دو دانگ ذخیره نه از بهر ضرورت و پشت بروی کن و بهر جَللی از او یاد میار و از بهر وارثان بگذار تا در ایام ضعیفی و پیری، فریادرس تو بود... از بهر هر خللی، تجمل خانه نشاید فروختن به امید عوض باز خریدن که خریده نشود... و بهر ضرورتی که ترا پیش آید وام مکن و چیز خویش گرو مته، و البته زر به سود^۱ مده و مستان. و وام خواستن ذلیلی بزرگ دان و تا بتوانی هیچکس را، يك درم سیم وام مده، خاصه دوستان را که اندر وام بازخواستن از دوست، بزرگترین آزاری بود. پس چون وام دادی، آن درم را از خواسته (یعنی مال) خویشن مشمر و در دل چنین دان که این درم بدین دوست بخشیدم و تاوی باز ندهد ازو مطلب... و چیز خویش را از آن خویش دان و چیز مردمان را از آن مردمان، تا به امانت معروف باش...^۲

باب دوازدهم - در مهمانی کردن و مهمان شدن

«ای پسر! مردمان بیگانه را هر روز مهمانی مکن، که هر روز مهمانی بسزا نتوانی داشت، نگر که در یکماه چندبار میزبانی کنی، آنچه پنج بار کنی به یکبار کن، و آنچه اندر آن پنج بار خرج خواهی کرد، در يك بار بکن، تا خوان تو از همه عیبها بری^۳ بود و زبان عیب جویان بر تو بسته شود. و چون مهمانان در خانه تو آیند، هر یکی را پیش باز می رو و عزتی میکن، و در خور ایشان تیمار^۴ به سزا همی دار، چنانکه بوشکور بلخی گوید:

بیت

کرا دوست مهمان شود یا نه دوست شب و روز تیمار مهمان بر اوست

و اگر وقت میوه باشد، پیش از نان خوردن میوه ها پیش آر تا بخورند و يك ساعت توقف کن، آنگه مردم را طعام آر و تو منشین تا آنگاه که مهمانان بگویند، بنشین، اما مسامحه کن و بگوی: بگذارید تا خدمت کنم، چون تکرار کنند، بنشین، با ایشان

۱. رباخواری مکن

۲. همان کتاب، ص ۹۱.

۳. برکنار

۴. خدمت و غمخواری

نان خور، اما فروتر از همه بنشین و اگر مهمان نیک بزرگ باشد، نباید نشست و از مهمان عذرخواه، که عذر خواستن کار بازاریان باشد و هر ساعت مگو که نان نیک بخور و هیچ نمی خوری^۱ ... از چنین گفتارها، آن مردم شرمزده گردند و چیزی نتوانند خورد و نیم سیر از خوان تو برخیزند... پس از دست شستن، گلاب و عطر فرمای و چاگران و بندگان مهمان را نیک تعهد کن، که نام نیک، ایشان بیرون برند... و سماع و شراب باید که خوش باشد، تا اگر در خوان تقصیری افتد آن عیب بدان پوشیده گردد... چون این همه گفتم کرده باشی، خویشتن را به مهمان هیچ حق مدان و ایشان را بر خود، حق بسیار دان.^۲

باب ششم - در افزونی گهر از افزونی هنر

«بدان ای پسر! که مردم بی هنر، مادام که بُود، بی سود بُود، چون درخت مغیلان که تنه دارد و سایه ندارد، نه خود را سود دارد و نه غیر را. و مردم با نسب با اصل اگرچه بی هنر باشد از حرمت داشت مردمان بی بهره نباشد، بتر^۳ آن بود که نه گهر دارد و نه هنر، اما جهد باید کرد تا اگرچه اصیل و گوهری باشی، به تن خود گوهر باشد، که گوهر تن از گوهر اصل بهتر، چنانکه گفته اند: (الشرفُ بالعقل والادب لا بالاضل والنسب) که بزرگی خرد و دانش راست نه گوهر و نه تخمه را، و به نامی که مادر و پدر نهند همداستان مباش، که آن نام نشان بود، نام آن بود که تو از هنر بر خود نهی، تا نام احمد و محمد و موسی و جعفر را به استاد فاضل یا حکیمی کامل افگنی، اگر مردم با اصل را گوهر هنر نباشد، صحبت هیچ کس را نشاید، و هر که در وی این دو گوهر بیایی، چنگ در وی زن و از دست مگذار که همه کس را به کار آید.

بدانکه از همه هنرها بهترین هنر، سخن گفتن است، که آفریدگار جل جلاله از همه آفریده‌های خود، آدمی را بهتر آفرید و آدمی که فزونی یافت بر دیگر جانوران، بده چیز یافت که در تن اوست، پنج از درون و پنج از بیرون، پنج نهان چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیل کردن و گفتار، و آن پنج ظاهر چون سمع و بصر و شم و لمس و ذوق، و ازین جمله، آنچه دیگر جانوران راست نه برین جمله است، که آدمی بدین سبب بر دیگر جانوران پادشاه کامگار شد، چون این بدانستی، هنر آموز و هنر زبانی عادت کن، که

۱. بیماری و سُنت عذرخواستن و تعارف کردن هنوز بین ما ایرانیان رایج و معمول است.

۲. همان کتاب، ص ۵۹ به بعد (به اختصار).

۳. بدتر و زشت‌تر

زبان تو دایم همان گوید که بر آن رانی. که گفته‌اند: هر که را زبان خوشتر هنر بیشتر، و با همه هنر، جهد کن تا سخن بر جا گویی، اگرچه سخن خوب گویی و نه برجا بود، زشت نماید. و از سخن کارافزای خاموشی گزین. که سخن بی‌سود همه زبان باشد، سخن که ازو بوی هنر نیاید ناگفته به، که حکما سخن را تمثیل به نیب^۱ کرده‌اند، که ازوی مستی و کیفیت، و هم از آن خمار، و زنهار سخن ناپرسیده نگویی و از گفتار خیره پرهیز کنی و چون پرسند جز راست مگویی و تا نخواهند، کس را نصیحت مکن و پند مده، خاصه آنکس را که پند نشنود، بر ملا پند مده، که گفته‌اند: (التصیحة بین الملا تفریح)^۲ اگر کسی به کژی برآمده باشد، گردِ راست کردن او مگرد، که نتوانی، که درختی به کژی برآمده و شاخ زده و بالا گرفته، جز به بریدن و تراشیدن راست نگرده، و چنانکه به سخن نیکو بخل نکنی، اگر طاقت باشد، به عطای مال بخل مکن، که مردم فریفته مال بیشتر شوند که فریفته سخن، و از جای تهمت زده به پرهیز و از یار بدآموز بدانندیش بگریز و به خویشان در غلط مشو و خود را به جایی نه که اگر بجویند همانجا بیابند، تا شرمسار نگردی، و خود را از آنجا طلب که نهاده باشی تا بازیابی و به غم مردمان شادی مکن تا مردمان به غم تو شادی نکنند. و داد بده تا داد بیابی، و خوب گوی تا خوب شنوی و اندر شورستان تخم مکار که بر نهد. و بر مردم ناسپاس نیکی کردن، تخم به شورستان درافکندن باشد، و نیکی از سزاوار نیک دریغ مدار و نیکی آموز باشد که گفته‌اند: (الدال علی الخیر کفاعة^۳) و بدان که، نیکی کننده و فرماینده، دو برادرند که پیوند ایشان را زمانه ننگسد، بر نیکی کردن پشیمان مباش، که جزای نیکی و بدی هم درین جهان به تو رسد، و چون با کسی نیکویی کنی، بنگر، که در وقت نیکویی کردن، هم چندان راحت که بدان کس رسد، در دل تو راحت و خوشی پدید آید، و اگر با کسی بدی کنی، هم چندان رنج که بدو رسد در دل تو ضجرت^۴ و گرانی رسیده باشد، چون به حقیقت بنگری، بی ضجرت تو، رنج از تو به کس نرسد، و بی خوشی تو، از تو راحت به کس نرسد، پس درست شد که مکافات نیکی و بدی هم در این جهان یابی پیش از آنکه بدان جهان رسی. و این سخن را کس مُنکر نتواند شد، که هر که در عمر خود با کسی نیکی و بدی کرده است، داند که من بدین سخن برحقم، پس تا توانی نیکی از کس دریغ مدار، که آن نیکی

۱. شراب

۲. آشکارا نصیحت کردن نوعی ملامت و سرزنش کردن است.

۳. هر کس به کار خیر رهنا باشد چون کسی است که عمل نیکی انجام داده است.

۴. ناراحتی و اندوه

يك روز بز^۱ دهد.»^۲

امام فخررازی

ابوعبدالله محمدبن عمر بن حسین رازی، معروف به ابن الخطیب در علوم شرعی و عقلی سرآمد دانشمندان عصر خود بود چون اهل استدلال و پیرو عقل و منطق بود و بر گفته‌های پیشینیان خرده می‌گرفت و صحت بسیاری از مسائل را مورد شك و تردید قرار می‌داد وی را امام المَشْكُكِين لقب داده‌اند.

فخررازی مردی پژوهنده و متحرک بود، وی برای کسب علم و تقریر خطابه‌های علمی و حکمی و تدریس مباحث فقهی و کلامی به شهرهای بزرگ و مراکز فرهنگی آن دوران مسافرت می‌کرد و چون صاحب‌نظر بود در سفرها، مخصوصاً در سفر خوارزم با معتزله که اهل استدلال و فلسفه بودند درافتاد. و از آنجا اخراج گردید. پس از آن جا به ماوراءالنهر رفته و در شهرهای بخارا، سمرقند، حُجند و بتاکت با فقها و علما مباحثه و گفتگو کرده است، از جمله با رضی‌الدین نیشابوری نورالدین صابونی و رکن‌الدین قزوینی و عده‌ی دیگر از علما مناظره و بحث کرده و بر جمله آنها غالب شده است و شرح این مناظرات را در رساله‌ی آورده است. با تمام این خصوصیات، امام فخررازی مرد زندگی بود و برای بهتر شدن شرایط حیات مادی خود سعی و تلاش می‌کرد خانه مسکونی فخررازی در هرات خانه‌ی سلطنتی بود که خوارزمشاه بر او بخشیده بود وی از شهری به شهر دیگر می‌رفت و با متفدین و زورمندان زمان معاشرت می‌نمود، در هرات، غیاث‌الدین محمد که از رجال مهم آن دوران بود مدرسه‌ی در نزدیکی مسجد جامع برای امام فخر ساخت و او در آنجا به تدریس و وعظ پرداخت، در فیروزکوه با پیشوایان کرامیه در حضور فقهای شافعی و حنفی به بحث و مشاجره پرداخت و این امر بر کرامیه گران آمد، و عوام را برضد امام فخررازی شورانیدند، تا آنجا که غیاث‌الدین برای فرو نشاندن غوغای عوام، از فخر رازی خواست که فیروزکوه را ترک گوید.

امام فخر، مدتی در خراسان بود، سلطان محمد خوارزمشاه فرزند تکش در احترام و بزرگداشت این مرد می‌کوشید پس از چندی بار دیگر امام فخر به هرات باز می‌گردد و در توطئه‌های سیاسی و اجتماعی دوران خود شرکت می‌جوید تا سرانجام در عید فطر سال ۶۰۶ هـ. ق در هرات بدرود حیات می‌گوید.

در فتنه مغول، هنگام محاصره هرات مردم گمان می‌کردند به سبب تقرب علاء‌الملک

۱. میوه و نتیجه

۲. همان کتاب، از ص ۱۹ تا ص ۲۲.

به مغول، خانه سلطنتی امام از هرگونه تعرضی مصون خواهد بود، به این امید خلقی عظیم به آن خانه بزرگ روی آوردند ولی مغولان فقط دو پسر و يك دختر فخر رازی را امان دادند و بقیه را از دم تیغ گذرانیدند.

شخصیت و مقام علمی او

رازی واعظی زبردست و مورد احترام عموم بود، در علوم زمان خود یعنی فقه، تفسیر، کلام، فلسفه، طب و ریاضیات استادی و تبحر داشت و از برکت احاطه به این دانشها در جدل و مناظره دستی قوی داشت و گاه در مباحثه، عنان اختیار را از دست بی داد. کار به مجادله و بدگویی می رسید، آثار و تألیفاتش فراوان بود، و چون فکری آزاد و مستقل داشت می کوشید تحت تأثیر هیچ جریان فکری خاصی قرار نگیرد. با این حال در کلام به مذهب اشعری و در فقه به مذهب شافعی تمایل داشت و در مباحثات کلامی به کمک استدالات فلسفی سعی در اثبات نظریه خود می کرد، با اینکه خود بر عقاید و گفته های پیشینیان خرده می گرفت، برای اثبات نظریات خود دلیل قانع کننده یی اظهار نمی کرد، به همین جهت مردم روشن ضمیر می گفتند، اعتراضات رازی نقد و پاسخهای او نسیه است. با اینحال، به حکم مقتضیات محیط و رواج تعصب، شکوک و اعتراضات او بیشتر در مسائل فلسفی و علمی بود. و بر عقاید اهل سنت و جماعت اعتراضی نمی کرد ولی با اقلیتهای مذهبی مخصوصاً با اسماعیلیان روشی خصمانه داشت. فدائیان اسمعیلی چون دیدند مرد دانشمندی چون امام فخررازی، نیروی منطق و استدلال خود را به زبان این جماعت به کار می برد، یکی از یاران خود را، به صورت یکی از طلاب علوم، به محضر امام می فرستند، او پس از ماهها کسب فضل از تعالیم امام، يك روز که محضر امام را خلوت می بیند، با کیسه زر و يك خنجر پیش استاد می رود و به او می گوید، یا این زر را بگیر و زبان از دم ملاحظه فروبند یا آماده زخم کارد باش، استاد که مردی منطقی و مآل آندیش بود، کیسه زر را بر زخم کارد ترجیح می دهد و از آن پس از حمله علنی بر آن جماعت خودداری می نماید، شرح این جریان در جامع التواریخ رشیدی به تفصیل آمده است، در این کتاب نوشته شده که امام فخر رازی را، به طرفداری آن جماعت متهم کردند، وی برای برائت خویش «...» بر منبر رفت، و بر ملاحظه لعنت کرد و نفرین گفت، چون این خبر به قلعه محمدبن الحسن «داعی پنجمین» رسید، يك تن فدایی را از بهر کار او نصب کرد و بفرستاد تا او را به قلعه آورد تا ما همه محکوم حکم و مأمور امر او باشیم، یا بترساند و توبت دهد، این شخص بری به خدمت امام آمد و گفت شخصی فقیه ام و آهنگ آن دارم که

«وجیز» بر تو بخوانم، مولانا اجابت نمود، تا مدت هفت ماه، هر روز از وجیز درسی بر او می خواند... روزی مولانا... خادم را برای وظیفه تغذی و مأکول چاشت به خانه فرستاد، چون از خانقاه بیرون آمد، فدائی فقیه، که مُنتَهزِ فرصت بود، از خادم خانقاه پرسید که در خدمت مولانا کیست از اصحاب و احباب؟ خادم گفت تنهاست فرید و وحید. فدایی گفت ساعتی در آمدن درنگ نمای که من دو سه مسأله مشکل دارم تا به خدمتش حل کنم و در خانقاه رفت و در، از پشت محکم بریست و چون پیش مولانا رسید کارد مرده ریک^۱ بکشید و قصد مولانا فخرالدین کرد، امام برجست و گفت ای مرد چه می خواهی؟ فدایی گفت: آنکه شکم مولانا از سینه تا ناف خواهم درید، تا چرا بر منبر ما را لعنت کرد و امام از یمن و یسار می جست و فدایی با کارد کشیده از عقب او می دوید. امام را از غایت وحشت و حیرت پای بر چیزی برآمد و از آن... بیافتاد فدائی او را بگرفت و بینداخت و برجست و بر سینه او نشست... مولانا از او زینهار^۲ خواست و گفت توبت کردم، ملحد گفت توبت شما درست نیست، هر آینه چون از چنگ من رهایی یابی کفارت سوگند را رخصتی بجویی. امام توبت کرد و نالید... که آن را هیچ کفارتی و رخصتی نطلبید، فدایی زود برخاست و بر امام سلام کرد و گفت مترس و ایمن باش. از حضرت اجازت کشتن تو نبود و گرنه دردم تو را می کشتم - دیگر مولانا تو را درود می فرستد و به حضور شما اشتیاق تمام می نماید و به وصول قلعه دعوت می نماید و اگر به قلعه مبادرت جویی هر آینه حاکم مطلق قلعه تو باشی و ما بندگان مطیع و منقاد، و می فرماید که اگر عزیمت آمدن نداری باری ما را مَدْمَت و ملامت منماید که کلام تو بر دلهای خواص و عوام تا به قیامت کَالنَّقْشِ عَلَی الْحَجَرِ باشد... و مبلغ سیصد و شصت و پنج دینار زر سُرخ با پای از میان خود بگشاد و ببوسید و به خدمت مولانا نهاد و گفت از آن روز باز که مرا اینجا فرستاد، هر سال این مقدار وظیفه معین کرد، و دو خلعت و تشریف در خانه من... تعبیه است، بفرستد و جامه بردارد... این بگفت و برفت و مولانا بفرستاد و خلعت ها برداشت.

برهان قاطع: و پیوسته عادت امام آن بودی که در اثنای مباحثه فرمودی «خَلَاقاً لِلْمَلَاَحِدَةِ لَعْنَهُمُ اللّٰهُ، ذَمَّرَهُمُ اللّٰهُ، وَ خَذَلَهُمُ اللّٰهُ.» و من بعد هر بار فرمودی که «خَلَاقاً لِلْاِسْمَعِیْلِیَّةِ» از جمله تلامذه شخصی بهر سید که مولانا هر بار ایشان را لعنهم الله می گفتی، اکنون نمی فرماید موجب آن چیست؟ گفت: ای یار ایشان «برهان قاطع» گرفته دارند.

مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب و عتاب کردن.» ناگفته نماند که در این دوران قتل‌های مرموزی در سراسر جهان اسلامی به دست فدائیان صورت می‌گرفته است.^۱ از میان آثار فارسی او مهمتر از همه دائرةالمعارفی است از علوم متداول زمان به نام جامع‌العلوم یا حدائق‌الانوار فی حقایق‌الاسرار که بعضی از نسخ آن شامل توضیحات دربارهٔ چهل علم و برخی بیشتر تا شصت علم است. دیگر از آثار فارسی او رساله‌یی است در کلام به نام «اصول عقاید» دیگر رساله روحیه و دیگر کتابیست در نجوم به نام الاحکام‌العلائیه فی الاعلام‌السماویّه.

رازی «کتاب‌اشارات ابن‌سینا را شرح کرده و در آن چنان به عقاید ابن‌سینا اشکال و ایراد وارد کرد. که به قول خواجه نصیرالدین طوسی بعضی از ظریفان «شرح» او را «جرّح» نامیدند فلاسفه بعدی مخصوصاً خواجه نصیرالدین طوسی و ملاصدرا هر چند مخالف او بودند، و وقت زیادی در ردّ تشکیکات او صرف کرده‌اند، ولی در این کار توفیق زیادی به دست نیاورده‌اند. آزاداندیشیِ فخر رازی موجب بروز شایعاتی پیرامون معتقدات دینی او گردید، به همین مناسبت در وصیت‌نامه او می‌خوانیم: «هر دلیلی که بر اثبات وحدانیت و تنزیه خداوند موجود است، او آن را می‌پذیرد و در مسائل غامض و دقیق دینی پیرو قرآن و احادیث صحیح و اجماع مسلمین است، و ایراداتی که بر کتب پیشینیان کرده است، برای بحث و برانگیختن ذهن و خاطر خوانندگان کرده است.»^۲

برای آشنایی با طرز نگارش او صفحه‌یی از جامع‌العلوم او نقل می‌کنیم:

کمال در اخلاق: «بباید دانستن که هر چه ملایم چیزی بود در یافتن ملایم اقتضای لذت کند، مر آن در یابنده را، و چون در علم حکمت به برهان درست شده است که ملایم جواهر انسانی ادراک حقایق موجود است، و اطلاع بر احوال مُجَرَّدات و اتصال بدیشان لاجرم ادراک آن چیزها سبب لذت بود، نفس انسانی را یا خود نفس لذت بود و چون نفس انسانی باقیست اکتساب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق به لذات جسد چون ملایم جوهر او نیست او را در آن سعادت و بهجت نبود، و ایضاً چون آن لذت منقطع است اَلْفَت گرفتن با وی سبب نهایت‌الم باشد بعدالمفارقة؛ پس چون باشد باید که نفس انسانی بر آن دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مقهور او باشند.

۱. محمود قرّح: مجله یقما، شماره ۱۱۹، ص ۱۱۳. (به اختصار)

۲. مصاحب، دائرةالمعارف جلد دوم بخش اول «ش.ل» ص ۴۷ به بعد همچنین نگاه کنید به جلد دوم تاریخ

ادبیات، دکتر صفا مخصوصاً صفحه ۲۵۵ و ۲۵۶

در کیفیت اکتساب این استیلا طریق آنست که این قوتها را از نقصان و استیلا نگاه دارند. اما قوت شهوت را دو طرف است یکی در نقصان و آن را خمود گویند، و دوم طرف زیادت و آن را فجور می گویند؛ و اما قوت غضب را طرف نقصانست و آن را جُبْن گویند یعنی بددلی، و طرف زیادت را تهوّر گویند؛ و اما قوت تخیل را طرف نقصانست و آن را بُله گویند و طرف زیادت را گُرْبُزی گویند.

و این هر دو طرف که در زیادت و نقصان می افتد ناپسندیده است. اما در طرف زیادت، از برای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت بود مستولی بود بر نفس و نفس را از مطلوب های روحانی خود باز دارد و به تحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند، و اما در طرف نقصان از برای آن ناپسندیده است که هر يك ازین قوتها را منفعتهاست که سبب کمالِ نفسِ حامل باشد و اگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی، و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان متضاد کمال باشد. پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردنست و ازینست که مصطفی صلی الله علیه و آله می فرماید «خیر الامور اوسطها»^۱

کمال الدین اصفهانی
خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی، فرزند جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی، از شاعران و قصیده سرایان معروف عراق در قرن هفتم؛ و مانند پدر، مداح دو خانواده معروف اصفهانی یعنی آل صاعد و آل خجند بوده است، او بعضی از سران خوارزمشاهی و اتابکان فارس را مدح و ثنا گفته است، ظاهراً آشتنگی اوضاع زمانه که محصول حمله خانمانسوز مغول بوده، در قلب شاعر، اثری عمیق داشته و قصایدی شکایت آمیز از رفتار ناجوانمردانه مردم روزگار خود به یادگار گذاشته است، از آنجمله گوید:

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
در این زمانه که دلبستگی است حاصل او
بنالم از کسی از بَد بناله از آنک
به مردمی، اگر از مردمی اثر دیدم
همه گشایش، از چشمه جگر دیدم
ز روزگار من از بَد بسی بتر دیدم

ای آنکه لاف می زنی از «دل» که عاشق است
بگذار ساز و آلت جس و خیال و وهم
از عقل پرس راه که پیری مؤحد است
طوبا لک، ازبان تو با دل موافق است
تنها جریده رو که گذر، پر مضایق است
مَسیر پی خیال که دزدی منافق است

ز افلاك برگذر، اگر ت ميل نزهت است
 خورشيد حق ز سايه تو در حجاب شد
 یکی از اشعار جالب و دلنشین کمال‌الدین اصفهانی، توصیفی است که از آمدن برف و جنبه‌های مثبت و منفی این مانده آسمانی به دست داده و حال و روز بینوایان و منعمان را در سرمای سخت با استادی توصیف کرده است که بیتی چند از آن را نقل می‌کنیم:

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
 مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است
 ناگه فتاد لرزه بر اطراف روزگار
 گشتند ناامید همی جانور ز جان
 چاه مُتَنَعَسْت^۱ همه چاه خانه‌ها
 از روی خاک سر به میان سماء کشید
 سیلاب ظلم او در و دیوار می‌کند
 از نان و جامه، خلق غنی گشتی اربودی
 از بس که سر به خانه هر کس فرو برد
 گرچه سپید کرد همه خانه‌مان ما
 وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است
 هم نان و گوشت دارد هم هیزم و شراب
 نه همچو من که هر نفس از باد ز مهریر
 دستی تهی به زیر زنخندان کند ستون
 دل‌تنگ و بی‌نوا چو بطان^۲ بر کنار آب
 گر قُوتَم بُدی ز پی قُرصِ آفتاب

کین گرد خیمه نیز محل طوارق است
 ورنه همه سراسر عالم مشارق است
 گویی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
 اجرام کوههاست نهان در میان برف
 از چه؟ ز بیم تاختن ناگهان برف
 با جان کوهسار چه پیوست جان برف
 انباشته به گوهر سیما^۳ سان برف
 آن خنک بادپای گسسته عنان برف
 خود رسم عدل نیست مگر در جهان برف
 از آرد یا ز پنبه تن ناتوان برف
 سرد و گران و بی‌مزه شد میهمان برف
 یا رب سیاه باد همه خانه‌مان برف
 کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
 هم مطربی که برزندش داستان برف
 پیغام‌های سرد دهد بر زبان برف
 و اندر هوا همی شمرد پودوتان^۴ برف
 خلقی نشسته‌ایم کران تا کران برف
 بر بام چرخ رفتمی از نردبان برف^۵

۱. مقصود چاه‌یست که مقنع نزدیک نخشب ساخته.

۲. جیوه

۳. نار و بود

۴. مرغابی

۵. دکتر ذبیح‌الله صفا گنج و گنجینه، ص ۶۲۶ به بعد. (به اختصار)

حیات ادبی در عهد خوارزمشاهیان

www.Bakhtiaries.com

دو اواخر دوره سلجوقی، چون پادشاهان این سلسله ضعیف شده و در اثر جنگ و رقابت با یکدیگر، سران دولت، نیروی دیرین را از دست داده بودند، اتابکان یعنی همان غلامانی که با ابراز لیاقت به حکومت ولایات فرستاده شده بودند، از ضعف حکومت مرکزی استفاده کردند و، هر کدام در ناحیه‌یی از ممالک سلجوقی برای خود تشکیل دولتی دادند که از آن میان، اتابکان دمشق (۴۹۷ - ۵۴۹) و اتابکان موصل (۵۲۱ - ۴۶۸) و اتابکان آذربایجان (۵۴۱ - ۶۲۶) و امرای دیگر و مخصوصاً سلسله خوارزمشاهیان از (۴۹۰ - ۶۲۸) بعد از ضعف حکومت سلجوقی، اهمیت و اعتبار فراوانی کسب کرده‌اند.

قطب‌الدین محمد در تمام مدت خوارزمشاهی، یعنی در ظرف سی سال و اندی فرمانروایی بر خوارزم، همواره مطیع و تابع سنجر بود و هیچگاه از فرمان او سر نییچید، محمد خوارزمشاه که مردی عادل و نیکو سیرت و ادب پرور بود در سال ۵۲۲ وفات یافت و پسرش آتسز به مقام او منصوب شد، آتسز در دوره اول خوارزمشاهی، مطیع سنجر بود، ولی بعدها میانه او و سلطان رقابت و خصومت برقرار شد.

«آتسز مردی شجاع و بی‌باک و امیری عادل و شعرپرور و کریم و جوانمرد بود نام نیک و ذکر خیر او را، رئیس دیوان انشاء و مداح مخصوص او رشید‌الدین محمد وطواط بلخی که در سال ۵۷۳ وفات یافته در اشعار فارسی و عربی خود جاوید ساخته است، این شاعر و نویسنده زبردست در نظم و نثر هر دو زبان فارسی و عربی در زمان خود کمتر نظیر داشته و به فرمان آتسز به تألیف کتاب بسیار مشهور خود یعنی حدائق‌النبیخ فی ذقایق‌الشعر دست زده است.

غیر از رشید بعضی از شعرای عهد سنجری مثل ادیب صابر و گویندگان اران مانند خاقانی شروانی نیز او را مدح گفته‌اند.

جرجانیه چنانکه قبلاً گفتیم، در عهد آتسز خوارزمشاه از مراکز عمده علم و ادب و محل اجتماع عده کثیری از فضلاء نامی بود و آتسز مخصوصاً در جلب اهل فرهنگ و دانش این شهر، جدی بلیغ داشت. چنانکه در سال ۵۳۶، موقعی که پس از شکست سنجر از قراختائیان بر خراسان استیلا یافت، جمعی از دانشمندان آن دیار را به همراه خود به خوارزم برد و از مفاخر عهد او یکی امام علامه کبیر، جازالله ابوالقاسم محمودبن عمر زَمَخْشَری خوارزمشاهی (۴۶۷-۵۳۸) صاحب مؤلفات عدیده در تفسیر و نحو و لغت و ادب که مشهورترین آنها کَشَاف است در تفسیر قرآن و اَنْمُوذَج در نحو عربی و مُقَدِّمَةُ الادب در لغت عربی به فارسی. - دیگر زین‌الدین جرجانی که در سال ۵۳۱ فوت کرده و از اطباء بزرگ عهد آتسز و پدرش قطب‌الدین محمد بود. و سید اسماعیل جرجانی مؤلف کتاب معروف ذخیره خوارزمشاهی است در طب که آن را این دانشمند، به نام قطب‌الدین محمد تألیف کرده و بعدها به دستور آتسز آن را مختصر کرده و از آن خُفَی علانی را به نام علاء الدوله آتسز ساخته است.^۱

آمیختگی ادبیات با تصوف

چنانکه دیدیم از قرن دوم تا اواخر قرن ششم هجری، یعنی طی ۵ قرن، دولتهای مستقل ملی و مراجع مذهبی، با اینکه اصولاً با هر فکر و اندیشه جدیدی که با منافع آنان تعارض داشت مخالف بودند، در سر کوبی و مبارزه با افکار و اندیشه‌های مخالف، راه افراط نمی‌رفتند، و نمی‌توانستند با وسایل و امکانات قرون وسطایی از ظهور افکار و عقاید گوناگون و ایجاد فرقه‌های مختلف، در کشور پهناور ایران به سرعت جلوگیری نمایند.

دیوانها و سازمانهای انتظامی و جاسوسی که مأمور حفظ و پاسداری از دین و دولت بودند، نظیر دیوان مُحْتَسِب، دیوان اِشْرَاف، دیوان بریده، دیوان قضا و سازمانهای لشکری

چنانکه باید، شعب و شاخه‌های خود را در سراسر کشور گسترش نداده بودند و به علت آشفته‌گیها و دیگر مختصات عصر فتودالیسم، و نبودن تمرکز کامل و فقدان وسائل حمل و نقل سریع، قادر نبودند، افکار و اندیشه‌های مخالف و سران نهضت‌های فکری و اجتماعی جدید را در نطفه خفه نمایند.

ظهور متفکرین و صاحب‌نظرانی چون ابن‌مُقَفَّع و زکریای رازی، ابن‌سینا، بیرونی و قیام استقلال‌طلبان و رادمردانی چون مُقَنِّع، ابومسلم، سنباد، استادسیس، بابک خرم‌دین و یعقوب‌لیث، و ظهور پیشوایان اجتماعی و مذهبی چون حسن صباح و غزالی (در عهد سلجوقیان) به خوبی نشان می‌دهد که تحدید عقاید و افکار و مبارزه با اندیشه‌های نو و ابداعی، چنانکه از عهد صفویه به بعد معمول گردید، در قرون پیش معمول نبود و متفکرین و صاحب‌نظران می‌توانستند کمابیش آزادانه یا در زیر پرچم تصوف و عرفان مکتوبات درونی خود را بیان کنند.

به عقیده نویسندگان دایرة‌المعارف فارسی: «تصوف، طریقه‌یی در معرفت و در تربیت است که پیروان آن پشمینه‌پوشی را به عنوان نشانه ترک «ماسبوی‌الله» یعنی (آنچه غیر از خداست) شعار خویش کرده بودند، این طریقه در بین مسلمین از قرن دوم هـ. ق. بیش و کم ظاهر شد، اما در این قرن که آغاز ظهور مذهب تصوف است، از عناصر واقعی تصوف و اصطلاحات و افکاری مانند عشق الهی، وحدت وجود، فنا و بقاء و غیره که بعدها مدار تصوف گردید هنوز خبری نبود و اگر بود به صورت پُخته‌ی قرنهای بعد نبود، ولی در این قرن، خاصه از زمان رابعه عدویه به بعد زمینه غالب این مطالب فراهم گردید، در قرن سوم و چهارم، تصوف رونق تمام یافت، و تدریجاً، علاوه بر سازمان یافتن، جنبه‌ی عملی آن، مخصوصاً در قرن تالی هفتم و هشتم هـ. ق. به صورت یک منظومه (سیستم) نظری عرفانی و آمیخته با فلسفه و کلام و تا حدی مُبْتَنی بر فکر اتحاد و وحدت وجود و عشق به خدا و امکان اتصال مستقیم به وی در آمد.

در باب اشتقاق لفظ صوفی که بعدها به معنی وسیع کلمه شامل تارکان دنیا و زهادی که حتی قبل از پیدایش اصطلاح تصوف، در بین مسلمین می‌زیسته‌اند نیز اطلاق شد... اقوال مختلف است (از جمله انتساب صوفیه به اهل صَفَه) ولی ظاهراً صحیح اینست که صوفی منسوب است به صوف (به معنی پشم) و نسبت این طبقه به صوف به مناسبت جامه پشمی خشنی است که بر تن می‌کردند و در واقع صوفی، مطابق و برابر پشمینه پوش فارسی است.

الفاظ عارف (جمعش عرفا) و اهل کشف نیز به صوفیه اطلاق می‌شود، و متصوفین

خودشان خود را اهل حق هم می خوانند - تصوف بیش از هزار سال است که در مشرق زمین، در ممالک اسلامی و بالاخص در ایران رواج زیاد داشته است، و بسیاری از حکما و شعرا و ادبای ایران با این طریقه آشنایی داشته اند و مخصوصاً تاریخ ادبی ایران از قرن پنجم ه. ق با تصوف آمیختگی خاصی پیدا کرده است، و از آن به بعد کلام خیلی از شعرای ایران، خواه آنها که عملاً در سلك صوفیه وارد بوده اند و خواه آنها که اصطلاحات تصوف را در شعر و ادب به کار برده اند، کمابیش رنگی از تصوف داشته است.

در باب منشأ تصوف و منابع آن آراء، مختلف است و ظاهراً حقیقت اینست که تصوف در آغاز جنبه اسلامی داشت. و بعداً عناصر خارجی از منابع مختلف وارد آن گردید، اگر چه برغم صوفیه، تصوف منبعی جز صفای قلب و کشف و شهود و مواهب الهی نداشته است، در هر حال ظاهراً تحت تأثیر آیات مکی و سوره هایی که متضمن وعید (تهدید) و انذار (تنبيه) و تخويف (ترسانیدن) بوده است، در بین مسلمین فکر خَشِيْت (ترس) پدید آمده و آنها را به سَمَتِ ترك دنیا و اختیار زهد کشانیده است که پیغمبر (ص) آنان را، از افراط در این کار، (یعنی انزوا و رهبانیت) منع می فرمود، ولیکن بعداً مخصوصاً، پس از آنکه غنایم جنگی که از توسعه فتوح اسلام در خارج از جزیره العرب حاصل می شد به مدینه آمد و در توزیع ثروت و مکت، بین اعراب، اختلاف و تفاوت بوجود آمد، عده یی از زهاد مسلمین توجه به زهد و تقشف (یعنی به مقدار اندک از خوراک و پوشاک اکتفا کردن) را به عنوان اعتراض بر وضع اجتماعی آن زمان اظهار کردند. در قرون بعد وجود بعضی از آیات و احادیث (مثلاً: بقره ۱۰۹، ق ۱۵) نیز مورد استناد صوفیه، که مبادی خود را بر تعالیم قرآن و سیرت پیغمبر (ص) متکی می شمردند، واقع شد و بدین گونه در بین ماخذ اصلی تصوف اسلامی، قرآن و حدیث و سیرت پیغمبر (ص) را نادیده نمی توان گرفت.

اما منابع خارجی تصوف اسلامی که تدریجاً و در طی قرون، به سبب ورود اتباع مذاهب و ادیان و فرقه های مختلف اهل کتاب، و غیر اهل کتاب و نفوذ بقایایی، از عقاید آنها، در محافل صوفیه وارد و مقبول شده است، عبارتند از دیانت مسیحی و اعمال رهبانان، افکار ایرانی و هندی و بودایی و گنوسیای و مانویان و فلسفه نو افلاطونی - اشتغال دائم به سیاحت، اختیار پشمینه پوشی و ترك تاهل، ظاهراً تا حدی به تقلید از رفتار بعضی از راهبان که در عراق و شام، تعداد نسبتاً زیادی از آنها در آن ازمینه وجود داشت، در بین متصوفه رایج گشته است.

زندگی در خانقاه نیز تا اندازه ای تقلید از مسیحیان و راهبان می باشد، در قرون اول

اسلامی بلخ (که مدتهای مدید از مراکز مهم دین بودایی بود) و اطراف آن از مراکز مهم تصوف گردید و صوفیان خراسان در تهوّر فکری و آزادمنشی، پیشرو سایر صوفیان بشمار می‌رفته‌اند و عقیده فناء فی الله که تا اندازه‌ی شبیه به افکار مذاهب هندی است (نیروانا) تا حدی به دست صوفیان خراسانی از قبیل با یزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر و امثال آنها ترویج می‌شده است و حتی گفته شده است که سرگذشت ابراهیم ادهم را صوفیان قرن اول ه.ق مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته‌اند، از جمله شباهتهای نزدیک بین بودائیان و متصوفه ترتیب مقامات است.

انتشار فلسفه نو افلاطونی نیز در بین مسلمانان در تحول تصوف و پیدایش و بسط نظری آن، تأثیر فراوان داشت.

تصوف اسلامی غالباً به سه صورت در طی تاریخ تجلی می‌کند:

- ۱- تمسک به شریعت و اجتناب از ترك ضروریات شرعی.
 - ۲- عدم تقید به حدود و قیود شریعت و اتکاء به ذوق و شهود قلبی و روحانی.
 - ۳- جمع بین این دو صورت و رعایت اعتدال در پیروی از شریعت و جستجوی حقیقت.
- بین مشاهیر صوفیه‌یی که به صورت اول از تصوف منسوبند حارث، مُحاسبی، ابوالقاسم قشیری، عبدالقادر جیلانی، خواجه عبدالله انصاری و شهاب‌الدین سهروردی (صاحب عوارف المعارف) هستند، از کسانی که به صورت دوم انتساب دارند، با یزید بسطامی، منصور حلاج، محیی‌الدین ابن عربی، و صوفیه فرقه ملامتیه، و از پیروان صورت سوم، ابوسعید ابوالخیر، عطار و جلال‌الدین رومی را می‌توان نام برد. هر يك از طبقات مذکور، بر حسب امری که آن را مدار تربیت خویش کرده‌اند، شیوه‌یی بیش و کم خاص در امر تربیت پیش گرفتند (طریقت) ولیکن در باب ضرورت پیروی مرید از مراد، همه طبقات صوفیه، با وجود اختلاف در آداب جزئی، همواره اتفاق نظر داشته‌اند.

در ایران از اوایل عهد سلاجقه صوفیه مورد توجه عامه و بزرگان واقع شده‌اند، و مخصوصاً ظهور محمد غزالی، از اسباب مزید توجه عامه به مشایخ صوفیه شد. از مشاهیر صوفیه در قرن پنجم و ششم، سلمی، امام ابوالقاسم قشیری، ابوسعید ابوالخیر، شیخ احمد جامی، احمد غزالی، عین‌القضاة همدانی و مجدالدین بغدادی را می‌توان نام برد.

در عهد مغول و دوره بلافاصله قبل از آن، از مشاهیر صوفیه ایران نام نجم‌الدین کبری، نجم‌الدین دایه و قطب‌الدین حیدر جلب توجه می‌کند. در عهد تیموریان نیز بعضی از مشایخ صوفیه مشهور، و مورد توجه بوده‌اند و از آن جمله‌اند، علاء‌الدوله سمنانی، عبدالرزاق کاشانی و شاه نعمت‌اله ولی... از اکثر صوفیه ایران آثار منظوم و منثور

باقی مانده است و ادب صوفیه، در تاریخ ادبیات ایران رنگ و شکل خاصی دارد.

مقارن قرن هفتم، تصوف در آسیای صغیر نشر و بسط یافت، و کسانی مانند صدرالدین قونوی و جلال‌الدین رومی و امثال آنها این طریقه را در آنجا رواج دادند و بعدها بکتاشیه، مانند مولویه در آسیای صغیر شهرت و نفوذ تمام کسب کردند، چنانکه در هند نیز مقارن همین ادوار، کسانی مانند نظام‌الدین اولیاء و بهاء‌الدین زکریا می‌زیسته‌اند.

از عهد صفویه تصوف در ایران رو به انحطاط گذاشت و با رواج مذهب شیعه و نفوذ فقها و علمای این مذهب و حمایت سلاطین صفویه از شیعیان، مشایخ صوفیه قدرت خود را از دست دادند و علمای شیعه در طعن و قدح مشایخ صوفیه کتب و فتواها نوشتند. در اواخر عهد صفویه تا اوایل قاجاریه بعضی از مشایخ صوفیه که احياناً از هند به ایران می‌آمدند مورد طعن و نفرت شدید عامه و قدح و تکفیر خاصه واقع می‌شدند و از آنجمله سید معصوم‌علی شاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی را می‌توان ذکر کرد که اولی به فتوی و تحریک آقا محمد علی کرمانشاهی، معروف به وحید بهبهانی و مشهور به صوفی گمش، به قتل رسید. در دوره محمد شاه قاجار، مخصوصاً به علت نفوذ حاج میرزا آقاسی که خود صوفی و مرید مولا فخرالدین عبدالصمد همدانی (فت ۱۲۱۵ ه.ق) بود، دوباره بساط تصوف در ایران رونقی یافت و در دوره ناصرالدین شاه، از مشایخ صوفیه نام حاج میرزا حسن صوفی علیشاه، مخصوصاً شهرت تمام یافت و خانقاه صفی‌علیشاه به وسیله وی در تهران تاسیس شد، و بعد از وفات او، انجمن اخوت از آن منشعب گردید.

از بزرگان و مشایخ صوفیه، علاوه بر آنهایی که قبلاً نامشان گذشت، اینان را می‌توان نام برد: ابن فارض، ابوالحسن خرقانی، ابونصر سراج، ابونعیم، بُشرخاکی، بُرهان‌الدین ترمذی، عین‌القضاة همدانی، احمد غزالی، مالک دینار، معروفی کرخی، هجویری»^۱

دکتر رجائی در مقدمه «فرهنگ اشعار حافظ» در پیرامون علل ظهور و رشد تصوف در ایران چنین داوری می کند. «به عقیده اینجانب تصوف در ایران عکس العمل روحی مردم حساس و هوشمندی است که در طول چند قرن، کشورشان تحت اشغال بیگانه بود و حق و قدرت هیچگونه اظهار نظری در امور مملکت و حتی در امور زندگی خویش نداشته اند، دست و زبانشان بسته و دل و قلمشان شکسته بوده است... آنان که صوفیان را کناره جوی و بیکاره و منفی می دانند کسانی هستند که تاریخ ایران و اوضاع سیاسی و اجتماعی قرون گذشته آن را به دقت در مطالعه نگرفته اند و در بستر امن و راحت، وحشت و استغاثه زورق نشینانی را که شب هنگام گرفتار امواج سهمگین شده اند، بیهوده، و سزاوار طعن و سرزنش می پندارند.

ما هزار سال پیش را که از امریکا نامی در میان نبود و اروپا در ظلمت تعصبات مذهبی و تحت سلطه مطلقه گماشتگان پاپ و فنودالها دست و پا می زد و در آسیا و دیگر نقاط جهان زبان شمشیر زبان بین المللی بود، کنار می گذاریم، و به مردمان آن روزگاران نیز کاری نداریم - بشر امروز را در عصر حاضر در نظر می گیریم، در عصری که قرن بیستم میلادی و عصر اتم و موشک است و سازمان ملل متحد و دادگاه داوری لاهه و اعلامیه حقوق بشر و اصول آزادی و دموکراسی مورد قبول بسیاری از جهانیان است و به کودکان دبستانی آموخته می شود؛ آیانه این است که در همین روزگار درخشان، مردم بعضی از کشورهای به ظاهر آزاد و مستقل، آزادی مذهب و عقیده و بیان و قلم ندارند و اگر کلمه یی برخلاف میل فرمانروایان خویش ادا کنند به تهمتی، جایشان گوشه زندان و یا نهانگاه گورستان است!؟

در چنین کشورهایی که قدرت و امتیازات در دست يك طبقه معین است و دیگران در امور مملکت دخالتی ندارند ورأی و تدبیر و سخنشان به چیزی گرفته نمی شود، و شرف و تقوی، لگد کوب شهوت و مال است، تکلیف طبقه با شرف و مردم صاحبیدل حساس فهمیده چیست؟ چیست جز اینکه دامن از آرایش محیط فراهم گیرند و با یاران یکدل و پاک نهاد گوشه یی بگزینند و خدمت و محبت بلاشرط را شعار خود قرار دهند. صوفیه

نیز در ایران چنین کرده‌اند، آنها با این مصیبت و مصیبت‌های دیگری در طول چند قرن دست به گریبان بوده‌اند...»^۱

پطروشفسکی، ضمن بحث در تاریخ سریداران در مورد تصوف می‌نویسد: «چنانکه می‌دانیم تصوف مسلکی کاملاً یکدست و واحد نبود و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی «باطنیت» چه آنهایی که تابع مذهب رسمی بودند و چه آنهایی که مخالف آن بودند، با آن پیوستگی داشتند و وجه مشترك عقایدشان این بود که هر فردی می‌تواند از طریق تزکیه نفس و رهایی از هوسهای جسمانی و ترك علائق دنیوی و پرهیزکاری و سیر و سلوک، بلاواسطه به حقیقت تمام واصل شود و شخصاً با خداوند تماس یابد و در مرحله عالی حقیقت راه تصوف، حتی کاملاً به خدا پیوندد و متصل گردد و شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص به اختیار، از دنیا و «من» خویش دست بکشد و خود را «فنا» سازد و خویش را در ذات حق مستحیل کند... نفوذ تصوف در خراسان، و سراسر ایران در فاصله بین قرن یازدهم و چهاردهم میلادی استوار گشت، ویرانی وحشت‌انگیز کشور، بعد از هجوم خوارزمشاهیان و اقوام غز و مغول، فشار و سنگینی ظلم و بیداد فاتحان صحرائشین، سبب شد که نظر بدبینانه تصوف به زندگی و تبلیغ چشم‌پوشی از علائق دنیوی و اختیار فقر و غیره رایج شود.

سیر نزولی تصوف: آکادمیسین آ. ا. کریمسکی چنین می‌گوید: «ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طریق عمده صوفیگری درست در بحبوحه خونریزی‌هایی پدید آمد که خاص جنگهای داخلی دوران انقراض امپراتوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان بود، ولی در عین حال این طریق تصوف روزبروز به سوی انحطاط و فساد رفتند و به صورت معجزه‌نماینهای عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری اقطاب و شیوخ زنده و مُرده که به درك حق نایل آمده بودند پرداختند، و به زیارت مراقد و آثار ایشان سرگرم شدند. شعبه‌های درویشی و تصوف و خانقاهها، مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت... گاه، آنان از شیخان مُعجزه می‌خواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور گوناگون زندگی یاریشان کنند... امیران و ملوک و بعضی از شهرنشینان متمول، پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی خود را وقف بر خانقاهها می‌کردند و فرمانهای معافیت از خراج، به نام آنها صادر می‌شد... اگر بگوئیم که تمام طریق تصوف در ایران آن زمان، روحیه تمام مردم را منعکس

۱. نگاه کنید به فرهنگ اشعار حافظ، مقدمه دکتر رجایی (اسناد سابق دانشگاه)

می‌نموده‌اند، دورنمای تاریخی را دگرگون جلوه داده و تحریف کرده‌ایم، برعکس اکثر طرایق یاد شده با تبلیغ ترك علایق دنیوی و چشم‌پوشی از دارفانی و این ویرانسرای تباهی، و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی (در واقع برخلاف سیره و روش علی (ع) عمل می‌کردند و بجای آنکه دشمنِ ستمگران و یارِ ستمکشان باشند) قدرت قشرهای بالای ملوک‌الطوایف را استوار ساخته‌اند... بی‌سبب نبود که عده‌یی از سران فتوادل حامی جدی طرایق درویشی یاد شده گشتند.

با اینحال روحیه مخالفت‌آمیز عامه مردم و صدای اعتراض ایشان علیه یوغ تحمل ناکردنی دولت ایلخانان در تعلیمات بعضی (نه همه) از شعب تصوف منعکس شد... برخی از نویسندگان از شکل و ظاهر و قالب تصوف برای بیان افکار غیر روحانی و این جهانی که بالکل عاری از جنبه باطنی و حتی گاهی فرسنگها از مبادی اسلام دور بوده است، به صورت استتار گونه‌یی استفاده می‌کردند، تا از تعقیب و آزار روحانیون و ماموران دولتهای فتوادل در امان باشند، بسیاری از شاعران و پیروان مسالک و مختلف و مبثغان فکرهای بشردوستانه و عقاید اجتماعی که دشمن سازمان موجود بودند و گاهی نیز مؤلفانی که طریق‌الحداد می‌پیمودند به این وسیله متوسل می‌گشتند. رشیدالدین فضل‌الله مورخ مشهور ضمن صحبت از خروجی که با نام شاهزاده «آلقرنگ» (سال ۱۳۰۳ میلادی «۸۰۷ هجری») بستگی داشت می‌گوید که رهبران فکری آن نهضت، به ظاهر خود را از شیوخ درویشان نموده، عملاً طرز فکر مزدک را تبلیغ می‌کردند.^۱

به نظر جلال همایی: «تصوف در قرن دوم مانند دیگر عقاید نظری به تاریخ تصوف در آغاز ظهور، بسیار ساده و در معنی همان تقواپیشگی بود، که در سده اول نیز وجود داشت و صوفی مقابل عامه دنیاپرستان، در مورد کسانی که اعتراض از دنیا و توجه به عبادت و خداپرستی کرده بودند گفته می‌شد. اما به تدریج از سادگی اول بیرون آمد و از یکطرف در تحت قوانین حزبی درآمد و رنگ تحزب و فرقه‌بندی به خود گرفت و از طرف دیگر با عقاید عرفانی و مسلک اشراقی و رواقی یونان و فلسفه پهلوی ایران و طریق بودائیان هند در آمیخت و در مذاهب و نحل اسلامی به گونه اسرارآمیز در آمد.

به عقیده نگارنده (جلال همایی) قسمتی از فلسفه خسروانی ایرانیان که در ردیف دیگر مسلک‌های فلسفه قدیم مقامی بزرگ و پیروان فراوان داشته، پس از اسلام به گونه تصوف متجلی گشته و عقاید «حکماءِ فهلوی با افکار بزرگان متصوفه که بیشتر ایرانی بوده‌اند در آمیخته است و این طایفه وارث تفکرات قدیم ایران شده‌اند. نموداری از عقاید فهلویون را در کتب فلسفی بعد از اسلام مانند مؤلفات شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی و اسفار ملاصدرا می‌بینیم...» و از خود می‌پرسیم «... با وجود اینکه حامل علوم در اسلام، بیشتر ایرانیان بودند با این همه، فلسفه مهم ایرانیان چه شد و پس از اسلام، تا سده ششم که شیخ اشراق ظهور کرد و خود را پیرو فلسفه پهلوی و حکمای خسروانی شمرد، این مسلک کجا و عقاید این فرقه در کدام کتاب ثبت بود... شاید فلسفه ایرانیان دفتری نبود و از علمای زردشتی و مانوی سینه به سینه نقل می‌شده و این یادگارها تنها به شیخ اشراق رسیده است...» می‌دانیم که تصوف اسلامی در شیعه و سنی از منبع زهد و تقوا یا ولایت و دوستداری آل علی علیهم‌السلام سرچشمه گرفت و کم‌کم ترقی و صورت مسلکی قابل توجهی پیدا کرد و دانشمندان بزرگ از این طایفه ظهور کردند و چه بسا که نتیجه اندیشه‌های عمیق و افکار روشن و حاصل ریاضت و کشف و شهودهای آنها با عقاید حکمای قدیم ایران و هند و یونان مطابق درآمده و چه بسیار که توافق نظر میان دو کس یا دو طایفه، شخص را به اشتباه انداخته تا یکی را از دیگری اقتباس پنداشته است. تنها این عقیده و برای تأیید آن دلایل بسیار داریم که فلسفه‌های قدیم خاصه طریقه حکمای فرس و هند در نضج فکری تصوف بی‌اثر نبوده است. نگارنده، از مردم فضایل تراش نیست که هر چیز و هر کس را بخواهد بآب و خاک کشور خویش نسبت دهد اما در مورد تصوف اسلامی با ادله فنی و تاریخی عقیده‌مند است که مهد پرورش این فکر، ایران و عامل نضج و قوام آن روح و فلسفه ایرانی است.

باری، تصوف در قرن دوم نسبتاً ساده بود و در قرن سوم هجری صورت علمی و مسلکی ممتاز پیدا کرد و تعلیمات عرفانی مانند وحدت وجود و فناء فی‌الله و بقاء بالله از این قرن به بعد داخل مسائل تصوف گردید تا به شکل فنی مخصوص با موضوع و مبادی و مسائل، در ردیف سایر علوم و فنون اسلامی درآمد.

عرفان و عبادت و زهد در آغاز امر چندان از یکدیگر جدا نبودند اما به تدریج از هم جدا و عابد و زاهد و صوفی و عارف از حیث مقصود و غایت فکر و عمل هر کدام طبقه‌بندی ممتاز گشتند. شیخ‌الرئیس در نمط نهم از کتاب اشارات فرماید: «المُعْرَضُ عَنِ مَتَاعِ الدُّنْيَا وَ طَيِّبَاتِهَا يَخْصُ بِاسْمِ الزَّاهِدِ وَ الْمَوَاطِبِ عَلَى فِعْلِ الْعِبَادَاتِ مِنَ الْقِيَامِ وَ الصِّيَامِ وَ

نحو هما یخصّ باسم العابد و المتصرّف بفكره الى قدس الجبروت مستديماً لشروق نورالحقّ فی سرّه یخصّ باسم العارف و قد یتربّج بعض هذه مع بعض».

در قرن سوم جمعی از دانشمندان ایرانی داخل رشته تصوّف و در معنی عامل و مؤسس این بنا شدند...^۱

... سیر تکاملی تصوف در حقیقت به قرن هشتم خاتمه یافت و از این تاریخ به بعد رو بانحطاط و زوال نهاد و احیاناً اگر کسی پیدا می شد که دم از تصوف می زد، قسمتی از گفتار پیشینیان را تکرار می کرد تا کار متصوفه و مدعیان به جایی رسید که سخن «مولانا» راست آمد:

ورنه این زاغان دغل آفروختند	بانك بازان سپید آموختند
بانك هدهد گر بیاموزد قطا ^۲	راز هدهد کو و پیغام سبا ^۳
بانك پزّ رسته ز پزّ رسته بدان	تاج شاهان راز تاج هدهدان
حرف درویشان و نکته ی عارفان	بسته اندر این بیحیایان بر زبان
حرف درویشان به دزدیده بسی	تا گمان آید که هست او خود کسی
خُرده گیرد در سخن بر بایزید	نگ دارد از درون او «بیزید»

گفتیم که نهضت فرقه صوفیه از قرن دوم آغاز شد و نهایت سیر خود را در قرن هشتم به پایان رسانید. سده پنجم یا عهد غزالی در میان این هفت قرن، تابنده ترین دوره های تصوف ایران و به منزله واسطه العقد این رشته بود.

اینکه گفتیم سیر تاریخی تصوف بود؛ اما از نظر علمی و روحانی تصوف از مرتبه زهد و تقشّف آغاز و به عقیده حلول و اتحاد و وحدت موجود در بعضی طوایف صوفیه ختم شد. به این ترتیب که: ابتدا زهد و عبادت بود و سپس به صورت ریاضت و آداب و سنن مخصوص درآمد، در این مرحله قواعد فلسفه عملی داخل تصوف گردید سپس با فلسفه ایران و هند و مسلك رواقی و اشراقی یونان درآمیخت و به صورت علمی خاصّ بیرون آمد و کم کم دنباله عقاید به وحدت وجود رسید و بعضی قدم بالاتر گذارده به وحدت موجود و حلول و اتحاد معتقد شدند.

صوفیه در آغاز امر همین فرق را با دیگر فرق اسلامی داشتند که اهل زهد و مراقبه و تارك دنیا بودند، تصوف از آنگاه که دارای آداب و سنن مخصوص گردید و فلسفه ایران و

۱. جلال الدین همایی: غزالی نامه، چاپ دوم، از ص ۹۵ تا ۹۸ (به اختصار)

۲. جانوری است به نام سنگخور

۳. نام شهری است

هند و یونان در آن داخل شد از سایر علوم و معارف اسلامی کاملاً ممتاز شد و فرقه صوفیه از دیگر طوایف به کلی جدا شدند.

اعمال صوفیه سه قسمت است: یکی عبادات ظاهری مانند صوم و صلوة و غیره. و از این جهت با سایر مسلمانان چندان تفاوت ندارند. دیگر ریاضت‌های شاقه مانند چله‌نشستن که با رفتار ظاهری عامه مسلمانان تفاوت دارد. قسمت سوم يك دسته آداب و شعارها و باصطلاح خودشان «آداب استحسانی» مانند خرقة، عصا، رکوه، میان‌بند، رقص، سماع، وجد، تواجد، و آداب رباط و خانقاه و خرقة و امثال آنها که میان همه طوایف و سلاسل صوفیه یکسان نیست.^۱ اختلاف متشرع با صوفی بیشتر راجع بدو قسمت اخیر است چرا که متشرع به ظاهر عبادت قانع است و بعض ریاضات شاقه را جزو بدعت می‌شمارد. با رقص و سماع و امثال آنها نیز مخالف است. از بعضی صوفیان علاوه بر جهاتی که با ظاهر شریعت سازش ندارد پاره‌یی از شطحیات مانند «انا الحق» و «لیس فی جُبتی سِوی اللّٰه» سر زده و دستاویزی به مخالفان داده است تا همگی صوفیه را به کفر و زندقه متهم ساخته‌اند.

صوفی و متشرع گذشته از اعمال و کردارهای ظاهری در عقاید هم با یکدیگر سخت اختلاف دارند. و این اختلاف از دیرباز میان دو طایفه برقرار بوده و نسبت به مراتب تعصب مذهبی یا هوی و هوس دنیوی و مقتضیات هر دوره شدت و ضعف یافته است. و گاهی کار به دست غوغا افتاده و جماعتی از صوفیه را کشته و جسد بعضی را سوخته‌اند. علمای دو فرقه هم کتابها در ردّ یکدیگر نوشته‌اند. نمونه‌یی از اختلافات و سخنان دو طایفه را از کتاب تبصرة العوام تألیف سید مرتضی داعی رازی و کشف المحجوب و کتاب الفصل فی الملل و الالهواء و النحل تألیف ابن حزم ظاهری (متوفی ۴۵۶) و اسرار التوحید و همچنین از آثار و مؤلفات متأخرین از قبیل مرحوم ملاسمعیل خواجویی و مجلسی و آقا باقر بهبهانی و آقا محمدعلی کرمانشاهی و حاج محمد جعفر کیوتر آهنگی و حاج ملازین العابدین شیروانی و غیره به دست توان آورد.^۲

اکنون به شرح حال تنی چند از دانشمندان و بزرگان عالم تصوف می‌پردازیم:

امام محمد غزالی
حجة الاسلام امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق) یکی از بزرگترین علما و متفکرین عالم اسلام است. در شهر توقان

۱ همان کتاب، ص ۱۰۷ به بعد

۲ همان کتاب، ص ۱۰۷ به بعد

توس تولد یافت، پس از فراگرفتن مقدمات علوم در طوس به بلاد مختلف برای تکمیل اطلاعات عمومی سفر کرد، پس از چندی به نیشابور رفت و جزو شاگردان امام الحرمین از فقهای شافعی مشهور عصر خود در آمد، پس از وفات امام الحرمین (۴۷۸)، غزالی نزد خواجه نظام‌الملک وزیر معروف الب ارسلان و ملک‌شاه سلجوقی رفت و مورد احترام آنان قرار گرفت و در سال ۴۸۴ هـ. ق در سی و چهار سالگی از برکت شهرت علمی و موقعیت اجتماعی ممتازی که داشت به تدریس در بزرگترین مدارس و دانشگاه‌های آن عصر (یعنی نظامیه بغداد) دعوت شد. در سال ۴۸۸ ظاهراً در اثر انقلاب فکری، و فسادی که در دستگاه خلافت و دربار سلاطین سلجوقی مشاهده کرد دچار آسفتگی و بحران روحی شد، و از خداوندان قدرت دوری گزید و از تدریس در نظامیه خودداری کرد و به عنوان سفر حج، از بغداد بیرون رفت و پس از سیر و سیاحتی در دمشق و بیت‌المقدس به تألیف احیاء العلوم یعنی مهمترین آثار خود همت گماشت.

پس از مدتی اقامت در طوس، غزالی به اصرار سلطان سنجر، و فخرالملک (فرزند نظام‌الملک) در سال ۴۹۹ به تدریس در نظامیه نیشابور منصوب شد و مدت یک سال به این کار اشتغال داشت و در همین شهر کتاب *الْمُنْقَذُ مِنَ الضَّلَالِ* را نوشت. در سال ۵۰۰ هـ. ق از تدریس در نظامیه نیشابور استعفا کرد و به عالم تصوف و انزوا روی آورد، و در طوس در جوار خانه خویش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌یی برای طلاب بنیان نهاد:

در همین ایام مُدرس نظامیه بغداد (ابوالحسن کیای هراسی) در گذشت، بار دیگر از غزالی برای تدریس دعوت کردند ولی او نپذیرفت و نامه‌ی زیر را به پادشاه سلجوقی نوشت.

اندرزهای تاریخ غزالی به پادشاه سلجوقی: بسم الله الرحمن الرحيم. ایزد تعالی مُلِکِ اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کُناد و در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و ناچیز گردد که کار پادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد سال بیش نبود در اغلب احوال، و جمله روی زمین نسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد کلوخی است و همه ولایت‌های روی زمین و نعمت‌های آن، گرد و غبار بر آن کلوخ است، پس کلوخی و گرد و غبار را چه قیمت باشد و صد سال را از میان ازل و ابد و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود. همت بلنددار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز به پادشاهی جاویدان قناعت مکن. و این بر همه جهانیان دشوار است و بر ملک مشرق آسان که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید که یک روز عدل از سلطان

عادل، فاضل‌تر از عبادت شصت سال است. چون ایزد سبحانه و تعالی‌تر آن ساز و آلت بداد که آنچه دیگری به شصت سال بتواند کرد تو به يك روز به جای آری چه اقبال و دولت زیاده‌تر از این. و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد. که بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که بنمندی و عقبی کوزه سفالین که بماندی عاقل کوزه سفالین باقی بر کوزه زرین فانی اختیار کردی. فکیف که دنیا کوزه سفالین فانی و آخرت کوزه زرین باقی. عاقل چگونه بود کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند، این مثل نیک فهم کند و بیندیشد و همیشه پیش چشم می‌دارد. و امروز به خدی رسیده است که عدل يك ساعت برابر عبادت صد سال است.

حمایت غزالی از کشاورزان: بر مردمان توس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیداند و غنّه، به سرما و بی‌آبی خراب شده و تباه گشته و درختهای صدساله از اصل خشک شده و روستاییان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشت عیال گرسنه و برهنه. اگر رضا دهد که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری روند رضا مده که پوستشان بر کنند و اگر از ایشان چیزی خواهد همگان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند، این پوست باز کردن باشد.

بدانکه این داعی، پنجاه و سه سال عمر گذاشته، چهل سال در دریای علوم غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار، درگذشت...^۱ و سرانجام در پایان این اندرزنامه غزالی با دلیل و برهان از شاه می‌خواهد که او را از انجام این ماموریت یعنی تدریس در نظامیه معاف گرداند.

در این نامهٔ پرارزش تاریخی چنانکه مشهود است نه تنها غزالی از قبول دعوت سلطان امتناع ورزیده بلکه با عباراتی تند و آمرانه او را به غفلتها و مظالمی که وی و عمال و مأمورین دیوانی او در حق اکثریت قاطع ملت ایران یعنی کشاورزان بی‌نوا روا داشته‌اند واقف می‌گرداند و آشکارا می‌نویسد: «... روستائیان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشت عیال گرسنه و برهنه» و اگر عمال سلطان از این بینوایان مطالبه عوارض و مالیات کنند «همگان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند».

واقع بینی غزالی: غزالی در مورد اخلاق و جهاد اسلامی معتقد بود: «... مجاهدت در قلع ماده فساد بسی بالاتر از کشته شدن در کارزار است... سعادت بشر در صلح و

آرامش است، نه خونریزی و کشمکش ناشی از کوه نظری، غزالی فهمید که باید برای آسایش بشر، تا ممکن می‌شود، فکری بهتر از جنگ و غوغا کرد و نخست خویشتن و سپس دیگران را از راه تعلیم و تربیت آراسته و مهذب ساخت... غزالی تا پیش از مسافرت ده ساله، بزرگترین متکلم زمان خود بود و به نیروی بیان و خطابه و تالیف و تصنیف، حمایت از اسلام می‌کرد. و پس از تحول و انقلاب فکری، بزرگترین مربی و حامی بشر به علم و عمل گردید.

مبارزه غزالی با روحانیان منحرف: اولین مجاهدتش این بود که برای رسیدن به حقیقت، ترك بالاترین مناصب و مقامات دنیوی گفت، و در عمل نشان داد که بزرگترین مراتب این جهان در برابر کمترین درجه معرفت، هیچ ارزشی ندارد، سپس در آن زمان که به تمام معنی دوره جدلی و تعصب دینی بود و از بیم علما و خلفای عیّاسی هیچکس یارای آن نداشت که يك حرف برخلاف عقاید عمومی بزند. و به محض اینکه یکی مورد تهمت واقع می‌شد به تکفیر و نفرت عامه و انواع حبس و قتل و شکنجه و آزار دچار می‌گردید، غزالی بی‌پروا، قدم در معرکه خرق^۱ اوهام نهاد و اوضاع دینی و علمی آن زمان را تحت انتقاد سخت قرار داد.^۲ و چون دانست که بیشتر مفاسد اجتماعی زیر سر علمای سوء و دستار بندانی است که به قول سعدی بر سر، پای بند غرور دارند، این طایفه را هم تربیت، و هم سخت مذمت نمود. و زبان‌ها که این فرقه در دین و اخلاق دارند و همچنین مضرات جدل و مناظره را که محض خودنمایی و مغالبه باشد، هم در مجالس وعظ و هم در مؤلفات خود مانند *احیاء العلوم و المنقذ من الضلال* با دلیلهای مؤنّبه و بیانات رسا و شیرین گوشزد جهانیان کرد. يك باب بزرگ از *احیاء العلوم* را که نخستین ابواب این کتاب است به علم و علما و آداب تعلیم و تعلّم اختصاص داد.^۳ و در آن زمان که به قول خودش علم و دین تباه شده و از هر سو خطرهای بزرگ روی آورده بود تألیف این کتاب را بر خویش واجب مهمّ شمرد.^۴

یکجا در نکوهش علمای سوء فرمود: *وَاخْتَرِزْ عَنِ الْإِغْتِرَارِ بِتَلْبِيسَاتِ عُلَمَاءِ السُّوءِ*

۱. باره کردن، دریدن

۲. جلد اول *احیاء العلوم*، کتاب العلم

۳. و صدرت الجملة لانه غاية المهم (مقدمه *احیاء العلوم*)

۴. فائدة الطريق هم العلماء الذين هم ورثة الانبياء و قد شغل منهم الزمان ولم يبق الا المترسّون و قد استحوذ علی اکثرهم

الشیطان واستغوا هم التطفیان... الخ

فَإِنَّ شَرَّهُمْ عَلَى الدِّينِ أَعْظَمُ مِنْ شَرِّ الشَّيَاطِينِ. ^۱ یعنی دوری کنید از خُدعه و فریب علمای فاسد، که نیرنگ و زیان آنها به دین از شیاطین بیشتر است.

غزالی هر عقیده که برای اصلاح دین و اخلاق داشت با نهایت قوت قلب و صراحت لهجه آشکارا می گفت. و بدون ذره‌یی بیم و هراس به شکستن اصنام جاهلیت و اوهام بنیان کن، اقدام می نمود. چون به واقع و حقیقتی پشت گرم بود از غوغای باطل، اندیشه نداشت، چون چراغ هدایت فرا راه داشت از ظلمت تنهایی نمی هراسید. هر قدر بداندیشان بر انکار می افزودند وی بر دعوت و هدایت می افزود و راه کاروان را، از بانگ و هیاهوی سگان باز نمی گردانید.

مه‌فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند
 هر کسی را خدمتی داده قضا درخور آن گوهرش در ابتلا
 مجاهده غزالی در راه دین و حقیقت، آثار فراوان داشت. روش علمی و عملی او تأثیری عجیب در جامعه اسلام کرد و روی اصلاحات او انقلابی بزرگ پدید آمد. مردم عوام، که گوسفند شیرده رؤسای روحانی بودند به مقایسه گفتار و رفتار غزالی با دیگران، کم کم از خواب گران بیدار شدند و دیگر زیر بار علمای جاه طلب و فقهای دنیاپرست نمی رفتند و در جستجوی علمای حقیقی بودند. یکدسته از علما، راستی در صدد اصلاح خود برآمدند و جمعی هم مجبور شدند که هر چند به حسب ظاهر و محض جلب خاطر عوام باشد روش خود را عوض کنند. اما آنان که اصلاحات غزالی را مخالف مقاصد و آرزوهای دنیاوی و سد راه جاه طلبی خویش می دیدند او را تکفیر کردند و نسبت مجوسیت و زندقه و بد دینی بدو دادند. و کار به جایی کشید که مؤلفات او را به تهمت اینکه سبب گمراهی مردم است می سوزانیدند ^۲ جماعتی هم از در معارضه و مشاجره قلمی بر آمده، به عقیده خودشان عقاید او را رد کردند و کتابها در ابطال اقوال و سخنان وی نوشتند. ^۳

چون امام محمد غزالی، یکی از نوابغ این عصر، و افکار و اندیشه‌های او در قرن پنجم و ششم ه. ق و دورانه‌های بعد پرتوافکننده است، با استفاده از تتبعات دانشمند فقید جلال همایی، در پیرامون احوال این نابغه بزرگ، اندکی به تفصیل سخن گفتیم تا خوانندگان بیشتر با محیط فکری و اجتماعی آن دوارن آشنا شوند:

۱. به نقل از احیاء العلوم.

۲. طبقات الشافعیه و تاریخ باغی

۳. جلال الدین همایی: غزالی نامه، ج ۲، از ص ۱۶۲ به بعد

سئوالهائی که از غزالی شده است

از امام محمد غزالی خواسته‌اند که اَسرار و دقائق هر دین و مذهب و روح عقاید هر طایفه را بی پروا بیان نماید:

تو چگونه خود را از پیچ و خمهای ادیان و مذاهب عالم نجات دادی و به چه وسیله خود را از حسیض تقلید به اوج تحقیق کشیدی و بالاخره از آن همه تحقیق به چه نتیجه رسیدی و چه حاصلی از کار درآوردی؟

نخستین بار از فِرَق کلام چه سود برگرفتی و دوم مرحله از طریق تعلیمیّه (یعنی باطنیّه، زیرا خود غزالی در جاهای دیگر از همین کتاب اصطلاح تعلیمیّه را در مورد فرقه باطنیّه به کار برده است) که در درک حقایق جمود بر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی و سوم بار مقام فلسفه و تفلسف را که بدان رسیده بودی چرا از نظر افکندی و آن را به دور انداختی و آخر کار چرا رشته تصوّف را پسندیدی و آن را از همه اهواء و عقاید برگزیدی؟ از حقایق آراء و عقاید مختلف که بشر بدانها پای بند است چه دریافتی و در نتیجه بازرسی به حقایق مذاهب چه نوع مطالبی بر تو کشف شد؟

چه شد که با آن همه طالبان علم و مسیقیدان که در بغداد داشتی از تدریس و نشر علوم و معارف سرباز زدی و نیز پس از آنکه مدتها دست از تعلیم و تدریس برداشته بودی چرا دوباره به نیشابور برگشتی و به تدریس نشستی؟ این بود خلاصه آنچه از غزالی پرسیده بودند.

ترتیب سئوالها، مراحل سیر و سلوک و تحولات فکری غزالی را نشان می‌دهد و معلوم می‌سازد که غزالی نخست مردی متکلم بوده و آخر کار صوفی شده و در این میانه مراحل تعلیمیّه و فیلسوفی را پیموده است.

غزالی در جواب پرسشها می‌فرماید: اختلاف مردم در ادیان و عِلل اختلاف اُمم و اقوام عالم در مذاهب با آنهمه تفاوت و تباینی که میان طرق و مسالك آنها وجود دارد دریایی است ژرف و بی‌پایان که جویندگان بسیار در آن غرق شدند و کمتر کسی جان به سلامت دربرد.

درین ورطه کشتی فرو شد هزار نیامد از آن تخته‌یی بر کنار هر فرقه‌یی تنها خود را ناجی و دیگران را گمراه و هالک می‌داند کُلّ جزبٍ بِمالذیهم فرحون. اینکه پیغمبر اکرم صلوات‌الله علیه فرمود (سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی اَلْفِ وَ سَبْعِیْنَ فِرْقَةً وَ النَّاجِیةُ مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ) راست آمد و کم کم صورت واقع به خود گرفت.

عزالی می‌فرماید: من از آغاز جوانی از آنگاه که بالیدم و در رسیدم و سالم به حد بلوغ شرعی رسید تاکنون، شناور بوده‌ام در عقاید هر فرقه کنجکاوی کردم اسرار و رموز مذهب هر طایفه را جستجو و به نکات و دقایق آن غوررسی نمودم. برای آنکه حق را از باطل و سنت را از بدعت تمیز دهم، از دین ظاهریه گرفته که تنها به ظواهر شرع متعبد و جامدند و ازین مرحله گامی فراتر نمی‌گذارند تا کافر زندیقی که به همه ادیان و شرایع عالم پشت پا زده است همه را بازرسی کردم. در حقایق مسلک ظاهریه و باطنیه و حکماء و متکلمین و صوفیه و زهاد و عباد و کفار و زنادقه پی‌جویی عمیق کردم همه جا در پی کشف رموز و دقایق بودم می‌خواستم علل و اسباب اصلی عقاید مختلف را کشف کنم تا بدانم که همه طبقات از عابد گرفته تا ملجذ چه می‌گویند و روح عقیدتشان چیست.

در جستجوی حقیقت: عشق تحقیق و کنجکاوی، در نهاد من سرشته بود. تشنگی به ادراک حقایق از آغاز جوانی با من همراه بود از دیرباز به دریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم، این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و جبلّی من بود من ذاتاً غریزه تقلید و تعبد نداشتم روحم به تقلید آرام نمی‌گرفت و به پیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمی‌توانم کرد ازینرو پیوسته در پی اجتهاد و حقیقت‌جویی بودم. همواره فکر می‌کردم و می‌خواستم هر چیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم در نگذشته و دوران شباهم سپری نگشته بود که زبربار تقلید نمی‌توانستم رفت.

اطفال یهود و نصاری و کودکان مسلمان را می‌دیدم که همگی در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به عقاید موروثی پرورده می‌شوند. این حدیث را که هر مولودی نخست بر فطرت اصلی زاده می‌شود و پدر و مادرش وی را یهودی و نصرانی و مجوسی می‌کنند شنیده بودم. شور باطنی مرا به دریافت فطرت اصلی می‌خواند می‌خواستم همان فطرت اصلی را پیدا کنم و آن را از عقاید عارضی که به تلقینات پدر و مادر و مربی و استاد حاصل می‌شود جدا سازم. دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض تلقینی و تقلیدی است من دنبال فطرت اصلی جوهری می‌گشتم. مقصود من چه بود؟ من می‌خواستم به حقایق امور، علم پیدا کنم. پیش خود گفتم من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست سپس دنبال علم بگردم. این نکته بر من آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی و اطمینان‌بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را به هیچ وجه در آن راهی نباشد و به تشکیك هیچ مشکك در ارکان آن خلل راه نیابد و گرنه آن علم که

به شك و شبهه و تردید و احتمال خلل پذیر، باشد حقیقت علم نیست بلکه گمان و پنداری است^۱

بنیاد دانش یقینی به شك و تردید هرگز متزلزل نخواهد شد. تردید و احتمال و معجزه و کرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهد کرد مثلاً علم به اینکه ده بزرگتر از سه است علم یقینی است که هیچ احتمال و تردید در آن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه و کرامت، برابر چشم ما سنگی را زر و عصبی را ازدها کند و آنگاه بگوید که سه بزرگتر از ده است، به هیچ وجه سخن او را باور نخواهیم کرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمی شود و از خرق عادت می که برابر ما صورت گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. از کار او تعجب می کنیم اما دعوی او را در اینکه سه بزرگتر از ده است هرگز نمی پذیریم.

باری درباره حقیقت علم به این اساس که شنیدی پی بردم سپس دانستم که هرچه در معلومات من به این درجه از قطع و یقین نرسیده باشد درخور وثوق و اطمینان نیست و مایه آرامش نفس نخواهد بود. پس باید در جستجوی علمی باشم که مایه اطمینان و آسایش روح باشد نه اینکه به اندک شبهه و تردیدی از دست برود یعنی من باید سرمایه پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر در آن باشد.

گفتار اول: سفسطه و انکار علوم و شك در همه چیز

پس از اینکه دانستم علم یقینی چیست و من باید علم یقینی پیدا کنم در دانشها و علوم خود و ارسی کردم تا ببینم آیا سرمایه‌یی از علم یقینی دارم یا نه؟ آیا معلومات من از همان سبب یقین قاطع است یا اوهام و خیالات؟ چون بازرسی کردم خود را ازین سرمایه تهیدست یافتم، دیدم غیر از ضروریات، و حسنیات، هیچ علم دیگری که بدان پایه از یقین باشد در دست من نیست (مقصود از ضروریات بدیهیات اولیه است مثل اینکه ده بزرگتر از سه و کُلُّ اعظم از جزء است و نفی و اثبات با هم جمع نمی شوند) از هر چیز غیر از این دو سرمایه، امیدم بریده شد و حل مشکلات را منحصر به همین امر یعنی مبادی ضروریات و حسنیات یافتم. تا اینجا رسیدم که این دو سرمایه کار است و باید آنها را اساس و بنیاد کشف معضلات قرار داد پس با خود گفتم که نخست باید درین دو اساس هم درست دقت کنم که آیا این وثوق و اطمینان بجا و به مورد است یا اینکه این علوم هم از جنس دانشهای

تقلیدی و اطمینان‌ناهایی است که بیشتر مردم به نظریات خود دارند.

سپس با جدّ و جهد تمام، شروع به فکر و اندیشه در محسوسات و ضروریات کردم تا ببینم ممکن است درین باره هم شكّ و شبهه داشته باشم یا نه؟ درست واری و غور کردم. دریافتم که در محسوسات هم جای شكّ و تردید است و این جنس دریافتها نیز آرام‌بخش و اطمینان‌آور نیست.

خطاهای حاسّه بینایی که قویترین حواسّ ماست به این معنی راهنمون گردید که محسوسات هم درخور اعتماد و اطمینان یقینی نیست. چرا که حسّ باصره، سایه را ساکن می‌بیند و تجربه و مشاهده، بعد ثابت می‌کند که سایه به تدریج در حرکت است و به هیچ‌وجه حال وقوف و سکون ندارد. ستارگان آسمانی را به اندازه ذره‌یی خرد می‌بینم اما براهین هندسی ثابت می‌کند که این اجرام بزرگتر از زمین‌اند.

چون حاکم عقل تکذیب محسوسات کرد دستم از اطمینان به محسوسات نیز بریده شد زیرا این اساس را هم سست و خلل‌پذیر یافتم.

سپس به اساس دیگر یعنی اولیّات عقلی دست زدم، چه گفتم همانطور که حسّیات درخور اطمینان در نیامد شاید ضروریات عقلی هم قابل تشکیک باشد.

محسوسات به من می‌گفت از کجا که ایمانت به ضروریات مثل اطمینانت به حسّیات نباشد. اگر عقل تکذیب مرا نمی‌کرد تا ابد به من اعتقاد داشتی آیا احتمال نمی‌دهی که بالاتر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند! در جواب محسوسات درماندم. چه، گفتار محسوسات به صوری که در خواب دیده می‌شود و حقیقت خارجی ندارد تأیید شد. بالجمله به همان دلیل که امیدم از محسوسات بریده شده بود دستم از ضروریات هم برید و اطمینان از آنها نیز سلب شد. زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حسّ را آشکار کرد، آیا ممکن نیست حاکمی زبردست‌تر از عقل باشد تا اشتباهات عقول را آشکار سازد؟

در خواب چیزها می‌بینی و تخیلات داری چون بیدار می‌شوی می‌دانی که آن همه خواب و خیال بوده است. نکند معلومات بشر در این نشأه همگی خواب و خیال باشد و عالم دیگری ورای این نشأه، در حکم خواب باشد. شاید این حالت همان باشد که صوفیّه مدّعی شده‌اند و شاید این حالت پس از مرگ آشکار شود و این حدیث نبوی درست درآید که (النّاس نیام اذا ماتوا انتھوا) شاید حیات دنیا در برابر آخرت به منزله خواب در برابر بیداری باشد و آنجا حقایق مکشوف گردد و این آیه راست بیاید که (فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حدید).

نکند آنچه صوفیه می‌گویند که در مشاهدات خود چیزها در می‌یابند که با معقولات دیگران تفاوت دارد درست باشد. شاید چنین باشد و شاید چنان.

این تخیلات بر من هجوم کرد و پیوسته خاطره‌ها در نفس می‌آمد که دفع آنها به هیچ طریق ممکن نبود. دیگر با عقل نمی‌توانستم کار کرد زیرا اساس آن را واهی می‌دیدم، بایستی ازین ورطه با دلیل عقل نجات پیدا کنم و ناگزیر دلایل خود را بایستی به اولیّات برگردانم و به حکومت عقل قضاوت کنم اما من در خود احکام عقل تردید داشتم. بالجمله از همه سرمایه‌ها دو چیز باقی بود یکی حسّ و دیگری بدیهیات اولیه وقتی که به اینها رسیدگی کردم دیدم عقده سخت است بر کیسه تهی. بالاخره کیسه را خالی و خود را تهیدست یافتم و دستم از اطمینان به این دو چیز هم کوتاه گشت. در نتیجه به درد بی‌درمان سفسطه دچار گردیدم، اما به زبان نمی‌آوردم، همگی «حال» بود نه قیل و قال. داخل وادی وحشتناک سوفسطایی شدم، نزدیک دو ماه در حالت سفسطه به سر بردم و این درد را درمانی نمی‌یافتم تا آنکه به یاری خداوند از این مرحله بیرون آمدم و دوباره به حال صحت و اعتدال برگشتم یعنی ضروریات عقلی مورد اطمینان و وثوقم گشت...»^۱

تشابه افکار و اندیشه‌های غزالی با دکارت فرانسوی

از آنچه گذشت دریافتیم که غزالی حدود ۶ قرن قبل از دکارت (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) معلوماتی را «علم» می‌دانست که به حکم عقل، یقینی و مبرهن باشد و همانطور که غزالی به ادله نقلی قانع نبود، دکارت نیز فلسفه مدرسی (یا اسکولاستیک) را که به گفته استاد «ارسطو» استاد می‌جستند یکسو نهاد و به دست فراموشی سپرد و مانند غزالی برای کشف حقیقت بنا را بر این گذاشت که در همه چیز شك کند تا مطمئن شود که علمش تقلیدی و عاریتی نیست.

^۱. غزالی نامه، از ص ۳۷۱ تا ۳۷۷. (به اختصار)

دکارت پس از تأمل بسیار گفت يك چیز هست که در آن شك و تردید راه ندارد و آن این است که «شك می‌کنم» چون شك می‌کنم «فکر و اندیشه دارم» و چون می‌اندیشم کسی هستم که فکر می‌کنم؛ و سرانجام به این نتیجه رسید و گفت «می‌اندیشم پس هستم» دکارت جزو فلاسفه عقل‌گرا «راسیونالیست» بود و می‌گفت هرچه را که عقل روشن، دریابد و بر صحت آن گواهی دهد حق است. در رشته طبیعیات دکارت مانند فرانسویس بیکن انگلیسی تکیه بر منقولات را رد می‌کند. ولی به جای مشاهده و تجربه که اساس کار «بیکن» بود تعقل و منطق و روش ریاضی را برگزید، دکارت در فیزیک تحقیقات جالبی دارد و قانون ارتباط زوایای تابش و انکسار نور به نام او معروفست، بسیاری از محققان و فلاسفه تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های دکارت قرار گرفتند. بطور کلی اصحاب عقل از افکار و نظریات او متأثرند و «اسپینوزا» تا حدی تحت تأثیر وی بوده است.

امروز پیروان افکار دکارت را، فلاسفه کارتزیان (Kartezian) می‌خوانند...^۱

روش دکارت که بنام او «کارتز یانیسم»^۲ نامیده می‌شود، در عبارت زیر خلاصه می‌گردد: «برای وصول حقیقت باید يك بار در زندگی خود، خویش را از همه عقایدی که پذیرفته‌ایم خلاص کنیم و از نو و از پایه، همه دستگاههای معارف خود را بنیان نهمیم، دکارت برای کسب دانش، روشی مخصوص اختیار کرد و بهره‌ها از آن برد او به قواعد منطق، ایمان راسخ نداشت؛ به نظر او عقل سلیم انسان، به فطرت خود قواعد منطقی را به کار می‌برد و به این همه بحث و جدال منطقیان حاجت نیست، وی ریاضیات را نمونه کامل علم می‌دانست و اصول روش خود را در چهار قاعده بیان کرده است:

۱ - هیچ چیز را حقیقت ندانم، مگر اینکه بر من بدیهی باشد، و در تصدیقات خود از شتابزدگی و سبق ذهن و تعامیل، بپرهیزم، و نپذیرم مگر آن را که چنان روشن و متمایز باشد، که هیچگونه شك و شبهه در آن نماند.

۲ - هر يك از مشکلاتی که به مطالعه در آوردم، تا می‌توانم و به اندازه‌ی که برای تسهیل حل آن لازم است تقسیم به اجزا نمایم (عمل تحلیل)

۳ - افکار خویش را به ترتیب جاری سازم و از ساده‌ترین چیزها که علم به آنها آسان باشد آغاز کرده کم کم به معرفت مرکبات برسم و حتی برای اموری که طبعاً، تقدم و تأخر

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی (ذکاء الملك) و

«احوال دکارت» و دایرةالمعارف فارسی، جلد اول، ص ۹۸۳

ندارد ترتیب فرض کنیم.

۴- در هر مقام شمارهٔ امور و استقصا را چنان کامل کنیم و بازدید مسائل را به اندازه‌ی کلی سازم که مطمئن باشم چیزی فروگذار نشده است.^۱ از آنچه گذشت می‌توان کمابیش به تشابه و هم‌آهنگی افکار و اندیشه‌های دکارت و غزالی پی برد.

فلسفه در عصر غزالی «پیش‌گفتیم و باز یادآور می‌شویم که فلسفه استدلالی با دین تعبدی و عقاید تلقینی از دیرباز ناسازگار بوده است اختلاف ارباب مذاهب با فلاسفه در هر ملت و کیش کم‌وبیش وجود داشته است. شرح حال فلاسفهٔ قدیم یونان و محاکمهٔ سقراط^۲ و بسته شدن مدارس فلسفی آتن و پناه آوردن چند تن از فلاسفه به دربار انوشیروان و نظیر اینگونه شواهد را در تاریخ فلسفه می‌بینیم. منطق و فلسفه از قرن دوم هجری داخل معارف اسلامی گردید و نخستین بار ابن مقفع کتابی را در منطق از پهلوی به عربی ترجمه و منتشر نمود و بعضی خلفای عباسی در دورهٔ اوّل، مخصوصاً مأمون در نقل و ترجمهٔ کتب منطق و فلسفه از زبان یونانی و پهلوی و غیره به زبان عربی اهتمامی به سزا کرده، علوم عقلی را در دسترس دانشمندان قرار دادند. چیزی نگذشت که این علوم هم در جزو دیگر معارف اسلامی رواج و پیشرفتی شگفت‌آور گرفت.

تحصیل فلسفهٔ نظری از عهد مأمون شیوع یافت و در قرن سوم علمای بزرگ مانند یعقوب بن اسحق کندی^۳ و ابن راوندی^۴ در میان مسلمین ظاهر گشتند. در نیمهٔ اول سدهٔ چهارم نابغهٔ مشهور ابونصر فارابی (متوفی ۳۳۹) ظهور کرد و فلسفه را با اسلوب فکر و روش مطبوع خویش رونقی به سزا داد. در این قرن گروهی از دانشمندان بزرگ همچون ابوسلیمان سیستانی و جمعی از شاگردان و معاصرانش که نام بعضی از آنها را در کتاب مقابسات ابوحنیفان توحیدی می‌بینیم و نموداری از افکار و عقاید و طرز مباحثات علمی ایشان را در همان کتاب می‌خوانیم ظهور کردند، در همین قرن جمعیت اخوان‌الصفاء

۱. لغتنامه دهخدا، حرف «د» ص ۷۲، (ستون وسط).

۲. رجوع شود به کتاب حکمت سقراط نگارش و ترجمهٔ فروغی (ذکاء الملک).

۳. برای مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب الفهرست، ابن‌الدیم و اخبار الحکماء ابن‌القفطی و طبقات الاطباء ابن‌اصیبه.

۴. ابوالحسین احمد بن یحیی عقاید مخصوص او را در کتب نقل می‌کند. وفاتش بنا بر مشهور در سال ۲۴۵ و به قولی در ۲۵۰ واقع شده است.

تشکیل و رسایل معروف که نمونه کاملی از نضج افکار فلسفی در میان مسلمانان است تألیف شد.

فلسفه در قرن پنجم به عالیترین درجه کمال و ترقی رسید، در نیمه نخستین این قرن نابغه عظیم‌الشان ابوعلی سینا ظهور کرد و کتب فراوانی در فلسفه مشایی تألیف کرد و جماعتی از دانشمندان سترگ همچون بهمنیاربن مرزبان آذر بایگانی مولف کتاب تحصیل و ابو عبید مجرجانی در پیشگاه آن استاد بزرگوار پرورش یافتند.

فلسفه که در قرن سوم رواج گرفته و در قرن چهارم به وجود فارابی و پیروانش پرورش یافته بود، در قرن پنجم به علت نشر افکار و تألیفات ابن سینا به حد کمال رسید. با اینکه دیانت اسلام، بیش از همه ادیان و مذاهب عالم، با منطق و فلسفه عقلی برمی تابد باز فرقه فلاسفه، در هر دوره برابر فرق اسلامی دسته نیرومندی را تشکیل می دادند.

استدلالات و شبهات عقلی این طایفه، افکار ساده را مضطرب و اشخاص متدین را که می خواستند به اصول نقلی بسنده کنند، در مقام مناظره عاجز و زبون می ساخت. گروهی از مُتکلمان اسلام، خود را با حربه دلایل عقلی مسلح ساخته در مقابل هجوم فلاسفه، ایستادگی به خرج دادند و جمعی هم برای تطبیق دین و فلسفه رنج کشیدند، اما هیچکدام از این تدبیرها مؤثر نیفتاد تا نوبت به غزالی رسید، از کتب فلسفه و آثار فارابی و ابن سینا و رسائل اخوان الصفا را کاملاً مطالعه کرد، و بر آن شد که با همان دست‌افزاری که فلاسفه داشتند، یعنی قواعد نظری، بنیان افکار فلسفی آنان را ویران کند، بدین منظور کتاب تهافت الفلاسفه را تألیف کرد و بنظر خود اساس خطر را از ریشه برافکند، جمعی از فلاسفه که بعد از غزالی آمدند، در مقام حمایت از «فلسفه» با غزالی درافتادند از آن میان از همه مشهورتر ابن رشد (متوفی ۵۹۵) بود که کتاب تهافت‌التهافت را در رد غزالی تألیف کرد. و خواجه زاده (متوفی به سال ۸۹۳) به اشاره سلطان محمد فاتح عثمانی کتابی در محاکمه میان غزالی و ابن رشد نوشت. ابن تیمیه متوفی ۷۲۴ و ابن قیم متوفی ۷۵۱ از مخالفان غزالی بودند، اما هیچکدام از آنها در فلسفه و حمایت فارابی و ابن سینا، چنانکه ابن رشد در آمد بیرون نیامدند.

جنبش فقها و علمای ظاهر بر ضد غزالی

بیشتر غوغاها و دشمنی‌ها و جنبش علما و فقهای ظاهر بر ضد غزالی از آن تاریخ شروع شد که وی با تجلیل هر چه تامتر به درخواست اولیاء دولت وقت، به نیشابور آمد

و به تدریس نظامیه نشست، در تمام مدت یازده سال که غزالی به ریاضت و عزلت و انزوا مشغول بود، مؤلفات و کلماتش در اقطار ممالک اسلامی شهرت داشت. اما در پیرامنش چندان سرو صدایی برنخاست و فقها و اهل ظاهر با وی کاری نداشتند. از آنگاه که غزالی از پرده انزوا درآمد و آشکارا با مردم روبه‌رو گشت و سخنان خود را بگفت، در رگهای حسد و بغض، خونها به جوش آمد و مارهای خفته بیدار شدند و در صدد آزار و اذیاء آن بزرگ مرد برآمدند و به انواع دسیسه‌ها متشبّت گردیدند.

اخبار و احادیثی را که وی روایت می‌کرد بی‌بنیاد قلمداد می‌کردند که وی استاد روایت نداشته است. نسبت کفر و بد دینی به وی می‌دادند و خواندن کتابهای او را حرام می‌شمردند و می‌گفتند که سخنان فلاسفه ملحد را با شرع اسلام آمیخته است. از نور و ظلمت سخن می‌گوید که عقیده مجوسیان و گبرکان است. پاره‌یی از کلمات او را که از ذهن عوام بالاتر است از احیاء العلوم و دیگر مؤلفاتش بیرون آورده در مجالس و محافل از وی بدگوییها می‌کردند و بر وی شنعتها می‌زدند و خاطر مردم کوتاه‌نظر را مشوب می‌ساختند. پایه سخنان غزالی از اذهان عامه بالاتر رفته بود و به قول خودش در یکی از مکاتیب فارسی «روزگار، سخنش را احتمال نمی‌کرد» و حقایقی را که او درک کرده بود اندیشه‌های محدود و حوصله‌های کوچک مردم روزگار بر نمی‌تابید. و پاره‌یی از عقاید و آراء او با ظاهر شریعتی که در دست عامه بود سازگار نمی‌آمد و از این رهگذر خاطر ظاهرینان کوتاه‌اندیشه بر وی تیره می‌گشت.

گاهی نوشته‌های غزالی را تحریف و از این راه دلها را نسبت به او آلوده می‌ساختند. جمعی هم به دربار پادشاهان سلجوقی (سلطان سنجر و محمدبن ملکشاه) از وی شکایت بردند که بد دین است و مردم را گمراه می‌کند و از پادشاه و امرا و وزرا می‌خواستند که غزالی را به مجلس مناظره بخوانند. مقصودشان این بود که از این رهگذر غوغا و هیاهویی راه بیندازند. غزالی به طریقه شافعی منتسب بود و فقهای حنفی و دیگر طرُق مذهبی که در خراسان و دیگر کشورهای اسلامی بودند هم از جهت مسلک و طریقه و بیشتر از نظر بغض و حسد، با وی دشمنی می‌ورزیدند تا کار را به حکم قتل او کشیدند...^۱

غزالی پس از کناره‌گیری از تدریس نظامیه نیشابور

«غزالی پس از کناره‌گیری و استعفاء از تدریس نظامیه نیشابور به وطنش توس

عودت فرمود.

ظاهراً در سال ۵۰۲ یا ۵۰۳ هجری که غزالی ۵۳ سال عمر گذاشته بود باز از طرف پادشاه دعوت و درخواست شد که به دربار برود تا سلطان و مقربانش از حضور و برکات انفاس او کامیاب گردند. غزالی محض اینکه برآوردن خواهش را چندان سربلندی نکرده باشد از توس به مشهد رضا علیه السلام آمد و از آنجا نامه‌یی نوشت که سابقاً نقل کردیم و عذر خدمت خواست و دوباره به طوس برگشت.

غزالی در پنج شش سال آخر عمرش با جدّ و جهندی تمام به عبادت و خلوت و تعلیم و تربیت و هدایت و ارشاد طالبان، اشتغال داشت. جمعی را به حال و گروهی را به قال به طریق کمال معرفت راهنمایی می فرمود.

نزدیک خانه خویش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌یی برای طلاب دایر و اوقات شبانه روز خود را میان چند کار قسمت کرده بود. یک بخش به عبادت و راز و نیاز با خدای خویش کار می کرد. و بخشی به تعلیم و هدایت طلاب علوم، و بخشی به تربیت و تکمیل صوفیان و صاحبان می برداخت. و پیوسته نزدیک ۱۵۰ متورّع زیر دست او تربیت می شدند.

جمع صورت با چنین معنی زرف راست ناید جز ز سلطانی شگرف
از دانشمندان جهان کم کسی را می شناسیم که واقعاً جامع دو مقام صورت و معنی و ظاهر و باطن باشند. دسته‌یی در مقام ظاهر ماندند و قدمی فراتر ننهادند. و گروهی چون پای به عالم حقیقت، گذاردند، چندان محو حقایق و چنان از بوی گل مست شدند که دامنشان از دست برفت و ازیشان خبری باز نیامد. تنها معدودی از پختگان این راه را می شناسیم که پس از وصول به مقام حقیقت دوباره روی به عالم خلق کرده و وظیفه درونی یا تکلیف الهی خویش را انجام داده باشند.

غزالی از آن مردان است که مراتب عرفان را به کمال باز یافت و آن اندازه ظرفیت داشت که حقایق معانی را در یابد و برتابد و دوباره در عالم صورت با خلق آشنا شود و به تعلیم و تربیت آنها بپردازد. اینکه گفتیم یکی از نقاط برجسته زندگانی غزالی است که شخصیت او را از دیگر علما و عرفا و زهاد ممتاز می سازد.

دعوت از غزالی برای دومین بار برای تدریس در نظامیه بغداد در سال ۵۰۴ هجری در آن موقع که غزالی در طوس سرگرم عبادت و ارشاد و تعلیم و تربیت مستعدان بود یکی از همدرسانش موسوم به ابوالحسن کیای هراسی طبری در نظامیه بغداد تدریس

می‌کرد و نظامیه به وجود او رونقی به سزا داشت.

کیای هراسی روز پنجشنبه اوایل ۵۰۴ درگذشت. پس از وفات او باز به فکر غزالی افتادند تا به هر وسیله که ممکن است او را به قبول تدریس نظامیه راضی کنند، با اینکه خلیفه عباسی المستظهر بالله، و سلطان محمد بن ملکشاه و سلطان سنجر و خواجه ضیاءالملک فرزند خواجه نظام‌الملک، جملگی نامه‌ها نوشتند و وعده‌ها دادند، غزالی از قبول دعوت آنان سرباز زد و عذر خواست: «که اکنون ما را هنگام فراق است نه زمان سفر عراق، اتفاقاً گفته‌ام و راست آمد و در سال بعد غزالی درگذشت.

بسم الله الرحمن الرحيم... قال الله تعالى: ... هیچ آدمی نیست که
 نه روی به کاری دارد که مقصد و قبله وی است، شما روی بدان
 ضیاء الملک
 آورید که بهتر است و اندر آن مسابقت و مسارعت نمایید، پس
 در چیزی که قبله خود ساختند سه قسم شدند. یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی
 خواص که اهل کیاست بودند، و سیم خاص‌الخاص که اهل بصیرت بودند، اما اهل
 غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود، چنانکه پنداشتند که خیر بزرگترین، نعمت
 دنیاست. و نعیم دنیا را منبع مال و جاه بود، روی بدان آوردند و هردو را قُرَّة العین
 پنداشتند...

پس این غافلان گری را از صید باز ندانستند و قُرَّة العین از سخنة العین باز نشناختند
 و راه نگونسازی اختیار کردند و رفعت پنداشتند... پس خواص به حکم کیاست... در
 ترجیح آخرت متیقن شدند و از این آیه ایشان را مکشوف شد که وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى. و
 بس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی مُنْقَضی بود. پس از دنیا بتاختند و
 آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز مقصر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن
 بهتر از دنیا به چیزی قناعت کردند.

اما خاص‌الخاص که اهل بصیرت اند، بشناختند که هرچه ورای آن خیرست آن خیر
 مطلق نیست و هرچه از فوق آن چیزست آن نیز از جمله آفلین است، وَالْعَاقِلُ لَا يُجِبُّ
 اِغْلًا. پس بدیدند که دنیا و آخرت هردو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را
 در آن شرکت است. و این بس مرتبتی نباشد و حق عزو علا پادشاه و آفریدگار دنیا و
 آخرت است و از هر دو بهتر و برتر و از این آیه ایشان را مکشوف شد که وَاللَّهُ خَيْرٌ
 وَأَبْقَى... و بدانستند که هرچه آدمی در بند آنست بنده آنست و آن چیز الله و معبود

اوست... مقصود هر کس معبود اوست... پس هر کرا جز حق سبحانه و تعالی مقصود است، توحید وی تمام نیست و از شرك خَفَى خالی نیست...^۱
در پایان این نامه مشروح غزالی می‌گوید:

«... امروز قریب پانزده سال است که سه نذر کردم، یکی آنکه از هیچ سلطانی مالی قبول نکنم، دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم. سوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده گردد، و هیچ کار دین و دنیا میسر نشود و در بغداد از مناظره کردن چاره نیست و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد...» و در پایان نامه می‌گوید: «چون عمر دیر کشید، منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند و انگازد که چون غزالی به بغداد رسید فرمان حق تعالی در مرگ، او را دریافت، نه تدبیر مدرسی باید کرد، امروز همان تقدیر کند والسلام...»^۲

«غزالی در عصر خود دانشمندی یکتا بود، چهار سال در نظامیه شاگردان غزالی بغداد و حدود يك سال در نظامیه نیشابور رسماً تدریس می‌کرد، در اوقات دیگر نیز جویندگان علم و دانش از محضرش استفاده می‌کردند، چه در آن تاریخ، هر کجا دانشمندی یافته می‌شد، طلاب و عاشقان علم و ادب گرد او را می‌گرفتند و به هر وسیله که ممکن بود از او فیض یاب می‌شدند. این است که غزالی در تمام دوره عمر حتی در ایام مسافرت و ریاضتش جز در مواقع خلوت هیچگاه از افاضه و افاده فارغ نبود ایامی که در بغداد بود پیوسته نزدیک سیصدتن از فضلاء و در نیشابور هم گروهی بسیار، و سپس در توس با سرپرستی مدرسه و خانقاهی که خود بنیاد و دایر کرده بود حدود یکصد و پنجاه متورع از وی تربیت و تعلیم می‌گرفتند و از مجالس درس و موعظه‌اش بهره‌مند می‌گشتند. گروهی بسیار از علما و دانشمندان قرن ششم هجری خصوصاً در قلمرو خراسان همگی شاگردان و تربیت‌یافتگان غزالی بودند و غالب در کتب تراجم و رجال به اسامی آنها برمی‌خوریم.

واقعه غز و هجوم این طایفه بر خراسان که از سنه ۵۴۸ شروع شد و سالها طول کشید یکی از وقایع شومی است که در تاریخ سیاسی و ادبی ایران بی‌اندازه اثر بخشید. داستان گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی به دست غزان و مدت پنج سال اسیر بودنش در دست این طایفه و فتنه‌های پی‌در پی و کشتارهای شوم و به تعبیر مورخان اسلام قتل شعوبایی که این گروه گسیخته‌لگام در نیشابور و دیگر بلاد خراسان کردند، یکی از

۱. همان کتاب ص ۲۰۴ به بعد. (به اختصار).

۲. همان کتاب، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

داستانهای مهم و حوادث وحشت‌انگیز تاریخ ایران است که ابن‌اثیر و ابوالفدا و ابن‌خلکان و عماد کاتب اصفهانی و دیگر تاریخ‌نویسان شرح آن را نوشته‌اند. محمدبن منور در کتاب اسرارالتوحید نموداری از فجایع و کشتارهای این طایفه را که حدود یکصد و پانزده تن، تنها از اخلاف شیخ ابوسعید به دست آنها کشته شدند شرح داده است.

همین حادثه دهشت‌زای بود که استاد قصیده‌سرایان انوری ایبوردی را برانگیخت تا قصیده‌یی از سوز دل برداخت و این واقعه را به پادشاه سمرقند نامه کرد:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر
تا آنجا که گفت:

شاد آلا بدم مرگ نبینی مردم
بگر جز در شکم مام نیابی دختر
خاقانی شروانی نیز در کشته شدن امام محمدبن یحیی نیشابوری به دست غزان، مرثیه‌یی غمناک ساخت:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی به باد داد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد
ای مشتری، ردا بنه ازبر، که طیلسان
در گردن محمد یحیی طناب شد
باری در این حادثه محنت‌زای بسیاری از علما و فضلالی خراسان که شاگردان غزالی بودند کشته شدند یا چنان در مهلکه افتادند که از سختی مشقت، جان دادند. ما به ذکر یک تن از شاگردان معروف غزالی با شرح حال مختصری از او قناعت می‌کنیم.

خواهندگان، برای تفصیل احوال آنها و بقیهٔ شاگردان غزالی رجوع کنند به غزالی‌نامه جلال‌همایی و به ابن‌خلکان و تذکره‌الحفاظ و طبقات الشافعیه و مرآت الجنان.

امام محیی‌الدین محمدبن یحیی بن ابی منصور نیشابوری

کنیهٔ او در ابن‌خلکان و حاشیهٔ یافعی (ابوسعید) و در طبقات الشافعیه (ابوسعید) نوشته شده است.

امام محمد یحیی از بزرگان شافعیهٔ خراسان و از مشاهیر شاگردان غزالی بود: ریاست علمی و روحانی نیشابور بدو انحصار داشت مدتی در نظامیه

نیشابور و یکچند در نظامیه هرات تدریس می‌کرد و جماعتی بسیار از علما و فضلاء آن زمان شاگردان او بودند. بیشتر تحصیلاتش نزد غزالی انجام گرفت و یکچند هم نزد ابوالمظفر خوافی همدرس غزالی تلمذ کرد. امام محمدبن یحیی شعر تازی خوب می‌گفت و در حسن بیان نموداری کامل از استادش غزالی بود.^۱

دیگر معاصران نامدار غزالی

ابوسعبد واعظ مَعْمَر بن ابی‌عمامه علی بن مَعْمَر از خطبا و واعظان معروف معاصر امام غزالی است. در مواعظ خود غالباً حکایات و تاریخ گذشتگان را می‌آورد و ما بین کلماتش گاهی شوخی‌ها و مطایبات شیرین داشت؛ با مستظهر خلیفه عباسی محاضره و مصاحبت می‌نمود. ولادتش در ۴۲۹ وفاتش ماه ربیع الاول ۵۰۶، یک سال بعد از وفات غزالی واقع شد.

یکی از مواعظ تاریخی او خطابه‌یی است که در حضور خواجه نظام‌الملک توسی ایراد کرده بود که عین آن را ابن جوزی در المنتظم نقل کرده است، صاحب تجارب‌السلف آن خطبه را به نام «النصیحة النظامیه» آورده و تاریخ انشاء آن را بعد از سنه ۴۸۰ نوشته است. اما عبارت خطبه در دو کتاب، بسیار فرق دارد و ظاهراً ضبط ابن جوزی صحیح‌تر و معتبرتر است.

از متن این موعظه، خوب معلوم می‌شود که جنبه علم و دیانت در آن زمان چه اندازه در روح ملوک و سلاطین و وزراء مخصوصاً خواجه نظام‌الملک رسوخ داشته است که سخنان تند و مواعظ صریح خطبا و وعاظ را تحمل می‌کرده‌اند.

یکی از جملات آن خطابه این است که خطاب به نظام‌الملک می‌گوید: «وَأَنْتَ يَا صَدْرَ الْإِسْلَامِ وَإِنْ كُنْتَ وَزِيرَ الدَّوْلَةِ فَأَنْتَ أَجِيرُ الْأُمَّةِ إِسْتَأْجَرَكَ جَلالُ الدَّيْوَالَةِ بِالْأَجْرَةِ الْوَافِرَةِ لَتُنُوبَ عَنْهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَأَمَّا فِي الدُّنْيَا فَعِي مَصَالِحِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمَّا فِي الْآخِرَةِ فَلَتُجِيبَ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

پیدا است که بعضی از ملوک و وزرا در آن عهد خود را مسؤول ملت می دانستند و ملت هم به چشم مسؤولیت به ایشان می نگریستند و گرنه این طور موعظه و نصیحت به ایشان نمی کردند.

نواعظ در همان خطابه، خطاب به نظام الملك می گوید: امرا و وزرا مسؤول خدا و رعیت اند اکنون که فرصت به دست داری در بسط عدل و ترفیه احوال خلائق و آبادی بلاد مسلمانان کوتاهی مکن که فردا پشیمانی سود ندارد.

ابن جوزی می گوید در آن سال که خواجه نظام الملك به بغداد آمد در جامع مهدی نماز جمعه گزارده و ابوسعد در حضور او خطبه خواند و موعظ راند؛ خواجه نظام الملك چون موعظ وی بشنید سخت بگریست و فرمود تا يك صد دینار به واعظ انعام بدهند، ابوسعد آن را نگرفت و گفت من مهمان امیر المؤمنین هستم و در ضیافت او به کسی نیاز ندارم. خواجه فرمود که آن مبلغ را بگیر و به فقرا بذل کن، ابوسعد گفت فقرا و نیازمندان بر در تو بیشترند؛ و بالجمله چیزی از آن نپذیرفت^۱

علاوه می کنم که صاحب تجارب السلف متن آن خطابه را به عربی نقل و خود آن را به فارسی ترجمه کرده است، خوانندگان می توانند از این کتاب و منتظم ابن جوزی استفاده کنند.^۲

امام الحرمین ابوالمعالی جوینی

ضیاء الدین ابوالمعالی عبدالملك بن ابو محمد عبدالله بن یوسف جوینی (۴۱۹-۴۷۸) در عصر خود بزرگترین علمای شافعیة اشعری مذهب خراسان شمرده می شد و بسیاری از علما و فضلاء قرن پنجم شاگردان وی بودند. طلاب هر شهر و دیار از عراق و خراسان و مکه و حجاز برای تحصیل به خدمت او می شتافتند و همواره نزدیک چهار صد تن طلاب فاضل از محضر درسش فایده می گرفتند. سبکی در ترجمه حالش بدین بیت متمثل می شود و او را دانشمندی بی بدیل و نظیر می داند

و ما اری احداً فی الناس یشبهه و ما احاشی من الاقوام من احد
خانواده امام الحرمین غالب اهل فضل و ارباب علم و ادب بودند. پدرش رکن الاسلام

۱. تاریخ منتظم ابن جوزی، ج. ۹، ص ۱۷۳ و ۴۷۴

۲. غزالی نامه، پیشین، ص ۳۱۹ و ۳۲۰

ابومحمد جوینی متوفی ۴۳۸ و عمویش علی بن یوسف متوفی ۴۶۳ از علما و دانشمندان بزرگ عصر خویش شمرده می شدند و پسرش ابوالقاسم مظفر بن عبدالملک نیز از فضلالی عصر خود بود.

ابوالمعالی زیر تربیت پدرش ابومحمد بار آمد و نخستین بار از محضر او فایده برد در جوانی نزد حافظ ابونعیم اصفهانی سماع حدیث کرد و از او اجازه روایت گرفت، علم اصول را نزد ابوالقاسم اسفراینی متوفی ۴۵۲ تحصیل کرد.

ابوالمعالی با ابواسحق شیرازی که از فحول علمای آن عصر است معاصر بود و هر دو به یکدیگر فوق العاده احترام می کردند. ابواسحق او را «استاد شرق و غرب» می خواند و ابوالمعالی محض احترام غاشیه ابواسحق (یعنی زینپوش) او را به دوش می کشید، ابوالمعالی یک چندی گرفتار غوغا و زحمت اشراک گشت. مدتی به نیشابور بود و از آنجا به مکه رفت و چهار سال مجاور حرمین بود و آنجا بدرس و فتوی اشتغال داشت. در دوران قدرت البارسلان و خواجه نظام الملک، امام الحرمین و سایر علما به وطنشان بازگشتند، و مدرسه نظامیه نیشابور برای او بنا گردید. امام الحرمین مدت ۱۸ سال مدرس نظامیه نیشابور بود. تولد امام الحرمین در محرم ۴۱۹ و وفاتش در ربیع الاول ۴۷۸ اتفاق افتاد. در ماتمش شورشی بر پا شد، بازارها را بستند و نزدیک یک ماه هیچکس عمامه به سر نگذاشت، چهارصدتن از شاگردانش در شهرهای بزرگ عزاداری ها کردند از آثارش کتاب نهاییه در فقه و ارشاد و شامل، در اصول دین و کتاب برهان در اصول فقه قابل ذکرند...»^۱

مقایسه مولانا با غزالی در عالم تصوف

«اما تصوف غزالی را با مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی تا وقتی می توان شبیه و همسنگ دانست که مولانا در تحت تربیت سید برهان الدین محقق ترمذی کار می کرد نه از آن تاریخ که به شمس تبریزی پیوست^۲. زیرا از آن تاریخ به بعد برای مولوی در هیچیک از کاملان و رسیدگان این جهان، نظیر و همانندی پیدا نتوان کرد.

مولوی در این مقام سخنانی چونین می گفت:

عشق آنجایی که می آفزود درد بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
هر کرا در عشق این آیین بُود فوق قهر و لطف و کفر و دین بُود

۱. همان کتاب، ص ۲۷۷ به بعد

۲. رجوع شود به مقدمه جلال همایی بر مثنوی ولدنامه چاپ تهران

گر جدا دانی ز حقّ این خواجه را
عاشقان را شد مدرّس حسن دوست
درسشان آشوب و چرخ و ولوله
سلسله‌ی این قوم جعد مشکبار
گر دم خلع و مبارا می‌رود
با دو عالم عشق را بیگانگی است
مطرب عشق این زند وقت سماع
اما امام قشیری و شهاب سهروردی و امثال آنها هنوز از آداب نماز و روزه و تخلّی و گرمابه گفت و گو می‌کردند.

غزالی می‌گفت تصوّفی که از روی قرآن و حدیث مصطفی علیه السلام نباشد پایه‌اش استوار نیست. در کتاب روضة الطالبین (ص ۱۴۵ چاپ مصر) نوشت: «اصول التّصوّف اكل الحلال والاعتداء برسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم فی اخلاقه و افعاله و اوامره و سنّته». این اندازه بود که در فهم قرآن و حدیث مصطفی (ص) با دیگر علما و فقها و مفسران تفاوت داشت. وی حقایق قرآن و مآثورات دینی را بگونه‌ی می‌فهمید که از دریافت دیگران ممتاز بود. بالجمله غزالی در میان صوفیان پیشین و دنبال و معاصرش از همانندهای ابوطالب، مکی و امام قشیری و سهروردی و محی‌الدین، مقامی ممتاز و برجسته دارد اما به آخرین مقام مولوی که کمتر کسی دست بدان یافته است نرسیده و سنخ تصوف او اصلاً با تصوّفی که مولوی از کار درآورد، متباین است تصوف غزالی با تقشّف همراه بود نه با تعشّق. - اما در مقام مقایسه امام احمد^۱ با امام محمد، به نظر جلال همایی امام محمد «عالم صوفی است» و امام احمد «صوفی عالم» بود. امام محمد در هیچ یک از سلاسل تصوف عنوان قطبیت ندارد، برخلاف امام احمد، که از اقطاب بزرگ بشمار است.^۲

۱. امام احمد برادر امام محمد غزالی است

۲. غزالی نامه، پیشین، ص ۴۰۱ و ۴۰۲

یافعی در جزو چهارم مرآت الجنان و ابن جوزی در کتاب منتظم در وقایع سال ۴۹۹ می‌نویسند، که در این سال مردی در نهاوند دعوی نبوت کرد. سحر و مخرّقه در کار داشت خلقی از روستاییان بدو گرویدند و املاک خود را فروخته بدو تقدیم کردند؛ چهار تن از اصحاب خود را نام چهار پیغمبر داده ایشان را به اسامی ابوبکر و عمر و عثمان و علی می‌خواند، و عاقبت او را بکشتمند. ابن جوزی هم در وقایع سال ۴۸۳ می‌نویسد در ماه جمادی‌الاولی از این سال شخصی در بصره که او را «تلیا» می‌خواندند دعوی مهدویت کرد و کتابخانه آنجا را که قبل از عهد عضدالدوله دیلمی تأسیس شده بود بسوخت؛ و در سال ۴۸۴ نامه‌یی به مردم واسط نوشت و ایشان را به مهدویت خویش دعوت کرد. وقوع این قضایا که شاید نظایر دیگر هم داشته نموداری است از جهل و بی‌خبری مردم و اختلافات و دعاوی مذهبی در عهد غزالی، یکی از شاگردان غزالی به نام محمد بن عبدالله بن تومرت هم ادعای مهدویت کرد.

موقعیت غزالی و لقب حُجّة الاسلام

امام محمد غزالی لقب حجة الاسلام داشت. این لقب درباره او از قبیل القاب تعارفی بی‌معنی نبود، بلکه مانند «ثقة الاسلام» در مورد کلینی^۱ متوفی ۳۲۹ و علم‌الهدی در مورد سید مرتضی (متوفی ۴۳۶) و آیه‌الله برای علامه حلی به شایستگی و معنی حقیقی استعمال می‌شد. غزالی در دوره مجادلات مذهبی که سرگذشت آن را باز نمودیم بوجود آمد... در جریان این جدالها، غزالی يك تنه با يك دنیا مخالف می‌جنگید و به واسطه مهارت فوق‌العاده که در کار داشت همه جا فتح و پیروزی نصیب او شد، ارباب مذاهب

۱. ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی رازی از محدثین بزرگ شیعه و از مؤلفانش کتاب کافی، جزو کتب اربعه امامیه است. سه کتاب دیگر عبارت است از تهذیب و استبصار تألیف شیخ تومی (محمد بن حسن ۳۸۵-۴۶۵) و من لایحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق (محمد بن علی بن بابویه متوفی ۳۸۱)

عموماً از نیروی بیان و قلمش زبون و ناچیز می‌ماندند، از این جهت به «حجة الاسلام» مُلقَّب گردید... غزالی توسی، هموطن فردوسی است. همانطور که فردوسی عجم را به نظم پارسی شاهنامه زنده ساخت. غزالی اسلام را به نیروی دلیل و برهان و شیوایی خامه و بیان، تأیید نمود. کشور ایران را در میان ممالک دنیا، فردوسی به شعر و سخن و غزالی به فکر و تحقیق بلند آوازه ساختند و از این رهگذر غزالی را همچون فردوسی حقی بزرگ به گردن این آب و خاک است که اگر مردمش سپاسگزاری نکنند، روزگار را فراموشی نیست. تتبع در روح تاریخ ادبی و سیر معنوی ملل و اقوام و از جمله ایرانیان این نکته را بر ما آشکار ساخته است که در يك دوره، نابغه علمی یا ادبی ظهور می‌کند و افکار و نوشته‌های او رواج می‌گیرد و تا مدتی پس از وی هر قدر علما می‌آیند زیر نفوذ فکری یا ادبی او قرار گرفته، پیرامون کلمات و آثار وی می‌گردند، و کلمات او را سند قاطع شمرده، در آثار و مؤلفات خویش می‌آورند... غزالی یکی از نوابغ ایران است که در قرن پنجم ظهور کرد و تا چند قرن، هر چه علما و دانشمندان آمدند، غالباً راویان آثار او بودند...»^۱

غزالی آنگاه که برای تدریس نظامیة بغداد دعوت شد حدود وفات و مدفن غزالی پنجاه و چهار سال داشت و نامیهی را که نقل کردیم يك سال پیش از وفاتش نوشت و تدریس نظامیة بغداد را نپذیرفت و در طوس بماند و همانجا خانقاهی برای صوفیان و مدرسه‌یی برای طلاب دایر داشت و اوقات شبانروز خویش را میان عبادت خدای و خدمت خلق توزیع کرده بود.

آنگاه که سرگرم این کارها بود ناگهان هنگام اجلش فرا رسید و در طابران طوس که موطن و مولد وی بود بامداد روز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الآخر سال پانصد و پنج هجری قمری (۵۰۵ هـ = ۱۱۱۱ م) بدرود زندگانی گفت و همانجا مدفون گردید. بنابراین مولد و مدفن او با فردوسی درست در يك جا بوده است.

آخرین سخن غزالی در دم مرگ این بود که اصحاب خود را به خلوص و اخلاص عمل وصیت کرد. ابن جوزی از قول احمد غزالی می‌نویسد: «برادرم ابوحامد بامداد روز دوشنبه وضو گرفت و نماز گزارد، پس کفن خواست و آن را ببوسید و بر چشم نهاده گفت: سمعاً و طاعتاً. پس خود به سوی قبله دراز کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد: نصیب حجة الاسلام زین سرای سپنج حیات پتجه و پنج و وفات پانصد و پنج

دیگر بزرگان عالم تصوف

www.Bakhtiaries.com

اسرار التوحید

اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، کتابی است عرفانی و تا حدی تاریخی که به فارسی سلیس در شرح زندگانی و کارهای ابوسعید ابوالخیر به همت نواده او محمد بن منور به رشته تحریر در آمد و آن را به ابوالفتح غیاث الدین محمد سام پادشاه غوری تقدیم داشته است.

ژوکوفسکی نخستین محقق و ناشر این کتاب، چنین استنباط کرده که کتاب سابق الذکر بین سنه ۵۵۲ و ۵۹۹ ه. ق) تألیف شده است. در این کتاب بسیاری از نظریات و گفته‌های بزرگان عالم تصوف، احادیث و اخبار، به زبانی ساده بیان شده و می‌توان بسیاری از جملات و عبارتهای اصیل قرن سوم و چهارم هجری قمری را در آن یافت و به همین جهت اهل ادب این کتاب را جزو کتب معدود و معتبر سبک زمان سامانیان محسوب می‌دارند؛ چون این کتاب زندگی نامه بسیاری از عرفا و صوفیان است، مأخذ بعضی از آثار شیخ عطار در تذکرة الاولیا و جامی در نَفحات الأُنس، و دیگران بشمار می‌آید.

مؤلف کتاب، بعد از حادثه غزان که به سال ۵۴۸ هجری (۱۱۵۳ م) رخ داده بود و بعد از کشتار فجیع آن قوم در خراسان و دیگر نقاط، آنچه را که تا آن روزگار از شیوخ پیران خاندان و مریدان شیخ ابوسعید، درباره او گرد آمده بود، به هم پیوست و کتاب شیوای اسرار التوحید را با انشایی دل‌انگیز به رشته تحریر درآورد. تاریخ تألیف کتاب ظاهراً در حدود سال ۵۷۰ هجری یا سالهای قریب به آن انجام گرفته است.^۱

با مطالعه کتاب اسرار التوحید نه تنها با کرامات و اعمال خارق‌العاده‌یی که مؤلف «محمد بن منور» به ابوسعید ابوالخیر نسبت داده است آشنا می‌شویم، بلکه با پژوهش و بررسی در مجموع حکایات، می‌توان به وسعت نظر و آزاداندیشی و بلند نظری «شیخ» نسبت به پیروان ادیان مختلف مخصوصاً عیسویان و موسویان پی برد و به علاقه و

۱. اسرار التوحید، چاپ ژوکوفسکی خاورشناس روسی به سال ۱۸۹۹ میلادی در پترزبورگ و تجدید همان چاپ به سال ۱۳۱۳ شمسی به همت احمد بهمنیار، در تهران انجام گرفت و، مقابله مجدد و تصحیح دکتر صفا در تهران به سال ۱۳۳۲ شمسی صورت گرفته است

دل‌بستگی صوفیان به رقص و سماع، و مخالفتها و مبارزاتی که بطور نهان و آشکارا گروهی از روحانیون با سران فرقه صوفیه داشتند آشنا شد.

علاوه بر این، مطالعه این کتاب، ما را به بعضی از آداب و سنن اجتماعی ایرانیان در قرن ششم هجری قمری، از جمله کیفیت دعوت و پذیرایی از مهمانان و انواع اغذیه و میوه‌هایی که معمولاً در سفره‌ها می‌چیدند، آشنا می‌کند و نشان می‌دهد که مردم ایران تا قبل از حمله مغول، در شرایط اجتماعی مناسبی می‌زیستند. و شور زندگی و علاقه به حیات توأم با آسایش، در طبقات متوسط و بالای اجتماع کمابیش وجود داشته است. اکنون نمونه‌یی از نثر و مطالب و مضامین کتاب را می‌آوریم:

«الحکایة» آورده‌اند که استاد امام ابوالقاسم قشیری رحمه‌الله علیه یک شب با خود اندیشه کرد و گفت فردا به مجلس شیخ بوسعید شوم و از او بپرسم که شریعت چیست و طریقت چیست؟ دیگر روز به مجلس شیخ آمد و بنشست، شیخ در سخن آمد پیش از آنکه استاد امام سؤال کند شیخ گفت ای کسی که می‌خواهی که از شریعت و طریقت بپرسی بدانکه ما جمله علوم شریعت و طریقت را به یک بیت آورده‌ایم و آن اینست:

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار
اینک شریعت
مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار
اینک طریقت
امام الحرمین ابوالمعالی جوینی رحمه‌الله علیه گفته است که هر چه ما در کتابها بخواندیم و بنوشتیم و تصنیف کردیم و بسیاری رنج به ما رسید آن سلطان طریقت و شریعت شیخ بوسعید درین یک بیت بیان کرده است.^۱

«الحکایة» از شیخ زین الطایفه عمر شوکانی شنودم که گفت از امام احمد مالکان شنودم که گفت روزی شیخ ما ابوسعید با استاد امام ابوالقاسم قشیری و جمع بسیار از متصوفه قدس الله ارواحهم در بازار نیشابور می‌شدند بر در دوکانی شلغم جوشیده بود نهاده، درویشی را نظر بر آن افتاد مگر دلش بدان میلی کرد شیخ ما به فراست بدانست هم آنجا که بود عنان باز کشید و حسن را گفت که به دوکان آن مرد شو و چندانکه آنجا شلغم و چگندر است بخر و بیار و همانجا مسجدی بود و شیخ دران مسجد با استاد امام و با جمع متصوفه در آمد و حسن بدان دوکان شد و چندانکه شلغم و چگندر بود بخرید و

بیاورد و الصلا آواز دادند و درویشان به کار می بردند و شیخ موافقت می کرد و استاد امام موافقت نمی کرد و بدل انکار می کرد که مسجد در میان بازار بود و پیش گشاده با خود می گفت در شارع چیزی می خورند، استاد امام دست بیرون نکرد و چنانکه معهود شیخ بود هیچ اعتراض نمی کرد و روا نمی داشت. بعد از آن به روزی دو سه شیخ با استاد امام بهم و جمع متصوفه به دعوتی رفتند و دران دعوت تکلف بسیار کرده بودند و الوان طعام ساخته، چون سفره بنهادند مگر طعامی بود که استاد را بدان اشتها بود و از وی دور بود و دست استاد بدان طعام نمی رسید و شرم می داشت که بخواد و عظیم ازین مشوش می بود و دران رنج بود، شیخ روی به او کرد و گفت ای استاد آن وقت کت دهند نخوری و آن وقت کت باید، ندهند استاد از آنچه رفته بود بدل استغفار کرد و مُتَنَبِّه گشت.

(الحکایة) شیخ ابونصر روایت کرد از حسن مؤدب که گفت در نشابور روزی استاد امام ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه درویشی را خرقه بر کشید و بسیار برنجانید و از شهر بیرون کرد به سبب آنکه مگر آن درویش را به خواجه اسماعیلک دقاق نظری می بود و این اسماعیلک برادر قوم استاد امام بود، مگر آن درویش از محبی درخواست کرده بود که امشب می باید که دعوتی سازی و قوالان^۲ را بخوانی و اسماعیلک را بیاری تا با ما امشب صحبت دارد و امشب بر جمال وی نعره چند بزنیم که در کار او سوخته ایم.^۳ آن مُجِيب آن شب آرزوی آن درویش را به جای آورد و سماع کردند، دیگر روز خبر با استاد امام رسید آن درویش را برنجانید و خرقه برکشید و مهجور کرد و از شهر بیرون کرد.^۴

و چون این خبر به خانقاه شیخ ما آوردند درویشان رنجور شدند و هرگز در هیچ واقعه با شیخ هیچ نگفتندی و از هیچ حال او را خبر ندادندی و نبایستی داد که او خود به فراست و کرامت می دیدی و می دانستی. پس شیخ حسن مؤدب را آواز داد و گفت که امشب باید که دعوتی نیکو سازی با همه تَكَلُّف و بره بسیار بریان کنی و لوزینه بسیار بیاری و جمله جمع شهر را بخوانی و استاد امام را بخوانی و شمعیهای بسیار در گیرانی. حسن مؤدب گفت برفتم و آنچه شیخ فرموده بود همه راست کردم و استاد امام را خبر دادم

۱. که تو را

۲. نوازندگان و مُطربان

۳. عاشق و دلباخته

۴. همان کتاب، ص ۶۶

و جمله جمع شهر را حاضر آوردم و استاد امام چون شبانگاه بیامد شیخ او را با خویشتن بهم بر تخت نشاند و صوفیان سه صف بنشستند در پیش تخت شیخ هر صفی صد مرد. و ما سفره بنهادیم و صاحب سفره خواجه ابوطاهر بود و او سخت با جمال بود، نیم جبهه پوشیده بود و بر سر سفره می گشت چون شمعی، چون وقت شیرینی رسید جامی لوزینه بزرگ در پیش شیخ و استاد امام بنهادم چون پاسی چند به کار بردند دست باز کشیدند. شیخ گفت باباطاهر بیا و این جام بردار و پیش آن درویش شو بوعلی ترشیزی و این لوزینه بردار و یک نیمه می خور و یک نیمه در دهان آن درویش می نه، خواجه بوطاهر آن جام لوزینه برداشت و بر دست خود بنهاد و پیش آن درویش شد و به حرمت به دو زانو در پیش او بنشست و یک لقمه لوزینه برداشت نیمه بخورد و نیمه دیگر در دهان آن درویش نهاد و دیگری همچنین کرد، آن درویش فریاد برآورد و جامه خرقه کرد و لبیک زنان از خانقاه بیرون شد و می دوید و نعره می زد. شیخ، خواجه بوطاهر را گفت باباطاهر ما ترا به خدمت آن درویش وقف کردیم برو و عصا و ابریق او بردار و از پس او بشو و خدمت او می کن و هر کجا که فرود آید مُغامزیش می گن تا به کعبه برسد. ابوطاهر عصا و ابریق آن درویش برداشت و از پس او می رفت. بوعلی باز پس نگرست خواجه بوطاهر را دید از پس او می دوید و در پی او میرفت بایستاد و چون خواجه بوطاهر بدو رسید گفت کجا می آیی گفت پدرم مرا به خدمت تو فرستاده است و احوال بگفت. بوعلی بازگشت و باز پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ از برای خدای بوطاهر را از من بازگردان، شیخ خواجه بوطاهر را باز خواند آن درویش خدمت کرد و برفت.

چون بوعلی برفت شیخ روی به سوی استاد امام کرد و گفت که ای استاد درویشی را که به نیمه لقمه لوزینه از شهر بیرون توان کرد و به حجاز افکند چرا باید رنجانید و خرقه برکشید و رسوا کرد، و این ما را از برای تو پیش آمد و الا چهار سال بود که آن درویش در کار بوطاهر ما بود و ما برو آشکار نمی کردیم و اگر نه به سبب تو بودی هم با کس نگفتیمی. استاد امام برخاست و استغفار کرد و گفت خطا رفت و ما را هر روز بنو، صوفیی از تو می باید آموخت و جمله صوفیان را وقت خوش گشت و حالتها پدید آمد.

(الحکایة) آورده اند که چون استاد امام را با شیخ ما (قه) آن انکار و داوری با الفت و یگانگی بدل شد از شیخ ما در خواست کرد که می باید که هر هفته یکبار در خانقاه من مجلس گویی شیخ اجابت کرد و در هر هفته یکروز آنجا مجلس گفتم. یکروز نوبت مجلس شیخ بود در خانقاه استاد امام کرسی جامه کرده بودند و مردم می آمدند و

می نشستند. شیخ بوعلی‌الله باکو در آمد به پرسیدن استاد امام چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند بوعلی‌الله باکو گفت این چیست؟ استاد امام گفت که شیخ ابوسعید مجلس خواهد گفت، بنشین تا بشنوی. بوعلی‌الله گفت من او را منکرم (یعنی به او معتقد نیستم) استاد امام گفت که من هم بودم تا آنچه حقیقت بود مشاهده کردم تو نیز بنشین تا ببینی شیخ بوعلی‌الله بنشست. استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرفست بر خواطر تا هیچ حرکتی نکنی و هیچ چیز نیندیشی که او حالی باز نماید. پس شیخ ما ابوسعید درآمد و بر کرسی برآمد و مقرران قرآن برخواندند و شیخ دعا بگفت چون در سخن آمد بوعلی‌الله باکو پنهان دهن پر باد کرد و آهسته با خود گفت «بس باد که در باد است او هنوز» این سخن نیندیشیده بود که شیخ ما ابوسعید روی به سوی او کرد و گفت آری در باد، معدن باد است. این کلمه بگفت و با سر سخن شد. استاد امام شیخ، علی‌الله را گفت چه کردی؟ او گفت چنین کردم. استاد امام گفت من ترا نگفتم که هیچ نکن که این مرد مشرفست بر همه حرکتها و اندیشهها. ^۱

چون شیخ در سخن آمد و گرم شد، شیخ بوعلی‌الله آن حالت شیخ بدید و آن سلطنت او و اشراف او بر خواطر، با خود اندیشه کرد که چندین موقف بتجربید بیستادم و چندین مشایخ را دیدم و خدمت ایشان کردم... سبب چیست که این همه برین مرد اظهار می شود در ما هیچ اظهار نمی شود؟ شیخ ما در حال روی به وی کرد و گفت ای خواجه:

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین ... دست بر وی فرود آورد و از کرسی فرود آمد و به نزدیک استاد امام و شیخ بوعلی‌الله باکو شد، چون بنشستند شیخ ابوسعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل خوش کن. شیخ ابوسعید گفت این نتوانم کرد، آرزوی دیگر بخواه شیخ بوعلی‌الله گفت مرا آرزو این است. شیخ ابوسعید گفت، بسیار مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها می آیم نه به نزدیک تو، چون شیخ ما، این سخن بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد، و شیخ بوعلی‌الله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری با شیخ ما، از درون او برخاست و صافی شد و جمله جمع، خوش دل برخاستند ... و در عهد ما از هزار کلمه که به مراعات و لطف می گوئیم يك ذره آسایش روی نمی نماید، زیرا که به ریا و نفاق و مُداهنت آمیخته است...» ^۱

(الحکایة) خواجه امام مظفر حمدان در نوقان يك روز می گفت که کار ما با شیخ بوسعید همچنانست که پیمانۀ ارزن، یکدانه شیخ بوسعید است و باقی منم. مریدی از آن شیخ بوسعید آنجا حاضر بود از سرگرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه امام مظفر شنیده بود با شیخ حکایت کرد. شیخ گفت: برو و خواجه امام مظفر را بگوی که آن یکی هم تویی ما هیچ چیز نیستیم.

(الحکایة) شیخ ما ابوسعید (قه) به توس بود، چون بیرون می آمد استاد بوبکر به وداع با شیخ بیرون آمد و هر چند شیخ او را باز می گردانید باز نمی گشت. شیخ گفت: باز باید گشت. استاد بوبکر گفت: ای شیخ بی راه آوردی باز نخواهم گشت. شیخ گفت: از راه تدبیر برخیز و بر راه تقدیر نشین.^۱

(الحکایة) شیخ ما را پسری خُرد، فرمان^۲ یافت و شیخ عظیم او را دوست داشتی. چون او را به گورستان بردند شیخ ما او را به دست خویش در خاک نهاد چون از خاک بر آمد اشک از چشم مبارک او می ریخت و می گفت:

زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی^۳ کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند
و بعد از آن پسری دیگر هم خرد از آن شیخ ما فرمان یافت و بر زبان شیخ رفت که اهل بهشت از ما یادگاری خواستند دو دست انبویه شان فرستادیم تا رسیدن ما بود.

(الحکایة) در آن وقت که شیخ ما ابوسعید (قه) به نشابور بود روزی گفت که ستور زین باید کرد تا به روستا بیرون شویم. ستور زین کردند و شیخ برنشست و جمع بسیار در خدمت شیخ برفتند بر در نیشابور به دیهی رسیدند. شیخ ما پرسید که این دیه را چه گویند؟ گفتند «ذِرِ دوست»، شیخ ما آنجا فرود آمد و آن روز آنجا مقام کرد دیگر روز جمع مریدان گفتند که ای شیخ برویم. شیخ گفت: که بسیار قدم باید زدن تا مرد به ذِرِ دوست رسد چون ما اینجا رسیدیم کجا رویم پس شیخ چهل روز آنجا مقام کرد و کارها پدید آمد و بیشتر اهل آن دیه بر دست شیخ توبه کردند و همه اهل دیه مرید شیخ گشتند.

۱. همان کتاب، ص ۱۵۸

۲. فوت کرد

۳. سرکشی، نافرمانی

(الحکایة) روزی شیخ ما ابوسعید (قه) فصد کرده بود حسن مؤدب را، گفت: هان ای حسن چگونه می بینی؟ حسن را بر زبان برفت:

مردان جهان فصد کنند خون آید تو فصد کنی عشق تو بیرون آید
شیخ قصاد را گفت بگیر و ببند، دست شیخ حالی بستند و دیگر خون برنگرفت.

گفتگوی ابن سینا با ابوسعید

(الحکایة) یکروز شیخ ما ابوسعید (قه) در نشابور مجلس می گفت. خواجه ابوعلی سینا رحمة الله علیه از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند. اگر چه میان ایشان مکاتبت بود. چون بوعلی از در آمد، شیخ ما روی به وی کرد و گفت حکمت دانی آمد. خواجه بوعلی درآمد و بنشست. شیخ به سر سخن شد و مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و در خانه شد و خواجه بوعلی با شیخ در خانه فراز کردند و سه شبانروز با یکدیگر بودند به خلوت و سخن می گفتند که کس ندانست و هیچ کس نیز به نزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شبانروز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه من می دانم او می بیند، متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ در آمدند، از شیخ سئوال کردند ای شیخ، بوعلی را چون یافتی؟ گفت هر چه ما می بینیم او می داند.

و خواجه بوعلی را در حق شیخ ما ارادت می پدید آمد و پیوسته به نزدیک شیخ ما در آمدی و کرامات شیخ ما ظاهر می دیدی. یکروز از در خانه شیخ درآمد، شیخ گفته بود که ستور زین کنی تا به زیارت «اندر زن» شویم، و آن موضعی است بر کنار نشابور در کوه معروف به غار ابراهیم ادهم رحمة الله و صومعه او آنجاست که مدتها عبادت کرده است، چون خواجه بوعلی درآمد شیخ ما گفت: که ما را اندیشه زیارت اندر زن می باشد. خواجه بوعلی گفت که ما به خدمت بیاییم. هر دو برفتند و جمع بسیار از متصوفه و مریدان شیخ و شاگردان بوعلی با ایشان برفتند. و در راه که می رفتند نیی بر راه افتاد بود. شیخ فرمود تا برگرفتند، چون به نزدیک صومعه رسید. شیخ از اسب فرود آمد و آن نی را بگرفت به موضعی رسیدند که سنگ خاره بود شیخ آن نی را در دست گرفت و بر آن سنگ خاره زد

تا بدانجا که دست شیخ بود آن نی، بدان سنگ فرو شد، چون خواجه بوعلی آن بدید در پای شیخ افتاد و بوسه بر پای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه بوعلی چه بود که شیخ ما آن کرامت به وی نمود. اما خواجه بوعلی، مرید شیخ ما چنان گشت که کم روزی بودی که به نزدیک شیخ ما نیامدی و بعد از آن هر کتابی که در علم حکمت ساخت، چون اشارات و غیر آن، فصلی مشبع در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان ایراد کرد و درین معنی و در بیان فراست ایشان و کیفیت سلوک جاده طریقت و حقیقت تصانیف مفرد ساخت، چنانکه مشهور است.

(الحکایة) در آن وقت که خواجه حسن مؤدب رحمة الله علیه به ارادت شیخ پیدا آمد در نشابور و در خدمت شیخ بیستاد، هر چه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد و شیخ او را به خدمت درویشان نصب کرد و او بدان بایستاد و آن خدمت می کرد و شیخ به تدریج و رفق او را ریاضت می فرمود و آنچه شرط این راه بود او را بر آن حریص می کرد و هنوز از خواجگی چیزی در باطن خواجه حسن باقی بود. یکرز شیخ، خواجه حسن را آواز داد و گفت یا حسن، کواره^۱ بر باید گرفت و به سر چهار سوی کرمانیان باید شد و هر شکنجه و جگر بند که یابی بیاید خرید و در آن کواره نهاد و در پشت گرفت و به خانقاه آورد. حسن کواره در پشت گرفت و برفت و آن حرکت عظیم بر وی سخت می آمد اما به ضرورت، اشارت پیر نگاه می بایست داشت که «الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ» به سر چهار سوی کرمانیان آمد و هر جگر بند و شکنجه که دید بخرید و برگواره نهاد و بر پشت گرفت و آن خونها و نجاستها بر جامه و پشت او می دوید و او در هر نفسی می مرد از شرم و خجالت مردمان، که او را در آن مدت نزدیک، با جامه های فاخر دیده بودند و چندان نعمت دنیا و غلامان و تجمل، و امروز بدین صفت می دیدند و او را از سر خواجگی برخاستن به غایت سخت بود... مقصود شیخ از این فرمان این بود تا آن بقیة خواجگی و حُب جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی فرود برد، چون حسن برین صفت به خانقاه آورد و پیش شیخ بیستاد. شیخ گفت: این را همچنین به دروازه حیره باید برد و پاکیزه بشست، حسن همچنان آن شکنجه ها را بشست بدان آب روان و باز آورد، چون به خانقاه رسید از آن خواجگی و حُب جاه با وی هیچ نمانده بود، آزاد و خوش دل در آمد.

شیخ گفت: اکنون این را به مطبخی باید داد تا امشب اصحابنا را شکنجه^۱ وایی بپزد، حسن آن به مطبخی^۲ داد و اسباب آن بیاورد تا مطبخی بدان مشغول گشت^۳ «حسن به فرمان شیخ غسلی کرد و جامه پاک پوشید و به بازار حیره شد و از هر کس پرسید که مردی را با شکنجه در پشت دیده‌اید یا خیر؟ همه انکار کردند» «شیخ گفت: ای حسن آن تویی که خود را می بینی والا هیچکس را بروای دیدن تو نیست آن نفس تست که ترا در چشم تو می آراید...» سرانجام شکنجه‌ها را پختند، چون اصحاب شیخ گرد آمدند، ابوسعید گفت: «بخورید که امشب خواجه وایی حسن می خورید»^۴ این بود نمونه‌یی از نثر شیرین محمد بن مُنور و گزیده‌یی از افکار و حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر.

عین القضاة، کنیه او ابوالمعالی و ابوالفضائل، مردی حکیم و عارفی ایرانی و از علمای شافعی در اوایل قرن ششم هجری قمری است. در همدان به دنیا آمد و در همانجا به کسب دانش و فرهنگ پرداخت و به زودی در ادب و حکمت و کلام تبحر یافت و به سبب مایه فراوانی که در فقه به هم رسانید، عنوان قاضی و مُدّرس کسب کرد، و با اینکه بسیار جوان بود، شهرت و نفوذ فراوان یافت. وی برای کسب دانش، مدتی نزد حکیم عمر خیام نیشابوری و امام محمد غزالی و شیخ محمد حمویه تلمذ کرد و در اثر احاطه‌ای که به علوم زمان پیدا کرد، محسود علما و فقها و متکلمین عصر خویش واقع شد؛ ولی دانشهای فلسفی و کلامی آن دوران، طبع پژوهشگر و حقیقت جوی او را قانع نکرد و در جریان مطالعات، گرفتار شکوک و تردیدهایی نسبت به معتقدات مردم دوران خود شد. ولی آشنایی با آثار محمد غزالی و دوستی صادقانه او با احمد غزالی تا حدی بحران فکری او را تشفی بخشید. غزالی، دوست جوان خود را «قُرّة العین» لقب داد و او توانست از طریق تصوف و اندیشه‌های عرفانی راه حلی برای مشکلاتی که در کلام و فلسفه جوابی برای آنها نمی یافت، به دست آورد. پس از آشنایی با احمد غزالی، عین القضاة در جرگه صوفیان قدم نهاد، اما از آنجا که وی در بیان عقاید و نظریات خود، شجاع و بی پروا بود، مورد بغض و بدگمانی مُتشرعه واقع گردید و جمعی به تکفیر او فتوا دادند، چه او در غلیان عواطف صوفیانه

۱. خوراک شکنجه، سیرابی

۲. آشیز

۳. همان کتاب، از ص ۱۵۸ تا ۱۶۲. (به اختصار)

۴. همان کتاب، از ص ۱۵۸ تا ۱۶۲. (به اختصار)

بدون بیم و هراس اسرار را فاش می کرد و مذهب خود را که دنباله نظر وحدت وجودیان بود، آشکارا اظهار می نمود، سرانجام در نتیجه کینه متعصبین، ابوالقاسم درگزینی، وزیر وقت، او را به همین گونه اتهامات دستگیر و چندی بعد از همدان به بغداد فرستاد.

شهادت مردی آزاد اندیش: عین القضاة در بغداد يك چند زندانی بود، تا اینکه باز به دستور درگزینی او را به همدان آوردند و در همدان وی را در سال ۵۲۵ هجری در ۳۳ سالگی در مقابل مدرسه‌ای که ظاهراً محل تدریس او بود بردار کردند و سپس جسدش را با نفت و بوریا آتش زدند. به این ترتیب عین القضاة در محیطی خفقان آمیز، در عنفوان شباب و قبل از آنکه مردم از ثمرات افکار و اندیشه‌های او برخوردار گردند به دست متعصبین و بدخواهان در میان شعله‌های آتش جان سپرد. عین القضاة به فارسی و عربی، آثار متعدد دارد، از آنجمله است: رساله جمالی، تمهیدات، رساله علایی، مکتوبات: شامل تعدادی نامه‌های فلسفی و عرفانی خطاب به یاران و مریدان و شکوی الغریب عن الاوطان به عربی، که چند ماه قبل از مرگ، در زندان بغداد نوشته است: و نوعی نامه سرگشاده است، خطاب به علمای عصر، که مشحون است از نکات عرفانی و فلسفی که در شکایت از بدخواهان نوشته و لحنی مؤثر و قوی دارد.

عین القضاة، گذشته از تبهر در حکمت و عرفان در شاعری و نویسندگی قریحه عالی داشته، مجموعه اشعار او نزهة العشاق نام داشته است و رباعیات لطیف و عارفانه‌ای هم بدو منسوب است.

مقام و منزلت عشق: اینک نمونه‌ای از نثر او از کتاب تمهیدات یا زبدة الحقایق^۱: «ای عزیز، این حدیث را گوش دار که مصطفی - علیه السلام - گفت: «مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ ثُمَّ كَتَمَ فَمَاتَ، مَاتَ شَهِيداً» هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد شهید باشد. اندر این تمهید عالم عشق را خواهیم گسترانید. هر چند که می‌گویم که از عشق درگذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد، و با این همه، او غالب می‌شود و من مغلوب. با عشق کی توانم کوشید؟!»

کارم اندر عشق مشکل می‌شود خان و مانم در سر دل می‌شود
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق عشق پیش از من به منزل می‌شود
دریغا عشق، فرض را هست همه کس را. اگر عشق خالق نداری

باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات ترا حاصل شود. دریغا، از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد، و چه عبارت توان کرد! در عشق قدم نهادن کسی را مُسَلِّم شود که با خود نباشد، و ترك خود بکند، و خود را ایثار عشق کند، عشق آتش است، هر جا که باشد جز او رخت دیگری نهند. هر جا که رسد سوزد، و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهد کس جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست
 درمانده عشق را از آن درمان نیست کانگشت بهر چه برنهی عشق آن نیست
 ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد. ای عزیز مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان توان باختن، فارغ را از عشق لیلی چه باك و چه خبر! و آنکه عاشق لیلی نباشد آنچه فرض راه مجنون بود، او را فرض نبود. همه کس را آن دیده نباشد که جمال لیلی بیند و عاشق لیلی شود، تا آن دیده یابد که عاشق لیلی شود، که این عشق خود ضرورت باشد. کار آن عاشق دارد که چون نام لیلی شنود، گرفتار عشق لیلی شود، به مجرد اسم عشق، عاشق شدن کاری کُرفه^۱ و اَعْجوبه^۲ باشد.

نادیده هر آنکسی که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
 چون حسن و لطافت جمال تو بدید جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید
 کار طالب آنست که در خود جز عشق نطلبید. وجود عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می شناس، و معات بی عشق می یاب:

روزی دو که اندرین جهانم زنده شرمم بادا اگر به جانم زنده
 آن لحظه شوم زنده که پیشت میرم و آن دم میرم که بی تو مانم زنده
 سودای عشق از زندگی جهانی بهتر ارزد، و دیوانگی عشق بر همه عقلها افزون آید. هر که عشق ندارد، مجنون و بی حاصل است. هر که عاشق نیست خود بین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی راهی باشد. دریغا، همه جهان و جهانیان کاشکی عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی!

عاشق شدن آیین چو من شیداییست و آن کس که نه عاشقست او خودراییست
 در عالم پیر هر کجا برناییست عاشق بادا که عشق خوش سوادییست

۱. شگفت، چیز تازه

۲. شگفت آور، شگفت انگیز

ای عزیز، پروانه، قوت از آتش عشق خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند، چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه عشق خود آتش است:

اندر تن من جای نماند ای بت بیش الا همه عشق تو گرفته از پس و پیش
گر قصد کنم که برگشایم رگ خوش ترسم که به عشقت اندر آید سرنیش
چون پروانه خود را بر میان زند، سوخته شود، همه نار شود. از خود چه خبر دارد! و تا با خود بود، در خود بود، عشق می دید. و عشق قوتی دارد که چون عشق سرایت کند به معشوق، معشوق همگی عاشق را به خود کشد و بخورد. آتش عشق پروانه را قوت می دهد، و او را می پروراند تا پروانه پندارد که آتش، عاشق پروانه است، معشوق شمع همچنان با ترتیب و قوت باشد، بدین طمع خود را بر میان زند. آتش شمع که معشوق باشد به او به سوختن درآید تا همه شمع آتش باشد، نه عشق و نه پروانه. و پروانه بی طاقت و قوت این می گوید:

ای بلعجب^۱ از بس که ترا بلعجیبست^۲ جان همه عشاق جهان از تو غمیست
مسکین دل من ضعیف و عشق تو قویست بیچاره ضعیف کیش قوی باید زیست
بدایت عشق به کمال، عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با عشق است، با معشوق چه حساب دارد؟ مقصود وی عشق است و حیات وی از عشق باشد، و بی عشق او را مرگ بشد. در این حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند که عاشق وقت باشد که از عشق چندان غصه و درد و حسرت بیند که نه در بند وصال باشد و نه غم هجران خورد، زیرا که نه از وصال او را شادی آید و نه از فراق او را رنج و غم نماید. همه خود را به عشق داده باشد.^۳

چون از تو به جز عشق نجویم به جهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان خواهی تو وصال جوی خواهی هجران
ای عزیز، ندانم که عشق خالق گویم و یا عشق مخلوق، عشقها سه گونه آمد، اما هر عشقی درجات مختلف دارد...»^۳

۱. بلعجب (ماخوذ از: ابوالعجب) یعنی کسی که مایه شگفتیهاست

۲. بلعجیبی: شگفتی بسیار

۳. نقل از گنجینه سخن، ص ۱۴۸ تا ۱۵۱

نجم‌الدین رازی

شیخ نجم‌الدین رازی معروف به نجم‌الدین دایه، از مشایخ بزرگ تصوف در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است وی از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری است که پس از حمله تاتار به خراسان، از خوارزم فرار کرد و چندی در همدان بماند و چون مغولان به سوی همدان آمدند، ناچار عازم اردبیل شد. «تا مسکن در دیاری سازد، که در او اهل سنت و جماعت باشند و از آفت تعصب هوی و بدعت پاک بود.» اما، اقامت وی در اردبیل نیز دیری نپایید، و در همان سال روانهٔ بلاد روم شد و تحت حمایت علاءالدوله کیقباد سلجوقی قرار گرفت و به پاس محبت سلطان، به سال ۶۲۰ در شهر سیواس کتاب *مرصاد العباد* را در مباحث عرفانی، سیر و سلوک و مبدأ و معاد به نام *علاءالدوله* تصنیف کرد، وی بقیهٔ عمر را در فراغت و امنیت در بلاد روم در مصاحبت عارفانی چون صدرالدین قونوی و جلال‌الدین رومی گذرانید و به سال ۶۴۵ ه. ق. وفات یافت.

نثر *مرصاد العباد* «نثری است میانهٔ سبک و شیوهٔ خواجه عبدالله انصاری از حیث اسجاع پی در پی و میانه عبارات پخته امام غزالی، و از این نظر قدری از حیث صنعت ابتدایی است و نیز یکدست نیست»^۱ و درک مطالب کتاب به علت استعمال لغات نامانوس و دور از ذهن تا حدی دشوار است.

از نجم‌الدین دایه اشعار متوسطی در دست است، این رباعی را مؤلف مجالس النفایس به نام او ثبت کرده است:^۲

عشقت که دوای جان هر دل ریش است ز اندازه هر هوس‌پرستی بیش است
چیزی است که از ازل مرا در دل بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است
از تألیفات اوست: *مرصاد العباد* به فارسی، *منارات السائرین* به عربی، *معیار صدق فی مصداق العشق*، معروف به *رسالهٔ عشق و عقل* به فارسی و غیره.

اینک نمونه‌یی از نثر او را از *مرصاد العباد* می‌آوریم: «بدانکه دل در تن آدمی، به متابعت عرش است جهان را، و چنانکه عرش، محل ظهور استواء^۲ صفت رحمانیت است، در عالم کبری، دل محل ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری^۳، اما فرق آنست که عرش را بر ظهور استواء روحانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست تا محل ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقی باشد؛ و اختصاص عرش به ظهور

۱. بهار، سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۲۱

۲. استقرار

۳. مراد وجود انسان است

استوای رحمانیت از اینجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او بسیط است که یگروی او در عالم ملکوتست و یگروی دیگر در عالم اجسام؛ مدد فیض حق تعالی که به عالم اجسام می‌رسد از صفت فعل رحمانیت است. از اینجا گویند «یا رَحْمَنُ الدنیا و الآخرة» که از صفت رحمانیت است که عموم خلق را برخوردار است، آشنا و بیگانه را و حیوان و نبات و جماد را.

و گفته‌اند که رحمن اسمی خاص است و صفتی عام، و رحیم اسمی عام است و صفتی خاص، چنانکه اسم رحمن هیچکس را نتوان الآ حق را و جمله موجودات را از صفت رحمانیت برخوردار است و رَحْمَانُ بر صِغَتِ فَعْلَانِ است که مبالغت را بُود، و به اسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عام است اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخوردار نبود.

و چون اثری از فیض صفت فعل رحمانی به عالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل^۱ آن فیض بود عرض باشد، زیرا که اقرب الاجسام الی الملكوت اوست که يك روی در عالم ملکوت دارد، از آن روی قابل فیض حق شود، و آن فیض را مُقَسَّم هم عرش بود، زیرا که عرش بجملگی جسمانیات مجاریست پیوسته، که مدد فیض از آن مجاری بهر جنس از اجناس و هر نوع از انواع و بهر صنف از اصناف و بهر قسم از اقسام و بهر شخص از اشخاص و بهر جوهر از جواهر و بهر عرض از اعراض و بهر جسم از جسمانیات می‌رسد به قدر استعداد آن چیز، و آن قِیَاض بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم و باقی می‌تواند بود، اگر يك طُرْفَةُ الْعَيْنِ آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند؛ و چون عرش استعداد قبول مدد فیض رحمانی داشت این تشریف یافت که «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»، و عرش ازین دولت سعادت بی شعور و بی خبرست.

همچنین دل آدمی را يك روی در عالم روحانیت است و يك روی در عالم قالب، و دل را ازین وجه قلب خوانند که در قلب دو عالم روحانی و جسمانی است تا هر مدد فیض که از ارواح می‌ستاند دل مُقَسَّم^۲ آن فیض بود و از دل بهر عضو عرقی باریک پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهر عضو، پس هر فیض که بدل می‌رسد قسمت کند و بهر عضوی نصیبی فرستد مناسب آن عضو، و اگر مدد فیض، يك لحظه منقطع شود از دل، قالب از کار فرو افتد و حیات عروق منقطع شود؛ و اگر مدد آن يك عضو منقطع شود،

۱. پذیرنده، قبول کننده

۲. تقسیم کننده

به سبب سُدّه‌یی^۱ در عروق که مجاری فیض است، آن عضو از حرکت فروماند و مفلوج شود.

پس معلوم شد که دل در عالم صُغری به مثابّت عرش است در عالم کُبری و لکن دل را خاصّیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنست که در قبول فیضان روح، دل را شعور^۲ بدان هست و عرش را نیست، زیرا که فیض روح به دل به صفت روح دل را حیات و علم و عقل می‌بخشد تا دل مُدْرِك آن می‌شود، همچنانکه نور آفتاب که صفت اوست فیضان کند و در هر خانه‌یی نور ظاهر گردد، خانه موصوف شود به صفت آفتاب در نورانیت. اما فیض رحمانیت عرش را به فعل و قوّت و قدرت می‌رسد نه به صفت، لاجرم عرش باقی می‌ماند و از آن اثر فعل و قوّت و قدرت به موجودات می‌رسد، همه باقی مانند و لکن در ایشان صفت حیات و علم و معرفت که صفت حق است پدید نمی‌آید، همچنانکه آفتاب بر کوه و صحرا و غیره به صفت نورانیت فیضان می‌کند، کوه و صحرا و غیره موصوف به صفت نورانیت آفتاب می‌شود، اما بر لعل و عقیق که در اندرون معدن کوه و صحراست به فعل تأثیر فیضان می‌کند، پس لعل و عقیق در اندرون معدن موصوف نمی‌شود به صفت نورانیت آفتاب، و لکن به اثر فعل آفتاب منفعل می‌گردد به صفت لعلی و عقیقی^۳.

شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق، از حکما و نویسندگان بنام ایران است که به سال ۵۴۹ هجری در سهرورد متولد شد؛ و در عنفوان شباب در شهر «حلب» به فرمان صلاح الدین ایوبی و به تحریک متعصبان کشته شد.

شیخ شهاب‌الدین
سهروردی

سهروردی متفکری پژوهنده، ناآرام و شجاع بود و معتقدات و استنتاجات فلسفی خویش را گاه صریح و در مواردی در پرده اصطلاحات و الفاظ رموز بیان می‌کرد، به همین جهت عناصر قشری و ظاهرین با وی مخالفت ورزیدند و خونس را مباح شمردند. شیخ اشراق، آیین مشائین و پیروان ارسطو را که کمابیش پایه مادی داشت، مورد انتقاد سخت قرار داد و روش خود را که حکمت اشراقی (نوری) خوانده است و به حکمای مشرق و آیین ایرانیان قدیم منسوب می‌دانسته و از طریق اشراق باطن و روشنی

۱. بستگی، انسداد، منعی که در مجرای خون یا مجرای غذا پدید آید.

۲. آگاهی

۳. نقل از مرصاد العباد، چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی، ص ۱۰۵ تا ۱۰۹.

قلب مُمَكِنُ الحُصُولِ می‌شمرد، به پیروان خود تعلیم می‌داده است؛ بعضی، نظریات او را با پیروان مکتب تصوف نزدیک می‌دانند و برخی دیگر، افکار او را با فلسفه نو افلاطونی قرین شمرده، معتقدند که شیخ اشراق این فلسفه را با اصطلاحات مأخوذ از آیین قدیم ایرانیان در هم آمیخته و حکمت سهروردی را پدید آورده است. با اینکه وی حکمت خویش را بر قاعده نور و ظلمت که منسوب به اندیشهٔ ایرانیان قدیم است بنیان نهاده از ذکر افکار و اندیشه‌های زردشتیان و مانویان خودداری می‌کند. به نظر او منشاء کل موجودات (نورُ الأَنوار) است، که در پیدایش خود، حاجت به علت ندارد، در صورتی که هر چیز دیگر (عرضی و تبعی) است و به اصطلاح ممکن الوجود است و به این ترتیب، ظلمت و تاریکی امری مستقل نیست و نسبت آن با نور نسبت عدم در برابر وجود است. به طور کلی، حکمت اشراقیون مثل عرفان اهل تصوف بر کشف و شهود و ذوق و استنباط باطنی استوار است و فقط در سایهٔ (خلوت و تأمل) حاصل می‌شود.

تالیفات شیخ به فارسی و عربی، در فلسفه و مسائل ذوقی و اشراقی قابل توجه است، از جمله رساله‌های او به پارسی: آواز جبرئیل - رساله فی حقیقة العشق - صفیر سیمرغ و ترجمهٔ رساله الطیر ابن سینا - روزی با جماعت صوفیان - پرتونامه - رسالهٔ عقل سرخ و چند اثر دیگر. از تالیفاتش به عربی حکمة الاشراق، تلویحات، المشارع و المطارحات، هیاکل النور و کلمة التصوف قابل توجه و شایان ذکر است.

نظریات فلسفی سهروردی، مورد توجه متفکرین غرب نیز قرار گرفته و رسالهٔ آواز بر جبرئیل او به سال ۱۹۳۵ میلادی با ترجمهٔ فرانسه آن به کوشش پروفیسور هانری کُربن^۱ و مرحوم پُل کراوس^۲ در مجلد ۲۲۷ از روزنامهٔ آسیایی به طبع رسید و رسالهٔ العشق او در اشتوتگارت به طبع رسید و اخیراً دکتر سید حسین نصر، استاد دانشگاه آنرا در شماره آبان ماه ۱۳۴۷ نشریهٔ معارف اسلامی به چاپ رسانیده است.

لغت نوران و صفیر سیمرغ و ترجمهٔ رسالهٔ الطیر ابن سینا، به انضمام ترجمهٔ رسالهٔ الطیر عمر بن سهلان ساوی به همت یک دانشمند آلمانی در اشتوتگارت به سال ۱۹۳۵ مسیحی به طبع رسید؛ - مقصود از صفیر سیمرغ حال سالکی است که تمام مقامات را طی کرده و به مقام فنا فی الله رسیده است.

شیوهٔ نگارش سهروردی ساده و دلپذیر و نزدیک به محاورات معمول مردم و کاملاً قابل درک است و بیشتر جنبهٔ تمثیلی و رمزی دارد.

1. Henry Corbin

2. Paul Kraus

نمونه‌ای از نثر او: «بدانکه بالای این کوشک نه اشکوب^۱ طاقیست که آنرا شهرستان جان خوانند او بارویی دارد از عزت، و خندقی دارد از عظمت، و بر دروازه آن شهرستان پیری جوان موکلست و نام آن پیر جاوید «خرد»^۲ است، و او پیوسته سیاحی کند چنانکه از مقام خود نجنبد، و حافظی نیک است. کتاب الهی داند خواندن و فصاحتی عظیم دارد، اما گنگ است. و به سال دیرینه است اما سال ندیده است و سخت کهن است اما هنوز سستی درو، راه نیافته است.

و هر که بخواهد که بدان شهرستان رسد ازین چهار طاق^۳ و شش طناب^۴ بگسلد و کمندی از عشق سازد و زین ذوق بر مرکب شوق نهد، و به میل گرسنگی سُرْمه بیداری در چشم کشد و تیغ دانش به دست گیرد و راه جهان کوچک^۵ پرسد، و از جانب شمال درآید^۶ و ربع مسکون طلب کند و چون در شهرستان رسد کوشکی بیند سه طبقه^۷: در طبقه اول دو حجره^۸ پرداخته، و در حجره اول تختی بر آب گستریده و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش به رطوبت مایل، زیرکی عظیم ولی نسیان بر او غالب، هر مشکلی که بر او عرضه کنی در حال حل کند ولیکن بر یادش نماند...»

با جماعت صوفیان: سهروردی گوید: روزی با جماعت صوفیان در خانقاهی نشسته بودم، هر کس از مقالات شیخ خویش فصلی می پرداخت، چون نوبت به من رسید گفتم: وقتی در خدمت شیخ خویش نشسته بودم، شیخ را گفتم که امروز میان رسته حکاکان می گذشتم، حکاکی را دیدم، چرخ می پیش گرفته و جوهری در دست داشت و از آن جوهر بر چرخ مهره‌یی می ساخت به شکل گوی مُدَوْر. من اندیشه کردم که اگر این چرخ که از بالا به زیر می گردد بر روی زمین کردند همچون آسیا سنگ، و حكاك مهره را بر چرخ نهادی و دست از وی باز گرفتی، مهره را بر چرخ از حرکت چرخ هیچ حرکت بودی یا نه؟ سیر آن نمی توانستم دانستن.

۱. مراد از کوشک نه اشکوب عالم یا افلاک نه گانه آنست

۲. خرد: عقل اول و شاید مراد عقل فعال باشد

۳. چهار طاق: مراد افلاک مادون قمر است یعنی فلک زمین و آب و هوا و اثیر

۴. شش طناب: مراد جهات سه است

۵. جهان کوچک: عالم صغیر، یعنی انسان، و مراد از راه جهان کوچک پرسیدن «سناخت خود» است

۶. یعنی از دماغ که محل قوای نفسانیه است شروع کند

۷. مراد از کوشک سه طبقه دماغ است

۸. مراد از دو حجره، دو قوه مُدْرکه و خیال است

مقارن حمله مغول

قبل از حمله مغول به سال ۶۱۶ هجری و انقراض دولت خوارزمشاهی، وضع ایران و کشورهای اسلامی به علت عدم مداخله مردم در امور سیاسی، اختلاف زمامداران، فساد دربار، مداخله ترکان خاتون (مادر سلطان محمد خوارزمشاه) در امور سیاسی و دشمنی مردم و روحانیون با دولت، بسیار در هم و آشفته بود، از اواسط قرن ششم هجری به بعد، ترکان قراختائی در جنگ «قطوان» سلطان سنجر را به تحریک آتسز خوارزمشاه شکستی عظیم دادند و بر تمام ماوراءالنهر مسلط شدند. سلطان محمد خوارزمشاه با آنکه وارث اوضاعی آشفته بود به جای درمان دردهای اجتماعی در سال ۶۰۷ عازم گرفتن بخارا و سمرقند گردید و به کمک «کوچک» سلسله قراختائیان را از ماوراءالنهر برانداخت و متصرفات خود را به کاشغر و حدود سند رسانید. در این تاریخ، اتابکان فارس و آذربایجان در حیطه نفوذ خود به استقلال فرمان می‌راندند و کمابیش با النصیرالدین الله خلیفه عباسی مناسبات حسنه داشتند. ولی بین خوارزمشاه و خلیفه عباسی، صلح و صفایی وجود نداشت، خوارزمشاه مایل بود مانند سلاطین آل بویه و پادشاهان سلجوقی، خلیفه را محکوم فرمان و اراده خود سازد، در حالیکه خلیفه با دشمنان سلطان و از جمله با جانشینان حسن صباح مخفیانه رابطه داشت و آنان را علیه خوارزمشاه تحریک و تجهیز می‌کرد، کار مخالفت سلطان با خلیفه به جایی رسید که خوارزمشاه در ۶۱۴ هـ به قصد تسخیر بغداد لشکر کشید و در جریان این نبرد اتابک سعدبن زنگی را که از فارس آمده بود و اتابک ازبک را که از آذربایجان به قصد تسخیر بغداد حرکت کرده بود شکست داد و

هر دو اتابک، ناگزیر، اطاعت خوارزمشاه را گردن نهادند و امان یافتند. در چنین موقعیت حساسی که چنگیز یکن را تسخیر کرده بود، و خطر حمله او سراسر عالم اسلام را تهدید می کرد، به جای آنکه خلیفه و سلطان دست اتحاد به سوی یکدیگر دراز کنند به جنگ و مخالفت برخاستند و در نتیجه هر دو خاندان فاسد به باد فنا رفتند.

نتایج شوم سیاست سلطان محمد خوارزمشاه در حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی ایران

چنگیز چنانکه تاریخ گواهی می دهد، یکی از سرداران و رؤسای بسیار شجاع و جنگاور قوم مغول و تاتار، و در تدبیر و کاردانی و شقاوت و بیرحمی کم نظیر بود. وی در مدتی کوتاه کلیه قبایل مغول و تاتار را زیر نفوذ سیاسی و نظامی خود درآورد و قبایل عیسوی مذهب «کرائیت» و «نایمان» و قوم «قرقیز» و طوایف «اویغور» را محکوم به فرمانبرداری کرد. چنگیز پس از برانداختن حکومت «کوچلک خان» و دولت قراختانیان در سال ۶۱۲ هجری، امپراتوری چین شمالی را برانداخت و پس از تصرف یکن به ناحیه بتت نیز دست یافت. چون خبر این پیروزیها به همسایه او، محمد خوارزمشاه رسید، وی به فکر تحقیق و تشخیص نیروی چنگیز افتاد و نمایندگانی به رسالت بهاء الدین رازی نزد چنگیز به یکن گسیل داشت.^۱

«منهاج سراج، شرح مشاهدات این هیئت را، که حکایاتی وحشتناک از فجایع و کشتارهای مغولان ذکر کرده اند، در کتاب خود طبقات ناصری آورده است. نکته ای که باید بدان توجه کرد اینکه: «چنگیز در آغاز امر مطلقاً قصد حمله به بلاد اسلامی را نداشت و می خواست امپراتوری خود را به قسمتی از نواحی شرقی آسیا محدود سازد، به همین مناسبت هنگامی که فرستادگان خوارزمشاه از خدمت او باز گشتند به سلطان محمد پیام داد که: «محمد خوارزمشاه را بگویند که من پادشاه آفتاب برآمد شرقم و تو پادشاه آفتاب فروشدن به (غرب) من مایلم میان ما عهد مودت و محبت و صلح مستحکم باشد و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند و ظرایف^۱ و بضاعت که در

ولایت من باشد بر تو آرند و آن بلاد تو همین حکم را دارد.»^۱

از گفتار صریح چنگیز پیداست که اگر زمامدارانی مُدبّر و کاردان در آن هنگام بر ایران حکومت می‌راندند و از این سیاست صلح جوانه استقبال می‌کردند، به احتمال قوی، ضمن استقرار روابط سیاسی و اقتصادی، جلوی يك فاجعه خونبار تاریخی، گرفته می‌شد؛ ولی متأسفانه در آن دوران نه تنها پادشاه و دولت خوارزمشاهی، بلکه امرا و سپاهیان و افراد خاندان سلطنتی فقط در فکر غارتگری و مال‌اندوزی بودند و در نتیجه اشتباهات گوناگون سیاسی، چنگیز را وادار به حمله به ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه نمودند، قرآینی در دست است که چنگیز واقعاً به برقراری روابط تجاری بین منطقه نفوذ خود و خاور نزدیک، علاقه فراوان داشت، اقدامات او در راه امن کردن راهها و گماشتن مراقبین در آنها و پذیرایی صادقانه او از بازرگانان کشورهای اسلامی و خرید کالاهای آنان به بهای عادلانه و فرستادن گروهی برای عقد معاهده دوستی نزد خوارزمشاه، نشان می‌دهد که از آغاز، چنگیز برنامه رزمی نداشته است؛ مویذ این مطلب اینکه بعد از عقد معاهده‌ای در سال ۶۱۵ هجری بود که چنگیز هدایایی برای سلطان سلجوقی فرستاد، و همراه مأمورین سیاسی خود عده‌ی بازرگان با اموال فراوان به سوی شرق گسیل کرد. منهاج سراج، در پیرامون این هیئت چنین می‌نویسد:

«در میان تحف و هدایایی که به نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد، يك قطعه زر صامت بود، به اندازه گردن شتری...» «و پانصد شتر بار از زر و نقره و حریر و قز خطایی و ترغو و قندز و سمور و ابریشم و ظرایف چین و طمغاج، با بازرگان خود روان کرد و بر بیشتر آن شتران زر و نقره بار بود. چون به «اترار» وصول شد، قدرخان حاکم اترار، از راه مکر و غدر آنان را جاسوس معرفی نمود و از سلطان محمد خوارزمشاه اجازت خواست و جمله تجار و آیندگان و رُسل را به طمع آن زر و نقره به قتل رسانید، چنانکه هیچیک از آنان خلاصی نیافتند الا يك شتریان که در حمام بود و در آن واقعه از راه گلخن خود را بیرون انداخت و برای محافظت خود حيله‌ها برانگیخت و از راه بیابان به بلاد چین باز رفت و چنگیز را از کیفیت آن غدر و مکر اعلام داد.»^۲

سیاست چنگیز: همین روایت، که از فساد ترکان حکایت می‌کند در دیگر کتب تاریخی ذکر شده و به خوبی علت حمله چنگیزخان را نشان می‌دهد، جالب اینکه بعد از این عمل

۱. منهاج سراج، طبقات ناصری، ص ۶۵۰: ۶۵۱

۲. همان کتاب، ص ۶۵۱

سفیهانه، چنگیز، عنان اختیار از کف نداد و از حمله خودداری کرد و تنها به مطالبه قدرخان که عامل این جریان خونبار بود، و جبران خسارت قناعت ورزید، لیکن سلطان بی تدبیر ایران بدون توجه به عاقبت کار، بار دیگر فرستادگان چنگیز را کشت؛ چنگیز پس از این فاجعه با ساز و برگ فراوان، در اواخر سال ۶۱۶ هجری به اترار یعنی همان محلی که قافله بازرگانان چنگیزی را تاراج کرده بودند، حمله برد. شماره سپاهیان چنگیز را در این حمله شوم تاریخی از هشت صد هزار تا دویست هزار تن نوشته اند، ولی از آنجا که بین سلطان محمد خوارزمشاه و سران سپاه او بجای وحدت نظر و هم آهنگی تفرقه و جدایی بود، هیچگونه مقاومت مؤثر و متشکلی در برابر مهاجمین مغول صورت نگرفت، بلکه دسته های متفرق سپاهیان، هر يك به جانی گریختند، در نتیجه این سیاست رزمی، قوای چنگیز به سرعت شهرهای کناره جیحون را تسخیر کردند و برای آنکه از حمله دشمن در امان باشند، به قتل عام مردم و با خاک یکسان کردن شهرها نیز اقدام نمودند. از جمله بلاد زیبایی که به کلی ویران شد بخارا بود، از یکی از گریختگان آن شهر عظیم، که به خراسان رسیده بود، از کیفیت واقعه پرسیدند، گفت: «آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.» بعد از آن، چنگیز در ابتدای سال ۶۱۷ هجری به سمرقند و خوارزم و دیگر بلاد آباد ماوراءالنهر حمله کرد، سلطان محمد بدون هیچ برنامه جنگی از شهری به شهر دیگر می گریخت و بالاخره در اواخر سال ۶۱۷ به جزیره آبسکون رسید و در آنجا به حالی زار در گذشت. در خلال این احوال مغولان شهرهای بزرگ و کوچک خوارزم، ماوراءالنهر و خراسان را یکی بعد از دیگری قتل عام و ویران و غارت می کردند و در این جریان بعضی از بلاد مانند نیشابور را چنان با خاک یکسان کردند که دیگر هیچ موجود زنده ای در آن وجود نداشت؛ تنها فرد شجاع و مبارزی که در برابر نیروی مهاجم مغول پای مقاومت فشرده، جلال الدین منگبرنی بود که سلطان محمد خوارزمشاه هنگام فوت، او را به ولیعهدی برگزیده بود، او با قوای اندکی که داشت به خراسان گریخت و در نزدیکی های غزنین به گردآوری سپاه و مبارزه با مغولان پرداخت ولی متأسفانه، اقوام گوناگون و غیر متجانسی که تحت فرماندهی جلال الدین بودند، نمی توانستند رشته وحدت را استوار نگه دارند.

آخرین نبرد جلال الدین: چنگیز، چون از نیروی مقاومت جلال الدین آگهی یافت به تعقیب او همت گماشت و بالاخره در نزدیکی سند، میان سپاهیان کثیر مغول و نیروی ناچیز خوارزمشاه جنگی در گرفت و جلال الدین مردانه پایداری کرد و چون موقعیت را دشوار

دید، نخست مادر و گروهی از بستگان را به درخواست آنان در رود سند غرقه ساخت و یکبار هم به قلب سپاه چنگیز حمله ور شد و با چند تن از کسان خویش از آب سند به سلامت گذشت.

متأسفانه در این دوران بحرانی، امرا و سران سپاه خوارزمشاه سرگرم اختلافات خود بودند و در مقام مبارزه با مهاجمان نبودند و از طرفی حملات مغول چنان سریع بود که نه تنها مردم ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم را رعب و هراسی فراوان گرفته بود، بلکه سران سپاه نیز مجال طرح برنامه دفاعی نداشتند. در حملات بی رحمانه‌ای که بر تمام نقاط شرقی ایران و ماوراءالنهر صورت می‌گرفت، هر جا که آبادی و رونقی داشت، دستخوش قتل و غارت و نهب و ویرانی می‌شد. «مغولان در این حملات از کشتار جمعی و غارت اموال و دریدن شکم و مثله کردن (یعنی گوش و بینی بریدن) و شکنجه دادن و خراب کردن گاه و ویرانی شهرها و بی‌عصمتیها و نامردمیها به هیچ روی خودداری نداشتند و به منزله درندگان بودند که در گله‌های گوسپند و آهو درافتند و بر هیچیک ابقا نکنند. توارخی که درباره این هجوم بزرگ، قریب به همین واقعه نوشته شده، همه پر است از ذکر جنایات و فجایع اعمال وحشیانه مغول و تاتار و بی‌تردید این واقعه فجیع‌ترین واقعه‌یی بود که تا آن هنگام در تمام تاریخ ایران رخ داد و بعد از آن هم هیچگاه نظیری نیافت.»^۱

حمله چنگیز به ایران و عواقب شوم آن که مولود سیاست غلط و بی‌تدبیری محمد خوارزمشاه و اطرافیان او بود به خوبی به هموطنان و به خصوص به نسل جوان ما نشان می‌دهد که اگر ملتی ناظر و مراقب اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور خود نباشد و اعمال و رفتار و روش سیاسی زمامداران را مورد سؤال و انتقاد قرار ندهد، چه بسا که در اثر فساد و انحراف و بی‌تدبیری آنان صدها شهر ویران و میلیونها نفر از نفوس بشری به فجیعترین وضع دستخوش فنا و نیستی گردند.

علل و عوامل این شکست

اینکه می‌بینیم در جوامع پیشرفته بشری از چهارصدسال قبل از میلاد مسیح، ابتدا در یونان و سپس در روم قدیم و در دوره قرون وسطی نخست در انگلستان و پس از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ ابتدا در فرانسه و بعد در دیگر کشورهای غرب، اکثریت مردم با تحمل زحمات و دادن تلفات فراوان، در راه کسب آزادی و استقرار دموکراسی و حکومت ملی مبارزه کرده‌اند، برای این است که ملتها، بازیچه و آلت فعل زمامداران نباشند و دولتها

جرات نکنند بدون جلب موافقت مردم قدمی بردارند.

در میهن ما برخلاف کشورهای که با اصول دموکراسی اداره می‌شوند، نه تنها توده مردم بلکه حتی طبقات مرفه و ذیحقوق - دولت و زمامداران را خدمتگزار خود، و مامور اجرای مصالح و منافع خلق نمی‌دانستند، و اگر دولت و عمال حکومت برخلاف میل مردم قدمی برمی‌داشتند از طرف هیچ مقام و مرجع ملی مورد اعتراض و بازخواست قرار نمی‌گرفتند، همین بی‌توجهی مردم به مسائل اجتماعی، در طول تاریخ، مشکلات و بدبختیهای گوناگونی برای مردم پدید آورده و راه را برای مداخلات ناروای دشمنان داخلی و خارجی ایران هموار کرده است.

در جریان حمله مغول به ایران، اگر زمامداران با کمک مردم، جبهه واحدی علیه دشمن تشکیل می‌دادند، به احتمال قوی، این همه ظلم و خونریزی به وقوع نمی‌پیوست. سلطان جلال‌الدین منکبرنی که در سال ۶۱۸ از برابر مغولان به آن سوی سند گریخته بود، پس از سرگردانیها و زدوخوردهای گوناگون در سال ۶۲۲ تبریز را فتح نمود، پس از این پیروزی، به جای آنکه از مردم کمک بگیرد و دشمن را به یاری خلق از پای درآورد به يك رشته جنگهای بی‌حاصل در آذربایجان و آسیای صغیر و عراق و گرجستان و ارمنستان ادامه داد و در نتیجه این مبارزات بی‌هدف و بی‌حاصل، روز به روز خسته‌تر و فرسوده‌تر گردید، تا در نزدیکی «دیاربکر» گرفتار حمله ناگهانی مغولان شد و به کوههای کردستان پناه برد و به دست یکی از افراد محلی کُرد در سال ۶۲۸ کشته شد.

در فاصله میان تسلط مغولان بر مشرق ایران و اعزام هلاکو، سرزمینهای مفتوح مغولان را، حکام مغولی، با تدبیر و کاردانی وزرای ایرانی، نظیر شرف‌الدین خوارزمی و بهاء‌الدین محمد جوینی (پدر شمس‌الدین جوینی) اداره می‌کردند. از سال ۶۵۱ هلاکوخان از جانب دربار مغول مأمور فتح قلاع اسماعیلیه و برانداختن خلافت عباسیان گردید. هلاکو پس از آنکه در اواخر سال ۶۵۱ به ایران رسید، یکی از سرداران خود را مأمور فتح قلاع اسماعیلی نمود و سرانجام «خورشاه» آخرین جانشین خاندان حسن صباح تسلیم هلاکو گردید و کلیه قلاع اسماعیلی در مدتی کمتر از يك سال، مُسَخَّر و تسلیم شدند و هر چه در آنها بود به غارت رفت، از جمله، کتابخانه معتبری که در دوران ۱۷۷ ساله حکومت پیروان حسن صباح، در الموت فراهم آمده بود، از میان برده شد؛ در این جریان، عظاملك جوینی با کسب اجازه از هلاکو، بعضی از کتبی که ارزش تاریخی و اجتماعی داشت و یکی از آنها سرگذشت حسن صباح بود، از این معرکه، بیرون کشید و عظاملك جوینی در تالیف کتاب تاریخ جهانگشای جوینی از این منابع استفاده

کرده، پس از پایان کار اسماعیلیه، هلاکو آماده فتح بغداد شد، محاصره بغداد چند روز طول کشید؛ سرانجام خلیفه المستعصم بالله روز چهارم صفر سال ۶۵۶ با کلیه رجال و بزرگان از شهر خارج شد و به دیدار هلاکو رفت و مردم شهر را از جهاد و مقابله با دشمن باز داشت.

با اینحال بغداد مدت یک هفته دستخوش قتل و غارت بود و سرانجام مغولان، خلیفه و اولاد و بنی اعمام او، هر که را یافتند، کشتند و به این ترتیب خلافت ۵۲۵ ساله عباسی که با همت و تدبیر ایرانیان تاسیس و ایجاد شده بود در اثر فساد آخرین خلفای عباسی و بی کفایتی «مستعصم» با شمشیر تاتار منقرض گردید.

پس از فتح بغداد، ابن العلقمی، وزیر مستعصم به امر هلاکو اداره امور بغداد را به اتفاق یک شهنه مغولی برعهده گرفت. پس از این پیروزی، سرداران هلاکو به فتوحات دیگری دست یافتند و غنایمی که از همه این فتوحات، خاصه بغداد به دست آمده بود به آذربایجان فرستاده شد و خان مغول، مراغه را به پایتختی برگزید و دانشمند نامدار ایرانی خواجه نصیرالدین طوسی را مأمور کرد تا در آنجا «رصدی» بپا کند. هلاکو به فتح آذربایجان قناعت نکرد و بلاد الجزیره و شام را تسخیر و غارت کردند و در سال ۶۵۸ هجری علت انتشار خبر فوت «منکوقآن» هلاکو به آذربایجان رفت.

قوبیلای قآن که به جای منکوقآن به حکومت و فرمانروایی نشست، تمام سلطنت ایران، الجزیره، شام و آسیای صغیر، یعنی تمام متصرفات غربی امپراتوری مغول را به هلاکو واگذار کرد، در این دوران وزارت هلاکو با خوارزمی و محمد جوینی بود؛ دوران فرمانروایی هلاکو چندان نپایید و در حالیکه بیش از ۴۸ سال نداشت، در گذشت.

بعد از هلاکو به ترتیب اباقخان و احمد تگودار و ارغون خان و کیکاتو، بایدو، محمود غازان خان و سلطان محمد خداپنده (الجبایتو) و سلطان ابوسعید بهادر خان به قدرت رسیدند، بعد از مرگ ابوسعید بهادر، بنیان سلطنت ایلخانان سستی گرفت. بیشتر جانشینان هلاکو و همراهان او، عیسوی و بودایی بودند، در میان ایلخانان، غازان خان، پیرو اسلام گردید. از این دوره به بعد تا حدی از مظالم مغولان کاسته شد، با اینحال اکثر رجال و وزرا و کارشناسان ایرانی به دست پادشاهان زردپوست مغول کشته شدند.

اکنون بطور اجمال زبانهای اجتماعی و فرهنگی که از این حمله وحشیانه، نصیب ملت ایران شده است یاد آور می شویم:

نتایج شوم غفلت مردم و زمامداران: عظاملك جوینی مؤلف کتاب تاریخ

جهانگشا، شرح جالب و مؤثری از نتایج حمله مغول به بخارا نوشته که گزیده‌یی از آن را نقل می‌کنیم: «انمه و معارف شهر بخارا به نزدیک چنگیزخان رفتند و چنگیز در مسجد جامع راند بر بالای منبر رفت، چنگیزخان پرسید که سرای سلطانت؟ گفتند خانه بزدانست. او از اسب فرود آمد و فرمود که صحرا از علف خالی است، اسبان را شکم پر کنید، از انبارها غله می‌کشیدند و صنادیق مصاحف (یعنی جعبه‌ها و صندوقهای قرآنها و کتب دیگر) را به میان صحن مسجد می‌آوردند و مصاحف را در دست و پای می‌انداختند و صندوقها را آخر اسبان ساختند، مغولان، ضمن میگساری، خوانندگان و نوازندگان شهری را برای سماع و رقص حاضر کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازاها برکشیده و انمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر، بر طویله آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده. بعد از یک دو ساعت چنگیزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات^۱ لگدکوب اقدام و قوایم^۲ گشته، در این حالت امیر امام جلال‌الدین که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و وزع مشارالیه، روی به امام عالم رکن‌الدین امام زاده آورد و گفت: مولانا چه حالتست؟ «اینکه می‌بینیم به بیدارست یارب یا به خواب» (مصراعی است از انوری) - مولانا گفت خاموش باش، باد بی‌نیازی خداوندست که می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست. (ناگفته نماند که امام رکن‌الدین امام زاده و پسر شجاع او بعد از آنکه تعرض مغول را به نوامیس مردم دیدند، تاب نیاورده با ایشان به جنگ پرداختند و هر دو در این جهاد مقدس شهید شدند)... پس از محاربه و قتال، آتش در محلات انداختند و چون بنای خانهای شهر تمامت از چوب بود، بیشتر از شهر به چند روز سوخته شد، مگر مسجد جامع و بعضی از سراپها که عمارت آن خشت پخته بود... مردم بخارا متفرق گشته به دیه‌ها رفتند، یکی از مردم بخارا، پس از واقعه، گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند گفت: آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند، جماعت زیرکان که این تقریر^۳ شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر^۴ از این سخن نتواند بود...^۵ همین بلیات و خسارات به سمرقند و دیگر بلاد معمور ماوراءالنهر وارد آمد که شرح جزئیات آنها در این کتاب امکان پذیر

۱. پلیدیها، نجاستها

۲. چاربايان

۳. بیان و صحبت

۴. مختصر

۵. جهانگشای جویی: ص ۸۰ تا ۸۳ (نقل و تلخیص)

نیست. همین قدر یاد آور می شویم که شهاب الدین یاقوت حموی که در سال ۶۱۶ چند ماه قبل از تسلط مغول به جرجانیته، در آن شهر بوده می گوید: «هرگز شهری به این آبادی ندیده‌ام، آبادیها به یکدیگر متصل و دهات چسبیده به هم است و از کثرت خانه و قصرهایی که بنا شده و انبوهی درخت، کسی که از میان آنها می گذرد، گمان می کند بازار است، گمان نمی کنم در دنیا از جهت بزرگی و کثرت خیر و توانگری، شهری نظیر خوارزم موجود باشد.» (نقل به اختصار)

مراکز فرهنگی ایران قبل از حمله چنگیز

ارزش فرهنگی خوارزم و جرجانیته قبل از حمله مغول

«آتسز خوارزمشاه بعد از آنکه بر سلطان سنجر طغیان کرد برای رقابت با آن پادشاه شعر دوست دانش پرور، شعرا را با دادن صلات، تشویق کرد و فضلا را از اطراف به خوارزم خواست، حتی موقعیکه سنجر از گورخان قراختانی شکست خورد و آتسز بر خراسان مستولی شد، یعنی در ۵۳۶ جمعی از فضلاء آن دیار مثل ابوالفضل کرمانی فقیه و عالم مشهور و ابومنصور عبّادی (واعظ معروف) و قاضی حسین بن محمد از سائبندی (قاضی مرو) و ابومحمد خزقی فیلسوف را با خود به خوارزم برد و پس از فوت طبیب معروف سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و کتب دیگر، مامور مخصوصی به بغداد نزد ابوالبرکات هبة الدین علی طبیب مشهور فرستاد و برای آنکه خطه خوارزم از طبیب حاذقی خالی نباشد از او خواست که یکی از شاگردان خود را به آن دیار بفرستد تا داروخانه خوارزم را با جمیع اوقاف آن تحت اختیار او بگذارد و مبلغی نیز جهت خرج سفر او به بغداد فرستاد.»^۱

شهر جرجانیته، در عهد آتسز و جانشینان او مرکز اجتماع علما و ادبای نامی بود و از این جهت با مروشاه جهان پایتخت سلطان سنجر رقابت می ورزید و فضلاء بزرگ مثل امام علامه جازالله زمخشری ملقب به «فخر خوارزم» و امیر رشید الدین کاتب، مشهور به طواط (وفات در ۵۷۳) و بهاء الدین محمد بن مویذ بغدادی شاعر و منشی معروف، و امام شهاب الدین ابوسعید بن عمر خیوقی (مدرس و صاحب کتابخانه‌ی عظیم) و شیخ نجم الدین گبری و امام فخرالدین رازی در آن ایام در آن شهر اقامت داشتند و باعث فروزندگی چراغ علم و ادب در جرجانیته بودند.»^۱

کتابخانه‌های
عمومی در
مروشاهجان

غیر از جرجانیه «مروشاهجان» پایتخت سلطان سنجر از شهرهای مهم ایران و مرکز اهل علم و دارای کتابخانه‌های عمومی و خصوصی بود.

یاقوت حموی می‌گوید: مرو را در سال ۶۱۶ ترک گفتم، در

آن موقع در آن شهر ده خزانه از کتب فقهی وجود داشت که من در دنیا نظیر آنها را نه از جهت کثرت کتب و نه از لحاظ خوبی نسخ ندیدم. از آنجمله دو کتابخانه بود در جامع شهر یکی به نام خزانه‌العزیزیه که آن را عتیق زنجانی وقف کرده درین کتابخانه نزدیک ۱۲ هزار مجلد کتاب بود. دیگر کتابخانه شرف‌الملک مستوفی و دیگر خزانه‌الکتب نظام‌الملک حسن بن الحق در مدرسه او، و در کتابخانه متعلق به خاندان سمعانی و خزانه دیگری در مدرسه عمیدیه و خزانه مجد‌الملک از وزرای این دوره اخیر، و خزانه‌های خاندان خاتونی در مدرسه متعلق به ایشان و خزانه الضمیریه در خانگاه آن انواع کتب موجود بود و دسترسی مردم به این کتابخانه‌ها بسیار آسان بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که در منزل من، دوست مُجَلَّد یا بیشتر از آنها (بدون هیچ نوع گزویی) نباشد. در صورتی که قیمت این مجلدات بر دوست دینار بالغ می‌شد... اگر این شهر به چنگ تاتار نمی‌افتاد، تا دم مرگ آن را ترک نمی‌گفتم، چه مردم آن، خوش معاشرت و مهمان نوازند و شهر از جهت کثرت کتب مُتَقَن بی‌همتاست.»^۱

غیر از جرجانیه و مروشاهجان، دهها شهر آباد و معمور نظیر نیشابور و هرات و ری در نتیجه جهل و فساد و سوء سیاست زمامداران با خاک یکسان شد، جهانگشای جوینی ضمن توصیف مظالم و بیدادگری‌های مغول در مرو می‌نویسد: «سید عزالدین از سادات کبار بود و به وَرَع و فضل مشهور و مذکور بودست، درین حالت با جمعی سیزده شبانروز شماره کشتگان شهر کرد، آنچ ظاهر بودست و معین، بیرون مقتولان درنقبها و رساتیق^۲ و بیابانها، هزار هزار و سیصد هزار و کسری یعنی (یک میلیون و سیصد هزار نفر) در احصا آمد و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زبان رانده است:^۳

ترکیب پیالۀ که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و به کین که شکست؟
در جریان حمله مغول به نیشابور «تغاجار» داماد چنگیز کشته شد، به خونخواهی او

۱. ترجمه از معجم البلدان یاقوت (ص ۵۰۹-۵۱۰، ج ۴)

۲. روستاها

۳. تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۱۲۷ و ۱۲۸، ج ۱

غیر از چهارصد تن پیشه‌ور که به اسارت بردند، همهٔ اهل شهر را به قتل آوردند و فرمان رسید که شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و هیچکس حتی سگ و گربه را زنده نگذارید و بنا بر مشهور درین واقعه یک میلیون و نیم تن رهسپار دیار نیستی شدند.^۱

نظری اجمالی به رشد و تکامل ادبیات فارسی

از آغاز تا حملهٔ مغول

چنانکه قبلاً گفتیم از اواسط قرن سوم هجری از برکت سیاست داهیان سامانیان و تشویق و ترغیب سلاطین و وزرای این سلسله، شاعران و نویسندگان بزرگ و توانایی در سرزمین ماوراءالنهر و خراسان ظهور کردند؛ و ادب فارسی را با ذوق و قریحه استواری که داشتند بنیان نهادند و آثار گرانقدری از نظم و نثر پدید آوردند، که برای شعرا و نویسندگان قرون بعد بسیار سودمند بود. در این دوره لهجه «دری» که از اواسط قرن سوم هجری زبان رسمی و درباری شده بود، در اثر فتوحات غزنویان و سلاجقه از محیط ماوراءالنهر و خراسان قدم فراتر نهاد و از مغرب تا حدود دجله و فرات و از سوی شرق تا رودسند و منطقه پنجاب پیش رفت و به این ترتیب با نفوذ ادب فارسی در عراق و آذربایجان و دیگر مناطق، لغات و ترکیبات و اصطلاحات جدیدی از لهجه‌های محلی وارد لهجه دری شد و به رشد و تکامل آن کمک نمود، عامل دیگری که در رشد و توسعه ادبیات فارسی نقش اساسی داشته است، تشکیل دولتهای بزرگ فتودالی از امرا و خاندان‌های بزرگ و رجال ثروتمند در نقاط مختلف ایران است. این امرا برای کسب شهرت و برای آنکه نامشان در جریدهٔ تاریخ پایدار بماند و بیشتر به این منظور که چون سامانیان و غزنویان، شاعران و مدیحه‌سرایانی داشته باشند، از تشویق و بزرگداشت شعرا، ادبا و نویسندگان، کوتاهی نمی‌کردند و همین سیاست، در تشویق مردم به فراگرفتن علم و ادب و ظهور دانشمندان و شعرای بی‌شمار بسیار مؤثر بوده است. در این دوره، چون بغداد مرکز خلافت عباسی و زبان عربی، زبان مذهبی ایرانیان بود، خواه‌ناخواه تعبیرات و لغات و اصطلاحات و مفردات و مرکبات عربی در زبان فارسی راه یافت و ادبا و

دبیران رسایل، و اهل علم و ادب برای نشان دادن مراتب فضل و دانش خویش ناچار بودند که نه تنها آیات قرآن کریم، بلکه بسیاری از متون ادبی عرب را به خوبی فرا گیرند و در کتب و آثار و نامه‌های رسمی و غیررسمی به تناسب موضوع به قرآن و دیگر شاهکارهای زبان عرب استشهد و استناد جویند و اثر و نوشته خود را با این منتخبات موزون، زینت و صفایی بخشند.

از اواخر قرن چهارم به بعد، سلاطین غزنوی، اراضی و مناطق وسیعی را در مشرق و جنوب منطقه نفوذ خود به چنگ آوردند، از جمله در نتیجه تصرف قسمتی از خاک سند و هندوستان همراه با ترویج و تبلیغ دین اسلام، عده زیادی از لشکریان و دبیران و کارمندان دیوانی از سرزمین خراسان به خاک هند رهسپار شدند، به تدریج مردم مناطق مفتوحه ضمن قبول اسلام با زبان و ادبیات فارسی که زبان زمامداران عصر بود، آشنا و مانوس شدند. «بعد از محمود چنانکه می‌دانیم، حکومت غزنوی همچنان در اراضی مفتوحه هند برقرار ماند و حتی بعضی از این سلاطین کوشیدند تا نواحی تازه‌یی از هندوستان را بر متصرفات قدیم غزنوی بیفزایند، اینست که از اواسط قرن پنجم به بعد در مراکز مهم حکومت سند و پنجاب و ولایتهای نزدیک به این نواحی، زبان فارسی رایج بوده و شاعرانی پارسی‌گوی از بلاد آن حدود برخاسته‌اند، نخستین شاعر بزرگ این نواحی مسعود بن سعد لاهوری است که چنانکه خواهیم دید، از یک خاندان مهاجر ایرانی، در لاهور متولد شد.»^۱ بعد از غزنویان زبان و ادب فارسی به حیات خود در هندوستان ادامه داد، چه سلاطین غوری و ممالیک^۲ در دوران قدرت، پناهگاهی برای ادبا و اهل علم و فرهنگ به شمار می‌رفتند و عده زیادی از خداوندان ادب و فرهنگ که از برابر سیل وحشیان مغول گریخته بودند به دربار ممالیک غوری روی آوردند و در پناه حمایت آنان زبان فارسی در سرزمین هند ریشه گرفت؛ و عده‌یی شاعر و نویسنده پارسی‌گوی در آن منطقه ظهور کردند، علاوه بر هندوستان، سلسله‌هایی که در حدود شام و آسیای صغیر زیر نفوذ سیاسی حکومت بودند، در دربار و دیوانهای خود به نشر زبان و ادبیات فارسی همت گماشتند، تا آنجا که حتی چند از نویسندگان و شعرای نامدار، در شهرهای آسیای صغیر به نشر آثار و افکار خود به زبان پارسی پرداختند که از آن میان، مولانا جلال‌الدین رومی شهرت جهانی دارد.

۱. دکتر ذبیح‌اله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صفحه ۳۳۱

۲. غلامان و مامورین مستعد و لایقی بودند که معمولاً از طرف قدرتمندترین شهریاران با اختیارات تام به امارت و فرمانروایی مناطق مختلف گمارده می‌شدند و مقام و موقعیت آنان غالباً مورد تأیید خلیفه بغداد نیز قرار می‌گرفت.

ادبیات فارسی بعد از حمله مغول

www.Bakhtiaries.com

چنانکه دیدیم، در قرن هفتم در نتیجه استیلای مغول نه تنها کتابخانه‌ها، مدارس و محافل علمی یکسره از بین رفت، بلکه تعداد کثیری از علما و صاحب‌نظران ایران به دست این قوم خونخوار از میان رفتند و آثار و افکار آنان یکباره فانی شد.

قبل از استیلای مغول، غالب شهرهای خراسان، ماوراءالنهر، و خوارزم مرکز علما و دانشمندان و دارای کتابخانه، رصدخانه و مدارس گوناگون بود.

علاوه بر این، الموت و بغداد از مراکز مشهور علم و دانش بود، که با هجوم هلاکو به دست خرابی سپرده شد و بسیاری از کتب علمی و ادبی این دو منطقه نیز از بین رفت، منتها همانطور که رسوخ علم و فرهنگ در جوامع بشری به سرعت امکان‌پذیر نیست، قطع ریشه دانش و معنویات نیز در میان یک قوم متمدن به فوریت انجام نمی‌گیرد، بلکه آثار ترقی یا انحطاط در تمدن و فرهنگ ملل پس از مدتی دراز تجلی و تظاهر می‌کند.

در مورد حیات ادبی ایران پس از حمله مغول نیز این حکم صادق است، چنانکه دیدیم نمونه‌های اولیه نثر فارسی نخست در عهد سامانیان ظاهر شد و در دوره غزنویان، سلاجقه و خوارزمشاهیان به تدریج نثر فارسی پخته و محکم گردید و در مرحله تصنع و ظرافت کارهای ادبی وارد گردید و دنباله این سیر تکاملی تا عهد مغول ادامه یافت.

پس از سست شدن قدرت خلفا و تشکیل حکومت‌های مستقل، زبانهای ملی و محلی رشد و تکامل یافت و دوران فضل فروشی و تألیف و انشاء کتب به زبان عربی تا حدی سبزی گردید و عده‌یی از نویسندگان و اهل علم به پیروی از تمایلات عمومی، آثار علمی و ادبی خود را به زبان فارسی نوشتند و جمعی از دانشمندان به تشویق ارباب ذوق بسیاری از کتب سودمند عربی را به زبان فارسی ترجمه کردند.

رواج ساده‌نویسی: در دوره استیلای مغول چون این قوم اهل علم و ادب نبودند، بازار شعر و شاعری و مدیحه‌سرانی در حوزه قدرت آنان رواجی نداشت و شعرا و گویندگانی که چون سعدی به حکم اتفاق از این ورطه هلاک رسته بودند تحت تأثیر محیط، به عالم عرفان و تصوف روی آوردند.

یکی از مشخصات ادبی عهد مغول ساده‌نویسی و پرهیز از القاب است. در کتاب جهانگشای جوینی نیز به این موضوع اشاره شده است: «... ابواب تکلف... بسته گردانیدند، هر کس که بر تخت خانی نشیند يك اسم در افزایند «خان» یا قآن و بس... میان سلطان و عامی فرق نهند و مُخ و مقصود سخن نویسند و زوائد القاب و عبارات را منکر باشند.» چنگیز یکی از منشیان خود را که از دستور او عدول کرده و به عادت منشیان ایران، عبارت‌پردازی کرده بود سیاست کرد و بیاسا رسانید.

کتاب و آثار تاریخی در این دوره به علت توجهی که قوم مغول به بقای نام خود داشتند، تاریخ‌نویسی بسیار مورد توجه قرار گرفت. در کتاب منهاج سراج می‌نویسد که روزی چنگیزخان خطاب به قاضی وحیدالدین گفت: نام بزرگی از من در جهان باقی خواهد ماند؟ قاضی پس از شنیدن این جمله از چنگیز به جان امان خواست و گفت: «نام جایی باقی بماند که خلق باشد» چون بندگان خان جمله خلاق را بکشند نام چگونه بماند. از این جمله پیداست که چنگیز و بازماندگان او با همه سُبُعیتها و درنده‌خونیهای که از خود نشان دادند به تاریخ و بقای نام ننگین خود توجه داشتند و به همین علت مورخان بزرگی نظیر عظاملك جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌اله و حمداله مستوفی و صاف و قاضی بیضاری و بناکتی و هند و شاه و غیره در این عصر ظهور کردند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌وزیر دانشمند ایرانی که با تنظیم تاریخ عمومی به نام جامع‌التواریخ خدمت بزرگی به فرهنگ بشری کرده است؛ چون به ماهیت رژیم فئودالی و عدم ثبات اوضاع اجتماعی آن دوران کاملاً واقف بود برای حفظ آثار خود تدابیری اندیشیده است.

مساعی رشیدالدین فضل‌الله‌در راه حفظ آثار خود: «براون» در تاریخ ادبیات خود از قول کاترمز، مساعی رشیدالدین را در راه حفظ کتب و آثار خود بدین نحو خلاصه می‌کند: «اولاً مقرر فرمود که چند نسخه از مؤلفات او برای دوستان و آشنایان و همچنین علما و دانشمندان استنساخ شده به ایشان عاریه داده شود و آنها مجاز باشند که از روی آن استنساخ کنند، ثانیاً امر کرد که ترجمه‌های عربی کتب فارسی او و ترجمه‌های فارسی همه مؤلفات عربی وی را مهیا ساخته و از هر دو، نسخ متعدد نگاشتند. و برای مطالعه یا استنساخ هر کس از اهل علم که مایل و طالب باشد در کتابخانه مسجد محله‌یی که به نام

او موسوم به ربیع رشیدی بود بگذارند، ثالثاً مقرر فرمود که از جمله رسائل و کتب تألیفیه و مجموعه بزرگی منضم به صور و نقشه‌های چند فراهم ساخته در کتابخانه عمومی مسجد همان محله بگذارند و آنرا «جامع‌التصانیف‌الرشیدیّه» نام داد و از چهار مجلد کتبی که در طب و طرز حکومت مغول تحریر فرموده بود مقرر داشت که به سه زبان فارسی و عربی و چینی ترجمه‌ها آماده سازند. بالاتر از همه اینها اجازه و آزادی تام داده بود که هر کس طالب، باشد کتب مزبور را بخواند یا سواد بردارد، به این نیز قانع نشده همه ساله از محل موقوفه‌یی که برای مسجد و مدرسه خود وقف کرده بود مبلغی را برای استنساخ کتب خود یکی به فارسی و یکی به عربی اختصاص داد که همه ساله يك نسخه کامل تحریر کنند و به یکی از شهرهای معالک اسلام هدیه سازند و قرار گذاشته بود که این نسخ را روی بهترین کاغذ بغدادی و به بهترین و خواناترین خطی بنویسند و با نسخه اصل دقیقاً مقابله و تطبیق کنند... بعد آن را صحافی و تذهیب کرده و به مسجد می‌بردند و در کتابدانی مابین منبر و محراب قرار می‌دادند...»

بطوری که دیدیم، پس از پایان حکومت مغولان و استقرار دولت ایلخانان وزراء و زمامداران ایراندوست آرام ننشستند و سعی کردند با تغییر مذهب خانهای مغول و آشنا ساختن آنان به فرهنگ و تمدن، «رنگ ایرانی به دولت ایلخانان مغول دهند، اما در این مورد نیز با سرانجام اندوهباری رسیدند، عظاملك جونی صدراعظم دانشمند ایرانی به دست مغولان کشته شد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌صدراعظم دیگر ایرانی را که از طبیبان و نویسندگان معروف است از کمر دونیمه کردند، مقارن این احوال سلسله‌های کوچک محلی از قبیل ملوک آل مظفر و اینجو پیدا شدند که نتوانستند روزنه‌امیدی برای ملت باز کنند، بلکه با یکدیگر سرگرم به زد و خورد بودند و بر مصائب مردم می‌افزودند. احمد قاسمی می‌نویسد: «به طوری که ملاحظه می‌شود ملت ایران در طی هفت قرن پیوسته گرفتار بلیه‌یی بود، و بارها برای رهایی خویش به جنبش‌های قهرمانانه دست زد، ولی هر بار با بال و پر شکسته دوباره به کنج قفس افتاده است.

این تاریخ ملت ایران بود که او را به تدریج از کوشش و تلاش روگردان کرد و بدبینی و یأس و مبارزه منفی، یعنی چشم‌پوشی از زندگی را در او تقویت نمود.

یکی از بنیادهای صوفیگری که از قرن دوم هجری رشد و نمو یافت، همین عامل است، بُسرِ خافی یکی از اولین صوفیان معروف است، (خافی یعنی پابرهنه) می‌گویند، این شخص يك روز کفش خود را برای تعمیر به پینه‌دوز داد، اما چون پینه‌دوز درباره‌ او تحقیر و استخفاف روا داشت، وی کفشهای خود را به دور افکند و تصمیم گرفت از آن به بعد

پابره‌نه راه برود. این حکایت، نمونه‌یی از سرگذشت ملتی است که در مبارزه زندگی شکست خورده و چشم از زندگی پوشیده است. بهترین نمودار این تحول همان ادبیات ملت ایران است که هر چه بیشتر می‌آید، پرسوزتر، و کم امیدتر می‌شود، يك مقایسه کوچک از اشعار فرخی سیستانی با اشعار سعدی و حافظ می‌تواند گواه این معنی باشد، فرخی با معشوق خود می‌گوید:

ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست
چون دشمنان کناره گرفتی ز دوستان
آن وعده‌های خوش که همی کرده‌بی کجاست
تا قول دوستان من اندر تو گشت راست
ملاحظه کنید که عاشق در مقابل معشوق با سرفرازی ایستاده است. در جای دیگر می‌گوید:

دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست
با لب شیرین با من سخنان گوید تلخ
سخن او نه زجنس لب چون شکر اوست
سخن تلخ نداند که نه اندر خور اوست
از همه شهر دل من سوی او دارد میل
بیهوده نیست پس این کثیر، که اندر سراوست
شاعر آنقدر به خود امیدوار است که عشق خویش را باعث مباحثات معشوق می‌داند.
این اشعار، با این گفتار سعدی قابل مقایسه است:

من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یارمن و من یار تو باشم
... شاید بعضیها به رابطه‌یی که میان مبارزات ملت با ادبیات عاشقانه او موجود است واقف نباشند، ولی همانطور که گفته شد شئون مختلف زندگی با یکدیگر دارای رابطه‌اند و در یکدیگر تاثیر متقابل دارند، بشر فقط آنروز در مقابل قدرتها به زانو در آمد، که اختلاف طبقاتی به وجود آمد و ارباب را برای بشر به سوغات آورد، بشر در مقابل ارباب خشمگین، مجبور بود به زانو درآید، گوسفند بکشد، رشوه بدهد، ناله و زاری کند. این پدیده‌ی زندگی در معتقدات بشری نیز موثر واقع شد و از این زمان بشر برای ارباب انواع خویش قربانی داد و در مقابل آنها همان حرکاتی را که ارباب از او می‌خواست تکرار کرد.

شکست خوردگی و نومیدی در ادبیات ایران بعد از حمله مغول و تیمور به موازات نومیدی و شکست خوردگی ملت ایران فزونی گرفت.
حافظ در غزلی که به مطلع زیر سروده:

دو یار زیرک و از باده کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه‌چمنی
مانند کسی است که به خانه پر مهر خویش بازگشته است و اینک آن را خراب و
دوستداران خود را ناپدید می‌بیند، او در میان دیوارهای شکسته می‌گردد و به یاد عزیزان

خویش زمزمه می کند.

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
ز دستبرد حوادث نمی توان دیدن
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی^۱
با اینحال در تمام اشعار حافظ آثار یاس و شکست مشهود نیست چنانکه می گوید:
درویشم و گدا و برابر نمی کنم
ولی در قرون بعد مخصوصاً در دوره صفویه به خوبی آثار عجز و انکسار در آثار
سخنسرایان مشهود است تا جائیکه حاضر می شوند برای بوسیدن روی معشوقه در جلد
سگ بروند.

یکی از شعرای دوره صفویه می گوید:

سحر آدمم به کویت به شکار رفته بودی
تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

بحث و انتقاد در ادبیات فارسی از آغاز تا حمله مغول

آثار ادبی باید آموزنده
و دارای روح
انتقادی باشد

بطور کلی آثار ادبی از نظم و نثر، هنگامی از لحاظ اجتماعی مفید و سودمند است که آموزنده و دارای روح انتقادی باشد. افراد جامعه را متنبه و بیدار، و به سوی پیشرفت و کمال مادی و معنوی راهنمایی کند، جنبه های ضعف اخلاقی سیاستمداران و توده مردم را گوشزد کند و راه سعادت و بهروزی را به مردم و زمامداران نشان دهد.

متأسفانه در تاریخ ادبی ایران بعد از اسلام، خداوندان ادب، کمتر به این معانی توجه کرده اند و به جای بیان واقعیات و توصیف اوضاع اجتماعی و اقتصادی اکثریت مردم و ذکر مظالم و بی عدالتیهای زمامداران، بیشتر به مدح و ثنای ارباب قدرت، و تملق و مدافعت نسبت به سلاطین مستبد پرداخته اند.

اگر شاعران بیدار دلی چون ناصر خسرو قبادیانی، شیخ عطار، مسعود سعد و چند تن دیگر، از سر خیرخواهی برای نجات مردم به بحث و انتقاد پرداخته و روش ظالمانه شهر یاران را مورد اعتراض قرار داده و ضعف روحی و اخلاقی آنان را یادآور شده اند، به

جای سپاسگزاری و قدرشناسی غالباً مورد بیمهری و حس و زجر و تبعید زمامداران قرار گرفته‌اند.

ابوالفضل بیهقی ضمن وقایع سال ۴۳۰ می‌نویسد: در جریان جشن مهرگان، شاعری به نام «مسعود رازی» که از جمله غارتگرانه ترکان سلجوقی به خراسان و برافتادن امنیت و آرامش عمومی در آن خطه نگران بود، ضمن منظومه، سلطان مسعود غزنوی را مخاطب ساخته چنین گفت:

... مخالفان تو موران بدند و مارشدند
 برآر بر سر موران مار گشته دمار
 مده ز ما نشان زین بیش و روزگار مبر
 که ازدها شود از روزگار یابد مار
 با اینکه به قول ابوالفضل بیهقی این شاعر شجاع و بیدار دل «سخت نیکو نصیحتی» کرده بود، اندر ز حکیمانۀ او، در دل سلطان مغرور مؤثر نیفتاد، شاعر به هندوستان تبعید شد و حکومت غزنویان در اثر غفلت و سوء سیاست و بی‌کفایتی سلطان مسعود به تدریج از پای درآمد.

پس از چندین قرن سعدی شیرازی با «مسعود رازی» همداستان شده خطاب به مردم و مسئولین امور می‌گوید که از کتمان حقایق و «خودفریبی» احتراز کنند.

... به نزد من آنکس، نکوخواه تست
 که گوید فلان خار در راه تست
 به گمراه گفتن، «نکو می‌روی»
 جفایی تمامست و جوری قوی
 به طور کلی محیط سیاسی و اجتماعی ایران به علت استبداد مطلق سلاطین، و جهل و بی‌خبری مردم، و فقدان آزادیهای فردی و اجتماعی، و رواج ظلم و بیدادگری، برای بحث و انتقاد و بیان حقایق سیاسی، علمی و فلسفی چندان مناسب نبود، با اینحال در این محیط نامساعد، با تمام مشکلات و خطراتی که حیات مُنتقدان و مُعترضان را تهدید می‌کرد گهگاه در آثار صاحب نظران اشعاری که روح انتقادی دارد به چشم می‌خورد. اکنون ببینیم انتقاد ادبی چیست؟

نقد از نظر لغوی عبارتست از جدا کردن دینار و درهم سره
 از ناسره و تمیز دادن خوب از بد و از لحاظ ادبی، نقد عبارتست
 از تشخیص محاسن و معایب سخن و تمیز خوبیها و نارسائیهای آن، در چهار مقاله نظامی
 عروضی می‌خوانیم: «فیلسوف اعظم ارسطاطالیس، این نقد را (طب را) به قسطاس منطبق
 بسخت و به محك حدود نقد کرد و به مکیال قیاس پیمود.»

نقد ادبی

انتقاد ادبی

در اصطلاح اهل ادب و هنر انتقاد در مقابل لفظ «کریٹیک»^۱ فرانسوی قرار می‌گیرد و آن عبارتست از شرح معایب و محاسن شعر یا مقاله یا کتابی، یا سنجش اثری ادبی یا هنری بر معیار یا عملی تثبیت شده (فرهنگ فارسی معین)

علاوه بر آنچه گفتیم انتقاد به معنی به‌گزینی، خرده‌گیری، سره‌گیری و جدا ساختن گاه از غله نیز استعمال شده است. چنانکه در مثنوی مولوی می‌خوانیم:

بر سرِ خرمن به وقت انتقاد
نی که فلاحان همی جویند باد.^۲

منتقد ادبی فرد ذیصلاحی است که نیک و بد قطعه‌ی ادبی (اعم از شعر یا نثر) یا محصولی هنری را آشکار سازد.^۳

در لباب‌الالباب عوفی کلمه «نقاد» به کار رفته است: «... طبعی نقاد و ذهنی وقاد و نظمی سریع و خاطری مطیع داشت.»

هر گاه تاریخ ادبی ایران را از عهد سامانیان به بعد مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم ابوالحسن شهید بلخی شاعر و متفکر دوره سامانیان (متوفی به سال ۳۲۵) قبل از دیگران، زشتیها و نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی عصر خود را با لحنی انتقادآمیز توصیف کرده است:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تارک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر، گر، بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یک جای نشکفند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست
هر کرا خواسته است دانش کم

یازده قرن پیش رودکی با آنهمه تنعم، و با موقعیت ممتازی که در دربار سامانیان داشت از دشواریهای اجتماعی و اقتصادی عصر خویش غافل نبود. وی خطاب به مردم اندوهگین و نگران دوران خود با این بیان تسلی و تشفی خاطر می‌بخشد.

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
بود آنکه بود خیره چه غم داری
همواره کرد خواهی گیتی را
گیتی است، کی پذیرد همواری

و سرانجام برای آرامش خاطر خلق می‌گوید:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چون نکو بنگری همه پنداست
 بروز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار بسا کسا که بروز تو آرزو مند است
 رودکی از نظر فلسفی و اجتماعی، جهان را افسانه و باد، و غم خوردن بر رفته و آمده
 را بیهوده می دانست و شاد زیستن با سیاه چشمان را، برای از یاد بردن غم و اندوه لازم
 می شمرد. شاید خیام از اینگونه اندیشه های فلسفی و معانی دقیق وی الهام گرفته باشد.
 رودکی برای جلوگیری از یأس و نومیدی و تشویق مردم به مقاومت و مبارزه می گوید:
 ... شاد بوده است از این جهان هرگز هیچکس. تا از و تو باشی شاد؟
 داد دیدست از او به هیچ سبب هیچ فرزانه، تا تو بینی داد؟
 رودکی چنانکه از شرح احوالش برمی آید، با توجه به مقتضیات و شرایط سیاسی آن
 روز مردی معترض و مبارز بود و همکاری او با اسماعیلیان مبین این معناست.
 از اشعار ابوليث طبري گرگانی (شاعری از مردم جرجان) نیز بانگ مخالفت و
 اعتراض به نظام اجتماعی و اقتصادی به گوش می رسد:

چيست اين بازگونه طبع فلك گاه ديويست زشت و گاه ملك
 ز بس اين پر گزافه «قسمت» او از حقيقت دلم كشيده به شك
 بي خرد زو نشسته تكيه زده زير ديبي زر و خز و فنك
 با خرد را ازو به جامه خواب ز برش آتش است و زير خسك
 گوئي از، دهر دادگر «دو كند» اين چنين داد كي بود و يحك
 درك الاسفل است جاي اميد به ذرَج^۱ كي رسد كسي ز ذرَك
 نيك بختي چو آب و من ستمك اوز من دور چون سماء^۲ ز ستمك^۳
 دير يابست تا كي اين گيله زو به جهان دم نزن زلي و زلك
 فلك از طبع برنگردد، تو بي تكلف مكن گيله زفلك^۴
 از زمان حيات اين شاعر اطلاعي در دست نيست.^۵

فردوسی توسی شاعر نامدار و آزاده ایران، پس از يك عمر تلاش در راه احیاء تاریخ
 و ادبیات ایران، از اینکه در سنین پیری با فقر و نیاز روبرو شده، اظهار تاسف می کند و در

۱. مقامها

۲. آسمان

۳. ماهی

۴. روزگار

۵. علی اکبر دهخدا، لغت نامه (ابوسعبد - انبیا) ص ۷۹۱

موارد مختلف در شاهنامه به وضع اجتماعی دوران خود اعتراض و از محرومیت‌های گوناگون، و فقدان تامین اجتماعی اظهار ناراحتی و ملال می‌کند؛ و در وصف حال خود می‌گوید:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مُستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
 مرا کاش هرگز نیروردیا چو پرورده بودی نیازُردیا
 به جای عِناّم^۱ عِصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال
 دو گوش و دو پای من آهو^۲ گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت
 همچنین در مورد هجویت انتقادآمیز فردوسی درباره سلطان محمود که پادشاهی مستبد و حنفی مذهب بود، نظامی عروضی در چهار مقاله چنین می‌گوید: پس از آنکه فردوسی شاهنامه را توسط خواجه احمد حسن میمندی وزیر وقت به نظر سلطان محمود می‌رساند، برخلاف انتظار، در اثر سعایت بدخواهان یا در نتیجه شیعی مذهب بودن شاعر، مورد عنایت سلطان ترك قرار نمی‌گیرد و محمود فقط بیست هزار درهم به وی می‌دهد و شاعر، با سعه صدری که داشت مبلغ مذکور را بین حمای و فقاعی تقسیم و به سوی هرات فرار می‌کند و قبل از رفتن، هجویت‌هایی برای سلطان می‌نویسد که بعضی از صاحب‌نظران در انتساب آن به فردوسی اظهار تردید کرده‌اند در حالی که بعضی از ابیات آن در جاهای دیگر شاهنامه دیده می‌شود. آنچه مسلم است این اشعار به قصد انتقاد و انتقام از دناّت و کوته‌بینی سلطان سروده شده است، در اینجا گزیده‌هایی از این هجویت اعتراض‌آمیز را نقل می‌کنیم.

آیا شاه محمود کشورگشای زمن گر نترسی بترس از خدای
 که پیش از تو شاهان فراوان بدند همه تاجداران کیهان بدند
 فزون از تو بودند یکسر به جاه به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
 نکردند جز خوبی و راستی نگشتند گِردِ کم و کاستی
 همه داد کردند بر زیر دست نبودند جز پاك بزدان پرست
 نبینی تو این خاطر تیز من نیندیشی از تیغ خون ریز من
 که بد دین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا

۱. لگام، دهانه اسب، اختیار

۲. نقص و عیب

به مهر نبی و ولی شد کهن
 از خواریتر در جهان گو که کیست
 اگر پیکرم شه کند ریز ریز
 به گفتار بد گوی گشتی ز راه
 نگیردش گردون گردنده دست
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 بخواند هر آنکس که دارد خِزْد
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 و گرنه مرا بر نشاندی به گاه
 و ز ایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 اگر بر نشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 دو صد گفتار چون نیم کردار نیست
 که تا شاه گیرد از این کار پند
 همان حرمت خود نگهدارد او
 بماند هجا تا قیامت به پا

مرا غمزا کردند کان خوش سخن
 هر آنکس که دردش کین علی است
 منم بنده هر دو، تا رستخیز
 نکردی در این نامه من نگاه
 هر آنکس که شعر مرا کرد پشت
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 بدین نامه بر، عمرها بگذرد
 بسی رنج بردم در این سال سی
 به دانش نید شاه را دستگاه
 سر ناسزایان بر افراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخ است وی را سرشت
 و در از جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 سراسر بزرگی به گفتار نیست
 از آن گفتم این بیتهای بلند
 دگر شاعران را نیازارد او
 که شاعر چو رنجد بگوید هجا

عسجدی (معاصر عنصری) نیز از جفای چرخ و بی اعتباری روزگار به سخنی

می نالد:

فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار
 چه اعتماد بر این روزگار ناهموار
 از آن بهره شکایت نمی کند احرار

فغان زدست ستمهای گنبد دوار
 چه اعتبار بر این اختران نامسعود
 جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر

ابوالمفاخر، معاصر محمد بن ملک‌شاه (۴۹۸-۵۱۱) که در ناحیه ری سکونت گزیده بود، شعری سرود و سلطان محمد را از مظالم و بیدادگری‌های سربازان به کشاورزان محروم و بینوا آگاه ساخت:

ای خسروی که سانس حکم تو بر فلک
لُطْفَتٌ به آستین کرم پاك می کند
... شاها سپاه تو که جو مورند و چون ملخ
باران عدل بار که این خاک سالهاست

عمارهٔ مروزی به فقدان امنیت اجتماعی در عهد خود اشاره می کند و به جهانیان هشدار می دهد که از نیرنگ و دگرگونیهای روزگار غافل نباشند:

غَرّه مشو بدانکه جهانت عزیز کرد
ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
«مار» است این جهان و جهانجوی مارگیر
وز مارگیر، مار بر آرد شبی دَمار
سنائی شاعر نامدار عهد سلجوقیان در مقام مبارزه با جهل و ظاهرپرستی و انتقاد از ریاکاری عالمان بی عمل چنین می گوید:

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سُربانی
مکان کز بهر حق جونی چه جاہلقا چه جاہلسا
جو علت هست خدمت کن چو دانا یان که زشت آید
گرفته چنینان احرام و منگی خفته، در بطحا
یکی از تعلیمات مثبت سنائی تشویق مردم به کار و سعی و عمل است:

پایه بسیار سوی بام بُلند
تو به يك پایه چون شوی خرسند؟
از پی کارت آفریدستند
جامه خلقت بریدستند
مِلْکُ مَلْکُ از کجا به دست آری
چون مهی شصت روزه بیکاری
دانشت هست کار بستن تو
خنجرت هست صف شکستن تو
علم با کار سودمند بود
علم بی کار پای بند بود
سنائی قرنهای قبل از «دکارت» به مقام والای «علم» و «عقل» برای کشف حقیقت پی برده است:

عقل در راه حق دلیل تو بش
عقل هر جا بگه خلیل تو بس
عقل خود کارهای بد نکند
هر چه آن ناپسند، خود نکند
عقل بر هیچ دل ستم نکند
به طمع، قصد مدح و ذم نکند
در قطعهٔ زیر سنائی با دلایلی نغز و دلنشین می‌گساری را مورد انتقاد و نکوهش قرار می دهد و زبانهای مادی و معنوی آن را در ابیات زیر گوشزد می کند:

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می
در ره پستی هرگز نهد دانا پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چنان سرو نماید به مثل سرو جونی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
گر کنی غریبه گویند که او کرد نه می
سنائی گروهی از مردم دوران خود را که فقط مرد «ادعا» و گفتار بودند نه مرد

«کردار» و عمل معرفی و محکوم می‌کند:

تو بگفتار غرّه شب و روز
بیش مَشنو ز نیک و بد گفتار
لیک معلوم تو نشد امروز
آنچه بشنیده بکار در آر

یکی از تعالیم دلنشین سنائی به اهل علم این است که علم و دانش خود را در راه سعادت مردم و خدمت به خلق به کار برند. به نظر او «عالمان بی عمل و دانشمندان منحرف» چون دزدانی هستند که به کمک «چراغ علم» می‌توانند بزرگترین زیانها را به جامعه بشری وارد سازند، یا به تعبیر سنائی، بهترین کالاها را به یغما ببرند و مردم را بیش از پیش از راه حق و صواب منحرف سازند.

جو علم آموختی، از حرص آنکه ترس کاندربن
جو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بر کالا
انتقاد از مالکان ستم‌پیشه: سنائی در اشعار انتقادی زیر مالکان بزرگ و فئودالهای متجاوز را مخاطب ساخته وضع دلخراش کشاورزان و دیگر طبقات محروم را توصیف می‌کند:

خانه خریدی و ملک، باغ نهادی اساس
فرش تو در زیر پا اطلس و شعر و نسیج
ملک به مال ربا، خانه به سود غلّه
کرده شکم چهار سو چون شکم حامله
ناصر خسرو قبادیانی متجاوزینی را که ملک یتیمان را تصرف می‌کنند با گرگ و پلنگ همانند می‌شمارد:

گرگ و پلنگ گُرسنه میش بره برند
وینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند
شیخ عطار نیز شجاعانه زاهد نمایان رباکار و مغرور و پر مدعا را به باد انتقاد می‌گیرد و ماهیت پلید آنان را برملا می‌سازد:

الا ای زاهدان دین دلی بیدار بنمائید
ز دعوی هیچ نگشاید اگر مردید اندر دین
همه مستید در مستی یکی هشیار بنمائید
شما یک مرد دعوی دار از خمار بنمائید
چنان کاندر درون هستید در بازار بنمائید
شما منی اگر دارید از «اسرازه» بنمائید
من این رندان مفلس را همه عاشق همی بینم
شما یک عاشق صادق چنین بیدار بنمائید
ناصر خسرو علم و دانش را مفتاح نیکی و نیکو کاری و تنها وسیله و سپهر مبارزه با حوادث ناگوار می‌داند:

فرزند هنرهای خویشان شو
گنجور^۱ هنرهای خویش گردی
تا همچو تو کس را پسر نباشد
گُر باشد مالت و گر نباشد

تو بار خدای جهان خویشی از گوهر تو، به گُهر نباشد
 بنگر چه باید همیت کردن تا بر تو فلک را ظفر نباشد
 از علم سپر کن که بر حوادث از علم قویتر سپر نباشد
 هر کو سپر علم پیش گیرد از زخم جهانش ضرر نباشد

فتوحات و پیروزیهای علمی و صنعتی اروپا از قرن هیجدهم به بعد و امنیت و آرامش نسبی که متعاقب این موفقیتها نصیب جهانیان شد، تا حدی صحت گفتار شاعر را به ثبوت می‌رساند.

ناصر خسرو قبادیانی مانند سنائی جوای حقیقت و راستی است، به نظر او علم و حکمت بهترین هادی و راهنمای آدمیان است و اگر کسی به علم و دانش خود عمل نکند مانند کسی است که دعوی «زرگری» کند ولی در واقع با این هنر ظریف آشنایی نداشته باشد.

بیعلم، عمل چون درم قلب بود، زود رُسوا شود و شوره برون آرد و زنگار
 آن کو نکند طاعتِ علمش نبود علم زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار

تن به جان زنده است و جان زنده به علم دانش اندر کان^۱ جانت گوهر است
 علم جانِ جان تست ای هوشیار گر بجوی جانِ جان را، درخور^۲ است

حبسیات و قصیده‌های شکوه‌آمیز مسعود سعد سلمان نمودار ظلم و استبدادی است که در قرن پنجم و ششم هجری در کشورهای خاورمیانه برقرار بوده و آزادگانی چون ناصر خسرو و مسعود سعد از آن رنج می‌بردند. اشعار انتقادی زیر وضع روحی شاعر را در دورانهای مختلف زندگی نشان می‌دهد:^۳

دریغا جوانی و آن روزگار که از رنج پیری دل آگه نبود
 نشاط من از عیش کمتر نشد امید من از عمر کوتاه نبود
 ز سستی مرا آن پدید آمدست درین مه که هرگز در آن مه نبود
 سبک خشک شد چشمه بخت من مگر آب آن چشمه را ره نبود
 در آن چاهم افکند گردون دون که از ژرفی آن چاه را نه نبود
 بساشب که در حبس، بر من گذشت که بینای آن شب جز اگنه^۳ نبود

۱. معدن

۲. سایسته

۳. کور مادرزاد

سیاهی، سیاه و درازی دراز که آنرا امید سحرگه نبود
 یکی بودم و داند ایزد همی که بر من موکل^۱ کم از «ده» نبود
 بدم ناامید و زبان مرا همه گفته جز جسیب^۲ الله^۳ نبود
 نمونه‌یی دیگر از حبسیات او را که از وضع روحی شاعر، و تألمات درونی وی و
 خصوصیات زندانهای آن روزگار و مظالم زمامداران وقت حکایت می‌کند، در اینجا نقل
 می‌کنیم:

... این چرخ به کام من نمی‌گردد
 در دانش، تیزهوش برجیسم
 گه خسته ز آفت «بهاوردم»
 تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
 چون پیرهن عمل^۲ ببوشیدم
 بر مغز من ای سپهر هر ساعت
 حمله چه کنی که کند شمشیرم
 والله که چو گرگ یوسفم والله
 گر هرگز ذره کژی باشد
 به بیهده باز مبتلا گشتم
 برکنند سپهر باز بنیادم
 ... بیهوش نیم و چو بیهشان باشم
 چون سایه شدم ضعیف و ز محنت
 اندر زندان چو خویشتن بینم
 گوریست سیاه رنگ دهلیزم
 گه آنده جان به یاس بگذارم
 ... از قصه خویش اندکی گفتم
 پیوسته چو ابر و شمع می‌گیریم

برخیره سخن همی چه گردانم
 در جنبش کند سیر کیوانم
 گه بسته به تهمت خراسانم
 تا مرگ نگر که وقف زندانم
 بگیرفت قضای بد گریبانم
 چندین چه زنی که من نه سندانم
 پویه^۴ چه دهی که تنگ میدانم
 بر خیره همی نهند بیهانم
 در من نه ز پشت سعد سلمانم
 آورد قضا بسجن^۵ ویرانم
 بشکست زمانه باز پیمانم
 صرعی^۶ نیم و به صرعیان مانم
 از سایه خویشتن هراسانم
 تنها، گویی که در بیابانم
 خوکیست کربه روی دربانم
 گه آتش دل به اشک بنشانم
 گر چه سخنست بس فراوانم
 وین بیت چو حرز و ورد می‌خوانم

۱. مراقب و زندان بان

۲. توکل به خدا

۳. شغل دیوانی

۴. رفتن، حرکت کردن

۵. زندان زیرزمینی

۶. نوعی بیماری عصبی

فریاد رسیدم^۱، ای مسلمانان! از بهر خدای اگر مسلمانم
با اینکه مسعود سعد در نتیجه ۲۳ سال حبس و محرومیت که گاه زبان به شکایت و
اعتراض گشوده ولی از اینکه در اثر این مظالم و بیدادگرها گوهر طبع و هنرهای مکتومش
تجلی و خودنمایی کرده سخت شادمان است.

چرا ناسپاسی کنم زین حصار چو در من بیفزود فرهنگ و هنگ
هنرهای طبعم پدیدار شد تم را از این انده آزرنگ
ز زخم و تراشیدن آید پدید بلی گوهر تیغ و نقش خدنگ
انوری در یکی از شاهکارهای منظوم خود صرف خواهندگی و مطالبه را نوعی گدایی
و در یوزگی می‌شمارد و آزمندی و افزون‌خواهی شهریاران را مورد انتقاد شدید قرار
می‌دهد:

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی
گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا، آن کز کلاهش تکه‌بی
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست
گفتش ای مسکین غلط اینک کرده‌ای
آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست؟
دُر و مروارید طوقش^۲ اشک طفلان منست
لعل و یاقوت ستامش^۳ خون ایتم شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست
گر بجویی تا به مغز استخوان از نان ماست
خواستن کڈبه‌است خواهی عشرخوان خواهی خراج
زانکه گر «ده» نام باشد يك حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

هر که خواهد، گر سلیمانست و گر قارون گداست
در کتاب *راحة الصدور و آية السرور*، تالیف نجم‌الدین ابوبکر محمدابن سلیمان
راوندی، در تاریخ آل سلجوق، از نویسندگان اواخر قرن ششم هجری قمری، علاوه بر

۱. بفریادم برسید

۲. گردن بند آراسته به زیور

۳. براق زین اسب - مخمل مزین به زرو و سیم

فواید تاریخی و ادبی با بعضی از نظریات انتقادی مولف که نمایانگر وضع اجتماعی آن دورانست آشنا می‌شویم:

به نظر این مولف، مادام که «عوانان و غمازان و بد دینان ظالم» در امور دولتی و دیوانی مداخله نداشتند وضع عمومی مردم قابل تحمل بود، و امرای وقت، حقوق دیوانی را «به مساهلت و مسامحت» یعنی با روشی ارفاق آمیز از رعیت می‌گرفتند، ولی امروز از راه ظلم و ستمگری و بهانه‌جویی مردم را غارت می‌کنند، بطوری که، آنچه امروز از شهری به ظلم و جور می‌گیرند برابر است با آنچه که سابقاً از «اقلیمی» به دست می‌آوردند.

اعتراض شدید به سرهنگان ستمگر: سپس می‌نویسد: «سرهنگان نامسلمان به زخم چوب از مسلمانان زر می‌ستند» و به نام تامین منافع دیوان، خون مسلمانان می‌ریختند و مال آنان می‌ربودند، و از این پولهای نامشروع خرابات و «خمرخانه‌ها» بنا می‌کردند و بطور علنی و آشکارا به لواط و زنا و سایر مناهای دست می‌زدند.

از هر چیز، مالیات خاصی به نام شاه و برای شاه اخذ می‌کردند، بعد می‌نویسد: «... و هر سرهنگی ده جا قوادخانه نهاده است، در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشانده، آن خورند که در شرع حرام و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود، پلید زبان باشند، به هر سخن دشنامی بدهند. اول سخن دشنام و دوم چماق، سوم زربده، هر سه به ناواجب، سپس مولف ضمن توصیف عوارض ظالمانه‌یی که در نیمه دوم قرن ششم هجری از پیشه‌وران می‌گرفتند می‌نویسد که دبیران بدون مطالعه و رسیدگی دستور می‌دادند، صد دینار بقالان، پانصد دینار بزازان بدهند، این اوامر به سرهنگان ابلاغ می‌شد و آنان به زور چوب این عوارض را از پیشه‌وران بینوا می‌گرفتند، همو می‌تویسد که نسبت به علما بی‌حرمتیها کردند و کتب علمی و اخبار و قرآن را با ترازو می‌کشیدند و يك من به نیم دانگ می‌فروختند، و همانطور که از جهودان جزیه می‌گرفتند در مدارس از فضلا و اهل دانش زر می‌خواستند»^۱

سعدی نیز زویش وقاحت آمیز سرهنگان را در هفت قرن پیش مجسم کرده است:
آن شنیدم که صوفی می‌گرفت زیر نعلین خویش میخی چند

آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند
 نه تنها در ایران بلکه در جهان اسلامی نیز در ادواری که مردانی نالایق بر مسند
 خلافت تکیه زده‌اند اعمال و رفتار آنان مورد انتقاد قرار گرفته است، چنانکه در اواخر عهد
 عباسیان مخصوصاً در دروان خلافت «الْمُعْتَزُ» ترکان، مقام و موقعیت ممتازی داشتند و بر
 جان مال مردم و خلیفه وقت مُسَلِّط بودند، معروف است که چون «معتر» به خلافت رسید
 منجمان گرد آمدند تا مدت خلافت او را پیشگویی کنند، مردی جسور و منتقد و بیداردل
 از آن میان برخاست و گفت: محتاج پیشگویی منجمان نیست، مدت خلافت خلیفه بسته
 به نظر «ترکان» است، همه اهل مجلس از این حرف خندیدند. ترکان، این خلیفه فاسد و
 نالایق را با گرفتن پاهایش، روی زمین می کشیدند، آنگاه برهنه‌اش کرده با تن عریان در
 آفتاب سوزان به پا می داشتند، بطوری که از شدت گرما يك پا برمی داشت و پای دیگر را
 به زمین می گذاشت و در همان حال از ترکان سیلی می خورد...^۱ در چنین اوضاعی
 «... ابوالعباس عبدالله بن اسحاق بن سلام مکاروی که شاعری صادق و حقیقت گو بود، در
 مَذْمَبِ این خلیفه بی شخصیت و فرمانروای عیاش و نالایق این اشعار را سرود:

يا نَقْمَةَ اللَّهِ حُلَى فِي سِرَاتِكَ لَا يَصْلُحُ الدِّينَ وَ الدُّنْيَا بِقِرَاطٍ
 وَلَيْسَ يَنْفِذُ امْرَأً فِي رُعَيْتِهِ حَتَّى يُشَاوِرَ فِيهَا بِنْتَ بَقِرَاطٍ

ترجمه: ای کیفِ خدایی بر سرای خلیفه و پادشاهی فرود آی که به اندازه يك قیراط به
 اصلاح دین و دنیای مردم نمی پردازد، و هیچ کاری را درباره رعایای خود انجام نمی دهد
 مگر پس از مشورت با «دختر بقراط».

و مرادش از دختر بقراط «قیجه» مادر معتر است.^۲

انتقاد از روش مستبدانه سلاطین در آثار منظوم بسیاری از شعرا نیز دیده می شود: از
 جمله امیرحسینی در زادالمسافرین ضمن داستان اسکندر و «دیوژن» به خودخواهی ارباب
 قدرت حمله کرده است:

این طرفه حکایت است بنگر	روزی ز قضا مگر سکندر
می رفت همه سپاه، با او	وان حشمت و ملك و جاه با او
ناگه به خرابه‌یی گذر کرد	پیری ز خرابه سر به در کرد
پیری نه، که آفتاب بر نور	بر چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید، آخر	وین کیست که می نماید، آخر

۱. جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۱۵

۲. ابن ندیم: الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد، ج ۲، ص ۱۸۷

در گوشهٔ این مغالکِ دلگیر
چون باز نکرد سوی او چشم
گفت ای شده غول این گذرگاه
بهر چه نکردی احترامم
پیر از سر وقت بانگ بر زد
نه پشت و نه روی عالمی تو
دو بندهٔ من که «حرص» و «آزند»
با من چه برابری کنی تو

بیهوده نباشد این چنین پیر
ناگاه سکندرش به صد خشم
غافل چه نشسته‌ای در این راه
آخر نه سکندر است نامم؟
گفت اینهمه نیم جو، نیرزد
یک دانه و کشت آدمی تو
بر تو همه روز، سرفرازند
چون بندهٔ بندهٔ منی تو

نظریات انتقادی سیف‌الدین فرغانی از زمامداران وقت

در میان شعرای این دوران، سیف‌الدین فرغانی (معاصر سعدی) در یک قصیده طولانی، شاه، مستوفیان و قضات رشوه‌گیر و دیگر زمامداران را که به فساد گرائیده و تسلیم اوضاع ناگوار زمان شده‌اند، به باد انتقاد گرفته و آنان را به جنگ و مبارزه با فساد تشویق و ترغیب کرده است:

آیا سلطان لشکرکش به شاهی چون علم سرکش
که هرگز دوست یا دشمن ندیده کارزار تو
ملک شمشیر زن باید، چو تو تن می‌زنی ناید
ز تیغی در میان بستن مرادی در کنار تو
نه دشمن را بریده‌سر، چو خوشه تیغ چون داست
نه خصمی را چو دشمن کوفت گرز و گاو سار تو
خری شد پیشکار تو که در وی نیست یک جو دین
دل خلقی ازو تنگ اندر روزِ بارِ تو
چو آتش بر فروزی تو به مردم سوختن هر دم
از آن کان خس نهد خاشاکِ دایم بر شرار تو
چو تو بی‌رای بی‌تدبیر او را پی‌روی کردی
تو در دوزخ شوی پیشین و از پس پیشکار تو

به باطل چون تو مشغولی ز حق خلق بی خِشیت^۱
 نه خوفی در درون تو نه امنی در دیار تو
 نه ترسی نفسِ ظالم را ز بیم گوشمال تو
 نه بیمی اهل باطل را ز عدل حق گزار تو
 به شادی می کنی جولان در این میدان، نمی دانم
 در آن زندان غم خواران، که باشد غمگسار تو
 ... بکاو آرند در خانه به عهد تو که و دانه
 ز خرمنهای درویشان خران بی فسار تو
 به ظلم انگیزختی ناگه غباری و ز عدل حق
 همی خواهیم بارانی که بنشانند غبار تو
 به جاه خویش مغروری و چون زین خاک بگذشتی
 بهر جانب رود چون آب، مال مستعار تو
 بسیج راه کن مسکین، درین منزل چه می باشی
 امل را منتظر، چون هست اجل در انتظار تو
 ... ایا مستوفی کافی که در دیوان سلطانان
 بحل و عقد در کار است بخت کامکار تو
 قلم چون زرده ماری شد به دست چون تو عقرب در
 دوانت سلّه^۲ ماری کزو باشد دمار تو
 خلاق از تو بگریزند، همچون موش از گربه
 چو در دیوان شه گردد سیه سر زرده مار تو
 ایا قاضی حیلت گر، حرام آشام رشوت خور
 که بی دینی است دین تو و بی شرعی شعار تو
 دل بیچاره بی راضی نباشد از قضای^۳ تو
 زن همسایه بی آمن نبوده در جوار تو
 ... کنی دین دار را خواری و دنیا دار را عزت
 عزیز تست خوار ما عزیز ماست خوار تو

۱. خِشیت: بیم و هراس.

۲. سبد و جای مار

۳. داوری و دادرسی

ایا بازاری مسکین، نهاده در ترازو دین
 چو سنگت را سبک کردی گران زآنست بار تو
 ... ایا درویش ز عناوَش چو مطرب با سماعت خوش
 به نزد رهروان بازیست رقص خرس وار تو
 به آسبِ همت عالی توانی ره بسر بردن
 گر آید در رکاب جهد پایِ اقتدار تو

این شاعر عارف نه تنها اعمال و رفتار سلاطین، امرا، مستوفیان، قضات و بازاریان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار می دهد، بلکه شعرای دوران خود را از مدح شهر یاران ظالم و فاسق بر حذر می دارد.

از ثنای امرا نیک نگهدار زبان
 مدح این قوم، دل روشن تو تیره کند
 از چنین مرده دلان راحت جان چشم مدار
 ظالمی که همه ساله، بُوَد کازش فسق
 هر کرا، زین امرا مدح کنی، ظلم بود
 صورت حال تو در چشم دل معنی دار
 اَسْدُ الْمَعْرَکَهِ، خوانی تو کسی را که بود
 تنها سیف فرغانی در ترسیم اوضاع اجتماعی عصر خود شجاعت و استادی فراوان
 نشان نداده بلکه خواجوی کرمانی نیز از رواج ظلم و غدوان و ستمگری زمامداران به توده محروم، قصایدی پر مغز سروده که نمونه‌یی از آنها را نقل می کنیم:

خلق دیوانه و از محنت دیوان در بند
 آسیایی که فتادست و ندارد آبی
 هر کجا سوخته‌یی بی سروسامان یابند
 به سنان از سر میدان سر مردان جویند
 در چنین فصل که بی برگ بود شاخ درخت
 سکه‌یی زان زر امروز که دپدست درست
 وین عجب تر که زد دیوان زر دیوان طلبند
 دخل آن جمله به چوب از بِن دندان طلبند
 وجه سیم سره، زان بی سروسامان طلبند
 به خدنگ از بن پیکان سر نیکان طلبند
 از درختان چمن، برگ زمستان طلبند
 کاین جماعت به چنین حیل و دستان طلبند

قیمت دل نشانند و ز هر قصابی
 هردکانی که بیابند دو کان^۱ پندارند
 آن سیاوش که قتلش به جوانی کردند
 خبر یوسف گم گشته ز گرگان پرسند
 آثار منظوم و منثور سعدی نیز خالی از نکات و دقایق انتقادی نیست، چنانکه در
 (باب دوم) گلستان ضمن توصیف اخلاق درویشان، مردان دورو و ریاکار، مورد انتقاد
 شدید قرار گرفته‌اند: «فقیهی پدر را گفت، هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در
 من اثر نمی‌کند به حکم آنکه نمی‌بینم مرایشان را «کرداری» موافق «گفتار»

ترك دنیا به مردم آموزند
 عالمی را که گفت باشد و بس
 عالم آنکس بود که بد نکند
 انا مؤرو الناس بالبر و تسون انفسکم^۲
 عالم که کامرانی و تن‌پروی کند
 سعدی در پایان این حکایت ضمن نکوهش و انتقاد از عالمان بی‌عمل تا حدی از
 نظر قبلی خود عدول می‌کند و در مقام اندرزی می‌گوید:

گفت عالم به گوش جان بشنو
 باطلست آنچه مدعی گوید
 مرد باید که گیرد اندر گوش
 ورنماند بگفتنش «کردار»
 خفته را خفته کی کند بیدار
 ورن نوشته است پند بر دیوار...^۴
 سعدی در باب هشتم گلستان نیز در مقام انتقاد از عالمان بی‌عمل می‌گوید: «دو
 کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند، یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه
 «آموخت» و «نگرد».

علم چندانکه بیشتر خوانی
 نه مُحقق بود نه دانشمند
 آن تهی مغز را چه علم و خبر
 هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
 چون عمل در تو نیست نادانی
 چارهایی برو کتابی چند
 که برو هیزمست یا دفتر
 خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

۱. معدن

۲. آیا مردم را به احسان و نیکی امر می‌کنید و خویشین را فراموش می‌کنید؟

۳. گلستان سعدی، باهتتام فروغی (ذکاء الملك)، ص ۱۲۷ به بعد.

۴. گلستان سعدی، باهتتام فروغی (ذکاء الملك)، ص ۱۲۷ به بعد.

عالم ناپرهیز کار، کور مشعله دار است.»^۱

سعدی در همین باب در تأیید اندرزهای پیشین می نویسد: «... هر که علم خواند و عمل نکرد، بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند.»^۲ و باز در همین باب می گوید: تلمیذ (شاگرد و محصل) بی‌ارادت، عاشق بی‌زر است و رونده بی‌معرفت، مرغ بی‌پر و عالم بی‌عمل درخت بی‌بر و زاهد بی‌علم خانه بی‌در. مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل^۳ سورت مکتوب.

... سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار

یکی را گفتند عالم بی‌عمل به چه ماند؟ گفت به زنبور بی‌عسل.

مرد بی‌مروت بد است و عابد با طمع رهن.^۴

همه کس را دندان به ترشی کند شود، مرگ قاضیان را که به شیرینی.

قاضی چو به رشوت بخورد «پنج خیار» ثابت کند از بهر تو «ده خربزه‌زار»

قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری.

جوان سخت، می‌باید که از شهوت بیرهیزد

که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمی‌خیزد^۵

در بوستان سعدی نیز نظریات انتقادی، جسته جسته به چشم می‌خورد. از جمله در

اشعار زیر سعدی به مسؤلیت زمامداران و وظایف خطیر و سنگینی که بر عهده دارند

اشاره می‌کند:

ندارد حدود ولایت نگاه

مَلِکُ باج و ده یک چرا می‌خورد؟

چه اقبال ماند در آن تخت و تاج

به کام دل دوستان بُرْخوری

که نادان کند حیف^۶ بر خویشان

بَرْد مرغ دون، دانه از پیش مور

که بر زیر دستان نگیرند سخت^۷

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه

چو دشمن خَرِ روستانی بَرْد

مخالف خَرَش بُرد و سلطان خراج

رعیت درختست اگر پروری

به بیرحمی از بیخ و بارش مکن

مروت نباشد برافزاده زور

کسان برخورند از جوانی و بخت

۱. همان کتاب، ص ۱۹۶ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۰۳.

۳. نیکو خواندن قرآن

۴. همان کتاب، ص ۲۰۹.

۵. همان کتاب، ص ۲۱۵.

۶. ظلم

تو کی بشنوی ناله دادخواه
چنان خُشب کاید فغانت به گوش
که نالد ز ظالم که در دورُست
ذلیر آمدی سعدیا، در سُخُن
بگو آنچه دانی که حق گفته به
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی
خُنک آنکه آسایش مرد و زن
نکردند رغبت هنرپروران
اگر خوش بخشید ملک بر سریر
و گر زنده دارد شب دیر باز
سعدی در بوستان ضمن حکایتی به زمامداری که قصد عُزلت و کناره‌گیری دارد
اندرز می‌دهد که فسخ عزیمت کند و مسئولیت خطیری که به عهده گرفته به انجام رساند
و به جای عزلت و طامات^۲ کمر به خدمت خلق بندد:

تو بر تخت سلطانی خویش باش
به صدق و ارادت میان بسته دار
قَدَم باید اندر طریقت، نه دَم
که اصلی ندارد «دَم بی قَدَم»^۳

خبر داری از خسروان عجم
...اگر جور در پادشاهی کنی
حرامست بر پادشاه خواب خوش
میازار عامی به یک خَزَدَلَه
چو پرخاش بینند و بیداد ازو
بد انجام رفت و بد اندیشه کرد
بسختی و سستی بر این بگذرد
که کردند بر زیر دستان ستم
پس از پادشاهی گدایی کنی
چو باشد ضعیف از قوی بارکش
که سلطان شبانست و عامی گله
شبان نیست، گرگست فریاد ازو
که با زبردستان جفا پیشه کرد
بماند برو سالها نام بد^۴

۲۳۰۷ تا ۲۶ همان کتاب، صفحات ۲۳۹: ۲۴۰: ۲۴۱.

۲۳۰۱ تا ۲۶ همان کتاب، صفحات ۲۳۹: ۲۴۰: ۲۴۱.

۲. دعاوی باطل صوفیان

۳. حرف بدون عمل

۴. همان کتاب ص ۲۴۷.

نکونی کن امسال چون ده تراست

که سال دگر دیگری ده خداست.^۱

هر آنکه که عیبت نگویند پیش
چه خوش گفت يك روز دارو فروش
اگر شربتی بایدت سودمند
به پرویزن معرفت بیخته

هنر دانی از جاهلی عیب خویش
شفا بایدت داروی تلخ نوش
ز سعدی ستان تلخ داروی پند
به شهد ظرافت بر آمیخته.^۲

تقریباً در غالب آثار منظوم سعدی، اعمال و رفتار خداوندان قدرت مورد انتقاد قرار گرفته و نتایج و آثار شوم ظلم و بی‌بندگی به حکام و فرمانروایان و دادرسان تذکر داده شده است:

به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
چو دوستی کند ایام، اندک اندک بخش
... درم به جور ستانان زر به زینت ده
به عاقبت خبر آمد که مُرد ظالم و مُرد
بخور مجلسش از ناله‌های دود آمیز
دو خصلت اند نگهبان ملک و یاور دین
يك که گردن زور آوران به قهر بزین

کنون که نوبت تُست ای مَلِک به عدل گرای
که بار، باز پسین دشمنیست جمله ربای
بنای خانه کنانند، بام قصر اندای
به سیم سوختگان، زر نگار کرده سرای
عقیق زوروش از دیده‌های خون بالای
بگوش جان تو پندارم ایندو گفت خدای
دوم که از در بیچارگان به لطف در آی...^۳

*

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری
ای پادشاه شهر، چو وقت فرا رسد
گر پنج نوبتت به در قصر می‌زنند
دنیا ز نیست عشوه ده و دلستان ولیک
آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کُشت
... مردی گمان نبر که به پنجه است و زور و کتف
هشدار نانینفکندت، پیروی نفس
گر قدر خود بدانی قدرت فزون شود
دعوی مکن که برترم از دیگران به علم

درویشی اختیار کنی بر توانگری
تو نیز باگدای مَحَلت برابری
نوبت به دیگری بگذاری بگذری
با کس به سر همی نبرد عهد شوهری
دیگر که چشم دارد از او مهر مادری؟
با نفس اگر برایی، دانم که شاطری^۴
در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری
نیکو نهاد باش که پاکیزه پیکری
چون کبر کردی از همه دونان فروتری

۱. همان کتاب ص ۲۴۷.

۲. همان کتاب، ص ۲۵۵.

۳. همان کتاب، قصاید فارسی، ص ۴۸۳.

۴. جلال

گر در عمل نکوشی نادان مُفسری
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
وَرنی، ددی به صورت انسان مُصوری
هر نکته را هزار دلایل بیآوری
تو بی هنر، کجا رسی از نفس پروری^۱»
نمونه بی دیگر از اشعار انتقادی و انتباهی سعدی:

زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مَنْت مَنِه که ملک خود آباد می کنی
به کام دل دوستان، بَر خوری
درین اشعار زیر سعدی علاقه و دلبستگی خود را به مساوات و عدالت اجتماعی

که در آفرینش ز یک گوهرند
دگر عضوها را نماند قرار
نشاید که نامت نهند آدمی

از من بگوی عالم تفسیر گوی را
بار درخت علم ندانم مگر عمل
علم آدمیت و جوانمردی و ادب
... امروز غره بی به فصاحت که در حدیث
مردان به سعی و رنج به جانی رسیده اند
نشان می دهد:

با رعیت صلح کن، از جنگ خصم این نشین
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
از من بگوی شاه رعیت نواز را
رعیت درخت است اگر پروری
درین اشعار زیر سعدی علاقه و دلبستگی خود را به مساوات و عدالت اجتماعی

بنی آدم اعضای یکدیگرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
تو کز محنت دیگران بیغمی

توصیف عظاملك جویی از اوضاع احتمالی ایران در عهد مغول:

عظاملك جویی نیز با نثر مُزین و مصنوع خود به توصیف اوضاع اجتماعی ایران
مقارن حمله مغول پرداخته و علل آشفتگی اوضاع را در حکومت عناصر فاسد و ناصالح
جستجو می کند، اکنون جمله بی چند از نوشته های او را که مبین وضع دلخراش خلق ایران
است نقل می کنیم: «... اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مَطَّلَع
سعادات و مَبَرّات و موضع مرادات و خیرات بود، و منبع علما و مَجْمَع فضلا و مرتع
خردمندان بود... از پیرایه وجود متحلیان به حلیت هنر و آداب خالی شد، و جمعی که به
حقیقت کذب و تزویر را وَعْظ و تذکیر دانند و زبان و خط ایغوری را فضل و هنر تمام
شناسند. هر يك از اَبْناء السُّوق در زِي^۱ اهل فسوق امیری گشته و هر مُزدوری دستوری و

هر مُزورِی وزیرِی و هر مُذبری^۱ دبیری... و هر مُسرفی مُسرفی^۲ و هر شیطانی نایب دیوانی و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی صاحب دور باشی^۳ و هر جافی^۴ کافی و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیس و هر غادری^۵ قادری و هر دستاربندی، دانشمند بزرگواری و هر خَمالی از مساعدت روزگار، با فُشَحَتِ حالی...

آزاده دلان گوش به مالش دادند وز حسرت و غم سینه به نالش دادند
پشت هنر آن روز شکستست درست کین بی هنران پُشت به بالش دادند^۶

طبیعی است که در ایران عهد مغول در اثر درهم ریختن تمام مبانی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، هیچ فرد با شخصیتی تن به همکاری با این وحشیان خونخوار نمی داد و مغولان نیز جز مردان مطیع، پست و فرومایه کسی را به همکاری و خدمت دعوت نمی کردند. «وَصَافُ الْحَضْرَةِ» در این ابیات ماهیت رجال و شخصیت‌های سیاسی و اداری آن عصر را برملا می کند:

تبارك الله ازین خواجگان بی حاصل که گشته اند بناگه ملوک اهل بلوک
همه شقی شدگان در ازل همه منحوس همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک
نه هیچ باز شناسند صاحب از مصحوب^۷ نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک
جز اشک، حاصل ادرار نیست مردم را که عشر می طلبند از تکدی صلوک
یکی شده، به فسادِ خران زمین پیمای یکی ز کون خری خُبَل عصمتش مهتوک
کجا که رای زند آن، رعیتی مُهمل کجا که روی نهد این، ولایتی متروک
شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس^۸ شده به جور یکی راه مُلجِدی مسلوک^۹

سیف الدین محمد فرغانی، شاعر و عارف قرن هفتم و هشتم که قبلاً نظرات انتقادی او را نقل کردیم، اشعار تاسف بار و دلگدازی از انحطاط روحی و اخلاقی و بی بها شدن کالاهای علم و هنر، و رواج بازار دزدی و فساد سروده که گزیده بی از قصیده او را نقل

۱. بدبخت

۲. مراقب و ناظر هزینه

۳. نیزه دار شاه و نقیب قافلہ

۴. ظالم

۵. مکار و غدر کننده

۶. تاریخ جهانگشاهی جونی، پیشین: ج ۱، ص ۴ و ۵

۷. همراه، رفیق

۸. ناپدید شده

۹. تاریخ و صاف، پیشین، ص ۳۶۳

می‌کنیم:

کامدن من به سوی مُلک جهان بود
 بهر خرابی نحوس را چه قیان بود
 خون عزیزان بسان آب روان بود
 پشت زمین همچو گور، جمله دهان بود
 باد فنا از مهب قهر وزان بود
 عدل چو عنقا ز چشم خلق نهران بود
 حال بَره چون بود چو گرگ شبان بود
 مُلک سلاطین بخورد هر که عوان^۱ بود
 آنچه به میراث از آن آدمیان بود
 خون جگر خورد هر کرا غم نان بود
 در و گهر چون جرس^۲ خلی^۳ خران بود
 هر که بتر پیشوای اهل زمان بود
 مادر ایام را چنین پسران بود
 ما چو به باغ آمدیم فصل خزان بود
 گفتم و تاریخ آن فساد زمان بود
 روز نگفتم و لیل، مه رمضان بود
 شکر که نیک و بد جهان گذران بود

در عجیب تا خود آن زمان چه زمان بود
 بهر عمارت سعود را چه خلل شد
 بر سر خاکی که پایگاه من و تست
 تا کند از آدمی شکم چو لخد پر
 آب بقا از روان خلق گریزان
 ظلم به هر خانه لانه کرده چو خطاف^۴
 ...مردم بی عقل و دین گرفته ولایت
 قوت شبانه نیافت هر که کُتب خواند
 ملک شیاطین شده به ظلم و تعدی
 ...دل ز جهان سیرگشته، چون وزغ از آب
 زَر و درم چون مگس ملازم هر خس^۵
 من به زمانی که در ممالک گیتی
 ناخلف و چلف^۶ و خُلف عادت ایشان
 بود جهان همچو باغ وقت بهاران
 از پی آیندگان ز ماضی حالی
 هفتصد و سه سال بر گذشته ز هجرت
 حمید خداوند گوی، سیف و همی کن

در این دوران بحرانی کمتر سیاستمدار و سردار سپاهی، مردم را به اتحاد و اتفاق و تشکیل جبهه واحدی علیه دشمن مشترك، دعوت کرده و از راه مبارزه مسلحانه در مقام طرد دشمن سفاک بر آمده است، تنها سردار مبارز این دوران سلطان جلال‌الدین منگبرنی است که با وجود مخالفت و سوء سیاست خلیفه بغداد، مکرر دشمن خونخوار را شکست داده و به ایرانیان نشان داده است که این قوم وحشی و متجاوز شکست‌ناپذیر نیست.

۱. برستو، چلچله

۲. زجر کننده و ظالم

۳. آدم پست و بیمقدار

۴. زنگی که بر گردن چهاربایان می‌بندند

۵. زینت

۶. شیکتر، احمق.

وضع فرهنگی و اجتماعی ایران در عهد سلاجقه

www.Bakhtiaries.com

نظری به گذشته

از آنچه گذشت چنین بر می آید که از اواسط قرن سوم هجری، در نتیجه مقتضیات اجتماعی و سیاسی و تلاش مردم و وزرا و زمامداران و کوشش شعرا و نویسندگان خراسان و ماوراءالنهر، زبان و ادبیات فارسی از لحاظ لفظی و معنوی پیشرفتی شایان حاصل کرده است. امرا و خاندانهای بزرگ این دوره به پیروی از روش سامانیان برای کسب شهرت و اعتبار، از عده‌یی از فضلا و نویسندگان، در دستگاه خود، به خوبی پذیرایی می‌کردند، و این سیاست به رشد و توسعه زبان و ادبیات فارسی کمک فراوان کرد. علاوه بر این، بر اثر فتوحات غزنویان و سلاجقه به تدریج، حوزه نفوذ زبان و ادبیات فارسی از حدود ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا سند و پنجاب گسترش یافت؛ و به این ترتیب غیر از نواحی شرقی، در مناطق دیگر، چون عراق و آذربایجان، بذر زبان و ادبیات فارسی افشاند شد و از اوایل قرن پنجم به وسیلهٔ علما و دانشمندانی چون ابوریحان بیرونی و ابن سینا، کتب علمی به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر در آمد، و این اقدام اهل علم، خود عامل موثری در گسترش زبان و ادبیات فارسی در بین اکثریت مردم گردید. علاوه بر این، خداوندان عرفان و تصوف چون با تودهٔ مردم و طبقه متوسط اجتماع یعنی کسبه و پیشه‌وران سروکار داشتند، ناگزیر بودند که تعالیم صوفیانهٔ خود را برای ارشاد خلق به زبان فارسی «دری» تقریر و بیان کنند. این وقایع و جریانات سبب گردید که نه تنها مقامات رسمی و دولتی، بلکه عامهٔ مردم نیز به ادب فارسی روی آورند و به این ترتیب لهجهٔ شیرین دری که از اواسط قرن سوم، لهجه رسمی و ادبی شده بود، به تدریج در میان مردم نیز راه یافت و لغات و ترکیبات متعددی از لهجه‌های محلی وارد لهجه‌های دری گردید. ناگفته نگذاریم که در

قرون بعد، در نتیجه هجوم ترکان و نفوذ دستگاه خلافت در سیاست، عده‌ای از نویسندگان و منشیان نیمه دوم قرن ششم در استعمال تعبیرات و ترکیبات عربی، راه افراط رفتند و از ذوق سلیم دوری گزیدند، و با به کار بردن لغات و کلمات نامانوس زبان شیرین فارسی را تا حدی مُعَقَّد و پیچیده، و درک و فهم آثار خویش را دشوار و مشکل ساختند. ضمناً هجوم و نفوذ مهاجرینی از قبایل ترک به داخل ایران نیز سبب رواج بی‌ذوقی و انتشار بعضی از اصطلاحات نظامی، اداری و اجتماعی آنان در ادبیات فارسی گردید.

ولی شعر فارسی در فاصله قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم، رو به کمال و تنوع می‌رفت و شعرای نامداری چون: خاقانی و نظامی گنجوی سعی می‌کردند اندیشه‌های خود را به شیوه‌ی دلنشین، نو و بدیع بیان کنند.

از دوره سامانیان به بعد، چون اکثر وزرا و گردانندگان واقعی سیاست عمومی کشور، ایرانی بودند و به زبان فارسی تکلم می‌کردند، خواه و ناخواه به مسائل سیاسی و فرهنگی ایران توجه داشتند. در دوره سامانیان، خاندان بلعمی، جیهانی،

نقش وزرای ایرانی
در احیاء فرهنگ و
ادبیات فارسی

مصعبی و عتبی عهده‌دار امور کشور بودند. در این میان ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی و پسرش ابوعلی محمدبن بلعمی در پرورش و انتشار زبان فارسی نقشی اساسی داشتند. گویند چون جیهانی بوزارت رسید به همه جا نامه‌ها نوشت و از همه کشورها اصول و آئین مملکت داری را خواست تا از آن میان بهترین روش را برای اداره دولت سامانی برگزیند. در دوره غزنویان و سلجوقیان، دو وزیر بزرگ دیگر، از این سیاست فرهنگی پیروی کردند، یکی شَمْسُ الْکُفَاةِ ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی در زمان سلطان محمود غزنوی و دیگری عمیدالملک گُندری، در دوران قدرت الب ارسلان سلجوقی. این سیاستمداران دوراندیش، حتی الامکان زبان پارسی را بر زبان تازی برتری می‌دادند. و کاملاً متوجه بودند که زنده نگاه داشتن ایران و حفظ استقلال آن، رابطه‌ای ناگسستنی با حفظ زبان و ادبیات پارسی دارد و این همان خدمت بزرگی است که اساس آن را چنانکه قبلاً اشاره کردیم، نخست جمعیت ایران دوستِ شعوبیه و سپس بلعمیان در دوره سامانیان گذاشتند. بلعمی دستور داد تا کلیله و دمنه را از عربی به فارسی ترجمه کنند و رودکی شاعر نامدار آن دوران، این اثر گرانبها را به نظم درآورد.

با اینکه بعضی از امرا و شهریاران ایران در دوره غزنویان و آل بویه چندان به ادب و فرهنگ ایران دلبستگی نداشتند، قادر نبودند اساسی را که با همت و پشتیبانی اکثریت

ایرانیان و سلاطین و وزرای سامانی نهاده شده بود دگرگون سازند.

ایجاد مراکز فرهنگی پس از آنکه حکومت سلاجقه در سراسر ایران بسط یافت «وزرای سلجوقیان ناچار برای اداره و رهبری این کشور وسیع و تربیت کارمندان و مدیران لایق به ایجاد و تاسیس مدارس و مراکز فرهنگی و تشویق فضلاء کمر بستند. خواجه نظام‌الملک طوسی در بعضی از شهرهای مهم ایران مدارس و محافل فرهنگی بنیان نهاد و مشهورترین این مدارس، نظامیه بغداد و دارالعلمهایی بود که در نیشابور و اصفهان و بلخ و مرو و هرات ایجاد و تاسیس شده بود.

هر يك از این مدارس دارای کتابخانه مخصوص به خود بود و مُدرّسین و متولّیانی داشت که بر حسب مقام و ارزش فرهنگی، دارای حقوق و امتیازاتی بودند. «ظاهراً نظامیه‌ها، نخستین مدارسی بوده که برای طلاب و دانشجویان راتبه و شهریه مُعین و مُداومی مقرر شده است، این مدارس به صورت آموزشگاههای مرتب شبانه‌روزی مخصوص شافعی مذهببان اداره می‌شده و وسایل آسایش طلاب از هر حیث فراهم بوده است.

معروفترین نظامیه‌ها عبارتست از:

۱ - نظامیه نیشابور، این مدرسه در اواخر نیمه اول قرن پنجم به امر خواجه نظام‌الملک برای امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله جوینی (متوفی به سال ۴۸۷ هجری قمری) بنا شد و ابوالمعالی سی سال در آنجا به تدریس و خطابه و ذکر می‌پرداخت و روزانه سیصد محصل در آنجا برای کسب دانش جمع می‌شدند.

۲ - نظامیه بغداد، بنای این مدرسه در سال ۴۵۹ هجری قمری پایان گرفت، نظام‌الملک برای ساختمان این مدرسه دویست هزار دینار از مال خود خرج کرد و موقوفات متعدد و پُر درآمدی بدان تخصیص داد، در نظامیه بغداد حجره‌هایی برای سکونتِ طلاب اختصاص داشت و کتابخانه مُعتبر آن از کتابهای ارجمند انباشته بود.

در این دارالعلم بزرگ شش هزار تن دانشجو به تحصیل فقه و تفسیر و حدیث و نحو و لغت و ادبیات و فلسفه، اشتغال داشتند و به روایت ابن جُبیر اندلسی که در سال ۵۸۰ بغداد را سیاحت کرده است: «...بغداد را نزدیک سی مدرسه است و بزرگترین و مشهورترین آنها «نظامیه» نام دارد.»

در آغاز تاسیس نظامیه بغداد، از امام‌شیخ ابوالحق شیرازی دعوت شد تا در آنجا به تدریس پردازد و تا فرارسیدن وی، امام ابو‌نصر بغدادی معروف به ابن صباغ بیست روزی

بدین مهم پرداخت. امام محمد غزالی نیز از مدرسان این دارالعلم بود. تولید نظامیه بغداد بعد از خواجه نظام الملک با فرزندان وی بود و این دانشگاه بزرگ مذهب شافعی، تا قریب دو قرن بعد از ایجاد، در اوج عظمت و اشتها بود و از آن پس نیز با اینکه مدرسه «مستصریه» از شهرت و اعتبار آن کاسته بود، مدت‌ها دایر بود.

۳ - نظامیه بلخ: از اساتید معروف این دارالعلم آدم ابن اسد الهروی، و از شاگردان بنام آنجا رشید و طواط شاعر و مُتریبِل و نویسنده‌ی معروف است.

۴ - نظامیه بصره: به روایت مولف تجارب السلف، این مدرسه که از نظامیه بغداد نیکوتر و بزرگتر بوده است، در اواخر ایام المعتصم بالله خراب شد و از مواد ساختمانی آن در شهر بصره مدرسه دیگری به همین نام ساختند.

۵ - نظامیه اصفهان: که خواجه نظام الملک، ده هزار دینار از ضیاع و مستغلات خویش بر آن وقف کرده بود و آن را به نام صدرالدین خُجندی، مدرسه «صدریه» هم نامیده‌اند.

گذشته از اینها، نظامیه‌هایی در مرو، موصل و هرات نیز به همت و امر خواجه تاسیس شده بوده است^۱ از برکت وجود این مدارس و مراکز علمی و فرهنگی، هیات مدیره مملکت، یعنی سیاستمداران، دبیران و کارمندان دیوانها و سازمان اداری ایران عهد سلجوقی تربیت و آماده خدمت، در کشوری می شدند که وسعت آن، تقریباً سه برابر ایران امروز بود.

سیر افکار و اندیشه‌ها

در دوره سلجوقیان برخلاف عهد سامانیان بی طرفی و احترام نسبی به عقاید و افکار فرقی مذهبی، مورد عنایت زمامداران نبود. «چون نظام الملک شافعی بود، بیشتر شافعیه را حمایت می کرد و طرفداران ابوحنیفه به رقابت شافعیان مدارس ساختند و کتابهایی بر آن وقف نمودند. نزاع بین حنفیه و شافعیه سابقه داشت و در آغاز سلطنت سلاجقه، حنفیه با واسطه آنکه عمیدالملک وزیر طغرل حنفی بود قدرتی به هم رسانیده بودند. پس از آنکه نظام الملک روی کار آمد شافعیها هم قوی شدند و نزاع مذهبی سخت شد، تا آنکه در اواخر قرن پنجم اختلاف در عقاید مذهبی یکی از علل آشوبها و فتنه‌های ایران گردید و بدین جهت حسن صباح از آشفتگی اوضاع استفاده کرد و توانست سلطنت الموت را

۱ ماخوذ از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۳۴ و ۲۴۱. (و چند منبع دیگر) و نقل مطالبی از لغتنامه دهخدا،

تشکیل دهد و دعوت اسماعیلیه در ایران نفوذ غربی پیدا کرد، و همین کشمکشهای مذهبی رفته رفته، دماغ علما را از تحقیقات صحیح منصرف گردانید و بَرَد عقاید و تهمت به یکدیگر مجبور ساخت و تعصبات مذهبی سبب انحطاط فکر شد، و علما به دشمنی فلاسفه برخاستند. تا اینکه موجبات تالیف کتاب تهافت الفلاسفه از همه حیث برای غزالی فراهم گردید.

در این دوران در اثر رواج تعصب و جمود فکری، گروه متفکرین و فلاسفه، از دست عوام و فقها، افکار واقعی خود را پنهان می کردند و عده‌یی مانند عمر خیام مفضل تالیف نمودند و بدین جهت کتب فلسفی، پیچیده نوشته می شد، زیرا علناً و با عبارت ساده افکار فلسفی را نمی توانستند بنویسند، در نتیجه دعوت اسماعیلیه، مبلغین اسماعیلی کتبی به پارسی تالیف کردند و تبلیغ مذهبی، جزء موضوعات شعر نیز گردید، چنانکه این معنی را در اشعار ناصر خسرو خوب می توان دریافت، که غرض او تنها شاعری نیست بلکه هدفش تبلیغ عقاید و نظریات جدیدی است. اصولاً مدارس نظامیه برای ترویج فلسفه و فکر آزاد بنا نشده بود، علمی که در آنجا تدریس می شد عبارت بود از فقه و تفسیر و ادبیات عرب و علم کلام، لیکن فلسفه به طور تحقیق درس داده نمی شد. و نظام‌الملک به حکم مقتضیات زمان و معتقدات شخصی با شعرا و فلاسفه رابطه خوبی نداشت، با اینحال در همین اوان، دوباره در خراسان توسط ابوالعباس لوکری آثار فلسفی منتشر گردید.

نزاع فِرَق مذهبی هر چند انتقاد علمای این عصر بیشتر مُبْتَنی بر تعصب بود و در مقام کشف حقیقت نبودند، چون انتقاد فی ذاته مهم و آموزنده است، در عالم فلسفه، هر یک از صاحب نظران به طرفداری یکی از مُتَمَدَمِین برخاستند، عده‌ای طرفدار بوعلی بودند و از تدریس آثار ابونصر فارابی خودداری می کردند و برخی کتب ابن سینا را شایان تدریس نمی شمردند. این نزاعها، و اعمال غرضها به زیان علم و فرهنگ تمام شد. زیرا گاه مخالفتها از قلمرو بحث قلمی و زبانی تجاوز می کرد و گاه دسته‌یی کتابخانه‌های مخالفین خود را سوخته و مدارس آنها را خراب می کردند. چنانکه از نزاعهای شافعیه و حنفیه و تحقیق در تاریخ آنها این قضیه به ثبوت می پیوندد. و همین نزاعها سبب گردید که در بوستان فرهنگ و ادب فارسی چنانکه انتظار می رفت گل تازه‌یی نروید و اثر بدیعی پدید نیاید.

روی هم رفته در این دوره، ترکان غزنوی و سلجوقیان به نشر علوم توجه خاصی

نکردند و آنچه از آثار، که بدانها منسوب است، محصول تلاش و تشویق وزرای ایران دوست آنها بود. چنانکه عمیدالملک کُندری در سازمان اداری کشور تغییراتی داد و دیوان و مکاتبات اداری را که در عصر محمود غزنوی به عربی می‌نوشتند به فارسی برگردانید، و به سعی ملک‌شاه سلجوقی و نظام‌الملک، زیج ملک‌شاهی و وضع تقویم جلالی که اَصْحَح تقویمها به شمار می‌رود صورت عمل و انجام پذیرفت.

در زمینه ادبیات، دگرگونی‌هایی جزئی پدید آمد. به این معنی که اگر سابقاً اشعار خراسانی سرمشق اهل شعر و ادب بود، در نتیجه ظهور شعرایی در عراق و آذربایجان سبک عراقی به وجود آمد، چنانکه سبک خاقانی در خراسان رو به رشد گذاشت و عده‌بی از وی تبعیت کردند، و ملوک خانیّه در ماوراءالنهر به حمایت از شعر و ادب برخاستند، نزدیکترین شعرای این عصر به عهد سامانیان، عمیق، و رشیدی و سوزنی سمرقندی است، در همین ایام یکی از ستارگان درخشان ادبیات عرب (ابوالعلائی معری) در شام درخشیدن گرفت و اندیشه‌ها و افکار بدیع فلسفی و اجتماعی او به ایران و دیگر کشورهای اسلامی راه یافت.^۱ و در تحول و انقلاب فکری شعرا، نویسندگان و فلاسفه ایران و دیگر ملل شرق نزدیک مؤثر افتاد.

سلاجقه، طایفه‌یی از ترکان غُزُ بودند که پس از سقوط غزنویان در فاصله سالهای ۴۲۹ ه. ق تا اوایل قرن هشتم ه. ق در منطقه وسیعی از شرق نزدیک که شامل خراسان، عراق، کرمان، شام و قسمتی از بلاد روم (ترکیه کنونی) می‌شد حکومت و فرمانروایی کرده‌اند و پنج شاخه از آنها به اسامی سلاجقه بزرگ، سلاجقه عراق، سلاجقه کرمان سلاجقه شام و سلاجقه روم شهرت یافتند، که جملگی کم و بیش از سلاجقه بزرگ که قلمرو آنها از خلب تا کاشغر امتداد داشت تبعیت می‌کردند. پس از آنکه سلطان مسعود غزنوی به سال ۴۳۱ ه. ق در ناحیه «دندانقان» از سلاجقه شکست خورد، دولت سلجوقی به تدریج اهمیت اعتبار فراوان کسب کرد، و به همت طغرل بیک و بازماندگان او یعنی البارسلان و ملک‌شاه سلجوقی، قلمرو آنان وسعت گرفت و در سایه تدبیر خواجه نظام‌الملک حوزه فرمانروایی آنان به حدود مملکت ساسانیان رسید. در این دوره نه تنها کلیه فتودالها و زورمندان محلی بلکه آخرین پادشاهان غزنوی و آل بویه در برابر آنان سر تسلیم فرود آوردند و قسمتی از امپراتوری بیزانس (روم) یعنی شام و بخش مهمی از آسیای صغیر ضمیمه قلمرو آنان

سیر تکاملی فرهنگ و ادبیات

۱. ماخوذ از تبعات بدیع‌الزمان فروزانفر: مباحثی از تاریخ ادبیات، پشین، ص ۲۵۴ تا ۲۵۸. (به اختصار).

گردید، سلاجقه برای حفظ موقعیت سیاسی خود، به رغم فاطمیان مصر و برخلاف سیاست آل بویه، چون در بین مردم پایگاهی نداشتند به تقویت دستگاه خلافت پرداختند در این دوره چون زبان رسمی و اداری، زبان فارسی بود، زبان و ادب ایران در قلمرو سلجوقیان از جمله در آسیای صغیر نفوذ کرد و سلاطین و وزرای این سلسله، در تاسیس مدارس، مساجد و خانقاهها سعی و اهتمام کردند یکی از شاهکارهای سیاسی و ادبی عصر سلاجقه کتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملک است که ظاهراً به دستور ملکشاه سلجوقی به رشته تحریر در آمده است.

سیاست نامه
 مولف کتاب سیاستنامه و سیر الملوک، سیدالوزراء خواجه نظام‌الملک است که در یکی از قراء طوس ولادت یافته و از ذیحجه ۴۵۵ تا رمضان ۴۸۵ هجری قمری که به دست یکی از مخالفان کشته شد همواره بار سنگین وزارت و کشورداری را در دستگاه البارسلان و فرزندش سلطان ملکشاه سلجوقی بر عهده داشته و به خوبی از عهده انجام این شغل خطیر برآمده است. ظاهراً ملکشاه در آخرین سالهای سلطنت خود از خواجه و تنی چند از وزیران خواست که کتابی درباره اصول سیاست و بهترین شیوه کشورداری به رشته تحریر در آورند تا وی پس از مطالعه و مقایسه، آن را که از همه بهتر است دستور حیات سیاسی و اجتماعی خود و بازماندگان سلسله سلجوقی قرار دهد.

خواجه که سرآمد سیاستمداران آن عصر بود، نظر سلطان را به کار بست و هنگامی که با ملکشاه عازم بغداد بود. فصول سیاستنامه را به محمّد مغربی نویسنده کتابهای مخصوص سلطنتی سپرده، تا آنها را پاکتویس و آماده تقدیم به سلطان نماید، به طوری که از مندرجات کتاب بر می آید، مدتی بعد از وفات نظام‌الملک، سیاستنامه از هر جهت اصلاح و آماده انتشار شده است.

با اینکه سیاستنامه، در سلاست و روانی انشاء مانند قابوسنامه و کتابی پر مطلب و گرانبهاست، ولی چنانکه شادروان عباس اقبال متذکر شده است، چون خواجه «چنانکه باید احاطه کامل به مسائل تاریخی نداشته و از تعصب مذهبی نیز خالی نبوده است هم اغلاط تاریخی فراوان در آن دیده می شود و هم نسبت به اهل سایر ملل و نخل غیر از اصحاب سنت و جماعت، از قلم خواجه، ناسزاها و تهمت‌های ناروایی جاری شده است.

برای رفع اشتباه می‌گوئیم که چون غرض خواجه تالیف کتابی تاریخی نبوده و بیش از همه او به تقریر جنبه عبرت، و نمودن راه سیاست توجه داشته، و منشی بوده است نه

مؤرخ، اغلاط تاریخی او را باید معلول به این علل دانست: به علاوه چون بازار تعصب در آن ایام رواجی به سزا داشته و خواجه نظام الملک هم که خود از محدثین اخبار مذهب شافعی بوده و در اعلائی شأن این طریقه کوشش بسیار می کرده، نتوانسته است از این اقیه فارغ بماند. کتاب سیاستنامه را نخستین بار «شقر» خاورشناس فرانسوی در ۱۳۰۹ هجری در پاریس به چاپ رسانید و بعد از آن به ترتیب سید عبدالرحیم خلخالی و اقبال آشتیانی و در سال ۱۳۳۴ مرتضی مدرس چهاردهی زیر نظر استاد محمد قزوینی به چاپ مجدد آن اقدام نموده اند.

راجع به ارزش سیاسی این کتاب یعنی سیاستنامه براون، محقق انگلیسی می نویسد: «این کتاب را خواجه در سال ۴۸۴ هجری یک سال پیش از آن که کشته شود به اشارت ملکشاه نوشته است؛ ملکشاه از کازدان ترین و آزموده ترین مشاوران خود خواسته بود، رسالتی درباره امور حکومت و گسورسازی بپردازد و نقاط موجود در سازمانها و اداراتی که به عهده هر یک از رجال سیاسی محول است، بیان کنند و بدعتهای بدی که در هر قسمت راه یافته و آداب و رسوم خوبی که در گذشته معمول بوده و متروک مانده، تذکر دهند. مشاوران، مسئول شاه را اجابت کردند و رسالتی تالیف نمودند؛ ملکشاه را رساله نظام الملک به مراتب پیش از رسالات دیگر پسند آمد و گفت: «اینهمه فصلها چنان نوشته است که دل من خواست، و بر این مزیدی نیست، من این کتاب را امام خویش کردم و بر این خواهم رفت.»

تالیف کتاب در سال ۴۸۵ هجری اندکی قبل از اینکه خواجه به قتل برسد پایان یافت و این معنی از کلام خود وی در حتم کتاب بر می آید که با لحن شگفت آوری وقوع واقعه را پیش بینی می کند: «این است کتاب سیاست که نوشته آمد و خداوند عالم بنده را فرموده بود که در این معنی جمعی سازد و به حکم فرمان برفت. وقتی را بر بدیده ۳۹ فصل نوشته بود و به مجلس عالی فرستاد و پسندیده افتاد، پس مختصر بود، بعد از آن در افزود و نکته ها که لایق هر بابی بود اندرو، زیاد کرد و به لفظی روشن شرح داد و در سده ۴۸۵ که سوی بغداد خواستیم رفت، نویسنده کتابهای خاص «محمد مغربی» را دادیم و فرمودیم تا به خط روشن بنویسند، اگر بنده را باز آمدن نباشد از این سفر، این دفتر را پیش

کشتیبانان بخرند و هم اینجا مال بایشان رسد.

و خواجه را چندین پسر بود، بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مسترشد. و گویند پسر او مؤیدالملک از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حُسن صورت به کمال داشت، و خواجه دختر ابوالقاسم بن رضوان را به بغداد جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا به بغداد فرستد و ماصهرت^۱ باتمام رساند. چون روی پدر بدید، زمین ببوسید، خواجه او را نزدیک خویش خواند، دیگر باره زمین ببوسید، خواجه او را در کنار گرفت و روی او را بوسه داد و بگریست و گفت: ای پسر همین ساعت به بغداد رو و به تدبیر زفاف مشغول شو. پس پدر را وداع کرد و بیرون آمد. چون مؤیدالملک بیرون رفت، خواجه دیگر باره بگریست و با حاضران گفت، به خدا زندگی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که بقال بامداد به دکان آید و شبانگاه به خانه رُود و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خود بخورد و فرزندان پیش او جمع شوند و او بدیدار ایشان خرم و خوشدل باشد و من به این بسطت جاه و وسعت دستگاه این فرزند را که به این سن رسیده است، چند نوبت معدود دیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق^۲ آسفار و ارتکاب اخطار^۳ می‌گذرد و شب و روز مستغرق مصالح سلطان و معالک و لشکر و خدم و حشم اوست و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودمی، و چون اوقات به چنین حالات گذران باشد، لذت عیش خویش کی توانم پرداخت.»

سیرالملوک یا سیاستنامه یا پنجاه فصل، اثر مشهور نظام‌الملک طوسی است که خوشبختانه توجه و اِعتنای فارسی زبانان و علاقه‌مندان به ادب فارسی را به خود جلب کرده است و چاپهای متعددی از این کتاب در دست است و گاهی به صورت تلخیص و گاهی هم به صورت ترجمه به زبانهای فرانسوی، انگلیسی و آلمانی و روسی در دسترس مردم قرار گرفته است. اخیراً این کتاب به وسیله آقای «دارک» در سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است که چاپ دوم این کتاب مطمئن‌تر و مُتَقَح‌تر از چاپ اول آن است، این کتاب به سبب اقبال عامه مردم، مورد تصرف کاتبان و ناسخان کم سواد قرار گرفته است و

داوری درباره
سیاستنامه

۱. دامادی، خویشاوندی از راه مواصلت.

۲. مشکلات سفرها

۳. امور دشوار و خطرناک

تصحیح آن چنانکه باید (مانند اغلب متون ادبی گذشته) میسر نیست، ولی چاپ اخیر آقای دارک را فعلاً می‌توان بهترین چاپ دانست.

بدون شك این کتاب در زمان وزارت خواجه نظام‌الملک و قبل از سال ۴۸۵ (یعنی زمان مرگ خواجه) نوشته شده است و مطابق گفته حاجی خلیفه این کتاب در سال ۴۶۹ نوشته شده است. ولی گویا خواجه دو سه بار دیگر در متن کتاب تجدید نظر کرده است. یکی در سال ۴۷۹ و دیگر در سال ۴۸۴ و طبق تحقیقات آقای دارک، قول حاجی خلیفه مقرون به صواب نیست. بلکه باید گفته شود که نیمه اول کتاب در سال ۴۷۹ و نیمه دوم آن در سال ۴۸۴ پایان یافته است. کتاب در آیین پادشاهی و راه و رسم اداره و گرداندن دستگاه اداری و اقتصادی و نظامی کشور است و جای‌جای کتاب حکایتها و شرح وقایعی است که بعضی جنبه تاریخی دارد و گاهی نیز جنبه افسانه آن بر جنبه تاریخی آن می‌چربد.

حکایات طولانی کتاب عبارتست از حکایت امیری عادل و صفاریان، بهرام گور و ملک عادل نوشیروان، امیر ترك و سیاست معتصم، دزدان کوچ و بلوچ، عضدالدوله و قاضی ظالم، الهتکین و سبکتکین، سلطان محمود و تقاضای لقب از خلیفه وقت و... اما باید دانست که اغلب این حکایات آمیخته با افسانه و تخیلات نویسنده است و شاید نتوان آنها را از نظر تاریخی با ارزش دانست. ولی برخی از حکایات مربوط به دوران پادشاهان سلجوقی که در این کتاب دیده می‌شود، برای بررسی وقایع تاریخی و اجتماعی دوران خواجه نظام‌الملک، منبعی مهم و قابل اعتبار است. از قبیل گفتگوی آلب‌ارسلان و ابوالفضل سگزی درباره صاحب‌خبران، ملاقات نظام‌الملک با فرستاده خان سمرقند در سال ۴۶۵، داستان بت پرست جلوه دادن پیر هرات از طرف عبدالرحمن خان در نظر آلب‌ارسلان و داستان ناراضی بودن آلب‌ارسلان از دبیری يك شيعه یعنی كدخایی «آبه».

آنچه مربوط به چند حکایت اخیر است اگر از جنبه‌های اغراق و مبالغه آن صرف نظر شود، از نظر تاریخی و اجتماعی جالب توجه است و قابل اعتنا؛ ولی درباره حکایات مربوط به دوران قبل از سلجوقی تا جایی که مؤیدی از کتب گذشتگان در دست نباشد، قابل اعتنا نیست.

مجموعاً، می‌توان گفت که خواجه نظام‌الملک از دوران زندگی خود و زمانه خویش و وضع اجتماعی روزگار خود مطالب قابل توجهی به ما عرضه نمی‌کند و این مطلب از ارزش کار او تا حدی می‌کاهد، اما در مقابل این نقیصه، حکایاتی از کتب پیشینیان نقل می‌کند که اصل آن کتابها از میان رفته است و به یُمن کتاب سیاستنامه مقداری از مطالب آن کتابها به دست ما رسیده است، و مهمترین آن کتب تاریخ اصفهان است که خواجه آن

را منبع عمده خود می‌داند ولی از این تاریخ اثری در دست نیست، دیگری تاریخ خلفای بنی عباس که آقای دارک حدس می‌زند که همان کتاب الاوراق صومی باشد، چیزی که مایه تأسف است این است که در سراسر کتاب سیاستنامه سیمای خواجه نظام‌الملک را پرده‌ای از تعصب و قشریگری پوشانیده است که نمی‌توان از زیر این پرده، حقایق دوران خواجه و حتی دورانهای قبل از خواجه را به درستی تشخیص داد، زیرا امکان دارد که همین مایه دخالت‌های ناروا در احکایات و نقل آنها شده باشد. ^۱ تعصب دینی در اوج خود خواجه نظام‌الملک به منتهی درجه می‌رسد تا آنجا که احترام خلیفه عباسی را نیز نگاه نمی‌دارد و داستان منجهرولی را جمع به معتصم خلیفه عباسی می‌سازد که هم از نظر تاریخی درست نیست و هم از نظر اخلاقی، امتیازی برای خلیفه عباسی به حساب نمی‌آید. ^۲ مانند داستان منیگساری معتصم در محضر قاضی یحیی بن اکثم و نزدیکی نامشروع وی با دختر بابک و دختر مازیار و دختر ملک روم که در همان‌گونه که می‌بینید پرده تیره رنگ تعصب که در مقابل دیدگان خواجه قرار دارد مانع از این شده است که قبح این داستان را دریابد و این عمل را نکوهش کند. ^۳ خواجه در هر مورد که بتواند نسبت به رافضیان و خرمندیان و مزدکیان و خلاصه کسانی که به قول او «سنی پاک دین» نیستند، تعصب به خرج می‌دهد و به آنان اهانت روا می‌دارد و از هیچ تهمتی نسبت به آنان دریغ نمی‌ورزد، حتی در هر مورد که نام باطنیان و روافض و خرمندیان به میان می‌آید با لفظ «لَعْنَهُمُ اللَّهُ» از آنان یاد می‌کند. ^۴ گاهی هم خود خواهی‌هایی از بطن کلام خواجه ظاهر می‌شود که انسان را نسبت به او بدبین می‌سازد و این نیست مگر از جهت همان حالتی که در هر شخص صاحب منصب و نفوذ ایجاد می‌گردد و چون کسی قدرت ایرادگیری نسبت به او ندارد، خود را برتر و بالاتر از همه می‌پندارد و از وضعی که بر خلاف میلش ایجاد شده است، انتقاد می‌کند. ^۵

۱ و ۲ محمد جواد شریعت: مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی، جلد دوم، به کوشش محمد آرسول درناگشت، انتشارات دانشگاه ملی ایران، از ص ۹۰ تا ص ۹۵. (به اختصار) که در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» درج شده است.

به تامل در این کتاب مباحثی از این کتاب
و مقاله و رساله‌ها را می‌توانید در www.Bakhtiarries.com مشاهده کنید.

فصل نهم: اندر اشرافان و کفاف ایشان: «کسی را که بر وی اعتمادی تمام است او را اشرافاً افزمایند تا آنجی به درگاه رود او می‌داند و به وقتی که خواهد و حاجت افتد می‌نماید و این کس باید که از دست خویش به هر شهری و ناحیتی نایی فرستد سدیدالرای و کوتاه دست که آنجی رود از اندک و بسیار به علم ایشان باشد نه چنانک به سبب ایشان از امشاهزه و مزدی باری با رعیت افتد و به تازگی آنجی به حاصل شود که ایشان را آنجی به کار آید از بیت‌العمال بدهند تا ایشان به خیانت کردن و شورش سبب محتاج نباشند و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود چندان و طلب چندان مال باشد که بدیشان دهند بوقت خویش به همه به پیشه نایب و نایب نایب

و لقا بشیعه و لقا به سبب که در وقت که در آنجا بود و لقا به نایب و لقا به نایب و لقا به نایب

فصل دهم: اندر صاحب‌خبران و تدبیرهای کار ملک کردن: واجبست پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک او بسیار آنجی رود دانستن و اگر نه چنین کند، غیب باشد و بر غفلت و ستم‌کاری حمل نهند و گویند فساد و دست‌درازی که در مملکت می‌رود یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند اگر نمی‌داند او آنرا تدارک و منع نمی‌کند، آنست که همچو ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است و اگر نمی‌داند پس غافلست و کم‌دان و این هر دو معنی نه نیکست، لابد به صاحب برید حاجت آید و همه پادشاهان در جاهلیت و اسلام به صاحب برید خبر تازه داشته‌اند تا آنجی می‌رفت از تخیر و شر از آن باخبر بودند چنانک اگر کسی توبه کاهی یا مرغی به ناحق بستدی از کسی به مسافت پانصد فرسنگ راه، پادشاه را خبر بوده است و آنکس را مالش فرموده است تا دیگران بدانسته‌اند که پادشاه بیدار است و به همه جای کار آگهان گماشته‌اند و ظالمان را دست‌ظلم کوتاه کرده و مردمان در امن‌اند و در سایه عدل به کسب معاش و غمارت مشغول باشند لیکن این کار نازکست و بسا غایله، باید که اینکار با دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبود و به عرض خویش مشغول نباشند که صلاح رعیت و دولت الامور و کمال دولت و کمال رفاه و کمال آسایش در آنجا باشد و لقا

۱. مراقبت، نظارت و جاسوسی در امور کشور
۲. تنبیه و سیاست Pounition
۳. ظریف و دشوار

و فساد مملکت در ایشان بسته است و ایشان از قبیل پادشاه باشند و نه از قبیل کس دیگر مزد و مشاھرہ ایشان باید کہ مهیا می‌رسد از خزینہ، تا بہ فراغ دل حالها^۱ می‌نمایند تا هر حادثہ کہ تازه شود پادشاه داند و آنچه واجب در خورد آنکس باشد ناگاہ پاداش و مالش و نواخت می‌رساند آن پادشاه چون چنین باشد پیوستہ مردمان بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه بترسند، کس را زھرہ^۲ آن نباشد کہ در پادشاهی عاصی تواند بود یا بت^۳ تواند اندیشید کہ صاحب خبر و مَنہی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رای پادشاه باشد در آبادان کردن مملکت».

فصل چہل و دوم: اندر آنک دو عمل، یک مرد را نافرمودن و بیکاران را عمل فرمودن و محروم ناگذاشتن و عمل بہ مردمان پاک دین و شایستہ دادن و بدمذہب و بدکیش را عمل ندادن و از خویش دور داشتن:

پادشاهان بیدار و وزیران ہشیار بہ ہمہ روزگار دو شغل یک کس را نافرمودندی تا کار ایشان بہ نظام و رونق بودی از بہر آنک چون دو شغل بہ یک کس فرمایند، ہمیشہ نظام ازو خاستہ بود و از این دو یکی باخلل بود یا بہ تقصیری راہ یابد چون نیک نگاہ کنی هر کہ، او دو شغل دارد ہموارہ باخلل بود و او ملامت زدہ و رنجور و مقصر بود و هر وقت کہ یک مرد را دو شغل فرمایند آن بدین حوالت می‌کند و این بدان، لاجرم کار ناکردہ ماند» و مثل زدہ اند درین معنی کہ خانہ بہ دو کدبانو نازفتہ بود و کدخدای ویران، هر آنگہ کہ وزیر بی‌کفایت بود و پادشاه غافل، نشانش آن باشد کہ یک عامل را از دیوان دو عمل فرمایند و امروز کسی هست کہ بی‌هیچ کفایتی دہ عمل دارد و اگر شغل دیگر پدید آید ہم التماس کند و خواهد و اندیشہ نکنند کہ این مرد اہلیت این دارد یا نہ و کافی است یا نہ و دبیری و تصرف و معاملت دارد یا نہ و چندین شغل کہ در خویشتن بپذیرد بہ سر برد^۴ یا نہ و چند مردمان جلد و کافی و شایستہ و معتمد و معروف در خانہا معطل نشستہ و کس را تمیز آن نباشد کہ چرا باید کہ مجهولی بیکفایتی چند شغل بر دست گرفته‌اند و معروفی و معتمدی یک شغل ندارد و محروم ماند، خاصہ کسانی را کہ درین دولت حقوقیست و شایستگی و شہامت و امانت ایشان معلوم گشتہ است و عجب تر ازین ہمہ آنک، در ہمہ روزگار شغل بہ کسی فرمودندی کہ او پاک اعتقاد و اصیل و پارسا بودی و اگر انقیاد و قبول و اجابت نکردی بہ کُزہ و زور در گردن او کردند، لاجرم مال ضایع نشدی

۱. جریانات و وقایع کشور

۲. انجام دہد

و پادشاه فارغ‌دل و تن آسان روزگار گذاشتی و امروز این تمیز برخاستست اگر جهودی به کدخدای و عمل ترکان می‌زید شاید، و اگر ترسا یا گبر یا قیرمطی، شاید، غفلت بر ایشان مستولی گشت نه بر دین ایشان را خمیت است نه بر مال شفقت و نه بر رعایا رحمت، دولت به کمال رسیده است و بنده از چشم بد همی ترسد و نمی‌داند که این کار به کجا خواهد رسید. در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آلب‌ارسلان هیچ گبری و جهودی و ترسایی و رافضی را زهره آن نبودی که بر صحرا آمدی و یا پیش بزرگی شدی و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشکان و دبیران پاکیزه و غلامان بدمذهب عراق را به خود راه ندادندی و ترکان هرگز ایشان را شغلی نفرمودندی و گفتندی، اینها هم مذهب دیلماند و هواخواه ایشان چون پای سخت کنند ترکان به زیان آرند و مسلمانان را رنجها رسانند، دشمن، همان بهتر که در میان ما نباشد لاجرم بی‌آفت زیستند و اکنون کار بجای رسیدست که درگاه و دیوان از ایشان پرشده است و هر ترکی را ده و بیست در پیش ایشان می‌دوند و اندر آن تدبیراند که اندک خراسانی را بدین در و درگاه نگذارند که بگذرد و یا نانی یابند و سلطان طغرل و آلب‌ارسلان نورالله قبر هما چون بشنیدندی که ترکی یا امیری، رافضی را به خویشان راه داده است با او عتاب فرمودندی.

حکایت درین معنی: روزی سلطان شهید آلب‌ارسلان را قدس‌الله روحه چنان بشنوانیدند که «اردم»^۱ ده خدای باطنی مذهب است در بارگاه، اردم را گفت تو دشمن منی و خصم ملک، اردم این شنید در زمین افتاد و گفت ای خداوند این چه سخن است من کمترین بندهام خداوند را چه تقصیر کرده‌ام در بندگی و هواخواهی، سلطان گفت اگر دشمن من نیستی چرا دشمن مرا بخدمت آورده‌ای، اردم گفت آن کیست؟ سلطان گفت ده خدای آبه که دبیرست گفت او که باشد در همه جهان بروید و ابن مرد را بیارید، در وقت بیاورند، سلطان گفت ای مردک تو می‌گویی که خلیفه بغداد حق نیست تو رافضی مردکی گفت من شیعی‌ام سلطان گفت ای زن روسپی، مذهب شیعت نیکوست که او را بسر مذهب باطنیان کرده این بدست و آن بدتر، بفرمود چاوشان را تا او را بزدند و نیم کشته از سرای بیرون کردند پس روی سوی ترکان کرد که گناه این مردک را نیست گناه اردم راست که کافری به خدمت خویش آورد و من چند بار گفتم که ما در این باب بیگانه‌ایم و این ولایت به قهر گرفته‌ایم ما همه مسلمانان پاکیزه‌ایم و این عراقیان بدمذهب‌اند و هواخواه دیلم‌اند امروز

خدای تعالی ترکان را از بهر آن عزیز کرد که مسلمانان پاکیزه‌اند و هوا و ابدعت نشناسند پس بفرمود تا موی اسپ بیاورند از دم را یک موی داد پس گفت بگسل از دم بستند و بگسست پس ده بدادند و بگسست پس بسیار موی بتافت و گفت بگسل نتوانست بگسستن، پس سلطان گفت که مثل دشمن همچنان است، یکان دوکان بتوان بگسیخت اما چون بسیار شوند نتوان گسستن و این جواب آنست که تو گفتی این مردک را چه محل، و دولت را چه تواند کرد چون با دشمن خویش موافقت کنی خیانتی باشد که با تن خویش و با پادشاه کرده باشد و اگر ترا شاید که با تن خویش هر چه خواهی کنی با پادشاه نشاید که دست از خزم و احتیاط بدارند یا خیانت کنند را ابقا کنند مرا شما را می باید داشت و شما مرا می دارید که خدای عزوجل مرا بزرگتر شما سالار کرده است نه شما را بزرگتر من این قدر بدانید که هر که با مخالف پادشاه دوستی ورزد او هم از جمله دشمنان پادشاه و هر که با دزدان و مفسدان صحبت دارد او را هم از ایشان شمرند. (۱)

مباحثات مذهبی در نیمهٔ دوم قرن پنجم

فَن خِلاف و مُناظَره
 قایل بودند، چه این مرد قیل از آنکه به کلی از سیاست و قیل و قال مدرسه کناره‌گیری کند، نسبت به رجال و شخصیت‌های سیاسی این دودمان خدماتی گرانها انجام داده بود. «و گاهی برای تربیت آنها، خطابه‌های تند و عتاب‌هایی پدرا نه بکار می‌برد.»^۱ عصر غزالی از نیمه سدهٔ پنجم تا اوایل سدهٔ ششم هجری، از جهت وفور علما و ادبا در بلاد مختلف و کثرت تألیف و تصنیف، عصری ممتاز است، در این دوران غیر از علوم و ادبیات، معارف مذهبی از جمله فقه، اصول، حدیث، کلام و حکمت الهی مورد علاقه شدید دانش پژوهان بود، «اختلاف شیعه و سنی و معتزلی و اشعری و امامی و همچنین اختلاف فرق چهارگانه اهل سنت با یکدیگر، مخصوصاً شافعی و حنفی، در تمام بلاد اسلامی بویژه خراسان و اصفهان، وجود داشت، غالباً میان علما و فقها و روسای مذاهب مختلفه مجادلات و مناقشات رُخ می‌داد، گاه این مناقشات از حد مجادله علمی بین علما تجاوز

۱. سیاستنامه به اهتمام محمد قزوینی ص ۶۶ و ص ۶۷

۲. جلال همائی، غزالی نامه، پیشین، ص ۱۹

می‌کرد و به دسته‌بندی و اغوا می‌انجامید و کار به زد و خورد و کشتار می‌کشید. تواریخ آن عصر مملو از اینگونه حوادث است.^۱ و بیروان فرق مختلف هر يك کتابی در رد عقاید مخالفین خود می‌نوشتند.

فَن «خلاف» یکی از شعب فن جدل است و فن جدل یکی از صناعات پنجگانه منطقی می‌باشد: (برهان، خطابه، شعر، جدل، مغالطه) این فن مخصوصاً موقعی که در عالم اسلام، مذاهب و فرق مختلفه اسلامی پیدا شدند، و دست به کار تبلیغ و نشر معتقدات خود زدند اهمیتی فوق‌العاده پیدا کرد. و به نام فن خلاف و مناظره، معروف گردید؛ و برای اینکه ارباب جدل و مناظره، موارد اختلاف عقاید را همه وقت مستحضر باشند کتابها پرداخته شد. مناظره به معنی اعمال جدل است، به طریق خاص و علمای این فن در تعریف مناظره گویند که عبارتست از نظر و بحث در موضوعی از دو سوی - برای اظهار حقیقت و صواب. و اگر مقصود از مجادله اظهار فضیلت خود، یا فضیحت دیگری باشد، آنرا مناظره حقیقی نشاید گفت...^۲

شك نیست که رواج بازار بحث و مناظره و آزادی اهل علم در بیان نظر و عقاید خویش، یکی از عوامل مهم رشد نسبی افکار و اندیشه‌ها و ترقی و پیشرفت فرهنگی در قرن پنجم هجری است. بدایع و نمونه‌هایی از رشد و توسعه زبان و ادبیات فارسی در عهد سلجوقیان اشاره می‌کنیم:

بدایع و هنرنامه‌نمای ادبی

در ادبیات فارسی «بدیه‌سرایی» مقام و ارزش ذوقی و هنری خاصی دارد و از عهده هر شاعری بر نمی‌آید، به طوریکه از چهارمقاله نظامی عروضی برمی‌آید، پس از آنکه «امیرالشعراء برهانی» در عهد ملک‌شاه سلجوقی درگذشت، فرزند خود «معزی» را که او نیز طبعی شاعرانه داشت به ملک‌شاه سپرد و از سلطان خواست که وی را در پناه حمایت خود گیرد: من رقتم و فرزند من آمد خلف صدق او را به خدا و به خداوند سپردم

بدیه‌سرایی در ادبیات فارسی

۱. همان کتاب، ص ۲۰. ۲. همان کتاب، ص ۲۲ و ۲۳. (به اختصار)

اتفاقاً آرزو و مطلوب شاعر، پس از مرگش صورت عمل گرفت، پس از تحویل «جامگی و اجزاء پدر» به فرزند (بنا بر سنت و آئین آن دوران) فرزند امیر الشعرا به مقام و موقعیت مناسبی دست یافت. ناگفته نگذاریم که پسر برهانی چندی با محسرت و سختی گذران می‌کرد، چه نظام‌الملک، مرد سیاست و عمل بود و به شعراء و اهل تصوف چندان عنایتی نداشت، ناچار فرزند برهانی برای تأمین منظور خود و نزدیکی با دربار، به شاهزاده مقتدر، شجاع و گستاخی به نام «علاءالدوله» توسل جست، این مرد محتشم، به زعم نظام‌الملک، شاعر را به سرپرده سلطان فراخواند، تا به مناسبت آغاز ماه رمضان در دیدن «ماه» شرکت جوید، اتفاقاً «اول کسی که ماه را در آسمان دید سلطان بود، عظیم شادمانه شد، علاءالدوله مرا گفت:

پسر برهانی، این ماه نو چیزی بگو من بر فور این دوبیتی بگفتم:

ای ماه، چو ابروان یاری گویی یانی، چو کمان شهریاری گویی

نعلی زده از زَرِّ عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی

چون عرصه کردم، علاءالدوله بسیاری تحسین کرده و سلطان، شاعر را اسبی که سیصد دینار نیشابوری ارزش داشت، ارزانی داشت؛ پس از نماز شام، بار دیگر علاءالدوله از پسر برهانی خواست، در مقابل محبت سلطان شعری سُراید؛ و او بی‌درنگ این دو بیتی بگفت:

چون آتشِ خاطرِ مرا شاه بدید از خاکِ مرا بَرِ زَبَرِ ماه کشید

چون آبِ یکی ترانه از من بشنید چون بادِ یکی مرکبِ خاصم بخشید

چون این دو بیتی بگفت، علاءالدوله آفرینها گفت و سلطان او را هزار دینار و جامه‌های گرانبها و هزار من غله بخشید و شاعر از برکت تَفَقُّد و پایمردی علاءالدوله، مصاحب و ندیم سلطان گردید و از فقر و بینوایی خلاصی یافت. ناگفته نماند که امیرالشعرا برهانی پدر معزی، از شاعران اوایل عهد سلجوقی و معاصر آل‌ارسلان، و مورد علاقه او بود.

غیر از موردی که ذکر کردیم، در کتاب چهار مقاله، بار دیگر از بدیهه‌سرایی و آثار آن، سخن به میان آمده است: «می‌گویند، وقتی سلطان محمود غزنوی در حالت مستی، فرمان داد تا گیسوی زیبای «ایاز» غلام محبوبش را ببرند، روز بعد، به سبب پشیمانی از فرمان ناصواب شب پیش، سلطان چنان بدخلق به نظر می‌رسید که هیچکس را یارا و جرأت سخن گفتن با او نبود، تا سرانجام عنصری، امیرالشعراء، با این رباعی خاطر وی را خرسند ساخت:

کئی عیبِ سَرِ زُلفِ بُت از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می‌خواستن است کاراستن «سَرُو» ز پیراستن است

هنرنمایی دیگر طغانشاه سلجوقی، در آخرین لحظات بازی نرد، «دو شش» خواست و «دویک» آورده بود و از این روی، سخت متغیر و

خشمناک بود، ارزقی، شاعر، با این رباعی آتش خشم او را فرونشاند:
گرشاه دوشش خواست، «دویک» زخم افتاد تا ظن نیزی که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشہ یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد
با این حسن تعلیل، شاعر برای يك امر واقعی، علتی موهوم و خیال‌پرورانه بیان داشت و سلطان را خشنود کرد.^۱

در چهار مقاله، شادمانی و نشاط امیر چنین توصیف شده است: «امیر طغانشاه بدین دو بیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ارزقی بوسه داد و زر خواست، پانصد دینار، در دهان او می‌کرد...»^۲

داستان و افسانه معروفی در تذکره دولتشاه درباره فردوسی
نقلست که روزی در «غزنه» بیگانه‌ای از نیشابور به مجلس
عنصری و عسجدی و فرخی شاعران معروف دربار سلطان
نمونه دیگری از بدیهه‌سرایی
محمود وارد شد، و چنان می‌نمود که قصد پیوستن به جرگه آنان دارد، عنصری را به صحبت این شهرستانی (روستایی) ناخوانده، رغبتی نبود، از این رو گفت: ای برادر، ما شاعران پادشاهیم و هیچکس را جز شاعر در جمع ما راه نیست. بنابراین هر يك از ما به يك وزن و يك قافیه مصراع می‌گوئیم و هرگاه تو نیز بتوانی مصرع چهارم را بیاوری در جمع ما جای خواهی داشت. فردوسی به این آزمایش رضا داد و عنصری عمداً قافیه‌ای انتخاب کرد که سه مصراع را به آسانی بتوان ساخت ولی مصراع چهارم به خیال خودش بهیچوجه ممکن نباشد

عنصری: چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی: مُرگائت گذر همی‌کند از جوشن
عسجدی: مانند رُخت گل نبود در گلشن
فردوسی: مانند سنان گیو در جنگ پُشن

۱. ماخوذ از چهار مقاله نظامی عروضی، (به نقل از جلد اول تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه فتح‌اله مجتبائی ص ۵۹ تا ۶۴. (به اختصار)
۲. چهار مقاله، چاپ لیدن، ص ۴۳ - ۴۴.

چون در مورد مصراع فردوسی توضیح خواستند، استاد طوس اطلاعات فراوانی از داستانهای باستانی ایران اظهار داشت، عنصری با این توضیحات به وسعت اطلاعات و قدرت قریحه این شاعر پی برد، به سلطان محمود گفت: سرانجام کسی آمده است که از عهده نظم حماسه ملی ایران که سالها پیش دقیقی شاعر شوربخت، هزار بیت آنرا گفته بود، بر می آید. ^۱ ناگفته نگذاریم که «نولدکه» و جمعی دیگر از صاحب نظران این مصاحبه و گفتگو را دور از واقعیت و ساخته و پرداخته وهم و خیال نویسنده چهارمقاله می دانند.

لطیفه و لطیفه گوئی در ادبیات فارسی از دیرباز به کلامی مختصر و پرمغز که در غایت حسن و خوبی، نکته بی ظریف را بیان کند لطیفه می گفتند:

سعدی گوید:

به یکی لطیفه گفتن ببری هزار دل را
نه چنان لطیف باشد که دلی نگاهداری
دردک لطیفه از برکت ذوق سلیم حاصل می شود نه از راه بحث و نظر.

بطور کلی خداوندان ذوق و ادب، سخن باریک، نکته، دقیق و بذله گوئی را نشانه لطف طبع، و گویندگان اینگونه سخن را «لطیفه گو» می شمارند: کلمه لطیفه، در آثار منظوم و منثور گذشتگان زیاد به کار رفته است چنانکه سعدی گوید: درویشی به مقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود، طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او، هر یک بذله و لطیفه همی گفتند.»

کلمه «لطیفه» مکرر، در اشعار سعدی و حافظ و دیگر گویندگان به کار رفته است: «مَلِكُ را این لطیفه پسند آمد و گفت اکنون سیاه را بتو بخشیدم، کنیزك را چکنم؟»

«سعدی»
شبهای دراز نخفتی و لطیفه ها گفتی. (سعدی)

ای سرو حدیقه معانی
جانسی و لطیفه جهانی

سعدی
ای رهیده جان تو از یاد من
ای لطیفه روح اندر مرد و زن

مولوی
لطیفه یست نهانی که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط ز نگار یست

حافظ
تذکره دولتشاه، ص ۵۱. ۱ - ۲۲ - ۲۷. در سیاه پله، مقاله، ص ۲.

لطیفه به میان آرد و خوش بخنداشد
 به نکته که دلش را بدان رضا باشد
 حافظ

از آنچه گذشت به خوبی پیداست که «لطیفه عبارتست از نکته‌ای که آن را در نفوس
 تأثیری باشد، به نحوی که موجب انشراح^۱ صدر و انبساط قلب گردد.»

لطیفه بی است در آن لب که هیچ توان گفت
 اگر دلم دهدی خلق را نمایم آن
 حافظ

در اصطلاح صوفیه، لطیفه عبارتست از اشارات دقیقیه به معنی و نکته‌بی که غالباً
 تعبیر آن دشوار است و عبارات و بیان، گنجایش توصیف آنرا نداشته باشد»

از مطالعه در آثار گذشتگان معلوم می‌گردد که در ادبیات فارسی،
 بذله‌گویی

سخن ظریف و مرغوبی که با اداه آن، نکته و لطیفه و مطایبه‌بی
 استنباط توان کرد، بذله می‌گویند.

در ترجمه تاریخ یمنی می‌خوانیم: «نکته حکمتش شعرة از شجره طوبی و
 بذله سخش شکوفه از روضه خلد.» (چاپ سنگی، ص ۲۸۲).
 حافظ

در همان کتاب آمده است: «از نخب ادب و غرر دوز و لطایف نکت و بذله‌های
 مستحسن ... نصیبی وافر حاصل کرد.» (ترجمه تاریخ یمنی، چاپ سنگی، ص ۲۸۳).

هر خاکپایش قبله‌ای، هر آبدینش دجله‌ای
 هر بذل او در بذله‌ای صد کان نو برداخته
 حافظ

از آن بذله که رضوانش پستند که لعه
 زبانشی گزینش گوش آرد بخندد
 حافظ

در بعضی منابع، لطیفه گو، بذله باز، مسخره، ظریف و خوش طبع، تقریباً به یک معنی
 استعمال شده است! «هر جنسی با جنسی از اصناف یاران و خویشان، به انواع عیش و
 عشرت مشغول و به نکته گوئی و بذله جوئی...» (ترجمه محاسن اصفهان، ص ۸۰۸).

مرغان باغ، قافیه سخنچند و بذله گوی
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
 حافظ

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شبات
 بخانه بی نشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو
 حافظ

۱. گشایش سینه (یعنی نشاط آور)

۲. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، ... مسلسل ۱۴، (ل - لب) ص ۲۱۵.

گَرَم مهر و نَرَم چهر و زود صلح و دیر جنگ
 تازه روی و عشوهِ جوی و بذله گوی و نکته یاب
 نکته دانی بَدله گو چون حافظ شیرین سخن
 بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
 حافظ

مُعَمّا
 یکی دیگر از ظرایف ادبی معماست، در این صنعت، شاعر نام
 معشوق یا نام چیز دیگری را در بیتی، بطور پوشیده و مکتوم، به
 تصحیف، یا قلب یا تشبیه و امثال اینها می آورد، به نحوی که از ذوق سلیم دور نباشد و با
 این هنرنمایی ذوق و استعداد و طبع نقاد مخاطب خود را می آزمایند چنانکه در این شعر
 مراد شاعر، نام «میرک» است
 دیدم دو هفته ماه ز دیبا بر او سَلَبْت
 کردم در او نگاه بماندم از و عَجَب
 گفتم چه مانی ای بُت، گفتا «کریم» را
 بنگار باشگونه و زو نام من طَلَبْت
 چنانکه می بینیم هرگاه «کریم» را معکوس و بازگونه بنویسیم، نام «میرک» به دست
 می آید، آنچه گفتیم «معمای مبدل» بود.
 معمای معدود آنست که به حساب و عدد «جَمَل» حروف را جمع کنند و از آن نامی
 بیرون آرند. مثال:

چو ده با سی گرفتم بعد هفتاد
 یقین دان نام او صد بار گفتم
 ازین بیت نام «علی» بر می آید زیرا عین به حساب جَمَل ۷۰ و لام ۳۰ و یاء ده است.
 فرق میان معما و لُغز آن است که در معما لازم است که مدلول او اسمی باشد از اسماء
 و در لغز این شرط نیست، بلکه در اینجا لازم است که دلالت او بر مقصود به ذکر علامات
 و صفات باشد و آن در معما لازم نیست. - چنانکه در افواء شایع است: معما چو حل
 گشت آسان شود.

بطور کلی سخن رمز آمیز و کلام دشوار را مُعَمّا می گویند:

تو کی شناسی این چه معماست چون هنوز
 ابجد نخوانده به دبستان، صبحگاه
 خاقانی
 عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
 باز نیابی به عقل سیرِ معمای عشق
 عطار
 در زهد نه بینایی لیکن به طمع در
 برخوانی در چاه، به شب خطّ معما
 ناصر خسرو

گرگشته دبیر، فروخوانی این خط‌های خوب معما را ناصر خسرو

معانامه یا نامه «رمز»: از دبیر باز ارسال نامه رمز در دبیرخانه سلاطین و سیاستمداران معمول بود تا اگر نامه بدست بیگانه یا دشمن افتد، از درك مقصود، عاجز باشد، حدود هزار سال پیش ابوالفضل بیهقی از معانامه یا نامه محرمانه و مرموز سخن می‌گوید: «...و سعدی را گفته آمد تا هم اکنون معانامه نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسکدار^۱ که آنچه پیش از این نوشته شده بود باطل بوده است که صلاح امروز جز این نیست.^۲»

«سعدی در وقت به معمایی که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال به شرح باز نمود و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود...»^۳

پس از توضیحی اجمالی در پیرامون بدیده‌سرای، لغز، معما و لطیفه‌گویی به بحث خود در پیرامون مباحث ادبی و شعرای قرن پنجم و ششم هجری ادامه می‌دهیم.

داستان‌سرایی در ایران بعد از اسلام در حقیقت دنباله کار کسانی است که قبل از اسلام به نوشتن و سرودن داستان دلبستگی داشتند، رودکی، کلیله و دمنه را که متضمن چند داستان

بزرگست به شعر در آورد که متأسفانه از این کار ارزشمند اکنون اثری نمی‌بینم و ابوالموید بلخی به نظم داستان یوسف و زلیخا همت گماشت و بعد از او عنصری و امق و عذرا را که داستانی قدیمی بود، به نظم درآورد، و ابوریحان بیرونی نیز داستانی چند از فارسی به عربی در آورد، دیگر از داستان‌سرایان عهد غزنوی شاعری است به نام عبوقی که منظومه او ارزش ادبی چندانی ندارد.

در پایان نیمه اول قرن پنجم داستان وس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی از متن پهلوی به طرزی مطلوب و دلپسند به شعر پارسی درآمد، مهارت و استادی شاعر سبب گردید که عده‌یی از روش او تقلید و پیروی نمایند. دیگر از داستان‌سرایان بنام نظامی گنجوی است، که در منظومه خسرو شیرین استادی خود را آشکار کرده است.

۱. پاده و خریطه و کیسه بیکها که نامه‌ها را در آن گذارند، فرهنگ معین، ص ۲۷۱.

۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر علی فیاض، ص ۳۱۸.

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۳۱۷. و برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به لغتنامه دهخدا، ص ۷۵۶.

دیگر داستان یوسف و زلیخاست که به همت شاعری گمنام در عهد طغانشاه بن البارسلان سلجوقی حاکم خراسان، به نظمی ساده در آمده است.

در قرن ششم، بازار حماسه سرایی تعطیل نشد، بلکه حماسه های تاریخی در باب رجال و شخصیت های تاریخی از قبیل اسکندرنامه نظامی، و شاهنشاه نامه محمد پاییزی شاعر آخر قرن ششم و حماسه دینی در شرح شهامت و قهرمانی رجال و پهلوانان دین اسلام به همت شیعیان مخلص، به رشته نظم در آمد و نظم داستانهای ملی کمابیش راه فراموشی سپرد. از نیمه دوم قرن پنجم، در اثر تسلط غلامان ترك و نفوذ عوامل دینی و بی توجهی به گذشته ها و افتخارات ملی، نقل گویان شیعه و مناقیبان در قرن ششم بسیاری از مبارزات دلاورانه ائمه شیعه را برای مردم می خواندند، با اینحال، در اثر نفوذ عمیق اشعار حماسی فردوسی در جامعه ایران حتی در عهد صفویان، نقالان و شاعران در مراکز تجمع مردم، در میدانها، قهوه خانه ها و تکیه ها با اسلوب و آوازی دلنشین مردم را به شنیدن داستانهای ملی سرگرم می کردند.

از جمله منظومه های حماسی گرشاسب نامه اسدی طوسی و بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر است، که خلاصه یی از آن در *مُجمل التواریخ و القیصص* آمده است.

دیگر از منظومه های حماسی، فرامرزن نامه است که از هنرنماییهای این مرد در کشور هند سخن رفته است، دیگر کوش نامه که از جنگهای کوش پیل دندان، سخن به میان آمده و گویا آن نیز از آثار حکیم ایرانشاه است، دیگر از آثار داستانی، بانو گشت نامه در سرگذشت دختر رستم و برزن نامه در احوال پسر لهراسب است و شهریار نامه در وصف اعمال حماسی خاندان رستم و آذربرزین نامه داستان منظوم که مربوط به دختر صور پادشاه کشمیر بود.

دیگر بیژن نامه، سوسن نامه، داستان لك گوهرزاد و داستان شبربك که جملگی داستانهای قهرمانی و شایان توجه و قابل ذکر است»^۱

قبلاً راجع به شعر و تاثیر و نفوذ آن در روحیه و افکار مردم، سخن گفته ایم اکنون به نظرات محمد عوفی در باب فضیلت شعر و شاعری در کتاب *لباب الالباب* اشاره می کنیم:

«شبی در مجلس صاحب ابن عباد، جماعتی از افاضل آنام حاضر بودند و هر يك از ارزش و مقام شعر و شاعری

۱. نقل و تلخیص از *لباب الالباب* ج ۲، ص ۳۲۵ و *مُجمل التواریخ*، صفحات ۲ و ۹۲ و ۵۳ و ۵۴ - نگاه کنید به جلد دوم تاریخ ادبیات ایران، تألیف ذبیح صفا ص ۳۶۰ به بعد.

سحاب^۱ بیان، باران لطائف می باریدند و داد فضل می دادند: در اثناء محاورات^۲ ایشان در قُبُح و حُسن شعر سخن رفت و طائفه نُدما که حاضر بودند دو فریق شدند، بعضی طرف حُسن گرفتند و بعضی ضد آن؛ قومی گفتند: شعر و شاعر مذموم^۳ است و شاعر در همه اوقات به همه احوال ملوم، از بهر آنکه اکثر و اغلب اشعار یا در مدح است یا در مذمت و بناء هر دو، برا کاذب فاحش و دروغهای صریح است. چنانکه ظهیر فارابی را در این معنی لطیفه‌یی است خواندنی:

کمینه پایه^۴ من، شاعر است خود بنگر که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
 بهین گلی که ازو بشکفتد مرا این است که بنده خوانم خود را، و سرو، را آزاد
 گهی لقب نهم آشفته زنگی راخو^۵ گهی خطاب کنم باز سِفله^۶ را راد
 و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را به دود طمع تیره و چشم فضل و فصاحت را
 به غبار وقاحت خیره می گردانند... علی الجملة هر کس به بیان آبدار، يك طرف را رعایت
 می کردند و میان ایشان، مجلس در تجاذب مانده بود. ابومحمد خازن که مقالید^۷ خزاین
 هنر در قبضه^۸ بیان او بود با خود گفت: ما اگرچه از هر هنر نصیبی و از هر علمی نصابی
 داریم و در هر کویی حجره و از هر تونی^۹ بویی حاصل کرده‌ایم، از نحو و لغت و تفسیر
 قرآن و مشکلات احادیث و دقائق امثال و غیر آن، اما این جمله فضایل و سیلت حصول
 اغراض ما نمی آید، قربت ملوک و وزرا و مقارنت صدور و کُبرا، ما را به واسطه ابیات آبدار
 و اشعار دلفریب است، که بهر وقتی بدیهه‌یی اتفاق می افتد، تا خاطر به مواسات^{۱۰}
 حبیبی^{۱۱} مسامحت می نماید، راضی نباید شد که به يك بار، رقم قُبُح بر چهره این شیوه
 کشند... شعر، از همه چیزها بهتر است، از بهر آنکه دروغ با هر چیزی که بیامیزد،
 زشتی دروغ رُخسار آن معنی را بی فروغ کند اما اگر میس کذب را با زرِ نظم^{۱۱} امتزاجی

۱. ابر

۲. گفتگو

۳. زشت

۴. خورنید

۵. پست و ناجوانمرد

۶. کلیدها

۷. دست

۸. برده

۹. یاری و کمک

۱۰. دوست

۱۱. شعر

دهند و در کوره قریحت زیرکان، تابی یابد مسِ همرنگ زر شود و حُسن شعر بر قُبیح کذبِ راحج^۱ آید، پس اکسیری که مس دروغ را زَرِ خَالِصِ لطیف گرداند، او را چه قَدَح^۲ توان کرد، جمله حاضران انصاف دادند و به منانت این دلیل اعتراف نمودند. (رجوع شود به جزء ثالث یتیمه و صفحه (۲) جلد اول لباب الالباب و تعلیقات آقای قزوینی در صفحه ۳۰۹ همان مجلد.)^۳

در عهد سلاجقه، چنانکه قبلاً متذکر شدیم بازار علم و ادب رواجی تمام داشت، چهار شاعر بزرگ ایران، یعنی: مُعزّی، انوری، ادیب صابر و رشیدالدین و طواط، معاصر سنجر و آتیز بودند، در بین این شعرا «ادیب صابر» به يك عمل سیاسی خطرناك مبادرت ورزید و جان خود را در این راه از کف داد. وی از جانب سنجر برای تجسس در احوال آتیز، به عنوان سفیر به خوارزم فرستاده شد، در همین ایام آتیز، دو نفر از ملاحظه را به مرو فرستاد تا سنجر را بکشند، ادیب صابر خبر این توطئه را، ماهرانه به مخدوم خود سنجر رسانید و ملاحظه شناخته و کشته شدند؛ آتیز از این جریان آگاهی یافت و دستور داد تا ادیب صابر را در جیحون افکندند. - و طواط نیز کاتب و ملك الشعراى دربار آتیز بود. «در نخستین وهله خشم سنجر را با انشاء قصیده‌ی برانگیخت که مطلعش این است:

چون مَلِكِ آتیز به تخت مُلكِ برآمد دولت سلجوق و آل او به سرآمد

بعد از آن، هنگامی که سنجر در پائیز ۵۴۲ ق. آتیز را در قلعه هزار اسب محاصره کرده بود، به انوری که او را در جنگ ملازمت می‌کرد، فرمان داد تا شعر ملامت آمیزی بسراید، و آن را بر تیری بنگارد و به درون شهر محصور بیفکند؛ انوری بدین مناسبت نوشت:

ای شاه، همه مَلِكِ زمین خَسبِ تراست وز دولت و اقبال جهان کَسبِ تراست
امروز به يك حمله «هزار اسب» بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
که در واژه هزار اسب «جناس» ظریفی به کار رفته است.

پاسخ زیر از قلم «وطواط» به تیر دیگری باز پس افکنده شد:

گر خصم تو این شاه، شود رستم گرد يك خر، ز هزار اسب نتواند بُرد

۱. برتر بالاتر

۲. سرزنش و مذمت

۳. لغت نامه دهخدا، ابوسعید، اثبات، ص ۸۰۵ به بعد.

از این بیت سنجر برآشت و در صدد دست یافتن به وطواط برآمد، سرانجام هنگامی که به دستگیری شاعر توفیق یافت، فرمان داد تا او را به هفت پاره کنند.

منتخب‌الدین بدیع‌الکتاب، یکی از اسلاف مؤلف جهانگشا، که راوی این داستان جالب است، به شاهکار بدیعی دست زد و توانست با جمله لطیف و نشاط‌انگیز، خشم او را فرونشاند، وی خطاب به سلطان گفت: بنده را يك التماس است... وطواط مرغکی ضعیف باشد، طاقت آن ندارد که او را به هفت پاره کنند، اگر فرمان شود، او را به دوباره کنند.» سلطان بخندید.

پس از این گفتگو و وساطت و پامردی منتخب‌الدین، وطواط به خاطر آنکه با جنه نحیف و نبوغ ادبی خود، مایه خرسندی و خنده سلطان سنجر شده بود بخشوده شد.^۱ و از خطر مرگ‌رهایی یافت.

شوخی و مزاح
از دیرباز شوخی و مزاح و مطایبه، در حد اعتدال، مورد توجه صاحب‌دلان و منتقدان اجتماعی بود. شیخ فریدالدین عطار، پزشک و عارف عالیقدر ما می‌گوید:

چو عیسی باش خندان و شیگفته که خر باشد، ترشرو و گرفته
غالباً مقصود و منظور مردان خوش‌قریحه و مستعدی که با قلم و خامه توانای خود به نظم یا نثر مطالب و حکایاتی هزل‌آمیز و در عین حال آموزنده و شیرین، به یادگار می‌گذاشتند، بذله‌گویی و وقت‌گذرانی نبوده، بلکه در اکثر موارد با دید و هدفی فلسفی و اجتماعی سعی می‌کردند مردم را به تفکر و تعقل و تحقیق در صحت و سقم معتقدات خود برانگیزند، تا هیچ فکر و اندیشه‌یی را به تقلید و تعبد نپذیرند، بلکه آموخته‌ها و باورهای خود را به محک عقل بیازمایند. و از اوها و خرافات دوری گزینند.

بعضی از نویسندگان که هدفی سیاسی داشتند، سعی می‌کردند امرا و زورمندان و زمامداران را، از اعمال و رفتار ناصواب خود آگاه سازند. چنانکه در کتاب کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه در تلو حکایات، به تعالیم سیاسی و اجتماعی فراوانی بر می‌خوریم، که همه بر زبان حیوانات جاری شده است. همچنین، عبید زاکانی با قلم توانای خود در لباس هزل و طنز، بسیاری از اخلاق و عادات زشت مردم عادی و رجال و زمامداران دوران خود را به باد انتقاد گرفت. و بعد از او مولانا فخرالدین علی صفی و عده‌یی دیگر از ارباب ذوق کمابیش در تنظیم لطایف و حکایات، از روش عبید، پیروی کرده‌اند و ما به ذکر نمونه‌یی

از هزلیات آنان بسنده می‌کنیم:

مولانا فخرالدین علی صفی در فصل سوم «در لطایف سپاهیان با پادشاهان» می‌نویسد:

«پادشاهی، از حاضران مجلس خود لُغزی پرسید: که آن چیست، که پار نرسید و امسال نمی‌رسد و سال آینده نخواهد رسید؟ سپاهی حاضر بود و گفت: «آن مَرَسُوم منست» (یعنی جیره و مواجب) پادشاه بخندید و بفرمود: تا مرسوم دوساله او را از خزینه نقد دادند...»^۱

نمایندگان فرهنگ و ادبیات فارسی در عهد سلاجقه

در دوره غزنویان چنانکه دیدیم غیر از شعرای نامدار، نویسندگان و دانشمندان بزرگی ظهور کردند، که از آن جمله بدیع‌الزمان همدانی است، که کتاب مقامات او در عربی، شهرت دارد و نیز ابوعلی مسکویه، که کتاب تجارِبُ الْأُمَمِ و تَعَاقِبُ الْهَمَمِ او در تاریخ عمومی ممالک اسلامی قابل توجه است. دیگر از فضلاء بنام این دوره شیخ ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی است که شرح خدمات علمی و فرهنگی آنان در دیگر مُجَلَّدات تاریخ اجتماعی ایران (ضمن بحث در سیر علوم و افکار بعد از اسلام) به تفصیل به نظر خوانندگان خواهد رسید.

از مورخان بزرگ این دوره ابوالفضل بیهقی است که می‌گویند تاریخ مفصلی در ۳۰ جلد نوشته که از آن، جز تاریخ جامع و گرانهای مسعودی معروف به تاریخ بیهقی چیز دیگری باقی نمانده است.

در عصر سلاجقه نثر فارسی همچنان به سیر تکاملی خود ادامه داد. از کتب عرفانی این دوران کتاب کَشْفُ الْمُحْجُوبِ ابوالحسن غزنوی است که در شرح حالات و عقاید مشایخ صوفیه است.

دیگر از کتب معروف عرفانی این دوره، کتاب اسرارُ التَّوْحِيدِ فی مقامات شیخ ابوسعید و کتاب تَذْکِرَةُ الْأَوْلِيَاءِ است که اولی را محمدبن مُنَوَّر از احفاد شیخ ابوسعید به

۱. فخرالدین علی صفی: لطایف الطوائف به اهتمام، احمد گلچین معانی، ص ۱۲۷.

نثر شیرین و فصیح فارسی نوشته و دومی را شیخ عطار، عارف عالیقدر اواخر قرن ششم هجری به فارسی شیوا و دلنشین در وصف حالات اولیاء^۱ به رشته تحریر کشیده است. از کتب تاریخی و ادبی و سیاسی این دوره کتاب زین الاخبار گردیزی و مجمل التواریخ و الإقتصص و راحة الصدور راوندی (در تاریخ سلجوقیان ایران) و سیاستنامه خواجه نظام الملک و قابوسنامه اثر امیر کیکاووس بن قابوس و شمشگیر و کیمیای سعادت از حجة الاسلام غزالی و چهارمقاله نظامی عروضی، شایان توجه و قابل نقل است و ما مکرر از کتب سابق الذکر بمناسبت، در فصول مختلف تاریخ اجتماعی ایران مطالبی نقل کرده ایم.

دیگر از کتب پراچ فارسی کتاب کلیده و دمنه است؛ که اصل این کتاب در عصر ساسانیان از زبان هندی به پهلوی نقل شده و سپس يك ایرانی پاك نهاد بنام «روزبه» که بعد به اقتضای زمان به اسم عبداللّه بن مقفع مشهور گردید آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرده است.

کتاب کلیده و دمنه که امروز در دست ماست و دو سه حکایت دیگر بر آن اضافه شده است، ترجمه یکی از فضلی بزرگ آغاز قرن ششم هجری است، به نام ابوالمعالی نصر اللّه بن محمد عبدالحمید که کتاب خود را به نام بهرامشاه منتشر کرد، و کتاب حدایق السحر فی، دقائق الشعر در صنایع شعری و کتاب ادبی مقامات حمیدی اثر حمیدالدین ابوبکر بن عمر بن محمود و ذخیره خوارزمشاهی که کتابی است طبی حاوی شرح ادویه و امراض و سموم، اثر زین الدین ابوالبراهیم اسمعیل بن حسن و دیگر کتاب مرزبان نامه که به سبک کلیده و دمنه نوشته شده و شامل قصه ها و حکایاتی است از زبان حیوانات.

دیگر از دانشمندان و محققین این دوره غزالی است که غیر از کیمیای سعادت، کتاب إحياء العلوم و مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه او قابل ذکر است. از حکما و متکلمین بنام این عصر، امام فخر رازی و ابوالفتح محمد شهرستانی شهرت بسیار دارند.

ادبیات فارسی در دوره سلاجقه و خوارزمیان

www.Bakhtiaries.com

حکومت سلاجقه و خوارزمشاهیان که از نیمه دوم قرن پنجم ه.ق تا آغاز قرن هفتم ادامه یافته است، در تاریخ فرهنگی ملل آسیای میانه دارای اهمیت خاص است. پس از انقراض حکومت غزنویان بار دیگر وحدت ماوراءالنهر و خراسان تامین شد و سراسر این منطقه تحت قدرت سلاجقه قرار گرفت و مقدمات ایجاد فعالیت فرهنگی در نیشابور، مرو، بلخ و هرات و دیگر نقاط فراهم گردید، در این دوره، افراد برجسته‌ی نظیر سنائی، عطار، اسدی طوسی، مسعود سعد، ناصر خسرو، عمر خیام، امیر معزی، فخرالدین اسعد گرگانی، انوری، خاقانی شیروانی، صابر ترمذی، نظامی، ظهیر فاریابی و غیره از میان ایرانیان برخاستند. در میان شعرا و نویسندگان این دوره آثار سنائی، عطار، ناصر خسرو، حکیم عمر خیام و نظامی گنجوی کمابیش منعکس کننده افکار و تمایلات مردم روشن ضمیر و بیدار دل این عصر است، در حالیکه در آثار دیگران، کمتر از اوضاع اجتماعی و خصوصیات زندگی مردم سخنی به میان آمده است.

سنائی غزنوی این شاعر در اواسط قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) تولد یافت و در آغاز کار، يك چند به مدح سلاطین همت گماشت

ولی دیری نگذشت که از این روش بیزاری جست و به عالم تصوف و عرفان روی آورد و از خداوندان ظلم و زور دوری گزید.

سنائی مانند شیخ عطار، در شمار صوفیانی است که مردم را به کار و کوشش فرا می‌خواند، و خلق را از ظاهر پرستی، دورویی، ریاکاری، مردم آزاری و عوامفریبی بر حذر می‌دارد. وی در مثنوی حدیقه الحقیقه در ستایش کار و کوشش می‌گوید:

از پی کارت آفریدستند جامه خلقت بریدستند
ملك از ملك از كجا به دست آری چون مهی شصت روزه بیکاری

و در دیوان خود خطاب به مردم حقیقت‌جوی و حقیقت‌خواه چنین می‌گوید:

سخن کز روی دین‌گونی، چه عبرانی چه سُرانی

مکان کز بهر حق جوئی، چه جابلقا چه جابلسا

گر امروز آتش شهوت بکشتی^۱ بی گمان رستی
و گرنه تقی^۲ این آتش، ترا هیزم کند فردا
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بزد کالا

اشعار زیر نمونه‌یی از تعالیم اخلاقی اوست:

براین مینگر که ذوفنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد
از عهده عهد، اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

نطق زیبا ز خاموشی بهتر ورنه در جان فرامشی بهتر
در سخن در بیادیت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن
انتقاد شدید سنایی از سلاطین مستبد و روحانیان منحرف:

سنایی، پس از آنکه به جهان عرفان و تصوف روی آورد، روش شهریاران و زورمندان، رفتار جهانجویان و جهانداران متجاوز و زورگو را مورد انتقاد شدید قرار داد و سعی کرد، مستان باده غرور و خودخواهی، و دیوانگان خشم و شهوت را با اعتراضات پر از نیش و سرزنش خویش بیدار و هشیار کند، چنانکه در اشعار زیر با جسارتی بی‌مانند که در تاریخ قرون وسطای ایران سابقه ندارد شاه ستمگر را، «شایسته افسر» نمی‌داند، بلکه او را چون چارپایان «مرد افساری» می‌خواند و با صراحت خطاب به سلطان مستبد و بیدادگر می‌گوید:

تو همی لاقی که هی من پادشاه کشورم
پادشاه خود نه‌ای^۳ چون پادشاه کشوری؟
درسری کانجا خرد باید، همه کبراست و ظلم
با چنین سر، مرد افساری نه مرد افسری
هفت کشور دارد او، من یک دری از عاقبت
هفت کشور گو تو را، بگذار با من یک دری

و در مورد خطبا، روحانیون و وعاظ منحرف و دنیاپرستی که در لباس دین به هر

۱. خاموش کردی

۲. شعله

۳. چگونه

عمل ناروایی دست می‌زنند می‌گوید:

ای دریده یوسفان را پوستین از راه ظلم
باش تا گرگی شوی و پوستین خود دری
تا به خشم و شهوتی بر منبر، اندر کوی دین
بر سر داری، اگرچه سوی خود بر منبری

*

توای سلطان، که سلطان است، خشم و آرزو بر تو
سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی
بدین ده روز دهقانی، مشو غرّه که ناگهان
چو این پیمانہ پر گردد نه دِه ماند نه دهقانی
تومانی و بدونیکت چو زین عالم برون رفتی
نیاید با تو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی
فسانه خوب شو آخر، چومیدانی که پیش از تو

فسانه نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی

همچنین در اشعار زیر، سنایی، خداوان مال و جاه را به بی‌اعتباری کار جهان واقف می‌کند و آنان را از کبر و غرور و ناچیز شمردن حقوق مردم، بر حذر می‌دارد

ای خداوندان مال، الاعتبار الاعتبار
پیش از آن کاین جان عذر آور فرومیرد ز نطق
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند
درفرب آباد گیتی چند باید داشت حرص
... در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک
بنگرید اکنون بتات النعش و ازدست مرگ
... سر بخاک آورد امروز آنکه افسر بود، دی
چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه
تا به جان این جهانی زنده چون دیو و ستور
حرص و شهوت در تو بیدارند خوش، تونی نخُشُب
سنائی، وارستگی و استغناء طبع خود را در ابیات زیر آشکار می‌کند:

من، نه مرد زن و زر و جاهم
به خدا گر کنم و گر خواهم

گَر تو تاجی دهی ز احسانم بَسَرِ تو، که تاج نستام
حدیقه

نمونه‌ی دیگر از اشعار انتقادی سنائی غزنوی، علیه مبلغین و واعظان عوام فریب و ریاکار:

<p>بیشتر در هوای خوشتن‌اند زیر بارند، خوار همچون خر چون خران سال و مه به خواب و خورند همه کاسه کجا نهم دین را به سخن فربه و به دین لاغر از برون موسی از درون مارند خنجرت هست، صف شکستن کو؟ بار گوهر بَری و خار خوری چون چراغ است پیش نابینا داوری صرع را، ز دیوانه آنکه آن خضری از درون دارد در درون هیچ از برون سبتهی است نیم بیدار و نیم بیمار است انتقام از ادب نداند خام تنگ دل باشد و گشاده زبان کارد گوئی بر استخوان رسدش</p>	<p>داعیانی^۱ که زاده زَمَن‌اند همه رشوت خورند و قاعده خر همه از راه «بندگی» بَدَرند بوالفضولان^۲ برای تمکین را به جدل کوثر و، به دل ابتر^۳ همه در علم سامری^۴ واژند دانشت هست، کار بستن کو؟ علم داری، عمل نه، دان که خری ... علم در دست این زیمه غوغا^۵ کی ستاند حکیم فرزانه خَضِرُ از غول، چشم چون دارد صفت ابلهان چود دیگِ تَهی است دل عامی چو دیده تار است ستم از مصلحت نداند عام چنگ و نای است، در صفت نادان گر یکی میهمان به خوان رسدش</p>
---	---

سنائی غزنوی در حدیقه از مقام و ارزش «هزل» و «جد» سخن می‌گوید و به کار بردن این دو را در موضع و جایگاه خود امری مفید و سودمند می‌شمارد:

هزل و جد، در
نظر سنائی

۱. دعوت کنندگان و مبلغین مذهبی

۲. یاوه‌گویان

۳. ناقص

۴. گمراه‌کننده

۵. مفسدان پُر مدعا

«هزل» اگر با «جد» است، گومی باش
 ...چو مرا اندرین سفر ز تمیز
 بخورد هر يك آنچه در خور او
 ...میزبانی که خوانی آراید
 گر چه با هزل، جد بیگانه است
 سنایی در زمره شعرائست که با درویشان دو رو و گدا طبع سر مخالفت دارد و خطاب به آنان می گوید:

برگ بی برگی^۱ انداری لای درویشی مزین
 یا برو همچون زنان رنگی و بونی پیش گیر
 درویش حقیقی، سخت متواضع بودند و در صف نعال (یا در کفش کن) می نشستند
 «...اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند، او را در صف نعال که «مقام ندامت» است به
 يك پای باز دارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد، یعنی گوش چپ
 را به دست راست و گوش راست را به دست چپ گرفته، چندان بر يك پای بایستند که پیر
 و مرشد عذر او بپذیرد و از گناهش درگذرد.» (از لغت نامه دهخدا)

آدم از فردوس و از بالای هفت پای ما چنان از برای عذر رفت
 مولوی

هدی می خواست تا در صف بالا، همسری جوید
 گرفتم دست و افکندم به صف پای ما چانش

خاقانی
 توضیح: پای ماچان کردن یا رفتن، پوزش خواستن از تقصیر است (ناظم الاطباء نفیسی)^۲
 در فضیلت استغناء و قناعت بسیاری از شعرا سخنهاى پر مغز و لطیف گفته اند:

درویشی جوی و روی، در شاه مکن
 اندر ذهن مار شو و مال مجو
 وز دامن فقر دست کوتاه مکن
 در چاه بزى و طلب جاه مکن
 منسوب به فخر رازی

خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم
 شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
 شطح و طامات به بازار خرافات بریم
 گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
 حافظ

۱. از گزیده اشعار حدیقه غزنوی، به اهتمام دکتر احمد رنجبر، ص ۸۴ و ۸۵.

۲. برگ بی برگی: فقر توام با استغناء.

۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۶۲۶.

سنایی در اشعار خود، همواره به مدح و ستای علم و عقل پرداخته و بهترین راهنما و راه‌گشای آدمیان را عقل و دانش می‌داند:

...بیش مشنو ز نیک و بد گفتار
دانشت هست کار بستن تو
علم با کار سودمند بود
آنچه بشنیده به کار درار
خنجرت هست صف شکستن تو
علم بی‌کار پای بند بود

عقل در راه حق، دلیل تو بس
عقل، خود کارهای بد نکند
عقل بر هیچ دل ستم نکند
عقل هر جایگه خلیل تو بس
هر چه آن ناپسند، آن نکند
به طمع، قصد مدح و ذم نکند
سنایی می‌گساری را دشمن عقل و منطق آدمی می‌شمارد و برای اثبات این حقیقت این قطعه لطیف را می‌گوید:

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
گر کنی بخشش گویند که می‌کرد نه او
در ره پستی هرگز نهد دانا پی
نی چنان سرو نماید به مثل سرو چونی
گر کنی عریده گویند که او کرد نه می
سنایی با آثار و افکار شاعران خراسان، چون منوچهری، فرخی و مسعود سعد آشنا بوده و در بعضی از قصاید خود از سبک آنان پیروی کرده است، چنانکه در این قصیده از سبک فرخی پیروی کرده است:

مکن در جسم و جان منزل، که این دونست و آن والا
...نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا، نه در جنت^۱
که یارب مرسنایی را سنایی ده تو در حکمت
مگر دانم در این عالم زبیش آری و کم عقلی
سنایی پس از آنکه در صف عرفا جای گرفت، آزادگی و خدمتگزاری به خلق را پیشه خود نمود:

منم بنده عشق تا زنده باشم
ز نیک و بد این و آن فارغم من
نه آویزم از کس نه بگریزم از کس
...مرا برتن خویش حکمیست نافذ
اگرچه ز مادر من آزاد زادم
برین نعمت ایزد زیادت کنادم
نه گیرنده بازم نه بی‌مهر خادم
من استاد فرمانبر آن نفاذم

... زکس خیر و خوبی نباشد، نخواهم بدانچه بُود، با همه خلق رادم
 حَسَبِ حال آنکه دیو آز مرا داشت یکچند در نیاز مرا
 شاهِ خُرسندیَم جمال نمود جمع منع و طمع محال نمود
 چند مثنوی، از سنایی به یادگار مانده که عبارتند از حَدیْقَةُ الحَقیقَة و شریعة الطریقَة
 که آن را «الهی نامه» نیز گویند: سیر العباد إلى المعاد، طریقُ التَّحقیق، کارنامه بلخ،
 عشق نامه، عقل نامه و تجربه العلم؛ وفات او در سال ۵۴۵ اتفاق افتاد و مقبره شاعر در
 غزنین است.

ابونصر اسدی طوسی از شعرای نامدار قرن پنجم هجری و در شمار کسانی است که به
 منظور طبع آزمایی و احیاء قسمتی از تاریخ باستانی میهنش،
 منظومه گرشاسب نامه را در ۹ هزار بیت ساخته است.

در گرشاسب نامه، غیر از ذکر پاره‌بی وقایع تاریخی و توصیف نبرد پهلوانها، با نظمی روان
 و استوار، شاعر به پند و اندرز می‌پردازد؛ و ما نمونه‌یی از نصایح و آموزشهای گرانقدر
 این شاعر را در ابیات زیر، که ماخوذ از پند نامه گرشاسب، به برادرزاده خود نریمان
 است، می‌بینیم:

پس از من چنان کن که پیشِ خدای	بنازد روانم به دیگر سرای
نگر تا گناهت نباشد بسی	به یزدان، ز رَنجَتِ ننالِد کسی
فرومایه را دور دار از بَرَت	مکن آنکه ننگی شود گوهرت
مگو با سخن‌چینِ دوروی راز	که نیکت به زشتی برد پاک باز
به کس پیش از اندازه نیکی مکن	که گردد بداندیش، بشنو سخن
به فرهنگ‌پرور، چو دادی پسر	نخستین نویسنده کن از هنر
نویسنده را دست گویا بود	گل دایش از دلش بویا بُود
به فرمانِ نادان مکن هیچ کار	مشو نیز با پارسا بادنسار
مده دل به غم تا نکاهد روان	به شادی همی دار، تن را جوان
بیخشی بر زبردستان به مهر	برایشان بهر خشم مفروز چهر
چو دستت رسد دوستان را بیای	که تا در غم آرند مهتر بجای

به آغایش^۱ هر کسی بد مکن
 کرا چهره زشت از سرشتش^۲ نکوست
 نشانه مشو پیش تیر سخن
 نکو کار با چهره زشت و تار
 مکن عیب کان زشت چهره نه زوست
 گناهی که بخشنده باشی ز بُن^۳
 سخن زان دگر باره تازه مکن
 پشیمانی از پس ندادت سود
 مکن بد که چون کردی و کار بود

فخرالدین اسعدِ گرگانی

ارزش تاریخی
 ویس و رامین

از شعرای نامی قرن پنجم و معاصر ابوطالب طغزلبک، محمدبن
 میکانیل (۴۳۲ - ۴۵۵) است که و خود به این موضوع در مقدمه
 ویس و رامین اشاره کرده و گفته است:

ابوطالب شهنشاهِ معظمِ خداوندِ خداوندانِ عالم
 بهر کس زو رسیده عزّ و نعمتِ ملکِ طغر لبک آن خورشید همت
 در لبابِ الالباب، عوفی در وصف حال این داستانسرای بزرگ چنین آمده است:
 «کمالِ فضل و جمالِ هنر و غایتِ ذکاء^۴ و ذوق شعر او، در تالیف کتاب ویس و رامین،
 ظاهر و مکشوف است.»

در لغت نامه دهخدا در پیرامون معتقدات مذهبی این شاعر چنین آمده است:
 «فخرالدین اسعد مردی مسلمان و بر مشرب اهل اعتزال یا فلاسفه بوده است و این معنی
 را از وصف و ستایش او از یزدان و کیفیت خلق عالم و وصف مخلوقات که در آغاز منظومه
 آمده است، در نهایت وضوح می توان دریافت؛ در همین ابیات است که فخرالدین اسعد،
 نفی رویت از خداوند کرده و جسمیت یا تشبیه، و چون و چندی و کجایی و کبی را از
 وجود او دور دانسته است:

نه بتواند مراو را چشم دیدن
 نه اندیشه در او داند رسیدن
 نه نیز اضداد بپذیرد، نه جوهر
 نه زان گردد مراو را حال دیگر

۱. تحریک و فتنه انگیزی

۲. اخلاق

۳. اساس

۴. هوش

نه هست او را عرض با جوهری یار که جوهر بعد از او بودست ناچار
 نشاید وصف او گفتن که چونست که از تشبیه و از وصف، او برون است
 نظم داستان باید پیش از سال ۴۵۵ (مرگ طغرل) به پایان رسیده باشد و از همین
 نکته هم مدلل می شود که وفات فخرالدین اسعد بعد از سال ۴۶۶ و گویا در اواخر عهد
 طغرل سلجوقی اتفاق افتاده است نه در سال ۴۴۲، که در شاهد صادق آمده است و نیز با
 توجه به این نتیجه و استناد به یک مورد از منظومهٔ ویس و رامین می توان تصور کرد که
 ولادت شاعر در آغاز قرن پنجم اتفاق افتاده باشد، زیرا او در پایان داستان می گوید:
 چو این نامه بخوانی ای سخندان گناه من بخواه از پاک یزدان
 بگو یارب بیامرز این جوانرا که گفتست این نگارین داستان را
 اما داستان ویس و رامین از داستانهای کهن فارسی است، صاحب مجمل التواریخ و
 القصص این قصه را به عهد شاپور پسر اردشیر بابکان منسوب دانسته و گفته است: «اندر
 عهد شاپور اردشیر، قصهٔ ویس و رامین بوده است و موبد برادر «رامین» صاحب طرفی
 بود، از دست شاپور، به مرو نشستی و خراسان و ماهان به فرمان او بود.»^۱ لیکن به عقیدهٔ
 ما باید این قصه پیش از عهد ساسانی و لااقل در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد، زیرا
 سنن و عادات مدنی و اجتماعی و آثار تمدن دورهٔ اشکانی و ملوک الطوائف آن عصر، در آن
 آشکار است.

فخرالدین اسعد در بیان مذاکراتی که دربارهٔ این کتاب با ابوالفتح مظفر نیشابوری،
 حاکم اصفهان داشت، چنین گفته است:
 ندیدم زان نکوتر داستانی نمائند جز به خرم بوستانی
 ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که برخواند بیانش
 نه هر کس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند...
 در این اقلیم آن دفتر بخوانند بدان تا پهلوی از وی بدانند
 ابوالفتح مظفر از فخرالدین اسعد خواستار شد تا این داستان را به جلیهٔ نظم بیاراید و
 شاعر، به خدمتی که حاکم فرموده بود، میان بست و به ترجمهٔ آن از پهلوی به پارسی و در
 آوردن آن به نظم همت گماشت.

روش فخرالدین اسعد، در نظم این داستان، همان است که ناقلان داستانهای قدیم به
 نظم فارسی داشتند و این طریقه از قرن چهارم در میان شاعران متداول بود و دربارهٔ آن و

۱. مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح بهار، ص ۹۴. (به نقل از لغت نامه دهخدا، ص ۷۵)

این که چگونه هنگام «نقل» رعایت اصل داستان و حفظ معانی و گاه حتی رعایت الفاظ متون اصلی را می‌کرده‌اند، در کتاب حماسه‌سرایی در ایران (اثر دکتر ذبیح‌المصفا) بحث کافی شده است.

تصرف شاعران در این گونه داستانها، آراستن معانی به الفاظ زیبا و تشبیهات بدیع و اوصاف دل‌انگیز، یعنی آرایشهای ظاهری و معنوی است، و علاوه بر این در مقدمه کتاب و آغاز و انجام فصلها، نیز گاه سخنانی از خود دارند، فخرالدین اسعد، در مقدمات داستان بر همین طریق رفت؛ لیکن از آن پس از روایات کتبی و شفاهی درباره این داستان استفاده کرد و نسج سخن بر منوالی است که نمی‌توان تصور کرد که تصرفات بسیاری در آن کرده باشد.

متن پهلوی کتاب، چنانکه فخرالدین اسعد گفته، فاقد آرایشهای لفظی و معنوی است و شاعر در آن تشبیهات و استعارات زیبا به کار برده؛ کلام فخرالدین اسعد در همه جا در کمال سادگی و روانی است و در نتیجه تأثیر متن پهلوی ویس و رامین، بسیاری از کلمات و ترکیبات پهلوی را به شعر خود راه داده است. مانند «دژخیم» و «دژپسند» و «دژمان» که در دو بیت ذیل به معنی، بدخو، بدخواه و بداندیش است:

مگر دژخیم ویسه دژ پسند است که ما را اینچنین در غم فکنده است
چو شاهنشاه زمانی بود دژمان به خشم اندر، خرد را بُرد فرمان
ویس و رامین از باب آنکه بازمانده یک داستان کهن ایرانی است و از آن روی که ناظم آن به بهترین نحو از عهده نظم آن برآمده و اثر خود را با رعایت جانب سادگی به زیور فصاحت و بلاغت آراسته است، به زودی مشهور و مورد قبول واقع شد؛ لکن چون در برخی از موارد، مطلب، دور از موازین اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایران است، از دوره غلبه عواطف دینی در ایران و نیز پس از سروده شدن منظومه‌های نظامی و مقلدان وی، از شهرت و رواج آن تا حدی کاسته و نسج آن کمیاب شد...»^۱

به عقیده پروفیسور «مینورسکی» و دکتر محبوب و عده‌ای از صاحب نظران، منظومه ویس و رامین در حدود ۹ قرن پیش، یعنی ۵۰ سال پس از آنکه فردوسی شاهنامه را به پایان رسانیده، پرداخته شده است. اصل پهلوی و زمینه جغرافیایی داستان، اسامی شخصیتها و اماکن، طرز حکومت و اوضاع کلی جامعه، طرز عشق‌بازی و ازدواج (زن‌اشویی خواهر و برادر) به طوری که در ویس و رامین توصیف شده، با هیچیک از ادوار

۱. نقل به اختصار از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۷۰ به بعد. همچنین نگاه کنید به لغت‌نامه دهخدا، ص

تاریخی ایران، جز دوره اشکانیان قابل انطباق نیست. «تعیین دقیق اینکه ویس و رامین به چه زمانی مربوط است، امری دشوار است. اشکانیان در حدود ۵ قرن (۲۴۷ پیش از میلاد تا ۲۲۴ میلادی) بر ایران فرمانروایی کردند، جانشینان آنها یعنی «ساسانیان» بیش از آنچه عباسیان با امویان کردند در از میان بردن خاطره و تاریخ آنان کوشیدند.»^۱ و راضی نبودند که ایرانیان از خصوصیات زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم در عهد اشکانیان و اصول مملکتداری زمامداران و حدود آزادی، و اختیارات خلق، و روش دولت در اخذ مالیاتها و عوارض، و دیگر مظاهر زندگی مردم در این دوره پانصد ساله آگاهی و اطلاعاتی داشته باشند.

فخرالدین اسعد گرگانی در باب اوضاع و احوالی که او را به تنظیم این داستان برانگیخته چنین می‌گوید:

چه گویی در حدیث ویس و رامین	مرا يك روز گفت آن قبله دین
ز گِرد آورده شش مرد داناست	بگفتم کان حدیثی سخت زیباست
نداند هر که برخواند بیانش	ولیکن پهلوی باشد زبانش
ز دولت روزگارش در گذشتست	... کجا آن لفظها منسوخ گشتست

در این داستان، بسیاری از خصوصیات اجتماعی زنان در ایران باستان، محرومیت‌های جنسی، عدم رعایت تناسب سنی، مداخله نامحدود پدر و مادر در امر ازدواج جوانان، رابطه محرمانه زنان درباری و زنان وابسته به طبقات مرفه، با مردان دیگر، در تلو منظومه منعکس شده است.

در این داستان، ویس، دختری است پاکیزه دامن، شرمگین و زیبا که با رعایت جانب عفت، در جستجوی کام و مراد است؛ نخست دل به مهر برادر می‌بندد... اما تقدیر بازی دیگری در پیش دارد، پیر مردی به مخنف^۲ او را از مادر و برادر جدا می‌کند و به کاخ خود می‌برد؛ شاهزاده زیبا که از قاتل پدر خود نفرتی فراوان دارد، جامه ماتم به بر می‌کند... اما آنچه به این غم جانشکر^۳ نیرومی‌بخشد، فروریختن کاخ امید و آرزوی اوست، وی عروسی است که سرنوشت در شب زفاف او را از کنار داماد مهربان رُبوده و به چنگ مردی فرتوت^۴

۱. ویس و رامین، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، ص ۵۵

۲. زور و اجبار

۳. جانگداز

۴. پیر

و نفرت‌انگیز و ناشناس که دست به خون پدرش آلوده دارد، افکنده است.^۱ سرانجام ویس با پایمردی دایه خود به رامین دست می‌یابد و عاشق و معشوق به هم می‌رسند. وقتی شوهر سالخورده از این ماجرای غم‌انگیز آگاه می‌شود او را سرزنش می‌کند، اما ویس که از شور عاشقی، سر از پای نمی‌شناسد، آمادگی خود را برای تحمل هر کيفری اعلام می‌کند و خطاب به شاه می‌گوید:

مر او را گفت: شاها، کامکارا
چه ترسانی به «بادافراه»^۲ ما را
سخنها هر چه گفתי راست گفתי
نکو کردی که «آهو»^۳ نانہفتی
کنون خواهی بکش خواهی برانم
وگر خواهی برآور دیدگانم
وگر خواهی به بند جاودان دار
که رامینم گزین دو جهان است
تم را جان و جانم را روانست

«...علت دادن این جواب تلخ، علاوه بر عشق شدیدی که ویس به رامین می‌ورزد، قصد تلاقی است، می‌خواهد قاتل پدر را برنجاند و از او حتی به قیمت رسوایی و برهنه گشتن خویش انتقام بگیرد... ویس مرتکب بزرگترین گناهان می‌شود، بارها به شوهر خود دروغ می‌گوید و قسم ناحق می‌خورد؛ شب از خانه‌ای که موبد درهای آن را بسته است، بیرون می‌آید و به کنار رامین می‌رود و چون موبد فرا می‌رسد و رامین می‌گریزد، می‌گوید: که از ستمهای شوهر با یزدان راز و نیاز می‌کرده است... ویس و رامین کارنامه عاشقی مردی است که قریب دو هزار سال پیش از این می‌زیسته و از نازک خیالیهای فیلسوفان آگاهی درستی نداشته... عاشق و معشوق در این منظومه هم سرو هم شاند، هیچ اثری از نیاز و کوچکی فوق‌العاده عاشق و نازِ بی‌پایان معشوق در آنها هویدا نیست.»^۴

ویس و رامین داستانی است که قهرمانان آن از طبقه فرمانروا انتخاب شده‌اند... زنی که نامش در منظومه بیش از هر کس دیگر، با احترام و همدردی یاد می‌شود «شهرو» مادر ویس است، که زنی نژاده و از نسل جمشید است؛ اما همین زن، چندین شوهر کرده و از هر يك فرزندان آورده است و معلوم نیست به چه مناسبت تعهد می‌کند که دختر نازاده خویش را به موبدِ فرتوت بدهد؛ سپس قول خود را از یاد می‌برد و بی‌آنکه به تشریفات

۱. همان کتاب ص ۷۶

۲. کيفر و مجازات

۳. بدی و زشتی

۴. همان کتاب، ص ۸۱ به بعد (به اختصار)

مذهبی اعتنا کند، داد از داور را گواه می‌گیرد و دختر را به برادرش می‌دهد و مَهْر موبد را نیز در پای عقدنامه لازم نمی‌شمرد و سرانجام همین «شهر» در مقابل مال و خواسته فراوانی که موبد بدو می‌دهد، دختر عقد کرده خود را به موبد یعنی به قاتل پدر می‌سپارد و برادر جوانش را ناکام و محروم می‌کند... در سراسر منظومه، دروغ، ریا، فریب، بی‌وفایی، پیمان‌شکنی، جایی ممتاز دارد؛ عشرت طلبی و کامجویی و بی‌بند و باری شاهزادگان و فرمانروایان این دوران، با توصیفی که «پلوتارک» از «سوزنا» کرده است بی‌تناسب نیست، چه او «هر زمان که تنها و محرمانه سفر می‌کرده، هزار شتر زیربار داشت و دوستان ارابه، زنان و کنیزان او را می‌بردند... در دنباله، زنان بی‌بند و بار... با قاشقک و عود در ارابه‌ها بودند...»

«استاکلبرک» مانند مینورسکی، و دکتر محبوب، پژوهنده ایرانی، این داستان را مربوط به قبل از اسلام می‌داند و می‌گوید: «عقاید پارسی زردشتی، مانند: ازدواج خواهر و برادر و تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان، در منظومه فراوان است. نامهای فارسی و عربی ستارگان به تناوب ذکر می‌شود؛ عقاید زردشتی جای جای در منظومه به چشم می‌خورد، مانند: «خون گشادن از ویس و ناپاک شدن او در شب زفاف و محروم ماندن «ویرو» از وی» و جز اینها، قرآینی است که ارتباط داستان را به عهد اشکانیان می‌رساند.

مسلماً فخرالدین اسعد را، غیر از ویس و رامین، اشعار دیگری بوده است؛ و عوفی قطعه‌ای را از آن آثار، در بدگویی از ثقة‌الملك یافته و آن قطعه سرایا فحش و ناسزا این است:

بسیار شعر گفتم و خواندم به روزگار	یک، یک به جهد برثقة‌الملك شهریار
شاخی‌تر، از امید بیکشتم به خدمتش	آن شاخ، خُشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری	و آنگاه کرد نیز به نادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی	در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلوبان	اشعار من دریغ بدان روسپی تبار ^۱

نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی، مولف کتاب **نجم‌الدین راوندی** راحة‌الصدور، بین سالهای ۵۵۰ و ۵۵۵ در قصبه راوند کاشان به دنیا آمده است؛ با آنکه در دوران جوانی با فقر و مسکنت دست به گریبان بود، از کسب علم، و هنرآموزی غفلت نمی‌کرد. نزد خال (خالو = دایی) خود تاج‌الدین که یکی از

علمای اصفهان بود، تحصیل علم نمود و در نتیجه سعی و تلاش، در نویسندگی، شاعری و خطاطی کسب شهرت کرد، تا جایی که هفتاد گونه خط می نوشت و از راه نگارش و تذهیب و تجلید قرآن و دیگر کُتب، کسب معیشت می کرد کتابهای علمی می خرید و نزد استادان شایسته می خواند، در همدان، خال او زین الدین، طغرل را خواندن و نوشتن آموخت، تا آنجا که پادشاه توانست قرآن را به خط خود بنویسد؛ چون کار نگارش قرآن پایان یافت، راوندی مانند دیگر نقاشان و مُذهبان در زرنگاری آن مُصحف شرکت جست. بعد از انقراض دولت سلاجقه و کشته شدن طغرل، راوندی به آسیای صغیر روی آورد و به دولت کیخسرو بن قلع ارسلان پیوست و در پناه حمایت او کتاب *راحة الصدور* و *آية السرور* را در طی چهار سال به نام آن پادشاه تألیف کرد. با اینکه کتاب او عبارت است از شرح وقایع و تاریخ سلطنت خاندان سلجوقی، برای توصیف و روشن کردن حوادث، گاه به شاهنامه فردوسی و دیگر آثار شعرا استشهاد می کند.

راوندی در این کتاب پرارزش، از سلجوق نامه ظهیری به عنوان يك مأخذ استفاده کرده و در دیباچه، سبب تألیف کتاب و خصوصیات دولت آل سلجوق را از ابتدای کار تا پایان عهد طغرل بن ارسلان و استیلاء خوارزمشاهیان بر عراق توضیح داده و در عین حال دربارهٔ اتابکان عراق و آذربایجان نیز به تفصیل سخن گفته است و در پایان، فصولی در ذکر آداب ندیمی و شطرنج و شراب و مسابقت و تیر انداختن و شکار کردن و اصول خط و غیره آورده و کتاب را به نام و به مدح غیاث الدین کیخسرو ختم کرده است. این کتاب از جمله بهترین کتب نثر پارسی است که قسمتی از آن به شیوهٔ نثر مصنوع و مزین و قسمتی دیگر ساده و بی پیرایه است.

نظریات و انتقادات شدید مؤلف از مامورین ستمگر دولت

در نیمه اول قرن ششم هجری

راوندی مانند ابوالفضل بیهقی، گهگاه وارد جزئیات زندگی اجتماعی مردم شده و از بیدادگری بعضی از عمال و کارمندان دولت به شدت انتقاد کرده است. از جمله در همین کتاب *راحة الصدور* می نویسد: مادام که «عوانان و غمازان و بددینان ظالم» در امور دولتی و دیوانی مداخله نداشتند، وضع عمومی مردم قابل تحمل بود و امرای وقت و مأمورین

دولت، حقوق دیوانی را «به مساهلت و مسامحت» یعنی با روشی ارفاق آمیز از رعیت می‌گرفتند ولی امروز از راه ظلم و ستمگری و بهانه‌جویی مردم را غارت می‌کنند، به طوری که آنچه امروز از شهری به ظلم و جور می‌گیرند، برابر است با آنچه سابقاً از اقلیمی به دست می‌آوردند. سپس می‌نویسد: سرهنگان نامسلمان «به زخم چوب از مسلمانان زر می‌ستدند» و به نام تأمین منافع دیوان خون مسلمانان می‌ریختند و مال آنان می‌ربودند و از این پولهای نامشروع خرابات و «خمرخانه‌ها» بنا می‌کردند و بطور علنی و آشکارا به لواط و زنا و سایر مناهای دست می‌زدند. از هر چیز مالیات خاصی به نام شاه و برای شاه اخذ می‌کردند. سپس از مفاسد و ستمگری مامورین انتظامی و دیوانی نسبت به طبقات مختلف مخصوصاً کسبه و پیشه‌وران و روحانیون چنین یاد می‌کند: «... و هر سرهنگی ده جا قواد خانه^۱ نهاده است در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشانده آن خورند که در شرع حرام، و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود؛ پلید زبان باشند و به هر سخن دشنامی بدهند، اول سخن دشنام، دوم چماق، سوم زریده، هر سه به ناوجب^۲». سپس مولف ضمن توصیف عوارض ظالمانه‌ای که در نیمه دوم قرن ششم هجری از پیشه‌وران می‌گرفتند، می‌نویسد: دبیران دیوان استیفا، بدون دقت و مطالعه دستور می‌دادند، صد دینار بقالان و پانصد دینار بزازان بدهند، این اوامر به سرهنگان ابلاغ می‌شد و آنان به زور چوب این عوارض را از پیشه‌وران بینوا می‌گرفتند. همو می‌نویسد: که نسبت به علماء بی حرمتیها کردند و کتب علمی و اخبار و قرآن را با ترازو می‌کشیدند و يك من به نیم دانگ می‌فروختند؛ و همانطور که از جهودان جزیه می‌گرفتند، در مدارس از علماء و اهل دانش زر می‌خواستند.^۳»

تعالیم و اندرزهای سیاسی او

به نظر نویسنده راحة الصدور، بقا و دوام و استقامت مملکت به چهار کس ممکن بود «چنانک تخت به چهار پایه قائم شود، اول قاضی عادل که در امضای احکام شرع، رعایت جانب حق کند و به مخمِدت و مذمّت خلق مایل نباشد و ستایش خواص و نکوهش عوام، او را دامن‌گیر نبود - دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از قوی بستاند و

۱. مرکز فساد و عیاشی

۲. نامشروع و غیر قانونی

۳. ر. ک: راحة الصدور، به اهتمام محمد اقبال و مجتبی منبوی، ص ۳۰ به بعد.

سوم دستوری ناصح که قانون بیت‌المال از حقوق خراج و جزیه‌الیهود به وجه استقصا^۱ بستاند و ظلم روا ندارد. چهارم وکلایی و حجابی که اخبار درست و راست آنها^۲ کنند و از صدق نگذرند، و تقوی کسی را دست دهد و میسر و ممکن گردد که یا دین داری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشه یا عاقلی که از عواقب پرهیزد.^۳

راوندی تنها يك مُورِج منتقد و بیدار دل نبود، بلکه طبع شعر نیز داشت، ولی اشعارش محکم و استوار نیست، در دوران بیماری در سفر مازندران اشعاری سروده که بی‌شبهت به اشعار شیکوه آمیز مسعود سعد سلمان نیست:

گیتی چه خواهد از من مسکین و مستمند
عالم چه جوید از من دلخسته نژند
دردا که حلقه گشت جهان پیش چشم من
من مانده در میان این حلقه، پای بند
ای دوستان، چرا نکند یاد من کسی
گوید «محمد» از چه سبب گشت مستمند
ای مهتران و یاران ای بی‌عنایتان
رحمت کنید بر من دلخسته نژند
پندم دهند هر کس و گویند صبر کن
بسیار صبر کردم و سودم نمی‌کند
این دل چگونه صبر کنم پس چه سود، پند
این دوستان آخر نگویند ز صبر چند»^۴
اینک نمویی دیگر از نثر او:

آلب ارسلان: «السلطان الاعظم عضدالدولة ابوشجاع الب ارسلان محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق: به تاریخ ذی‌الحجه سنة خمس و خمسين و اربع مایه آلب ارسلان محمد بن ابی سلیمان، پسر طغرل بك سلیمان را که کودک بود بر کنار گرفت و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان برو مقرر شد. مدت ملکش دوازده سال بود. بعد از وفات عمش طغرل بك، و دو سال پیش از آن به خراسان بعد از وفات پدرش چغری بك، مدت عمرش سی و چهار سال بود. ولادت شب آذینه دوم محرم سنة احدی و ثلثین و اربع مایه. و زرای او: الوزير نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق. حجاب او: الحاجب بکرک، الحاجب عبدالرحمن الاغاجی. توفیق او: بنصر الله.

سلطان آلب ارسلان پادشاهی بود با هیبت و سیاست، تا زنده و کامکار و بیدار، دشمن شکن و خصم افکن، بی نظیر و جهانگیر، تخت آرای و گیتی گشای. قدی عظیم

۱. با کمال دقت

۲. گزارش

۳. راحة الصدور، به تصحیح محمد اقبال، ص ۳۸۷

۴. مأخذ: از مقدمه راحة الصدر به قلم بدیع الزمان فروزانفر و صفحه ۳۶۰ و ۳۷۳ آن کتاب - سبک‌شناسی ج ۲، ص

۴۰۵. احوال و اشعار رودکی، ج ۳، ص ۷۹۲ و ۹۲۰. تنمة صوان، حاشیه، ص ۱۵۱، تاریخ سیستان، ص ۳۷۳ و

۳۶۵ و گنجینه سخن، ص ۲۲۶.

داشت و محاسنی^۱ دراز چنانک به وقت تیر انداختن گره زدی و هرگز تیر خطا نکردی. و کلاه دراز داشتی و بر تخت روز بار سخت مهیب بودی و با شکوه. و از سر محاسن تا سر کلاه او دو گز بودی و هر رسول که پیش تخت او آمدی بهر اسیدی، ملکی آسوده داشت. هر که نیکو روش بود در کار مرغزارش نکو بود به شکار بعد از وفات عمش طغرل بك، عمیدالملک را که وزیر عمش بود بگرفت و وزارت به نظام‌الملک داد و او پیش از سلطنت در خدمت آلب‌ارسلان بودی، و بونصر کندی را یک سال با خود گردانید، اضاعت^۲ حقوق از مصایب و عقوق^۳ است. در سنه ست و خمسین و اربع مایه به شهر نسا عمیدالملک را بفرمود کشتن و نظام‌الملک در آن ساعی^۴ و راضی بود، مثل: اذا استشرت الجاهل اختار لك الباطل، چون مشورت با جاهل بری از بهر تو باطل گیرند.

اندرز تاریخی عمیدالممالک: شنیدم که چون کُشنده در پیش او شد، مهلت خواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و او را سوگند داد که چون فرمان پادشاه بجا آری از من پیغامی به سلطان گزاری و یکی به خواجه. سلطان را بگوی اینت خُجسته نعمتی که بر من خدمت شما بود. عمت این جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی، پس، از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم. و وزیر را بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی به وزیر کُشتن. اَزْجُو^۵ که این سُنْت در حق خویشتن و اعقاب باز بینی. مثل: مَنْ أَحَبَّ نَفْسَهُ اجْتَنَبَ الْاِثَامَ^۶ و هرک فرزند را دوست دارد بر ایتم رحمت آورد.

و سلطان آلب‌ارسلان به همه عالم ناختن کرد و پارس بگرفت و بر شبانگاره ناختن و خلقی بسیار ازیشان بکشت و عمارت جهان فرمود. و سلطان بغز^۷ی ملک‌الروم «ارمانوس» شد. او با ششصد هزار سوار از روم بدر آمد و قصد اسلام کرد، آلب‌ارسلان به ملازگرد بدو رسید به دوازده هزار مرد ایشان را بشکست و ارمانوس به دست غلامی

۱. ریش

۲. تباه ساختن، تلف کردن

۳. نافرمانی کردن

۴. سعایت کننده

۵. امیدوارم

۶. هر که نفس خود را دوست می‌دارد از گناهان برهیز می‌کند.

۷. جنگ

گرفتار شد...»^۱

مسعود سعد سلمان
 مسعود بن سعد سلمان از شعرای بزرگ نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم است؛ اصل خانواده این شاعر نامدار، از همدان ولی تولدش بین سالهای ۴۳۸ تا ۴۴۵ در لاهور هندوستان روی داده است؛ پدرش در دستگاه یکی از امرای هند، متصدی دیوان استیفاء و امور مالی و دیگر مقامات بود و خود شاعر، به مراتب فضل پدر و پیشینه دیوانی خاندانش اشاره کرده است:

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان
 که به اطراف بودی از محال که به درگاه بودی از اعیان

*

اگر رئیس یتیم یا عمیدزاده نیم ستوده نسبت و اصلم زدوده فضلا
 پس از اینکه سیف الدوله محمود، در حدود سال ۴۸۵ هجری به فرمان پدر به زندان افتاد، همکاران نزدیک او نیز به قید و حبس افتادند؛ از جمله مسعود ۷ سال در قلعه «سو» و (دهک) و ۳ سال در قلعه «نای» زندانی بود و خود شاعر چنانکه خواهیم گفت به این معنی اشاره می‌کند.

ظاهراً ریشه و علت اساسی سعایت‌های دشمنان و محرومیتها و حبس و زجرهای این شاعر با قریحه را، باید در ضیاع، عقار فراوان خاندان او و قدرت و استعداد شاعرانه وی جستجو کرد، چنانکه خطاب به یکی از دشمنان خود می‌گوید:

بوالفرج شرم نایدت کز خُبث در چنین حبس و بندم افکندی
 و در اشعار زیر از غم و تیمار و بی‌گناهی خود و خدمتگزاری خاندانش به سلاطین و زورمندان عصر، یاد می‌کند و از خدایگان و مخدوم خود استمداد می‌جوید:

بزرگوار خدایا، چو قُرب ده سال است که می بکاهد جان من از غم و تیمار
 چرا ز دولت عالی تو بیپیچم روی که بنده زاده این دولتیم به هفت تبار
 نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد بدست کرد به رنج این همه ضیاع و عقار
 به من سپرد و ز من بستند فرعونان شدم به عجز و ضرورت ز خان و مان آوار
 به حضرت آدمم انصاف خواه و داد طلب خبر نداشتم از حکم ایزد دادار
 همی ندانم خود را، گناهی و جُرمی مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
 ز من بترسد ای شاه، خصم ناحق من که کارمدح به من بازگردد آخر کار

مسعود سعد، دشمنانی سرسخت و انتقام‌جو داشت و آنان از احوال او غافل نبودند؛ ظاهراً چون به حبس افتاد در نخستین ماهها، وضع او در زندان چندان نامطلوب نبود، ولی به زودی مخالفان از آسایش نسبی او در زندان آگاه شدند و بار دیگر نزد شاه سعایت کردند، این بار وی را با کند و زنجیر به گوشهٔ زندان افکندند؛ مسعود، در زندان غیر از ناراحتیهای شخصی از نگرانی و دلسوزی مادر خود نیز رنج می‌برد:

اگر نبودی تیمار آن ضعیفه زال^۱ که چشمه‌اش چو ابر است و اشک چو باران
 خدای داند اگر غم نهاد می در دل که حال گیتی، هرگز ندیده‌ام یکسان
 ولیک زالی دارم که در کنار مرا چو جان شیرین پرور دو مرد کرد و کلان
 نه بست هرگز او را خیال و ندیشد که من به قلعهٔ سو مانم او به هندوستان

حُبسیّات مسعود سعد که مُبیین رنجها و ناراحتیهای گوناگون در نوع خود بی‌نظیر است و در هر خواننده، حسّاس، اثری عمیق می‌گذارد؛ نظامی عروضی مولف چهارمقاله وقتی که در مقام توصیف ماجرای مسعود، و مظلومی که در حق وی روا داشته‌اند بر می‌آید، می‌گوید:

وقت کم باشد که من اشعار او همی‌خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بُود
 که آب از چشم من فرو ریزد.

با اینحال و با تمام سعایتها، شکنجه‌ها و ناراحتیهایی که شاعر طی بیست سال تحمل کرد کمتر زبان به عجز و الحاح گشود، بلکه وی، مراقبتهای بی‌معنی و ابلهانه نگهبانان و پاسداران را در زوایای مختلف زندان، مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهد و با لحنی طعن‌آمیز در وصف ضعف و زبونی دشمنان خود چنین می‌گوید:

مقصور شه مصالح کار جهانیان بر حبس و بند، نیز ندارندم استوار
 تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان هر ده نشسته بر در و بَر بام سبجن^۲ من
 با یکدگر دمام گویند هر زمان کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
 بیرون جهم ز گوشه این سبجن ناگهان حیل‌تگریست این
 شیری شوم مُعربند و پیلی شوم دمان با چند کس برایم در قلعه، گرچه من
 من سینه را سپر کنم و پشت را کمان پس بی سلاح جنگ چگونه کنم مگر

۱. ببرزن سفید موی

۲. زندان

در جای دیگر از اینکه بدون هیچ خطا و گناهی زندانی شده اظهار شگفتی می‌کند:

محبوس چرا شدم نمی‌دانم دانم که نه دزدم و نه عیارم
 نز، هیچ عمل نواله‌یی خوردم نز هیچ قباله باقئی دارم

در اشعار زیر که از حبسیات شاعر، انتخاب شده است، ما نه تنها خصوصیات زندانها با احوال روحی شاعر و درد و رنجهای او آشنا می‌شویم، بلکه از خصوصیات زندانهای قرون وسطا و وضع کلی قضاوت و دادگستری و احوال رنج‌بار زندانیان در آن دوره نیز تا حدی آگاهی می‌یابیم:

تاری از موی من سفید نبود چون به زندان مرا فلک بنشانند
 ماندم اندر بلا و غم چندان که یکی موی من سیاه نماید

*

سقف زندان من سیاه شبی است که دو دیده به دوده انبازد
 روز، هر کس که روزنش بیند اختری سخت خرد پندارد

انواع شکنجه و محرومیتهای زندانیان در قرون وسطا

در این حصار خفتن من هست بر حصیر چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا'^۱
 در هر دو دست رشته بند است چون عنان بر هر دو پای حلقه گند است چون رکاب

*

نه روزم هیزم است و نه شب روغن زین هر دو بفرسود مرا دیده و تن
 در حبس شوم به مهر و مه قانع من کاین روزم گرم دارد آن شب روشن

*

از ضعیفی و دست تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

*

ای دل آرای روزن زندان دیدگان را نعیم جاویدی
 بی مُحاق و کسوف بادی زانک شب مرا ماه و روز خورشیدی

همه سعدم تویی از آنک مرا فلک مشتری و ناهیدی
 به امید تو زنده‌ام گرنه مر مرا کشته بود نومیدی

*

هفت سالم بسود^۱ «سو» و «دهک» پس از آنم سه سال قلعه «نای»
 بند بر پای من چو مار دو سر من بر او مانده همچو مار افسای
 ناخن از رنج حبس روی خراش دیده از درد و رنج خون پالای
 در جای دیگر شاعر بار دیگر «بوالفرج» را که مسبب و عامل نوزده سال حبس و
 زجر او بود، مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد:

مر ترا هیچ باک نامد از آنک نوزده سال بوده‌ام بندی
 مسعود سعد گاه در طی قصاید شیوایی که از خود به یادگار گذاشته، از اینکه در
 جریان حبسها، محرومیتها و دگرگونیهای روزگار، درسها آموخته و تجاربی اندوخته و
 هنرهای طبعش به صورت اشعاری جالب و دلنشین تجلی کرده است، اظهار خرسندی
 می‌کند:

چرا ناسپاسی کنم زین حصار چو در من بیفروود فرهنگ و هنگ
 هنرهای طبعم پدیدار شد تنم را از این اندوه آذرنگ^۱
 ز زخم و تراشیدن آید پدید بلی گوهر تیغ و نقش خدنگ

*

از فلک تنگ دل مشو مسعود گر فراوان تو را بیازارد
 بد میندیش و سر چو سرو برآر گر جهان بر سرت فرود آرد

فهرست حال من همه تا رنج و بند بود از رنج ماند عبرت و از بند پند ماند
 لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

مسعود سعد در عالم شعر و شاعری سبکی نو و بدیع داشت و کمتر از دیگر شعرا و
 گویندگان، فکری یا مضمونی را به عاریت گرفته است:

۱. آزار داد و ناراحت کرد.

۲. محنت و عذاب

دیوان فارسی این شاعر در حدود ۱۶۰۰۰ هزار بیت از قصیده، مثنوی، غزل، ترجیعات و مسمط دارد، اشعار زیر که در زندان سروده نموداری از طبع روان و روح پرشکيب و مقاوم این مرد است:

نالِم بدل چو نای من اندر حصار نای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار
گردون به درد و رنج مرا گشته بود اگر
نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من
من چون ملوک سر ز فلک برگذاشته
از دیده‌گاه پاشم دُرهای قیمتی
نظمی به کامم اندر چون باده لطیف
امروز پست گشت مرا همت بلند
از رنج تن تمام نیارم نهاد پای
گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
گر شیر شرزیه نیستی ای فضل کم شکر^۱
ای محنت ار، نه کوه شدی ساعتی برو
ای بی هنر زمانه مرا پاک درنورد
ای روزگار، هر شب و هر روز از خستد
در آتش شکیم^۲ چون کل فرو چکان
ای ازدهای دهر دلم بیشتر بخور
ای دیده سعادَت تاری شو و مبین
ای تن جزع مکن که مجازست این جهان
گر غز و مُلک خواهی اندر جهان مدار

پستی گرفت همت من زین بلند جای
جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای
داند جهان که مادر مُلکست حصن نای
زی زهره است راه و به مه بر نهاده پای
و ز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
خطی بد ستم اندر چون زلف دلربای
ز نگارِ غم گرفت مرا طبع غمزدای
وز درد دل بلند نیارم کشید وای
گیتی چه جوید از من درمانده گدای
ور مار گرزیه نیستی ای عقل کم گزای
وی دولت ارنه باد شدی لحظه‌یی بیای
وی کور دل سپهر مرا نیک به گزای
ده چه ز محنتم کن و ده در ز غم گشای
بر سنگ امتحانم چون دُر بیازمای
وی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای
وی مادر امید سترون^۳ شو و مزای
وی دل‌عمین مشو که سبنجیست^۴ این سرای
جز صبر و جُز قناعت دستور و رهنمای

در اشعار زیر مسعود سعد در عین حال که از بد اختری خویش سخن گفته، از شایستگی و فضیلت و راستی و یکرنگی خود نیز یاد می‌کند:

۱. از ماده شکردن یعنی شکار کردن - شکستن

۲. صبر

۳. نازا

۴. ناپایدار - عاریتی

بگرفت قضای بد گریبانم
چندین چه زنی که من نه سندانم
در تف^۳ چه بری دلم نه پیکانم
پویه چه دهی که تنک خفتانم
تا من چه سزای بند سلطانم
دشوار سخن بود، مر آسانم
بر دیده نهاده فضل دیوانم
خامی نشوم که در ادب کانم^۵
گر آستینی ز طبع بفشانم
در اندوه و در سرور یکسانم
در نیک و بد آشکار و پنهانم
بر خیره همی نهند بهتانم
در من، نه ز پشت سعد سلمانم

... چون پیرهن عمل^۱ ببوشیدم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
در خون چه کشی تم نه زوینم^۲
حمله چه کنی که کند شمشیرم
سبحان الله، مرا نگوید کس
... آنست همه که شاعری فحلم^۴
در سینه کشیده عقل گفتم
نقصان نکتم که در هنر بحرم
از گوهر، دامنی فرو ریزد
در غیبت و در حضور یک رنگم
ایزد داند که هست همچون هم
والله که چو گرگ یوسفم والله
گر هرگز ذره بی کژی^۶ باشد

در اشعار مسعود سعد تعالیم اخلاقی و اجتماعی فراوان است او غالباً مردم را به تلاش و سعی و عمل ترغیب می‌کند و از خود کم‌بینی و تواضع بیجا بر حذر می‌دارد. اکنون به ذکر نمونه‌ای چند از آموزشهای او بسنده می‌کنیم:

سره کن راه پس دلیر بتاز
تا نسازد زمانه با تو، بساز
ور پلنگی مگیر خوی گراز
بین که گنجشک می‌نگیرد باز
بر هوای بلند کن پرواز

راست کن لفظ و استوار بگو
تا نیابی مراد خویش بکوش
گر عقابی مگیر عادت جغد
به کم از قدر خود مشو راضی
به زمین فراخ‌ده^۷ ناورد

۱. کار دولتی

۲. آلت جنگ

۳. حرارت گرمی

۴. توانا

۵. معدن

۶. انحراف، نادرستی

۷. ناورد، میدان مبارزه

*

با همت باز باش و با کبر پلنگ
 کم گن برِ عندلیب و طاووس درنگ
 زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
 کانجا، همه بانگ آمد اینجا همه رنگ

*

اندیشه مکن به کارها بسیار
 کاری که برایت آید آسان بگذار
 کاندیشه بسیار بیبچاند کار
 و نتوانی به کاردانان بسیار

شاعر پس از عمری پر درد و ملال، در سال ۵۱۵ در سن ۷۵ سالگی در گذشت و اشعاری نافذ و جانگداز از خود به یادگار گذاشت.

امیر معزی
 ابو عبدالله محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری از شعرای شیرین سخن فارسی است، وی به همت برهانی، به دربار ملک‌شاه سلجوقی راه یافت، چنانکه عوفی در لباب‌الالباب نوشته است: «سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود، یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت ملک‌شاه سلجوقی.»

معزی تا پایان عهد ملک‌شاه در دربار او به مدیحه‌سرایی مشغول بود و پس از او به مدح و ثنای دیگران پرداخت، آخرین مخدوم و ممدوح معزی، سلطان سنجر است که ظاهراً بر حسب تصادف با تیری که از کمان او جدا شده بود شاعر در حدود سال ۵۲۰ جان سپرد، دیوان امیر معزی با مقدمه و حواشی و فهارس به وسیله عباس اقبال آشتیانی چاپ شده و مجموعاً ۱۸۶۲۳ بیت شعر دارد، وی به سبک شعرای نامدار پیشین قصیده‌های شیوانی سروده، چنانکه فرخی در این قصیده معروف خود گفت:

بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
 معزی به پیروی از او این قصیده را در وصف ابر بهاری سروده است:

بر آمد ساج‌گون ابری ز روی نیلگون دریا

بخار مرکز خاکی نقاب قُبّه خضرا

چو پیوندد به هم‌گویی که در دشتست سیمایی

چو از هم بگسلد گویی مگر کشتیست در دریا

گهی چون خرمن مشکست بر پیروزه گون مفروش

گهی چون توده رنگست بر زنگار گون صحرا

گهی چون شاخ نیلوفر میان باغ بر نرگس

گهی چون تل خاکستر فراز کوه پر مینا

گهی کافور بار آید چه بر کوه و چه بر هامون

گهی لؤلؤ فشان آید چه بر خار و چه بر خارا

گه لؤلؤ پراکندن بود چون عاملی^۱ جابر^۲

گه کافور پاشیدن بود چون عاقلی شیدا

از و هر ساعتی جیحون شود پر تخته نقره

و زو هر ساعتی دریا شود پر لؤلؤ لالا

چو بگرایند سوی بالا بر آرد گوهر از پستی

چو باز آید سوی پستی فشانند گوهر از بالا

گهی با خاک در بیعت گهی با باد در کشتی

گهی با آب در صحبت گهی با آتش اندر وا

کجا خورشید رخشان را بپوشد زیر دامن در

بدان ماند که اهریمن همی پوشد ید بیضا

معزی نه تنها در توصیف استادان^۱ طبیعت بلکه در تصویر ویرانیها و مصائب و

مشکلاتی که از حمله بیگانگان نصیب مردم ایران شده، استادی بسیار نشان داده است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تا يك زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال^۲ دمن

ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خر گهی ایوان همی بینم تهی

وز قد آن سرو سُهی خالی همی بینم چمن

۱. ماموردولت

۲. ستمگر

۳. خانه های خراب

بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستند پی

بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

آنجا که بود آن دلیستان با دوستان در بوستان

شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن

ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر

سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا^۱ شود چون مرغوا^۲

جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن^۳

کاخی که دیدم چون ازم خرم تر از روی صنم^۴

دیوار او بینم بخم مانده پشت شمن^۴

تمالهای بُلْعَجَبِ حال آورده بی سبب

گویی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن

زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهارانگون

دیار کی گردد کتون گِردِ دیارِ یارِ من

نظامی عروضی احمد بن عمر بن علی سمرقندی ملقب به نظام الدین از نویسندگان و شاعران نامدار قرن ششم هجری است. در سمرقند

تولد یافت. پس از فرا گرفتن تحصیلات مقدماتی، عازم خراسان گردید و در آنجا با

بزرگان علم و ادب، یعنی با حکیم عمر خیام نیشابوری و امیرالشعرا معزی ملاقات نمود.

وی سالها به مداحی ملوک آل شنسب مشغول بود و کتاب چهار مقاله یا مَجْمَعُ النَّوَادِر را

که از متون ادبی مهم زبان فارسی است به نام ابوالحسن حسام الدین علی بن فخرالدوله

مسعود، برادرزاده ملک شمس الدین محمد، پادشاه غوری تألیف کرده است. در این کتاب

از شرایط کار و عوامل موفقیت و کامروایی شاعران، دبیران، طبیبان و منجمان و علوم و

اطلاعاتی که هر يك باید فراگیرند سخن رفته و در ضمن، حکایات جالب و دلنشینی در

ذکر احوال خداوندان این فنون آورده است. این کتاب در حدود سال ۵۵۰ یا ۵۵۱ تألیف

۱. تفال نیک

۲. تفال بد

۳. غم و اندوه

۴. مرد راهب

شده و یکی از بهترین نمونه‌های نثر قدیم فارسی است که شامل يك مقدمه و چهارمقاله در پیرامون دبیری، شاعری، نجوم و علم طب است. در آغاز هر مقاله فصلی در باب شرایط هر يك از چهار صنعت سابق‌الذکر می‌پردازد و در حدود ده حکایت در باب نوادر کارهای خداوندان این صناعات ذکر می‌کند و از جمله به گروه دبیران توصیه می‌کند که از خواندن مقامات حمیدی که به سال ۵۵۱ تالیف شده غفلت نورزند.

شیوه انشای نظامی، اندکی مصنوع و درک مطالب آن برای کسانی که در ادبیات فارسی و عرب احاطه و تسلط کافی ندارند تا حدی دشوار است. نمونه‌یی از اشعار از:

ایا بدیع زمانه که در سخا و هنر
چو هفت هشت حریفیم در یکی خانه
دبیر و شاعر و درزی، طیب و دانشمند
سه چهار کنده نیکو، در او فتادستند
شرابمان نرسیدست و ما ز اندیشه
نمونه‌یی از نثر نظامی عروضی:

ترا نظیر ندانیم جز نیا و پدر
شناخته به خراسان به هفت هشت هنر
ادیب و نحوی و قوال و گازر، آهنگر
زباده‌های گران مست گشته جای دگر
بمانده‌ایم سرانگشته‌ها به دندان در

در ماهیت دبیری: دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی^۱ و بلاغی^۲، منتفع در مخاطباتی که در میان مردمست بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت، در مدح و ذمّ و حیلت و استعطاف^۳ و اغراء^۴ و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه غذر و عتاب و احکام و تائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و آخری^۵ ادا کرده آید. پس دبیر باید که کریم‌الاصل، شریف‌العرض، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر، ناقب‌الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن قسیم آکبر و خطّ اوقر نصیب او رسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و به حطام دنیاوی و مزخرفات آن مشغول نباشد و به تحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غرّه نشود... و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد زیرا که

۱. منسوب به خطابه، نوعی از سخن و نیز یکی از صناعات خمس در منطق

۲. منسوب به بلاغت بدان نحو که در کتب ادب تعریف شده

۳. دلجویی کردن

۴. برانگیختن، تحریک کردن

۵. سزاوارتر

هر گاه معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را می‌کنار^۱ خوانند و المِکنارُ مِهذار^۲. اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ی ندارد و از هر استاد نکته‌ی یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه‌ی نشنود و از هر ادیب طُرفه‌ی اقتباس نکند، پس عادت باید کرد به خواندن کلام ربّ العزّة و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثالِ عَرَب و کَلِماتِ عجم و مطالعه کتب سلف و مناظرهٔ صُحُفِ^۳ خَلْف...»^۴

نظامی عروضی در چهار مقاله، از دعوت سلطان محمود از ابوعلی سینا و ابونصر عراق چنین یاد می‌کند: «... شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند، از اهل فضل که عَدیم‌النظیرند، چون فلان و فلان باید که ایشان را به مجلس ما فرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما به علوم و کفایت ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم، و رسول وی خواجه حسین بن علی می‌کال بود، که یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبه‌ی بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت مُلک او رونقی داشت و دولت او مَعْلُوی، ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب از او به اندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه حسن می‌کال را به جای نیک فرود آورد و علفه شگرف فرمود و پیش از آنکه او را بار داد، حکما را بخواند و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امتثال نمایم و فرمان او را به نفاذ نپیوندم، شما در این چه می‌گویید؟ ابوعلی و ابوسهل گفتند: ما نرویم، اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات (بخششها) سلطان همی شنیدند، پس خوارزمشاه گفت: شما دو تن را که رغبت نیست، پیش از آنکه من این مرد را بار دهم، شما سر خویش گیرید، پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت، و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی به گرگان نهادند، روز دیگر خوارزمشاه، حسن علی می‌کال را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت: نامه خواندم، بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد، ابوعلی و ابوسهل برفته‌اند، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج می‌کنند که پیش خدمت آیند و به اندک روزگار، برگ^۵ ایشان بساخت و با خواجه حسن می‌کال فرستاد و به بَلُخ به

۱. برگوی

۲. بیهوده‌گوی

۳. دفترها و کتابهای گذشتگان

۴. نقل از چهار مقاله، طبع قزوینی، ص ۷۶ به بعد.

۵. وسایل حرکت

خدمت سلطان یمن الدوله محمود آمدند و به حضرت او پیوستند، و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود، و ابونصر عراق نقاش بود، به فرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت، نقاشان را به خواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با نمایش به اطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که مردی است بدین صورت و او را ابوعلی سینا گوید، طلب کنند و او را به من فرستند، اما چون ابوعلی و ابوسهل با کس ابوالحسین السهیلی از نزد خوارزمشاه برفتند، چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند، بامداد به سر چاهساری فرود آمدند، پس ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا به چه طالع بیرون آمده است، چون بنگرید روی به ابوسهل کرد و گفت: بدیع طالع که ما بیرون آمده‌ایم، راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم. ابوسهل گفت: «رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ»، من خود دانم که از این سفر جان نبرم... مرا امیدی نمانده است، بعد از این میان ما، ملاقات نفوس خواهد بود.» پس برانندند، ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد، طریق را محو کرد و چون باد بیارامید، دلیل از ایشان گمراه تر شده بود، در آن گرمای بیابان خوارزم، از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی به عالم بقا انتقال کرد، و دلیل و ابوعلی با هزار شدت به «باورد» افتادند، دلیل بازگشت، و ابوعلی به طوس رفت و به نیشابور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را می طلبیدند، متفکر به گوشه‌یی فرود آمد و روزی چند آنجا بود و از آنجا روی به گرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود، مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد، چون به گرگان رسید به کاروانسرای فرود آمد. مگر در همسایگی او یکی بیمار شد معالجت کرد به شده، بیماری دیگر را نیز معالجت کرد به شد، بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد و روز بروز می افزود، روزگاری چنین می گذاشت، مگر یکی از اقربای قابوس و شمشگیر را که پادشاه گرگان بود عارضه‌یی پدید آمد و اطباء به معالجت او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند، علت^۲ به شفا نپیوست و قابوس را عظیم در آن دل بستگی بود... تا سرانجام قابوس را از آمدن پزشکی به نام «بوعلی» آگاه ساختند و او را نزد بیمار بردند. بوعلی پس از تحقیق و مطالعه دریافت که بیماری این شاهزاده جز دوری از معشوق چیز دیگری نیست، پس با مداخله و پامردی بوعلی مقدمات عقد ایشان فراهم ساختند «و عاشق و معشوق را به هم پیوستند و آن جوان پادشاه زاده خوب صورت از چنان رنجی که

۱. به خواست خدا راضی هستیم

۲. بیماری

به مرگ نزدیک بود، برست^۱، بعد از آن قابوس خواجه ابوعلی را هر چه نیکوتر برداشت و از آنجا به ری رسید و به وزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد و آن خود معروف است، اندر تاریخ ایام خواجه ابوعلی سینا.^۲

از شعرا و نویسندگان عصر ملکشاه سلجوقی و معاصر انوری قاضی حمیدالدین بلخی ابیوردی بوده و چندی به کار قضا و داوری می برداخته است؛ وی از جمله بزرگترین نویسندگان قرن ششم به شمار می رود، و در ایجاد نثر مزین و مصنوع در ادبیات فارسی پیشوا و پیشرو دیگران بوده است.

شاعران زمان وی، از جمله انوری ابیوردی در مدح آثار و افکار او سخنها گفته اند:

هر سخن کان نیست قرآن با حدیث مصطفی از «مقامات حمیدالدین» شد اکنون تزهات^۳
حمیدی، گاه شعر نیز می سروده و این اشعار آموزنده از اوست:

مرد باید که باب مقصد خویش می گشاید به عقل و می بندد
رفتن بی مراد نستاید گفتن با گراف نپسندد
ابر باشد که یاوه می گرید برق باشد که خیره می خندد

وی به تقلید مقامات حریری و مقامات بدیع الزمان همدانی کتابی به نام «مقامات» اما به فارسی تألیف کرد (۵۵۱ هـ) که به مقامات حمیدی معروف است. مؤلف آن را به نثر مسجع و مصنوع نوشته است، که دارای بیست و چهار مقاله و خاتمه است و عوفی درباره سبک او می گوید: «اگر چه در سخن مراعات جانب سجع کرده... لطافتی دارد به غایت»

بنا بر نقل ابن اثیر، در جریان حوادث سال ۵۵۹ هـ. بدرود حیات گفته است. علاوه بر مقامات حمیدی آثار دیگری از او به یادگار مانده است. اکنون نمونه‌هایی از نثر شیوا و موزون او را می آوریم:

«مقاله یازدهم در عشق: حکایت کرد مرا دوستی، که در سفرهای شاق^۴ بر من شفیع بود و در خصم‌های عراق با من رفیق؛ و به حکم آمیزش تربت و آویزش غربت با من قرباتی داشت، سبب نه نسبی، و نسبتی داشت فضلی و ادبی، نه عرفی و عصبی... گفت

۱. نجات یافت

۲. نقل از چهار مقاله نظامی عروضی، طبع استاد محمد قزوینی، ص ۷۶ - ۸۰ (به اختصار)

۳. سخن بی ارزش

۴. دشوار

وقتی از اوقات صبا^۱ چون ایام صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون عهد آب زندگانی بی‌خس، و من از راه مهر با یاری پیوندی داشتم از سلسلهٔ عشق برگردن‌بندی، به حکم آنکه سیاحت این بی‌دا^۲ و سیاحت^۳ این دریا نیاموخته بودم گاه در حدایق وصل ندایی می‌زدم و گاه در مضایق هجر دست و پایی که تن در کوشش کار و کشش بار خو نکرده و حمالی مثقله^۴ عشق نمی‌توانست و گیالی^۵ خرمن صبر نمی‌دانست. ناگاه عشق دامنگیر، گریبانگیر شد و نقطهٔ جان هدف تیر تقدیر. دل شحنه‌یی طلب می‌کرد دست آویز را و جان رخنه‌یی می‌جست پای گریز را، طمع هنوز در دام آن خام بود و جز با وصال عشق نمی‌دانست ساخت؛ و دیده هنوز در کار، نوآموز بود و جز با خیال نمی‌دانست^۶ ساخت. گیتی به خاصیت عکس عشق، یکرنگی داشت و عرصهٔ میدان عالم تنگی. دل مرقع پوش در آغوش بلا، خوش بنشست و دست قضا پای خردمند را به سلسلهٔ خرسندی^۷ بیست و غریب^۸ بی‌محابا^۹ دست از دامن مدارا به گریبان تقاضا زد.

افسونگر عشق نمود بر نار نهاد سر باری عشق بر سر بار نهاد
با خود. گفتم که این نه آن قضانیست که بدو بتوان آویخت، و این نه آن بلانیست که
از وی بتوان گریخت، شربتی است چشیدنی ضربتی است کشیدنی، و منزلی^{۱۰} است
سپردنی^{۱۱} و راهیست بسر بردنی.

هر چند به قول و عهد پیمانش نبود تن در دادم چون سروسامانش نبود
کردم ز سر آغاز چو پایانش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود
تا چون سانس^{۱۲} عقل والی شد و سلطان مهر مستولی، و در هفت ولایت نفس
خطبه و سگه به نام او شد و ملک و دولت به کام او، صاحب صدر محبت در حجرهٔ دل

۱. کودکی

۲. بیابان

۳. به کسر اول یعنی شنا کردن

۴. بار، بارسنگین

۵. پیمودن غله، پیمانه کردن

۶. در اینجا یعنی توانستن

۷. قناعت

۸. قرض خواه و در اینجا مراد عشق است

۹. فرو گذاشتن در اینجا مُراد مُصِر و نترس است

۱۰. در اینجا راه میان دو بارانداز دو مرحله است

۱۱. به فتح دوم یعنی طی کردن

۱۲. سانس: اسم فاعل از سیاست به معنی نگهبانی و حکومت

رخت بگشاد و والی عشق در بارگاه جان، تخت بنهاد. هر يك از اخوان صفا و اصحاب وفا بر حکم آن مزاج نوعی علاج می فرمود و هیچ سودمند نبود.

در باطن عاشقان مزاجی دگرست بیماری عشق را علاجی دگرست تا بعد از تحمل شدائد خیر یافتم که در بیمارستان اصفهان مردیست که در طب روحانی قدمی مبارک دارد و دمی متبرک، دل‌های شکسته را فراهم می کند و سینه‌های خسته را مرهم می نهد، در شام و دمشق تعویذ^۱ عشق از او می ستانند و از مغرب^۲ تا یثرب^۳ این شربت از وی طلب می کنند. گفتم درین واقعه که مراسم قدم در جست و جوی باید نهاد و زبان در گفت و گوی. و چون عزم جزم کردم با رفیقی چند به اصفهان رفتم، با رفیقان بی توشه به گوشه‌یی باز شدم و یعقوب وار در بیت‌الاحزان نیاز شدم و تا روز در آن تلدا عید فردا را دیگ می پختم و ثریا را رقیتی^۴ و جوزا را ظیبتی^۵ می آموختم تا بعد از نفصی^۶ باسهای^۷ قهر و تجرع^۸ کاسهای زهر رایات خورشید راسخ شد و احکام شب به آیات روز ناسخ و آفتاب منیر از فلک اثیر بتافت و سیاه باف شب حله صبح بیافت.

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم بالا گرفت رایت خورشید محترم
از کرسی سپهر چو نخت فلک بتافت گاهی چو تاج خسرو و گه چون نگین جم
چون سلام نماز بامداد بدادم روی به بیمارستان نهادم و چون به حلقه کار و نقطه
پرگار رسیدم جمعی دیدم در زی^۹ اهل تصوف بر قدم توقف، و طایفه‌یی دیدم در لباس
اخیار^{۱۰} در بند انتظار. چون قامت خورشید بلند بر آمد شیخ از حجره بدر آمد، عصایی
درمشت و انحنایی در پشت، گوژتر از هلال و سیاه‌تر از بلال، در غایت ضعیفی و نحیفی،
به آواز نرم و نفسی گرم بر قوم به سلام مبادرت کرد و به تحیت^{۱۱} اهل اسلام مسارعت^{۱۲}

۱. تعویذ: - چشم‌بنا - دعا

۲. مغرب، مقصود ناحیه‌یی است که در اقصای غربی ممالک اسلامی بوده است (المغرب - مراکش)

۳. سرزمینی از عربستان که مدینه‌النبی در آن واقع است

۴. به ضم اول افسون ساختن

۵. به فتح اول شوخی کردن

۶. خلاص جستن، رهایی بستن

۷. شدت و سختی

۸. نوشیدن، جرعه جرعه بسر کشیدن

۹. لباس، جامه، شعار

۱۰. نیکان

۱۱. خوش آمد گفتن

۱۲. شتابزدگی نمودن

نمود و لحظه‌ی بیاسود و گفت: کراست در عشق سئوالی و در مشکل او اشکالی؟ بگویند و درمان خود بجویند که کلید واقعات و خِیَاطِ مَرَقَعَاتِ او منم. مبهم او به زبان من مکشوف است و مشکل او بر بیان من موقوف. پس روی به من کرد و گفت: ای جوان پیشتر آی که تو به دل ازین جمله مفتون تری و ازین جمع معلول، محزون تری. اختلال احوال خود بازنمای و پرده از روی راز خود بگشای تا اصل و فرع و بسط و قبض از قاروره و نبض معلوم شود. گفتم دیده‌یست بی‌خواب و دلی پُر تاب و لونی مُتَغیِّر و طبعی متحیر و قالبی متقلب^۱ و شوقی متغلب^۲.

يك سينه و صد هزار شعله
 يك سینه و صد هزار باران
 غمهای من اعتداز خویشان
 احوال من اعتبار یاران
 اندر، دی و بهمین حوادث
 چشمی چو سحاب در بهاران
 از وصلت غم بدامن من
 از من شده دور غمگساران
 گفت ضَيَعَتِ اللَّبَنِ فِي الصَّيْفِ وَ تَرَكَتِ الْعَصَا بِالْخَيْفِ^۳! کفشی که به چین گذاشتی به فلسطین می‌جویی و دستاری که بر سر باید، در آستین؛ و عصایی که در سمرقند نهادی به خجند می‌جویی.

آن را که زاقبال نشانی باید
 دست و دل و قدرت و توانی باید
 گفتی که بوصل از تو زبانی باید
 دریافتن گهر زمانی باید
 بدانکه عشق صورت چیز است که بی‌صبر بسر نشود و عشق معنی چیزی که با سرمایه صبر می‌راست نیاید. پس کاس دگرگون در داد و گفت باید دانستن که عشق را دو مقام است و محبت را دو گام: صوفیان را مقام مجاهدتست و صافیان را مقام مشاهدت. عاشق صوفی همیشه در زیر بارست و مرد صافی همیشه با یار، صوفی در رنج، جگر همی خورد و صافی از گنج بر همی بزد، به حکم آنکه در عشق دویی نبیند و منی و تویی نداند، عشق با نفس همسان شود و نفس با عشق یکسان گردد، و عشق يك پیراهن و پوست گردد و مرد با خود دشمن و دوست گردد، و نفس عاشق وعای^۴ معشوق گردد و پوست مُجِبِّ و طای^۵ محبوب شود. و خود کدام گرم نفس را کار با نفس افتد و این کُنُوْز^۶

۱. زیرورو شده، بازگونه

۲. چیره

۳. تپاه کردن شیر را در تابستان و رها کردی عصا را در جای بلند، (مثلیست در زبان عربی)

۴. ظرف

۵. فرش

۶. گنجینه

رموز تعلق به مقامات اهل تصوّف دارد نه با خداوندان رنگ و تکلف. باز صافیان مجرد و پاکان مفرّد ازین رنگها آزادند و با این غمها دلشاد که ایشان به صورت و قالب نگویند و از معشوقان رخ و لب نجویند...

پس گفت ای جوان غریب، درین قفس عجیب چون افتادی؟ کدام ظبیه^۱ ترا صید کرده و کدام طعمه ترقاید؟ بدانکه عشق را سه قدم است: اول قدم کُشش، دوم قدم کوشش، سوم قدم گُشش. ازین سه، دو اختیاریست و یکی اضطراری. در قدم کُشش هم صفت مار باید بود که بی پای بپوید و بی دست بجوید. در قدم کوشش، هم پای مور باید بود که چون داعیه عشقش در کار کشد تن در بار کشد. و قدم گُشش خود نه قدم اختیاریست بلکه قدم اضطراریست که سلطان عشق متهم نیست و چون عاشق محرم نه. ای جوانمرد، ندانسته‌ای که حَجْرَةُ عشق در و بام ندارد و صبح محبت را شام نه؟...

چون تنورهٔ مقامهٔ شیخ بَتَفَت^۲ و این سخن تا بدین جای برفت، زبان سئوال خاموش کردم و افسانهٔ عشق فراموش، و دانستم که آستانهٔ عشق رفیع است و حضرت محبت منیع، دست در کشیدم و دامن در چیدم و چون این کلمات تاَمَات^۳ و الفاظ طامات^۴ استماع کردم پیر را وداع کردم و بعد از آن ندانستم که چنگ نوازش چه آورد و نهنگ مصائبش چه کرد.

چرخش چگونه خورد و سپهرش چگونه گُشت

بختش بی پای حادثها کشت، یا بمشت

با او چگونه گُشت جهان، زیر یا زیر

با او چگونه رفت فلک، نرم یا دُرشت؟

انوری ابیوردی
علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی، در دوران کودکی به کسب

علوم و دانشهای متداولهٔ زمان پرداخت و در حکمت و ریاضی و نجوم اطلاعاتی به دست آورد، چون پدرش در گذشت، مدتی از ادامه تحصیل خودداری و ثروت کلان پدر را در راه عیش و نوش و میگساری با یاران صرف کرد، بطوری که پس از چندی کارش به افلاس و فلاکت کشید و ناچار شد برای تامین وسایل زندگی به

۱. به فتح اول مؤنث ظبی (به فتح اول): ماده آهو

۲. به فتح اول، و نافتن: گرم شدن

۳. کامل

۴. سخنان گزاف و اقوال براهکنده

شاعری روی آورد و به مدح و ثنای ارباب مال و قدرت پردازد، ظاهراً صیت شوکتِ درگاه سنجری از مدتها قبل به گوش او رسیده بود، چنانکه خود گفته است:

خسروا بنده را چوده سالست که همی آرزوی آن باشد
کزندیمان مجلس آژنشود از مقیمان آستان باشد

ولی دولتشاه سمرقندی وعده‌ای دیگر از تذکره‌نویسان می‌گویند که انوری در مدرسه مصوریه توس تحصیل می‌کرد، روزی مشاهده کرد که مرد محتشمی با ملازمان بسیار از آنجا می‌گذرد، پرسید این کیست؟ گفتند: شاعر سلطان است؛ انوری پس از مشاهده جلال و حشمت او بر آن شد که از راه شاعری و ملازمت درگاه سلاطین موقعیتی کسب کند، در همانشب قصیده‌ای سرود به این مضمون:

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش	در جهان پادشه نشان باشد
من نگویم که جز خدای کسی	حال گردان و غیب‌دان باشد
گویم از رای و رایت شب و روز	دو اثر در جهان عیان باشد
رایت رازها کند پیدا	که ز تقدیر در نهران باشد
رای تو فتنه‌ها کند پیدا	که چو اندیشه بیکران باشد
در جهانی و از جهان بیشی	همچو معنی که در بیان باشد
روز هیجا که از دَرخَش سِنان	گرد را کسوت دُخان باشد
هم عنان امل سبک گردد	هم رکاب اجل گران باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود	از پس قیضه کمان باشد
اشک بر درعهای ^۱ سیمایی ^۲	نسخهٔ راه کَهکشان باشد

روز دیگر شاعر متوجه اردوی سنجر گشت و به محضر سلطان راه یافت، سلطان سنجر از شنیدن قصیده خرسند گشت و او را زمره ملازمان درگاه ساخت و برای او مشاخره^۳ و جامگی مقرر داشت و اجازه داد در سفر و حضر در خدمت او باشد؛ یکبار شاعر که خود را مُنجم می‌پنداشت اعلام کرد که طوفانی سخت در روزی معین شهر را به ویرانی

۱. دَرخَش - جامهٔ جنگی آهنین

۲. سیمایی - آتشین

۳. مُشاخره - حقوق و مستماری

خواهد کشید، اتفاقاً در آن روز، کمترین نسیمی نوزید و شاعر مورد عتاب مردم و سلطان قرار گرفت و ناچار متمسک به معاذیری شد و جان به سلامت برد، شاعری دربارهٔ این پیشگویی ناصواب انوری گوید:

گفت انوری که از اثرِ بادهای سخت
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
انوری، شاعری غزل سرا بود، در اشعار او تعالیم اخلاقی و اجتماعی نیز دیده می‌شود:

چهار چیز شد آیین مردم هنری
یکی سخاوتِ طبعی چو دستگاه بود
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری
سه دیگر آنکه زبان را به گاه گفتن زشت
چهارم آنکه کسی کو بدی به جای تو کرد
انوری، با اینکه خود از طریق مدیحه‌سرایی امرار معاش می‌کرد، مردم را به قناعت و استغناء طبع فرا می‌خواند:

آلودهٔ منت کسان کم شو
ای نفس، به زشتهٔ قناعت شو
تا بتوانی حذر کن از منت
در عالم تو چه می‌کنی هستی
شک نیست که هر که چیزکی دارد
لیکن چو کسی بود که نستاند
چندانکه مروتست در دادن
انوری بر آنست که آدمی باید در دوران حیات از تلاش و کوشش دیگران فایده گیرد و خود نیز با شرکت در فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی به دیگران سود و فایده رساند.

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد
یا فایده ده آنچه بدانی دگری را
ناگفته نگذاریم که «اینشتین» دانشمند و متفکر دوران ما نیز معتقد بود که شریفترین مردم کسی است که: «بیشتر از آنچه از مردم سود می‌برد به مردم سود برساند.»

یکی دیگر از تعالیم این شاعر آزاده این است که: راد و راست و کم آزار باشیم:
عادت کن از جهان سه فضیلت را
ای خواجه وقت مستی و هوشیاری

امید رستگاری اگر داری
 کان هر سه را نکرد خریداری
 هرگز از این سه مرتبه بیزاری
 رادی و راستی و کم آزاری

زیرا که رستگار بدان گردی
 با هیچکس ننگست خرد؟ همره
 در هیچ دین و کیش کسی نشنید
 دانی که چیست آن، بشنو از من

نیکی کن و از بد مفراس:

نتوانم که نگویند مرا بد دگران
 من و این کُج و به عبرت به جهان درنگم
 که بر انگشت بپیچند بدم بی خبران
 خاصه از گپ زدن بیهده بی بصران
 در تاریخ وفات انوری اختلاف فراوان است، آنچه به صحت نزدیکتر است این که وی

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
 گر جهان جمله به بد گفتن من برخیزند
 جز نکویی نکنم با همه، گر دست دهد
 نفس من برتر از آنست که مجروح شود
 در حدود ۵۸۷ وفات یافته است.

در اشعار انوری غیر از تشبیهات و استعارات بدیع به افکار و اندیشه های فلسفی و اجتماعی نیز برمی خوریم:

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
 یکی چنان که در آینه تصور ماست
 که نقش بند حوادث برای چون و چراست

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
 هزار نقش برآرد زمانه و نبود
 کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد

*

ظن میر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
 خواه جز وی باشد آن و، خواه کلی قادرم
 راستی باید بگویم با نصیبی وافر
 ور همی باور نداری رنجه شومن حاضرم
 چون سنایی هستم آخرگر نه همچون صابرم

گر فرو بستم در مدح و غزل یکبارگی
 بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
 منطق و موسیقی و هیئت شناسم بیش و کم
 نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
 این همه بگذار با شعر مجرد آمدم

در حدود هشت قرن پیش، انوری شاعر معروف ایران برای گردش چرخ زندگی آدمیان، از لزوم همکاری و معاضدت اجتماعی همه طبقات سخن گفته است.

تا تو نادانسته و بی آگاهی نانی خوری
 زان، یکی جولاهگی داند دگر برزیگری

آن شنیدستی که نهصد کن بیاید پیشه ور
 کار خالد جز به جعفر کی شود هرگز تمام

در ازای آن اگر از تو نباشد یاری
آن نه نان خوردن بود، دانی چه باشد مُدبری
عقل را در هر چه باشد پیشوای خودباز
زانکه او پیدا کند بدبختی از نیکِ اختری

«وی در آخر عمر، زهد و تقوی پیشه کرد و از ملازمت سلطان و ارباب دولت باز آمد.»^۱

شهاب‌الدین صابربن اسمعیل ترمذی مُتَخَلِّص به صابر از شعرای
نامدار عصر سلجوقی است، که با خاقانی، رشیدالدین وطواط،
سنایی و انوری و نظامی عروضی معاصر بود؛ و با بعضی از آنان مناسبات دوستانه داشته
است؛ صابر در زبان و ادبیات فارسی و عربی مهارت و استادی داشت، قسمتی از دوران
شباب را در عشق و شوریدگی و میگساری سپری کرد، ولی ناگهان به خود آمد و به پایان
کار، و عجز و ناتوانی آدمی در برابر حوادث و مرگ محتوم اندیشید و پیرو مکتب
«اصحاب جبر» گردید.

اشعار زیر کمابیش خواننده را با طرز فکر او آشنا می کند:

جور از این برکشیده ایوانست	که درو مشتری و کیوانست
گرچه گه سعد و گاه نحس دهد	ورچه گه زرق و گاه حرمان است
زوجه نالی که چون تو مجبور است	زوجه گویی که چون توحیران است
نایب پرده‌های اسرار است	پرده رازهای پنهانست
دور او، هرچه گردد و هر چه کند	کرده کردگار کیهانست
جان که جان آفرین به ما دادست	ملك ما نیست بلکه مهمانست
نزد برنا و پیر عاریتی است	مرگ در حق هر دو یکسانست
زندگی را زوال در پیش است	زنده بی زوال یزدان است
مرگ چون موم نرم خواهد کرد	تن ما گرزسنگ و سندان است
ای ترا خانه‌های آبادان	خانه دینت سخت ویران است
کار دنیات اگر فراهم شد	کار عقبات بس پریشانست

شاعر در آثار خود، مردم را به نودوستی و خیرخواهی فرا می خواند:

نگردان روی خود در فکرت بد که بد کردن نه کار پِخَر دانست
بدی اندیشه کردن در حق خلق بدی کار تو در وی نهانست
کسی کو نیکی اندیشد به هر کس به نیکی در جهان صاحبقرانست
برو نیکی کن و از بد پرهیز که بد کردن نه کار زیرکانست
اگر نیکی کنی پنهان، نه ظاهر به نزد نیکمردان نیکی آنست

این شاعر نگون بخت به تحریک و اغوای سلطان سنجر، از جهان «ادب» به عالم «سیاست» روی آورد و به قصد جاسوسی و اعلام اخبار به دربار آتسز راه یافت، ولی در اثر خامی و سوء تدبیر و آشنا نبودن با دقایق و ظرایف این شغلِ خطیر، آتسز از نقشه او آگاه شد و فرمان داد وی را به گناه خیرسانی در جیحون غرق کنند.

رشیدالدین و طواط از شعرای عصر سلجوقی و مداح آتسز بود؛ به قولی در سال ۴۸۰ متولد و به سال ۵۷۳ پس از عمری دراز در گذشته است، دوران تحصیل او در نظامیه بلخ سپری شد؛ در ادبیات فارسی و عربی تبحر داشت، تا آنجا که با زمخشری عالم نامدار ایرانی که در ادبیات و لغت عرب و فقه و حدیث و تفسیر و علم کلام سرآمد فضلا و دانشمندان عصر بود، مباحثه می کرد. وی با بسیاری از سلاطین و رجال عهد خوارزمشاهی کمابیش آشنایی داشت، ولی بیشتر از همه وابسته به دستگاه آتسز بود و ما قبلاً از جنگ سلطان سنجر سلجوقی با آتسز و محاصره هزار اسب و مبادله شعر بین طرفین سخن گفتیم. چون رشید، تنی ضعیف و اندامی کوچک داشت، او را (وطواط) که مرغ کوچکی است لقب داده اند. رشید در دوران خدمت در دستگاه خوارزمشاه از سعایت و بدگویی دشمنان در امان نماند، تا آنجا که یکبار مطرود سلطان گردید؛ ولی شاعر که از سعه صدر و آزاداندیشی مردانی چون غزالی، سنائی و ناصر خسرو بی نصیب بود نتوانست عزلت و انزوا اختیار کند بلکه بی درنگ به چاره جویی پرداخت و با سرودن اشعار به جنگ معاندان و جلب محبت سلطان پرداخت:

خدايگانا من بنده را ز قهرِ عدو همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
زنا زدوست همی گشتمی ملول کنون چگونه صبر کنم بر شماتتِ دشمن
مرا مباد فراموش حق نعمت تو اگر توراست فراموش، حق خدمت من

در طی قصیده دیگر به مقام و ارزش علمی و فرهنگی خود اشاره می کند:

از نثر من ز نند بهر بقعه داستان
هم صاحب بیانم هم حاکم بنان
جویند نام خویش همی اندر آن میان

از نظم من برند بهر خطبه یادگار
هم کاتب بلیغم هم شاعر فصیح
قومی که بسته‌اند میان برخلاف من

در اشعار زیر، وطواط از خصوصیات اخلاقی خود و از تألمات و تأثرات فراوان مادرش، در غم هجران او یاد می‌کند:

عرض کریم را بهوی در کف هوان
همچون سگان ز بهر یکی پاره استخوان
ورسیم نیست هست مرا علم بیکران
با علم به مرا که بسی گنج شایگان
با قامتی زبار عطای تو چو کمان
برخود همی بییچد از این غم چو خیزران
دارد دلی سبک زغم و اندهی گران
کارش رسیده از غم تیمار من بجان
بسته کجا شوم به یکی تار ریمان
بر بندد اشک دیده او راه کاروان
آن طبع ناشکیبش و آن شخص ناتوان
یا رب تو آن غریب مرا باز من رسان
والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
خاشاک شد دو گوهر تابانش ناگهان

صدرا به فرّ تو که نهشتم به عمر خود
زانه‌ها، نیم که بر در هر کس کنم قرار
گرمال نیست، هست مرا فضل بی‌شمار
بل فضل به مرا که بسی دُرّ شاهوار
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق
مسکین ضعیفه والده گنده پیر من
دارد سترِ گران زدل و خاطری سبک
جانش رسیده در کف تیمار من بلب
چون تارِ ریمان، تن او شد نزار و من
پوشیده رفت خواهم از او، کز گریستن
یا رب چگونه صبر کند در فراق من
شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او
حالی شگفت دیده‌ام امروز من از او
شد ناگهان زعزم من آگاه و ز جزع

وطواط در حدود سال ۴۸۰ ق. در بلخ متولد شد و به سال ۵۷۳ درگذشت. اگر سال مرگ او مقرون به حقیقت باشد، از عمری دراز (۹۳ سال) برخوردار شده و در این مدت آثاری گرانقدر از خود به یادگار گذاشته که از آنجمله است:

خدائق السّحرفی دقائق الشعر، فراند القلاند، دیوان اشعار، لغت فارسی منظوم
موسوم به حمد و ثنا، دُرّ رغری، مجموعه رسائل، مَطْلُوب کُلِّ طَالِب لَامِیرِ الْمُؤْمِنِین
علی بن ابیطالب، تحفة الصّدیق الی الصّدیق من کلام ابی بکر صدیق، فصل الخطاب،

آنس اللهفان»^۱

کتاب حدائق السحر، در توضیح صنایع بدیعی و شاید برای تکمیل و اصلاح ترجمان البلاغه نوشته شده باشد. شاعر غالباً شواهد و نمونه‌هایی از شعر و نثر فارسی و عربی می‌آورد که به سبب قدمت و لطف بیان و احاطه و تسلطی که به علم بدیع و ادبیات عرب داشته، ارزش ادبی بسیار دارد، وی با خاقانی و ادیب صابر مشاعره داشت، و در عالم شعر و شاعری بیشتر به تکلف و صنایع لفظی توجه می‌کرده است.

عمر ختیم
حُجَّةُ الْحَقِّ حَكِيمِ ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری
معروف به «خیام» فیلسوف و ریاضیدان و منجم و نویسنده و

شاعر بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری (اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم میلادی) است. معاصران او، وی را در حکمت، تالی ابن سینا می‌شمردند و در احکام نجوم قول او را مسلم می‌داشتند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب رَصد و اصلاح تقویم و نظایر این امور بدو رجوع می‌کردند و او خود پزشک و منجم دربار ملکشاهی بوده است.

از جمله کارهای علمی او تنظیم رصدی با همکاری ابوالعباس لوکری و ابوالفتح خازنی به امر ملکشاه سلجوقی است به سال ۴۶۷ هجری که تا سال وفات ملکشاه یعنی ۴۸۵ هجری دائر و برقرار بود؛ و از او رسالاتی در حکمت و ریاضیات به زبان عربی و پارسی به یادگار مانده و از آنجمله است: رساله جبر و مقابله، لوازم الامکنه، رساله فی الاحتیال لمعرفة مقدار الذهب و الفضة فی جسم مرکب منهما، رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس، رساله فی الوجود، رساله بی در معراج، رساله پارسی روضه القلوب که به نام فخرالملوک پسر نظام‌الملک طوسی در سه فصل نگاشته، ترجمه خطبة الغراء ابوعلی سینا، کتاب معروف نوروزنامه و غیره. نوروزنامه به نثری ساده و شیوا در بیان علل پیدایش جشن نوروز و اینکه کدامیک از پادشاهان ایران واضع آن بوده‌اند، و آیین جشن و آداب پادشاهان ساسانی در آن باب چه بوده، و امثال این مطالب نوشته شده است و علاوه بر اینها در کتاب نوروزنامه مسائل گوناگون دیگری هم به مناسبت، مذکور افتاده، و از شاهان داستانی ایران و آیین جهاننداری ایشان و پیشه‌ها و رسوم و فنونی که نهاده‌اند یاد شده است.

قدیمترین منبعی که از خیام یاد کرده، چهار مقاله نظامی عروضی است، نویسنده این کتاب می‌گوید: سال ۵۰۶ در کوی برده‌فروشان بلخ به محضر استاد رسیدم و در این مجلس عشرت که تنی چند از رجال گرد آمده بودند، خیام از مرگ و آرامگاه خود یاد می‌کند، و مطالبی در پیرامون گور خود می‌گوید که چون حاوی اطلاعات سودمندی است، عیناً از چهارمقاله نقل می‌کنیم: «در سنه سیست و خمسائه (۵۰۶) به شهر بلخ در کوی برده‌فروشان، در سرای امیر بوسعد، خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام عمر مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم، در میان مجلس عشرت از حجة‌الحق عمر، شنیدم، که او گفت، گور من در موضعی باشد که هر بهاری، شمال بر من گل افشان می‌کند، مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنونی گراف نگوید، چون در سنه ثلثین به نیشابور رسیدم چهار (یا چند) سال بود که تا آن بزرگ، روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده؛ و او را بر من حق استادی بود، آدینه به زیارت او رفتم و یکی را با خود بیردم که خاک او به من نماید، مرا به گورستان «حیره» بیرون آورد؛ و بر دست چپ گشتم، در پایین دیوار باغی خاک او را دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر از باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته، که خاک او در زیر گل پنهان بود و مرا یاد آمد، آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم، گریه بر من افتاد، در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون، او را هیچ جای نظیری نمی‌دیدم، ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد، بِعَنِّهِ وَ كَرَمِهِ» این شاعر در علوم و معارف عصر خود نظیر پزشکی، نجوم و حکمت مهارت و استادی داشت؛ علاوه بر این، خیام از مشاهیر حکما و منجمین و اطباء و ریاضیدانان زمان خود بود و در مسائل اسلامی نیز تبحر داشت، چنانکه بیکبار تنی چند از فقهاء «در باره اختلاف قراء در آیه‌یی از آیات قرآن سخن می‌گفتند، چون خیام درآمد، شهاب‌الاسلام گفت: اینک مرد مطلع و خبیری را یافته‌ام، آنگاه او وجوه اختلاف قراء و علل هر يك از آنها را در مورد آیه مذکور بگفت و قرانتهای شاذ^۱ و علل آنها را ذکر کرد و يك وجه را بر سایر وجوه برتری داد. اما در حکمت از ریاضیات و معقولات آگاه‌ترین کسان بود.»^۲ معاصرین او وی را تالی بوعلی می‌شمردند و در احکام نجوم، قول او را مسلم می‌داشتند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب رصد و اصلاح تقویم و نظایر اینها بدو رجوع می‌کردند... با همه فضایل، مردی تندخوی بود و به سبب تَفَوُّه به حقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجود و تردید در روزشمار

و ترغیب به استفاده از لذاید موجود و حال و امثال این مسائل که همه خارج از حدود ذوق و درک مردم ظاهرین است، مورد کینهٔ علمای قشری بود.^۱

از خصوصیات رباعیات خیام دور بودن از تصنع، و فصاحت گفتار و بلاغت معانی و الفاظ موجز و استوار و پرمغزی است که شاعر برای بیان اندیشه‌های فلسفی خود به کار برده و از این راه در قلب صاحب‌نظران و متفکرین شرق و غرب نفوذی عمیق کرده است.

«بررسی دقیق رباعیات خیام نشان می‌دهد که قلب شاعر حکیم ما از چند چیز سخت متأثر بوده و عمری از پی‌چاره آن دردهای بی‌دوا می‌گشته و چون چاره‌ی بی‌درد را تسکین دهد، پیدا نمی‌کرد؛ به ناچار در آن فشار درونی، محض آرامش ضمیر به زیر بال شعر پناه می‌برده است. نخستین تأثر قلبی شاعر، همانا از نادانی و بی‌خبری بشر است، در برابر راز آفرینش و معمای جهان؛ کسی ما را آگاه نکرد، که از کجا آمده و به کجا می‌رویم، این گیرودار زندگی چیست و کاروان بشری این بیراهه حیات را با اینهمه اندوه چرا می‌پیماید؟»^۲

کس می‌زند دمی در این معنی راست کین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

*

ز آوردن من نبود گردون را سود وز بردن من جاه و جلالش نفزود
وز هیچ کسی نیز، دو گوشم نشنود کاوردن و بردن من، از بهر چه بود

چون خیام از جهت اعتقاد به اصول عقاید شرعی، در بین روحانیون عصر خود مردی منحرف و مادی بشمار می‌رفت، آنان را با شاعر، لطف و عنایتی نبود؛ زکریابن محمود قزوینی، در آثارالبلاد، داستانی از مخالفت فقهاء با خیام آورده و گفته است: «یکی از آنها هر روز صبح پیش از برآمدن آفتاب نزد او می‌رفت و درس حکمت می‌خواند و چون به میان مردم می‌آمد از وی به بدی یاد می‌کرد، عمر خیام یکبار چند تن را با طبل و بوق در خانه خود پنهان کرد، چون فقیه به عادت خود به خانه وی آمد، فرمان داد تا طبلها و بوقها را به صدا درآورند، مردم از هر سوی در خانه او گرد آمدند؛ عمر گفت: ای مردم نیشابور، این فقیه شماست، که هر روز در همین هنگام نزد من می‌آید و درس حکمت می‌آموزد و آنگاه نزد شما از من به نحوی که می‌دانید، یاد می‌کند؛ اگر من همان باشم که

۱. همان کتاب، ص ۵۲۷

۲. دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، چاپخانه دانش، ص ۱۶۳.

او می گوید، پس چرا از من علم می آموزد و از استاد خود به بدی یاد می کند.»^۱

خیام چنانکه اشاره شد، در ریاضیات صاحب نظر بوده و در جبر و مقابله و هندسه رسالاتی نوشته است و در طبیعیات و فلسفه وجود، تصنیفاتی داشته، که بعضی از آنها از بین رفته است و در زمینه شعر و شاعری از هفتاد و شش، تا هزار و دویست رباعی به وی منسوب است که به نظر پژوهندگان عدد اول به حقیقت نزدیکتر است.

«رباعیهای خیام، بسیار ساده و بی آرایش و دور از تصنع و تکلف و با اینحال مقرون به کمال فصاحت و بلاغت و شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوار است، در این رباعیها، خیام افکار فلسفی خود را غالباً در مطالبی از قبیل تحیر یک متفکر در برابر اسرار خلقت و تأثر از ناپیدایی سرنوشت آدمیان بیان می کند... او نجات فرزندان آدم را از مصائب، امکان ناپذیر می شمارد و می خواهد این مصیبت آینده را، با استفاده از لذت آنی جبران کند؛ این رباعیها را خیام غالباً در دنبال تفکرات فلسفی خود سروده و قصد او از ساختن آنها، شاعری و در آمدن در زی شعرا نبوده و به همین جهت او، در عهد خود شهرتی در شاعری نداشته و به نام حکیم و فیلسوف شناخته می شده است.»^۲

ما لعبتکانبیم و فلك لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازچه همی کنیم، بر نطع وجود
رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

*

پیش از من و تو لیل و نهار بودست
ز نهار، قدم به خاک آهسته نهی
گردنده فلك نیز به کاری بودست
کان مردمک چشم نگاری بودست

هر ذره که بر خاک زمینی بودست
گرد از رخ نازنین به آرم نشان
خورشید رُخی، زهره جبینی بودست
کان هم رخ و زلف نازنینی بودست

*

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
بی باده گلرنگ نمی باید زیست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

*

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت
هرگز غم دو روز، مرا یاد نگشت
چون آب به جویبار و چون باد به دشت
روزی که نیامدست و روزی که گذشت

۱. آثارالبلاغ و اخبارالعباد، طبع و ووستفلد، ص ۳۱۸.

۲. تاریخ ادبیات ایران، پیشین، ص ۵۲۹.

*

نیک‌ی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کاندر زه عقل
شادی و غمی که در قضا و قدر است
چرخ از تو هزاربار بیچاره‌تر است

*

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
ره، زین شب تاریک نبردند برون
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه‌ی بی و در خواب شدند

هر یک چندی، یکی بر آید که منم
چو کارک او نظام گیرد روزی
با نعمت و با سیم و زر آید که منم
ناگه اجل از کمین درآید که منم

*

از جمله رفتگان این راه دراز
پس بر سر این دو راهه آرز و نیاز
بازآمده کیست تا بما گوید راز
تا هیچ نمایی که نمی‌آیی باز

*

ماییم که اصل شادی و کانِ غمیم
پستیم و بلندیم و فزونیم و کمیم
سرمایه دادیم و نهادِ ستمیم
آینه زنگ خورده و جامِ جمیم

خواجه نصیرالدین طوسی در کتابی که راجع «به مصادرات اقلیدس» نوشته، فصلی از خیام که راجع به همین موضوع است نقل کرده و سخن او را با استشهاد آورده و نام او را «معظم» یاد کرده است. عمده اهمیت خیام بواسطه حق پرستی و حق‌گویی اوست که غالب علمای متقدمین از این خصلت کم بهره بوده‌اند، خیام در عصر خود، که اوج تعصب بود و تقریباً فلسفه پایمال شده و فلاسفه به نام ملحد و زندیق و کافر معرفی می‌شدند، از اظهار حقایق خودداری نمی‌توانست کرد، و عقاید خود را که مخالف اصول و مبانی ظاهریان بود آشکارا می‌نوشت و می‌گفت، تا آنکه سرانجام ناچار شد، درس فلسفه را ترک کند. از همین جا می‌توان دانست که تا چه حد کار بر محققین سخت بود و چه اندازه از علمای ظاهری زحمت می‌دیدند... عقاید گذشتگان در باب خیام ضد یکدیگر است، بعضی او را تناسخی و بعضی دهری... و برخی او را مسلمان و معتقد مبدأ و معاد شمرده‌اند، البته با وجود این خبر که محمول بر تسامح و گذشت و کرامت بوده است، نمی‌توان به بازگشت خیام از عقاید خود معتقد شد، بطوری که از رباعیات خیام برمی‌آید،

او در حال تردید و حیرت فوق‌العاده بسر می‌برد و از پی نبردن به اسرار وجود و حقیقت مبدأ و معاد در زحمت بوده است. در کلیه رباعیات خیام، از دانستن اسرار وجود اظهار نومییدی شده و در بعضی، مردم را به طلب این علم، و دانش آغاز و انجام تحریص و ترغیب کرده است... می‌توان احتمال داد که قسمتی از این رباعیها را دیگران گفته و متأخرین به عللی به خیام نسبت داده‌اند... گذشته از علوم فلسفی که خیام در همه آنها بی‌نظیر بوده در علوم ادبی و دینی نیز اطلاع کامل به دست آورده، بطوری که در تاریخ‌الحکماء «شهرزوری» نقل شده، خیام در علم قرائت مهارت داشته. می‌گویند وقتی ابوالحسن غزالی نزد وزیر عبدالرزاق بود، صحت قرائت یکی از آیات به میان آمد، در بین صحبت، خیام وارد شد، گفتند استاد فن در رسید، خیام چنانکه قبلاً نیز گفتیم در وجوه قرائت آیه و علل قرائت، بطوری اظهار اطلاع کرد که غزالی گفت امروز در روی زمین کسی بدینگونه از فن قرائت اطلاع ندارد.

خیام اشعار عربی هم دارد که یکی از آنها با مضمون این رباعی موافقت می‌کند:

يك لقمه نان اگر شود حاصلِ مُرد
وز کوزه شکستهٔ دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد^۱
از این رباعی که در حدود ۸ قرن پیش سروده شده می‌توان به ایمان و اعتقاد راسخ خیام به «آزادی فردی» در محیط اجتماع پی برد.

«خیام، در فلسفه پیرو ابوعلی سینا بود و به او عقیده محکمی داشت، چنانکه اعتراضات هیچیک از علما را بر اقوال او نمی‌پذیرفت. وقتی که ابوالبرکات بغدادی بر اقوال ابوعلی اعتراضاتی کرد، عضدالدوله، ملک یزد از خیام پرسید که در این اعتراضات رأی تو چیست؟ گفت: ابوالبرکات سخن ابوعلی را نتواند فهمید و همه اعتراضات او بیجاست.»^۲ در سال وفات خیام صاحب‌نظران اختلاف دارند و فوات او به احتمال به سال ۵۲۷ اتفاق افتاده است.

از قدیمیترین رباعیات خیام که در صحت انتساب آنها کمتر تردید کرده‌اند، دو رباعی زیر است:

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

*

۱. فروزانفر: مباحثی از تاریخ ادبیات، پیشین، ص ۲۹۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۹۰ به بعد.

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
 گر زشت آمد این صور، عیب کراست گر نیک آمد، خرابی از بهر چراست
 ناگفته نماند که رباعیات خیام که در مآخذ قدیم به سیصد نمی‌رسیده، به مرور زمان
 از هزار تجاوز کرده است.

شهرت جهانی خیام
 خیام، چه از جهت آثار علمی و چه از نظر رباعیات بی نظیرش شهرتی جهانی کسب کرده است. ذکر جمیل خیام در عرصهٔ گیتی، مدیون ترجمه استادانه «ادوارد فیتز جرالده» است «که قبول و رواج آن، خیام را در اروپا به عنوان یکی از گویندگان بزرگ عالم مشهور کرد و منتهی شد به اینکه رباعیات او به زبانهای مختلف، منجمله: فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، روسی، عربی، ترکی و ارمنی، آنهم غالباً مکرر، ترجمه گردید و متن آن در ایران و جز ایران، همراه با ترجمه یا بدون آن، مکرر چاپ شد، از جمله این چاپها می‌توان: چاپ «ژوکوفسکی» چاپ «فریدریش روزن»، چاپ «کریستن سن» و چاپ «اربری» را نام برد... از بعضی جهات افکار او با افکار «ابوالعلاء معری» شاعر عرب، که خیام با او، قُرْبِ عهد داشته و چنانکه از قول زمخشری در الزاجر للصفار برمی‌آید، با افکار و آثار او آشنا بوده است، شباهت دارد و این موارد شباهت قابل توجه است.^۱

برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به ترجمه آثار علمی و رباعیات خیام به زبانهای زنده جهان رجوع کنید به کتاب «مباحثی از تاریخ ادبیات ایران»، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، صفحه ۳۴۳ و ۳۴۴.

خیام از پیشقدمان تفکر علمی و عقلی بود و می‌توان او را از پیروان مکتب زکریای رازی و بوعلی سینا شمرد «خیام در اواخر قرن ششم به تصوف معروف شده و صوفیه اشعار او را بر مذهب خود تطبیق کرده در مجالس می‌خواندند و بدینوسیله باز قسمتی از اشعار عرفانی، جزء رباعیات خیام شده، با اینکه گویندهٔ آن عرفاء مشهور بوده و در تذکره‌ها به نام آنها ثبت شده است.

علت دیگری که رباعیات خیام زیاد شده، این است که باز خیام به می‌پرستی شهرتی یافته و کلیه مضامینی که در زمینهٔ فرصت شمردن وقت و مسرت و شادمانی است بدو نسبت داده شده است، چنانکه «ابونواس بن هانی» در عرب به وصف شراب مشهور شد، و بعدها بعضی اشعار خمربیه را به او منسوب کرده‌اند و همچنین «مجنون بنی عامر» که

غالب غزلیات باو نسبت داده شده، و شعرهای ملحدانه که اکثر به یزید نسبت داده شده در دیوان او ثبت کرده‌اند و نیز در زبان فارسی این قضیه نظیری پیدا کرده، زیرا عموم اشعار رزمی را عامه به فردوسی نسبت می‌دهند و از این روی بسیاری از اشعار دیگران هم در شاهنامه داخل شده است.^۱

جمعی از کوتاه‌بینان، از بعضی از رباعیات خیام نتیجه‌گیریهای غلط کرده و چنین پنداشته‌اند که باید در زندگی تنبلی و تن‌آسانی و لاقیدی و میگساری پیشه کنیم، و تلاش در راه بهتر شدن شرایط حیات را، به دست فراموشی بسپاریم. غافل از اینکه زندگی سرایا تلاش خیام، در راه تعلیم و تربیت و بیداری مردم، و مطالعات مداوم او در ریاضیات و مسائل نجومی و ایجاد رصدخانه و آثار منظوم و منثور که از او به یادگار مانده، جملگی از روح پژوهنده و بی‌آرام این نابغه شرق حکایت می‌کند و به خوبی نشان می‌دهد که خیام مرد کار و سعی و عمل بود و به نتایج مثبت کوشش آدمیان ایمانی راسخ داشته است.

نمونه‌یی از آثار منثور او:

نوروز: «چون از ملك جمشید چهارصد و بیست و يك سال بگذشت... آفتاب به فروردین خویش به اول حمل باز آمد، و جهان بر وی راست گشت... پس درین روز که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد، و مردمان را فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند، و آن روز نودانند... و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود و جهانیان او را دوست دار بودند و بدو خرم، ایزد تعالی او را فری و عقلی داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهان را به زر و گوهر و دیا و عطرها و چهارپایان بیار است. چون از ملك او چهارصد و اندسال بگذشت، دیو بدو راه یافت و دنیا در دل او شیرین گردانید، و دنیا در دل کسی شیرین مباد، منی،^۲ در خویشان آورد، بزرگ‌منشی و بیدادگری پیشه کرد و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت. جهانیان ازو برنج افتادند و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملك او می‌خواستند. آن فرّ ایزدی ازو برفت، تدبیرهاش همه خطا آمد، بیوراسپ که او را ضحاک خوانند از گوشه‌یی درآمد و او را بتاخت، و مردمان او را یاری ندادند از آنک ازو رنجیده بودند، به زمین هندوستان گریخت. بیوراسپ به پادشاهی بنشست و عاقبت او را به دست آورد و به آزه بدونیم کرد.

و بیوراسپ هزارسال پادشاهی کرد، به اول دادگر بود و به آخر بی داد گشت و هم به

۱. فروزانفر، پیشین، ص ۲۹۳.

۲. غرور و خودبینی

گفتار و به کردار دیو، از راه بیفتاد، و مردمان را رنج می نمود تا آفریدون از هندوستان بیامد و او را بگشت و به پادشاهی بنیست.

و آفریدون از تخم جمشید بود، پانصدسال پادشاهی کرد، چون صد و شصت و چهار سال از ملك آفریدون بگذشت دورِ دُوم از تاریخ کیومرث تمام شد. و او دین ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود، و پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید، و خیمه و ایوان، او ساخت، و تخم درختان میوه دار و نهال و آبهای روان در عمارت و باغها او آورد؛ چون ترنج و نارنج و بادرنگ^۱ و لیمو، و گل و بنفشه و نرگس و نیلوفر و مانند این، در بوستان آورد، و مهرگان هم او نهاد و همان روز که ضحاک را بگرفت و ملك بروی راست گشت جشن سده بنهاد و مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند پسندیدند، و از جهت فال نیک آن روز را جشن کردند، و هر سال تا امروز آیین آن پادشاه نیک عهد در ایران و توران بجای می آرند.

چون آفتاب به فروردین خویش رسید آن روز آفریدون بنو^۲ جشن کرد، و از همه جهان مردم گرد آورد، و عهدنامه نبشت، و گماشتگان را داد فرمود، و ملك بر پسران قسمت کرد. ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین تور را داد، و زمین و تخت خویش را به ایرج داد. و ملكان ترك و روم و عجم همه از يك گوهرند و خویشان یکدیگرند همه فرزندان آفریدون اند و جهانیان را واجبست آیین این پادشاهان به جای آوردن، از بهر آنکه از تخم وی اند.^۳

سیر نزولی در اندیشه های ادبی و فلسفی

ملك الشعراى بهار ضمن مقاله تحت عنوان «نظری اجمالی در فلسفه الهی» به سیر قهقرایی اندیشه، از قرن چهارم هجری به بعد اشاره می کند و می نویسد: «آن حریت ضمیر و آزادی فکر که در قرن سوم و چهارم هجری در بلاد اسلام مباح بود، از آن به بعد خاصه پس از پادشاهی و تسلط نژادهای تورانی از میان رفت و زحمات فلاسفه و دانشورانی مانند

۱. ترنج

۲. مجدداً، از نو

۳. خیام: نوروزنامه، تصحیح مجتبی مینوی، ص ۸-۱۹. به نقل از گنجینه سخن، پیشین، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

أَخَوَانُ الصِّفَا و غیر هم در بسطِ حریتِ ضمیر در نطفه فاسد و مضمحل گردید و هرگاه کسی به کلمات فشرده و بیمناکِ فلاسفه قرون اخیر چون آخوند ملاصدرا و حاج ملاهادی یابه سکوت صرف میرزای جلوه و غیر هم دقت کند، می بیند که عدم حریت ضمیر و ترس از قتل و حرق و اجتناب از عواقب الیمی چون عاقبت عین القضاة همدانی یا شیخ شهاب الدین سهروردی، آن بزرگان را در چه تنگنای هولناکی گذارده بوده است... از این روی می توانیم دانست که چرا این همه رباعیهای پر مغز و خلاف رسم را بزرگان بعد از عمر خیام گفته و به فترک دو سه رباعی مشهور او بسته اند که تا امروز هم به نام او معروف است؛ و حال آنکه شاید بیش از ده، دوازده رباعی از این همه رباعیات را نتوان به یقین از حکیم مذکور دانست، این حقایق ادبی و تاریخی شاید بتواند عذرخواه فلاسفه شرق شود و آن جماعت را تا حدی از پیشروی در میدان فلسفه، خاصه با عدم اسباب کما هوالمعلوم، معذور بدارد.»^۱

در نسخه ها و چاپهای مختلف، اختلاف در کمیت و کیفیت رباعیات فاحش است، چه از حیث لفظ و چه از حیث معنی و طرز فکر، و همانگونه که علی دشتی نیز متذکر شده: فقدان تجانس لفظی و انسجام فکری به حدی است که نمی توان همه آنها را مولود قریحه شخص واحد دانست و مرحوم صادق هدایت که متوجه این امر شده است، می نویسد که اگر يك نفر صد سال عمر کند و روزی دو مرتبه عقیده و کیش و مسلک عوض کرده باشد، قادر به گفتن چنین افکاری نیست. (کتاب دمی با خیام، امیرکبیر، ۱۳۴۴، ص ۰۶)

بیرون کشیدن رباعیات اصیل خیام از این «بازارمکاره» کار آسانی نیست، حتی برای بیگانگان، که پیش از ما به تحقیق پرداخته اند... زیرا مبنای آنان کاوش در نسخه های خطی است و نسخه های خطی نمی تواند به تنهایی مستند قرار بگیرد، چه هم در صحت و درستی آنها مجال شك باقیست و هم در فهم و امانت کاتبان.

علت واضح این اختلافِ روایات در این است که، رباعیات خیام در زمان حیات وی گردآوری و تدوین نشده... از این رو هیچیک از معاصرین او که به مناسبتی از وی نامی برده اند به اینکه خیام شعری گفته است اشاره ای نکرده اند... شایسته تأمل اینکه نظامی عروضی هم که در سال ۵۰۶ در بلخ به خدمت وی رسیده، اشاره ای نمی کند...^۲ (همان کتاب، ص ۷)

۱. ملك الشعراى بهار: بهار و ادب فارسى، چاپ اول، ۱۳۵۱، ص ۲۲۹

۲. براون: تاریخ ادبی ایران، حواشی علی بانا صالح، ص ۲۹۶

در تاریخ الفی، خبری طنزآمیز نقل شده که نگارش آن خالی خيام و اعتقاد به تناسخ از تفریح نیست: «از اکثر کتب چنین معلوم می‌شود که وی مذهب تناسخ داشت، چنانکه نقل می‌کنند: در نیشابور مدرسه‌یی کهنه بود و از برای عمارت آن مدرسه، خران خِشت می‌کشیدند؛ روزی حکیم با جمعی از طلبه راه می‌رفت، یکی به اندرون نمی‌آمد و حکیم چون آن حال بدید، تبسم کنان به جانب آن خر برفت و این رباعی را گفت:

ای رفته و بازآمده بل^۱ هم گشته نامت ز میان نامها گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سُم گشته ریش از پس کون برآمده دم گشته

آن خر، پس از شنیدن این رباعی فی الحال قدم به اندرون مدرسه نهاد، از خيام پرسیدند که سبب چه بود که خر بعد از شنیدن این رباعی فی الحال به اندرون مدرسه درآمد؛ خيام گفت: به واسطه آنکه روحی که تعلق به جسم این خر گرفته، بیشتر تعلق به بدن مدرس این مدرسه داشته، بنابراین از شرمندگی نمی‌توانست درآمد، اکنون چون دانست که حریفان، او را شناخته‌اند، بالضروره قدم به اندرون نهاد.^۲» این داستان با توجه به رباعیات خيام و محیط اجتماعی آن روز ایران به کلی بی‌اساس و ساختگی است.

مقام و ارزش جهانی خيام

شاید در میان شعرا و گویندگان ایرانی، هیچکس چون خيام مورد توجه ملل و نحل گوناگون قرار نگرفته باشند. مجتبی مینوی، عدد رسالات و مقالات (مربوط به خيام) را فقط در اروپا و امریکای شمالی تا سال ۱۹۲۹ میلادی به ۱۵۰۰ بالغ دانسته است و سعید نفیسی در خطابه‌یی گفته است: «آنچه تاکنون تحقیق کرده‌ام خيام ۳۲ بار به زبان انگلیسی، ۱۶ بار به زبان فرانسه، ۸ بار به زبان عربی، ۵ بار به زبان ایتالیایی، چهار بار به زبان روسی و ترکی، دو بار به زبان دانمارکی و سوئدی و ارمنی ترجمه شده و ترجمه فیتز جرالده تا سال ۱۹۲۵ یک صد و سی و نه مرتبه به چاپ رسیده است...»^۳

به نظر دشتی: «خيام در مداری بسی برتر از تعصبات نژادی و مذهبی سیر می‌کند، آنچه فکر او را به خود مشغول کرده است؛ ماورای این چهار دیواری تنگ اختناق آوری

۱. بل: اشاره به یکی از آیات قرآن است. (اولئك كالانعام بل هم اضل، سوره ۲۵، آیه ۴۶)

۲. براون: تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ترجمه و حواش علی پاناس صالح، ص ۴۴۹

۳. همان کتاب، ص ۵۱۹، حواشی به نقل از دمی با خيام دشتی.

است که اسیران عقاید گوناگون در آن دست و پا می‌زنند.»

فریدالدین عطار شیخ فریدالدین، معروف به شیخ عطار (۵۴۰-۶۱۸ ه. ق) نویسنده و شاعر نامدار قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری است. در «کذکن» از آبادیهای قدیم نیشابور متولد شد و بعد به نیشابور رفت؛ پدرش ابوبکر ابراهیم نیز مثل خود او به شغل عطاری یعنی فروشنده‌گی داروهای طبی، در آن دوران اشتغال داشت. فریدالدین با وجود اشتغال به این حرفه، ناگهان بر اثر انقلابی که در احوال روحی و فکری وی پدید آمد به عالم عرفان روی آورد و تا آنجا پیش رفت که بعدها مولانا جلال‌الدین رومی در نظم مثنوی معنوی به مقام شامخ او اعتراف کرده است. درباره انتساب او به طریقه کبرویه، بعضی از صاحب‌نظران تردید کرده‌اند، بیشتر احتمال می‌دهند که در طی مدارج سلوک عرفانی، اقتدا به معنویت شیخ ابوسعید ابی‌الخیر کرده است و این معنی از تجلیل و بزرگداشت او نسبت به شیخ به خوبی برمی‌آید. عطار قسمتی از عمر خود را چون سالکان طریقت در سفر گذرانیده و ضمن عبور از ماوراءالنهر تا مکه با بسیاری از مشایخ، نظیر مجدالدین بغدادی ملاقات کرده و از دیدن ملل و نحل و افکار و عقاید گوناگون درسها آموخته و تجارب فراوان اندوخته است.

عطار مردی پرکار و فعال بود. وی ضمن معاینه و معالجه بیماران به نظم دیوان مفصل خود و تألیف کتاب پرارزش تذکرةالاولیاء اشتغال داشت. این کتاب شامل سرگذشت ۹۶ تن از اولیاء و مشایخ صوفیه با ذکر مناقب اخلاقی و نصایح و اندرزها و سخنان حکمت‌آمیز آنان است و طرز نگارش کتاب طوری است که خواننده را مجذوب تعالیم عرفا و ارباب تصوف می‌کند.

از مهمترین یادگارهای منظوم این شاعر، الهی‌نامه، اسرارنامه، مصیبت‌نامه و منطق‌الطیر است و کتاب گرانمایه تذکرةالاولیاء یکی از بهترین آثار متثور قرن ششم هجری است.

عطار علی‌رغم اکثر شعرا، زبان به مدح کسی نگشوده است، چنانکه خود گوید:
به عمر خویش مدح کس نگفتم دُری از بهر دنیا من نشنم
وی برخلاف اکثر عرفا و متصوفه در زمره کسانیست که خدمت به خلق را بزرگترین وظیفه انسانی خود شمرده و از انزوا و گوشه‌نشینی دوری گزیده است چنانکه در مثنوی خسرونامه می‌گوید:

به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز، نبضم می‌نمودند

شیخ همین که از فعالیت‌های عملی روزانه، فراغتی می‌یافت، دست به کار نظم و نشر می‌زد، چنانکه مصیبت‌نامه و الهی‌نامه را در ضمن ادامه فعالیت‌های پزشکی به پایان رسانیده است. وی دشمن تزویر و ریا بود و خطاب به زاهدان ریایی و مدعیان دروغین صدق و صفا می‌گوید:

الا ای زاهدان دین، دلی بیدار بنمائید
همه مستید و درمستی یکی هشیار بنمائید
ز دعوی، هیچ نگشاید اگر مردید اندردین
چنان کاندردرون هستید در بازار بنمائید
من این‌رندان مفلس را همه عاشق‌همی بینم
شما یک عاشق صادق چنین بیدار بنمائید

راجع به آثار عطار، روایات تذکره‌نویسان مبالغه‌آمیز است و از چهل تا ۱۹۰ کتاب به او نسبت داده‌اند. با آنکه عطار را شاعر و گوینده‌ای «بسیارگوی» خوانده‌اند، قسمت عمده‌ای از آثار منسوب به او ظاهراً از آن شاعر دیگری است به نام «عطار تونی» که در قرن نهم هجری قمری می‌زیسته و بعضی دیگر از آنها از شاعران دیگر است، معهذا در انتساب آثار ذیل: الهی‌نامه، اسرارنامه، منطق‌الطیر یا مقامات طیور، خسرونامه، مصیبت‌نامه، جواهرنامه، شرح‌القلب، مختارنامه، دیوان قصاید و غزلیات و تذکره‌الاولیا به او، جای تردید نیست، ولی درباره‌ی باقی آثار منسوب به او جای بحث است. راجع به مذهب او که سنی بوده یا شیعه، گفتگو بسیار است؛ آنچه مسلم است از هر گونه تعصب در امر مذهب اجتناب داشته. راجع به کشته شدن او به دست مغول، صاحب‌نظران اظهار تردید کرده‌اند، مزار و آرامگاه عطار در شهر نیشابور، نزدیک مزار عمر خیام است. این مقبره نیمه مخروبه، در قرن نهم هجری قمری به دست امیر علیشیر نوایی تجدید بنا شده و در سال‌های اخیر نیز تعمیرات و تغییراتی در آن پدید آورده‌اند. سال وفات او را بیشتر تذکره‌نویسان سال ۶۲۸ دانسته‌اند.

نمونه‌یی از نشر او: در تذکره‌الاولیا در شرح حال عبدالله مبارک چنین آمده است: «آن زین زمان، آن رکن امان، آن امام شریعت و طریقت، آن ذوالجهادین به حقیقت، آن امیر قلم و بلازک^۱ عبدالله مبارک رحمة الله علیه، او را شهنشاه علما گفته‌اند. در علم و شجاعت خود نظیر نداشت و از محتشمان اصحاب طریقت بود و از محترمان ارباب شریعت، و در فنون علوم احوالی پسندیده داشت و مشایخ بزرگ را دیده بود و با همه صحبت داشته و مقبول همه بود و او را تصانیف مشهور است و کرامات مذکور.

روزی می آمد، سفیان ثوری گفت: تعال یا رَجُلِ المشرق! فضیل، حاضر بود. گفت: وَالْمَغْرِبِ و مابینهما و کسی را که فضیل فضل نهد، ستایش او چون توان کرد.

ابتدای توبه^۱ او آن بود که بر کنیزکی فتنه شد^۱ چنانکه قرار نداشت. شبی در زمستان در زیر دیوار خانه معشوق، تا بامداد بایستاد به انتظار او، همه شب برف می بارید، چون بانگ نماز گفتند پنداشت که بانگ خفتن است. چون روز شد، دانست که همه شب مستغرق حال معشوق بوده است، با خود گفت: شرمت باد، ای پسر مبارک که شبی چنین مبارک، تا روز به جهت هوای خود بر پای بودی و اگر امام در نماز سورتی^۲ درازتر خواند دیوانه گردی. در حال، دردی به دل او فرود آمد و توبه کرد و به عبادت شد تا به درجه بی رسید که مادرش روزی در باغ شد، او را دید خفته در سایه گلبنی، و ماری شاخی نرگس در دهن گرفته و مگس از وی می راند. آنگاه از مرو رحلت کرد و در بغداد مدتی در صحبت مشایخ می بود. پس به مکه رفت و پس از مدتی مجاور شد، باز به مرو آمد. اهل مرو بدو تولا کردند و درس و مجالس نهادند. و در آن وقت يك نيمه از خلائق متابع حدیث بودند و يك نيمه به علم فقه مشغول بودندی همچنانکه امروز: او را رضی الفریقین گویند به حکم موافقتش با هر یکی از ایشان، و هر دو فریق^۳ در وی دعوی کردند و او آنجا دو رباط کرد یکی به جهت اهل حدیث و یکی برای اهل فقه. پس به حجاز رفت و مجاور شد. نقلست که يك سال حج کردی و يك سال غزو کردی و يك سال تجارت کردی و منفعت خویش بر اصحاب تفرقه کردی و درویشان را خرما دادی و استخوان خرما بشمردی. هر که بیشتر خوردی به هر استخوانی درمی بدادی.

نقلست که وقتی با بدخوبی همراه شد، چون از وی جدا شد، عبدالله بگریست. گفتند چرا می گویی؟ گفت: آن بیچاره برفت و آن خوی بد، همچنان با وی برفت و از ما جدا شد و خوی بد از وی جدا نشد.

نقلست که یکبار در بادیه می رفت و بر اشتری نشسته بود و به درویشی رسید و گفت: ای درویش ما توانگرانیم، ما را خوانده اند، شما کجا می روید که طفیلید؟ درویش گفت: میزبان چون کریم بود طفیلی را بهتر دارد، اگر شما را به خانه خویش خواند، ما را به خود خواند. عبدالله گفت: از ما توانگران وام خواست. درویش گفت: اگر از شما وام خواست برای ما خواست. عبدالله شرم زده شد و گفت: راست می گویی.

۱ فریفته شدن، عاشق شدن

۲. سوره بی

۳. گروه، دسته

نقلست که در تقوی تا حدی بود که يك بار در منزلی فرود آمده بود و اسبی گرانمایه داشت. به نماز مشغول شد. اسب در زرع^۱ شد. اسب را همان جای بگذاشت و پیاده برفت و گفت: وی کِشْتِ سلطانیان خورده است.

نقلست که روزی می گذشت، نابینایی را گفتند که عبدالله مبارک می آید، هر چه می باید بخواه. نابینا گفت: توقف کن یا عبدالله، عبدالله بایستاد. گفت: دعا کن تا حق تعالی چشم مرا باز دهد. عبدالله سر در پیش افگند و دعا کرد، در حال بینا شد.

نقلست که روزی در دهه ذی الحجه به صحرا شد و از آرزوی حج می سوخت و گفت: اگر آنجاییم، باری بر فوت این حسرتی بخورم و اعمال ایشان بجای آرم که هر که متابعت ایشان کند، در آن اعمال که موی باز نکند^۲ و ناخن نچیند او را از ثواب حاجیان نصیب بود. در آن میان پیرزنی بیامد، پشت دو تا شده، عصایی در دست گرفته، گفت: یا عبدالله مگر آرزوی حج داری. گفت: آری پس گفت: ای عبدالله مرا از برای تو فرستاده اند. با من همراه شو تا ترا به عرفات برسانم. عبدالله گفت: با خود گفتم که سه روز دیگر مانده است از مرو مرا چون به عرفات رساند، پیرزن گفت کسی که نماز بامداد سنت در سیبجاب گزارده باشد و فریضه بربل جیحون و آفتاب برآمدن به مرو، با او همراهی توان کرد. گفتم: بسم الله، پای در راه نهادم و به چند آب عظیم بگذشتم که به کشتی دشوار توان گذشت. به هر آب که می رسیدم مرا گفتی: چشم برهم نه! چون بر هم نهادمی خود را از آن نیمه^۳ آب دیدمی تا مرا به عرفات رسانید. چون حج بگزاردیم و از طواف و سعی و عمره^۴ فارغ شدیم و طواف وداع آوردیم، پیرزن گفت: بیا که مرا پسری است که چند گاهست تا به ریاضت در غاری نشسته است تا او را ببینم. چون آنجا رفتیم، جوانی دیدم زرد روی و ضعیف و نورانی. چون مادر را دید در پای مادر افتاد و روی در کف پای او می مالید، و گفت دانم که به خود نیامده ای اما خدایت فرستاده است که مرا وقت رفتن نزدیک است، آمده ای که مرا تجهیز کنی^۵. پیرزن گفت: یا عبدالله اینجا مقام کن تا او را دفن کنی. پس در حال آن جوان وفات کرد و او را دفن کردیم. بعد از آن گفت: آن پیرزن که من هیچ کار ندارم، باقی عمر بر سر خاک او خواهم بود. تو ای عبدالله برو،

۱. داخل زراعت دیگران شد

۲. تراشیدن موی سر

۳. از آنسوی، از سوی دیگر

۴. اعمالی که حاجیان در مکه انجام دهند

۵. دفن کردن

سال دیگر چون باز آیی و مرا نبینی مرا در این موسم به دعا یاددار.

نقلست که عبدالله در حرم بود يك سال و از حج فارغ نشده بود، ساعتی در خواب شد، به خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند، یکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق آمده‌اند؟ یکی گفت: ششصد هزار. گفت: حج چند کس قبول کردند؟ گفت: از آن هیچ کس قبول نکردند. عبدالله گفت: چون این شنیدم اضطرابی در من پدید آمد. گفتم: این همه خلائق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعب «من کُلِّ فَحْجٍ عَمِيقٍ» از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد. پس آن فرشته گفت: در دمشق کفش گری نام او علی بن موفق است. او به حج نیامده اما حج او قبولست و همه را بدو ببخشیدند و این جمله در کار او کردند.^۱ چون این بشنیدم از خواب درآمدم و گفتم به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد. پس به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم و آواز دادم. شخصی بیرون آمد. گفتم نام تو چیست؟ گفت علی بن موفق. گفتم: مرا با تو سخنی است. گفت بگوی. گفتم تو چه کاری کنی؟ گفت پاره‌دوزی می‌کنم. پس آن واقعه با او بگفتم. گفت: نام تو چیست؟ گفتم: عبدالله مبارک. نعره بزد و بیفتاد و از هوش بشد. چون به هوش آمد گفتم مرا از آن کار خود خبر ده. گفت سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره‌دوزی سیصد و پنجاه درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم. روزی سر پوشیده‌یی^۲ که در خانه است حامله بود. مگر از همسایه بوی طعامی می‌آمد، مرا بگفت برو و پاره‌یی بیار از آن طعام. من رفتم به در خانه این همسایه، حال خبر دادم. همسایه گریستن گرفت، گفت: بدانکه سه شبانروز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری مرده دیدم، پاره‌یی از وی جدا کردم و طعام ساختم، بر شما حلال نباشد. چون این بشنیدم آتش در جان من افتاد، آن سیصد و پنجاه درم برداشتم و بدو دادم، گفتم نفقه اطفال کن که حج ما اینست. عبدالله گفت صدق الملك فی الرویا و صدق الملك فی الحكم والقضاء...^۳ البته بعضی از گفته‌ها و نوشته‌های عطار در محکمه علم و عقل باورکردنی و قابل قبول نیست ولی برای آشنا شدن خوانندگان با نثر روان و نحوه تفکر عطار به ذکر گزیده‌یی از آثار او مبادرت کردیم. ضمناً از مطالعه و دقت در حکایت اخیر به خوبی می‌توان به روشن بینی و واقع‌گرایی عطار پی برد. او حاجی واقعی

۱. راه‌گشاده میان دو کوه

۲. کسی را به خاطر کسی بخشیدن

۳. مستوره زن

۴. نقل از گنجینه سخن، پیشین، ص ۲۸۹ تا ۲۹۳

کسی را می‌داند که دردی را دوا کند و در راه خدمت به خلق قدمی بر دارد والا صرفاً انجام مناسک حج و بادیه پیمانی کافی نیست.

شیخ عطار در اسرارنامه برای بیداری نسل جوان، پایان کار عبرت آموز قماربازان را که به تعبیر و تشخیص او افلاس و ورشکستگی و کوری است نشان می‌دهد:

درون میکده ویرانه‌ای بود	که رندان را مقامر خانه‌ای بود
گرفته هر دو تن راه قماری	ببرده سیم و زر هر يك کناری
جهود اندر قمار آمد به يك بار	که تا در باخت آنچه بود دینار
سرایبی داشت و باغی هر دو در باخت	نماندش هیچ، با افلاس در ساخت
چو شد دستش ز زر و سیم خالی	بشد يك «دیده» را در باخت حالی
چنان از هر چه بودش عور شد او	که «چشمی» را بباخت و کور شد او...

ملای رومی در مقام ادب و فروتنی در عُلُو مقام او می‌گوید:

من آن مولای رومی‌ام که از نطقم شکر ریزد
ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

آنچه گفتم از حقیقت ای عزیز
آن شنیدستم هم از عطار نیز

عطار روح بود سنائی دو چشم او
ما از پی سنائی و عطار آمدیم

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوزم درخم يك کوچه‌ایم

عطار شیخ ما و سنایی است پیشرو
ما از پی سنایی و عطار آمدیم

و عبدالرحمن جامی در تایید مقام والای او گفته:

بوی مشک گفتۀ عطار عالم را گرفت
خواجه، مزکوم^۱ است از آن، منکر شود عطار را

تقریباً تمام شعرای صوفی مشرب به مقام والای عطار و پیشقدمی او در این راه اشاره کرده‌اند. شیخ محمود شبستری که خود از بزرگان مذهب عرفان است فرموده:

ما از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید

و علاء الدوله سمنانی از مشایخ صوفیان که در قرن هشتم وفات یافته از تأثیر و نفوذ اندیشه‌های عطار و مولوی چنین گفته:

سری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطار وز مولانا شد
 اینگونه اشعار تنها اشاره‌ایست به تأثیر عمیقی که عطار، در قلوب شمار بزرگی از صاحب‌دلان و سخنوران بعد از خودش کرده که پرتو آن حتی به سعدی و حافظ هم رسیده است... تالیفات عطار از نظم و نثر بسیار و شماره آن را به عدد سوره‌های قرآن، ۱۱۴ کتاب نوشته‌اند، چنانکه در کتاب مجالس المومنین آمده:

همان خریطه کش داروی فنا عطار که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
 مقابل عدد سوره کلام نوشت سفینهای عزیز و کتابهای گزین

در هر صورت آثار شیخ بسیار بوده، بطوری که برخی او را از این حیث طعنه زده و به پرگویی متصفش دانستند... وی که از این طعن و اعتراض آگاهی داشت در مقام دفاع از خود گفت:

کسی که چون منی را عیب جوی است همین گوید که او بسیار گوی است
 ولیکن چون بسی دارم معانی بسی گویم تو مشنو، می‌توانی

«در واقع نظر شیخ موافق دعوی خود متوجه به معانی بوده و هر يك از تصنیفات خود را برای توجیه مطالب عرفانی ساخته، حتی در این راه بسا فصاحت لفظ را فدای ادای معانی نموده و اشعار ناروا و نازیبا هم سروده است و در این شوق به معنی، از رسوم و متعارفات شعری در گذشته است»^۱

گاه عطار اندیشه‌های عرفانی را یکسو نهاده به بیان واقعیات و محسوسات و توصیف زیباییهای طبیعت و مناظر دلنشین باغ و بوستان می‌پردازد:

بادِ شمال می‌رسد جلوۀ نسترن نگر
 سبزه تازه‌روی را نوخط جویدار بین
 وقت سحر ز عشق گل، بلبل نعره‌زن نگر
 لاله سرخ‌روی را، سوخته‌دل چون من نگر
 سنبل شاخ شاخ را مروحة^۲ چمن نگر
 باد مشاطه فعل را جلوه‌گر سمن نگر
 سوسن شیرخواره را آمده در سخن نگر
 نرگس نیم مست را عاشق زردروی بین

۱. رضا زاده شفق: تاریخ ادبیات ایران، پیشین، ص ۱۲۵ به بعد.

۲. بادبزن

لعبت شاخ ارغوان طفل زبان گشاده بین
تا گل پادشاه وش تخت نهاد در چمن
هین که گذشت وقت گل سوی چمن نگاه کن
رواح نصیب صبح بین ابر گلابزن نگر
ناوک^۱ چرخ گلستان غنچه بی دهن نگر
لشکریان باغ را خیمه نسترن نگر
یکی از آثار عطار، منظومه ایست مشتمل بر تمثیلات و استعارات
به صورت حکایات، در حدود ۴۶۰۰ بیت، موضوع آن

منطق الطیر

جستجوی مرغان، برای یافتن يك پرندۀ افسانه‌یی به نام سیمرغ است؛ مراد از پرندگان، صوفیان و سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود خداوند و حق و حقیقت است. بنا بر معمول، این کتاب با حمد و ثنای پروردگار آغاز می‌شود... اجتماع پرندگان که در حدود سیزده نوع آن، یکایک مورد خطاب واقع شده‌اند - در این انجمن، مرغان تصمیم می‌گیرند که برای طی طریق و رسیدن به سر منزل مقصود، خود را تحت رهبری هادی و راهنمای قرار دهند؛ و هدهد را که در نقش پیک، از سوی سلیمان به کوی بلقیس، ملکه سبا نامه برده، بدین سمت انتخاب می‌کنند، هدهد برای مرغان به تفصیل سخن می‌گوید و نظر خود را دربارهٔ نخستین تجلی اسرارآمیز حقیقت به شرح ذیل پایان می‌دهد:

ابتدای کار سیمرغ ای عجب
در میان چین فتاد از وی پری
هر کسی نقشی از آن «پر» برگرفت
هست آن «پر»، در نگارستان چین
گر نگشتی نقش پَرّ او عیان
چون نه سر پیداست وصفش را نه بُن
جلوه‌گر بگذشت در چین نیم‌شب
لاجرم پرشور شد هر کشوری
هر که دید آن نقش، کاری در گرفت
أطلبوا العلم ولو بالصین بین
این همه غوغا نبودی در جهان
نیست لایق بیش از این گفتن سخن

عذر مرغان: همین که برای یافتن سیمرغ تصمیم گرفته شد، مرغان جملگی عذر تراشی می‌کنند، عذر بلبل، عشق ورزی به گل است، عذر طوطی آنست که به خاطر زیباییش در قفس محبوس است... همهٔ این بهانه‌ها نظیر معاذیر است که بنی نوع بشر برای دنبال امور روحانی می‌آورند، هدهد یکایک آنها را به نیروی منطق خود پاسخ می‌گوید... در طی سفر روحانی هدهد برای مرغان دیگر، راه پرخطری را که برای رسیدن به پیشگاه سیمرغ باید بیمایند، توصیف می‌کند و به نقل قصهٔ دراز «شیخ صنعان» که دلباخته دختر ترسایی شد و رنجها و ملامتها کشید، می‌پردازد... سرانجام مرغان تصمیم می‌گیرند به هدایت هدهد برای یافتن سیمرغ پروبال بکشایند، ولی دیری نمی‌پاید که

۱. نوعی تیر کوچک و شبار و هر چیز تو خالی را ناوک گویند

بهبانها را از سر می گیرند، هدهد بار دیگر همه را پاشخ می گوید... باقی مرغان که اهل سیر و سلوک بودند، از هفت وادی طریقت که طلب و عشق و معرفت و استغناء و توحید و حیرت و فقر و فناست به ترتیب می گذرند و آخر الامر، دل از خویشتن می کنند و در بوته آزمایشها، پاک می شوند و همین که سیمرغ را می یابند، خود را می یابند (به عبارت دیگر خود را سیمرغ می بینند).^۱ اینک بیتی چند از اشعار منطق الطیر:

جان آن مرغان، ز تشویر و حیا	شد فنای محض و تن شد توتیا
چون شدند از کل کل پاک آن همه	یافتند از نور حضرت جان همه
کرده و ناکرده دیرینه شان	پاک گشت و محو شد از سینه شان
هم ز عکس روی سیمرغ جهان	چهره سیمرغ دیدند آن زمان
خویش را دیدند سیمرغ تمام	بود خود «سیمرغ» سی مرغ تمام

بعضی از صاحب نظران ریشه منطق الطیر را در آثار دیگران می بینند، به نظر فروزانفر: «شیخ عطار اگر مایه، از سخن ابن سینا و غزالی گرفته، به نیروی فکر و لطف ذوق آن را به صورتی مرتب ساخته است که خود ابن سینا و ابوحامد از آن نکته ها توانند آموخت و اگر زنده شوند و جرعه یی ازین می منصوری که در خمخانه عطار است بنوشند، بی گمان مست جاوید گردند و به آهنگ مستانه، آواز برکشند که:

کردی ای عطار بر عالم نثار	نافه اسرار، هر دم صد هزار
ختم شد بر تو چو بر خورشید نور	منطق الطیر و مقامات طیور ^۲

دکتر مهدی حمیدی، ضمن مطالعه انتقادی اسرارنامه عطار، با نظری انتقادی در پیرامون اسرارنامه توجه به جنبه های مثبت و منفی این کتاب می نویسد: «... هر چند عطار به این کتاب با دیده خرسند و معتلی^۳ از غرور و مباحات هنرمندی می نگرد، هیچ خواننده دقیق و موشکافی به هیچ نحو نمی تواند خود را متقاعد سازد که بدین گونه مطالب بی ارزش و پیش پا افتاده اسم «اسرار» بگذارد و در نتیجه کتابی را که محتوی چنین مطالبی است «اسرارنامه» بخواند، مگر آنکه اراده تسمیه بی مسما داشته باشد... توضیح آنکه اسرارنامه من حیث المجموع و با استثنائاتی مختصر،

۱. براون: تاریخ ادبی ایران، ترجمه و حواشی از علی باشا صالح، ج ۲، ص ۸۷۴ به بعد

۲. همان کتاب، ص ۹۰۹.

۳. بر و متلو

پندنامه‌ای است غیر نافذ و نادلنشین در تقبیح دنیا و ترك همه مظاهر فریبنده آن... جای شبهه نیست که با نیروی پند و اندرز، آتش را از سوزاندن و درخت را از شکوفه دادن و آدمی را از عطش به زندگی و تمایل به زیباییهای آن نمی‌توان منصرف نمود... وانگهی آسان‌ترین کار، برای آدمی، پند دادن است و دشوارترین کار برای آدمی پند شنیدن و در هر صورت ناصح را در پندهای خویش، رعایت شرایطی واجب است که از اهم آن شرایط، یکی در خور اجرا بودن آنهاست و پندهای عطار غالباً درخور اجرا نیست... در صورتیکه توقع خواننده از این کتاب، که اسرارنامه خوانده شده است، این است که در ضمن آن، دست کم با بعضی از دقایق و رموز عرفان واقعی آشنا شود و از مردی که به قول دیگران هفت شهر عشق را گشته است و يك عمر شب و روز در کوره زندگی سوخته و کیمیای تبدیل آدمی به خداوند آموخته است چیزهایی جز «درخّم يك كوچه ایستادن» بیاموزد، ناگفته نگذاریم که اگر اسرارنامه آخرین اثر منظوم عطار نباشد، به طور قطع یکی از آخرین آثار منظوم اوست... وی در اواخر زندگی، از اینکه عمر عزیز را در راهی بسر رسانیده است که پایانی نداشته و همه عمر به دنبال آرزویی دویده است که رسیدن بدان محال بوده، به کزّات اظهار تاسف می‌نماید و هم بدین نکته که ذره‌ای از اسرار الهی بر او مکشوف نشده است، پوشیده و آشکار اعتراف می‌کند و خود را از کار عبث خویش به سختی و با سوزدل مورد ملامت قرار می‌دهد:^۱

بنای حق مدتی این کان بکندم	ندیدم هیچ و چندین جان بکندم
به چیزی کان نیززد يك پشیزم	فرو دادم همه عمر عزیزم
دریغا در هوس عمرم تلف شد	که عمر از ننگ چون من ناخلف شد
بسی سررشته این راز جستم	ندیدم گر چه عمری باز جستم
ز پیش زیرکان نام بردار	در این اندیشه‌ها کریدم بسیار
نه آن راز نهانی روی بنمود	نه مقصودی سرّ يك موی بنمود
مگس پنداشت کان قصاب دمساز	برای او در دکان کند باز
بسی کوب که بر چرخ برین است	صد و ده بار مهتر از زمین است
زمین در جنب این نه سقف مینا	چو خشخاشی بود بر روی دریا
بین تا تو از این خشخاش چندی	سزد گر بر بروت خود بخندی
ترا با حکمت یزدان چه کار است	مزن دم، گرنه جانت زبردان است
چو شناسی سر مویی زاسرار	به نادانی چه گردی گرد این کار ^۱

این بود شمه‌یی از افکار و اندیشه‌های پانته‌نیستی عطار که عمری در طلب «حق و حقیقت» جستجو و تلاش نمود و سرانجام همه چیز را نمود و مظهری از خدا شمرد. قرن‌ها بعد «اسپینوزا» متفکر غرب کمابیش از این مکتب یعنی «پانته‌نیسم» پیروی نمود. در اشعار زیر، عطار بار دیگر از اینکه به اسرار حیات و رُموزِ زندگی ناپایدارِ بشر دست نیافته است اظهار ملال می‌کند:

ندارد دردِ ما درمان دریغا	بماندم بی سروسامان دریغا
در این حیرت فلکها نیز دیربست	که می‌گردند سرگردان دریغا
رهی بس دور می‌بینم درین راه	نه سر پیدا و نه پایان دریغا
چونه جانان بخواهد ماند نه جان	ز جان دردا و از جانان دریغا
عزیزان جهان را بین که یگراه	شده با خاک ره یکسان دریغا
بیا تا در وفای دوستداران	فرو باریم صد طوفان دریغا
همه یاران بزیر خاک رفتند	تو خواهی رفت چون ایشان دریغا
پس از وصلی که همچون باد بگذشت	درآمد این غم هجران دریغا
برای نان چه ریزی آبرویت	که آتش، بهتَرَت زان نان دریغا
تو را تا جان بود نان کم نیاید	چه باید کند چندین جان دریغا
خداوندا همه عمر عزیزم	ز جهل آورده‌ام به‌زیان دریغا
چو دوران جوانی رفت بر باد	بسی گفتم در این دوران دریغا
نشد معلوم من جز آخر عمر	که کردم عمر خود تاوان دریغا
مرا گر عمر بایستی، خریدن	تلف کی کردمی زین سان دریغا

ناصر خسرو
حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی، ملقب به حُجّت از شعرا و صاحب‌نظران و پژوهندگان بزرگ قرن پنجم

هجری است. ولادتش در سال ۳۹۴ هجری در بلخ و وفاتش در قلعه یمگان از نواحی بدخشان به سال ۴۸۱ هجری اتفاق افتاد. وی زندگی پرفراز و نشیبی را از سر گذرانید، در جوانی یک چند سمت دبیری عمال خراسان را داشت، ولی چون مظالم دستگاه دولتی و دیوانی را دید از اینکار دلسرد شد و بر اثر تحولی که در افکار و اندیشه‌های او پدید آمد چون حجة‌الاسلام غزالی از سیاست دوری گزید و به تحقیق و تتبع و سیر آفاق و انفس پرداخت. پس از چند بار زیارت حج راه مصر پیش گرفت و به خدمت المستنصر بالله خلیفه فاطمی رسید و در سلك اسماعیلیان در آمد و چون توجه و اعتماد خلیفه را به خود

جلب نمود، به مقام «حجت جزیره خراسان» انتخاب گردید و بعد از هفت سال سفر، در سال ۴۴۴ هجری به خراسان بازگشت و چون محیط خراسان را برای تبلیغ آراء اسماعیلیان مناسب نمی دید، راه بدخشان پیش گرفت و در قلعه «یمگان» مسکن گزید و در آنجا به ادامه تبلیغ عقاید و ارشاد پیروان مذهب اسماعیلی و سرودن اشعار و تالیف کتابهای سودمند مشغول شد و در همانجا در گذشت.

ناصر خسرو، مردی پژوهنده و حقیقت جو بود، از آغاز جوانی به تحصیل علم و تحقیق در ادیان و عقاید مختلف مشغول گردید و بر آن شد که از تقلید و تبعیت کورکورانه در امور مذهبی و اجتماعی خودداری کند، و هیچ اصل مذهبی و اجتماعی را جز به حکم عقل و استدلال نپذیرد. چنانکه خود گوید:

تقلید نپذیرفتم و حجت ننهفتم زیرا که نشد «حق» به تقلید مُشهر

وی خطاب به اهل تبعّد و تقلید و دشمنان عقل و استدلال چنین می گوید:

دین تو به تقلید پذیرفته دین به تقلید بود سرسری

لاجرم از بیم که رسوا شدی هیچ نیاری که به من بگذری

گرت بپرسد کسی از مشکلی داوری مشغله پیش آوری

حجت پیش آور و برهان مرا جنگ چه پیش آری، مُستکبری

با تو من ار چند بیک دین دَرَم تو ز رَه و من زَرَه دیگری

در اشعار زیر نیز ناصر خسرو، دلپستگی و علاقه خود را به حجت و استدلال تکرار می کند:

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش

تا گمان آیدت، کو، قسطای بن لوقاستی

وانت گوید جمله عدل است آن و، مارا بندگی است

خواست او را بوده باشد نیست ما را خواستی

وینت گوید گر جهان را صاحب عادل بُدی

بر جهان و خلق، یکسر دادِ او پیداستی

پُشتِ این مُشتِ مُقلّد، کی شدی خَم از رکوع

گرنه در جَنّت امید میوه طوباستی

روی زی محراب کی کردی اگر نه در بهشت

بر امید نان و دیگ قلیه و خلواستی

از اشعار ناصر خسرو می‌توان به علل سفرهای پر ماجرا و رنجها و محرومیت‌هایی که در دوران حیات تحمل کرده است پی برد و علاقه فراوان وی را به تفرّس و کشف حقیقت، به روشنی دریافت.^۱

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
 نرخانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
 از پارسی و تازی و از هندو و از ترک
 وزسندی و رومی و زِعَبْرِي همه یکسر
 وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
 درخواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
 از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
 وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
 گه دریا گه بالا رفتن بی‌راه
 گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر
 گه جبل به گردن بر، مانند شُربان
 گه بار به پشت اندر مانده اَسْتَر
 جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر
 پرسیده همی رفتم از این شهر بدان شهر
 گفتند که موضوع شریعت نه به عقل است
 زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر
 تقلید، نپذُرُفتم و حُجّت ننهفتم
 زیرا که نشد حق به تقلید مشهر
 دار و نَخُورم هرگز بی حُجّت و برهان
 وز درد نیندیشم و ننیوشم مُنکر
 آنگاه پرسیدم از ارکان شریعت
 کاین پنج نماز از چه سبب گشت مُسَطَر
 وز علت میراث و تفاوت که در او هست
 چون بود برادر یکی و نیمی خواهر
 وز قسمت ارزاق پرسیدم و گفتم
 چون است غمی^۱ زاهد و بیرنج ستمگر

در اشعار ناصر خسرو، نه تنها نظریات انتقادی او در پیرامون نظام ظالمانه اجتماعی و اقتصادی جهان در قرن پنجم هجری به چشم می‌خورد بلکه آراء متناقض ائمه اربعه اهل سنت یعنی امام شافعی، حنبلی، حنفی و مالکی و تباین آن نظریات، با مبانی اسلامی و اخلاقی، به خوبی در آثار منظوم او توصیف و بیان شده است:

«شافعی» گفت که شطرنج مباحست مدام کج مبارزید که جز راست نفرموده امام
 «بوحنیفه» به از او گوید در باب شراب که زجوشیده بخور، تا نبُوذ بر تو حرام
 «حنبلی» گفت که گر آنکه به غم درمانی پسته بتگ تناول کن و سرخوش بخرام
 گر کنی پیروی مفتی چارم «مالک» او هم از بهر تو تجویز کند «وطی غلام»^۱
 بنگ و می، می‌خور و... می‌کن و میباز قمار که مسلمانی ازین چار امامست تمام
 ناصر خسرو پس از مسافرت به مصر و بحث و گفتگو با سران فرقه اسماعیلیه، از طرفداران جدی این جماعت گردید و به تبلیغ آراء و نظریات آنان پرداخت.

یکی از مخالفین وی، در کتاب بیان‌الادیان درباره ناصر خسرو و فعالیت تبلیغاتی او چنین داوری کرده است: «الناصریه، اصحاب ناصر خسرو و او ملعونی عظیم بوده است و صاحب تصانیف... خلق را از راه بیژد و آن طریقت از آنجا برخاست.»

پس از چندی فقهای متعصب سنی به جنگ او برخاستند و امرا و حکام در صدد دستگیری وی برآمدند. ناچار این مرد حکیم و حقیقت‌جو راه فرار پیش گرفت و قسمتی از عمر گرانمایه خویش را در غربت و سختی سپری نمود. اشعار زیر مُبیین احوال پریشان اوست:

آزرده کرد کژدم^۲ غربت جگر مرا گونی زبون^۳ نیافت زگیتی مگر مرا
 در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم صفرا همی برآید زآندوه بسر مرا
 گویم چرا نشانه تیرزمانه کرد چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
 گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر جُز بر مقرّ ماه نبودی مقرّ مرا
 نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل این گفته بود گاه جوانی پدر مرا

پس از جهانگردی و سیر و ساحت در آفاق و انفس و آمیزش با ملل و نحل مختلف، ناصر خسرو به تالیف سفرنامه همت گماشت. این کتاب از نظر تاریخی و جغرافیایی و توصیف پاره‌یی از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی ملل خاورمیانه در حدود هشت قرن پیش حائز اهمیت بسیار است. غیر از کتبی که درباره فرقه اسماعیلیه نوشته،

۱. امردبازی

۲. عقرب

۳. پست و ضعیف

کتاب زادالمسافرین و کتاب وجه دین او ارزش فلسفی و کلامی دارد. ناصر خسرو دربارهٔ تنوع و کثرت آثارش می‌گوید:

مَنگَر برین ضعیف تم زانکه در سخن زین چرخ پر ستاره فزونست اثر مرا
از ناصر خسرو آثار متعددی به نثر فارسی باقیست که بیشتر رنگ فلسفی دارد، از میان آثار او کتاب جامع‌الحکمتین و کتابهای خوان‌الاخوان، زادالمسافرین، وجه‌دین (روی‌دین) گشایش و رهایش (در علم کلام) که بنا به روش و اصول عقاید اسماعیلیان نوشته شده است، و سفرنامه، که شرح و توصیف مشهودات و مسموعات او در جریان سفر هفت ساله است، از جهات مختلف قابل توجه و شایان دقت است.

نمونه‌یی از نثر ناصر خسرو: لذت والم: «... قول محمد زکریا آنست که گوید: لذت چیزی نیست مگر راحت از رنج، و لذت نباشد مگر بر اثر رنج، و گوید که چون لذت پیوسته شود رنج گردد و گوید حالی که آن نه لذتست و نه رنج است، آن طبیعتست و آن به حس یافته نیست و گوید که لذت در حسی رهاننده است و در حسی رنجاننده و حس تأثیری از محسوس اندر خداوند حس و تاثیر فعل باشد از اثر کننده اندر اثر پذیر، و اثر پذیرفتن، بدل شدن حال اثر پذیر باشد؛ و حال یا از طبیعت باشد و یا بیرون از طبیعت باشد و گوید که چون اثر کننده مر آن اثر پذیر را از حال طبیعی او بگرداند، آنجا رنج و درد حاصل آید و چون مر اثر پذیر را به حال طبیعی او بازگرداند، آنجا لذت حاصل آید...»^۱

اندر صفت بهشت: «معنی بهشت جای اهل ثوابست و معنی دوزخ جای اهل عقابست. و خدای تعالی مر بهشت را به تازی چند جای یاد کرد به «جنت» و دوزخ را «نار» خواند؛ و جنت بوستانی باشد، آراسته به درختان بارور و اسپرغمهای خوش و آب روان و جایهای با راحت و پاکیزه، چنانکه، حس را اندر آن راحت باشد؛ پس گوئیم که چون درست کردیم از این پیش که ثواب عملی است نه حسی، بیاید دانستن که فائده‌های عقلی که شناخت لطایف است، که جملگی آرایش و راحت و لذت که در اندرین عالم همی آید، از آنجا همی آید، بوستان، نفس سخنگویست (قوه ناطقه) که مر آنرا به گفتار و اندیشه نتوان یافتن و آن آراسته است به پیشروان دین، که ایشان درختان آن بوستانند و به گشتن اندر آن بوستان و نگرستن به چشم بصیرت اندر آن مر نفس ناطقه را لذت و راحت و شادی و آسانی باشد، ولا کن علم الهی، اندرین عالم به لفظها و مثلها بسته باشد

و جدا نشود از آن، تابدان وقت که ایزد تعالی مر آن را تقدیر کرده است، و چون وقت آن فراز آید آن حکمتها از میان مثلها و رمزها بیرون آید، برنیکوتر آرایش، که چشم چنان ندیده است، و نه هیچ گوش، صفت آن شنوده است و نه بر دل هیچ مردم آن گذشته است...»^۱

سفرنامه ناصر خسرو از مطالعه سفرنامه ناصر خسرو، بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی و اقتصادی ایرانیان و بعضی دیگر از کشورهای خاورمیانه تا حدی روشن می شود. از جمله: وضع مدارس، حدود آزادی مردان و زنان در بعضی از کشورها، وضع ساختمانها و کیفیت دروازه شهرها و درهای سنگی و آهنی که در مدخل شهرها برای حفظ امنیت نصب می کردند، و تعبیه فواره و دیگر وسایل رفاهی در منازل، و اشاعه بعضی خرافات در بین توده مردم و توجه نسبی طبقات مرفه و میانه حال به وسایل تجملی و زینتی در داخل خانه ها، از قبیل فرش و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره گین و راه و رسم کشتی سازی در آن دوران و بسیاری مسائل و موضوعات متنوع دیگر را که در کتب تاریخی منعکس نیست، می توان در این سفرنامه خواند و مورد بررسی و مطالعه قرار داد، از جمله در مقدمه سفرنامه، ضمن گفتگو با دوستان، سخن از میگساری به میان می آید و ناصر خسرو می گوید: «... حکما می گویند هیچ چیز جز شراب، اندوه دنیا کم نمی کند.» مخاطب ناصر خسرو می گوید: «... بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان گفت، کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بافزاید، گفتم: که من این را از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد... گفتار او بر من اثر کرد، با خود گفتم: که از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم، اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم، فرج نیابم...»^۲

در سفرنامه ناصر خسرو چنانکه اشارت رفت بسیاری از خصوصیات اجتماعی مردم خاورمیانه در قرن پنجم هجری روشن و آشکار می شود، از جمله در سفرنامه آمده است که ناصر خسرو پس از عبور از آذربایجان، به «وان» و «وستان» رسیده و: «... در بازار آنجا، گوشت خوک چنانکه گوشت گوسفند، می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها

۱. به نقل از خوان الاخوان، ناصر خسرو، چاپ تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۶۷

۲. نجات

۳. دیوان و سفرنامه ناصر خسرو علوی، چاپ ۱۳۱۴، ص ۴

نشسته، شراب می‌خوردند بی‌تحاشی^۱، و از آنجا به شهر «اخلاط» رسیدم، ۱۸ جمادی‌الاول بود...»^۲

ناصرخسرو، در سفرنامه خود، آنجا که از شهر «میافارقین» و «آمِد» سخن می‌گوید، در حقیقت از بسیاری از خصوصیات شهرهای قرون وسطا و استحکامات آن دوران و دروازه‌ها و درهای آهنی که برای مصونیت شهرها از حمله دشمنان و غارتگران بکار می‌رفته، سخن می‌گوید: «... ششم روز، از دی ماه قدیم به شهر «آمِد» رسیدم، بنیاد شهر بر سنگی يك لخت نهاده و طول شهر به مساحت دوهزار گام باشد و عرض همچنین باشد و گرد او، سوری^۳ کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا یکهزار منی و پیش روی این سنگها چنان به یکدیگر پیوسته است که هیچ گِل و گچ در میان آنها نیست، بالای دیوار بیست آرش^۴ ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش، و بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم از همین سنگ است و از اندرون شهر در بسیاری جای، نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو، توان شدن و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته‌اند و چهار دروازه بر این شهرستان است، همه آهن بی‌چوب، هر یکی روی به جهتی از جهات عالم... شرقی را باب‌الدجله گویند، غربی را باب‌الزوم گویند، شمالی را باب‌الآژمن، جنوبی را باب‌التل گویند...»^۵

بطوری که از سفرنامه برمی‌آید وی در طی مسافرت‌های خود رنج و محرومیت فراوان دید، و گاه سه ماه از شدت سرما موی سر نمی‌گشود: «سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم» با وجود تمام این محرومیتها شاعر مردم گرا و با هدف ما، هیچگاه از تعقیب راه خویش باز نایستاد و به مدح بزرگان! و توصیف می و معشوق پرداخت و از تملق و چاپلوسی خودداری کرد و در مذمت شاعران درباری اشعاری انتقادی سرود:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی	یکی نیز بگرفت خنیاگری را
صفت چند گویی ز شمعداد و لاله	رخ چون مه و زلفک عنبری را
به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا	که مایه‌ست مر جهل و بدگوهری را
به نظم اندر آری دروغ و طمع را	دروغ است سرمایه مر کافری را
من آنم که در پای خوکان نریزم	مر این قیمتی دَر لفظِ دری را

۱. پرهیز و دوری جستن، بیم و هراس

۲. همان کتاب، ص ۶

۳. دیوار گرد شهر

۴. واحد برای اندازه‌گیری طول از آرنج تا سر انگشت

۵. همان کتاب، ص ۸

پندم چه دهی نخست خود را
 پند از حکما بگیر زیرا که
 کاری که زمن پسند ناید
 جز راست مگوی گاه و بیگاه
 از نام بد آر همی بترسی
 تن بجان زنده است و جان زنده به علم
 علم جانِ جانِ تست ای هوشیار

ناصر خسرو درباره مردم زحمتکش، با گرمی و صمیمیت بسیار سخن می گوید، اشعار زیر نمودار طرز فکر و شخصیت اخلاقی اوست و از دل بستگی و علاقه فراوان شاعر به طبقه کشاورزان پیشه وران و صنعتگران که طبقات مُثبِر و فعال جامعه اند، حکایت می کند:

ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
 چو شب درخانه شد سلطان خویش است
 بروز افزاید آنچ از شب بماند
 تن آسوده زبیم و منت کس
 خورد خوش با عیال و خویش و پیوند
 بیفزاید خدا در کسب و مالش
 چو روزآید رود باز از پی کار
 به از کسبیت نباشد هیچ کاری
 سلاطین را به صناعتان نیاز است
 که وحش و طیر را راحت رسان است
 ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
 ازو گه زرع و گاهی بوستان است
 کز آدم این به گیتی یادگار است
 همان گر آدمی و گر ستورند
 سبک گوی از ملایک در ریاید
 کسی را پایه دهقان نباشد

به از صانع به گیتی مُقبلی نیست
 به روزاندر پی سامان خویش است
 خورد بیش و کم آن مایه که خواهد
 بری از سبیلت هر دون و هر خس
 به بازو، حاصل آرد قوت فرزند
 رسد صد برکت از کسب حلالش
 چو شب شد خفت ایمن در شب تار
 ز کسب دست نبود هیچ کاری
 سر صانع بگردون بس فراز است
 به از صناعت عالم دیهقانست
 ز صانع رایگان نفعی نخیزد
 جهان را خرمی از دیهقان است
 ازین به، با بنی آدم چه کار است
 به راحت رازق هر مار و مورند
 اگر دهقان چنان باشد که باید
 اگر جوای قحط نان نباشد

بکار اندر همه مردان کارند / عرق ریزند و قوت خلق کارند
 کلید رزق و قسمت سخت در مشتم / چراغ دلفروزی در ده انگشت
 به دنیا عاقلانه تخم کشتند / به عقبی در گل باغ بهشتند
 ناصر خسرو در کتاب سعادتنامه، به مذمت امرا و سلاطین و درباریان مغرور می‌پردازد:

چه ناخوبست دیدار بزرگان / شدن چون یوسف اندر چنگ گرگان
 در جای دیگر به مقام و حیثیت والای مردم آزاده و خویشتن دار اشاره و نفرت فراوان خود را از مردم دون همت و درباری که اسیر جاه و مقامند اظهار می‌کند:

چو من پادشاه تن خویش گشتم / اگر چند لشکر ندارم امیرم
 چه کار است پیش امیرم چودانم / که گر میر پیشم نخواند نمیرم
 حقیراست اگر اردشیر است زی من / امیری که من در دل او اسیرم
 به نزدیک من نیست چیز ریگ و شوره / اگر نزد او من ز مُشک و عبیرم
 به گاه دُرشتی دُرژشتم چو سوهان / به هنگام نرمی به نرمی حریرم
 و در وصف خصوصیات علمی و اخلاقی خود می‌گوید:

در کار خویش عاجز درمانده نیستم / فضل مرا بجمله مقررند خاص و عام
 لیکن مرا به گرسنگی صبر خوشتر است / بر یافتن ز دست فرومایگان طعام

ناصر خسرو در زمره کسان نیست، که به آنچه می‌کرد، ایمان و اعتقاد داشت، وی برای بیداری مردم و مبارزه با جهل و خرافات و دعوت مردم به طریقه اسماعیلی که در آن روزگار نوعی بدعت بشمار می‌رفت، طعن و لعنها، محرومیتها، و آوارگیهای فراوان تحمل کرده؛ او شرح مظالم دشمنان و ناراحتیهای روحی خویش را در دره «یمگان» به زبان شعر توصیف و بیان کرده است و با مدیحه سرایی و تملق گویی و هجو و هزل که شیوه بعضی از شعرای بی هدف و درباریست سخت مخالفت ورزیده، ولی هنر شاعری و دبیری را فی‌ذاته در صورتی که از شائبه تملق و مداهنه بری و برای تعلیم و تربیت و همداری مردم و آشنائی با حقائق زندگی باشد مفید و سودمند می‌شمرد.

شادروان مجتبی مینوی، طی مقاله‌ای به عنوان زندگانی بشری، سخن خود را با این شعر پر مغز ناصر خسرو آغاز می‌کند:

شکار شیر گوزنست و آن یوز آهو / و مرد بخرد را علم و حکمتست شکار
 که مرد علم به گوز اندرون نه مرده بود / و مرد جهل آبِ تخت‌بر، بود مردار

به نظر این نویسنده: «... از وقتی که بشر پا به مرحله تعقل و تفکر گذارده است، حکما و فلاسفه و انبیاء و رسل و عرفا و متصوفه و علما، همواره سعی کرده‌اند که برای نوع بشر مقصد و مطلوبی بالاتر از هوای نفس و اغراض و امیال حیوانی که خوردن و خفتن و شهوت راندن باشد تعیین کنند و این میل بشر به اینکه خود را از آنچه که آفریده شده است بهتر کند، شاید بهترین وجه امتیاز او بر سایر حیوانات باشد. در تمام غرایز طبیعی میان ما و حیوانات دیگر شباهت کامل موجود است، راست است که نطق و حافظه و تعقل جزئی خاصیت انسان است، ولی سایر حیوانات نیز به اختلاف مراتب، درجه‌ای از تفاهم به وسیله صوت و درجه‌ای از حافظه و درجه‌ای از قوت تعقل و استدلال را دارا هستند.

امام جعفر صادق (ع) گفت: «بهایم نیز تمیز توانند کردن، میان آنکه ایشان را بزند و آنکه علف دهد، ولی عاقل آن است که تمیز کند میان دو خیر، و میان دو شر، تا از دو خیر آن را که بهتر است، و از دو شر آن را که کم ضررتر است برگزیند.»

ممیز واقعی انسان از سایر حیوانات عبارت است از به خاطر سپردن و ثبت کردن وقایع گذشته و فایده بردن از آنها در حوائج فعلی، و سعی کردن در اینکه از مرتبه حیوانی صرف، بگذرد و خود را به واقع اشرف مخلوقات بسازد و خویشتن را به درجاتی برساند که در وهم و تخیل ننگنجد، راه تحصیل این سعادت به عقیده من «مجتبی مینوی» همانست که سایر کشورهای مرقی رفته‌اند. - یعنی حکمت و معرفت - یعنی اصلاح تدریجی و عاقلانه جامعه بشری از راه بحث و انتقاد صحیح و با کمال آزادی و مدارا و مروت، و اداره کشور بر حسب رأی و تقاضای اکثریت مردم.»^۱

بطور کلی باید گفت که دم ناصر خسرو از شاهان و امیران، انتقاد او از بعضی فقهای دنیاپرست و مدیحه او از علم و عقل، انکار او از نقش قضا و قدر بی باوری او به خرافات و تردید او در دعاوی برخی از مذاهب، علاقه او به عدالت و نفرت او از ستم و عشق او به زیباییهای طبیعت موجب می شود که اریه ادبی ناصر خسرو را، جزء گنجینه بسیار والای ادب انسان دوستانه و مرقی پاری قرار دهیم.

جهان بینی ناصر، ملهم از شیوه تعقلی (راسیونالیسم) عصر خود بود، منظور از راسیونالیسم روش اصالت عقل است دلایل منطقی روش اصالت معرفت عقلی او، رد کردن شیوه تعبّد، روش قبول عقل به مثابه افزار پی بردن به حقایق و رد کلیه دعاوی

۱. جلال مینوی: نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، مقاله «زندگانی بشری» نوشته مجتبی مینوی، از ص ۲۲۸

مخالف آن.

به عللی که در خور مطالعه است، روشنفکران ایرانی در دوران خلافت، و از همان آغاز سلطه بیگانگان، راسیونالیسم را به یکی از حربه‌های مبارزه علیه ایدئولوژی دستگاه خلافت بدل کردند این راسیونالیسم به ویژه به دو شکل بروز کرد: الف: در فقه و کلام به صورت جریان «اصحاب رای» و معتزله و مبارزات قدریه و جبریه.

ب: مستقلاً به صورت فلسفه (اعم از مکاتب مختلف آن) و منطق و علل عقلی - در همه این زمینه‌ها ایرانیان از پیشاهنگان بوده‌اند. معتزله در دوران خلافت مامون و معتصم و واثق در یک سلسله مسائل کلامی مانند مساله رویت، مساله مخلوق یا قدیم بودن قرآن، مساله گناه کبیره و رابطه‌ی آن با ایمان، مسئله رابطه صفات ربوبیه با ذاتش، مساله مجبور یا مختار بودن انسان، در قبال مشیت الهی، به بحث‌های منطقی پرداخته و تحت تأثیر حکمت یونان و بحث‌هایی که در بین فریق مسیحیت بود و به دنبال مشاجرات قدریه و جبریه، اصحاب رای و اصحاب حدیث، پای استدلال را به میان کشیدند و قبول تعبدی از احکام را رد کردند.» ناصر خسرو در زمره این گروه بود.

مخالفان ناصر خسرو، به مراتب فضل او مقرر بودند ولی از طرز تفکر و روش عقلی و استدلالی او بیم داشتند، به همین مناسبت او درباره خودش می‌گفت: مرا گویند «بد دینست و فاضل»، بهتر آن بودی که دینش پاک بودی و نبودی فضل چندانش و ناصر خسرو نیز در حق یکی از مخالفان مغرض و بی‌مایه خود می‌گوید: او همی گویند امروز مرا بد دین که به جز نام نداند ز مسلمانی ناصر خسرو سیمای اسماعیلی خود را در دیوان اشعار خود آشکار ساخته است. اسماعیلیان معتقدند، که قرآن و شریعت را تفسیر باطن، یعنی تاویل باید کرد و فقط خاندان علی (ع) اند که می‌توانند عهده‌دار تاویل شوند و حدیثی از پیغمبر (ص) نقل می‌کنند که فرموده است: من صاحب تنزیل و علی صاحب تاویل است؛ و به همین مناسبت اسماعیلیه، اهل تاویل خوانده می‌شوند؛ فقهای اهل سنت، تاویل اسماعیلی را قبول نداشتند. «ابن تیمیه» می‌گوید: اینان تحریف کلمه از مواضع خود می‌کنند و نام آن را تاویل می‌نهند.»

ناصر خسرو در تاویل صلوة می‌گوید: معنی ظاهر صلوة «نماز» و پرستش خداست به جسد به اقبال (یعنی روی کردن) سوی قبله اجساد که آن کعبه است، خانه

خدای تعالی به مگه - و تأویل باطن صلوة، پرستش خدای است به نفس ناطقه به اقبال بر طلب علم کتاب و شریعت سوی قبله ارواح که آن خانه خداست، آن خانه که خدای اندروست و اینکه عقل برای آدمی در امور کافی نیست و تعلیم معلم یعنی «امام» لازم است... ناصرخسرو در موارد متعدد اشاره به اصل تعلیم کرده است.

بارِ مرد اندر درخت عقل ناپیدا بود چون به تعلیم آب یابد آنگهی پیدا شود نهان، آشکارا کس نبیند جز از تعلیم حُرّی^۱، نامداری...^۲

«ناصرخسرو، مانند سایر اسماعیلیان، بیشتر توجه به مذهب معتزله دارد... و در مساله جبر و اختیار مانند سایر فِرَقِ شیعه در بسیاری از مسائل معتقد به «امر بین الامرین» است...»

به میان قدر و جبر ره راست بجوی که به نزد عقلا جبر و قدر درد و عناست^۳

ناصرخسرو، مذهب جبر را در موارد متعدد و با بیانهای مختلف رد می کند:

اگر کار بودست و رفته قلم چرا خورد باید به بیهوده غم
وگر ناید از تو نه نیک و نه بد روانیست بر تو نه مدح و نه ذم

ناصرخسرو، در دیوان خود به رد مذاهب و عقایدی، که مورد قبول او، و عقل سلیم نبوده نیز پرداخته است، مثلاً در بیت زیر:

گویند که بدها همه برخواست خدائست
جز کفر نگویند چو اعدای خدائید

... گفتا که اگر کسی به صد دوران
بودست ستمگری و جباری

چون گفت که لا اله الا الله
نایدش بر وی هیچ دشواری

*

... اشاره است به عقیده برخی از «مُرَجّئه» که می گفتند: کسی که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و حرام را حرام و حلال را حلال بداند، به بهشت می رود، هر چند که زنا و سرقت و قتل و شرب خمر کند... ناصرخسرو با این افکار و نظریات به کلی مخالف است و برخلاف بسیاری از فلاسفه مادی، عالم را قدیم نمی داند و با صراحت می گوید:

عالم قدیم نیست سوی دانا مشنو محالِ دهری شیدا را
شاید مقصود او از دهری و دهریان ابوالعباس ایرانشهری و محمدبن زکریای

۱. آزاد، مردی

۲. دکتر مهدی محقق، بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی، ص ۲۹۴ به بعد.

۳. رنج و زحمت

رازی است که در زادالمسافرین دربارهٔ آنان گوید: «اصحاب هیولی چون ایرانشهری و محمدبن زکریای رازی و جُز ایشان گفتند که هیولی جوهری قدیم است و محمدبن زکریا، پنج قدیم ثابت کرده است. یکی هیولی و دیگری زمان و سه دیگر مکان و چهارم نفس و پنجم باری شُبْحانه و تعالی...»^۱

ناصرخسرو به منزلت طبقاتی و اصل و نسب افراد توجهی ندارد و برخلاف کسانی که به مقام و موقعیت دودمان خود فخر می‌کنند، او خود را مظهر افتخار و شرف خاندان خویش می‌شمارد و می‌گوید:

من شرف و فخر آل خویش و تبارم گر، دگری را شرف به آل و تبارست
گر تو به تبار، فخر داری من مَفْخِرِ گوهر تبارم

*

این پایگه مرا زهین خلاقست این پایگه نداشت کس اندر تبار من
در جای دیگر به ایرانی بودن خود فخر می‌کند و خود را پاک فرزند آزادگان (یعنی از ایرانیان اصیل) می‌خواند.

من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم
به نظر آقای رسول بهروان، ناصرخسرو «... در عصری که امرای ایران در جلب رضایت خلفای سنی مذهب بغداد سخت گیر و مقید بوده‌اند و داستان امیر حسنک میکال وزیر محمود و مسعود غزنوی بهترین نمونه است، ایرانیان را ملامت می‌کند که چگونه با آن عظمت باستانی، تسلیم مشتی ترکان سلجوقی شده‌اند... و در راه مبارزه با ترکان سلجوقی که در آن زمان خراسان را زیر فرمان داشتند، به تقویت غرور ملی در میان هم میهنان خود توجه مخصوص داشته است و بدون وحشت و هراس عقیدهٔ خود را بدین گونه اظهار می‌کند:

امروز شرم ناید آزاده زادگان را ما را تویی نگهبان از آفت سمائی.»^۲
آب طمع بیرده است از خلق شرم یا رب

۱. همان کتاب، (زادالمسافرین، ص ۷۳) از ص ۲۹۶ به بعد.

۲. براون: تاریخ ادبی ایران، ج ۲، پیشین، ص ۴۹۵.

ز دانش زنده مانی جاودانی
 جهالت ظلمت جان و جهانست
 چو عهدی با کسی کردی بجآر
 خرد بهتر بود از زر که داری
 ترا پیرایه از دانش پدید است
 بزرگی جز به دانایی مپندار
 خردمند از تواضع مایه گیرد
 چو پیش جاهلی نعمت نهی تو
 نیابد مرد جاهل در جهان کام
 مکن باور سُخَنهای شنیده
 اگر با دیده‌ای، نادیده مشنو
 ز نادانی نیابی زندگانی
 بر اهل دل این معنی عیانست
 که ایمانست عهد، از خویش مگذار
 که در زر، کس نبیند هوشیاری
 که باب خُلد را دانش کلید است
 که نادان همچو خاك راه شد خوار
 بزرگی از کرم پیرایه گیرد
 چو تیغی شد که با دیوی دهی تو
 ندارد بوی و لذت میوه خام
 شنیده کی بود هرگز چو دیده
 تو برهان خواه و بر تقلید مگرو
 از کتاب روشنایی نامه

ناصر خسرو، قرن‌ها قبل از دکارت از عقل و استدلال سخن گفت و با تعبّد و تقلید
 به مبارزه برخاست:

چگونگی کاین روایت می‌کند زان
 دری بر تو نخواهد زین گشودن
 سراسر پر زتمثال است تنزیل
 صدف داری تو گفתי ترك گوهر
 طلب کن اصل برهان و دلایل
 نشاید شد بانك مایه راضی
 تو کور و رهنمای تو دلیلت
 دلیلت حُجَّتِ چون و چرا کن
 سخن کم گوی و بس کن زین خرافات
 چنان دان گر هزاران سال گویی
 زبیر از خالد و خالد زعثمان
 نه معنی خواهدت زین رخ نمودن
 تو زو تفسیر خواندستی نه تاویل
 عَرَض دیدی نکردی یاد جوهر
 کزو روشن شود رمز اوایل
 که داری یاد، قول اهل ماضی
 چو باشد بی‌دلیل اعمی ذلیلت
 نخست از مرتبه رخ سوی ما کن
 مقامات اصل دارد نه مقالات
 گهر هرگز نیابی تا نجویی

ببینش کوش هان تا چند گفتن حجاب از پیش بَر باید گرفتن
در اشعار زیر ناصر خسرو، نفرت و بیزاری خود را از شعرای متعلق و بی شخصیتی
که در برابر «پول» به هر پستی و دِنائتی تن می دهند، آشکار می کند:

ای شعر فروشان خراسان بشناسید
بر حکمت، میری ز چه یابید چو از حرص
یکتا نشود حکمت، مر طبع شما را
آب آر بشوؤ تان به طمع باک ندارد
خواهم که بدانم که مر این بیخردان را
چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید
اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان
با جهل شما در خور نعلید بسر بر
گر روی بتابم ز شما، شاید از براك
از بهر چه بر من همه همواره به کینید
آنها که پبایدش ستودن بنکوهید
در رد عقاید جبریه و نواصب و در قدرت و اختیار افراد آدمیان گوید:

اگر کار بوده است و رفته قلم
وگر ناید از تو نه نیک و نه بد
عقوبت محال است اگر بت پرست
ستمکار زی تو، خداست اگر
کتاب و پیمبر چه بایست اگر
وگر جمله حق است تو از خدای
نگه کن که چون مذهب ناصبی
مرو از پس این رمه بی شبان
سخنرا به میزان دانش بسنج
نهاده خداست در تو خرد
خرد دوست جان سخنگوی تست
به نامه درون جمله نیکی نویس
به فعل نکو جمله عاجز شدند
بجز بر نکو فعل و گفتار خوب

چرا خورد باید به بیهوده غم
روا نیست بر تو نه مدح و نه ذم
به فرمان ایزد پرستد صنم
بدست تو او کرد بر من ستم
نشد حکم کرده نه بیش و نه کم
بر این راه پس چون گذاری قدم
پر از باد و رود است و پر پیچ و خم
زهرهای هانی چو اُشتر مَرَم
که گفتار بیعلم باد است و دم
چو در نار نور و چو در مشك شم
که از نیک شاد است و از بد دژم
که در دست تو است ای برادر قلم
فرومایه دیوان ز پر مایه جم
نه بگذار دست و نه بگشای ف

بود داد تریاق و بیداد سَم
که نازش به علم است و فضل و کرم
از آن پس که کور است و گنگ و اصم

اگر داد و بیداد، داور شوند
به مردی و نیروی بازو مناز
اگر تهمت کرد نادان چه باك

تا حق شناسی از مزور
من مومنم و جهود کافر
زی خصم تو خاری او صنوبر
مرغان همه را خبیر بشمر
مرخصم تو را ده است خنجر
معلوم نباشد و مقرر

ارزش علم و مقام عقل و استدلال
از مذهب خصم خویش بر رس
حجت نبود تو را که گویی
گویی که صنوبرم ولیکن
هشدار مدار خار کس را
غره چه شدی به خنجر خویش
با خصم مگویی آنچه بر تو

*

پس گاه تو به قول خداوند تراست
خرد از بیم امان است و زهر درد شفاست
با خرد گرچه بود بسته چنان دانکه رهاست
روز حشر اینهمه را قیمت و بازار و بهاست
خاطر جویانه راهی دیگر است
چرخ و خاک و باد و آب و آذر است
ایزد دادار و دیو ابتر است
هر چه هست اینستکه یکسر ایدراست
کار دیوان جنگ و زشتی و شر است

گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
خرد از هر خللی بست و زهر غم فرج است
بیخرد گرچه رها باشد در بند بود
حکمت آموز و کم آزار و نکوگویی و بدانک
هر کسی با زیر این چادر درون
اینست گوید کردگار ما همه
وانت گوید کردگار نیک و بد
نیست چیزی هیچ از این گنبد برون
کار یزدان صلح و نیکوئی و خیر

*

برتر زداد، از ایزد اندر جهان اثر نیست
خوشتر ز نفس دانازی عاقلان شکر نیست
ورچه سرا ندارد آن دان که جز بقر نیست

گرگ است نیست مردم آنکس که دادگر نیست
بهتر ز بار حکمت بز شاخ نفس بز نیست
بگریز از آنکه فخرش جز اسب و سیم و زر نیست

بعضی گویند ناصر خسرو به روز حشر معتقد نبود و این قطعه را از او می دانند:

زو بخوردند کرکس و زاغان
وان دیگر رید بر سر چاهان
تیز بر ریش مردك نادان

مردکی را به دشت گرگ درید
این یکی رید بر سر کھسار
اینچنین کس به حشر زنده شود

ناصر خسرو در اشعار خود نه فقط به مسائل فلسفی و مذهبی می پردازد، بلکه یک سلسله افکار مترقی و تربیتی را مطرح می کند. در اشعار او گاه افکار مادی و نظریاتی اعتراض آمیز درباره جهان و عالم خلقت نیز دیده می شود. چنانکه می گوید:

بار خدایا اگر ز روی خدایی طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و صورت حبشی را مایه خوبی چه بود و علت زشتی
از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی

چنانکه اشاره شد ناصر خسرو، پس از بازگشت به وطن، شروع به تبلیغ عقاید خود نمود. دیری نگذشت که در اثر تهدید و بدگویی و نفرین و طعن مخالفین مجبور به آوارگی گردید ولی چون این مصائب را در راه مقصود معینی تحمل می کرد چندان برای او دشوار نبود، کار دشمنی با ناصر خسرو به جایی رسید که خلیفه بغداد، خان ترک، امیر خراسان و ترک و تازی دشمن سرسخت او بودند و مخصوصاً فقهای سنی و هواخواهان خلیفه بغداد، وی را رافضی و قرمطی و معتزلی می شمردند و ریختن خون او را جایز می دانستند، ناصر خسرو جسته جسته در دیوان خود به وضع ناگوار خویش اشاره می کند.

جمله گشتستند بیزار و نفور از صحبتم همزمان و هم نشین و همزمین و هم نسب
کس نخواند نامه من کس نگوید نام من جاهل از تقصیر خویش عالم از بیم شعب^۱

و درباره کسانی که فتوای قتل او را می دادند می گوید:

بدین محمد تو را کشتن من کجا شد حلال ای لعین محمد
در جای دیگر می گوید:

رنجیت نبود تا گمانت آن بود که من چو تو حمارم
از دور نگه کنی سوی من گویی که یکی گزنده مارم
خطاب به مخالفین خود گوید:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرمطی و معتزلی
علم و عمل مذهب من است و تومی علم نجویی که گاو بی عملی

راه تبلیغ حقایق

ناصر خسرو که مرد دین و سیاست بود، تاکید می کند که جز با خردمندان و رازداران

اسرار خود را در میان منهدید و هنگام طرح مسائل گوناگون اجتماعی به حدود عقل و منطق مخاطب، نیز توجه و عنایت داشته باشید:

نگهبان سرت گشتست اسرار
زبان در بسته بهتر سِرْ نهفته
سرت را از زبان، بیم هلاکت
به قدر عقل هر کس گوی با وی
مگو اسرار با بجهال مغرور
سخنهای مرا داننده خواناد
نگوید با خِرْد با بی خِرْد راز
کلامت را ز نااهلان بهرهیز
در مذمت شعرای متملق گوید:

خِرْد بر مَدَح نااهلان بخندد
تو را از خویشتن خود شرم ناید
بپا استادن و بر خواندن او
به مَدَح هیچکس مگشای لب را
نه چون این شاعران یاوه‌گویی
امیران کلامند، اهل اشعار

در اشعار زیر ناصر خسرو، ماهیت دشمنان و مخالفان خود را آشکار می‌کند:

هوشیاران ز خواب بیدارند
منبر عالمان گرفتستند
کی شود هیچ دردمند دُرُست
بر دروغ و زنا و می خوردن
ور ودیعت^۱ نهند مال یتیم
گر درست است قول معتزله^۲
فخر دانا بدین بود وینها
ناصر خسرو در قطعه زیرین مردم را به خویشتن داری و مناعت طبع دعوت می‌کند:

کسی بر گردن خر دُر نبندد
که هر جایی دروغی گفت باید
فرو ریزد سراسر آبت از رو
مرنجان خاطر معنی طلب را
که دست از آبروی خود بشویی
خدایشان توبه‌نی بدهد از این کار

گرچه مستان خفته بسیارند
این گروهی که از دَر دارند
زین طبیبان که زار و بیمارند
روز و شب همچو زاغ نهارند
نزد ایشان غنیمت انگارند
این فقیهان بجمله گفارند
عیب دینند و علم را عارند^۳

۱. امانت

۲. یکی از فرقه‌های مذهبی که به عقل و استدلال توجه دارند

۳. ننگ

در عمیق بحر خفتن بر سر ناب نهنگ
 شیر دوشیدن ز شیر شرزه^۱ اندر بیشه‌ها
 خاک را دادن شتاب و آب را دادن درنگ
 پُشتهای سنگ بستن در بیابان بر پلنگ
 زانکه تر گشتن بهنگام سؤال از آذرنگ^۲
 خوستر آید بر من این اسباب و آسان‌تر بود
 ناصر خسرو به علت ثباتی که در نظریات و عقاید اجتماعی خود داشت، تا پایان
 عمر از آزار و تعقیب دشمنان در امان نبود، وفات او در سال ۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی)
 اتفاق افتاد.^۳

حکیم نظامی گنجوی در حدود سال ۵۲۵ در شهر گنجه متولد شد و پس از عمری دراز در کهولت و پیری درگذشت. این شاعر به گنجه، زادگاهش سخت دلبستگی داشت و مکرر در اشعارش به گنجه اشاره کرده است:

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند
 نظامی که در گنجه شد شهر بند مباد از سلام تو نابهرمند
 با اینکه نظامی اهل زهد و تقوی بود، با ارباب قدرت و شهریاران و زورمندان زمان
 بی‌ارتباط نبود و اکثر آثار خود را به نام آنان تنظیم کرده، لیکن هرگز در مدح و ثنای
 ممدوحان، راه مبالغه نرفته است. نظامی در دوران جوانی، پدر و مادر خود را از دست داد،
 اشعار زیر از سوک و تاتر درونی او حکایت می‌کند:

گر شد پدرم به سُنّت جد یوسف پسر زکی محمد
 بادور، به داوری چه کوشم دورست ز دور چون خروشم
 گر مادر من رئیسه گرد مادر صفتانه پیش من مُرد
 آن لابه گری کرا کنم یاد تا پیش من آزدش به فریاد
 با این غم و درد بی‌کناره داروی فرامشی است چاره
 نظامی برای آثار و افکار خود، ارزش قائل بود و سعی می‌کرد سخنی دور از حقیقت
 و برخلاف مکونات قلبی خود نگوید، چنانکه در مثنوی خسرو و شیرین گفته است:
 منم روی از جهان در گوشه کرده کمی از پست جو را توشه کرده

۱. خشمناک

۲. رنج و محنت

۳. قسمتی از مطالب مربوط به ناصر خسرو، ماخوذ از مقدمه‌یی است که حسن تقی‌زاده بر دیوان این شاعر نامدار نوشته است.

اگرچه در سُخُن کاب حیات است بود جایز هر آنچه از ممکنات است
 چو نتوان راستی را درج کردن دروغی را چه باید خرج کردن
 وگر گویی سخن را قدر کم گشت کسی کوراستگوشد محتشم گشت
 شهرت نظامی بیشتر مرهون کتاب خمسه یا پنج گنج اوست که در حدود بیست و
 هشت هزار بیت دارد، در مخزن الاسرار، خواننده با افکار عارفانه شاعر آشنا می شود ولی
 خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و هفت پیکر و اسکندرنامه، حاوی قصص و حکایاتی
 است دل‌انگیز. در پیرامون تألیف خمسه، نظامی در اسکندرنامه چنین می‌گوید:

سویِ مخزن آوردم اول بسیج که سستی نکردم در آن کار هیچ
 وزو چرب و شیرینی انگیختم به شیرین و خسرو در آویختم
 وز آنجا سراپرده بیرون زدم در عشقِ لیلی و مجنون زدم
 وزین قصه چون باز پرداختم سوی هفت پیکر فرس تاختم
 کنون بر بساط سخن‌پروری زَنَم کوس اقبال اسکندری

دکتر ذبیح‌الله صفا راجع به سبک و اشعار نظامی چنین داوری می‌کند: «نظامی از
 شاعرانی است که بی‌شک باید او را در شمار آرکان شعر فارسی و از استادان مسلم این زبان
 دانست، وی از آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و سعدی توانست به ایجاد یا
 تکمیل سبک خاصی توفیق یابد... تنها شاعری که توانست شعر تمثیلی را در زبان فارسی
 به حد اعلای تکامل برساند نظامی است، وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد
 ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد و تصویر
 جزئیات... تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر رانع^۲ و ریزه‌کاری در توصیف طبیعت و
 اشخاص و احوال و به کاربردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو در شمار کسانی است که
 بعد از خود، نظیری نیافته است؛ آثاری که از این سخن‌سرای قوی طبع نازک اندیشه
 بازمانده است، عبارتست از:

۱ - دیوان قصاید و غزلها و قطعات او که به روایت دولت‌شاه بالغ بر بیست هزار بیت بوده
 است؛ و اکنون از آنهمه جز مختصری به دست نیست، قصاید و غزلیات بازمانده از آن
 دیوان بزرگ را، مرحوم وحید دستگردی فراهم آورده و به نام گنجینه گنجوی منتشر

ساخته است.

۲- مثنوی مَخْزُنُ الاسرار که در حدود ۲۲۶۰ بیت است اندرزنامه‌ی است، مشتمل بر ۲۰ مقاله در اخلاق و مواعظ و چکم که در حدود سال ۵۷۰ به اتمام رسیده است و از آن است این ابیات:

ای به زمین بر چو فلک نازنین	نازُ کِشْتُ هم فلک و هم زمین
...هر که تو بینی ز سپید و سیاه	بر سر کاریست در این کارگاه
جغد که شوم است به افسانه در	بلبل گنج است به ویرانه در
هر که درین پرده نشانیش هست	در خور تن قیمت جانیش هست
... نیک و بد ملک به کار تواند	در بد و نیک آینه‌دار تواند

۳- مثنوی خسرو و شیرین به بحر هزج مسدس مقصور و مخدوف در ۶۵۰۰ بیت، که به سال ۵۷۶ نظمش پایان گرفته است و این مثنوی از دلکش‌ترین شاهکارهای عشقی زبان فارسی است، ابیات زیر در توصیف آب تنی کردن شیرین از آن کتاب است:

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور	فلک را آب در چشم آمد از دور
سهیل از شعر، شکرگون برآورد	نفیر از شعری گردون برآورد
پرندی آسمانگون بر میان زد	شد اندر آب و آتش در جهان زد
فلک را کرد کحلی پوش پروین	موصل کرد نیلوفر به نسرین
حصارش نیل شد، یعنی شبانگاه	ز چرخ نیلگون سر بر زد آن ماه
تن سیمینش می غلطید در آب	چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
در آب انداخته از گیسوان شست	نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
مگر دانسته بود از پیش دیدن	که مهمانی نُوْش خواهد رسیدن
در آب چشمه‌سار آن شکر ناب	ز بهر میهمان می ساخت جلاب ^۱

۴- مثنوی لیلی و مجنون به بحر هزج مسدس اخرب مقصور مخدوف و ۴۷۰۰ بیت است، نظم این مثنوی به سال ۵۸۸ به پایان رسیده است اشعار زیر از آنجاست:

مجنون چو حدیث عشق بشنید اول بگریست، پس بخندید

۱. شرمه‌گون

۲. گلاب

از جای چو مار حلقه، برجست
می‌گفت گرفته حلقه بر در
در حلقه عشق جانفروشم
... یارب به خدائی خدائیت
کز عشق به غایتی رسانم
گرچه ز شراب عشق مستم
در حلقه زلف کعبه زد دست
کامروز منم چو حلقه بر در
بی حلقه او میاد گوشم
وانگه به کمال پادشاهیت
کو ماند اگرچه من نامم
عاشقتر از این کنم که هستم^۱

نظامی گنجوی در زمره شعرا و گویندگان است که به امور تربیتی و اخلاقی و اجتماعی دوران خود توجه فراوان کرده و در تمام آثار خود، هر جا مقتضی دیده نسل جوان را به مسائل و مشکلاتی که در جریان زندگی باید به آنها توجه کنند آگاه ساخته است. در سطور زیر نمونه‌ای چند از تعالیم حکمی و اخلاقی او را ذکر می‌کنیم؛ در خسرو و شیرین، خطاب به فرزند خود می‌گوید:

ببین ای هفت ساله قره‌العین^۲
منت پروردم و روزی خدا داد
در این دور هلالی شاد می‌خند
مقام خویشتن در قاب قوسین^۳
نه بر تو نام من، نام خدا باد
که خندیدیم ما هم روزکی چند

از لیلی و مجنون:

ای چارده ساله قره‌العین
آن روز که هفت ساله بودی
اکنون که به چارده رسیدی
غافل منشین نه وقت بازی است
دانش طلب و بزرگی آموز
چون شیر به خود سپه شکن باش
دولت طلبی سبب نگه دار
و آن شغل طلب ز روی حالت
بالغ نظر علوم کونین
چون گل به چمن حواله بودی
چون سرو به اوج سر کشیدی
وقت هنرست و سرفراز است
تا به نگرند روزت از روز
فرزند خصال خویشتن باش
با خلق خدا ادب نگه دار
کز کرده نباشدت خجالت

۱. دکتر ذبیح‌اله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج. ۲، ص ۷۹۸ تا ۸۲۴ (به اختصار)

۲. نور چشم

۳. کمان، برج فلکی

و در ابیات زیر، شاعر راه و رسم سخنگویی و آداب معاشرت را می آموزد:

با اینکه سخن به لطف آست	کم گفتن هر سخن صوابست
آب ارچه همه زلال خیزد	از خوردن پُر ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون دُر	تا ز اندک تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو دُر توان زد	آن خِشت بود که پر توان زد
یکدسته گُلِ دماغ پرور	از خرمن صد گیاه بهتر
گر باشد صد ستاره در پیش	تعظیم يك آفتاب از او بیش

و در مورد وظایف اخلاقی و اجتماعی مردم چنین می گوید:

عمر به خوشنودی دلها گذار	تا ز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشید سواران طلب	رنج خود و راحت یاران طلب
درد ستانی گُن و درمان دهی	تات، رسانند به فرماندهی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش	چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد	نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس	هست به نیکی و بدی حق شناس

مخزن الاسرار

هنر آموز کز هنرمندی	در گشایی کنی نه دربندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ	دُر برآرد ز آب و لعل از سنگ
وانکه دانش نباشدش روزی	نگ دارد ز دانش آموزی
ای بسا تیز طبع کاهل کوش	که شد از کاهلی سفال فروش
وی بسا کوردل که از تعلیم	گشت قاضی القضاة هفت اقلیم

هفت پیکر

ای پسر هان و هان ترا گفتم	که تو بیدار شو که من خفتم
سکه بر نقش نیکنمایی بند	کز بلندی رسی به چرخ بلند
حجتی جوی کز نکونامی	ذر تو آرد نکو سرانجامی
همنشینی که نافه بوی بُود	خوبتر زانکه یافه گوی بود
عیب يك هم نشست باشد بس	کافکنند نام زشت بر صد کس

راه بر دل فراخ دار به تنگ
بَس دُرشتی که در وی آسانست
دَرعِ اَصبر از برای این روزست
وانکه بد گوهر است از او بگریز

هفت پیکر

گر ایمن بردی از باد خزانی
گرش بودی اساس جاودانه
که چون جاگرم کردی گویدت خیز
که رفت آن از میان، وین در میان نیست
برو هم اعتمادی نیست تا شام
یک امشب را به شادی زنده داریم

... چون رسد تنگه‌ای^۱ زدوردورنگ
بس گِره، کو کلید پنهانست
گرچه پیکان غم جگر دوزست
گوهر نیک خود ز عقد مریز

چو خوش باغیست باغ زندگانی
چه خرم کاخ شد کاخ زمانه
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
ز فردا و زیدی کس را نشان نیست
یک امروز است ما را نقد ایام
بیا تا یک دهن پر خنده داریم

به طوری که در اشعار نظامی برمی آید، اکثر داستانهای او چون خسرو و شیرین و لیلی مجنون، اشعار بزمیست که با نغمه‌های دلکش خوانندگان و نوای دلنشین سازندگان در درگاه سلاطین و امرا خوانده می‌شده، برای اطلاع علاقه‌مندان، نمونه‌ای چند از دستگاههای موسیقی آن دوران را ذکر می‌کنیم: ۱- گنج باد آورد ۲- گنج گاو ۳- گنج سوخته ۴- شادروان مروارید ۵- تخت طاقدیسی ۶- ناقوسی ۷- اورنگی ۸- حقه طاووسی ۹- ماه بر کوهان ۱۰- مشک دانه ۱۱- آرایش و خورشید ۱۲- نیم روز ۱۳- سبز در سبز...

در اشعار زیر که در خسرو شیرین آمده، نظامی به هنرهای خود و موقعیت ممتازی که در دستگاه امرا داشته اشاره می‌کند:

وصیتها کزو دَرها گشاید
به شکر خندشان دارم نهانی
گهی چون گل نشاط خنده دادم
مُغنی را شده دستان فراموش
ز تحسین حلقه در گوشم نهاده

نصیحتها که شاهان را بشاید
بسی پالوده‌های زعفرانی
گهی چون ابر سان، گریه گشادم
سماعم ساقیان را کرده مدهوش
شهنشه دست بر دوشم نهاده

بعضی از تذکره‌نویسان، سن شاعر را در حدود شصت سال ذکر کرده‌اند؛ در حالی که از اشعار زیر پیداست که شاعر خوش طبع ما به مرحله پیری رسیده و از ضعف و ناتوانی رنج بسیار برده است:

درین چمن که ز پیری خمیده شد کمرم
نه سایه‌ای است ز نخلم نه میوه‌ای کس را
ز ناله مشک تر آید پدید و این عجب است
نشست برف گران بر سرم ز موی سپید
شدم ز ضعف بد انسان که گرچه سایه به خاک
... کمان صفت به دو تا گشت قامت گویی

بیشتر شهرت نظامی به خمسه یا پنج گنج اوست که در حدود ۲۸ هزار بیت دارد و عبارتند از مخزن الاسرار، خسرو شیرین و لیلی و مجنون، هفت بیکر و اسکندرنامه. اسکندر نامه و خسرو شیرین نخست توسط فردوسی طوسی به رشته نظم کشیده شده، و نظامی خود به این معنی اشاره کرده است.

سخنگوی پیشینه دانای طوس
در آن نامه کان گوهر سفته راند
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید

که آراست روی سخن چون عروس
بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
همان گفت کز وی گزیرش نبود
قلم دیده‌ها را قلم در کشید

نظامی در داستان سرایی مهارت فراوان دارد و در غالب آثار او نکته‌های تاریخی و اندرزهای اخلاقی و اجتماعی می‌توان یافت.

وی در شاعری روش خاصی داشت و از دیگر اساتید چیزی به عاریت نگرفت.

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

شعبه تازه برانگیختم هیکلی از قالب نو ریختم

در اشعار زیر شاعر، مردم را به فعالیت اجتماعی و مقاومت در برابر بیدادگران فرا می‌خواند و خلق را از تحمل ظلم و زور که دشمن مقام و حیثیت انسانی است بر حذر می‌دارد.

در آب چو موش مُرده بودن

بگذر چو بنفشه از دورونی

دیوانگنی به کار باید

تا چند چو یخ فسرده بودن

چون گل بگزار نرم خونی

جانی باشد که خار باید

در کعبه دوید و اشتلم^۱ کرد
 گم گشتن خر زمن چه دراز^۲ است
 خر دید و چو دید خر، بخندید
 و ایا فتنش، با اشتلم بود
 خر می شد و بار نیز می برد
 وز گاودلان هنر نیاید
 دست خوش ناکسان چه باشی
 راضی چه شوی به هر جفایی^۲
 با نرم جهان دُرُستی کن
 دُر دی خوری از زمین صافی
 بیدادکشی زبونی آرد
 تا خرمن گل کشی در آغوش
 از حیف بمیرد آدمی زار

گُردی خرکی به کعبه گُم کرد
 کاین بادیه را رهی دراز است
 این گفت و چو گفت باز پس دید
 گفتا خرم از میانه کم بود
 گر اشتلمی نمی زد آن کرد
 بی شیر دلی بسر نیاید
 پانین طلب خسان چه باشی
 گردن چه نهی به هر قضائی
 چون کوه بلند پشتی کن
 چون سوسن اگر حریر بافی
 خواری خَلَلِ دِرونی آرد
 میباش چو خوار حربه بر دوش
 نیرو شکن است حیف و بیداد

مدینه فاضله در ادبیات فارسی در جستجوی عدالت اجتماعی

«آبالد برف» پژوهنده روس با استفاده از تتبعات استاد فقید پروفیسور برتلس، از جامعه خیالی یا مدینه فاضله‌یی که نخست نظامی و سپس جامی از آن سخن گفته‌اند یاد کرده و در مقام مقایسه اندیشه‌ی این دو شاعر با هم برآمده است. نظامی گنجوی ضمن سرگذشت اسکندر از مدینه فاضله‌یی که در آن آزادی و همکاری و تعاون عمومی و تساوی اقتصادی حکومت می‌کند سخن می‌راند:

چو سختی بود، رستگاری کنیم
 وز آن رخنه ما را نشانی رسد
 سِر مایه خود کنیمش تمام

...چو عاجز بود یار، یاری کنیم
 ور از ما کسی را زبانی رسد
 بر آرمش از کیسه خویش کام

ندارد ز ما، کس مال بیش
شعاریم خود را همه همسران
همه راست قسمیم در مال خویش
نخندیم بر گریه دیگران
نه در شهر شحنه نه در کوی پاس
ز دزدان نداریم هرگز هراس

به این ترتیب می بینم که تصویر مدینه فاضله تنها کار افلاطون، توماس مور و بیکن و دیگر صاحب نظران و سوسیالیستهای خیال پرداز غرب نیست، بلکه نظامی نیز در قرن ششم هجری در راه تصویر چنین جامعه‌ی رنج برده و افکار جالبی ابراز کرده است. در مدینه فاضله‌ی که نظامی از آن سخن می گوید، افراد جامعه باید پاک و پرهیزگار باشند و کسانی که پای خود را از دایره عدل و انصاف بیرون گذارند از مدینه طرد می شوند.

کسی گیرد از خلق با ما قرار
چو از سیرت ما دگرگون شود
که باشد چو ما پاک و پرهیزگار
ز پرگار ما زود بیرون شود

لشکریان نیز نباید از قدرت نظامی خود سوء استفاده کنند و به اموال مردم دست درازی نمایند:

ز لشکر یکی دست بر زد فراخ
نچیده یکی میوه تر هنوز
کز آن میوه برگشاید ز شاخ
ز خشکی تشش چون کمان گشت کوز
تیش کرد وز آن کار پندی گرفت
هلاکش در آن حال بر هم زند
گر از کشت ما کس برد خوشه
اگر گرگ بر میش ما دم زند
رسد بر دلش تیری از گوشه

نظامی در قلمرو فرهنگ و دانش، علم فقه و دانش طب و پزشکی را سرآمد علوم و معارف دوران خود می داند:

در ناف دو علم بوی طیب است
می باش طیب عیسوی هش
وان هر دو فقیه یا طیب است
اما نه طیب آدمی کش
می باش فقیه طاعت اندوز
اما نه فقیه حیلت آموز
آن علم طلب که سودمند است
چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی
کان ختم شده است بر نظامی

جالب توجه است که حدود ۸ قرن پیش، نظامی نسل جوان را به فراگرفتن علوم مثبت و سودمند به حال خلق، چون پزشکی و طبابت و فقهات و کسب دیگر دانشهای ضروری و کارساز، دعوت می‌کند و آنان را از شاعری به قصد مدیحه‌سرایی که عملی مذموم و گمراه کننده است برحذر می‌دارد.

کم گوی و گزیده گوی چون در
یک دسته گل دماغ پرور
گستاخ سخن میاش با کس
کس را بخود از رُخ گشوده
هر جا که قدم نهی فراپیش
تا ز اندک تو جهان شود پُر
از خرمن صد گیاه بهتر
تا عذر خطا نخواهی از کس
گستاخ نکن نیازموده^۱
باز آمدن قدم بیندیش

ابوالفضل طاهر بن محمد، متخلص به ظهیر در فاریاب (در نزدیکی بلخ) تولد یافت و به سال ۵۹۸ ه.ق در تبریز درگذشت؛ ظهیر از شعرا و فضلالی قرن ششم و در بسیاری از زمینه‌های فرهنگی عصر خود، مخصوصاً در نجوم دست داشت، در عالم شاعری مردی موفق و کامروا نبود، به اصفهان و آذربایجان و چند نقطه دیگر در جستجوی مددجوی فرهنگ پرور که طالب شعر و خواهان فضل و کمال او باشد سفر کرد ولی به نتیجه مطلوب نرسید، لاجرم در پایان عمر از ملازمت شهرباران روی برتافت و به زهد و عبادت پرداخت، در پیرامون مراتب فضل خویش می‌گوید:

کمال دانش من کور دید و کر بشنید
برون ز حکمت و انواع آن که در هر باب
به نظم و نثر چه در پارسی چه در تازی
مرا رسد که کنم با فلک هم آوازی

*

رنگهای سریر دانش من همچو ارکان عالمست چهار
تازی و پارسی و حکمت و شرع ایندو اشعار دارم آندو شعار

جای شگفتی است که این شاعر مدیحه‌سرا، با همه تلاشهایی که در دوران حیات برای کسب مال و جاه انجام داده، وضعی اسفانگیز داشته است، چنانکه خود گوید:

۱. مُراد و منظور نظامی این است که، انسانها در زندگی اجتماعی نباید چندان گستاخ و تند خو باشند که موجب رنجش و ناراحتی مردم شوند و نه آنقدر متواضع (و رُخ گشوده) که دیگران از حلم و تسلیم آنان سوءاستفاده کنند.

دور نگر، کاندرو چو من کسی از چرخ در پی ترتیب خورد و خواب نیامد
 «در میان قصیده‌سرایان زبان فارسی، ظهیر یکی از چهره‌های برجسته به شمار
 می‌رود و همواره در ترجیح میان او و انوری بین سخن سنجان اختلاف بوده است، و هر يك
 طرفدارانی داشته‌اند، و حتی در قرن هفتم ه.ق این کار به استفتا و اظهار نظر کشیده است
 و از مجدالدین همگر درباره شعر او و انوری نظر خواسته‌اند، و مجد همگر، انوری را بر
 او ترجیح داده است، علت اینکه او را با انوری در يك سطح قرار داده و با هم سنجیده‌اند
 گویا نزدیکی شیوه بیان و مراتب فضل و شیوه خیال‌پردازی این دو سراینده است. دیوان
 ظهیر چندین بار در ایران به چاپ رسیده است.^۱»

جمال‌الدین اصفهانی جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، در اصفهان متولد شد
 (فوت ۵۸۸ ه.ق) و در دوره نوجوانی يك چند به زرگری و نقاشی
 دل بست ولی دیری نگذشت که به فرهنگ و دانش روی آورد و از دکان، رخت به مدرسه
 کشید و در عالم شعر و شاعری، نام و نشانی کسب کرد؛ از اصفهان به آذربایجان و از
 آنجا به شهر گنجه روان شد و در وصف آب و خاک این خطه چنین گفت:

چو شهر گنجه اندر کُلِ آفاق ندیدستم حقیقت در جهان خاک
 که رنگ خلد و بوی مشک دارد گلابش آب باشد زعفران خاک

شاعر در دوران حیات از درد چشم و لکنت زبان رنج می‌برد، چنانکه خود گوید:
 گویند کج زبانم کج باش گوزبان چون هست در معانی و در لفظ استوا
 طرف کلاه خوبان خود کج نکوترست ابروی زلف دلبر کج بهتر و دو تا
 وی برخی از سلاجقه عراق و بعضی از امرای آل باوند مازندران و برخی از روسای
 آل خجند و آل صاعد اصفهان را مدح گفته و با شاعران معاصر خود چون خاقانی، انوری
 و طواط مشاعره و مکاتبه داشته است:

اشرف و طواط و انوری سه حکیمند کز سخن هر سیه شد شکفته بهارم
 و در بیت زیر خود را با خاقانی و «مجیر» مقایسه می‌کند:

ولی به شعر گر افزون نیم ز خاقانی بهیچ حال تو دانی که کم نیم، زمجیر

در شعر و شاعری به سبک شعرای معاصر نظر داشته، چنانکه انوری می‌گوید:
 خبدا بزمی کزو هر دم دگرگون زوری
 آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

و جمال‌الدین با اقتفا و پیروی از روش او در توصیف مناظر گوناگون بهاری چنین می‌گوید:

اینک اینک نو بهار آورد بیرون لشکری
 هر یکی چون نوعروسی در دگرگون زوری
 گر تماشا می‌کنی برخیز کاندرا باغ هست
 باد چون مشاطه‌ای و باغ چون لعبت‌گری
 از هر آنجانب که روی آرد ز بس نقش بدیع
 جبرئیل آنجا بگسترد است گویی شهپری
 لعبتان باغ پنداری ز فردوس آمدند
 هر یکی در سر کشیده از شکوفه چادری
 آسمان بر فرق نرگس دوخت شش ترکی کلاه
 بوستان در پای سوسن ریخت هم سیم وزری
 پَر طوطی گشت گویی جامه هر غنچه
 چشم شاهین گشت گویی دیده هر عبهری
 باد اندر آب می‌پوشد بهر دم جوشنی
 خاک از آتش نهد بر فرق لاله مغفری
 هست هر شاخی به زیبایی کنون چون طوطی
 هست هر حوضی به زیبایی کنون چون کوثری
 لاله و نرگس نگر در باغ سرمست آمده

بر سر این افسری و بر کف آن ساغری

دیوان شاعر قریب بیست هزار بیت است؛ و ابیات زیر انتخابی است از قصیده معروف وی در انتقاد از اوضاع اجتماعی و مشکلات و نابسامانی‌هایی که مردم در اواخر قرن ششم هجری با آن مواجه بودند:

الْحَذَرُ اِی غَافِلَانَ زَیْنِ وَحِشَتِ اَبَادِ الْخَذَارِ

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

ای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول

زین هواهای عَفِن زین آبهای ناگوار

عرصه نادلگشا و بقعه نادل پسند

قرصه‌ای ناسودمند و شربت‌ی ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی ناامید

کام در وی ناروا، راحت در او ناپایدار

ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف

خاک را عیب زلزل چرخ را رنج دوار

مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم

جهل را بر دست تیغ و عقل را بر پای خار

نرگش بیمار بینی لاله‌اش دلسوخته

غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار

ای تو محسود فلک هم آزر گشتی اسپر

وی تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار

تو چنین بی‌برگ، در غربت بخواری تن زده

وز برای مقدمت روحانیان در انتظار

بوده‌ای یک قطره آب، و پس شوی یک مشت خاک

در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار

(ریاض العارفین، چاپ اول، ص ۱۷۴ و ۱۷۵)

ناگفته نماند که کمال‌الدین اسماعیل شاعر معروف فرزند جمال‌الدین عبدالرزاق

اصفهانی است.

ابوالفرج رونی از شعرای نامدار دوره سلجوقی است. وی ابراهیم

ابوالفرج رونی

بن مسعود و پسرش مسعود بن ابراهیم، از شاهان غزنوی را مدح

گفته است؛ در محل تولد او بین تذکره نویسان اختلاف است. بعضی او را از قصبه رونه از

توابع لاهور هندوستان دانسته‌اند و بعضی دیگر محل تولد او را رونه که قریه‌ای است در

تیشابور، می‌دانند. او با مسعود سعید سلمان و انوری معاصر بوده و بعضی از

تذکره‌نویسان می‌گویند: مسعود به سعایت ابوالفرج رونی نفی و حبس شده است، ولی

ظاهراً این قول مقرون به حقیقت نیست.

انوری در ضمن قصیده‌ای به ارزش ادبی این شاعر اشاره کرده است:

در متانت خیل اقبالت چو شعر بوالفرج وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی
مدایح او معمولاً مانند دیگر شعرای این دوران با تغزل آغاز می‌شود:

جشن فرخنده فروردین است روز بازار گل و نسرين است
آب چون آتش عود افروز است باد چون خاک عبیر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت گلین آراسته حورالعین است
برج ثور است مگر شاخ سمن که گلش را شبیه پروین است
در دبستان ز فروغ لاله گویی آتشکده برزین است
بیشه از سبزه و از جوی و درخت چون زمین گلی غزنین است
آب، چین یافته در حوض از باد همچو پرگار حریر چین است

انوری شاعر معروف، تتبع اسلوب و شیوه او کرده است و می‌گوید:

زندگانی، مجلس عالی، در اقبال تمام چون ابد بیمنتهی باد و چو دولت بر دوام
باد معلومش که من بنده به شعر بوالفرج تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
شعر چند الحق بدست آورده‌ام فی ماضی قطعه‌ای از عمر و زید و نکته‌ای از خاص و عام
چون بدین راضی نبودستم طلب می‌کرده‌ام در سفر وقت مسیر در حضرگاه مقام
دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت با کریم‌الدین که هستم در کرم فخر کرام
گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او نسخه‌ای بس بی‌نظیر و شیوه‌ای بس با نظام
عزم دارم کان به روزی چند بنویسم که نیست شعر او مرغی که آسان اندرون افتد به دام

ابوالفرج رونی، مانند دیگر شعرای هوشمند این دوران از سوانح و اتفاقات غم‌انگیز این جهان آزرده خاطر بود، چنانکه گفته است:

گردون ز برای هر خردمند صد شربت جانگزا در آمیخت
گیتی ز برای هر جوانمرد هر زهر که داشت در قدح ریخت
از بهر هنر در این زمانه هر فتنه که صعب‌تر برانگیخت
جز آب دو دیده می‌نشوید خالی که زمانه بر رخم ریخت
بر اهل هنر جفا کند چرخ نتوان ز جفای چرخ بگریخت

دیوان رونی حدود چهارهزار و اندی بیت دارد. وی در دوران حیات، با مسعود سعد

که شاعری خوش قریحه و بلند پرواز بود مناسباتی دوستانه داشته؛ و مسعود، ابوالفرج رونی را به استادی ستوده است:

ای خواجه بوالفرج نکنی یادِ من تا شاد گردد این دلِ ناشادِ من
دانی که هست بنده آزاد تو هر کس که هست بنده آزادِ من
ماندم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدینکه هستی استادِ من
مانا، نه آگهی تو، که باران اشک از بُنِ همی شوید بنیادِ من

در جای دیگر در مقام و ارزش اشعار او می‌گوید:

خاطر خواجه بوالفرج به درست گوهر نظم و نثر را کان^۱ گشت
ذهن باریک بین و دوراندیش سخن او بدید و حیران گشت

در اشعار زیر، ابوالفرج، استادی و قدرت خود را در وصف طبیعت و زیباییهای آن آشکار می‌کند:

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را ایام جوانی است زمین را و زمان را
هر سال در این فصل برآرد فلک از خاک چون طبع جوانان جهان دوست جهان را
گر شاخ نوان بود ز بی برگی و بی برگ از برگ نوا داد قضا شاخ نوان^۲ را
بگرفت شکوفه بچمن برگذر باغ چونان که ستاره گذرد کاهکشان را
آن غنچه گل بین که همی نازد بر باد از خنده دزدیده فرو بسته دهان را

ابوالفرج گاه در اشعار خود افکار شاعرانه را با اندیشه‌های فلسفی در آمیخته است. شاید انوری به همین مناسبت به بزرگی مقام فرهنگی او اعتراف کرده و در آوردن افکار فلسفی در شعر، از وی پیروی کرده است.

وفات رونی در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم روی داده است.^۳

افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی از شعرا و سخنگویان نامی
ایران است که در حدود ۵۲۰ هجری در شیروان متولد شد،
خاقانی شیروانی

۱. کان: معدن

۲. نالان

۳. میاحی از تاریخ ادبیات ایران از بدیع الزمان فروزانفر، به اهتمام عنایت‌الله مجیدی، ص ۲۸۶.

لقب او حَسَّان العجم است و خود در تَحْفَةُ الْعِرَاقِین گفته است:

چون دید که در سخن تمام حَسَّانِ عجم نهاد نام

اما لقب دیگر او افضل الدین است و معاصران، وی را بهمین لقب خوانده‌اند چنانکه

امام مجدالدین گفته است:

افضل الدین امام خاقانی تاجدار ممالک سخن اوست

او خود نام خویش را بدیل گفته و در بیته چنین آورده است:

بدل من آدمم اندر جهان سنایی را بدین دلیل پدر، نام من بدیل نهاد

پدر او نجیب الدین علی مروی شغلش درودگری و نجاری بود و خاقانی بارها در

اشعار خود به حرفه و هنر درودگری او اشارت کرده است:

از سوی پدر درود گرم دان استاد سخن تراش دوران

تحفة العراقین

جَدِّ او جولاهه^۱ و مادرش نسطوری^۲ و طبّاخ بود که بعداً مسلمان شد:

هستم ز پی غذای جانور طبّاخ نسب ز سوی مادر

نسطوری موبدی نژادش اسلامی و ایزدی نهادش

بگریخته از عتاب نسطور آویخته در کتاب مسطور

کدبانو بوده چون زلیخا برده^۳ شده باز یوسف آسا

عمش کافی الدین عمر بن عثمان، مردی طبیب و فیلسوف بود و خاقانی تا بیست و

پنج سالگی در پناه حمایت او تربیت گردید و بارها از بزرگواری او یاد کرده و آن مرد

فیلسوف نیک نهاد را ستوده است و نیز چندی از تربیت عم خود وحیدالدین عثمان،

برخوردار بوده است، با اینکه در نزد عم و پسر عم خود، انواع علوم ادبی و حکمی را

آموخته بود چندی نیز در خدمت ابوالعلاء گنجوی، شاعر بزرگ معاصر خود، کسب فنون

شاعری نمود؛ ابتدا عنوان شعری او حقایقی بود ولی پس از آنکه به خدمت خاقان منوچهر

معرفی شد، لقب خاقانی بر او نهادند، در دربار شروانشاهان صلت‌های گران نصیب او شد،

ولی پس از چندی از اقامت در آن حدود ملول شد و راه خراسان و دربارهای شرقی را پیش

گرفت.

۱. بافنده نساج

۲. یکی از فرق مسیحیت

۳. غلام

عاقبت از راه عراق به جانب ری رفت، در همان ایام خبر حمله وحشیانه غزان بر خراسان و حبس سنجر به او رسیده و در نتیجه از ادامه سفر باز ماند و بار دیگر به سروان روی نمود. خاقانی خود به این تحولات و دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی اشاره می‌کند:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی به باد داد محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد
آن کعبه وفا، که خراسانش نام بود اکنون به پای پیل حوادث خراب شد

و در پایان با تألم و تأثر بسیار می‌گوید:
...در حبس گاه سروان با درد دل بساز کان درد راه توشه یوم الحساب شد

اما چیزی از توقف او در سروان و حضور در مجالس سروانشاه نگذشت که به قصد حج و دیدن امرای عراقین اجازت سفر خواست و در زیارت مکه اشعار غرائی گفت در مراجعت از این سفر به زیارت المقتفی خلیفه عباسی رسید، و خلیفه از او خواست شغل دبیری را در دستگاه خلافت بپذیرد ولی او از قبول کار دیوانی خودداری کرد، در جریان این سفر، خاقانی کاخ مداین را که روزی جولانگاه شهریان ساسانی و مرکز سیاست شرق بود می‌بیند و قصیده‌ای حماسی آمیخته با احساس و تأثر فراوان درباره آن کاخ ویرانه به رشته نظم می‌کشد که یکی از شاهکارهای نظم فارسی است. و ما قسمتی از آن قصیده تاریخی را نقل می‌کنیم:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظرکن هان ایوان مدائن را آینه عبرت دان
یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گونی کز گرمی خون‌بش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد گویی ز تف آتش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
...تا سلسله ایوان بگسست مدائن را در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیمان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانۀ بشنو ز بُن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون گامی دوسه برمانه واشکی دوسه هم پفشان

از دیده گلابی کن درد سرما بفشان
 جغدست پی بلبل نوحه است پی الحان
 بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان^۱
 گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 دیلم^۲ ملک بابل هند و، شه ترکستان
 زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
 در کاسه سر هرمز خون دل نوشروان
 بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان
 کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
 ز ایشان شکم خاک است آستن جاویدان
 زاب و گل پرویز است آن خون که نهد دهقان
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
 تا از در تو زان پس، در یوزه کند خاقان
 پس تو ز مدائن بر تسبیح گل سلمان
 کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان

از نوحه جُغدالحق مائیم به دردرس
 آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی
 ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
 ... بر دیده من خندی کاینجا، ز چه می‌گرید
 ... این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
 این است همان درگه کو را زشهان بودی
 از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
 مست است زمین زیر آورده است بجای می
 کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
 پرویز بهر یومی زرین تره آوردی
 ... گفتمی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
 ... خون دل شیرین است آن می که دهد رز^۳ بن
 چندین تن جباران کاین خاک فرو خوردست
 ... خاقانی از این درگه در یوزه عبرت کن
 ... هر کس بزد از مکه سبحه ز گل خمزه
 این بحر بصیرت بین بی شربت از او مگذر

خاقانی پس از بازگشت از کاخ مدائن، روی به اصفهان آورد و از آنجا راهی شروان شد، لیکن میان او و شروانشاه به علت نامعلومی که شاید سعایت ساعیان^۴ بوده است، کار به تقار و کدورت کشید و سرانجام به حبس افتاد و پس از مدتی قریب به یکسال به شفاعت عزیزالدوله نجات یافت. در این دوران، خاقانی چند قصیده حبسیه زیبا سروده که در دیوانش ثبت است؛ در شروان، فرزندش رشیدالدین که نزدیک بیست سال داشت، درگذشت و پس از او مصیبت‌های دیگری چون مرگ همسر روی داد و بر تألمات روحی او افزود، در مصیبت فرزند خود گوید:

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سربای
 به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت

۱. شیکت

۲. غلام و بنده

۳. انگور

۴. بدگویان

مرا ذخیره همین یک‌رشد بود از همه عمر
 نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت
 سپس در سوک مرگ همسر می‌گوید:
 پسر داشتم چون بلند آفتابی
 به درد پسر مادرش چون خروشد
 یکی بکر چون دختر نعلش بودم
 بعاندم من و ماند عبدالمجیدی
 خاقانی نسبت به شهر شروان علاقه فراوان داشت چنانکه گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی
 عیب شهری چرا کنی به دو حرف
 هست از آن شهر کابتداهش شراست
 کأول شرع و آخر بشر است
 سال وفات شاعر به قول دولتشاه ۵۸۲ و آن را به اعداد دیگر نیز نقل کرده‌اند؛ چون
 خاقانی درگذشت، نظامی گنجوی شاعر معروف در رثای او گفت:
 همی‌گفتم که خاقانی دروغا گوی من باشد
 دروغا من شدم آخر دروغا گوی خاقانی

علاوه بر این، خاقانی با رشیدالدین و طواط و فلکی شروانی معاصر بوده و با هم
 روابطی گاه خصمانه و زمانی دوستانه داشته‌اند؛ شاهکار خاقانی، *تُحْفَةُ الْعِرَاقِ* است وی
 یکی از بزرگترین شاعران قصیده‌سرای ایران بشمار می‌رود.
 در سخن خاقانی، استعارات و تعبیرات مبتکرانه فراوان است، معمولاً شاعر قبل از
 ورود به مقصود، تغزلی و تشبیبی به کار می‌برد و با تصویر طلوع آفتاب و ظهور مهر و
 نقاشی مناظر دلپذیر طبیعت، قدرت طبع خود را آشکار می‌کند:

دست صبا بر فروخت مشعله نو بهار
 ز آتش خورشید شد ناقه شب نیم سوخت
 مشعله داری گرفت کو کبه شاخسار
 قوت از آن یافت روز خوشدم از آن شد بهار
 نایب عیسی است ماه رنگ رز شاخسار
 خامه ما نیست طبع چهره‌گشای جهان

در خطابه‌ای که در توصیف طبیعت و آفتاب سروده، از محرومیت‌های خود در
 زندان یاد می‌کند:
 ای مُهرِ دهان روزه خواران
 جاندا روی علت بهاران

زر باشی و ناگشاده گنجی
 روشن به تو چشم شاه و درویش
 آن نور که بی دریغ باری
 این شیوه نه شرط دوستانست
 نه هم نفسی، نفس گشایم
 ...بر روزن من نتابی از خشم
 نی نی غلطست هر چه گفتم
 صبحست سوی تو عذر خواهم
 صبح آینه دار تازه روی است

خاقانی به شعرای نامدار قبل از خود چون رودکی و عنصری نظر داشته و به شیوه آنان شعر گفته است و گاه خود را برتر از آنان شمرده است:

بدیبه همی بارم از خاطر این دُر
 از این شعر خجالت رسد عنصری را
 کز او سمعها بحر عمان نماید
 وگر عنصری جان جانان نماید

و در پاسخ کسانی که قدرت شعری عنصری را به رخ او می کشیده اند چنین می گوید:

به تعریض گفتمی که خاقانیا
 بلی شاعری بود صاحبقران
 ز معشوق نیکو و ممدوح نیک
 جز از طرز مدح و طراز غزل
 شناسند افاضل که چون من نبود
 که این سحر کاری که من می کنم
 ز «دّه» شیوه کان حیلست شاعر است
 مرا شیوه خاص تازه است و داشت
 نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد
 نبود است چون من گه نظم و نثر
 به نظم چو پروین و نثر چو نقش
 ادیب و دبیر و مفسر نبود

چه خوش داشت نظم روان عنصری
 ز ممدوح صاحبقران عنصری
 غزل گو شد و مدح خوان عنصری
 نکردی ز طبع امتحان عنصری
 به مدح و غزل دُرفشان عنصری
 نکردی به سحر بیان عنصری
 به یک شیوه شد داستان عنصری
 همان شیوه باستان عنصری
 که حرفی ندانست از آن عنصری
 بزرگ آیت و خرده دان عنصری
 نبود آفتاب جهان عنصری
 نه سحبان یعرب زبان عنصری

خاقانی برخلاف شعرایی چون ناصر خسرو، سنائی و خیام به مسائل فلسفی و مشکلات اجتماعی دوران خود توجه نداشت و می کوشید معضلات اجتماعی دوران خود

را به یاری عقاید مذهبی حل و فصل نماید و چنانکه خود گفته حکمت یزدانی را برتر از فلسفه یونانی می‌داند.

فلسفه در سخن میامیزید وانگهی نام آن جدل منهد
 و حل گمراهی است بر سر راه ای سران پای در و حل منهد
 با اینکه خاقانی، کمابیش شاعری مدیحه‌سرا بوده، گه گاه در اشعار و آثار او مسائل اخلاقی نیز مطرح می‌شود. از جمله می‌گوید:

بترس از بدخلق خاقانیا ولیکن ز بد ده امان خلق را
 وفا، طبع گردان و ایمن مباش زغدیری که طبع است آن خلق را
 دروغی مران بر زبان و مدان که صدقی بود بر زبان خلق را
 در افکار خلق آشکارا شود قضایی که آید نهان خلق را
 بد خلق هر چت فروتر رسد نکویی فروتر رسان خلق را
 در جای دگر گوید:

کیست ز اهل زمانه خاقانی که تو، اهل و فاش پنداری
 دوستی کز سر غرض شد دوست هان و هان تا که دوست نشماری
 خواجه گوید که دوستدار توام پاسخش ده که دوست چون داری
 تا عزیزم مرا عزیز کنی چو شدم خوار، خوار انگاری
 در جای دیگر در توصیف خصوصیات اخلاقی خود می‌گوید:

منکه خاقانیم این مایه صفا یافته‌ام که به دل در حق بدخواه شدم نیکی خواه
 چون شوم سوخته از خامی گفتار بدان به نکوکار پناه آرم و او هست پناه
 که نگویم مکافات بدیشان بد کس لیک گویم که مرا از بدیشان دار نگاه
 در یکی از قصاید خود، خطاب به متملقان و چاپلوسان، از استغنائی طبع و بی‌نیازی خود یاد می‌کند:

مرا کشتزار است در طینت دل که حاجت به حوا و آدم ندارم
 به پیش کس از بهر یک خنده خوش قد خویش چون ماه نو، خم ندارم
 ...دهان خشک و دل خسته‌ام لیک از کس تمنای جلاب و مرهم ندارم
 به پازهر کس ننگرم گرچه برخوان یکی لقمه بی‌شربت سم ندارم
 غیر از خاقانی که از آثار و افکار او سخن گفتیم، در قرن ششم شعرا و گویندگان دیگری، چون اثیراخیسکتی از فرغانه و مجیدالدین بیلقانی و فلکی شروانی در سرزمین آذربایجان ظهور کردند که کارشان مدیحه‌سرایی بود و برخلاف سنایی و ناصر خسرو

هیچ‌گونه هدف مُشخص سیاسی و اجتماعی و اخلاقی را دنبال نمی‌کردند، از اشعار فلکی فقط هزار و دوست بیت چاپ و منتشر شده است.

اشعار زیر نمودار هنر شاعری اوست:

تارست شعله شعله رُخ دلبرم ز تاب
چون نافه نافه مشک دوزلفش به رنگ و بو
زین نافه نافه، نافه مُشک اندر اهتمام
این صنعت تکرار را پیش از فلکی، برخی از شاعران خراسان چون عسجدی به کار برده‌اند:

باران قطره قطره همی بارم ابروار
زان قطره قطره، قطره باران شده خجل
دیگر از اشعار دلنشین فلکی، قصیده ایست که در فراغ یار سروده است:^۱

سودا، زده فراغ یارم
ناچیده گلی ز گلبن وصل
بی آنکه شراب وصل خوردم
اندیشه دل نمی‌گذارد
از بهر خدای را نگوئی
... این جامه صبر چند پوشم
کارم همه انتظار و صبر است
دل دادم و رفت دلنوازم
عید آمد و شد جدا ز من یار

بازچه دست روزگارم
صد گونه نهاد هجر خارم
از شربت هجر در خمارم
یک لحظه مرا که دم برآرم
ای دل که ز دست تو چه دارم
وین تخم امید چند کارم
من کشته صبر و انتظارم
غم دارم و نیست غمگسارم
عیدم چه بُود چو نیست یارم

به حکایت اشعاری که در دست داریم، اثیر اخسیکتی با مجید بیلقانی رقابت می‌کرد و یکدیگر را هجا می‌گفتند، تاریخ وفات اخسیکتی را بین ۵۷۰ و ۵۷۱ قید کرده‌اند؛ اخسیکتی از قصیده پردازان طراز اول بود و در آوردن التزامات مشکل و نقل معانی دشوار مهارت بسیار نشان داده است، اشعار او مصنوع و مطبوع و دیوانش به طبع رسیده است.^۱ «

مجیرالدین بیلقانی نیز از گویندگان آذربایجان است که ارسلان ابن طغرل از سلجوقیان عراق و اتابک ایلدوگوز را مدح گفته؛ روابط مجیرالدین با قزل ارسلان از اتابکان فارس، در ابتدا بسیار خوب بود ولی بعد به علتی، دو شاعر دیگر یعنی اثیرالدین اخسیکتی و جمالالدین اشهری را به دربار خود جلب کرد و آنان را به مجیر برتری داد، چنانکه وی در قصیده‌ای که به این مطلع است:

شاهها بدان خدای که آثار صنع او
جانبخشی و جو ددهی بنده پرور است

به این معنی اشاره کرده و گفته است:

گفتند کرد شاه جهان از «اثیر» یاد
داند خدا یگان که سخن ختم شد به من

وز اشهری که پیشه او مدح گستر است
تا در عراق صنعت طبع سخنور است

بیلقانی با اینکه شاعری درباری بوده، در اثر مناظره و معارضه با دیگر شاعران و در نتیجه دسیسه بدخواهان و حسودان، دستخوش مشکلات فراوان شده است. قصیده زیر معرف زندگی پرماجرای اوست:

تا دستخوش جهان شدم من
خود را به هزار فن گسستم

در دست قناعتم مُمکن
از همدمی جهان پر فن

بی سربزیم چو مردم چشم
با مردمی، از همه جهان من

بر پا بزنم چو مرغ از او
از دانه دل شدم مُسمن

محنت شوم بیتر ز محنت
کاهن شود آینه ز آهن

شب دوست از آن شدم که در شب
خورشید نتابدم به روزن

گر شمع فلک بسازدم قوت
چون شمع کنم نواله از تن

حلوای زمانه چون خورم کو
خو نیست فشرده از تن من

شادم که شدست گردن دهر
از گوهر نظم من مزین^۱

اسماعیل جرجانی
است، او غیر از دانش طب، در فقه و اصول و ادبیات عرب و علم کلام، اطلاعات فراوان کسب کرده بود، بطوری که در اصول فقه، کتاب بزرگی بنام تهذیب النظر تصنیف کرد. سالها در جرجان به تدریس فقه اشتغال داشت به علت رعایت اصول اخلاقی، مشهور خاص و عام بود، وی مدتی طیب قطب‌الدین محمد بن انوشنگین خوارزمشاه و پسرش آتسز بود. شاهکار او ذخیره خوارزمشاهی است که در سال ۵۰۴

هجری به نام قطب‌الدین محمد نوشت، دو کتاب دیگر او نیز بنام الْأَغْرَاضِ الطَّيِّبَةِ و «یادگار» هر دو از نظر علوم پزشکی قابل توجه است.

ذخیره خوارزمشاهی در جز و کتب مهم طبی است و مانند کتاب «حاوی» زکریای رازی و قانون ابن سینا غیر از تعالیم طبی که در آن است بسیاری از لغات و ترکیبات پزشکی در آن وجود دارد. ذخیره در دوازده کتاب منتشر شده و شامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت و داروسازی، با دید و دانش قرون وسطایی است. وی در طول عمر دراز خود، آثار فراوانی در زمینه‌های مختلف دانش بشری تألیف کرد.

نمونه‌ای از نثر او: مزاج سالهای عمر و مرگ طبیعی: «عمر مردم بر چهار بخش است: يك بخش روزگار پروردن و بالیدن^۱ و فزودن است و این تا کمابیش پانزده، شانزده سال باشد. و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است و این تا مدت سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود. پس از آن روزگاری اندکست که بر آن تمام شدگی بماند و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد. و سیم روزگار کلهی است و کهل را به پارسى «دوموی» خوانند، و درین روزگار بهری^۲ از قوت جوانی با وی باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید می‌آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد، و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر ایشان بتعامی شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کلهی برابر آید و جمله عمر ایشان به صد و بیست سال رسد باذن الله عز و جل.

اما مزاج تن مردم^۳ اندر سالهای طفلی و کودکی و نارسیدگی^۴ تا نزدیک روزگار رسیدن^۵ گرم و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدن تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالهای جوانی. پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد، و این گرمی که جوانی را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد. لیکن اندر روزگار کودکی به سبب بسیاری تری آن چندان گرمی که هست ننماید. لکن چون به سالهای جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد لکن به قیاس با کودکی گرم و خشک باشد و به قیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادرزادی فزون باشد. و از پس

۱. رشد کردن

۲. قسمتی

۳. آدمی، انسان.

۴. نابالغی.

۵. بلوغ

سی و پنج سال که گرمی کمتر شود تا چون به روزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که به روزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر می شود تا آخر عمر. این بود بخشی از نظرات او که چندان ارزش علمی ندارد.^۱

یکی از منشیان و مترسلان اواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری، محمد بن عبدالخالق میهنی است که از شرح احوال و چگونگی تحصیلات او اطلاعی نداریم. آنچه مسلم است اینکه وی کتاب پرارزشی به نام دستور دبیری تألیف کرد که خوشبختانه به سال ۱۹۶۲ به اهتمام عدنان صادق ارزی در آنکارا تصحیح و منتشر شده است. این کتاب چنانکه از نام آن پیداست از آداب و مقدمات صناعت دبیری بحث می کند و به داوطلبان فراگرفتن این رشته طرز استفاده از وسایل کار چون قلم، و دوات و کاغذ و راه و رسم کتابت حروف و نقطه و انحراب و طرز تنظیم نامه را بر حسب موقعیت اجتماعی مخاطب، و با توجه به سنت و آئینی که در آن روزگار جاری بوده می آموزد و تعلیمات و آموزشهای لازم را به منشیان و مترسلان داده و برای هر نوع مکاتبه نمونه‌یی آورده است.

با اینکه زمان کتابت این اثر معین نیست، صاحب نظران با توجه به نحوه انشاء و لغات و اصطلاحاتی که مؤلف بکار برده، تاریخ تألیف آن را در اواخر قرن پنجم می دانند. نسخه موجود دستور دبیری در سال ۵۸۵ نوشته شده و یکی از نسخ گرانبهای نثر قدیم فارسی است اینک نمونه انشاء مصنوع و پرتکلف او را می آوریم:

محمد میهنی در کتاب خود نمونه اقسام مختلف از نامه‌ها را وصف اشتیاق بنا بر روش آن روزگار نوشته و به عنوان سرمشق مترسلان در کتاب خود آورده است. اینک نمونه‌یی از نامه‌های اشتیاق و جواب آن درینجا نقل می شود. «خدمتکار مجلس شریف نه چندان اشتیاق دارد به دیدار میمون و طلعت همایون که زفان و قلم به گُنه^۲ آن رسد و شرح بیان داد^۱ آن دهد، و شب و روز آن جمال جهان افروز نصیب دیده و مثال خیالست و آن فر فرخنده انیس خاطر و سمیر^۳ ضمیر، و همه آرام دل و

۱. نقل از ذخیره خوارزمشاهی، چاپ دانشگاه تهران.

۲. غور و پایان

۳. داستانگزار، افسانه‌گو.

سکونِ خاطر از تذکرِ آن عیشِ خرم است که در آن چند روز رُبوده بمشاهدتِ عالم آرایِ آن مجلس داشت که بحقیقتِ غرّه^۱ عمر و عنوانِ مسرتها بود. امید بضع^۲ باری تعالی فسیح^۳ است که عهدِ آن خدمتکارِ بدان سعادت تازه گرداند و این خستگیِ فراق را به روح^۴ دیدارِ مبارکِ مرهم رساند؛ اِنَّهٗ وَلِیُّ ذٰلِكَ وَالْقَادِرُ عَلَیْهِ.

غلبهٔ اشتیاق و تَحَنُّن و فرطِ نزاع^۵ و تعطُّش^۶ بدان جمالِ فَرَح افزای به جایی رسید که وصفِ واصفانِ پیرامن آن نرسد و گوینده و نویسنده از شرح آن عاجز آید. وظایفِ اوراد خود بر ابتهاج^۷ مقصور^۸ کرده ام و با خلاص می خواهم تا این نوبتِ بی دولتی به سر آید و شاخ امید بپیر آید و بخت برگشته از در آید، و از پس این شب فراق وصال بر آید، مگر حرارت این اشتیاق به برد^۹ مؤانست تسکین پذیرد و آلم این نزاعِ بَرُوح مواصلتِ شفا یاوَد^{۱۰}، تا اُنس این دل خسته بمشاهدهٔ کریم^{۱۱} موقوَد و افروخته شود و دواعی^{۱۲} جرمان دُور و نفور^{۱۳} گردد، اَللّٰهُمَّ اَسْمِعْ و اَسْتَجِبْ.

عهد به سعادتِ خدمت و دیدارِ جهان آرایِ راحت افزایِ آن دوست یگانه و برادرِ یکتا دل و صافی عقیدتِ بعید گشتست، و لوعات^{۱۴} اشتیاق و خرق^{۱۵} تشنگیِ بدان جمالِ دل افروزِ بحدی کشیده که عبارت به منتهای آن نرسد و پرواز و هم بر بالای آن نیارد، و اگرچه درین حرمان گناه بر بخت نمی نهم و بزفانِ اعترافِ هُجْنَتِ^{۱۶} تقصیر و مَعْرَتِ^{۱۷}

۱. پیشانی.

۲. نیکویی کردن

۳. گشاده

۴. صفا، تازگی و بوی خوش، فرصت.

۵. مشتاق شدن و آزمند شدن؛ در فارسی به معنی اشتیاق بکار می رود.

۶. تشنه نمودن به تکلف، در فارسی: تشنگی و میل وافر.

۷. تضرع و زاری کردن.

۸. منحصر.

۹. سرما

۱۰. یابد

۱۱. بسیار، فراوان

۱۲. جمع داعیه بمعنی سبب و انگیزه.

۱۳. رمنده

۱۴. سوزش درون، رنج و تعب از عشق و از اندوه و بیماری.

۱۵. سوختن و سوختگی.

۱۶. قبح و عیب، زشتی.

۱۷. رسوایی و بی آبرویی، بدنامی.

تشویر^۱ بدقت خود می‌پذیرم و تیر ملامت و تعییر^۲ در جانب خویش می‌کشم و لکن همی‌شناسم که تدبیر سخرهٔ تقدیر است و سگالش بسته مشیت ایزدی است.^۳

بهاء الدین منشی
 بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی، منشی و دبیر علاء الدین محمد تکش خوارزمشاه، از نویسندگان بزرگ و نامی ایران و از منشیان زبردست قرن ششم هجری است.

آثار و منشآت که از وی به یادگار مانده، نه تنها سرمشق نویسندگان و نامه‌نگاران زمان شمرده می‌شود، بلکه حاوی اطلاعات وسیع و سودمندی از شیوهٔ حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران در قرن ششم هجری است. دوران حیات او مشخص نیست، آنچه مسلم است تا پایان حیات سلطان تکش (۵۹۶ هجری) و احتمالاً چندی بعد از آن زنده بوده است. نویسندگان بزرگی چون عوفی و سعدالدین و راوینی به مراتب بلاغت او اشاره کرده‌اند، ولی متأسفانه در آثار گرانقدر او، لغات و اصطلاحات ثقیل عربی و آثار تصنع و فضل فروشی کاملاً هویدا است و این را می‌توان بزرگترین عیب آثار او و پیروان این مکتب شمرد.

مجموعهٔ منشآت بهاء الدین در کتاب التوسل الی التوسل گرد آمده و مشتمل بر حوادث تاریخی و خصوصیات سیاسی آن دوران است. استاد بهار ضمن انتقاد از روش نویسندگی او در استعمال لغات عربی می‌نویسد: «باید اعتراف کرد که مقدمهٔ فساد نثر در این دوره آغاز می‌شود و بلای عام و تطویلات و عبارات بی‌مغز از این زمان بر سر نثر زیبای پارسی فرود می‌آید. چیزی که هست هنوز نویسندگان چیزی از متقدمان در سینه دارند و یادبودی از گذشتگان بر لوح دل می‌نگارند، از این روست که پختگی و سختگی عبارات و استعمال افعال حقیقی و مجازی، هنوز پدیدار مأمول^۴ است، ولی پیداست که قرنی یا دو قرن دیگر، دبیران با این آیین دشخوار چه بلایی بر سر نثر پارسی خواهند آورد و چه بیدادی بر الفاظ و کلمات زبان مادری خود خواهند راند، خاصه که تتبع ایشان منحصر به این اسلوب بوده است و به مکتب فصیح قدیم کمتر دسترس داشته‌اند.»^۵

۱. در پارسی به معنی شرم، و تشویر خوردن بمعنی شرمسازیدن و تشویر دادن یا تشویر کردن به معنی سرزنش کردن و شرمسار نمودن.

۲. سرزنش کردن، ملامت کردن.

۳. گنجینه سخن، پیشین، ص ۱۷۲ به بعد.

۴. مورد تمایل

۵. محمدتقی بهار: سبک‌شناسی، ج ۲، از ص ۳۷۹ به بعد.

اکنون نمونه‌ای از نثر ثقیل او را می‌آوریم: «... امداد تحیت و وفور آفرین که از طی آن نسیم نعیم آید، از توی^۱ آن بوی عهد قدیم زاید، از کلبهٔ عننا و و زاویهٔ غم که می‌گویند دل است، به مرتع مربع کرم... می‌فرستد. یالیتنی کنت معهم فاقوز فوزاً عظیماً. و دور از آن جناب، از دوری آن جناب، چندان اندیشهٔ شوخ دیده به من محیط شده است، و چنان صبر کار نادیده مرکز خالی گذاشته که اگرچه دل می‌خواهد، خاطر مواتات^۲ نمی‌کند که محافظت عادت قدیم بجای آرم و مراقبت سنت معهود واجب دارم و زندگانی با جملهٔ ادوات و حشوات که رسم است، دیباچه سخن سازم... و در هر حال که هست از آن خدمت فارغ نیستم و همواره ورد زبان دارم:

ای خیل هنر را وثاق باشی آن روز مبادا که تو نباشی

... درحالی که شکر باری عز اشئه بر آن واجب است و سپاس ایزد تعالی در آن لازم:

بهر حال مربنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر

اگرچه بدان خدمت نیاز بیش دارم، از شرح آن نیاز باری بی‌نیازم، چه توان دانست که در چنین حالتی... پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه کار نیلفام، روز امیدواری و روی‌بخت من سیاه کرده، و چیره‌دستی روزگار رنگ‌آمیز بخون دل بر رخ به رنگ من بیرنگ زده، و از هر جنس خطرات اضجار در صحن ضمیر چون از هر نوع طبقات آدمی در صحرای عرفات، طواف عادت ساخته و سینه‌ای که بیت‌الحرام کرم بود، بیت‌الاحزان مصایب شده... بیت:

تا داد فلک، به بند و زندان پندم می‌گیرم و بر کار جهان می‌خندم

دل از تن و جان و خانمان برکندم از مرگ بتر چیست بدان خرسندم

الی آخر المکتوب...» (از صفحه ۳۲۴ الی صفحه ۳۲۷)

اینک نمونه‌یی از اشعار شکایت آمیز او را نقل می‌کنیم:

زمانه محنت و رنجم یکی هزار کند گهی که با دلم اندیشهٔ تو یاد کند

خیال طلعت تو سوی خاطرم هر دم دو اسبه تازد تا صبر من شکار کند

بسا غما که دلم خورد در جدایی تو اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند

ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق که در فراق پسر ناله‌های زار کند

اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد زهاب چشمهٔ خورشید را شرار کند

نشاط بود مرا با تو در شمار بسی کژ آید آری هرچ آدمی شمار کند

۱. پیچ و خم و زوایا

۲. موافقت و فرمانبرداری

شراب وصل تو بسیار خورده‌ام چه عجب
 اگر کنون ز غم فرقم خمار کند
 ز روزگار بدین روزگار افتادم
 چنین ستمها بر مرد روزگار کند
 ... بلی چو دامن برچیند از کسی دولت
 زمانه خون دلش زود در کنار کند
 ... چو مرد را هم بی اختیار باید زیست
 عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند
 به کردگار پناهیده‌ام که چاره من
 اگر کسی نکند فضل کردگار کند»^۱

نمونه‌های دیگر از نثر او: منشور ولایت جند: چون ایزد جلّت قدرته و علّت کلمته به کمال قدرت مشیت و وفور موهبت و عطیت خویش ابواب خزانه توتی‌الملک من تشاء بر ما گشاده است، و برای امر طاعتداری و نفاذ فرمانبرداری ما در میان جمله عالمیان و کافه آدمیان، ندای اولی الامر منکم در داده، و مقالید تقلد^۲ ملک جهان و زمام تصرف کار جهانیان بفرط عنایت و حسن رعایت ما سپرده، و منصب ما بدرجه نسبت ظلّ الله برده، به موجب این مقدمات و مقتضی این کلمات در ذمت عقل ما لازم است که خویشان را ملازم درگاه حمد ایزدی داریم، و نقش الشفقه علی خلق الله بر صحیفه دل و صفحه خاطر بنگاریم، و برای استدامت^۳ استقامت مملکت خویش و استبقاء^۴ عطا و موهبت باری تعالی بر قضیت الشکر قیدالنعمة در وظایف شکر و سپاس هیچ گونه قصور و احتباس^۵ جایز نداریم، و هیچ دقیقه از دقائق انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی آدم مهمل نگذاریم، و بر محافظت شرایط حفظ بلاد و عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد تو فر نماییم، و در ترفیه حال و تطیب بال خلائق بیفزاییم، و بهیچ وقت از ترشیح^۶ نهال معدلت و تفتیح^۷ راه مرحمت فارغ نباشیم، و هر شهری را در ارجاء و أنحاء^۸ گیتی و هر طرفی را از اطراف و اکناف دنیا - که بخطبه و سکه ما مزین است و ذات مبارک ما رعایت مصالح آن رعایا را معین، بنایی که با نوار عقل و بصیرت خویش مهتدی باشد و به آثار عدل و مرحمت ما مقتدی، بسپاریم و آن جماعت را بواسطه حسن اشفاق و مکارم اخلاق آن کس در ظلّ رأفت و کنف عاطفت خویش آریم.

۱. مأخوذ از مقدمه التوسل الی التوسل و حواشی لباب الالباب و سبک‌شناسی ملک الشعراء بهار، ج ۲.

۲. قبول و پذیرفتن

۳. پایداری، استواری، دوام داشتن

۴. باقی ماندن، پایداری

۵. باز ایستادن

۶. بروراندن، اصلاح نمودن

۷. گشادن، گشاده داشتن

۸. ارجاء و أنحاء اطراف و جوانب

و اگرچه در استرعا^۱ این مصلحت و استحفاظ این امانت عادت معهود و سیرت محمود آنست که همگان را از دور و نزدیک و تُرك و تاجیک درین اختصاص مساوات حاصل باشد، و این وظایف عوطف به جملگی طوایف بر عموم شامل، و اما چون طایفه‌یی از خلیق به خدمات لایق و مواظبت اوراد دعا و ایراد ثنا را از قدیم باز متکفل بوده باشند و به مزیت و سیلتی تمام و ذریعتی^۲ مؤکد متوسل، حقّ این وسیلت را در حق رعایا رعایت کردن لایق معدلت پادشاهانه باشد...»^۳

محمد عوفی از ادبا و دانشمندان و پژوهندگان بنام اواخر قرن ششم هجری است. وی در نیمه دوم قرن ششم در بخارا متولد شد و در همانجا به کسب علم و دانش پرداخت.

عوفی در یکی از بُحرانی‌ترین ادوار تاریخی ایران یعنی در اواخر سلطنت محمد خوارزمشاه و مقارن حمله مغول، با شور و شوق فراوان به گردآوری اطلاعات ادبی و تاریخی اشتغال داشت و در همان سالهایی که در خراسان و ماوراءالنهر به پژوهش و تحقیق مشغول بود، حمله مغول آغاز گردید و وی به حکم اجبار به بلاد سند و سرزمین هندوستان گریخت و در پناه حمایت معالیک غوریه به تنظیم کتاب معروف خود لباب‌الالباب در تذکره احوال شاعران همت گماشت و بعد در حدود سال ۶۳۰ (نیمه اول قرن هفتم) اثر پرارزش دیگرش جوامع‌الحکایات و لوامع‌الزّوایات را به نام نظام‌الملک جنیدی تألیف کرد. نثر عوفی بر روی هم ساده، روان و قابل فهم است. وی در کتاب لباب‌الالباب در پیرامون احوال امیر منتصر آخرین پادشاه سامانی چنین می‌نویسد: «و از ملوک آن سامان از هیچ کس شعر روایت نکرده‌اند جز از وی. و شعر او مطبوع است و پادشاهانه، و در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور^۴ شده شب و روز بر اسب بودی و لباس او قبای زند نیچی^۵ بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن بسر شد.

روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس خوب نسازی و اسباب

۱. نگاه داشتن

۲. نامه

۳. بهاء‌الدین منشی: التوسل الی التوسل، تصحیح بهمنیار، ص ۱۳-۲۹ به نقل از گنجینه سخن، ص ۲۱۳ تا ۲۱۵.

۴. نفور به فتح اول: رمنده

۵. نوعی پارچه خشن بود از «زند نیج» بخارا

ملاهی که یکی از آمارات^۱ پادشاهیست نپردازی، او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایحست، انشا کرد:

گویند مرا چون سَلَب^۲ خوب نسازی
 با نعره^۳ گردان چکنم لحن مغنی
 جوش می و نوش لب ساقی بچه کارست
 اسپست و سلاحست مرا بزمگه و باغ
 و در شکایت فلک غدار و سپهر مکار
 این دو بیت از نهانخانه^۴ قریحت به عرصه
 بیاض فرستاد و این نفثة المصدور^۵ برداخت:

ای بدیدن کبود و خود نه کبود
 وی دو گوش تو کَرِ مادرزاد
 آتش از طبع و در نمایش دود
 باتوام گرمی و عتاب چه سود!^۶

محمد عوفی مانند عنصرالمعالی نویسنده قابوسنامه در تالیف کتاب، هدف اجتماعی داشته و می خواسته است خواننده را در تلو هر داستانی به حقیقتی آشنا سازد، ولی چنانکه پوشیده نیست آن مضامین و مفاهیم عالی و آموزنده‌یی که در قابوسنامه به چشم می خورد، در جوامع الحکایات عوفی دیده نمی شود، دکتر جعفر شعار پس از مطالعه و بررسی در پیرامون این کتاب می نویسد: «مقصود اصلی نویسندگان و دانشمندان از داستان پردازی و قصه نویسی بیان يك رشته مطالب اخلاقی و حکمی و پند و اندرز بوده است، در جامه^۷ حکایت، تا از ابتدال و تلخی پند و نصیحت بکاهند و به قول سعدی داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیزند و چراغی تابان از معنی و حقیقت فرا راه مردمان بدارند و در این روش مسلماً کامیاب شده و بالنتیجه آثاری ارزنده در ادب پارسی به جا گذاشته اند.

انتقاد اجتماعی، در روزگاری که تعصب مذهبی و فساد پیشوایان دین به اوج رسیده و ریا و سالوس در بنیاد جامعه رسوخ کرده بود... تنها از دو راه میسر بود، یکی از طریق داستان پردازی و دیگر از راه هزل گویی و طنز. عوفی و گروهی دیگر، راه نخست را برگزیدند، و کسانی همچون عبید زاکانی راه دوم را... به عقیده عوفی نتیجه گیری از

۱. نشانه‌ها

۲. جامه، پوشش

۳. دو، تاخت

۴. بفتح اول و سکون ثانی به معنی چرمی روی زره و جوشن بوده است (ظاهراً).

۵. در اصل خلط سینه کسی که بیماری سینه دارد، و مجازاً به معنی اظهار گله و شکایت است.

۶. گنجینه سخن، پیشین، ص ۲۸۳ به بعد.

حکایت به عهده خواننده است، اما گاهی هم در پایان برخی از داستانها، خود را از اخذ نتیجه که همراه با تذکارتی صریح است ناگزیر می بیند. در پایان داستان سیاوش و کشته شدن وی به دست «گرسیوز» و کیفر یافتن «سودابه» می نویسد: «و این حکایت مرعلا را تنبیه است تا در عقود و عهود طریق وفا سپرند و اگر ز راه وفا دور شوند به وبال آن ماخوذ گردند.»

عوفی از اظهار عقیده در بیان تاریخ و انتقاد وقایع تاریخی هم خودداری نمی کند، چنانکه در نقل داستانهای شاهنامه درباره پرورده شدن زال در آشیانه سیمرغ صریحاً می گوید: «عجم اینجا حکایتی کنند که همانا به عقل نسبتی ندارد و از طریق معقول و شیوه معهود دور است. فاما چون مشهور است و در شاهنامه و دیگر کتب مسطور، از ایراد آن چاره نیست...»^۱

ایجاز پسندیده: از جمله دبیران که در دیوانهای انشاء به صناعت کتابت مخصوص بوده اند و ایجاز و اختصار در کلام، محمود و پسندیده داشته اند، هیچ کس فتحنامه موجزتر از آن ننبشته بوده است که طاهر ذوالیمینین نبشت، و در آن وقت که با علی عیسی در عقبه خلوان مصاف می کرد چون علی عیسی را بکشت، در آن حال به حضرت مروان نامه نبشت که مضمون آن نامه بیش از این نبود که «بنده کمتر، طاهر، موقف خلافت را زمین بوس می کند در حالتی که سر علی عیسی پیش او نهاده بود و انگشترین او در انگشت کرده والسلام.»

و این ایجازی به غایت محمود است و بدین سخن مجمل، جملگی فتح و ظفر معلوم شد و به زیادت احتیاج نبود. اینک نمونه‌یی چند از آثار منثور عوفی را از جوامع الحکایات نقل می کنیم:

ملامت فرزند: «امام اعمش، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ روزی از خانه بیرون آمد تا جماعت شاگردان را سبق گوید و می خندید، او را گفتند: «چرا می خندی؟ گفت: «دخترکی دارم پنج ساله، این ساعت می خواستم که به نزدیک شما بیرون آیم دامن من بگیرت و آرزویی میخواست، گفتم ندارم روی سوی مادر کرد و گفت، آخر در همه عالم هیچ کس دیگر نیافتی که

۱. گزیده جوامع الحکایات و لوامع الروایات سدیدالدین محمد عوفی، به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۵ به بعد.

بخواستی، ندانم بدین فقیه گدا چون افتادی؟^۱»^۲

مردن به، از زیستن به دشمن کامی: «آورده‌اند که ندیمی از ندمای مامون، شبی در خدمت اوسمَر می‌گفت و از نظم و نثر در پیش او دُرّی می‌سُفت، پس در اثنای آن گفت که: در همسایگی من مردی بود دیندار، پرهیزکار، کوتاه دست یزدان‌پرست، چون مدت حیات او به آخر آمد پسری جوان داشت بی‌تجربه او را پیش خود خواند و از هر نوع او را وصیتها کرد. در اثنای آن گفت: ای جان پدر! آفریدگار عالم، جَلِّ جَلالُه، مرا مالی و نعمتی داده است. و من آن را به رنج و سختی حاصل کرده‌ام، و آسان آسان به تو می‌رسد؛ می‌باید که قدر آن بدانی و به نادانی آن را به باد ندهی. جهد کن تا از اسراف کردن دور باشی، و از حریفان پیاله و نواله کرانه کنی.^۳ و من یقین می‌دانم که چون به عالم آخرت روم، جمعی از ناهلان گرد تو درآیند، و تعامت این مال تو تلف شود. باری، از من قبول کن: اگر این همه ضیاع و متاع بفروشی، زینهار که این خانه نفروشی؛ که مرد بی‌خانه چون سپهری بُود بی‌دسته. و اگر افلاس تو به نهایت رسد، و نعمت تو سپهری شود، و دوست و رفیق، خصم شوند، زینهار تا خود را به سؤال بدنام نکنی. و در فلان خانه رسنی آویخته‌ام و کرسی نهاده، باید که در آنجا روی، و حلق خود را در طناب کنی، و کرسی از زیربای برون‌اندازی؛ «چه مردن، به از زیستن به دشمن کامی.»

چون آن وصیت بکرد، وفات کرد. پسر چون از تعزیت پدر بپرداخت، روی به خرج کردن اموال آورد، و به اندک مدت آن مالها را تلف کرد، و جز خانه مروی را هیچ دیگر نماند، و فروماند. پس وصیت پدرش یاد آمد. برفت در آن خانه که رسن آویخته بود، و سر خود در ریسمان نهاد، و کرسی را به قوّت پای دور انداخت. از گرانی جثّه او، تیر آن خانه بشکست و ده هزار دینار سرخ از میان آن فرو ریخت. چون جوان آن زرها را بدید به غایت شادمان شد، و دانست که غرض پدر از وصیت، آن بوده است که بعد از آنکه جام مذلت تجرع کرده باشد، چون زر بیابد دانسته خرج کند، آن زرها به آهستگی در تصرف آورد، و اسباب نیکو خرید، و زندگانی میانه^۴ آغاز کرد، و از آن واقعه از خواب غفلت بیدار شد، و به غایت متنبّه گشت، که حکیم روزگار شد.

۱. چگونه دچار شدی؟

۲. همان کتاب، ص ۳۷۸.

۳. دوری کنی

۴. معتدل، متوسط

و فایدهٔ این حکایت آن است که مرد مُسرف آنکه از خواب بیدار شود. که مال از دست بداده باشد، و از پای درآمده بُود.

یارانِ روز شادی: «آورده‌اند که ملکزاده‌ای بود که بعد از وفات پدر به لهُو و تماشا^۱ مشغول بود، و از تدبیر کار مُلك غافل؛ و خزانه به اسراف و^۲ تبذیر تلف کرد، تا یکی از اقارب بیامد و بر مُلك استیلا آورد. و چون شاهزاده را همتی عالی نبود، او را نرنجانید و تعرض نرسانید؛ و کار او در انحطاط افتاد و مفلس گشت، و هیچکس از رفیقان او را نپرسیدند و به جملگی از وی منقطع شدند.

روزی بر سر محلتی نشسته بود. جماعتی از یاران ناموافق، به استعداد تماشا^۳، بر وی گذر کردند؛ و چون او را بدیدند، گفتند: ما به تماشا می‌رویم، با ما موافقت کن. گفت: شاید^۴ چون به باغ رفتند، مطبخی^۵ به جهت ایشان قدری گوشت در دیگ کرد، و سخت به کاری مشغول شد. ناگاه سگی بیامد و از دیگ گوشت برکشید و بخورد. چون گوشت ندیدند، گفتند که این، کارِ پسر مُلك است که روزها بود تا گوشت نخورده بود. شاهزاده چون این بشنید به غایت برنجید، و سوگندان^۶ یاد کرد که من نخورده‌ام. او را باور نداشتند. شاهزاده از آنجا تنگدل و کوفته‌خاطر باز آمد، و در گوشه‌ای بنشست و گریستن گرفت.

دایهٔ او پیش آمد و گفت: جان مادر! تو را چه رسید؟ شاهزاده حکایت حال خود با او بگفت. دایه بر وی رحمت کرد؛ برفت و خریطه‌ای به مُهر پدر وی بیاورد و در پیش وی نهاد و گفت: پدر تو مرا وقتی گفته بود که پسر من همتی ندارد که پادشاهی تواند کرد، و هرآینه روزی مضطر و عاجز گردد. این خریطه را به وی ده. شاهزاده آن را بگشاد؛ سه کاغذ یافت. در یکی نوشته بود که: در فلان باغ کبوتر خانه‌ای است. از کبوتر خانه هفت گام بگذر و در هشتم ببین،^۱ که آنجا ده هزار دینار نهاده‌ام، برگیر. و در آن دو کاغذ دیگر نوشته بود که: فلان را ده هزار دینار امانت نهاده‌ام، و به دست فلان خواجهٔ دیگر ده هزار دینار مغربی است که ودیعت داده‌ام، باید که از ایشان بستانی و عمر در آسایش

۱. گردش و تفرج و دیدن باغ و صحرا

۲. آماده برای گردش و تفرج

۳. شایسته است

۴. آتش، یا در آخر «مطبخی» برای نسبت است

۵. جمع سوگند (الف و نون)

۶. نگاه کن.

گذرانی. چون آن کاغذها را بدید، شاد شد، و در حال به آن کیوتر خانه رفت، و آن زر بیافت؛ و به وثاق آمد، و آن بیست هزار دینار دیگر از معتمدان بستند، و باز خود را تجملی نیکو و اسباب معیشت ساخت.

چون آن حریفان بدیدند که او را باز طراوتی در کار پدید آمده است، روی به وی آوردند و از تقصیر گذشته استغفار کردند.

روزی پادشاهزاده در باغی جشنی ساخت، و آن جمله را حاضر آورد. چون آقداح راح گردان شد و اثر می در رگ و پی پدید آمد، شاهزاده فرموده بود تا بر سنگ آسیاها سوراخها به الماس باریک کرده بودند. آن را نزدیک خود نهاده بود. شاهزاده از مجلس برخاست؛ جماعت آن سنگ را بدیدند، گفتند: این سوراخها بدین شکل که کرده است؟ گفت: در وقت پدر من. مردی از عرب آمده بود و مورچگان آورده بود، و ایشان سنگ را سوراخ می کردند. و این سوراخها بر این سنگ، ایشان کرده اند. گفتند: شاید بود که چنین بود و ما مثل این شنیده ایم. شاهزاده چون این بشنید گفت: سبحان الله! آن روز به جهت آن گوشت، در باغ هزار سوگند به راست بخوردم، و از من باور نمی داشتید؛ امروز در سخنی چنین دروغ - که در عقل و طبع هیچ عاقل ننگند - همه مرا تصدیق می کنید؟ و شما جمله، یاران روز شادی اید، و مرا یاری باید که به هنگام غم مرا به کار آید.

پس فرمود تا همه را به خواری از مجلس برون کردند، و بعد از آن با هیچ ناکس مخالفت نکرد، و از اسراف و اتلاف مُحترز می بود.^۱

نتیجه فاش کردن راز: «ابراهیم مدبر می گوید که در آن وقت که امیرالمؤمنین مأمون به روم رفته بود، روزی سوار بود، و او را اسفهسالاری بود «عجیب» نام، گفت: یا عجیب، می خواهم که اسب با تو بدوانم تا بنگرم که اسب تو چگونه می رود. پس هر دو اسب را بتاختند، چندانکه از نظر خواص دور شدند. مأمون عجیب را گفت:

غرض من آن بود از طیبی این مسافت، که مرا با تو سزی بود، و [خواستم] با تو خالی کنم^۲ و بگویم. بدان که من از این برادر خود معتصم اندیشه می کنم. باید که پیوسته احوال مرا مراقبت کنی، و در محافظت من حزم و احتیاط به جای آری.

عجیب خدمت کرد؛ و چون بازگشتند و چندی برآمد، عجیب فرصت طلبید و این

۱. همان کتاب، از ص ۳۰۹ تا ۳۱۲.

۲. خلوت کنم

معنی پیش معتمد حکایت کرد. معتمد از وی منت داشت، و زندگانی به حزم کردن گرفت، چندانکه نوبت خلافت به معتمد رسید. و اول روز که به خلافت بنشست، بفرمود تا عجیب را بگرفتند و فرمود که سیاست^۱ کنند. عجیب گفت: یا امیرالمؤمنین، گناه من جز اخلاص و هواداری تو چیست؟ گفت: گناه تو فاش کردن راز برادرم بود، و سرّی که با تو گفت نگاه نداشتی، و مرا به تو چه اعتماد بود پس از این؟ پس در حال عجیب را بکشتند. و افشای آن سرّ، سر او را از مصاحبت تن معزول کرد.^۲

ارزش رازداری: «ولید عبدالملك گفت: روزی معاویه سرّی با من بگفت، و مرا گفت که باید که این سرّ را نگاه داری. به خانه آمدم و پدر را گفتم که معاویه با من سرّی گفته است، اگر مصلحت بینی با تو باز گویم. پدر مرا منع کرد و گفت: ای پسر، هر که سرّی نگاه دارد، قادر باشد بر آنکه هرگاه که خواهد تواند گفت. و چون در پیش دیگری گفت، عنان تصرف از دست او برون شد، و نتواند بیشتر نگاه داشت [گفتم]: از این نوع میان پدر و فرزند نباشد.^۳ پدرم گفت: چنین است، اما من روا ندارم که زبان تو به بازگفتن سرّ گشاده شود.

به نزدیک معاویه آمدم و حال حکایت کردم. معاویه گفت: هزار رحمت آفریدگار بر پدری باد که پسر خود را از چنین خطایی صیانت کند.

طَرّار امین: «آورده‌اند که خواجه‌ای بامداد پگاه برخاست و عزم گرمابه کرد. دوستی در راه او را پیش آمد. آن دوست او را گفت: به حمام آیی، گفت: تا به در حمام با تو مُرافقت کنم. چون پاره‌ای راه برفتند، آن دوست او، راه بگردانید و به مصلحت خود برفت. طَرّاری پگاه‌تر آمده بود تا صیدی کند، و جیبی بشکافد، و کیسه‌ای بُرد. چون به در گرمابه رسید، خواجه روی بازپس کرد و هوا هنوز تاریک بود. طَرّار را دیده، پنداشت که مگر آن دوست وی است، صُرّه هزار دینار که با خود داشت به وی داد و گفت: آن را به امانت نگاه‌دار تا برون آیم و به من باز ده. زر به طَرّار سپرد.

چون از گرمابه برون آمد روز شده بود، و خواست که برود، طَرّار گفت: ای خواجه، زر خود بستان. مرد در نگرید، و صُرّه زر خود به دست طَرّار دید، گفت: تو کیستی؟

۱. مجازات و عقوبت

۲. فاش ساختن آن سرّ سبب قتلش شد

۳ و ۲. همان کتاب، ص ۲۳۴ تا ۲۳۵

گفت: من مردی طرّارم و کیسه بُر، خواجه گفت: من زر به تو داده‌ام، چرا نبردی، گفت: اگر به صنعت خود بردمی يك درم به تو ندادمی، اقا به امانت به من سپرده بودی، و در امانت خیانت کردن روا نبود، زینهار داری با زینهار خواری نیک نباشد.

جزای خیانت: «آورده‌اند که در عهد پادشاهی گشتاسب وزیری بود که او را «راست روشن» نام داشت و به سبب این نام گشتاسب او را عزیز داشت و او را از وزرای دیگر تقریب و ترحیب زیادت فرمودی. این راست روشن، گشتاسب را بر مصادرهٔ رعیت تحریض و ظلم و ستم در نظر او جلوه داد و آن را سبب آبادانی خزانه و انتظام امور مُلک دانست، دست ظلم و تعدّی برگشاد و رعایا را از مصادره، درویش کرد، و خویشان را زائد مالی عظیم و ثروتی ونعمتی تمام به حاصل کرد. تا روزی گشتاسب را دشمنی پدید آمد و قصد هلاک او کرد. گشتاسب در خزانه رفت و مالی ندید که موجب خشم را به داد، و ولایت خراب و رعیت پریشان بود، متحیر شد و سبب آن پریشانی ندانست. پس به سبب دلتنگی تنها برنشست^۱ و به صحرا برون رفت و طواف می‌کرد. در اثنای آن نظر او بر رمه گوسفندان افتاد، آنجا راند. گوسفندان را دید خوابانیده و سگی را بر دار کرده. گشتاسب شبان را بخواند و از خیانت سگ پرسید: شبان گفت: پادشاه را بقا باد. این سگ امین من بود، و مدتی او را پروردم، و در محافظت رمه بر وی اعتماد کردم. اما با ماده گرگی در ساخت، و جفت گرفت؛ و چون شب درآمدی بختی، و ماده گرگ درآمدی و گوسفندی را بشکستی^۲ و قدری بخوردی و باقی او را، سگ به کار بردی.^۳ تا آنگاه که در رمه نقصانی فاحش پدید آمد، و بسیاری گوسفندان تلف شده بودند. پس این سگ را بر دار کردم که جزای خیانت، دار است، و عاقبت بدکرداران دمار.

گشتاسب چون این فصول بشنود، به خود باز آمد و گفت: این نموداری است که به من نمودند، و از راه معنی رعیت رمه‌اند و من شبان و من از حال رعیت غافل مانده‌ام؛ و بر من واجب است که به نفس خود از حال رعایا تفحص کنم.

پس به بارگاه باز آمد، و جریدهٔ محبوسان بخواست؛ و بیشتر از ایشان آن بود که راست روشن ایشان را حبس کرده بود. پس رعیت را استمالت نمود و او را بردار کرد. پس بدانست که پریشانی ولایت از او بود. پس گفت ما به نام او فریفته شدیم. و باز مُلک خود از سر طراوتی گرفت، و تدارک کار خود را یافت، و بعد از این بر هیچ کس اعتماد نکرد، و پیوسته در کار اسیران، خود نظر کردی.

۱. سوار شد

۲. می‌گرفت و می‌شکست (شکار می‌کرد).

۳. می‌خورد

و در این حکایت دو فایده است: یکی آنکه پادشاه باید که در تفحص حال رعایا کوشد. و فایدهٔ دوم آن است که به مجرد نام بر هیچ کس اعتماد نباید کرد، که بسیار کس باشند که به نام زاهد باشند و به فعل راغب^۱.

دانشمندان خیانت پیشه: «آورده اند که در عهد امام ابوحنیفه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، دانشمندی بود از علمای بغداد، و زهد و ریا دام تزویر خود ساخته بود، و مس خیانت به زبانه امانت دروغ روی پوش می داد^۲ مردی از خراسان به عزیمت حج به بغداد آمد، و دیناری چند داشت، به نزد آن دانشمند برد، و به امانت بنهاد. چون از حج و مناسک فراغ یافت و بازگشت، در راه قافله را قطع کردند.^۳ و جمله مالها را بیردند. آن مرد به بغداد آمد؛ به نزدیک امین خود رفت. و مال طلبید. آن عالم گفت: مگر دیوانه شده ای و خشکی راه در دماغ تو اثر کرده؟! هر چند آن بیچاره تصرع نمود، مفید نیفتاد. پس با دوست خود حال او بگفت. آن دوست گفت: داوری تو از داورخانه نعمان^۴ توان یافت. برو و این حال خود با وی بگویی که، به مدد علم شافی او، مال به تو باز رسد.

حاجی پیش نعمان آمد و حال تقریر کرد. گفت امروز برو و فردا باز آی تا در کار تو اندیشه کنم. پس کسی را بفرستاد و آن عالم را بخواند و گفت: دانسته ای که امیرالمؤمنین قضای بغداد به من حواله می کند و من ابا می کنم و امیرالمؤمنین می گوید اگر تو نمی کنی به کسی رجوع کن؛ و من چندانکه فکرت را بر گماشتم، خاطر من بر تو قرار می گیرد که وزع و زهد تو مرا معلوم است. اگر رضادهی تا منشور بنویسم و این شغل خطیر به تو حواله رود. مرد جاه دوست، چون حدیث قضا بشنود، از غایت شادی مخرج از مدخل باز ندانست؛ در حال رضا داد. امام اعظم ابوحنیفه او را گفت: امروز برو و اندیشه کن و فردا بیا. اگر قبول خواهی کرد، بگویم تا در روز منشور بنویسند.

آن مرد را از شادی خواب نمی آمد. بامداد برخاست و به سرای امام اعظم آمد. آن مرد نیز بر میعاد برسید. به خدمت امام اعظم آمد و سلام کرد. آن دانشمند چون او را بدید - از برای شغل قضا و حکومت گفت: ای شیخ: کجایی که دی همه روز تو را می طلبیدم، که در جریده بنگریدم و ذکر تو آنجا یافتم، و مرا یاد آمد. اکنون تو را امانت

۱. یعنی در عمل راغب و مایل به خوش گذرانی

۲. مس خیانت را با زر امانت دروغین می پوشانید یعنی به ظاهر مردی امین و در باطن خیانت پیشه بود.

۳. یعنی زدند

۴. منظور ابوحنیفه است

خود باز باید بردن که در این مدت مرا خواب و قرار نبوده است که نباید که تو را واقعه‌ای باشد یا مرا، و حق به مستحق نرسد. امام ابوحنیفه گفت: آن زر به وی تسلیم کن. آن دانشمند بفرمود تا آن همیان بازستد، امام فرمود که: چون مال باز دادی، به سلامت به خانه بازرو که ما را غرض این بود که حق این مسلمان به وی باز رسد، و خیانت تو در امانت و رغبت تو در قبول قضا و حکومت، ما را روشن شد.

و این خبر در بغداد منتشر شد، و آن مرد، بعد از آن که از امینان بود، از جمله خائنان شد، و ادرار و انعام امیرالمؤمنین از وی منقطع گشت، و بعد از آن روزگار در محنت گذرانید، صدق قول نبوی، علیه السلام، که: «الْأَمَانَةُ تَجْرُ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةُ تَجْرُ الْفَقْرَ»^۱

فریب شیطان: «ائمه تفسیر، در قصه این آیت که آفریدگار، تَبَارَكَ وَتَعَالَى، در قرآن مجید می‌فرماید: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ»^۲ آیه^۳، چنین نقل کرده‌اند که در بنی اسرائیل زاهدی بود که او را برصیصا خواندندی، و سیصد سال عبادت کرده بود، و چندان مجاهده نمود که در مقام استدراج برنگرید و عرش را بدید، و تا «ثری» در نظرش آمد. ابلیس چند سال گرد وی گشت، و وسوسه او در جوشن و زرعش کار نکرد^۴، گفت هم از راه دیگر درآیم. مرقعی چُست^۵ در پوشیده، و عصایی در دست گرفت، و به صومعه او درآمد، و با او به عبادت مشغول شد، و شب و روز را مؤانست می‌کرد، و حکایات عجیب می‌گفت. و برصیصا پنداشت که او را دوستی حاصل شده است، و ندانست که او روز دزدی^۶ است که نقب و خفر در حجره عصمت آدم بریده است^۷.

روزی به مهمی برون آمد. ابلیس بر عقب او روان شد. برصیصا به در نخاس برده رسید؛ به دنبال چشم در کنیزکان نگاهی کرد. ابلیس اندیشید که سررشته او زود به دست آید. چون برصیصا به صومعه باز شد، امیر ولایت را دختری بود زیبا، و درحسن و جمال بی‌همتا، با روی چون خورشید تابان. ابلیس به تزویر بُلْعَجِبِ خود علّت صرع در آن

۱. امانت روزی می‌رساند و خیانت فقر می‌آورد.

۲. مانند شیطان که به انسان گفت کافر شو...

۳. تا آخر آیه

۴. وسوسه او در وی نگرفت

۵. تنگ و جسیان، مقابل فراخ و گشاد

۶. دزد روز، دزدی که در روز روشن توان دزدی دارد، و ظاهراً مقصود دزد ماهر است.

۷. حضرت آدم را فریفته و به گناه آورده است.

دختر پدید آورد، تا او در دست جنون زیون شد، و اطبا از معالجت آن فرو ماندند، و مُنجمان و مُعزّمان، در تنجیم و تعزیم انواع مجاهدت تقدیم نمودند^۱. ابلیس از گوشه خانه آواز داد که علت^۲ او را حمایل سارا^۳ باید و مراعات دم برصیصا.

چون این ندا را بشنیدند، دختر را آراسته با جمعی زنان به صومعه برصیصا آوردند. برصیصا چون آن جمال را بدید دل در بر او طپیدن گرفت، و ابلیس تلبیس کردن گرفت. و دم برصیصا مؤثر آمد. چون صومعه خالی شد، برصیصا پیش دختر آمد، و ساعتی خود را نگاه داشت، و عاقبت خود را در ساعد سیمین، چون ماهی سیم بدید. زمزم دست^۴ بر ساق او نهاد و زهد برطاق^۵. چون روزی چند از وصال او تمتع گرفت، دختر حامله شد، و اثر حمل ظاهر شد. ابلیس او را گفت: اگر سلطان خیر یابد که دختر از تو حامله شده است، تو را زنده نگذارد. برصیصا گفت: تدبیر چیست؟ گفت: آنکه دختر را بکشی گویی که به مرد و به خاک دفن کردم.

برصیصا دختر را بکشت و دفن کرد. ابلیس به نزد پادشاه آمد و گفت: «فلان زاهد با دختر تو زنا کرد و دختر بار گرفت و بگشت و به خاک دفن کرد و اگر باور ندارید، خاک بکاوید تا معلوم شود.

چون معتمدان پادشاه بیامدند و تفحص کردند، همچنان بود، او را بگرفتند و به استخفاف به شهر بردند و داری بزدند. ابلیس پیش برصیصا آمد و گفت: «اگر از این ورطه هلاک خلاص می خواهی، مرا سجده کن تا من تو را از این واقعه خلاص دهم» آن بدبخت ابلیس را سجده کرد، چندانکه از دایره ایمان برفت ابلیس او را گفت: من از تو بیزارم، او را باز گذاشت و برفت، و آن جماعت او را صلب کردند، و بعد از چندان مجاهده، بی ایمان برفت^۶.

هوشیاری منصور خلیفه عباسی: «آورده اند که وقتی یکی از صرافان بغداد به امیرالمؤمنین

۱. کوششها کردند.

۲. بیماری

۳. حمایل به معنی آنچه برگردن می آویزند، و سارا یا ساره زن حضرت ابراهیم و مادر اسحاق است. مقصود از حمایل سارا گویا دعا یا نوشته ای است که ساره به گردن می آویخته، درباره ساره آمده است که ملک مصر خواست که دست به سوی او یازد، دستش خشک شد اما به دعای ساره شفا یافت.

۴. دست زاهد را به زمزم (آب زمزم در مکه که متبرک و شفابخش است) تشبیه کرده است.

۵. زهد را فراموش کرد.

۶. همان کتاب، ص ۳۱۳ تا ۳۱۸.

منصور، رحمه الله علیه، قصه مرافعت کرد و باز نمود^۱ که مردی صرافم، و اندک سرمایه‌ای داشتم که بدان سرمایه اسباب معیشت من منظم بودی. آن را در صندوقچه‌ای نهاده بودم، و از خانه من غایب^۲ شده است و من مفلس بمانده‌ام. امید می‌دارم که امیرالمؤمنین در باب بنده نظر فرماید، تا مگر از حسیض محنت به اوج راحت برآیم.

امیرالمؤمنین چون این قصه برخواند، فرمان داد تا به وقت، خلوت صراف را حاضر کردند و از وی سؤال کرد که: در خانه تو هیچ نشانه و اثری قوی هست^۳ آن مرد گفت: نیست. امیرالمؤمنین گفت: در خانه تو با تو که می‌باشد؟ گفت: عیال من. گفت جوان است یا زال؟ گفت: جوان. امیرالمؤمنین منصور دانست که آن کار زن بود. چه آن صراف مردی کهل بود و جمالی لایق نداشت. گفت: اندیشه نباید کرد که آن مال به دست تو آید، و ما در آن باب فرمان دهیم تا تفحص و تدارک کنند. آنگاه بفرمود تا او را غالیه دادند و آن غالیه در بغداد کس دیگر را مسلم نشدی که به کار بردی.^۴ پس آن مرد را بازگردانید و سرهنگان را، که بر دروازه بغداد و سرهای محلت^۵ نشستندی، فرمان داد که متفحص باشند و از هر کس که بوی غالیه شنوند، او را به حضرت ما آرند.

بعد از چند روز جماعتی از سرهنگان، جوانی را بیاوردند که از وی بوی غالیه می‌آمد. امیرالمؤمنین او را بفرمود که آن غالیه از کجا آوردی؟ آن مرد متحیر گشت و از جواب فروماند. امیرالمؤمنین گفت صندوقچه صراف بازده، تا به جان امان یابی. آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین مرا صندوقچه که داد؟ گفت: همان زن که غالیه داد. مرد دانست که انکار سود نخواهد داشت. صندوقچه برسانید و توبه کرد که بر هیچ ناشایست بعد از این اقدام ننماید. امیرالمؤمنین صراف را بخواند و صندوقچه به وی داد و فرمود که آن زن را طلاق ده که ترا نشاید. و بدین اهتمام، که در باب آن بیچاره تقدیم نمود، آن مسکین از زیر بار محنت برون آمد. بیت:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد چنین نماید اقبال خسروان آثار

دادرسی و انصاف امیر سامانی: « یکی از سیر حمیده و مآثر مرضیه امیر اسماعیل

۱. شکایت نامه داد و در آن چنین اظهار داشت.

۲. گم و ناپیدا

۳. قراین و نشانه‌های کافی که بر مال گم شده دلالت کند.

۴. کسی دیگر نمی‌توانست آن را مصرف کند

۵. اول تا مرکز محله و کوچه‌ها

سامانی، رَجْمُهُ اللَّهُ، آن بود که در روزهای برف و باران برنشستی^۱ و در میدان بایستادی، تا اگر کسی را حاجتی بودی یا مظلمتی، آن را بشنودی و انصاف دادی. پس چون دیری^۲ در میدان بایستادی، از میدان برون آمدی، و گر در روض شهر برآمدی، و ضعفا را صدقه دادی و در فراغ^۳ ایشان سعی کردی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکرگزاری بر آن توفیق که یافته بودی، و گفتی که حق، این روز به قدر وسع و طاقت گزاردم. او را گفتند: ای امیر، در روز برف و باران بزرگان از خانه‌ها برون نیابند، و امیر در این ایام برنشیند و رنج بر خود نهد، سبب آن چیست؟ جواب داد که در چنین روزها غُربا و بیچارگان تنگدل تر باشند، و اگر در آن حال در حق یکی از ایشان توفیق یافته شود، دعای ایشان به اجابت نزدیک تر باشد.

روزی بر عادت معهود در ظاهر مرو^۴ می‌گذشت، شتری را دید که در کشتی آمده بود، و آن را می‌خورد. غلامی را فرمود که پیاده شو و بنگر که آن شتر داغ^۵ که دارد؟ آن کس نگاه کرد، گفت: داغ امیر دارد. بفرمود تا شتر را بگیرفتند، و سواری را بفرمود تا برود و ساریان را بیاورد؛ و هم در آن صحرا مُقام کرد. سوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد - بر جَمازه نشسته بود و آن شتر را طلب می‌کرد. امیر وی را پرسید که شتر من در کشت مردمان چه کند؟ قطار دار سوگند خورد که از دوش باز ریمده است، و به سحرگاه از نفر^۶ برفته است. از آن وقت باز بر جَمازه نشسته‌ام و او را می‌طلبم. این سوختگی همچون مهر و نشانه‌ای بود که با آن مالک چاربا (یا برده) شناخته می‌شد.

چون عذر او مسموع و مقبول افتاد، فرمان داد که خداوند کشت را حاضر کردند. او را گفت: شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده است، معهود ارتفاع آن کشت چند بوده است؟^۷ آن مرد به راستی بگفت. امیر بفرمود تا همان ساعت بهای غله به نرخ روز بدادند. آنگاه روی به حاضران کرد که اگر من انصاف از خود ندهم، از مسلمانان

۱. یعنی سوار اسب می‌شد.

۲. یعنی مدتی طولانی

۳. آسایش

۴. یعنی در بیرون شهر مرو.

۵. یعنی اثر سوزاندن مرضعی از بدن حیوان یا انسان با آهن تافته و جز آن، این سوختگی همچون مهر و نشانه‌ای بود که با آن مالک چاربا (یا برده) شناخته می‌شد.

۶. یعنی از میان شتران

۷. یعنی محصول متداول - چه قدر بوده است.

نتوانم ستد.^۱

تا من انصاف خویشتن ندهم نتوانم ستد ز کس انصاف

حقّ خدمت: «آورده‌اند که یکی از ملوک عجم را خدمتکاری بود، که حقوق خدمت در ذمّت او ثابت کرده بود و سالها دمِ موافقت او زده، و جوانی را در بندگی او به سر آورده. چون پیر شد و ضعف و نُحول در اطراف او پدید آمد، و قوّت او تمام زایل گشت، ارکان دولت پادشاه به رأی او عرضه داشتند که فلان کس پیر شده است و به درگاه نمی‌تواند آمد، و در وظایف خدمت او خلل راه یافته است. صواب آن باشد که مواجب او به دیگری حواله کرده شود و او را وظیفه‌ای تعیین اقتدا در خانه بنشیند و می‌خورد.

پادشاه گفت: مواجب او، هم بر وی مقرر داشته شد، و او را از خدمت معذور داشته آمد تا در خانه بنشیند و آسوده می‌باشد، که پادشاهان را به جهت توفیر مال، نقصان در عدد خدمتکاران روا نباید داشتن.

و آن يك کلمه از منشأ آن - حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْاِيْمَانِ - وارد شده است. هر که به نظر تأمل نگردد، صدق آن معنی بر وی مکشوف شود.

دسته گلی از باغ دیگران: «و از ملوک ماوراءالنهر طمعناج خان پادشاهی بود، و پادشاهی عظیم سبیس بوده است. و در عهد او جهان عظیم ایمن و رعایا نیک ساکن بوده‌اند، و اگر نه آن بودی که خطایی بر وی رفت، که سیدابوالقاسم سمرقندی را، رحمة الله علیه، شهید کرد و بدان سبب خلق او را دشمن گرفتند، و الاّ نام او از نوشروان در گذشتی.

و گویند: اوّل به سمرقند آمد، تا به مُلک نشیند. روزی بر ظاهر سمرقند نشسته بود. ناگاه یکی از رنود که دمِ افلاس زدی، گل دسته‌ای پیش خدمت او آورد و بدان وسیلت بدو تقریبی نمود. حالی آن گل دسته از دست او بستد. آنگاه از او سؤال کرد که این گل دسته از کجا آورده‌ای؟ گفت: از این باغهای گل چیده‌ام و دسته بسته. گفت: باغ ملک تو بوده است؟ گفت: نی گفت: از خداوند باغ، این گل خریده‌ای؟ گفت: ای پادشاه، در سمرقند کس گل نخرد و نفروشد، چه آن را اعتبار نبود و سخت بسیار باشد. خان فرمود که هر که در باغ مردمان بی‌دستوری در رود و گل برون آرد، اگر میوه رسد، میوه هم برون آرد. اگر جامه یابد هم ببرد و تقصیر نکند. پس بفرمود تا دست او برون کنند. جماعتی از خواص

۱. یعنی اگر من خود به عدالت رفتار نکنم و حق دیگران را ننگارم، مردم را نمی‌توانم به رعایت عدالت و گزاردن حقوق یکدیگر وادار کنم.

شفاعت کردند، تا بفرمود که انگشت او ببرند، بیش هیچ کس در باغ هیچ آفریده‌ای بی‌اجازت نیارست رفت.»

بهای جوانی: «آورده‌اند که بازرگانی را بر وزیر نوشروان مالی خطیر بود، و وزیر در ادای آن معاطلت می‌نمود. بازرگان بسیار او را^۱ تقاضا کرد، و البته گرد ادای آن نگشت، و هر چند بازرگان گفت: معاطلت از تو ظلم باشد و از طریق خرد در نخورد^۲ که مال من نمی‌دهی، سود نداشت. بازرگان به نوشروان قصه نوشت و حال خود باز راند. نوشروان مرد را بخواند و از منشأ و مؤلد وی پرسید، و از حال او تفحص کرد. بازرگان قصه حال خود تمام در خدمت نوشروان تقریر داد. نوشروان فرمود تا مال او از خزانه بدادند و بازرگان را از پیش خود خوشدل برون فرستاد، و هم در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند، و بر در سرای بردار کردند. و فرمان فرمود که: هر که حرمت غریبان ندارد، و حق آیندگان فرو گذارد، و ایشان را رنجه دل گرداند، و بهای بیضاعت ایشان بدیشان نرساند، سزای او این بود.

چون بازرگان از نوشروان چنین عدل شامل بدید، آنجا مقام کرد و مدتی مدید و عهدی بعید ساکن مداین بود، و عاقبت او را عشق وطن و آرزوی مسکن در حرکت آورد. مالهای خود را جمع کرد و قصد شهر خویش را تصمیم داد.^۳ از وزیر اجازت خواست. وزیر به خدمت نوشروان عرضه داشت که فلان بازرگان که مال بر وزیر پیشین داشت و به سعی پادشاه آن مال به وی رسید، در این شهر تجارت بسیار کرد، و اموال خطیر به دست آورد چنانکه يك درم او ده و بیست زیادت شده است، و امروز می‌خواهد که از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده است با خود ببرد. و اگر این قاعده مستمر شود جمله بازرگانان برونند و مالها ببرند، و شهر بی‌رونق بماند.

نوشروان مرآن بازرگان را بخواند و گفت: از ولایت من می‌روی و مالی بیحد داری، و اگر من این قاعده مستمر گردانم که هر که مال اینجا حاصل کند. از اینجا ببرد و به ولایت خصمان ما رود، آن مال او عدت و آلت دشمنان ما بشود. فرمان بر آن جمله است که یا اینجا ساکن می‌باشی و مال در تصرف تو می‌باشد، و اگر ناکام بخواهی رفت، آنچه

۱. یعنی از او

۲. یعنی: آن وزیر برای پرداختن و بازپس دادن آن اقدامی نکرد.

۳. از عقل به دور است.

۴. تصمیم گرفت که روانه شهر خود گردد

آورده‌ای در آن وقت، دو چندان مال از این مبلغ که داری اختیار کن و باقی بگذار. بازرگان گفت: آنچه پادشاه فرمود، به غایت صواب است و از مصلحت دور نیست. اما آنچه آورده بودم و در شهر تو به باد رفت، اگر پادشاه دو چندان باز توان داد، ترک همه مال گرفتم. نوشروان گفت: ای شیخ، در این شهر چه آورده‌ای که باز نتوانم داد؟ گفت: ای مَلِک، جوانی آورده بودم و این مال بدو کسب کرده، جوانی به من باز ده و تمامت مال من باز گیر. نوشروان از این جواب لطیف متحیر شد، و او را اجازت داد تا به سلامت برفت. و بعد از آن نوشروان طریق معدلت مسلوك داشت و به برکات سبیر حمیده دلهای خلق را صید کرد.^۱»

استاد سخن سعدی شیرازی

سرگذشت سعدی
 ابو عبدالله مشرف بن مصلح شیرازی متخلص به سعدی اَفْضَح
 شعرای ایران و زنده‌کننده سبک روان نظم و نثر فارسی است. وی
 در دهه اول یا دوم قرن هفتم هجری یعنی در اواخر قرن ۱۲ میلادی در شیراز، تولد یافت و
 پس از فراگرفتن علوم مقدماتی در شیراز در نظامیه بغداد یعنی در بزرگترین مرکز علمی و
 فرهنگی آن روزگار علوم و اطلاعات خود را وسعت بخشید و در مراجعت به شیراز از
 برکت قریحه و استعدادی که داشت در صف خواص کشور درآمده و تخلص خود را از نام
 ابوبکر بن سعد بن زنگی گرفته است.

سعدی در دوران کودکی، پدر خود را از دست داد چنانکه می‌گوید:
 مرا باشد از حالِ طفلانِ خبر که در طفلی از سر برفتم پدر
 من آنکه سِر تا جور داشتم که سر در کنار پدر داشتم
 اجداد او نیز جملگی اهل علم و مقتدای مذهبی بودند.
 همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
 بطوری که از آثار سعدی بر می‌آید به علت حمله مغول و وضع آشفته آن دوران، وی
 سفرهای دور و درازی دست زده که از سنی تا چهل سال به طول انجامیده. هنگامی که

جنگهای فتودالی اندکی خاموشی گرفت، شاعر بار دیگر به وطن خویش بازگشت و به تنظیم آثار خود پرداخت. سعدی طی مسافرتهاى عدیده با ملل و اقوام مختلف و مذاهب و فرق گوناگون آشنا شد، چنانکه خود گوید:

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تَمَتُّعِ ز هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

سعدی که سخت به زادگاه خود شیراز علاقه و دلبستگی داشت، هنگام ترك موطن خود گفت:

می‌روم وَز سِرِّ حسرت به قفا می‌نگرم خیر از پای ندارم که زمین می‌سپرم
می‌روم بیدل و بی‌یار و یقین می‌دانم که من بیدل بی‌یار نه مردِ سفرم
خاک من زنده به تاثیر هوای لب توست سازگاری نکند آب و هوای دگرم
پس از سیر و سیاحت و مطالعه در آفاق و انفس و بررسی در افکار و اندیشه‌های ملل خاورمیانه به شیراز بازگشت و با شادمانی و مسرت بسیار گفت:

سعدی اینک به قدم رفت و به سرباز آمد مُفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فتنه شاهد و سودا زده باد بهار عاشق نغمه مرغانِ سحر باز آمد
تا نپنداری کاشفتگی از سر بنهاد تا نگویی که ز مستی به «خبر» باز آمد
دل بی‌خویشتن و خاطر شور انگیزش همچنان یاوگی و تن به حَضْر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد تا چه آموخت کز آن شیفته‌تر باز آمد
عقل بین، کز بر سیلابِ غم عشق گریخت عالمی گشت و به گردابِ خطر باز آمد
تا بدانی که به دل نقطه پا برجا بود که چو پرگار بگردیدو به سر باز آمد
خاک شیراز همیشه گُلِ خوشبوی دهد لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد

سعدی از جمله نوابغی است که در دوران حیات، صیت شهرت خود را شنیده و به مقام و ارزش ادبی آثار خود واقف بوده است، چنانکه در گلستان می‌گوید:

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده وصیت سخنش که در بسیط زمین فرو رفته...»

در جای دیگر به مقام ادبی خود اشاره می‌کند:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخنگوی و زیبایی را
عباس اقبال در مورد نفوذ معنوی سعدی بر روح و ذوق مردم ایران چنین داوری

می‌کند: «تصور نمی‌رود که هیچیک از شعرا و ادبای عالم، بر ملت همزبان خود آن اندازه که سعدی بر روح و زبان و ذوق و فکر ملت ایران و عامه فارسی زبانان تسلط دارد، استیلای ادبی داشته باشد.»^۱

سعدی اهل مداهنه و تملق‌گویی خداوندان قدرت نبود، وی خطاب به ابوبکرین سعدبن زنگی می‌گوید: تو خوشبخت و شادمان باش که در عهد من زندگی می‌کنی و از برکت این اقبال، نامت در صحیفه ایام پایدار خواهد ماند:

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست در این دفتر نام جاوید هست

«سعدی در بغداد ضمن تکمیل تحصیلات به صحبت ابوالفرج ابن جوزی (عبدالرحمن ابن یوسف) نائل آمد و همچنین محضر شهاب‌الدین عمر سهروردی را دریافت؛ پس از آن از بغداد راه سفر پیش گرفت و به شام و حجاز رفت و زیارت حج به جا آورد، در شام يك چند به وعظ و تذکیر و گفتگو با علما و عرفای زمان پرداخت و در عهد سلطنت اتابک ابوبکر ابن سعدی به شیراز باز آمد. بوستان و گلستان را به نام ابن اتابک و همچنین به نام پسرش سعد ابن ابوبکر تألیف نمود. بعد از زوال دولت سلغریان، باز سعدی از شیراز خارج شد و به بغداد و حجاز رفت (حدود سال ۶۶۲ ه.ق) و ظاهراً در بازگشت از این سفر بود که از طریق آسیای صغیر به آذربایجان رفت و مورد تکریم شمس‌الدین جوینی و برادرش عظاملك جوینی قرار گرفت؛ و داستان ملاقات او با همام تبریزی که تذکره نویسان گفته‌اند - اگر درست باشد - باید در همین اوقات اتفاق افتاده باشد، و احتمال می‌رود که سفر او به آسیای صغیر و ملاقات او با جلال‌الدین رومی نیز که بعضی از تذکره نویسان گفته‌اند، در همین اوقات واقع شده باشد. در مراجعت شیراز، شیخ که مورد تکریم و تعظیم بزرگان فارس بود، بنا بر مشهور، عزلت‌گزید و در زاویه‌یی به خلوت و ریاضت مشغول گشت، در آثار سعدی اشاراتی به مسافرت‌های او در یمن، بلخ، بامیان، هند و کاشغر هست، که احتمالاً ادعای صرف و برای صحنه‌سازی حکایات موضوعه اوست. اواخر عمر سعدی در شیراز گذشت و بنا بر مشهور، در زاویه خویش که اکنون «سعدیه» خوانده می‌شود، مدفون گشت. تخلص سعدی ظاهراً منسوب است به نام سعد زنگی، و هر چند شعری در مدح او در آثار سعدی در دست نیست، به احتمال قوی به سبب انتساب خود و پدرش به دستگاه ابن اتابک،

عنوان سعدی، تخلص او گشته است؛ احتمالی هم هست که تخلص او به نام سعدبن ابوبکر است، و در این باب به هر حال جای بحث و تأمل هست. اقامت و تحصیل در دیار عرب، سبب تبخّر سعدی در عربیت و آشنایی او با ادب عربی گشت و مناسبت و مشابهت بعضی از مضامین نظم و نثر او با آثار شاعران و نویسندگان عرب حاصل این آشنایی است. چنانکه قصاید عربی و مُلَمَّعات او نیز گواه تبخّر اوست در زبان عربی. طرز بیان سعدی بر انسجام لفظ و رِقَت معنی استوار است و مخصوصاً شیوه سهل ممتنع در سخن او جلوه بارز دارد.

شهرت او بیشتر در «غزل» است که حتی مایه رشک بعضی از معاصران وی - مثل همام تبریزی - شده است و امیر خسرو دهلوی و خواجو و حافظ نیز او را در این شیوه استاد شمرده‌اند. در قصاید و مدایح او صراحت لهجه‌یی هست که در کلام دیگران نیست و این شیوه بیان - که ملامت و نصیحت را با مدح و تشویق می‌آمیزد - مخصوص اوست.

بوستانش هم از نوع خدیقه الحقیقه و مخزن الأسرار است که جنبه شاعری آن قویتر است.^۱

وی از گویندگانی است که با عامه مردم و سلاطین و امرای وقت ارتباط نزدیک داشته است.

دستی در وصف اخلاق و روش اجتماعی این شاعر نامدار می‌گوید:

سعدی، شیخ ابوسعید یا بسطامی، صوفی وارسته و دور از جنجال سیاست نیست، سعدی چون جلال‌الدین، قطب دایره روحانی و فارغ از حوادث تاریخی قرار نگرفته است. سعدی غیر از حافظ رند و پُشت پازده به تمام مقررات اجتماعیت؛ سعدی مانند ناصر خسرو مردود اجتماع نگشته و به بیغولۀ یمکان افول نکرده است، تا هر چه در دل دارد بگوید، بلکه در متن اجتماع قرار دارد، با مردم آمیزش و با امرا آمد و شد می‌کند، پسر پادشاه وقت به وی ارادت می‌ورزد و خاندان سلطنتی به او احترام دارند، با وجود همه اینها، سعدی یک قدم از دایره قناعت و عزت نفس دور نمی‌شود و از احترامی که به ذات خویش دارد گامی عقب نمی‌گذارد، ارتباط خود را با امرا وسیله جلب نفع نساخته، بلکه وسیله اندرز و تشویق آنان به مراعات مردمی و انصاف قرار می‌دهد.

قصیده زیر در مدح اتابک ابوبکر بن سعد زنگیست و اگر سعدی جز این قصیده‌ای

نداشت، سزاوار بود به آب زر نگاهشته شده، مایه مباحثات وی قرار گیرد، زیرا در تاریخ ادبی ایران، یگانه و بیمانند است، زیرا که به جای چاپلوسی و جبهه‌سائی، بدین لهجه و زبان با پادشاه وقت سخن گوید:

به نوبتند ملوک اندر این سپنج سرای
چه مایه بر سیر این ملک سروران بودند؟
...چو دوستی کند ایام اندک اندک بخش
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی

کنون که نوبت تست ای مَلِک به عدل‌گرای
چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای
که روز بازسین دشمنست جمله رُبای
که دیگرانش به حسرت گذاشتند به جای

پاره‌ای سلاطین غافل را که قدرت، مغرورشان کرده است و به جای عدل و دهش، به آزار خلق پرداخته‌اند، چنین وصف می‌کنند.

درم به جور ستانان زر به زینت ده
به عاقبت خیر آمد که مرد ظالم مرد
این مرد ظالم و آن پادشاهی که به تکالیف کشور بانی قیام نمی‌کرده چه خصوصیتی داشته است؟^۱

بخور مجلسش از ناله‌های درد‌آمیز
... دو خصلتند نگهبان ملک و یاور دین
یکی که گردن زورآوران به قهر بزن
در بوستان خطاب به سلطانی ستمگر می‌گوید:

نیاساید اندر دیار تو کس
برو پاس درویش محتاج دار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت
مکن تا توانی دل خلق ریش
در ستایش دادگستری، عدالت اجتماعی و مردم دوستی می‌گوید:

مرا شاید انگستری بی‌نگین
خُنک آنکه آسایش مرد و زن
نکردند رغبت هنرپروران
همین معنی را در جای دیگر تکرار می‌کند:

چو آسایش خویش جوئی و بس
که شاه از رعیت بود تاجدار
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
وگر می‌گنی، می‌گنی بیخ خویش

نشاید دل خلقی اندوهگین
گزیند بر آرایش خویشان
به شادی خویش از غم دیگران

من از بینوایی نیم روی زرد
 که مرد، ارچه بر ساحل است ای رفیق
 نخواهد که ببند خردمند ریش
 یکی اول از تندرستان منم
 چو بینم که درویش مسکین نخورد
 غم بینوایان رُخم زرد کرد
 نیاساید و دوستانش غریق
 نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
 که ریشی ببیند بلرزد تنم
 به کام اندرم لقمه زهر است و درد

در جای دیگر در مقام و منزلت نیکوکاری و رجحان و برتری این خصلت بر تظاهر
 به دین داری می‌گوید:

مهندار اگر طاعتی کرده‌ای
 به آحسانی آسوده کردی دلی
 که نُزلی بدین حضرت آورده‌ای
 به از اَلْف رکعت به هر منزلی

نظریات اجتماعی سعدی و جانبداری او از طبقات محروم

با اینکه نظریات سعدی درباره مسائل اجتماعی و طبقاتی جامعه ایران در عهد
 اتابکان، یکسان و هم‌آهنگ نیست، چنین به نظر می‌رسد که سعدی بیشتر در مقام
 حمایت از طبقات محروم است و گاه پای را از این حد فراتر گذاشته، مردم را به مبارزه و
 جنگ با ستم پیشگان فرا می‌خواند و تسلیم و رضا را عملی مذموم و زیانبخش می‌شمارد،
 چنانکه در بوستان با صراحت می‌گوید:

بگفتیم در باب احسان بسی
 بخور مردم آزار را خون و مال
 جهانسوز را گشته بهتر چراغ
 میخشای بر هر کجا ظالمیست
 جفا پیشگان را بده سر به باد
 ولیکن نه شرط است با هر کسی
 که از مرغ بد، کنده، په پَرُو بال
 یکی به در آتش، که خلقی به داغ
 که رحمت بر او جور بر عالمیست
 ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

در جای دیگری از بوستان از آزادی و استقلال فردی سخن می‌گوید:

مسلط مکن چون منی بر سرم
 به گیتی نباشد بترزین بدی
 ز دست تو، په، گر عقوبت برم
 جفا بردن از دست همچون خودی

در مواردی دیگر، سعدی در اثر نفوذ اندیشه‌های صوفیانه و در نتیجه اوضاع آشفته
 اجتماعی و اقتصادی ایران در اواخر عهد خوارزمشاهیان به این نتیجه می‌رسد که سعی و
 تلاش آدمی ثمری ندارد و سرنوشت افراد بشر از پیش تعیین شده است:

به حال نیک و بد راضی شوای مرد
 چه برخیزد از دست تدبیر ما
 همه هرچه کردم تو بر هم زدی
 نه من سر ز حکمت بدر می برم
 از آنم که بر سرنوشتی ز پیش
 تو دانائی آخر که قادر نیم
 جهان آفرین گرنه یاری کند

که نتوان اختر بد را نکو کرد
 همین نکته بس غنچه تقصیر ما
 چه قوت کند با خدایی خودی؟
 که حکمت چنین می رود بر سرم
 نه کم کردی ای بنده پرور نه بیش
 توانای مطلق تویی من کیم
 کجا بنده پرهیزکاری کند؟

برخلاف نظرات سابق الذکر، در مواردی سعدی به واقع بینی می‌گراید و از نتایج مثبت سعی و عمل سخن می‌گوید:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
 هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت

مُرد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 دانه نِکِشْت اَبَلَه و دَخل انتظار کرد

*

رِزق هر چند بیگمان برسد شرط عقلست جُستن از درها
 این اختلاف نظرها که به مقتضای سنین عمر، و دگرگونیهای شرایط زندگی مادی پدید آمده است هرگز از مقام و منزلت ادبی و اجتماعی او نمی‌کاهد به نظر محمد علی فروغی: «سعدی از کسانی است که مظهر کمال انسانیت و بهترین و جامعترین نمونه صفات حسنه ایرانی می‌باشد، ایرانیت در وجود سعدی به کمال رسیده است و زهی سعادت قومی که بتواند چنین وجودی را یکی از افراد کامل خود معرفی نماید.»^۱

علاقه سعدی به رعایت انصاف و عدالت

در یکی از حکایات گلستان، سعدی برای استقرار و دوام عدالت، از شاه و رعیت می‌خواهد که اصول اولیه انصاف و دادگستری را در زندگی روزمره رعایت کنند: «آورده‌اند که نوشیروان عادل را در شکار گاهی صیدی کردند و نمک نبود، غلامی به روستا فرستاد تا نمک آرد. نوشیروان گفت: نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد. گفتند از اینقدر چه خلل زاید؟ گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است، هر که آمد برو مزیدی کرد تا بدین غایت رسید.

اگر ز باغ رعیت مَلِک خورد سیبی
 برآوردن غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
سعدی برای انتباه و بیداری سلاطین و
فرجام و عاقبت پادشاهان بیدادگر می‌گوید:
یکی عاطفت، سیرت خویش کرد
بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت
ملازم بدلداری خاص و عام
نیامد در ایام او بر دلی
دگر تا که افزون کند تخت و تاج
طمع کرد در مال بازارگان
نگویم که بدخواه درویش بود
ز نند لشکریانش هزار مرغ به سیخ
توده مردم از سرنوشت سلاطین دادگر و
درم داد و تیمار درویش کرد
شب از بهر درویش شبخانه ساخت
ثناگوی حق بامدادان و شام
نگویم که خاری که برگ گلی
ببفزود بر مرد دهقان خراج
بلا ریخت بر جان بیچارگان
حقیقت که او دشمن خویش بود

و در تایید این معنی در «صاحبیه» می‌گوید:

از من بگوی شاه رعیت نواز را
مَنْت مننه که مُلك خود آباد می‌کنی

*

ضرورتست که افراد را سری باشد
به شرط آنکه بدانند سترِ اکابر قوم
و گرنه مُلك نگیرد به هیچ روی نظام
که بی‌وجود رعیت سریست بی‌اندام

و در تبلیغ زورمندان به دادگستری می‌فرماید:

هر آنکست که به آزار خلق فرماید
نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید
مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی
عدوی مملکت است او بکشتنش فرمای
که ابر مُشک فشانی و بحر گوهر زای
پس این چه فایده گفتن که تا به حشر به پای
به عدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای

در جای دیگر برای بیداری زمامداران و سلاطین، از خطر تجمل و افزودن طلبی و لزوم رعایت اعتدال در مصرف بیت‌المال سخن می‌گوید:

شنیدم که فرماندهی دادگر
یکی گفتش ای خسرو نیک روز
بگفت اینقدر ستر و آسایشست
نه از بهر آن می‌ستانم خراج
قبا داشتی هر دو رو آستر
ز دیبای چینی قبانی بدوز
وزین بگذری زیب و آرایشست
که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

چو همچون زنان حله در تن کنم به مردی کجا دفع دشمن کنم
 مرا هم ز صد گونه آز و هواست ولیکن خزینه نه تنها مراست

سعدی در نتیجه مسافرت به مناطق مختلف و آمیزش با اقوام و ملل گوناگون، اطلاعات فراوانی کسب کرد و از برکت هوش سرشار به بسیاری از نکات دقیق اجتماعی و روحیه و طرز فکر معاصران، واقف گردید و چون ادیبی جامعه شناس با قلم توانای خویش به ترسیم احوال مردم و توصیف افکار و عقاید آنان پرداخت، در اکثر آثار منظوم و منثور سعدی انعکاسی از يك اجتماع طبقاتی، اجتماعی که ظالمان و مظلومان و ستمگران و ستمکشان در برابر هم قرار گرفته‌اند، به چشم می‌خورد. سعدی با آنکه خود را «پروردهٔ نعمت بزرگان» معرفی کرده و به علت نزدیکی با سلاطین و امرا مصلحت طبقاتی خود را در دفاع از حقوق آنان تشخیص داده است، معذک در گلستان و بوستان و سایر آثار او کمابیش، مناظر دلخراش اجتماعی و مظالم حکمرانان، و سالوس روحانی نمایان، و دیگر مفاسد محیط، به طرز جالب نقاشی شده و مورد انتقاد قرار گرفته است، به طوری که اکثر گفته‌های انتقادی او در این زمینه‌ها در حال حاضر نیز صادق و صحیح است و این می‌رساند که نه تنها سعدی جامعه‌شناس زبردستی بوده، بلکه سازمان و محیط اجتماعی ما از روزگار سعدی تا عصر حاضر فرق چندانی نکرده است.

سعدی در یکی از حکایات خود نشان می‌دهد، در اجتماعی که پول، دوی همه دردهاست، فرزند در انتظار مرگ پدر می‌نشیند و گاه برای مرگ او نذر و نیاز می‌کند.

حکایت: «مهمان پیری بودم در دیار بگز که مال بسیار داشت و فرزند خویروی. شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش جز این فرزند نبوده است و درختی در این وادی زیارتگاه است که مردم به حاجت خواستن آنجا روند و من شب‌های دراز به حق نالیده و روی در پای آن درخت مالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است.

شنیدم که پسر آهسته با رفیقان می‌گفت، چه بودی که من آن درخت دیدمی و دعا کردم که پدرم بمردی. خواجه شادی کنان که پسر عاقلست و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت.

در حکایت دیگر، وضع روحی و اخلاقی پول پرستان زمان خود را بیان می‌کند:

حکایت: «توانگری بخیل را پسری رنجور بود، نیکخواهانش گفتند که ختم قرآن کن یا بذل و قربان، باشد که خدای تعالی شفا بخشد، لختی به اندیشه فرو رفت و گفت، ختم قرآن اولی است که گله دور است. صاحب‌دلی بشنید و گفت ختمش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانهاست و زر در میان جان.

در حکایت دیگر وضع بی‌نویان و درویشان زمان تشریح شده است.

حکایت: قصابی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود، هر روز مطالبت کردی و سخنها با خشونت گفتی، اصحاب از تعنت او شکسته خاطر می‌ماندند و جز از تحمل چاره نبود. صاحب‌دلی در آن میان بود گفت: نفس رابه طعام وعده دادن آسان‌تر است که قصابی را به درم.

در حکایت دیگر از قول صاحب نظری، در مزیت خویشتن داری می‌گوید: «...به درویشی مردن به که حاجت پیش کس بردن...»

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن به پایمردی همسایه در بهشت
 سعدی در ضمن حکایتی در باب دوم گلستان، پرده از روی تزویر و رای عوام فریبان
 و ریاکاران عصر خود بر می‌دارد و به کسانی که:
 ترك دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند
 با فصاحت تمام حمله می‌کند:

و در گلستان هنگام توصیف «جدال سعدی با مدعی» از اختلاف عظیم طبقاتی و مفاسدی که از آن ناشی شده است سخن می‌گوید و از مدعی می‌پرسید: «هرگز دیدی...
 بینوانی در زندان نشسته یا پرده معصومی دریده و یا دستی از مُعِصَم (یعنی از میج دست)
 بریده الا به علت دوریشی... اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلایند و گرسنگان
 نان ربایند...» با این بیان، سعدی هفت قرن پیش نشان داده که ریشه اکثر انحرافات
 اجتماعی نیازهای اقتصادی است.

سعدی از مبارزات تعصب‌آمیز و خودخواهی و جمود و عدم تحمل عقاید و نظریات
 دیگران، به زشتی یاد می‌کند:

یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند
 به طیره گفت مسلمان گر این قبالة من
 جهود گفت به تورات می‌خورم سوگند
 گر از بسیط زمین عقل مُنْعَدِم گردد
 چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
 درست نیست خدایا جهود میرانم
 اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
 بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

در باب پنجم، مردم سطحی و ظاهر بین را به درك واقعیات زندگی دعوت می‌کند:

عبادت به اخلاص نیت نکوست	و گر نه چه آید ز بیمغز، پوست
چه ز نار مغ در میانت، چه دلخ	که در پوشی از بهر پندارِ خلق
به اندازه بود باید نمود	خجالت تبرد آنکه نثمود و بود
اگر کوتاهی، پای چو بین میند	که در چشم طفلان نمائی بلند
زر اندودگان چون به آتش برند	پدید آید آنگه که مس یا ززند

نمونه‌یی چند از تعلیمات اجتماعی سعدی

حکمت - هر که در پیش سخن دیگران افتد تا پایه فضلش بدانند مایه جهلش معلوم کنند. - همه کس را دندان به ترشی کُند شود مگر قاضی را که به شیرینی. قحبه پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری، و شحنة معزول از مردم آزاری. - اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنانکه دست قدرت ندارند سنگ خرده نگه می‌دارند تا به هنگام فرصت دمار از روزگار ظالم برآرند. - هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است. - هر که در حالت توانائی نیکوئی کند در وقت ناتوانی سختی نبیند - مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتبار. - هر که علم خواند و عمل نکند، بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند. - از تن بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز، بضاعت را نشاید. - نه هر که در مجادله چُشت، در معامله دُرست. - دشمن چون از همه حیلتی فروماند، سلسله دوستی بجنایند آنگاه به دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند. - خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت برد. - نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولی شنیدن رواست تا به خلاف آن کار کنی که عین ضوابست. - بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند. - سخن در میان دو دشمن آنچنان گوی که اگر دوست گردند شرمنده نشوی. - رحم کردن بر بدان ستمست به نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان. - مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال، عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کِشت و بدبخت آنکه مُرد و هشت.

تا بگفتار خود عمل نکنی هیچ، در دیگران اثر نکند

هر که بد، از قفای دیگران گفت از وی ایمن مباش و با وی منشین و مشاور مباش. - دست عطا تا توانی گشاده دار، مگر آنکه دخل با اخراجات وفا نکند که اسراف و بخل هر دو مذمومند. - از بدگویان مرنج که گناه از آن تست، چرا چنان نباشی که بدت نگویند. - طعام آنکه خور که اشتها غالب شده باشد و سخن آنکه ران که شوق به انتها رسیده باشد.

سعدی طرفدار برادری و برابری و حامی همکاری و معاضدت اجتماعی است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماید قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

سعدی با آنکه مطالعات فراوان داشته و به زبان و ادبیات عرب مقام ادبی سعدی کاملاً آشنا بوده است، به هدایت ذوق سلیم، از استعمال لغات

مهجور و به کار بردن استعارات و کنایات نامأنوس خودداری کرده و افکار و تعالیم خود را در قالب الفاظ ساده و روان فارسی ادا کرده است. به همین علت آثار او در کلیه فارسی زبانان اثری عمیق باقی گذاشته است بطوریکه امروز غیر از ارباب ذوق، مردم عادی نیز جمله‌یی چند از نظم و نثر شیخ را به خاطر دارند.

همین حسن سلیقه، مردم شناسی و فصاحت و بلاغت کلام سعدی سبب گردیده است که او را «افصح المتکلمین» لقب داده‌اند.

به نظر دکتر زرین کوب: «در دنیایی که اکنون هفتصد سال است امتیاز سعدی بر دیگر شاعران که خاکستر فراموشی و خاموشی بر روی آن نشسته است، هنوز همه چیز زنده و جنبیده است. هم سکوت بیابان و حرکت آرام

شتر را در آن می‌توان دید و هم هنوز بانگ نزاع کاروان حجیج را که بر سر و روی هم افتاده‌اند و داد فسق و جدال داده‌اند، هم صدای طهش قلب عاشقی را که جز خود سعدی نیست. و در دهلیزخانه، از دست محبوبی شربت گوارا می‌گیرد، می‌توان شنید و هم بانگ آرام زاهدی را که در حرم کعبه روی بر حصا^۱ نهاده و مناجات پرسوزی می‌کند، می‌توان احساس کرد، آنجا در میان همه^۲ موج و تشویر طوفان، نیمرخ مردانه جوانی جلوه می‌کند که قایقش در دریای اعظم شکسته است و خودش با پاکیزه رویی که دلش در بند

اوست به گردابی در افتاده‌اند؛ وقتی ملاح می‌آید تا دستش را بگیرد و از کام خونخوار و بیرحم امواج بیرونش بکشد فریاد برمی‌آورد که مرا بگذار و دست یار من گیر و اینجا در میان گرد و غبار بیابان خشک و سوزان راه حجاز، پیاده سر و پا برهنه‌یی رخ می‌نماید که بیقید و لاپالی همراه کاروان راه می‌یמاید با سختی و رنجی که می‌برد از دست انداختن و ریشخند کردن توانگران پرناز و تجمل خودداری ندارد.

بیان کولیها و رسوائیهایی را که در این دنیا با احوال و اطوار انسان آمیخته است بر سعدی عیب گرفته‌اند، گناه سعدی اینست که نه بر گناه دیگران پرده می‌افکند و نه ضعف و خطای خود را انکار می‌کند، کدام دلی هست که «در جوانی چنانکه افتد و دانی» در برابر زیباییها و دلبریهای وسوسه‌انگیز خوبان نلرزد و هوس خطا و آرزوی گناه نکند؛ تا جهان بوده است و تا جهان هست انسان صید زیبایی و بنده شهوت و گناه است و این لذت و عشرت که زاهدان و ریاکاران و دروغ‌گویان آنرا به زبان و نه بدل وقاحت و حماقت نام نهاده‌اند، سرنوشت ابدی و سرگذشت جاودانی بشریت خواهد بود.

در این صورت آنجا که سعدی از عشق و جوانی سخن می‌گوید و شیفتگی و زیبایی خود را یاد می‌کند، سخن از زبان بشر می‌راند و پر مایه‌ترین و راست‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین سخنان او همین‌هاست تنها او نیست که شور و زیبایی، دلش را به لرزه می‌آورد و عنان طاقت را از دستش می‌رباید، آن زاهد بیابان نشین هم از ترس آنکه درین راه نلغزد، به غار پناه می‌برد و باز وقتی به شهر می‌آید، صید غلامان خوبرو و کنیزان دلفریب می‌شود.

تفاوت سعدی با ملامتگران و ریاکاران و دروغ‌گویان این است که، سخنش مثل «شکر پوست کنده» است، نه روئی دارد نه رانی، اگر لذت گرم گناه عشق را به جان می‌خرد، دیگر گناه سرد بی‌لذت دروغ و ریا را مرتکب نمی‌شود، راست و بی‌پرده اقرار می‌کند که زیبایی در هر جا و هر کس باشد قوت پرهیزش را می‌شکند و دلش را به شور و هیجان می‌آورد، همین ذوق سرشار و دل‌عاشق پیشه است که او را با همه کائنات مربوط می‌کند و با کبک و غوک و ابر و نسیم همدرد و همراز می‌نماید...^۱

سعدی در باب اول گلستان «سیرت پادشاهان» برای آنکه مردم را به خطرات گوناگون حکومت فردی و ظلم و استبداد شهریاران واقف گرداند، شاه را به شیری درنده و عاری از منطق تشبیه می‌کند و مردم را از ... مصاحبت سلاطین مستبد بر حذر می‌دارد:

«سیه گوش را گفتند ترا ملازمت صحبت شیر، به چه وجه اختیار افتاد؟ گفت: تا فضله سیدش می خورم و از شر دشمنان در پناه صولت او زندگانی می کنم. گفتند اکنون که به ظل حمایتش در آمدی و به شکر نعمتش اعتراف کردی، چرا نزدیکتر نیایی تا به حلقهٔ خاصانت در آرد، و از بندگان مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطش او ایمن نیستم.

اگر صد سال گبر آتش فرورد به یک دم کاندرو افتد بسوزد و افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته اند، از تلون طبع پادشاهان پرحذر باید بودن، که وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند، و آورده اند که ظرافت بسیار کردن، هنر ندیمانست و عیب حکیمان.

تو بر سر قدر خویشان باش و وقار بازی و ظرافت به ندیمان بگذار
سعدی گاه به اقتضای زمان، زبان به مدح رجال و شخصیت‌های سیاسی عصر گشوده و با دادن پند و اندرز آنان را به مسئولیت خطیری که به عهده دارند آگاه ساخته است، از جمله در ضمن قصیده‌ای خطاب به مجدالدین که در سال ۶۸۰ حکومت شیراز را به عهده داشت گوید:

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد
جهان نماند و خرم، روان آدمی
بر آنچه می‌گذرد، دل منه که دجله بسی
گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم
در قصیده‌ای در ستایش علاءالدین عظاملك جونی مؤلف تاریخ جهانگشا و برادر صاحب دیوان، که حاکم عراق عرب و خوزستان بود (۶۲۳ - ۶۸۱) این ابیات آمده است:

اگر همین خور و خوابست حاصل از عمرت
به هیچ کار نیاید حیات به بیحاصل
ثنای طول بقا هیچ فایده نکند
که در مواجه گویند راکب^۳ و راجل^۴
بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت
دعای خیز کنندت، چنانکه در محفل
در ضمن مدح اتابك سلجوقشاه بن سلفر (۶۶۱ - ۶۶۲) این ابیات عبرت‌انگیز را سروده است:

جهان نماند و آثار معدلت ماند
به خیر کوش و صلاح و به نام کوش و کرم

۱. غضب و خشم

۲. ممکن است

۳. سوار

۴. پیاده

خطای بنده نگیری که مهتران ملوک
 خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کند

شنیده‌اند نصیحت ز کهنتران خدَم
 که جز حدیث نمی‌ماند از بنی آدم

در این قصیده نیز سعدی مردم را به اغتنام فرصت و عبرت‌اندوزی از کار جهان دعوت می‌کند:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن
 اینکه در شهنامها آورده‌اند
 تا بدانند این خداوندان مُلُک
 اینهمه رفتند و ما ای شوخ چشم
 ای که وقتی نظفه بودی در شکم
 مدتی بالا گرفتی، تا بلوغ
 همچنین تا مرد نام‌آور شدی
 آنچه دیدی برقرار خود نماند
 دیر وزود این شکل و شخص نازنین
 اینهمه هیچست چون می‌بگذرد
 نام نیکو گر بماند ز آدمی

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
 رستم و روین تن اسفندیار
 کز بسی خلقتست دنیا یادگار
 هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
 وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
 سر و بالائی شدی سیمین عذار
 فارس میدان و مرد کارزار
 و آنچه بینی هم نماند برقرار
 خاک خواهد گشتن و خاکش غبار
 تخت و بخت و امر و نهی و گیرودار
 به کز و ماند سرای زر نگار

چنانکه گفتیم آراء و نظریات اجتماعی و اخلاقی سعدی یکدست و یکسان نیست. او گاه مردم را به کار و کوشش و سعی و عمل فرا می‌خواند، و زمانی تلاش و کوشش آدمی را در مقابل تقدیر و سرنوشت بی‌حاصل می‌شمرد.

سعدی در عین حال که «بر زوال ملک مستعصم» خلیفه عیاش و فاسد عباسی ندبه و زاری می‌کند، قاتل او هلاکو را نیز مورد مدح و ستایش قرار می‌دهد و در حق او می‌گوید: حق را به روزگار تو بر خلق منتی است کاندرا حساب عقل نیاید شمار آن سعدی با طبع ملایم و سازشکار خود همواره امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، ولی برای آنکه مقام و موقعیت اجتماعی خود را، در دربار سلاطین و خداوندان قدرت به خطر نیندازد برخلاف ناصر خسرو قبادیانی و پیروان مکتب او گاه از حمله مستقیم و بیباکانه به ستمگران و پیر ملا کردن اعمال ناصواب آنان خودداری می‌کند.

خاندان جلال‌الدین محمد مولوی

قبل از آنکه از آثار و افکار مولوی سخنی به میان آمد، بی‌مناسبت نیست شمه‌یی از حالات و موقعیت اجتماعی پدرش یاد کنیم، چه شیوه زندگی و طرز فکر و معتقدات بهاء‌ولد در تکوین شخصیت مولوی خالی از تاثیر نبوده است.

بهاء‌ولد ملقب به سلطان العلماء (متوفی به سال ۶۲۸ ه.ق) پدر بهاء‌ولد مولانا جلال‌الدین رومی، و از بزرگان صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجریست، وی پس از پایان تحصیلات مقدماتی، تحت تعلیمات شیخ نجم‌الدین کبری صوفی نامدار پایان قرن ششم قرار گرفت. بهاء‌ولد هنگام وعظ و سخنرانی، زبانی گرم و دلنشین داشت، به همین جهت خلقی انبوه در مجلس او گرد می‌آمدند. ظاهراً استقبال مردم از او و علاقه فراوان و دلبستگی خلق به مرشد و رهبر خویش، موجب رنجش و ناراحتی خوارزمشاه پادشاه وقت گردید و بهاء‌ولد که مردی وارسته و مال‌اندیش بود، چون به این معنی پی برد، از ماوراءالنهر مهاجرت نمود و پس از اقامت کوتاهی در خراسان و بغداد به آسیای صغیر رفت. هنگام عبور از خراسان، در نیشابور با شیخ عطار و در بغداد با شیخ شهاب‌الدین سهروردی ملاقات کرد و سرانجام با خاندان و جمعی از مریدان به میل شخصی یا به خواهش علاء‌الدین کیقباد سلجوقی در «قونیه» اقامت گزید.

وی در دوران حیات به علت تقوا و وارستگی، مورد علاقه مردم و زمامداران عصر بود، تا سرانجام در سال ۶۲۸ هجری در همانجا درگذشت.

تنها اثری که از این صوفی به جای مانده کتاب معارف است که مجموعه‌یی از مواعظ و تعلیمات اوست. در این کتاب از حقیقت عرفان و دین سخن رفته و مصنف آن، یا تفاسیر و تأویلاتی از آیات قرآنی با بیانی ساده و دلنشین مردم را با حقایق عرفانی و مذهبی آشنا می‌کند. این کتاب در شاگردان او و در افکار و اندیشه‌های فرزندش «مولوی» تأثیری عمیق بر جای نهاد. با اینحال مثنوی معنوی مولوی به مراتب بیش از معارف بهاء‌ولد، آموزنده و کم‌وبیش دارای روح علمی و فلسفی و تعقلی است، بهاء‌ولد با فلسفه

و تحقیق و چون و چرا و تلاش در راه کشف حقیقت چندان موافق نبود، وی در یکی از سخنان خود می‌گوید: «...تا خارهای چگونگی جستن در تو بُود و بدان درد مشغول باشی، هرگز فضای راحت بی‌چونی را نبینی...»^۱

نمونه‌یی از نثر و سخنان ثقیل بهاء‌ولد: «متردد شده بودم که کدام کار و کدام علم و رزم، به دلم آمد که اگر آخرت و حشر و بعث نیست، این همه کار جهان و فوات^۲ وی سهل و بازیچه است، و اگر آخرتست و بعث است این همه کار بازیچه است. کارکار آخرتست، اکنون تحصیل آخرت می‌باید کرد که آن بازیچه نیست.

گفتم چو هر دو جهان نسبت به الله یکیست و دم تو و هر حرکت تو نسبت به الله همانست از روی دوری و نزدیکی، اکنون ترا موقوف رفتن آخرت و مردن نباید بودن، از آنک صُنع آخرت آنگاه همانست و اکنون همان، از روی رنج دادن و آسایش دادن. چون تو نزد الله باشی، نزد هر دو جهان باشی، در هر دمی که باشی چنان دان که در جنت عدنی، و از آن دم به دم دیگر می‌روی که جنت فرودس است، از آنک الله می‌تواند که هر دمی بر تو دوزخ دایم گرداند و یا جنت دایم گرداند، و همه عجایبهای هر دو سرای بتو بنماید. بر هر چیزی که چشم ظاهر و چشم باطنت برافتد آن عجب دیگری که الله پدید خواهد آوردن یاد کن، هر چه منظور تو شد عجیبی بودست محال گون می‌نمودست نزد تو، و هر از آنی را که نخست می‌دیدهای بهار و تماشاگاه تو می‌نمودست، اکنون چندین هزار چیز منظور تو شد تا بدانی که کار الله عجب^۳ بیرون آوردنست. در رسته بازار غیب که متاعش همه عجایب است نظر می‌کن که چه لون^۴ بیرون آرد الله.

حاصل اینست که هرک مر کسی را دوست داشت از بهر آن داشت که آن کس نظاره‌گر جمال و زینت و هنر و صنعت وی بود و او را عجاییب داند، اکنون تو نیز همه کارهای الله را عجاییب دان و ناظر کار و جمال خود را دوست دارد، همچنانک آب فرستادند تا هر دانه‌یی لایق خود از وی چیزی گرفت، روشنایی از اقداح کواکب به بیخهای سنگ فرستادند تا هر بیخی در خور خود چیزی گرفت، زر و نقره و لعل و یاقوت و زبرجد.

۱. گنجینه سخن، پیشین، سخنان بهاء‌ولد، ص ۳۰۰

۲. در گذشتن کار، فوت شدن

۳. تکبر و نخوت

۴. رنگ و درنجا بمعنی نوع است.

عجب، آثار ستارگان در سنگ راه یابد، دیو در اجزای آدمی راه نیابد؟ گویند هر کوثر از بهشت به عرصات^۱ چگونه آید؟ دریای معلق آسمان به اقداح کواکب چگونه گردان و روانست؟ تا خارهای چگونگی جستن در تو بُود و بدان درد مشغول باشی و هرگز فضای راحت بی چونی را نبینی.

متکلمان را و مُفلسفان را و جمله طوایف را در «اللّه» سخن بُود و در صفات «اللّه» سخن بُود، تو باید که هیچ سخن نگویی، بهر وصف که اللّه را می بینی هم بدان وفق عمل می کنی. و نظر در بزرگی و بزرگواری آن باشد که در حقیقت و حد بزرگی و بزرگواری و حد اوصافی که در بنده بزرگداشت و تعظیم ثابت شود، در آن نظر می کنی.

از اللّه می خواه تا جمله تکالیف از تو وضع کند^۲ و می گوی: ای اللّه، چو در هیچ چیز قدرت نداده ای هیچ تکلیفی بر من منه. ای اللّه همه کارها که می کنم، از بهر ضرورت و از ترس عقوبت تو می کنم اگر خلاف و رزم^۳ از بهر ضرورت یک لب نان، تا بدان ناظر تو باشم، که از نظر بتو نمی شکبیم و از ضرورت نفقه زن و فرزند که اگر ضایعشان مانم نیاید که مرا عقوبت کنی و قدرت طاقتم همین داده ای، همه تکالیف دست و پایها می بست و کنجی می انداخت و به وقت رنج و درد در قفس تنگ می کرد.^۴

مولانا جلال الدین مُحَمَّدِ بلخی

سرگذشت مولوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، بزرگترین شاعر متصوف ایران است. وی در سال ۶۰۴ هجری در بلخ متولد شده است. پدرش

بهاء الدین ولد، از پیشوایان عالم تصوف بود و چندی در بلخ به تبلیغ آراء خود مشغول شد، ولی چون تعلیمات او با منافع خداوند زور و پادشاه فاسد و نگوینخت ایران یعنی سلطان محمد خوارزمشاه سازگاری نداشت، پس از چندی روابط آنان به تیرگی گرائید،

۱. صحرای قیامت (اصلاً جمع عرصه بمعنی ساحت خانه، حیاط خانه، زمین سراپو میادین جنگ) است.

۲. درنجا، ساقط کردن

۳. خلاف: فرعی است از علم فقه و فقه علاوه بر علم معروف بمعنی دانستن و دانش است و بهمین سبب «فقیه» را گاه به «دانشمند» ترجمه و تعبیر کرده اند. «خلاف و فقه ورزیدن» اگر بمعنی اشتغال بعلم خلاف و فقه نباشد باید در اینجا به معنی چون و چرا کردن و علم ورزیدن باشد

۴. گنجینه سخن پیشین، ص ۲۹۸ به بعد.

بهاء‌الدین که از مردم بلخ نیز دلخوشی نداشت در سال ۶۰۹ با فرزند پنج‌ساله خویش جلال‌الدین، خراسان را ترك گفت و پس از ۹ سال سیر و سیاحت به دعوت سلطان علاء‌الدین کیقباد سلجوقی به قلمرو این پادشاه روی آورد و در سال ۶۲۸ در قونیه پایتخت سلاجقه روم درگذشت. جلال‌الدین پس از مرگ پدر يك چند نزد اساتید به فراگرفتن علوم و معارف زمان اشتغال ورزید و پس از مسافرت به شام و کسب تجارب و اطلاعات بیشتر بار دیگر به قونیه بازگشت و به تعلیم و تدریس مشغول شد. در این ایام، مردی از سران عالم تصوف به نام شمس تبریزی ضمن سیر و سیاحت در بلاد مختلف و گفتگو با اهل دل، گزارش به قونیه می‌افتد و با مولانا جلال‌الدین رومی به محاوره و گفتگو می‌پردازد؛ در طی این گفتگو و مصاحبت مولوی به شدت مجذوب آراء و افکار شمس تبریزی می‌شود و علاقه فراوان خود را به این مرشد در دفتر اول مثنوی چنین توصیف می‌کند:

شمس تبریزی که نور مطلقست	آفتابست و ز انوارِ حقست...
کز برای حق صحبت سالها	باز کو، رمزی از آن خوش حالها
من چگویم يك رگم هشیار نیست	شرح آن یاری که آن را یار نیست
خود ثنا گفتن ز من ترك ثناست	کاین دلیل هستی و هستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر	این زمان بگذار تا وقت دگر

بعضی از صاحب‌نظران می‌نویسند که یکی از یاران شمس، وی را به رفتن به «قونیه» و ملاقات با ملای رومی ترغیب کرده و به او گفته است: «تو را باید به طرف روم رفت و در آنجا سوخته‌ایست می‌باید او را مشتعل کرد، شمس‌الدین به موجب فرموده عمل نمود، متوجه روم گردید، و در حین گردش در آن مرز و بوم، به شهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکر‌فروشان منزل کرد. روزی در بازار، مُلا جلال‌الدین بر استری سوار به کوبه تمام عبور می‌نمود که شمس‌الدین او را دید، به فراست مطلوب را شناخت و در رکابش روان شد. پرسید: غرض از مجاهده و دانستن علوم چیست؟ مولانا گفت: روش سنت و آداب شریعت است. شمس‌الدین گفت: این خود ظاهر است. مولانا گفت: و رای آن چیست؟ شمس‌الدین گفت: علم آن است که تو را به معلوم رساند و به شاهراه حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی برخواند:

علم کز تو، تو را بنستاند
 جهل از آن علم به بود بسیار
 مولانا از استماع این سخن کوتاه، مُنقلب و متأثر شد و مرید شمس‌الدین گردید...»
 و با او ملاقاتها و گفتگوها نمود.

«... شمس پس از مدتی به دمشق می‌رود و پس از چندی باز به قونیه برمی‌گردد و

بار دیگر به ارشاد مریدان خود می‌پردازد «گفته‌اند شمس در مقام وَجَد و شوق عنان اختیار را از دست می‌داد و مُضَمَّرَات^۱ درون را بر زبان می‌آورده و در برابر معتقدات قشری عوام، بیباک بوده و اسرار را فاش می‌کرده و بساط سَمَاع و طَرَبِ عارفانه را بیباکانه می‌گسترده است. چنانکه بنا به روایت، از این راه دشمنان زیاد پیدا کرد، و روزی از سوء حادثه، عوام قونیه بر او شوریدند و او را در ملاء عام کشتند (۶۴۵) و علاء‌الدین پسر ارشد مولانا نیز در این معرکه سخت مجروح شده جان سپرد. ولی آنچه از برخی غزلیات دیده می‌شود اینست: شمس روزی ناپیدا شد و مولانا دو سال شبان و روزان در فراق کعبه مقصود جویان و گویان بود ولی اثری نیافت.»^۲ بالاخره مولوی چنان از دوری مرشد خود بیتاب می‌شود که فرزند و کسان خود را نیز به دنبال او می‌فرستد.

بروید این حریفان بکشید یار ما را
اگر او به وعده گوید که دمِ دگر بیایم
دمِ سخت گرم دارد به جادوئی و افسون
به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های رنگین
سوی من بیاورید آن صنم گریز پا را
همه وعده مَکْرُ باشد بفریید او شما را
بزند گِرِه بر آتش و ببندد او هوا را
بکشید سوی خانه، مَه خوب خوش لقا را
به قول علی دشتی «این مَه خوب خوش لقا، شمس تبریزی ۶۰ ساله است که پس از ورود به قونیه مصاحبت مولانا را احتکار کرد. جلال‌الدین پس از دست یافتن به شمس دایم با او در خلوت بسر برد، و به دیگران نپرداخت، از اشتغالات عادی منصرف شد و بهر چه قیل و قال و پرداختن به امور ظاهری بود پشت پا زد. این قضیه خیل مریدان او را برآشفته و ناراضی کرد. انعکاس این ناراضیتی به ملک داد رسید، دیگر اقامت خود را در قونیه صلاح ندید و از آنجا هجرت کرد، مولانا پسر ارشد خود و چند نفر دیگر را به دنبال وی فرستاد و او را از دمشق باز گردانید. دوره دوم اقامت ملک داد «شمس» در قونیه باز دوامی نکرد، پس از مدتی باز حوزهٔ مریدان مولانا برضد وی برآشفته؛ این دفعه شمس طوری ناپدید شد که دیگر مولانا نتوانست اثری از وی بیابد و شبههٔ قتل شمس تبریزی به دست پسر کوچک مولانا وعده‌یی از مریدان، از این غیبت مرموز جان گرفت و زبان مولانا به خروش آمد و دربارهٔ این «مه خوش لقا»ی شصت ساله اشعاری سرود که ظنین آن در اقطار جهان پیچید.»

گر رود دیده و هوش و خرد و جان، تو مرو
آفتابِ فلک اندر کَنف سایهٔ تست
که مرا دیدن تو بهتر از ایشان، تو مرو
گر رود این فلک و اختر تابان، تو مرو

۱. محفوظات ضمیر

۲. رضا زاده شفق: تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۸۵.

اهل ایمان همه در خوفِ دمِ خاتمه‌اند
شمس تبریز حیاتست لبِ لغلِ خوشت
خوفم از رفتن تست ای شه ایمان تو مرو
مرو از پیش من ای چشمه حیوان تو مرو

آشنایی با افکار و نظریات اجتماعی و مذهبی شمس

برای آشنایی با افکار و اندیشه‌های شمس، برخی از گفته‌های او را نقل می‌کنیم: «روزی در خانقاه نصرالدین وزیر... اجلاس عظیم بود و جمیع علما و شیوخ و عرفا و حکما و امرا و اعیان در آن مجمع حاضر بودند و هر یکی در انواع علوم و فنون و حکم کلمات می‌گفتند و بحث‌های شگرف می‌کردند، مگر مولانا شمس‌الدین در گنجی بسان گنجی مراقب گشته بود؛ از ناگاه برخاست و بانگی بر ایشان زد که: «تا کی بر زین اسب سوار گشته، در میان مردان می‌تازید؟ و تا کی به عصای دیگران به پا روید؟ این سخنان که می‌گویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند و از حالات خود معانی گفتند، چون مردان این عهد شماتید اسرار و سخنان شما کو؟»

همشان از شرمساری سر در پیش انداختند بعد از آن فرمود که: «بعضی کاتب وحی بودند و بعضی محل وحی، اکنون جهد کن که هر دو باشی، هم محل وحی حق، و هم کاتب وحی خود باشی!» افلاکی، ۵۲/۴» «دگرگونی، خلاقیت و زیابایی هنری مولوی در زندگی دومش، تنها در شاعری او، خلاصه نمی‌شود، بلکه در موسیقی، و تأثیرپذیری شعر و موسیقی و رقص، از یکدیگر ظاهر می‌گردد.

تصریح شده است که مولوی موسیقی می‌دانسته است و زیاب می‌نواخته است (افلاکی، ۸۳/۳) و حتی به دستور او، تاری بر سه تار سنتی زیاب می‌افزایند. همچنین نیز تاکید شده است که تنوع گسترده مولوی در انتخاب وزن و قالب شعر، از موسیقی شناسی او پُر بار گشته است؛ لیکن از جانبی دیگر نیز جای ابهامی نیست، که مولوی تا پیش از آشنایی با شمس، حتی سماع نمی‌دانسته است و آئین رقص چرخان را شمس، به وی آموخته است. رقصی دایره‌وار که هم امروز نیز بنا به شیوه‌های آن، درویشان مولوی را به نام «درویشان چرخان» می‌شناسند. بدینسان، ورود شمس به «قونیه» و برخورد او با مولوی در ۶۴۲ هجری (۱۲۴۴ میلادی) يك رویداد بزرگ و پر بار ادبی و هنری در تاریخ ادب ایران است.

شمس سازنده مکتب مولوی، و در تاریخ تصوف ایران، تنها، در مکتب مولوی است که شعر، موسیقی و رقص و عرفان همه در هم می‌آمیزند و از یکدیگر متأثر می‌شوند و از

همدیگر کمال و اثر می‌پذیرند... مکتب مولوی میراث این آموزش و ستایش را به بهای همهٔ تعصب و ورزشها و کارشکنی‌ها، قرن‌ها به جان می‌خرد و تا به امروز آن را همچنان زنده می‌دارد.

مولوی پس از برخورد با «شمس» موسیقی دوستی و سماع را تا بدان حد گسترش می‌دهد که حتی بطور هفتگی، مجلسی ویژهٔ سماع بانوان، همراه با گل افشانی و رقص و پایکوبی زنان، در قونیه بر پا می‌دارد (افلاکی ۴۶۸/۳، ۵۹۱/۳) و اینها همه از مردی مشاهده می‌شود که تا ۳۸ سالگی، خود مجتهدی بزرگ، و یک مفتی جنبلی بشمار می‌رفته است، تا جایی که حتی در مواردی چون سرگرم زُباب و موسیقی می‌شده، نمازش قضا می‌شده است!... (افلاکی، ۳۲۸/۳)

سماع، آرامِ جانِ زندگان است کسی داند که او را جان جانست

(سپهسالار ۶۸)

سماع اهل حال، به گمان شمس، بزم کائنات است: هفت آسمان و زمین و خلقان همه در رقص می‌آیند، آن ساعت که صادقی در رقص آید!

... رقص مردان خدا لطیف باشد و سبک، گویی برگ است که بر روی آب می‌رود، اندرون چون کوه و برون چون کاه. - آیا از این گستاخ‌تر و در عین حال لطیف‌تر، در محیطی خشک و پر تعصب می‌توان رقص را ستود.

«قاضی عزالدین (مقتول در ۶۵۴ هـ) در اوایل حال، به غایت منکر سماع درویشان بود، روزی مولانا شورعظیم کرده، سماع کُنان از مدرسه خود بیرون آمد به سر وقت قاضی عزالدین در آمد، و بانگی بر وی زد و از گریبان، قاضی را بگرفت و فرمود که: برخیز، به بزم خدا بیا. کشان کشان، تا مجمع عاشقان بیاوردش و نمودش آنچه لایق حوصله او بود، قاضی عزالدین جامه‌ها را چاک زده به سماع درآمد و چرخ‌ها می‌زد و فریادها می‌کرد...» (افلاکی ۲۳/۳)

چرخ زدن در رقص، از آموزشها و نوآوری‌های شمس در قونیه است و بدینسان، در حقیقت، شمس به دستیاری «مولوی برتر از کائنات» قاضی مخالف را در بزم خدا به رقص در می‌آورد و این چنین سد بند تعصب را، خود سد شکن می‌سازد.

برای بیانِ وصفِ عمیقِ علاقه و دلبستگی مولوی به شمس تبریزی، اشعار زیر گواه صادقی است:

دلبر و یار من تویی	رونق کار من تویی	باغ و بهار من تویی	بهر تو بود بود من
خواب شبم زبوده‌ای	مونس جان تو بوده‌ای	درد، توام نموده‌ای	غیر تو نیست، سو من

جان من و جهان من	زُهرهٔ آسمان من	آتش تو نشان من	در دل همجو عود من
جسم نبود و جان بُدم	با تو به آسمان بُدم	هیچ نبود در جهان	گفت من و شنود من
چونکه بدید جان من	قبلهٔ روی شمس دین	به سر کوی او بُود	طاعت من سجود من
بیر من و مراد من	درد من و دوی من	فاش بگفتم این سخن	شمس من و خدای من
از تو به حق رسیده‌ام	ای حق حَقگزار من	شکر تو را ستاده‌ام	شمس من و خدای من
کعبهٔ من کینست من	دوزخ من بهشت من	مونس روزگار من	شمس من و خدای من
نعرهٔ های وهوی من	از درووم تا به بلخ	اصل کجا خطا کند	شمس من و خدای من

شمس در بیان فضیلت مولانا می‌گوید: «مولانا در علم و فضل، دریاست ولیکن کرم، آن باشد که سخن بیچاره بشنود من نمی‌دانم و همه دانند در فصاحت و فضل مشهور است. (مقالات، ۲۰۶)

مقامات شمس: مقالات، تنها مجموعه‌ای است که از سخنان شمس به دست ما رسیده است، این مجموعه عبارت از سخنان پراکنده‌ای است که شمس در میان سالهای ۶۴۲ تا ۶۴۵ هجری در مجالس صوفیان در قونیه بیان داشته و یا در پاسخ پرسشهایی که از او کرده‌اند، اظهار نموده است.

گسیختگی، آشفتگی و بریدگی عبارات نشان می‌دهد که مقالات شمس عموماً بطور منظم نگاشته نشده، بلکه بیشتر عبارت از تندنویسیها و یادداشت‌های مریدان اوست که با کمال بی‌نظمی از گفته‌های او فراهم آورده‌اند...»^۱

انقلاب فکری: به نظر بدیع‌الزمان فروزانفر، (مولوی شناس فقید ایران): «مولانا که تا آن روز، خلقتش، بی‌نیاز می‌شمردند، نیازمندوار به دامن شمس در آویخت و با وی به خلوت نشست و چنانکه در دل، بر خیال غیر دوست بسته داشت در خانه بر آشنا و بیگانه بیست و آتش استغناء در محراب و منبر زد و ترک مسند تدریس و کرسی وعظ گفت، و در خدمت استاد عشق زانو زد، با همهٔ استادی، نوآموز گشت، و به روایت افلاکی مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید... شمس‌الدین به مولانا چه آموخت و چه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد، و در قمار محبت خود را در باخت، بر ما مجهول است، ولی کتب مناقب و آثار بر این متفق است که مولانا

بعد از این خلوت، روش خود را بدل ساخت و به جای اقامه نماز و مجلس و عظم به سماع نشست و چرخیدن و رقص بنیاد کرد و به جای قیل و قال مدرسه و بحث، گوش به نغمهٔ جانسوز نی و ترانه‌های دلنواز رباب نهاد.^۱

تعبد و تقلید: شمس دشمن تعبد و تقلید بود و آرزو داشت که مردم آنچه را که می‌شنوند و می‌خوانند، قبل از قبول به محک عقل بیازماید و از دنباله‌روی و تقلید، اجتناب کنند؛ و در مورد خود، تاکید می‌کند که هرگز مقلد نبوده است، بلکه همواره جستجوگری مشکل‌پسند و انعطاف‌ناپذیر به شمار می‌رفته است. «این داعی مُقلد نباشد. بسیار درویشان عزیز دیدم و خدمت ایشان دریافتم، و فرق میان صادق و کاذب هم از روی قول، و هم از روی حرکات، معلوم شده، تا سخت پسندیده گزیده نباشد، دل این ضعیف به هر جا فرود نیاید، و این مرغ هر دانه را برنگیرد.»

شمس و بسیاری از صوفیان زیارت «کعبه دِل» را بر کعبهٔ گِل ترجیح می‌دهند، چنانکه با یزید بسطامی «... به حج می‌رفت و او را عادت بود که در هر شهری که در آمدی، اول، زیارت مشایخ کردی، آنگه کار دیگر، سید، به بصره به خدمت درویشی رفت، درویش گفت: «یا ابا یزید کجا می‌روی؟ گفت: «به مکه به زیارت خانهٔ خدا» گفت: «با تو زاد راه چیست؟» گفت: «دویست دِرم» گفت: «برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن سیم را به من ده.» - با یزید بر حسب و سیم بگشاد از میان، بوسه داد و پیش او نهاد. - درویش گفت: «آن خانهٔ خداست و این دل من هم خانهٔ خداست، اما بدان خدایی که خداوند آن خانه است و خداوند این، که تا آن خانه را بنا کرده‌اند، در آن خانه در نیامده است، و از آن روز که این خانه را بنا کرده. از این خانه خالی نشده است.» (مقالات ۳۲۰)

بارها گفته‌ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرار است
لیک از چشم زخم و بیم جفا بر زبانم نهاده مسمار است
(مولوی، افلاکی، ۲۸۲/۳)

زبان که طوطی گویاست با هزار بیان ز صد یکی نکند سیرِ حالِ دلِ تقریر
قلم که چوب‌زبانست و بسته‌بند به‌بند چگونه سیردل عاشقان کند تحریر
(مولوی، افلاکی، ۲۸۳/۳)

مولانا به سائقه زندگی علمی و دینی و عرفانی در خط شعر گفتن نبود و تا سن ۳۸

سالگی در حفاظ منبر و محراب و مجلس درس و گنج ریاضت و تفکر می زیسته است؛ او خود در کتاب فیه مافیه می گوید: «من از کجا، شعر از کجا، والله من از شعر بیزارم...» اما از شرح حال او پیداست که چون اصحاب را شعر خوش آیند بود و سُخنان حکمت و عرفان درین پیرایه خوشتر می نمود و مُتَمَسِّس یاران چنین بود و طوفانهای روحی او با دست فرشته شعر آرام می شده، به سرودن غزل و نظم مثنوی پرداخته است. «خون چو می جوشد، منش از شعر رنگی می زنم».

اما هرگز به سودای این نبوده که در بازار سخن، کالاهای مرغوبی عرضه کند... از کلمات شکسته بسته و جمله های ناتمام پیداست که کلمات، تاب آن معانی را که در خاطر او می گذشته نداشته... پیوسته فغان دارد که دریافته و احساس خود را نمی تواند به سلسله سخن درکشد و واگو کند...

شرابخانه عالم شده است سینه ما هزار رحمت بر سینه جوانمردم مولانا در افکار و سخنان خود زندگی می کرده است و موضوع سخن را از زندگی واقعی توده ها گرفته و شکل واقعی انسانها را نقاشی نموده است... همه زوایای زندگی را از عادات و رسوم و عواطف اقوام و تیره ها و اصناف به روشنی توضیح داده و آن را برای منظور خود به خدمت گرفته است.^۱

در اشعار مولوی، گاهی طنزین اعتراض نسبت به نظام ظالمانه فنودالیسم و مظالم بیدادگریهای اشراف، و روحانیون قشری و ریاکار و معتقدات نحیف و کودکانه مردم ناآگاه و بی خبر، به چشم می خورد.

نیکلسون، محقق انگلیسی درباره مثنوی چنین داوری می کند: «مثنوی که گاهی به آن قرآن پهلوی یا قرآن پارسی نیز گفته اند، متعلق به دوران اخیر عمر جلال الدین است و آن را به خواهش شاگرد محبوب خود حسام الدین چلبی آغاز کرده است و حسام الدین کار تحریر آن را برعهده داشته است؛ شش دفتر با فاصله تنظیم شده و این کار از آغاز تا انجام تقریباً ۱۱ سال به طول انجامیده است، در قدیمترین نسخه خطی، تعداد اشعار او ۲۶ هزار بیت کمتر است... هر چند مثنوی دارای نقشه جامعی نیست، لیکن مطالبی که در هر دفتر بیان شده است، کاملاً به هم مرتبط می باشد... مثنوی کتابیست پر از حکایت های فراوان، هیچکس نمی تواند ادعا کند که شاعر، جنبه ابداع نداشته... قسمت مهم مطالب آن، از قرآن و تفسیرهای آن و احادیث پیغمبر (ص) و بزرگان دین و کلیله و

دمنه... اقتباس شده است... جلال‌الدین زیاد قرض می‌کند، اما کمتر مدیون می‌ماند... می‌توان حکایتها را واری کرده تا دانست که از سنائی، عطار یا نظایر چه اخذ کرده، شاید تعداد زیادی از داستانهای مثنوی از مجموعه‌های معمولی حکایتها مانند جوامع‌الحکایات برداشته شده باشد، باید هنوز دامنه تحقیق ادامه یابد تا معلوم گردد که سرچشمه این منابع ادبی به طور قطع از کجاست...»^۱

چنانکه اشاره کردیم، یکی از مریدان خاص مولوی، حسام‌الدین چلبی، است که پس از تشخیص درجه علاقه مریدان مولانا به منظومات عرفانی، مراد خود را بر آن داشت که منظومه‌ی مثنوی، نظیر منظومات شیخ عطار و سنایی به رشته نظم درآورد. پس از آنکه دفتر اول مثنوی پایان یافت، در اثر فوت زوجه حسام‌الدین چلبی دو سال این کار متوقف گردید، در مطلع دفتر دوم مثنوی به این معنی اشاره شده است:

مدتی این مثنوی تا خیر شد	مُهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیاء الحق حسام‌الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود	بی‌بهارش غنچه‌ها نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

از نخستین اشعاری که در مطلع دفتر سوم، چهارم و پنجم مثنوی آمده است به خوبی می‌توان به درجه تأثیر و نفوذ معنوی حسام‌الدین چلبی در شور و ذوق مولانا پی برد.

از مولوی يك پسر به نام بهاء‌الدین احمد به یادگار ماند که به سلطان ولد معروف است، او پس از مرگ پدر ریاست مریدان پدر را به عهده گرفت. از او نیز کتابی عرفانی به نام فیه مافیه باقی است.

ملای رومی مانند سنائی و شیخ عطار با شدت و قدرت تمام علیه ریاکاری، عوامفریبی و ظاهرپرستی و قیاسهای غلط و دور از منطق به مبارزه برخاست و برای آنکه برده از روی توهمات بی‌اساس و قیاسهای بی‌مورد مردم بر دارد حکایت بقال و طوطی را چنین استادانه به نظم کشید.

بود بقالی و او را طوطی	خوش نوا و سبز و گویا طوطی
بر دکان بودی نگهبان دکان	نکته گفتی با همه سوداگران...
گریه‌ی برجست ناگه در دکان	بهر موشی طوطیک از بیم جان

شیشه‌های روغن بادام ریخت
 بر دکان بنشست فارغ خواجه‌اش
 بر سرش زد، گشت طوطی کُل ز ضرب
 مرد بقال از ندامت آه کرد...
 تا بیابد نطقِ مرغ خوش را...
 با سر بی مو چو پشت طاس و پشت
 بانگ. یر درویش زد که هی فلان
 تو مگر از شیشه روغن ریختی
 کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
 گر چه باشد در نبستن شیر شیر
 و اختلافها و جنگها، مولود قیاسهای غلط و
 تصورات بیهوده مردم است. وی خطاب به زاهدان ریائی و عوام‌فریبان می‌گوید:

من این نماز حساب نماز نشمارم
 وگرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم
 حدیث درد فراق تو با تو بگزارم
 نشسته روی به محراب و دل به بازارم
 همان به آنکه ترا بیش از این نیازم
 که در برابر رویت نظر نمی‌آرم

جست از صدردکان سونی گریخت
 از سوی خانه بیامد خواجه‌اش
 دید پر روغن دکان و جاش چرب
 روزك چندی سخن کوتاه کرد
 هدیه‌ها می‌داد هر درویش را
 چولقی سر برهنه می‌گذشت
 طوطی اندر گفت آمد در زمان
 از چه ای کُل با کَلان آمیختی
 از قیاسش خنده آمد خلق را
 کار پاکان را قیاس از خود مگیر
 مولوی نشان داد که بیشتر گمراهی‌ها، اختلافها و جنگها، مولود قیاسهای غلط و

تصورات بیهوده مردم است. وی خطاب به زاهدان ریائی و عوام‌فریبان می‌گوید:
 اگر ز روی دل اندر برابرت دارم
 ز عشق روی تو من رو به قبله آوردم
 مرا غرض ز نماز آن بُود که پنهانی
 وگرنه این چه نمازی بود که من با تو
 از این نماز نباشد به جز که آزارت
 از این نماز ریائی چنان خجل شده‌ام

نتایج سوم بیماری تعصب^۱

مولوی با بیانی شیرین و جذاب، تلاش و کوشش انسانها را در راه وصول به حقیقت بیان می‌کند؛ و نشان می‌دهد که هر قوم و ملتی عقاید و نظریات مذهبی و اجتماعی خود را صحیح‌ترین و منطقی‌ترین عقاید می‌شمارد و با تعصب و اصرار می‌کوشد تا صحت منطق خود را ثابت کند و به مصداق «كُلَّ جَزْبٍ بِمَالِدِهِمْ فَرِحُونَ» هر جمعیت و فرقه‌یی به معتقدات خود دلخوش است و راه خود را مستقیم‌ترین راه برای وصول به حقیقت می‌شمارد:

آن یکی نحوی^۱ به کشتی در نشست
 رو به کشتیان نمود آن خودپرست

گفت هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا
دل شکسته گشت کشتیان ز تاب
باذ کشتی را به گردابی فکند
هیچ دانی تو شنا کردن بگو؟
گفت: کُلِّ عُمَرَتِ اِی نَحْوِی فَنَاسَتْ
در جای دیگر مولوی، مردم را به همفکری و همدلی دعوت می کند و از تعصب و
جدال و قتال برحذر می دارد.

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
ای بسا هندو و ترک همزبان
پس زبان همدلی خود دیگر است
در اشعار زیر، مولوی دل بستگی و علاقه فراوان خود را به «معنی و حقیقت» و نفرت
شدید خویش را از تظاهر و خودنمایی آشکار می کند:

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
طواف کعبه صورت حَقَّت از آن فرمود
هزاربار پیاده طواف کعبه کنی
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد
در جای دیگر می فرماید:

ما، دل، اندر راه مردان باختیم
آتشی اندر دل خلقان زدیم
خرقه و سجاده و تسبیح را
داشتیم بر پشت خود بارگران
جبه و دستار و علم قیل و قال
... ما ز قرآن برگزیده مغز را

گفت: نیم عمر تو شد در فنا
لیک آن دم گشت خامش در جواب
گفت کشتیان بدان نحوی بلند
گفت: نی تو از من شنا می نجو
ز آنکه کشتی غرق این گردابهاست
و از تعصب و

موسیثی یا موسیثی در جنگ شد
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
همدلی از همزبانی بهتر است
در اشعار زیر، مولوی علاقه فراوان خود را به «معنی و حقیقت» و نفرت
شدید خویش را از تظاهر و خودنمایی آشکار می کند:

دلست کعبه معنی، تو گِل چه پنداری
که تا به واسطه آن دلی به دست آری
قبول حق نشود گر دلی بیازاری
دل خراب که او را به هیچ نشماری

غلغلی، اندر جهان انداختیم
شورش در عاشقان انداختیم
در خرابات مُغان انداختیم
شکر کان بارِ گران انداختیم
جمله در آتِ روان انداختیم
پوست را پیشِ خسان انداختیم

مقام مثنوی مولانا
مولانا خود به اهمیت این کتاب عظیم که گنجینه معرفت و
عرفان است، واقف بود و می دانست که کتابی آورده که تا آن

زمان در عالم اسلام نظیر و همتایی نداشته است. افلاکی در مناقب العارفین می نویسد:
«مولانا فرمود مثنوی ما دلبری است معنوی که در جمال و کمال همتای ندارد و همچنان
باغی است مَهْمَا و درختی مَهْمَا که جهت روشندان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر

ساخته شده است. خنک جانی که از مشاهده این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر رجال الله گردد...»

و نیز گویند که مولانا بر پشت نسخه مثنوی خود نوشته بود: «مثنوی را جهت آن نگفتم که حمایل کنند و تکرار کنند، بلکه تا زیر پای نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقایق است، نه آنکه نردبان را به گردن گیری و شهر به شهر گردی و هرگز بر بام مقصود نروی و به مراد دل نرسی:

نردبان آسمان است این کلام
هر که زین برمی رود آید به بام
نی زبان چرخ، کو اخضر بُود
بل به بامی کز فلک برتر بُود
بام گردون را از او آید نوا
گردشش باشد همیشه زان هوا
جبر و اختیار در نظر مولوی: به حکایت بعضی اشعار، مولوی از طرفداران اختیار بود و با پیروان مذهب جبر هم داستان نبود. به نظر او:

مذهب جبر از قدر رسواتر است
زآنکه جبری جسّ خود را منکر است
اینکه گویی این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم
در جای دیگر فرماید:

اختیاری هست ما را در جهان
حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود بین، جبری مشو
ره رها کردی، بره آ، کج مشو
مولوی برای اثبات «قدر» می گوید: اگر چوبی از سقف فروافتد و سر کسی را بشکند، هیچکس در مقام اعتراض به چوب بر نمی آید؛ ولی هرگاه کسی دیگری را بزند، مضروب به ضارب اعتراض می کند:

گر ز سقف خانه چوبی بشکند
بر تو افتد سخت مجروحت کند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف
هیچ اندرکین او باشی تو وقف
که چرا بز من زده دستم شکست
یا چرا بر من فتاده کرد پست
وانکه قصد عورت تو می کند
صد هزاران خشم از تو سر زند
... گر بیاید «باد» و دستازت رُبود
کی ترا با «باد» دلّ خشمی نمود...

نظر مولانا درباره شریعت و طریقت: مولانا در دیباجة دفتر پنجم می گوید: «... شریعت همچو شمعی است که راه می نماید و بی آنکه شمعی به دست آوری، راه رفته نشود، چون در راه آمدی، این رفتن تو طریقت و چون به مقصود رسیدی، آن حقیقت است، جهت این فرموده اند که «وظهرت الحقایق بطلب الشرایع» (یعنی از طریق پژوهش در شرایع و ادیان،

حقایق آشکار می‌شود) همچنانکه مسی زر شود و یا خود از اصل زر بود، او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است. چنانکه گفته‌اند: «طلب الدلیل بعدالوصول الی المدلول قبیح» عمل کنندگان کیمیا به عمل شادند که ما چنین کارها می‌کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم؛ یا مثال شریعت، همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب علم طب و داروها خوردن و حقیقت، صحت یافتن، صحت ابدی و از آن دو فارغ شدن...»^۱

روش مولوی
 «... تعلیم مولوی، که در مثنوی از زبان نبی بیان می‌شود، و در فیه مافیة و مجالس و حتی گاه در غزلیات نیز جلوه‌هایی از آن هست در حوصله تلخیص نمی‌گنجد، به اعتقاد وی، انسان مبدأ و اصلی دارد که منشأ وحدت و اتحاد است و وی در این دنیایی که عالم کثرت و اختلاف است، از اصل خویش جدا مانده است، تمام سیر و حرکت مستمر او نیز، غایتش آنست که بار دیگر به «اصل» خویش بازگردد، این مطلب وصل که جز طلب اصل نیست، غایت سیر و سلوک عارف است. راه نیل بدان هم تمسک به شریعت و سیر در طریقت است تا نیل به حقیقت که هدف وصل همان است، حاصل آید. از این رو، مولوی به شریعت که وسیله تعذیب و ریاضت نفس است ماهیت خاص می‌دهد، نه ترك شریعت و تسلیم به تندروهای صوفیان را توصیه می‌کند، و نه گرایش به فقر و عزلت و رهبانیت را تبلیغ می‌نماید، مرد کامل، کسی را می‌داند که جامع صورت و معنی باشد، از زندگی و زیباییهای آن نیز خود را محروم ندارد و یکسره خود را به زهد خشک تسلیم نکند. وی حتی وجود زن و فرزند را نیز حجاب راه نمی‌شناسد، درست مثل يك متكلم، اما به كمك قیاسات تمثیلی و تشبیهات شاعرانه... در اثبات و تایید مبانی و تعالیم قرآن و اهل شریعت اهتمام می‌ورزد و قضایایی مانند حقیقت توحید، واقعیت روح، کیفیت حشر و نشر، و حدود جبر و اختیار را موافق مذاق اهل شریعت تبیین می‌کند، با اینهمه جوهر شریعت و طریقت را عبارت از عشق می‌داند و محبت را که سبب تزکیه و تربیت دل است، موثرترین عامل در تهذیب نفس می‌پندارد...»

مثل يك حكيم، به مسائل دشوار حل نشدنی می‌اندیشد و مثل يك متكلم می‌کوشد که به آنها جواب بدهد؛ با این همه در بعضی موارد چنان به نظر می‌آید که قدرت وی

مخصوصاً در بیان مسائل است که آنها را با عمق و دقت مطرح می‌کند، اما جوابی که می‌دهد، با آنکه غالباً از جواب متکلمان روشنتر است قانع‌کننده نیست: عرفان او نیز عرفان نظری نیست، عرفان تجربی است و تفاوت او با ابن عربی در همین است.

قابلی هم که وی برای بیان تعلیم خویش دارد همانست که سنائی و عطار پیش از وی به کار برده‌اند... اما که می‌تواند شك کند که سخن او از عطار و سنائی برترست...»^۱

مولوی نه فیلسوف است نه شاعر، هم فلسفی را تحقیر می‌کند و هم به فلسفه می‌تازد. چنانکه قافیه‌اندیشی را عَبَث می‌شمارد و از دست مُفْتَعِلُن مُفْتَعِلُن نیز شکایت می‌کند، با اینهمه، شور و عشق، او را هم فلسفی کرده است، هم شاعر، شعر می‌گوید و در آن نه همان هیجانهای روحانی خویش بلکه، اندیشه‌های فلسفی خود را نیز بیان می‌کند. با آنکه از استدلالیان و شیوه فکر و بیان آنها رضایت ندارد، خود نیز در بیان آرا، و اندیشه‌های خویش مثل آنها استدلال می‌کند. در باب جهان، در باب خدا، در باب روح، در باب معاد و در باب همه چیز سخن می‌گوید؛ سیر انسان را که از جمادی به نباتی می‌آید و از نباتی به انسانی و ملکی می‌پرد، دنبال می‌کند، حدود جبر و اختیار انسان را باز نمی‌نماید و سر منزل فنا را که انسان در آن، جای خود را به خدا می‌دهد تصویر می‌کند؛ و اینهمه را گاه با اطمینان و یقین يك فیلسوف جزمی و گاه با شور و هیجان يك شاعر رُمانتیک بیان می‌کند...»^۲

اکنون نمونه‌ی دیگری از اشعار دلنشین او:

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست	بنمای رُخ که باغ و گلستانم آرزوست
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست	ای آفتاب حسن برون‌آ، دمی زاہر
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست	یعقوب وار و استفاها همی زرم
شیر خدا و رُستم دستانم آرزوست	زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
مُهر است بر دهانم و افغانم آرزوست	گویاترم ز بلبل، اما ز رشک عام
کز دیو و دَد ملولم و انسانم آرزوست	دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر
گفت آنک یافت می‌نشود آنم آرزوست	گفتند یافت می‌نشود جُسته‌ایم ما
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست	يك دست جام باده و يك دست جعد یار
من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست	بنمای شمس مَفخَر تبریز رو ز شرق

ظاهراً استاد سخن سعدی از سر بيمهري در مقام طعن و تعریض، در پاسخ مولوی،

۱. با کاروان حله، دکتر زرین کوب، ص ۲۲۵.

۲. با کاروان حله، دکتر زرین کوب ص ۲۲۵.

خداوند ذوق و حال چنین می گوید:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست زُنار نابریده و ایمانت آرزوست
 ... فرعون وار، لاف اناالحق همی زنی وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست
 برای آنکه خوانندگان بیشتر به مقام و ارزش نثر شیوا و سلیس سعدی آشنا شوند.
 نمونه‌ی از آثار مثنوی مولوی عارف و شاعر نامدار معاصر وی را نقل می‌کنیم:

نامه‌ی بی به پادشاه: «کرامات و طیبات و سعادت آسمانی که مطلوبست و مقصود
 عالمیانست و نصیب انبیا و اولیا و خاصانست، و آنست که می‌آرزد به طلب کردن، نثار
 جان پاك پادشاه عالم شعار عدل دثار، عالی همت ملك صفت عاقبت بین خدای پرست...
 باد... و ایزد جل جلاله اوتاد^۱ دولت و اقبال مُكْتَسَب و موروث را به تثبیت ابد مُثَبَّت و
 مُشید دارد، و خیرات و حسنات و درویش نوازی و مظلوم پروری پادشاهانه آن پادشاه را
 سبب مزید عنایت و تضاعف کرامت گرداناد. هزاران سلام و تحیت و دعا و خدمت ازین
 داعی مخلص مطالعه فرماید و شکر احسانها و نوازشها و دلداریهای پادشاهانه که در
 گفتن و نوشتن ننگجد تأمل نماید. باری تعالی اسباب ملاقات را فراهم آرد تا در حضور
 شکر آنها گفته آید. اُمْنِیتست^۲ که آن را غنی مطلق و خالق به حق از خزانه بی نهایت
 بی کرانه بی حد خویش صد هزار اضعاغاً مُضاغفة مجازات کند.^۳

عرضه داشته می‌آید که برادر عزیز عالم فاضل معتقد شمس‌الدین و فرزندش
 قُرَّة‌العیون نورالدین تا از خدمت آن بزرگ مُفارقت کرده‌اند، يك روز بلکه يك ساعت
 نیاسوده‌اند. کسی که در خدمت و سایه آن پادشاه مُکَرَّم عادت کرده باشد و لطفهای او
 دیده باشد، پیش پادشاهان دیگر قرار نتواند کردن؛ و می‌خواستند تا به خدمت رجوع
 کنند، از خجالت نمی‌توانستند، چون کارد به استخوان رسید و فراق شما که بترین
 زخمهاست به نهایت رسید این داعی را شفیع گرفتند به خدمت، چون عنایت آن پادشاه را
 می‌دانند، و اعتقاد پاك در حق این داعی، اعتماد نمودند که شفاعت این داعی قبول شود
 و هر جرمی و تقصیری که بوده است آن پادشاه یاد آن نکند و سایه عنایت اولین بر سر
 ایشان بگستراند تا برین داعی از زمین تا آسمان منت باشد و بر احسانهای پیشین مُنْضَم
 شود که ایشان برین داعی حُقوقِ خدمت و یاریِ قدیم دارند. امیدوارم از لطف آن پادشاه که

۱. اوتاد: جمع وتد به معنی شیخ

۲. اُمْنِیت: آرزو

۳. مجازات کردن: پاداش دادن

داعی را عزیز فرماید به قبول این شفاعت. کنیزکان^۱ و بندگان خرد و بزرگ مشتاق دیدار همایون می باشند و روز و شب به دعا مشغولند، تا باشد که سبب سازنده مشرق و مغرب^۲ ملاقات را سببی سازد و هذا کفایه. سید المشایخ قطب الزمان امین القلوب جُنید الوقت حُسام الحق والدین ادام الله برکاته سلام و دعا می رساند و سلام و دعای مبارک او از فرزندان و معتقدان تو منقطع نیست، کاردوستی و پیوند بندگان خدا منقطع و ابتر^۳ نباشد، باقی باشد همچون جبین باقی ابدی ایشان که به هیچ عیلتی و مراعاتی از خلقان با غفلت ایشان، دیگر نشود، زیرا ایشان به دست و فرمان خود نیستند و دوستی و مهر ایشان به اشارت حق باشد نه به هوای ایشان. آن دوستی که به هوا و هوس باشد سرد شود و گرم شود همچون هوای این جهان که گاهی تابستان بود و گاهی زمستان؛ اما آن دوستی که از هوا بیرون باشد و به هویت حق باشد سرد و گرم نشود که: لا یزون فیها شمسا ولا زمهیراً لا شرقیة ولا غربیة، اگر غافلان وفا نکنند بنده خدا این گوید: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون. جاوید بر مُلک ایمان و مُلک ارکان مُستدام باد. آمین یا رب العالمین.»

نامه‌یی به تاج الدین وزیر: «زندگی مجلس عالی صاحب اعظم غیاث المظلومین مشهور الآفاق فخر خراسان و عراق مونس الفقرا مربی الفضلا کهف الانام تاج الدولة والدین ادام الله علوه در دولتی بر مذاق آن استحقاق و سعادت لایق آن ایشاق، و عطیتی درخور آن همت و مکفاتی و مجازاتی لایق آن نیت دارد. اقبال ساعد و روزگار مساعد و ایزد عزوجل در کُل مساعی راضی و راعی. عالم الاسرار مطلع است که این داعی پیوسته حقوق احسان سابق و انعام و آبادی بی مر ملک الامرا ادام الله علوه را فراموش نکرده‌ام و یاد دارم و شاکر آن نعمتم، و جاذبه آن الفت هر روز پیوسته‌تر و بیشتر است، و دانم به حقیقت که از آن طرف نیز اعتقاد و اتصال روزافزون، من القلب إلى القلب روزنه و القلوب تتشاهدوا.

... و چنان واجب کند... که داعیه توقان^۴ از هر دو طرف بود، زیرا دوستی با حق و با خلق هرگز از یک جانب نباشد و نبوده است و تصور ندارم. سلام و تحیت از صدق و صفا مطالعه فرماید، آرزومندی و اشتیاق سعادت آن ملاقات

۱. کنیزک: دختر

۲. مقصود از «سبب سازنده مشرق و مغرب» باری تعالی است

۳. ابتر: دم بریده و ناقص

۴. توقان: آرزومند شدن

شریف نه در آن نصابست که عقل کوتاه نظر را از ادراک آن نصیبی تواند بود یا صبر گزین^۱ پای را با دستبرد او پایداری تواند بودن.

در غیب، عجایب است و شبها، آبتن است تا نتایج و آثار آن در عالم ظهور آید، و در دلها شوقها و در سرها سوداها متقاضی آن نتایج اند و جاذباند و لابه کنانند تا آنچه در غیب مکتوم است و شبها بدان آبتن است در وجود و در ظهور آید و مصور شود...»^۲

مقام و منزلت سلطان ولد

سلطان وُلد یا بهاء ولد فرزند جلال الدین محمد مولوی، در خدمت پدر چنان آرج و احترام داشت که خطاب به وی گفت: بهاء الدین، آمدن من به این عالم جهت ظهور تو بود، چه این همه سخنان من قول منست، تو فعل منی»^۳

هنگامی که مولا از این جهان رخت بریست، بهاء الدین نزدیک پنجاه سال داشت، افلاکی در پیرامون فعالیت‌های فرهنگی این مرد گوید: «حضرت ولد بعد از نقل والد خود، سالهای بسیار به صفای تمام عمری راند و سه مجلد مشویات و یک جلد دیوان انشاء فرمود...» (مناقب العارفین، ص ۸۰۹)

نمونه‌نی از اشعار او:

از ما مَطْلَبِ عقل که بی خویش و خرابیم
زیرا که در این سیل همه برده آسیم
امروز نه در بند خطاییم و صوابیم
و ایمن ز غم نأر جحیمیم و عذابیم
صد ساله ره آنسوی سؤالیم و جوابیم
نی همچو شما زنده بخوردیم و بخوابیم

امروز درین میکده ما مَسْتِ سراپیم
امروز نداریم به خود حُکْمُ نه بر کس
از کفر گذشتیم و ز اسلام به کلی
فارغ ز بهشتیم و ز حوران سَمَنِ بر
از قال مگو هیچ، تو ای شیخ و نه از حال
گوید وُلد ای قوم به جان زنده عشقیم

در دایرةالمعارف فارسی در شرح حال سلطان ولد چنین آمده است: سلطان ولد

۱. گزین: گچین، گچی، ساخته شده از گچ و مقصود از «گچین پای» پای سست و ناتوان است.

۲. گنجینه سخن، ص ۳۴۱ تا ۳۴۴

۳. مناقب العارفین، ص ۷۸۵

(شهرت و لقب بهاء‌الدین محمد ۶۲۳-۷۱۲ ه. ق) پسر و از خلفای مولانا جلال‌الدین رومی و از قدمای مشایخ سلسله مولویه بود. در قونیه (از بلاد آسیای صغیر) و دمشق تحصیل کرد و گذشته از آن، صحبت مشایخ و خلفای پدر، مانند برهان محقق، شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی را درک کرد، و مخصوصاً دست ارادت به صلاح‌الدین و حسام‌الدین داد. در زمان حیات پدر، غیر از کسب مقامات روحانی، ظاهراً مسند تدریس داشت و بعد از وفات او نیز، تا حسام‌الدین چلبی زنده بود، مسند شیخی را همچنان به وی باز گذاشت، بعد از وفات حسام‌الدین، عنوان شیخی و خلافت مولویه به وی تعلق یافت. (شعبان ۶۸۳ ه. ق) و وی تا پایان عمر نزدیک سی سال صاحب این مقام بود، و اکثر آداب مولویه در سماع و لباس بدو منسوب است. سلطان ولد آثاری نیز به نظم و نثر دارد که از آن جمله است دیوان قصاید و غزلیات (بعضی از غزلیات وی به اشتباه در دیوان کبیر شمس نیز درج شده است) مثنوی ولدنامه در بیان احوال و مقامات پدرش مولانا جلال‌الدین است، و کتابی به نثر نوشته که موسوم به معارف سلطان ولد، و از نوع فیه مافیه است.

نام سلطان ولد را در بعضی ماخذ احمد نوشته‌اند و این درست نیست، ظاهر آنست که مولانا در نام گذاری او به نام پدر خویش «بهاء‌الدین ولد» نظر داشته است.^۱

یکی از معتقدان و ارادتمندان مولانا جلال‌الدین رومی و خاندان احمد افلاکی او، مردی است بنام شمس‌الدین احمد افلاکی که از نویسندگان متصوف قرن هشتم هجری به شمار می‌رود. وی به تشویق مراد خود، جلال‌الدین عارف چلبی، کتابی در شرح حال مولوی و بهاء‌الدین ولد و صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد تا عارف چلبی ترتیب داد و در ده فصل به نام مناقب العارفين تنظیم نمود و مدت ۲۴ سال یعنی از سال ۷۱۸ هجری تا حدود سال ۷۴۲ هجری به تألیف آن مشغول بود. این اثر نفیس و گرانبه از برکت انشاء سلیس و روانی که دارد از جمله کتب ممتاز فارسی است؛ و حاوی اطلاعات سودمندی درباره مولوی و جانشینان او و نیز شامل فوائد بسیار تاریخی است.

حکایاتی درباره مولوی: از این حکایات که افلاکی در مناقب العارفين آورده، می‌توان به مکارم اخلاقی و نفرت مولانا از مدهانه و تعلق پی برد:

نفرت شدید مولانا از دست بوسی خلق

الحکایه: شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان خاص حضرت بود، چنان روایت کرد که روزی مصحوب^۱ مَلِکُ المَدْرَسین مولانا سراج الدین تتری رحمه الله به تفرّج می رفتیم، از ناگاه^۲ به حضرت مولانا مقابل افتادیم که از دور دور تنها می رفت، ما نیز متابعت او کرده از دور پی او می رفتیم، از ناگاه واپس نظر کرده بندگان خود را دید، فرمود که شما تنها بیابید که من غلبه^۳ را دوست ندارم و همه گریزانی من از خلق، شومی دستبوس و سجده ایشانست، خود هماره از تقبیل^۴ دست و سر نهادن مردم به چد می رنجید و به هر آحادی و نامرادی تواضع عظیم می نمود، بلكِ سجده ها می کرد، بعد از آن حضرت مولانا روانه شد. چون قدری پیشترک رفتیم، در ویرانه‌یی يك چندی سگان بر همدیگر خفته بودند، همانا که سراج الدین تتری فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خوش خفته‌اند و بر همدیگر چسبیده! فرمود که آری، سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی جیفه‌یی^۵ و اِنّا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی؛ و همچنین است حال اهل دنیا، و حال بریشان برین منوال است که می بینی، وقتی که عَرَضی و غرضی در میان نیست، بنده و مُحِبّ یکدیگرند و چون محقری از عَرَضِ دنیا درمیانه درآید، عَرَضِ چندین ساله را به باد دهند و حق ممالحت^۶ را به يك سو نهند، پس اِنْفَاقِ اهل نِفَاقِ نَفَاقی^۷ ندارد و همین مثالست که می بینی.»

خواجه همام تبریزی و سخنگویان نامبردار آذربایجان
همام تبریزی است و در شاعری و غزلسرای پیرو سبک سعدی و معاصر

اوست و در بیان هنر خود می گوید:

همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

۱. همراه - در مصاحبت

۲. از ناگاه: ناگهان

۳. غلبه: ازدحام، جمعیت زیاد

۴. تقبیل: بوسیدن

۵. جیفه: مردار

۶. ممالحت: نمک خوارگی

۷. نفاق: رونق و رواج

دیوان غزلیاتش در حدود دوهزار بیت دارد و منظومهٔ صحبت نامه را که به نام شرف‌الدین هارون، پسر شمس‌الدین محمد، صاحب دیوان جونی ساخته، می‌توان بزرگترین یادگار او دانست.

از غزلیات معروف او یکی این است:

دانی چگونه باشد از عاشقان جدایی؟
سهل است عاشقان را از جان خود بریدن
در دوستی نباید هرگز خلل ز دوری
هر زر که خالص آمد بر یک عیار باشد
چون دیده‌ای که ماند خالی ز روشنایی
لیکن ز روی جانان مشکل بود جدایی
اگر در میان یاران مهری بود خدایی
صدبار گر در آتش آن را بیازمایی^۱

گفتگوی همام با شیخ سعدی

شوخی و هزل و مطایبه نه تنها بین تودهٔ مردم، بلکه بین خواص و خداوندان ادب نیز معمول بود، دولت‌شاه سمرقندی، در «تذکرهٔ الشعرا» از بذله‌گویی سعدی با همام تبریزی چنین یاد می‌کند:

«... و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع، شیخ (یعنی سعدی شیرازی) را درجه‌یی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال، با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله‌گویی، چنانکه گویند که خواجه همام‌الدین تبریزی که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و معاصر شیخ سعدی بوده است، روزی شیخ در تبریز به حمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت در حمام بوده، شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت، خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست؟ شیخ گفت: از خاک پاک شیراز، خواجه همام گفت: عجب حالست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است! شیخ تبسمی کرد و گفت: که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمتر است! خواجه همام از این سخن به هم برآمد و از حمام بدر آمد، شیخ نیز برآمد و به گوشه‌ای نشست، و جوان صاحب جمالی، خواجه همام را چنانکه رسم اکابر است، باد می‌کرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود، و درین حالت خواجه از شیخ پرسید: که سخنها می‌همام را در شیراز می‌خوانند؟ شیخ گفت: بلی شهرتی عظیم دارد. گفت: هیچ یادداری؟ گفت یک بیت یاد دارم، و این بیت برخواند:

در میان من و دلدار همام است حجاب
وقت آنست که این پرده به یک سو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند، در آنکه این مرد شیخ سعدیست، و سوگندش داد که شیخ سعدی نیستی؟ گفت: بلی، خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را به خانه برد و تکلیفهای لطیف می نمود و صحبتهای خوب داشتند.^۱

نمونه‌ای از غزلیات او:

تشان مگر ز روح لطیف آفریده‌اند؟
 جانی دگر ز نور الهی دمیده‌اند
 جانها به ذوق، ساغر می درکشیده‌اند
 آن شیر مادران که به طفلی مکیده‌اند
 از آسمان به منزل دنیا پریده‌اند
 تا در کدام آب و زمین پروریده‌اند
 بگذر ز منزلی که در او جای دشمن است
 کاین غول را چه خون عزیزان به گردن است
 کاخر ترا به عالم علوی نشیمن است
 کو را هوای تربت آن سبز گلشن است
 بنیاد این وجود گر از سنگ و آهن است
 رهواری رود مشو ایمن که توسن^۵ است^۶
 که مبادا ببرد برگ گلی باد نسیم
 مجلس آن نیست که در خواب رود چشم ندیم
 هیچ وقتی نگذشتی ز گلستان از بیم
 مرغ را نغمه داؤد که کردی تعلیم
 نه من آورده‌ام این شیوه که رسمیت قدیم
 دهد انصاف و کند مسئله با ما تسلیم

اینان که آرزوی دل و نور دیده‌اند
 در جسمشان که جان تجل است از لطافتش
 از چشم مست و روی و لب باده رنگشان
 آب حیات بود و نبات و شکر به هم
 مرغان سدره^۲ بهر تماشای این گروه
 در حیرتم از این همه گلهای دلفریب
 این خاک توده، منزل دیوان رهزن است
 مغرور عشوه‌های جهانی و بی‌خبر
 تا کی کنی عمارت این دامگاه دیو
 سیمرغ جان کجا کند از گلخن آشیان
 از منجنیق^۳ دهر شود عاقبت خراب
 در زیر ران حکم تو گر ابلق^۴ زمان
 بلبلان را همه شب خواب نیاید از بیم
 شب مهتاب و گل و بلبل سرمست به هم
 باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی
 اثر عشق نگر، در همه چیزی ورنی
 عشق می‌ورزم و گو خصم ملامت میکن
 گر نمایم به ملامتگر خود، صورت دوست

۱. دولتشاه سمرقندی، تذکره دولتشاه، ص ۲۰۱

۲. سدره: فرشته

۳. یکی از ادوات جنگی قدیم فلاخن

۴. دنیا و گردش روزگار

۵. وحشی

۶. ذبیح اله صفا: از گنج سخن، جلد ۲، ص ۱۷۴ به بعد

امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو بزرگترین شاعر پارسی گوی هند است. پدرش سیف الدین محمود در شهر «کش» رئیس قبیله بود و ظاهراً در شمار امرای بلخ به شمار می‌رفته، که در حمله چنگیز ناچار به هندوستان مهاجرت کرده و در دربار سلطان محمد تغلق، شغلی دیوانی به دست آورده است، تولد امیرخسرو به سال ۶۵۱ قمری در شهر «پیتالی» اتفاق افتاد.

امیرخسرو مانند پدر خود اهل فضل و مطالعه بود، از آغاز جوانی به سرودن اشعار پرداخت و ظاهراً در کثرت اشعار و آثار منظوم، شاعری کم نظیر است؛ اقامتگاه او شهر دهلوی بود و نزد سلاطین آن ولایت، مقام و منزلتی داشته است. امیرخسرو را باید در شمار شاعران صوفی مسلک هند به شمار آورد. مرشد او شیخ نظام‌الدین اولیاء بود، و در عالم شعر نیز از شعرای نامی ایران چون سنایی و نظامی و خاقانی پیروی می‌کرد و مدعی بود که پیرو سبک استاد سخن سعدی شیرازی است:

«جلد سخنم دارد، شیرازه شیرازی»

ولی صاحب‌نظران را عقیده براین است که امیرخسرو صاحب سبکی است معروف به سبک هندی؛ و در شمار بزرگترین شعرای پارسی گوی هندوستان است؛ او علاوه بر زبان فارسی، در زبانهای عربی و ترکی و سانسکریت تسلط داشته و غیر از شعر و ادبیات در موسیقی و آوازهای هندی و فارسی نیز دست داشته و آهنگهایی ساخته است؛ گاهی بعضی قصائد را با تغزلی زیبا و دلنشین آغاز می‌کند:

صیا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد
 زمین را سبزه در دیبا و گل در پرنیان گیرد
 جهد از چشمه موج آب و لرزان در زمین افتد
 زنده بر لاله باد تند و آتش در زبان گیرد
 زبان از گفتن آتش نسوزد، لیکن از سوسن
 حدیث لاله گوید، ترسم آتش در جهان گیرد
 تماشا کن که چون بگرفت لاله کوه را دامن
 کسی کو تیغ بی‌موجب کشد خورش چنان گیرد
 زیاد غنچه مرغان را نوابسته شود تا گل
 بسازد برده نوروز و بلبل خود همان گیرد

امیرخسرو مانند خاقانی، قصایدی دراز دارد و یکی از آنها چنین آغاز می‌شود:

دلم طفلست و پیر عشق استاد زبان دانش
 سواد اوج سبقی^۱ و مسکنت گنج دستانش
 در طی قصیده‌ای به مطلع زیر نمونه‌یی از، اندیشه‌های عرفانی شاعر نیز به چشم
 می‌خورد:

مشو بینا به چشم سر، که نارد دید، خود را هم
 بدیل بین تا ببینی هر چه خواهی ماه تابانش

در غزل‌های امیر خسرو، مفاهیم عمیق اجتماعی و مضامین بدیع و ابتکاری دیده نمی‌شود، بلکه او نیز از دیدار و هجران یار و زلف کمند انداز و سیل اشک و دیگر تعبیرات عاشقانه سخن به میان آورده است.

دیوان این شاعر، حاوی پنج قسمت است: ۱- تحفة الصغر، که شامل اشعار دوران جوانی است. ۲- وسط‌الحویة، که اشعار دوره بیست تاسی سالگی، اوست. ۳- قرۃ الکمال، که در حدود چهل سالگی سروده و از سوانح و اتفاقات زندگی خود سخن به میان آورده و از شاعران نامی ایران یاد کرده است. ۴- بقیه نقیه، که آخرین آثار شاعر است؛ علاوه بر این، امیر خسرو به تقلید نظامی گنجوی، پنج مثنوی از خود به یادگار گذاشته است:

- ۱- مطلع انوار، که مقابل مخزن الاسرار نظامی و شامل اشعار دینی، و اخلاقی است.
- ۲- شیرین و خسرو، مقابل خسرو و شیرین نظامی.
- ۳- مجنون و لیلی، مقابل لیلی و مجنون؛ و این سه مثنوی را در سال ۶۹۸ سروده است.

۴- آینه سکندری، مقابل اسکندرنامه نظامی که در ۶۶۹ به رشته نظم درآورده.

۵- هشت بهشت، مقابل هفت پیکر نظامی که در سال ۷۰۱ آن را به پایان رسانیده.

خمسه امیر خسرو، جمعاً هجده هزار بیت دارد. علاوه بر این پنج مثنوی، آثار دیگری مانند: قرآن السعدین (۵۶۸۸ ق.) و: نُه سپهر (۵۷۱۸ ق.) و تاج الفتوح (حدود ۵۶۹۰ ق.) و افضل الفوائد، اعجاز خسروی، تغلق نامه، خزائن الفتوح، مناقب هند و تاریخ دهلی از او باقی مانده است.

خمسه را، که قریب هیجده هزار بیت دارد، در مدت سه سال به نظم کشیده و با تمام کوششی که در پیروی از سبک شیوای نظامی گنجوی به خرج داده، هرگز به پای مقتدای خود نرسیده است.^۱

عراقی

فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی یکی از شعرای قرن هفتم هجری است. در پیرامون شرح زندگانی او، اشاراتی در کتاب تذکره صوفیان و شاعران، به خصوص در نفحات الانس

فخرالدین ابراهیم
همدانی

جامی و مجالس العُشاق حسین بایقرا می توان یافت؛ ولی چون معاصران وی درباره او چیزی نوشته اند آنچه را که در این گونه کتب می بینیم باید با قید احتیاط تلقی کنیم. از متن اشعار و غزلیات خود او که غالباً از مقوله معانی عاشقانه است، مطلب مهمی از احوال گوینده به دست نمی آید، او را می توان يك قلندر تمام عیار دانست که به کلی در بند نام و مقام خود نبوده و هر صورت یا موجود نیک و جمیل را آینه ای از طلعت دوست دانسته و در آن عکسی از جمال مطلق می دیده است. چنانکه یکی از تذکره نویسان می گوید: «در طبیعت او فقط عشق را دست استیلا بود.»

به طوری که از دیباجه کلیات عراقی که به کوشش سعید نفیسی چاپ شده، برمی آید: «شیخ عراقی از اعزّه عراق و مشاهیر آفاق بود و در هفده سالگی افاذه علوم نموده، تحت تاثیر عشق و عاشقی از همدان که مولد اوست به هند رفته است؛ موجب رفتن او به هند این بود که جمعی از قلندران به همدان فرود آمدند، در میان ایشان جوانی صاحب جمال بود که عراقی را مجذوب و مفتون خود ساخت، چون از آنجا بازگشتند، عراقی را تاب توقف نماند و از پی ایشان به هندوستان رفت؛ در مولتان به شاگردی بهاء الدین زکریا نایل گردید؛ بعد از ورود در آن جایگاه، او را التزام چله بفرمود که يك اربعین «چهل روز» باید عزلت پیشه کند و به مراقبت و تفکر پردازد؛ لیکن در همین روز، دیگر درویشان نزد شیخ به شکایت آمدند و گفتند: عراقی به جای سکوت و تفکر، به سرودن غزلی که خود ساخته مشغول است و آن را در چند روز به تمام مطربان شهر آموخته و اکنون در همه میکده ها با چنگ و چغانه می سرایند؛ و آن غزل که یکی از اشعار بسیار معروف عراقی است این است:

نخستین باده کاندرا جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
به عالم هر کجا درد و غمی بود	به هم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشان فاش	عراقی را چرا بدنام کردند؟
به خود گفتند آرنی لن ترانی	به موسی نام عرض الهام کردند
نهان با محرمی گفتند رازی	جهانی را از این اعلام کردند

وقتی که شیخ بهاء الدین، بیت آخر را شنید گفت: عراقی را کار تمام شد، پس او را نزد خود طلبید و گفت: «عراقی! مناجات در خرابات می کنی؟ بیرون آی! پس چون بیرون آمد شیخ خرقة خود را بر دوش او افکند و او خود را بر زمین افکند و سر در قدم شیخ نهاد؛ شیخ وی را از خاک برداشت و پس از آن دختر خود را نیز به عقد وی درآورد که از او پسری آمد و به کبیرالدین موسوم گشت.

۲۵ سال سپری شد، و شیخ بهاء الدین وفات یافت در حالیکه عراقی را جانشین خود ساخته بود. دیگر درویشان از این رهگذر بر او حسد بردند و نزد پادشاه وقت از عراقی شکایت کردند و او را به اعمال خلاف شرع متهم ساختند؛ و او نیز چون حال را چنین دید از هندوستان مراجعت کرده و به مکه و مدینه شتافت و از آنجا به آسیای صغیر مسافرت فرمود؛ در قونیه، مجلس درس شیخ صدرالدین قونیوی معروف را دریافت که کتاب *فصوص الحکم* شیخ *مُحی الدین* عربی را تدریس می کرد. در همانجا معروفترین کتاب منثور خود را موسوم به *لُغات* تألیف و تقدیم شیخ اوحدالدین کرمانی کرد؛ شیخ آن را بیسندید و تحسین فرمود. سپس به جانب روم سفر کرده و در «قونو» از بلاد روم با مولانا جلال الدین محمد رومی و شیخ صدرالدین قونوی صحبت داشته، و همگی اوقات با خرقة زهد و تقوا و عمامة فضل و فتوا، باده عشق و محبت پیموده و شیفته حسن و ملاحظت بوده، تا به حدی که در بازار کفّاشان به حکم عاشقی، لوای اقامت افراخته و با طعن و ملامت، ساخته:

آن عاشقِ مستِ لالِبابی کز عشقِ دمی نبود خالی
سجاده به دوش، سبجه^۱ در دست می گشت به کوی عشق پیوست
عشق است حیات جاودانی بی عشق مباد، زندگانی

عراقی به هر شهر و دیاری که قدم می گذاشت، به علت بی اعتنائی به حدود و قیود متعارف زمان و ناچیز انگاشتن مقررات جاری، مورد توجه خاص و عام، به خصوص مردم نکته سنج قرار می گرفت. در دوران اقامت در روم (آسیای صغیر یا ترکیه امروزی) عده یی از مردم و رجال آن سرزمین در حلقه یاران و ارادتمندان او وارد شدند.^۲

چنانکه معروف است معین الدین پروانه، شاگرد و مرید عراقی بود و گویند برای او خانقاهی در «توقات» بنا کرد و او را به محبتها و انعام خود مخصوص ساخت؛ بعد از وفات او عراقی از قونیه به مصر رفت.

گویند برغم سعایت معاندان، سلطان مصر، او را پذیرفت و شیخ الشیوخ مصر گردانید، پس از آنجا به شام رفت و در آنجا هم به خوبی مقدم او را پذیرفتند، و هم در آنجا پس از شش ماه اقامت، پسرش کبیرالدین از هندوستان به وی ملحق گردید.^۱
فخرالدین عراقی معاصر مولانا جلال الدین رومی است. «منقول است کمال احرار، شیخ محمود نجار، رحمة الله علیه، روایت کرد که روزی در مدرسه مبارکه، سماع عظیم

۱. تسبیح

۲. لغت نامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۹ «ف. فرازی» ص ۷۴.

بود و شیخ فخرالدین عراقی، که از عارفان زمان بود، در آن ساعت حالتی کرد، خرقه و جبه‌اش افتاده می‌گشت و بانگها می‌کرد، همانا که حضرت مولانا در گوشه دیگر سماع می‌کرد و خدمت مولانا اکمل‌الدین طیب با جمیع علما نگاهداشت می‌کردند؛ بعد از آن، مولانا اکمل‌الدین به اجازت آن حضرت و معین‌الدین پروانه، شیخ فخرالدین را به جانب توقاة دعوت کرد، خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود و در آن جایگه، شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدرسه حاضر شدی و دایماً از عظمت مولانا بازگفتی و آنها زدی و گفتی که: «او را هیچکس کمابنفی ادراک نکرد و در عالم غریب آمد و غریب رفت و جهان چند روزی که به ما روی نمود، آنچنان زود سپری شد که ندانستیم که بود.»^۱

پیداست اینکه در مقدمه دیوان نوشته‌اند که معین‌الدین پروانه برای وی خانقاهی در توقاة ساخته، پس از این واقعه بوده است و پس از مرگ مولانا، عراقی به مدرسه وی می‌رفته و از نابود شدن او دریغ می‌خورده است.^۲

مولانا جلال‌الدین رومی، خداوند تصوف، در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ در بلخ تولد یافته و در پنج جمادی‌الآخر ۶۷۲ در گذشته، یعنی شانزده سال و شش ماه و سیزده روز پس از او، عراقی در گذشته است و این مطلب کاملاً درست است. مرگ مولانا بر خاص و عام، مخصوصاً بر مریدان او سخت گران آمد.

رابطه معنوی
عراقی با مولانا

«... تا به چهلم مولانا، پادشاهان و وزیران، سوار نگردیدند و در صد روز علی‌التوالی همه امرا و فقرا علیحده مراسم عزای مخصوص که با ساز و آواز توأم بود برپا ساختند، چنانکه در آن دوران شی در «عرس» مراسم جشن پروانه، ملک‌الادبا امیر بدرالدین یحیی، تغمده‌الله، در سماع گرم گردیده بود و جامها را بر خود چاک زده، این رباعی بگفت:

کو دیده که در غم تو غمناک نشد یا جیب^۳ که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بر وی تو، که از پشت زمین مانند تویی در شکم خاک نشد
در مرگ مولانا، کلیه دوستان و نزدیکان و ارباب ذوق و شاعران شرکت جستند و هر

۱. کلیات عراقی، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات سنائی، ص ۲۵.

۲. همان کتاب، ص ۲۵.

۳. گریبان، یخه «یقه»

يك به صورتی اظهار درد و بیتابی می کردند، یکی از درویشان در مرگ آن بزرگوار، این رباعی را گفته و می گریست:

ای خاک، ز درد دل نمی یارم گفت کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
 کام دل عالمی فتادت در دام دل بند خلاقیتی، در آغوش تو خفت
 از این جا پیداست که در تغریت مولانا جزو بزرگان قونیه که حاضر بوده اند،
 فخرالدین عراقی هم بوده است.^۱

در مورد مرگ عراقی می گویند: حضرت شیخ هشتم ذوالقعدة قمری (۲۳ نوامبر ۱۲۸۹) در سرزمین شام، فرزند و اصحاب خود را به وصایای لایق سرافراز گردانید و به دیار بقا بخرامید در وقت نزع این رباعی می خواند:

در سابق، چون قرار عالم دادند مانا که نه بر مُراد آدم دادند
 زان قاعده و قرار کانروز افتاد نه بیش به کس وعده و نی کم دادند^۲
 عمرش ۸۲ سال بود، «قبر وی در صالحای دمشق» پشت مرقد با نور و صفای شیخ
 مُحیی الدین عربی واقع و قبر کبیرالدین مولتانی فرزندش در جنب وی، و همانجا، قبر
 شیخ اوحدالدین کرمانی است.

چون عراقی، مورد توجه خاص و عام بود، راجع به تاریخ رحلت او اشعاری سروده اند، از جمله مؤلف خزینه الاصفیا می گوید:

شد عراقی، چون از این عالم به خُلد سال وصل آن شه والامکان
 «آفتاب حسن مولی» کن رقم «شاعر محبوب مهدی» هم بخوان
 قطعه دیگر:

عراقی چون زدنیار رخت بر بست به اهل دهر گفت: هذا فراقی
 به تاریخ وصالش «محترم» گو دگر «سلطان ولی عالی عراقی»
 «آفتاب حسن مولی» و «شاعر محبوب مهدی» و «محترم» و «سلطان ولی عالی
 عراقی» به حساب جَمَل ۶۸۸ می شود. در کتاب میخانه عمر وی ۸۸ سال و در
 سفینه الاولیا رحلت وی در ۸۸۸ و عمر وی ۸۲ سال آمده و نظر دوم بیشتر مقرون به
 حقیقت است.

۱. همان کتاب، ص ۲۶ و ۲۷.

۲. لغت نامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۹ «ف. فرازی» صفحه ۷۴.

مختصات شعر عراقی

سعید نفیسی می‌نویسد: «درشش ماهی که مشغول تهیه متن این کتاب و چاپ نخست آن بودم، هر روز و هر شب لذتی خاص از بیان شورانگیز و پرسوز عاشقانه فخرالدین عراقی بردم که می‌رس. یقین دارم که خوانندگان در این حُظوظ با من انباز خواهند شد: من در زبان فارسی شاعری را نمی‌شناسم که مانند فخرالدین عراقی در بیان عشق (خواه مجازی باشد، خواه حقیقی) تا این اندازه دلیر و بی‌باک و بی‌پروا و بلند پرواز بوده باشد: حتی در ادبیات زبانهای دیگر، تا این اندازه بلند پروازی در بیان عشق دیده نشده است. آن شیفتگی و آشفتگی عاشقانه که در شرح حال وی نوشته‌اند، همه جا در اشعار وی به منتهی درجه، صریح و آشکار است. عاشق پیشگان معروف زبان فارسی مانند سعدی و حافظ و وحشی که سرآمد داستان‌سرایان عشق و دلدادگی هستند، باز در صراحت گفتار و اوج بیان به عراقی نمی‌رسند: خمریات وی نیز که البته از مغازلات او کمتر است، پایه بسیار بلند دارد و شاهکارهای «آناکرتون» شاعر معروف یونان قدیم و «ایونواس» سراینده مشهور عرب و «ابن الفارض» شاعر بزرگ مصری را به یاد می‌آورد. متن کتاب لمعات را در این مجلد گنجانیده‌ام، زیرا که یکی از شاهکارهای بلند نثر فارسی است و بر این کتاب شروح متعدد نوشته‌اند.

برخی از ظاهر‌بندان کوشیده‌اند که برخی از سخنان صوفیان را تأویل و تعبیر کنند و شروحنی بر گفتار ایشان به همین نیت نوشته‌اند؛ به همین جهت در نظر حقیقت بینان و کسانی که به بلندی این افکار پی برده‌اند این شرح‌ها و پرده‌پوشی‌ها ضرورتی ندارد؛ به همین دلیل من رجوع به این لمعات و بازگو کردن سخنان این شارحان را ضرور ندیدم و آگاهان، خود از همان ظاهر سخنان عراقی در لمعات، مجرد از حشو و زائد و آنچه‌آنکه عراقی خود اندیشیده، انتشار داده‌ام.

فخرالدین عراقی در غزل عاشقانه شورانگیز، قطعاً یکی از بزرگان زبان فارسی است... و برخی از شعرا بر غزل او مُخمس سروده‌اند، از آنجمله است این مخمس که بر یکی از معروفترین غزلیات اوست:

مِه مَن نقاب بگشا ز جمال کبریایی که بُتان فرو گذارند اساس خودنمایی
 شده انتظارم از حد، چه شود ز در درآیی ز دو دیده خون فشام زغمت شب جدایی

چه کنم! که هست اینها گلِ باغِ آشنایی

جو کمال حسن مطلق که ز عشق بی نیازست
 دل مُبتلای محمود به طُرهٔ ایازست
 که مدار شوخ چشمان به کرشمه است و ناز است
 در گُلستانِ چشم ز چه رو همیشه بازست!
 به امید آنکه شاید تو به چشم من در آیی
 ز حدیثِ لعل گاهی ز ندَم ره دل و دین
 ز ندَم به تیر مژگان، گُشَدَم به غَمزهٔ کین
 که گُشند عاشقی را که تو عاشقم چربی
 چو به سیر باغ، سِر و قِدِ خود عیان نماید
 ز غذار لاله گونش چمن آرغوان نماید
 رُخ خود پی نظاره چو به گُلستان نماید
 مژه‌ها و چشم شوخش به نظر چنان نماید
 که میان سُنبلستان چَرَد آهوی ختایی
 چه شود که مطرب آید به سماع ذکر یاختی
 کد التفات ساقی سوی بزم ما بیایی
 ز فراغ چون ننالَم من دلشکسته چون دنی
 غم عشق را دوا بی نَبُود بجز نی و می
 که بسوخت بند بندَم ز حرارت جدایی
 ننگشود عقده دل، نه ز شیخ نَز برهنم
 نه ز دیر طُرفِ بستم نه ز کعبه و نه ز ایمن
 جو نصیب عاشق آمد ز ازل فضای گُلخن^۱
 سِرِ بَرگِ گل ندارم به چه رو روم به گلشن
 که شنیده‌ام ز گُلها همه بوی بیوفایی^۲
 چو بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم
 ره حسن و عشق یکسر به نیاز و ناز دیدم
 ز جهانیان گروهی بَرَه مَجاز دیدم
 به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
 چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
 ز حدودِ پاک گشتم به قِدَم رهم ندادند
 ز وجود هم گذشتم بعدم رهم ندادند
 به کشت سجده بردم به صَنَم رهم ندادند
 به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
 که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی
 به حرم صلاهی هاتف به حکایت اندر آمد
 در دیر می‌زدَم من که ندا ز در درآمد
 به نو مزده باد ای دل که شَبِ غَمّت سرآمد
 که در آ، در آ، عراقی که تو هم از آن مایی

۱. تون حمام

۲. کلیات عراقی، پیشین، ص ۴۱، دیباچه

نمونه‌ای از نثر لمعات فخرالدین عراقی

لمعه هشتم: محبوب یا در آینه صورت، رخ نماید، یا در آینه معنی، یا در ورای صورت و معنی، اگر جمال را بر نظر مُجِبِّ در کسوت صورت جلوه دهد، مُحِبُّ از شهود لذت تواند یافت و از ملاحظه، قَوْتُ تواند گرفت، خود این جا سرّ «رَأَيْتَ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» با او گوید: «فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَمُوجَّهٌ لِلَّهِ» چه معنی داود؟ اللّهُ نُوْرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» با او در میان نهد، که بیت:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌یی هر چه هستی تویی
در چشم من آید و در او نگرید، تا معلوم کنید که عاشق چرا گفت؟
رباعی:

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان؟ جمله جهان صورت اوست
هر صورت خوب و معنی پاکیزه کُنْدَرِ نَظَرِ مَن آید، آن صورت اوست^۱

لمعه چهاردهم: محب و محبوب را يك دایره فرض کن، خطی به دو نیم کرده باشد، بر شکل دو کمان ظاهر شود، اگر این خط که می‌نماید که هست و نیست، وقت منازله از میان طرح شود، دایره چنان که هست یکی نماید، سر قاب قوسین پیدا آید.
قطعه:

می‌نماید که هست و نیست جهان جز خطی در میان نور ظلم
گر بخوانی تو این خط موهوم بشناسی جُودِش را ز عدم
هر که این خط را بخواند بداند که :

مصراع: همه هیچند هیچ، اوست که اوست

اما اینجا حرفی است: بدانکه اگر چه خط از میان محو شود، صورت دایره چنان نشود که اول بود، حکم خط زایل نگرده، اگر چه زایل شود، اثرش باقی ماند:
بیت:

خیالِ کَرِّ مَبَرِّ اینجا و بشناس هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست
زیرا که وحدانیت که از اتحاد و دوگانگی حاصل آید، فردا نیتش نگذارد که سرآورده احدیت گردد... احدیت از روی اسمای احدیت کثرت تواند بود و از روی ذات احدیت

عین، و در هر دو صورت اسم، از او واحد آید آخذ در اسماء همچنان ساری است که واحد در اعداد، که اگر واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر نشود.

قطعه:

گر جمله تویی جهان همه چیست؟ و هر هیچ نیم، پس این فغان چیست؟
هم جمله تویی و هم همه تو آن چیست که غیرتست آن چیست؟
چون هست یقین که نیست جز تو آوازه این همه گمان چیست؟

وحدت او از وحدت او توان شناخت، زیرا که تو یکی، و آن را ندانی، جز بدان یکی، پس نفس، خود را شناخته باشد و تو و او در میان نه.

توحید تو بدین حرف درست می شود و کم کسی داند و بدانکه «افرادالاعداد فی الواحد واحد»

بیت:

یکی اندر یکی، یکی باشد نه فراوان، نه اندکی باشد
و از این حرف، توحید ثابت می شود و کم کسی داند.
نمونه‌یی از اشعار دیوان او:

طَرَبِ ای دل، که نوبهار آمد از صبا بوی زلفِ یار آمد
هان نظاره که گل جمال نمود هین تماشا که نوبهار آمد
گل سوی فاخته اشارت کرد: هین نوایی که وقت کار آمد
در رخ او جمال یار بین که گل از یار یادگار آمد
به تماشای باغ و بوستان شو که چمن خُلِدِ آشکار آمد
از صبا حالِ کویِ یار بپُرس که سحرگاه از آن دیار آمد
بر درِ یارِ ما گذشت نسیم زان گل افشان و مُشکبار آمد
تا صبا زان چمن گل افشان شد چون من از ضعف بی قرار آمد
دید چون عنده لب ضعف نسیم به عبادت به مرغزار آمد
بلبل از شوق، گُل چنان نالید که گل از وجد جانسپار آمد
های و هوئی فتاد در گلزار ناله عاشقان زار آمد
گل مگر جلوه می کند در باغ؟ کز چمن ناله هراز آمد
زرفشان می کند گل صد برگ کش صبا دوش در کنار آمد

گل زرافشان اگر کند چه عجب؟ کز شمالش بسی یسار آمد^۱

اوحدی مراغه‌ای
اوحدی شاعری است بلی و مردم‌گرا، که با صراحت و بدون مجامله، پرده از روی مفاسد اجتماعی و اخلاقی مردم، در عهد ایلخانان مغول برمی‌گیرد و ضمن اشعاری ساده و دلنشین، ایمان و علاقه فراوان خود را به حل مشکلات و انحرافات اخلاقی نسل جوان نشان می‌دهد.

وی پس از فراگرفتن علوم مقدماتی در اصفهان، ضمن سیر و سیاحت در بلاد مختلف به تکمیل دانشها و اطلاعات خود پرداخت. بطوری که از اشعارش برمی‌آید، وی از بصره و دارالسلام (بغداد) و دمشق و سلطانیه و طاق کسری و عراق و قم و کربلا و نجف و همدان دیدن کرده است و بعید نیست که سوریه و عربستان را نیز سیر و سیاحت کرده باشد؛ وی پایان زندگی خود را در آذربایجان گذرانیده و در مراغه پایتخت ایلخانان مغول رحل اقامت افکنده است.

درخشانترین روزگار شهرت اوحدی، در سلطنت ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶) آخرین ایلخان مغول بود، اوحدی، این پادشاه و وزیر فضیلت‌پرور او غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله را در اشعار خود ستوده و مثنوی جام جم را به سال ۷۳۳ به رشته نظم درآورده است:

چون اوحدی مدتی در اصفهان اقامت گزیده است، بعضی او را اوحدی اصفهانی نیز نامیده‌اند؛ وی از اوحدی کرمانی کسب دانش کرده و دیوانش مشتمل بر پانزده هزار بیت از قصائد و غزلیات و قطعات و ترجیعات است؛ بطور کلی، اشعارش در عرفان و مسائل اخلاقی و اجتماعی است؛ مثنوی جام جم را که به سبک حدیقه حکیم سنایی سروده، مشتمل بر پنج هزار بیت و حاوی لطائف شعر و معارف صوفیه است.

از منظومات او، مثنوی ده نامه یا منطق العُشَاق است که آن را به نام وجیه‌الدین شاه، نوه خواجه نصیرالدین طوسی ساخته و خود به این معنی اشاره کرده است:

وجیه دولت و دین، شاه یوسف که دارد رتبت پنجاه یوسف

نصیرالدین طوسی را نبیره که عقل از فطنت^۱ او گشت خیره
 اوحدی در مثنوی جام جم که مشتمل بر پنج هزار بیت است، ضمن تعالیم اخلاقی،
 زمامداران و زورمندان را نیز به وظایف سیاسی و اجتماعی خود، واقف گردانیده است:
 ای که بر مُلك و مملکت شاهی عدل کن گر ز ایزد آگاهی
 عدل بی علم، بیخ و بر نکند حکم بی عدل و علم، اثر نکند
 شاه کو عدل و داد پیشه کند پادشاهیش بیخ و ریشه کند
 بر قوی پنجه، دست کین مگشای بر ضعیف و زبون کمین مگشای
 رفت کسری ز خط شهر به دشت با سواران ز هر طرف می گشت
 گلشنی دید تازه و خندان تر و نازک چو خط دلبدان
 پُر زنارنج و نار باغی خوش زیر هر برگ او چراغی خوش
 گفت آب از کدام جویستش که بدینگونه رنگ و بوستش
 باغبانش ز دور ناظر بود داد پاسخ که نیک حاضر بود
 گفت عدل تو داد آب او را زان نبیند کسی خراب او را

چنانکه اشاره شد، اوحدی مانند عنصری و فرخی و بسیاری دیگر از شعرا در فکر
 تأمین سعادت و کامرانی خود نبود، بلکه برخلاف اکثریت قریب به اتفاق شعرا، خود را در
 مقابل جامعه، مسؤول می شمرد، به همین مناسبت در زمینه های مختلف اخلاقی، تربیتی و
 اجتماعی به پدران و مادران و زمامداران و مسئولان امور کشوری تعالیم و اندرزهای جالبی
 داده است، فی المثل در مورد تربیت فرزندان، خطاب به پدرانی که طالب سعادت و
 نیکبختی اولاد خود هستند، می گوید: تنها به تعلیم و تربیت فرزندان قناعت نکنید، بلکه
 آنها را به تحمل سختی عادت دهید، و با مشکلات و محرومیت های گوناگون زندگی آشنا
 سازید:

شرم دار، ای پدر ز فرزندان ناپسندیده هیچ مپسندان
 با پسر قول زشت و فحش مگوی تا نگردد لثیم و فاحشه گوی
 بچه خویش را به ناز مدار نظرش هم ز کار باز مدار
 چون به خواری برآید و سختی نکشد محنت او ز بدبختی
 در جای دیگر، در پیرامون محافظت فرزندان از خطر نزدیکی و معاشرت با ناکسان
 و عناصر فاسد چنین تعلیم می دهد:

ای پدر، خود پز این سرشته تو
 حارس بوستان، در خانه
 هم به علم خودش بده پندی
 باغ بین، راجه غم که شاخ شکست
 نقد خود را به دست کس مسپار
 طفل را نیست بهتر از دایه
 ... گر نگه داشتیش گنج بری
 کشته تُست، اگر گُلست از خار
 ... ساده رخ نزد، آنکه خویشش نیست
 مرد بی ریش و دختر خانه
 بشنایش چه می بری چون بَط
 کُودک خویش را برهنه در آب
 گر تو دانسته ای بیاموزش
 ... هر که او را درست باشد پس

تو بهی باغبان کشته تو
 سر خر به که پای بیگانه
 که نداری جزین پس افکندی
 باغبان راست غُصه ای گر هست
 که پشیمان شوی در آخر کار
 کبک داند نهفتن خایه^۱
 ورنه زحمت کشی و رنج بری
 کشته خویش را تو خوار مدار
 شب چرا می رود که ریشش نیست
 نیستند از حساب، بیگانه
 دانش آموزش و فصاحت و خط
 چه کنی پیش بنگیان خراب
 ورنه، بگذار و بد مکن روزش
 نرود در قفای کُودک کس^۲

از اشعار بالا، به خوبی محیط فاسد اجتماعی ایران در اواخر عهد مغول و انحطاط اخلاقی بعضی از مردم و خطراتی که نوجوانان و نوآموزان را تهدید می کرد آشکار می شود.

اوحدی پیروزی و موفقیت را، حاصل و نتیجه سعی و تلاش آدمیان می داند و با صراحت می گوید:

همه محرومی از نَجسْتَن تست
 بنده رنج باش و راحت بین
 مَنشان دیگ بَجستجو از جوش
 تن به دود چراغ و بیخوابی
 در مقام و منزلت علم و ارزش اجتماعی آن می گوید:
 بر سپهر او برد روانت را
 مرد نادان ز مردمی دور است

۱. خایه: تخم

۲. بط: مرغابی

۳. دیوان اوحدی، پیشین، ص ۵۶۷.

... نیست آب حیات جز دانش
هر که این آب خورد باقی ماند
دین بدانش بلند نام شود
دین بی علم کی تمام شود
جام جم

مقام و موقعیت زنان به نظر اوحدی مراغه‌ای

اوحدی، که شاعری مردم‌گرا و آشنا به مسائل و مشکلات اجتماعی دوران خویش است، در مورد موقعیت اجتماعی زنان و مردان و مناسبات اخلاقی، جنسی و اقتصادی آنان با یکدیگر و حدود و قیودی که هر زن و مرد شرافتمندی باید در زندگی زناشویی رعایت نماید، شرح جالبی به رشته نظم کشیده و در مورد رفتار زنان و مردان با یکدیگر نیز قضاوتی عادلانه کرده و آنان را به صفا و صمیمیت و همکاری دعوت کرده است.

اوحدی با صراحت و صداقتی کم‌نظیر به مردان می‌گسار، بی‌قید، آمرده‌باز، تنبل و تن‌آسانی که پس از زناشویی به مسؤولیتهای خطیری که بر عهده دارند بی‌اعتنا و بی‌قیدند، اعلام خطر می‌کند و سرنوشت شوم آنان را استادانه مجسم می‌سازد:

چون شود منزل و وطن معمور
بی‌زن و خادمی نگیرد نور
زن دوشیزه خواه، نیک‌نژاد
تا تو را بیند و شود به تو شاد
... اصل‌درزن، سیداد^۱ و مستوری است
و گرش این‌دو نیست «دستوری»^۲ است
چونکه پیوند^۳ شد به نازش‌دار
بر سر خانه سرفرازش‌دار
تو درایی ز در، سلامش کن
او در آید تو احترامش کن
صاحب رخت و چیز، دار او را
پیش مردم عزیزدار او را
با زن خوشتن دو کیسه مباحش
و آنچه دارد به سوی خود متراش
زن چو داری، مرو بی زن غیر
چون روی در زنت نماند خیر
هر چه کاری همان درود توان
در زیانکارگی چه سود توان
زن کنی داد زن بیاید داد
دل در افتاد تن بیاید داد
چند در شهر، روز، می خوردن
شب خرابی و چنگ و قی کردن

۱. راستی

۲. دستوری، زن‌فاحشه

۳. عقد زناشویی

زن از این خانه چون بدر نرود
 بی می و نقل و کاس و جامی نیست
 و آنچه اصل است^۳ در میان نبود
 خانه خود مده به باد ای مرد
 بعد از آن بنده و ضیاع و عقار
 چه شناسد که نحو و منطق چیست؟
 دختران را به زر عروسی کن
 جام جم

... کدخدایی^۱ چنین بسر نرود
 در سفر خواجه بی غلامی^۲ نیست
 پیش خاتون جز آب و نان نبود
 این نه عدل است و داد، ای مرد
 زن کنی خانه باید و پس کار
 طفل کوچک چو بهر نان بگریست
 پسران را قبای روسی کن

در جای دیگر اوحدی متقابلاً به وظایف اخلاقی بانوان، یعنی کدبانویی و پارسایی و

صرفه جویی و خویشتن داری اشاره می کند:

زن به چشم تو گر چه خوب شود
 زن مستوره^۵ شمع خانه بود
 پارسا، مرد را، سرافرازد
 چون تهی کرد سفره و کوزه
 پیش قاضی برد که مهر بده
 زن پرهیزکار طاعت دوست
 زن ناپارسا شکنج دلست
 زن بد را قلم به دست مده
 به جدائیش چند روز بساز
 ... راز خود بر زن آشکار مکن
 گر بجوی خرج سازی از مالش

زشت باشد که خانه روب^۴ شود
 زن شوخ^۶ آفت زمانه بود
 زن ناپارسا، براندازد
 دست یازد به چادر و موزه^۷
 به خوشی نیستت به قهر بده
 با تو چون مغز باشد اندر پوست
 زود دفعش بکن که رنج دلست
 دست خود را قلم کنی زان به
 چند شب نیز طاق و جفت میاز
 خانه را بر زنان حصار^۸ مکن
 نرهی تا تو باشی، از قالش^۹

۱. اداره خانواده

۲. امرد

۳. عشق و مناسبات جنسی و صفا و صمیمیت

۴. مُشرف، ولخرج

۵. عقیف، پاکدامن

۶. بی حیا

۷. کفش

۸. زندان

۹. اظهار کردن و اعتراض کردن

زن بد را نگاه نتوان داشت نیک زن را تباه نتوان داشت
جام جم

زن نامطلوب و منحرف

در اشعار زیر، اوحدی با صراحت تمام و بدون پرده پوشی خصوصیات یک زن منحرف و فاسد را در هفت قرن پیش توصیف می کند و از سر اندرز و خیرخواهی و برای حفظ آرامش و نظام اجتماعی، زنان را به عفت و خویشمن داری تبلیغ و تحریص می نماید:

مکن ای شاهد شگر پاره
یا مگرد آشنای و شوی مکن
زشت باشد که همچو بوالهوسان
سر بازی و پای زقاصی
زلف بشکستن و نهادن خال
ایزدت داد حسن و زیبایی
سیر زن طاعتی بزرگ بود
سقف و دیوار و چادر و پرده
پرده در پیش رخ چه می بندی
از چنین حرص و آز، دوری به
چون شد اندر سرت بضاعت شوی
نانت او می دهد رضاش بده
تا دگر دل به مهر زن ندهد
گرش امروز داری از غم دور
بهر یک شهوت از حلال و حرام

دل و دین را به عشوه آواره
یا به بیگانه رای و روی مکن
نان شوهر خوری و ... کسان
چون توان یافت بی تن عاصی
چون حلالست و نیست بوسه حلال؟
هم ز ایزد طلب شکیبایی
سگ به از زن، که او سترگ بود^۱
از پی پوشش تو شد کرده
نه به ریش جهان تو می خندی
وز هوی و هوس صبوری به
گردنی نرم کن به طاعت شوی
یا بکن سبلت و سزاش بده
راه خواری به خویشمن ندهد
دان که فرداش هم تو باشی حور
چگنی خانه پُر زور و زرو و بال^۲

میرکمال الدین حسین، در کتاب مجالس العُشاق که آن را در حدود سال ۹۰۸ و ۹۰۹ نوشته است، شرحی درباره اوحدی دارد که نقل قسمتی از آن برای آشنا شدن با اوضاع اجتماعی و اخلاقی آن دوران خالی از فایده نیست: «... شیخ اوحدی، از مریدان حضرت شیخ اوحالدین کرمانیست، در آن زمان هژده کس از اولیا، در مجلس حضرت شیخ صدرالدین قنوی قُصُوصُ الحِکْم می خواندند، مثل شیخ عراقی و امیرحسینی و شیخ

۱. خَشْمَنَک و عَصَبَانِی

۲. دیوان اشعار اوحدی، پیشین، ص ۵۵۰.

سعید فرغانی و شیخ اوحدی، یکی از آن هژده است، بر جوان حیدری عاشق شده بود و آن محل ترجیع فرموده.

رباعی:

در خراباتِ عاشقان کویست و ندر آن، خانهٔ پریروییست
طوقداران، چشم آن ماهند هر کجا، بسته طاق ابروییست
روزی پسر حیدری، در معرکه این ترجیع را می خواند، بدین جا که رسید بند همین

ترجیعست:

من و آن دلبر خراباتی فی طریق الهوی کما یأتی
دانشمندی در کنار معرکه بود، جوان را پیش خود خواند. پسر حیدری را مظنه^۱ آن شد که به جهت زر دادش می طلبد، معرکه را گذاشته، پیش دانشمند آمد، حیدری را گفت که: «فی طریق الهوی کما یأتی» به ضم قاف خواندی، فی حرف جرّست، فی طریق الهوی به کسر قاف خوان، طالب علم دیوانه‌یی در پهلوی آن دانشمند بود، روی به آسمان کرد و گفت: خدایا این را هم تو آفریدی؟ او حیدریست، نحوی نیست، که هر مُهملی که تو از زیر و زبر گویی، او به زر بخرد...»^۲

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین دربارهٔ اوحدی چنین نوشته است: «الشیخ الموحّد اوحدالدین مراغی - در تذکرة دولتشاهی مسطور است که عارفی گرم‌رو بود و باوجود کمال عرفان و سلوک، در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ‌الشیوخ اوحدالدین کرمانی بود... ده نامه را برای خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه اصیل‌الدین ابن ملک‌الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی، علیه‌الرحمه، گفته، بسیار نازک و لطیف فرموده، کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قریب یک ماه، چهارصد سواد مُستعدان روزگار از آن برداشته‌اند و با وجود حجم اندک، آن کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت می‌کرده‌اند، و آن کتاب میان فضلا بسیار مُکرم بوده است... ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بود...»^۳

انتشار برخی از آثار اوحدی در طول تاریخ به جهات سیاسی و مذهبی با مشکلاتی روبرو گردیده است، منشاء این مشکلات این است که خواجه نصیرالدین وزیر مشاور هلاکو، مردی فاضل و سیاستمداری کم‌نظیر بود، و به اقتضای مقام و موقعیت سیاسی،

۱. گمان و تصور

۲. کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی، دیوان منطق‌العشاق جام جم، به اهتمام سعید نفیسی، صفحه هفت.

۳. همان کتاب صفحه «یازده»

کاملاً به فسادِ دستگاه خلافت عباسی، مخصوصاً در عهد مستعصم، آخرین خلیفهٔ این خاندان واقف بود و کاملاً می دانست که عمر و اوقات این مرد به جای رسیدگی به امور مسلمانان، صرف زن بارگی، کبوتربازی و عشرت طلبی می شود؛ به همین جهت برای نجات عالم اسلام از فساد و انحراف و پایان دادن به حکومت پانصدسالهٔ عباسیان، هلاکو را به تسخیر بغداد تبلیغ و تحریک نمود، متأسفانه این خدمتِ خواجه، در نظر بی خیران متعصب و گروهی که از آن خوان یغما سود می بردند، نابخشودنی تلقی گردید، تا آنجا که جمعی به مخالفت با خواجه، و مداحان او و خاندانش برخاستند. اوحدی مراغه‌یی چون کتاب ده نامه خود را به نام نبیرهٔ خواجه نصیرالدین طوسی مزین کرده، عده‌یی از جهال و متعصبین با انتشار آثار و افکار او مخالفت ورزیدند.

مراحل تعلیم و تربیت اولاد: با اینکه صاحب نظران، برای اشعار اوحدی از نظر ادبی و هنری ارزش چندانی قایل نیستند و اشعار او را در مرتبه‌یی پایین تر از آثار خواجه‌ی کرمانی و سلمان ساوجی به حساب می آورند، ولی از آنجا که اوحدی در بسیاری از آثار و اشعار خود، مخصوصاً در جام جم به مسائل و مشکلات اجتماعی و اخلاقی دوران خود توجه کرده و برای جلوگیری از انحراف و گمراهی نوجوانان و جوانان از هر فرصتی استفاده کرده و پدران و مادران را به وظائف تعلیمی و تربیتی سنگینی که از آغاز تولد به بعد برعهده دارند، واقف گردانیده است، باید او را شاگرد مکتب ناصر خسرو و مردی با هدف و انسان دوست به شمار آورد:

باشدش کار از اول پایه	طلب شیر و جستن دایه
گله به دوشش کشند و گاه به مهد	گاه صبرش دهند و گاهی شهد
چون ز گهواره در کنار آید	در دگرگونه گیرودار آید
باشدش خوف و بیم از آتش و آب	آفت خفت و خیز و گریه و خواب
چون چپ خود ز راست بشناسد	و آنچه خواهند خواست بشناسد
از سه حالش سخن بدر نبود	هر سه بی رنج و در دسر نبود
یا به مکتب دهند و استادش	تا دهد فرض و سنتی یادش
باز در گریه و خروش افتد	در کف چوب و مار و موش افتد
شود آخر فقیه و دانشمند	راه یابد به خانقاهی چند
دل او را کند نژند و سیاه	راتب هفته و وظیفهٔ ماه
ای بسا، نان وقف، کو به زبان	بدهد، تا رسد به حد بیان
بعد از آن یا شود مدرس عالم	یا مُعید و خطیب شهر و امام

یا برون اوفتد به دقاقی^۱
کم رسد زین میان به وصول
وگرش در سر این هوس نبود
به دکانش برند و بنشانند
ز غم و داغ جرفت و پیشه
خوردنی بد، نشستنی غمناک
چون درآید به پایهٔ مردی
افتدش زین ستر سبک سایه
... نشنود پند اوستاد و پدر
تا زرش هست می‌دهد بر باد
فاش و پنهان ز هوشیار و زمست
بلتش^۲ چند پی^۳ فکار کنند
صد از این بی هنر تلف گردد
وگرش بخت یارمند بود
... یا امیری شود فروزنده
رنج بسیار برده از هر باب
سالها حاضر و کمر بسته
چون ز سودای قُربت و پیشی
جور و خواری کشد ز شاه و امیر
از عمل برکشد چراغی چند
مرکبی چند در طویله کشد
غم آنها بگیردش دامن
محنت جامه و غم جو و گاه
گر غلامش گریخت آه و دریغ

یا به تزویر و شید و زرقاقی^۴
زانکه غرقند در فروع و اصول
به معانیش دسترس نبود
آتشی بر دماغش افشانند
گز و مقراض و آزه و تیشه
نان بی‌وقت و آب پر خاشاک
گرم گردد رها کند سردی
باد در بوق و آب در خایه
نه به دانش گراید و نه هنر
چون نماند شود به دزدی شاد
ببرد هر چه اوفتد در دست
دست آخر سرش بدار کنند
تا یکی در هنر خلف گردد
نام بُردار و ارجمند بود
یا دبیری دیار سوزنده
کرده بر خود حرام راحت و خواب
دل در اندوه و درِ سَر بسته
با سعادت دلش کند خویشی
ناگهان بر نشانش آید تیر
خانه و آسیاب و باغی چند
دست بر صورتی جمیله کشد
آز و حرص و نیاز پیرامن
خرج ده، سازِ خانه، آلتِ راه
ور سقط شد ستور، بارد میغ^۵

۱. اردفروشی

۲. ریاکاری

۳. کتک

۴. پاشنه‌پا، کف‌پا

۵. ابر، اشک

حسد دشمنانش اندر پی
بار صد کس به تن فرو گیرد
... نتواند دمی نشستن شاد
دست منصب گرفته گوش او را
... عالمی گم شود درین سرو کار

حاجت دوستان به جانب وی
آتش دوزخ اندرو گیرد
نکند مرگ و آخرت را یاد
حب دنیا رُبوده هوش او را
تا از ایشان یکی رسد به کنار

چنانکه در این اشعار دیدیم، اوحدی وضع آشفته تعلیم و تربیت را در اواخر عهد مغول، و مشکلات گوناگونی که برای تأمین سعادت نوآموزان وابسته به طبقات مختلف اجتماع وجود داشته توضیح می دهد و با استادی نشان می دهد که در يك جامعه منحط و فاسد، چه خطراتی نوجوانان و مردم کوچه و بازار را تهدید می کند و يك فرد عادی در آن دوران بحرانی و پر آشوب، از روز تولد تا هنگامی که به رشد کافی و مقام و موقعیت مناسبی دست یابد، با چه موانع و مشکلاتی باید دست و پنجه نرم کند.

در قصاید عرفانی او که به پیروی از روش سنایی و عطار ساخته است معانی بدیع به

چشم می خورد:

سر پیوند ما ندارد یار
همدمی نیست تا بگویم راز
در خروشم زصیت آن معشوق
مطربم پرده ها همی سازد
همه مستان در آمدند به هوش
مطربم پرده ها همی سازد
چیست این ناله و فغان در شهر
همه در جستجوی و او غافل
خانه در بیشه آلهی بڑ
... جز یکی نیست صورت خواجه
سبگه شاه و نقش سکه یکیست
هم به دریاست بازگشت نمی
به نهایت رسان تو خط وجود
تا بدانی که نیست جز يك نور

چون توان شد ز وصل برخوردار
خلوتی نیست تا بگریم زار
در سماع ز صوت آن مزمار^۲
که در آن پرده نیست کس را بار
مست ما خود نمی شود هشیار
که در آن پرده نیست کس را بار
چیست این شور و فتنه در بازار
همه در گفتگوی و او بیزار
سنگ در شیشه ملاهی بار
کثرت از آینه است و آینه دار
عدد از درهم است و از دینار
که ز دریا جدا شود به بخار
نقطه اصل از انتها بردار
وان دگر سایه در و دیوار

۱. شهرت

۲. مزمار: به کسر «م» نی که در آن نوازند، نای نوازندگی.

همه عالم نشان صورت اوست باز جوئید یا اولی الابصار^۱
با مطالعه مجموع اشعار و آثار اوحدی می توان تا حدی با روح کنجکاو و پژوهنده و
طرز فکر و جهان بینی، و افکار و اندیشه های فلسفی و اجتماعی و علاقه فراوان او به

اصلاحات اجتماعی آشنا و مانوس گردید:
این چرخ گردد گرد کواکب نگار چیست؟
هان ای حکیم، هر چه برسم تو را، بگوی
پروردگار و نفس بیاید شناختن
... این طول و عرض چند و زمان و مکان کدام
این چهار عنصر و سه موالید و شش جهت
... این جان روشن و تن تاریک را چه حال؟
این وصلت و مفارقت و جوهر و عرض
این قلب و این لسان و سکوت و کلام چه؟
در يك مگس^۲ مجاورت نوش و زهر چون؟
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که؟
... آوردنش به عالم و بردن به خاک چند؟
... منزل یکی و راه یکی و روش یکی
... الهام و وحی و کشف و مقامات و معجزه
ابلیس و خلدو آدم و حوا و خونه چه؟
مصر و عزیز و بوسف و زندان و خواب چه؟
سیر براق و مسجد اقصی و جبرئیل
بوجهل را مخالفت احمد^۳ از چه خاست
این حج و عمره و حرم و کعبه و مقام
رومی رخان هفت زمین را چنان طواف
گر دیده ای مدینه علم رسول را

این اختر ستیزه گر کینه کار چیست
تا مُکَنیف شود که در این بود و تار چیست؟
این نفس خود چه باشد و پروردگار چیست؟
این خط و نقطه چون و محیط و مدار چیست؟
این پنج زورق و دو درو يك سوار چیست؟
وین خاک ساکن و فلک ببقار چیست؟
این بهمن و تموز و خزان و بهار چیست؟
این طبع و این مزاج و خیال و بخار چیست؟
در يك مکان مناسبت گنج و مار چیست؟
وین آدمی بدین صفت و اعتبار چیست؟
پروردنش به سُکر، و کُردن شکار چیست؟
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست؟
در جنبش نبی و ولی آشکار چیست؟
ذبح و خلیل و گلشن و نمرود و نار چیست؟
طور و عصا و موسی و سجیل خوار چیست؟
طوبی و عرش و سدره و دیدار یار چیست
وان عتکبوت و برده و صدیق و غار چیست؟
وین خلق و سعی و وقفه و زُنی حجار^۴ چیست؟
بر گردد آن سراق^۵ زنگی شعار چیست؟
باب مدینه و اسد و ذوالفقار چیست؟

۱. در تنظیم مطالب این بخش غیر از دیوان اوحدی از تاریخ ادبیات دکتر شفق از صفحه ۳۰۳ به بعد و لغت نامه
دهخدا، شماره مسلسل ۸۶، صفحه ۴۷۹ به بعد و مثنوی جام جم استفاده شده است.

۲. زنبورعل

۳. پیغمبر

۴. مُراد، منابیک حج است.

۵. خیمه، سرا

هول حساب و قول شفاعت گذار چیست؟
 تشویش عبد و خشم خداوندگار چیست؟
 در بازگشتن این فزع و زینهار چیست؟
 مخلوق را در این بد و نیک اختیار چیست؟
 شرط نماز و روزه لیل و نهار چیست؟
 آن گفتن «اناالحق» و منصور و دار چیست؟
 وز جان بی‌خبر که برون از حصار چیست؟
 زان روی، پرده دورکن این انتظار چیست؟
 در دست این شکسته دل خاکسار چیست؟^۱

پژوهشها و چون چراهای فلسفی

مد صراط و وضع ترازو و طیبی ارض
 رحمت چو در قیاس فزون آمد از غضب
 از جای آمدن، تو اگر واقفی به عقل
 فرمان که می‌دهد به مکافات نیک و بد
 ای زاهد ار به سرّ عبادت رسیده‌ای
 ... امر رموز «لیسک فی جُبتی» چه بود؟
 ... ما در حصار این فلک نیزگردشیم
 ای پادشاه، اگر نظر لطف می‌کنی
 با ارحدی زآتش دوزخ سخن مگوی

در پایان دیوان اشعار، اوحدی ضمن پرسش از اسرار مکتوم جهان
 جهان بینی اوحدی و علت پیدایش موجودات، علاقه فراوان خود را به کشف حقایق

و حدوث و قدّم جهان و اسرار و رموز عالم مادی آشکار می‌کند:

نَفْسِ رُخِ دَرِنِ دَقَائِقِ كُن
 چیست؟ با خود یکی نگویی تو
 بود، یا خود نبود و پیدا شد
 که مر این گنج را کلید آمد
 از چه ساکن شد این زمین نژند؟
 وین تر و خشک و گرم و سرد چراست؟
 وز چه این تخم بیخ و بار گرفت؟
 نور این آفتاب و ماه از چیست؟
 نرسیدی به خویش، در چه رسی؟
 دل که و نفس را چه باشد نام؟
 با تو گر نیست این سخن با کیست؟
 آدم از چیست و آدمی چه بود؟
 چه کسان را نمونه باید کرد؟

ای پژوهنده حقایق کون
 این جهانی که اندروبی تو
 اصل او از کجا هویدا شد؟
 چه نخست از عدم پدید آمد؟
 مُتَحَرِّكِ چراست چرخ بلند؟
 آن یکی گرم و گِردِ گِردِ چراست؟
 به چه چیز این زمین قرار گرفت؟
 ظلمت این شب سیاه از چیست؟
 تو چه چیزی؟ چه جوهری، چه کسی؟
 این خرد خود کجا و روح کدام؟
 این فرستادنِ پَیْمَبَرِ چیست؟
 سازگاری و مردمی چه بود؟
 زندگانی چگونه باید کرد؟

آنچه دیدی ز سر گذشت بگوی
چيست اين دوزخ و بهشت کجاست؟
تن و جان را عذاب چون باشد؟
... تو بدان آمدی که کار کنی
همه را بنگری و دریابی
چيست ناموس^۱؟ دل پروبندی
دانش این، حوالتست به تو
جز به علم این کجا توان دانست؟
به نظر اوحدی، در محیطی که نظم و قانون و مبانی تربیتی استواری برقرار نیست، نه تنها کشاورزان و پیشه‌وران، بلکه افراد مُتَّعَم و فرمانروا نیز از سعادت و نیکبختی بهره‌ی نخواهند برد.

اوحدی در اشعار خود از نتایج ظلم و بیدادگری حکام، سرهنگان، و دیوانیان و شحنگان یاد می‌کند و آنان را به مار و موری تشبیه می‌کند که به جان رعیت افتاده و حاصل کار و زحمت خلق را به یغما می‌برند:

ظلمت ظلم تیره دارد راه
خانه ظالمان نه دیر، که زود
ظلم تاریک و دل‌سینه گُندت
مرد را ظلم، بیخ کن باشد
... تو نترسی که باغ سازی و تیم
باغ خود را نچیده گل بیوه
شب تاریک، دوک رشتن او
پیرزن نیمه‌شب که آه کند
وای بر خفتگان خونخواران!
بس که دیدم دعای پیرزنان
... مهل ای خواجه، کین زبونگیران
چکنی بر قلم زنان دَغْل
قلمی راست کرده در پس گوش

عدل باید جناح و قلب سپاه
به فضیحت خراب خواهد بود
عدل رخشنده‌تر زمه کندت
عدل و دادش حصار تن باشد
خُرج آن جمله از خُراج یتیم؟
بُرده سرهنگ هیزم و میوه
روز نانی به خون سرشتن او
روی هفت آسمان سیاه کند
ز آفت سیل چشم بیداران
که فرو ریخت خون تیرزنان
شهر وارون کنند و ده ویران
تکیه بر عقد ملک داری و حل؟
چشم بر خرده کسان چون موش

خلق درویش را بریده به کلک^۱
 ...گر تو را تیغ حکم درمشتست
 دزد را شحنه راه رخت نمود
 دزد با شحنه چون شریک بود
 چون سیاست^۲ نباشد اندر شهر
 همه مارند و مور، میر کجاست؟
 بر حرامی^۳، چو شحنه شد خندان
 چون کمان رئیس شد بی‌زه
 سر دزدان که میوه دارست
 هر که بر نفس خود مُسلط نیست
 شاهی تن ز اعتدال بود
 کردن او را به شرع و عقل دوا
 ...گر چه تُرشت و تلخ گفتن حق
 سخن آر دل شکن نباشد و سخت

مال و ملکش کشیده اندر سلك
 شحنه گُش باش دزد خود گُشتست
 کشتن دزد بی‌گناه چه سود؟
 کوچها را عسس چریک بود
 ندرخشد سنان و خنجر قهر
 مُزد گیرند، دزدگیر کجاست؟
 بحرم دان فرو برد دندان
 نتوان خفت ایمن اندر ده
 بر تن آسوده پاره کارست
 نیست سلطان واندر این خط نیست
 به طلب کردن کمال بُود
 نپسندیدن آنچه نیست روا
 شور بختیست هم نهفتن حق
 رهنمایی کجا کند سوی بخت؟^۴

اوحدی در جای دیگر از دیوان اشعار خود «در منع تبختر و طیش» مردم را به رعایت اعتدال و حفظ حقوق طبقات محروم و ستمکش جامعه دعوت می‌کند:

...چند جوئی برین و آن پیشی؟
 تو نبودی پدیدت آوردند
 باز فانی شوی، به آخر کار
 قُرب سلطان مبارک آنکس راست
 روستایی کند کفایت و صرف
 وانگهی خویش را امین دانی
 مکن از بهر این تفرج و فرج
 بیهوزن دوك رشته در مهتاب

نه کز آبنای جنس خود بیشی!
 پس بگفت و شنیدت آوردند
 به سگان بازدار، این مُردار^۵
 که کند کار مستمندی راست
 تو مگر سازی از خراجش طرف
 آه اگر مردمی چنین دانی
 رزق ده ساله را به زودی خرج
 کرده بر خود حرام راحت و خواب

۱. قلم

۲. کیفرو مُجازات.

۳. دزد راهزن

۴. دیوان اوحدی، پیشین، ص ۵۳۲.

۵. جهان مادی و جیفه دنیا

تا بیاید امیر و از سرِ جبر! مرغ و کرباس را هزینه کند فلکش سر چرا نیندازد؟ کانچه بشکست کی درست شود؟ در بریدن نباید اندیشه عقل و دین عذر آن تواند خواست که چو کردی مجال عذر نهشت همه تریاک زهر این دیوست غصَب و شهوت غلام شوند خویشان را بلند نام کنی که به یکباره می‌روی از دست^۲ آموزنده اخلاقی فراوان است، از جمله در

ورنه فردا نهلندت که قراری باشد گرد بر گرد تو از خیر حصارى باشد مونس گور تو، شك نیست که ماری باشد آب ناداده زمین را چه بهاری باشد گل میندار که بی‌رحمت خاری باشد هر که را همچو خرد مشعله‌داری باشد

تن را به غربت افکن و دور از دیار دار زان حلقه خویش را به خرد بر کنار دار عیبش مگوی هرگز و او را به یاردار دایم وجود خویشان اندر حصاردار

در میان شعرا و گویندگان ایران بعد از اسلام، کمتر کسی چون اوحدی مراغه‌یی از انحراف و گمراهی مردم، به خصوص نسل جوان رنج برده و در راه بیداری و هدایت آنان سعی و تلاش کرده است:

خایه مرغ گرز کرده به صبر خایه‌ها را به خایگینه کند وانگهی برنشیند و نازد به جفا دل مهل که چُست شود چه نهی بر نهال خود تیشه غضبی، کز طریق دانش خاست آن غضب ناپسند باشد و زشت در جهان هر چه حکمت و ریوست خرد و جانت از تمام^۱ شوند این دو را گر تو زیر گام نهی مکن از جام جهل خود را مست در میان اشعار گوناگون اوحدی، تعالیم بخش مواظب می‌گوید:

... کار خود را تو هم اکنون به قراری باز آر آنچنان زی که چون توفانِ آجل موج زند تو که امروز چو کژدم همه را نیش زنی ... کشت ناکرده چرا دانه طمع می‌داری اگر آن گنج گران می‌طلبی رنج ببر ... راه خود کم نکند در شب تاریک و ضلال در جای دیگر در مقام اندرزمی‌گوید:

گر در دیار خود نتوانی به کام زیست از حلقه‌ای، که می‌شنوی بوی فتنه‌ای ... خصمی، که واقف کند از عیب خویشان از عفت و طهارت و پاکی و روشنی

در میان شعرا و گویندگان ایران بعد از اسلام، کمتر کسی چون اوحدی مراغه‌یی از انحراف و گمراهی مردم، به خصوص نسل جوان رنج برده و در راه بیداری و هدایت آنان سعی و تلاش کرده است:

در منع شراب و بنگ و مستی گوید:

باده کم خور، خرد به باد مده
 هوش، یار تو، به، که بیهوشی
 می به تونت کشد سر از بستان
 باده در خیک و بنگ در انبان
 خیک و انبان به خوک و سگ بگذار
 می سُرخت نمَد به دوش کند
 دل سیاهی دهند و رُخ زردی
 بنگت آن اشتها دهد به دروغ
 می چنانت کند، به نادانی
 ... خوردن آب گرم و سبزه خشک
 بهل آن آب را، که سر گردی
 ترکشان کن، که دشمنان بدند
 بت پرستی ز می پرستی به
 جود نیکست و جود مستان بد
 مست نادم شود به هشیاری

خویش را یاد، او به یاد مده
 هوشیاری تو، باده کم نوشی
 بنگ روت کشد به گورستان
 گرنه دیوانه‌ای مشو چُنبان
 خوک گندیده و سگ مردار
 بَنگ سبزت گلیم پوش کند
 بهل این سبز و سرخ اگر مردی
 که چو ماء العسل بلیسی دوغ
 که بز ماده را پری خوانی
 خون بسوزاندت چو نافه مشک
 مخور این سبزه را که خر گردی
 زانکه این هر دو دشمن خردند
 مردن غافلان ز مستی به
 هوشیاری ز مست مستان بد
 تو ز مستان طمع چه می داری؟^۲

در اشعار زیر، اوحدی ضمن برشمردن زیانهای میگساری، آداب می خوردن را در حد اعتدال بیان می کند:

خوردن باده گر شود، ناچار
 خادمی چُست و صاحبی خوشخوی
 تا زر و سیم و نقل داری و می
 گر خوری می به خانه دیگران
 چشم در شاهد حریف مکن
 نقل کم خور، که می خمار کند
 به قبول کسان ز جای مشو
 وقت خوردن دو باده کمتر نوش
 ... خورش و می چو درهم آمیزی

کوش تا نگذرد حریف از چار
 ساقیبی نغز و مطربی خوش گوی
 منه از جای خویش بیرون پی
 بر حریفان مباش سرد و گران
 هزل با مردم شریف مکن
 نقل کم کن که سرفکار کند
 عندلیب سخن سرای مشو
 تا نباید به دست رفتن و دوش
 خون خود را به خوان خود ریزی

۱. مقصود تون حمام و در اینجا مراد بدبختی و سیه روزی است.

۲. همان کتاب ص ۵۳۸.

چند گویی، که باده غم ببرد؟
 می چنان خور که او مباح شود
 هر چه مستی کند حرامست آن
 مستی مال و جاه و زور و جمال
 به ضرورت نجس حلال بود
 آب زمزم گرت کند سرمست
 ...می چو آتش بر آتشت ریزد
 ...مکن ای نفس و کار خود درباب
 چند راضی شوی بخورد و بخفت
 باده نوشندگان جام آلت
 ذوق پاکان ز خم و مستی نیست
 ...گرچه اختر به اختیار تو شد
 تو به یکبارگی ز دست مشو
 گاه مستی و گه خرابی تو
 چون نکردی خرابی آبادان
 خیز و آباد کن مقامی نیک
 چند راحت بری ز ملک کسان

دین و دنیا نگر که هم ببرد
 نه کزو خانه مستراح شود
 گر شرابست و گر طعامست آن
 هم حرامست و نیست هیچ حلال
 بی ضرورت نفس و بال بود
 رو بشوی از حلال بودن دست
 می ندانی چه فتنه برخیزد؟
 روز شد برگشای چشم از خواب
 ترك این بیخودی بیاید گفت
 نشوند از شراب دنیا مست
 جاه نیکان به کبر و هستی نیست
 ورچه شیر فلک شکار تو شد
 وز شراب غرور مست مشو
 کس نداند که از چه یابی تو؟
 بر خرابی چه می شود شادان؟
 تا برآری به خیر نامی نیک
 راحتی هم به ملک خود برسان^۱

اوحدی مراغه‌ای مانند ناصر خسرو علوی به طبقات زحمتکش جامعه، نظیر کشاورزان و پیشه‌وران به دیده احترام می‌نگرد و به تلاش مداوم آنان برای تامین معاش خلق ارج فراوان می‌نهد. چنانکه گوید:

خُنک آن پیشه کار حاجتمند
 گشته راضی به رزق و روزی خویش
 چند سال از برای کار و هنر
 دل او دارد از امانت نور
 شب شود سر بسوی خانه نهد

به کم و بیش از این جهان خرسند
 دست در کار کرده سر در پیش
 خورده سیلی ز اوستاد و پدر
 دست او باشد از خیانت دور
 هرچه حق داد در میانه نهد

در اشعار زیر، اوحدی ضمن تمجید از طبقه وسیع کشاورزان، از مظالم گوناگونی که فتودالها و ماموران دولتی و انتظامی قرون وسطا به آنان روا می‌داشته‌اند، سخن می‌گوید:

به تو معمور داده‌اند این ملک
همه اندر تراش ، چون تیشه
گوشت دهقان به هر دو ماه خورد
دست دهقان چو چرم گشته ز کار
چه خوری تو ز دستواره او
دو سه درویش رفته در دره
شب فغانی که گرگ میش ببرد
تو پر از باد کرده پشم بروت
چند در قهر دیگران کوشی

ز خرابی مهل که گیرد کلک
کی بماند درخت در بیشه
مرغ بریان چربک شاه خورد
دهخدا دست نرم برده که آر
نظری کن به دستپاره او
پی گوساله و بز و بره
روز آهی که دزد خیش ببرد
که کی آرد شبان پنیر و قروت
بهر خود شیر دیگران نوشی

اوحدی مراغه‌ای، شاعر آزاده ایست که عموم مردم و طبقات متعم را به رعایت اعتدال و انصاف دعوت می‌کند، آزمندی و زرپرستی را غول، و زن با رگی و شهوترانی را غل گردن مردان می‌شمارد:

ای رنج ناکشیده که میراث می‌خوری
...مردم به دستگاه توانگر نمی‌شوند
از قوت و خرقة هرچه زیادت بود ترا
زر غول مرد باشد و زن غل گردنش
...بی عدل ملک دیر نماند، نگاهدار
...دریای فتنه این هوس و آرزوی تُست
این شستشوی جبه و دستار تا به کی؟
هرگز نباشدت به بد دیگران نظر

اوحدی مراغه‌ای که مردی با هدف و به مبانی اخلاقی و اجتماعی و سعادت و بهروزی مردم دوران خود سخت پای‌بند بود، برای مقام روحانیت نیز احترامی فراوان قائل است، به همین مناسبت در مثنوی جام جم به کسانی که از کسوت روحانیت سوءاستفاده می‌کردند، و با مکر و ریا و تدلیس و تلبیس مردم بی‌خبر و ساده لوح را فریب می‌دادند سخت حمله می‌کند و چون عبید زاکانی منتقد نامدار این دوران، پرده از روی سالوس و ریای این گروه برمی‌دارد:

شرمشان نیست خود ز منبر و چوب
 نتوان رفتن از طریق فضول
 حُب دنیا و جمع مال آید
 نکنی، در دسر، چه می جویی؟
 دُم دستار، چارگز چه کنی
 این سخن را ز راستان بنیوش
 بی ریا هیچ دم نخواهی زد
 وز حرام احتراز کردن تو
 پیش بیگانه شب نخفتن دیر
 مینهی دام و دانه از تزویر
 نه سرت را ز خلق و خالق شرم
 نقره‌ای بر سترِ مِس آندوده
 گفت من بارها خدا دیدم
 گفتم ای دل تو نیک تر وادان
 وانکه موساست نور و ناری دید
 از دو مُرْسَل زیادتست چرا
 بیش بینم که بر خدای کبیر
 تا دو نان بر کنی ز خالد و بکر

مردمی ترك اتفاق گرفت
 مُصحفی ماند و کهنه گوری چند
 صادقان را به خون دل گُشتند
 به ریا روی دین بپوشیدند
 پُرُ بری زود در بغل گیرد
 وز درون صد هزار مآبونی
 کار بندند عرف و عادت را
 بر دلش حُب مال سرد کنند

آه از این واعظان منبرکوب
 ...هر سر منبر و مقام رسول
 آنچه بر عالمان و بال آید
 واعظی؟ خود کن آنچه می گویی
 چه دهی دین و باغ و زر چه کنی
 راست گویی به راستکاری کوش
 ...بی رعونت اقدم نخواهی زد
 آن نماز دراز کردن تو
 روز بر سفره نان نخوردن سیر
 بر سر راه پادشاه و امیر
 نه بدانش دل تو گردد نرم
 چیست این تُرّهات بیهوده
 پیر سالوس را بپرسیدم
 آتشم در فتاد، از آن نادان
 اینکه پیغمبرست یاری دید
 شیخکی روز و شب چو خر به چرا
 اعتماد تو بر چماقِ امیر
 چیست این زرق و شید و حیل و مکر

همه روی زمین نفاق گرفت
 از حقیقت به دست کوری چند
 ...اهل زرق و نفاق هم پشتند
 اهل مکر و حیل بکوشیدند
 کم بری زَرُ ز زَرُق نپذیرد
 از برون خرّقه‌های صابونی
 چون بیابند نوارادت را
 جامه زرق بر نورد کنند

سَبِّ کس را کجا کند چون روز
این جماعت بهشت می خواهند!
حور و غِلَمان و جوی شیر و شراب
چون ندانی که این بهشت کجاست
فقر اگر خوردن است و گانیدن
همه را بهتر از تو هست این حال
میوه تا کی خوری ز باغ کسان؟
نام مردم فروختن تا چند؟
پیر محراب کوب منبر سوز
خانه، زرین خشت می خواهند
میوه های شگرف و مرغ و کباب
مردمان را چه خوانی از چپ و راست
هرزه ای چند بر درانیدن
بر سر جاه و حسن و شوکت و مال
چه فروغت دهد چراغ کسان؟
چوب همسایه سوختن تا چند
جام جم

اوحدی در اشعار زیر فضل فروشان و ریاکاران را به باد انتقاد می گیرد و ماهیت پلید آنان را آشکار می کند:

ای که گشتی بدان قدر خُرسند
گِرْدُ بدعت مگر و گِرْدُ فضول
قول روشن چو هست و نص جلی
در جِیلِ^۱ دفتر و کتاب که ساخت؟
سخن راست در نوردیدن
جاهل و عام را فضول کند
روشنی نیست، فروغ مده
...عالمی، بر در امیر مرو
که کسی خواندَت به دانشمند
می کن آنجت خدای گفت و رسول
پی رخصت چه گردی ای زحلی
یا به تزویر فصل و باب که ساخت
گِرد تاویل دور گردیدن
خاص را خود به جان ملول کند
به کسان رُخصتِ دروغ مده
این چه رفتن بود بمیر و مرو

لزوم فعالیت های عمرانی: اوحدی مراغه ای غیر از توجه به مسائل اخلاقی و تربیتی نسل جوان، به دیگر مسائل عمرانی و اقتصادی دوران خود نیز توجه داشته است.

جالب توجه است که اوحدی مانند ابن خلدون اندلسی به مسأله شهرسازی و آثار و نتایج آن توجه کرده و از شهریاران و قدرتمندان می خواهد که به این کار خیر اقدام نمایند. تا عده کثیری از این راه به فعالیت های گوناگون تولیدی و اقتصادی اهتمام ورزند.

شرایط شهرسازی در قرونِ وسطا

www.Bakhtiaries.com

به نظر اوحدی، قبل از اقدام به این کارِ عمرانی، توجه به موقعیت طبیعی و جغرافیایی محل، کمال ضرورت را دارد، شهر باید در جوار رودخانه یا محلی احداث شود که ایجاد کاریز و قنات ممکن باشد، و مردم بتوانند از چشمه سارهایی که از کوههای اطراف سرازیر می شود، آب مورد نیاز خود را تامین کنند. علاوه براین، شهر باید در موضعی باشد که از خطر حمله دزدان و راهزنان در امان باشد.

بنیان گذاران شهر باید از کندن خندق و دیگر اقدامات امنیتی غفلت نکنند و کسانی که در چنین شهری، اقدام به ساختن منزل می کنند، باید خانه خود را در محل بالنسبه مرتفعی بنا کنند، تا از خطر سیل و زحمت یاغیان و چریکان در امان باشد، علاوه براین خانه باید به دُکان و بازار و مسجد و حمام نزدیک باشد، و قبل از اقدام به خرید خانه باید از وضع اخلاقی همسایگان اطلاعاتی به دست آورد، همچنین در ساختن راه آب، و ایجاد محلهای مناسب برای ذخیره ضروریات زندگی، نظیر انبار غله و گاه و اصطبل برای چهاربایان نیز باید توجه کافی به عمل آورد.

استاد البشّر خواجه نصیرالدین توسی

خواجه نصیرالدین
دانشمند و
سیاستمدار ایران

خواجه نصیرالدین توسی به سال ۵۹۷ در طوس یا جهرود قم تولد یافت. وی در زمره حکما و دانشمندانی است که تنها عمر گرانبهای خود را مصروف مطالعه و تحقیق و تالیف نکرده، بلکه در سیاست عمومی عصر خود صاحب نظر و در جریانات

سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن دوران عامل موثری به شمار می رفته است، وی که از برکت هوش و استعداد سرشار «از اعظام رجال قرن هفتم و از اجلة علمای جامع ایران است، علم نقلی را از پدرش و معقول را از دانی خویش و سپس از فریدالدین داماد

نیشابوری و علوم ریاضی را از کمال‌الدین محمد حاسب فرا گرفت و مدتی هم در محضر دانشمندانی چون قطب‌الدین مصری و کمال‌الدین یونس موصلی و ابوالسعادات اصفهانی تلمذ کرد و در معارف زمان خویشتن به ویژه حکمت و ریاضی استاد مسلم شد و به لقب استاد البشر ملقب گشت و به دربار ناصرالدین عبدالرحیم مُکَنّی به ابوالفتح حکمران قهستان که از سران اسماعیلیّه و محتشمی دانش‌پرور بود راه یافت و کتاب معروف اخلاق ناصری را به نام او پرداخت. چندی بعد، ناصرالدین او را به قلعه الموت نزد علاءالدین محمد، هفتمین خلیفه حسن صباح برد، و سپس ملازم رکن‌الدین خورشاه آخرین فرمانروای اسماعیلی شد.^۱

در حقیقت خواجه نصیر نزد اسماعیلیان به صورت زندانی و باز داشته محترمی به سر می‌برد. وی در وصف حال خود گوید:

به گِرداگرد خود چندان که بینم بلا انگشتری و من نگینم
خود او از آن دوران محنت‌زا در مقدمه زیج ایلخانی چنین یاد می‌کند: «آن وقت که
هلاکو ولایت‌های ملحدان بگرفت، من بنده کمترین نصیرالدین که از توسم به ولایت
ملحدان افتاده بودم، بیرون آورده»

«خواجه نصیر در پیش محتشم مزبور (ناصرالدین) محترم شد و در تایید آئین
اسماعیلیه به تالیف کتاب پرداخت... و در قلاع ملاحظه بود، تا سال ۶۵۴ پس از تسلیم
شدن ناصرالدین محتشم، خواجه نصیرالدین به هلاکو معرفی شد، چون مغول به
ستاره‌شناسی و احکام نجوم علاقه مفرطی داشتند، و خواجه نیز از این حیث اشتها یافته
بود، هلاکو خواجه را گرامی داشت و خواجه از این تاریخ تا سال وفات خود در خدمت
مغول بود.»^۲

چون خواجه از آشفتگی و فساد دربار آخرین خلفای عباسی آگاه بود به خوبی
می‌دانست که آنان درد دین ندارند و به تعالیم اسلامی کمترین توجهی نمی‌کنند و جز
توطئه و تحریک در کشورهای اسلامی و ترویج فساد و اختلاف در بین ملل و فرق مختلف
کاری انجام نمی‌دهند، بر آن شد که هلاکو را از تردید بیرون آورد و او را به تصرف بغداد و
برانداختن این کانون فساد، ترغیب کند و در این راه با وجود مخالفت عده‌یی از
شخصیت‌های سیاسی آن دوران توفیق یافت و به خلافت پانصد ساله عباسیان پایان بخشید.
خواجه نصیرالدین، علاوه بر آثار مشهور خود به عربی و بعضی ترجمه‌ها، چندین

۱. لغت‌نامه دهخدا (نشان...) ص ۵۶۹ به بعد.

۲. عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۵۰۱ به بعد.

کتاب و رساله فارسی نوشته که از آن میان تحریر اقلیدس، اساس الاقتباس در منطق، اخلاق محتشمی، اخلاق ناصری، منسوخ نامه و اوصاف الاشراف و دهها کتاب دیگر قابل ذکر است.

پس از هلاکو، آباقاخان نیز خواجه را گرمی داشت، خواجه نصیرالدین گذشته از مقامات علمی، وجودش منشاء خدمت بسیار مهمی به معارف بشری بوده است، بدین شرح که: به مناسبت نفوذش در دربار هلاکوخان، مقدار مُقتنابیهی از کتب نفیس عهد خویش را که در معرض دستبرد تاتار و در شرف تلف شدن بود فراهم آورد و در کتابخانه‌یی نگهداری کرد، تعداد کتبی را که در این کتابخانه به سعی و همت خواجه فراهم آمده بود، تا چهارصد هزار مجلد نوشته‌اند، همچنین نفوذ و منزلت وی باعث نجات جان بسیاری از فضلا و علمای عهد، از تیغ خونریز تاتار شد. وفات خواجه به سال ۶۷۲ هجری قمری در بغداد اتفاق افتاد. وی گذشته از تدریس و تصنیف و تحقیق، گاهی نیز تفنن را به شاعری نیز می‌پرداخت، ابیاتی به نام او در تذکره‌ها ثبت است، از آن جمله است این رباعی:

آن قوم که راه بین فتادند و شدند کس را به یقین خبر ندادند و شدند
آن عقده که هیچ کس ندانست گشاد هر يك بندی بر آن نهادند و شدند
غیر از کتب و آثاری که از خواجه ذکر کردیم، در لغتنامه دهخدا (نشان نین) صفحه ۵۶۹ و ۵۷۰، حدود ۵۸ کتاب، رساله و تحریر از آثار او ذکر شده است.^۱

اکنون نمونه‌یی از آثار فارسی او را از کتاب اساس الاقتباس در ماهیت علم منطق نقل می‌کنیم: «... هر علمی و ادراکی که باشد چون آن را اعتبار کنند، از دو حال خالی نباشد، یا مجرد یابند از حکم، چه به اثبات و چه به نفی، و آن را تصور خوانند یا مقارن حکم یابند به اثبات یا به نفی و آن را تصدیق خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق و مثال تصدیق: این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق نیست. و هر یکی از این دو قسم یا بی واسطه اکتسابی حاصل شود یا به واسطه اکتساب حاصل آید. مثال تصور نامکتسب، شناختن حقیقت فرشته، و مثال تصدیق مکتسب دانستن به یقین که فرشته هست. و همچنانکه در اکتساب چیزی که حاصل نبود ماده مخصوص بیاید که در آن ماده تصرف کنند به وجهی مخصوص، تا مطلوبی که مکتسب خواهد بود حاصل آید، مثلاً نجار را در نجارت^۱ تخت و چوبی که شایسته آن کار بود حاجت افتد، تا چون در آن چوب تصرف کند به بریدن و

تراشید و غیر آن، بر وجهی که او داند تخت حاصل شود، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب به معانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود، و به تصرفی که در آن معانی بر وجهی که مؤذی بود به مطلوبی که می‌خواهد، چون ملکه شود صناعت منطق خوانند.

و چنانکه نجار استاد آن کس باشد که داند که از هر چوبی چه توان ساخت و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام چوب ناشایسته، و به انواع تصرفات که مؤذی بود به مطلوب بر وجهی آتم، یا بر وجهی ناقصتر، با خود مؤذی نبود به مطلوب اصلا، واقف و قادر باشد، منطقی استاد آن کس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود، به کدام مطلوب تواند رسید، و بر انواع تصرفات که مؤذی بود به تصورات و تصدیقات که اقسام علم است، بر وجهی آتم یا بر وجهی ناقصتر یا بر وجهی که مؤذی نبود به مطلوبی، واقف و قادر باشد؛ و چنانکه نه هر مردمی نجارت تواند آموخت، نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. و چنانکه به نادر افتد که مردمی که تجارت ناآموخته تختی نیک تواند تراشید، به نادر افتد که مردمی منطق ناآموخته، علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد. بل همچنانکه بیشتر مردم که نجارت ندانند، قادر باشند بر آنکه چوبی بتراشند اما واثق نباشند به آنکه آن چوب به آن تراشیدن به اصلاح آید یا نیاید، بلکه تباه شود، بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تصرفی توانند کرد اما واثق نباشند به آنکه از آن تصرف، علمی حاصل شود یا نشود، بلکه در حیرت بیفزاید یا در ضلالت افکند، و نه هر که کاری کند داند که چه می‌کند یا چه می‌باید کرد، بلکه بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط و همچنین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند.^۱

پس علم منطق، شناختن معنیهایست که از آن معانی رسیدن به انواع علوم مکتسب ممکن باشد، و آنکه از هر معنی به کدام علم توان رسید، و دانستن کیفیت تصرف، ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد. چنانکه بی‌رویت و فکری اصناف معانی شناسد و در انواع تصرفات متمکن بود تا بر اکتشاف انواع علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت ایمن باشد و بر مزال^۱ اقدام اهل ضلالت واقف. و این قدر اشارت‌یست به تصور ماهیت علم منطق و تنبیه بر فائده آن به حسب امکان در این موضع، چه احاطه به گنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود، و چون معرفت مؤلفات بی‌معرفت مفردات ممتنع است و رسیدن به

معانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر ابتداء به معرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود. (از اساس الاقتباس)

سلمان در اوایل قرن هشتم هجری در ساوه تولد یافت. پدرش سلمان ساوجی علاءالدین، اهل فضل بود و شغل دیوانی داشت؛ سلمان پس از تحصیل علم و دانش در اوایل عمر به مدح خواجه غیاث‌الدین محمّد وزیر سلطان ابوسعید بهادر پرداخت و سپس به مدح و ستایش جلایریان همت گماشت و مدت چهل سال در سفر و حضر مدّاح آنان بود؛ وی را از آخرین قصیده‌سرایان معروف ایران، پیش از صفویان می‌دانند؛ سلمان، در تتبع سبک متقدمین، چون کمال‌الدین اسمعیل و ظهیر و انوری و منوچهری، استادی و مهارت نشان داده است، مثلاً در این شعر:

تا باد خزان رنگرز رنگرزان است گویی که چمن کارگه رنگرزان است
شیوه منوچهری را به کار برده و در قصیده:

هر که را بخت هم عنان باشد در رکاب خدایگان باشد
از شیوه انوری، پیروی کرده است.

سلمان در تغزل و تشبیب و غزل نیز زبردست بوده و تا آنجا که حافظ شیرازی، بعضی از غزلیات او را تتبع نموده است؛ اینک چند بیت از آغاز قصیده‌ای که در مدح سلطان اویس سروده است می‌آوریم:

باد نوروز از کجا این بوی جان می‌آورد جان من پی تا به کوی دلستان می‌آورد
جنبشی در خاک پیدا می‌شود ز انفاس باد باد گویی از دم عیسی نشان می‌آورد
گل به زیر لب نمی‌داند چه می‌گوید که باز بلبلان بی‌نوا را در فغان می‌آورد
غنچه را در دل بسی معنی نازک جمع بود بلبل اکنون زان معانی در بیان می‌آورد
گل صبوچی کرده پنداری که پیش از آفتاب باغبان گل را به دوش از بوستان می‌آورد
کوه خارا پوش، کش یا قوت می‌بندد کمر باز سر در حله از پرنیان می‌آورد
در جهان هرجا که آزادیت، چون سرو سهی منزل اکنون بر لب آب روان می‌آورد
و چه خوش می‌آیدم در وقت رقصیدن که سرو دستها بر دوش بید و ارغوان می‌آورد

غزل زیر را به سبک غزلسرایان کهن سروده:

باز به زنجیر زلف، یاز مرا می‌کشد در پی او می‌روم تا به کجا می‌کشد
نام همه عاشقان در ورق لطف اوست گر قلمی می‌کشد بر سر ما می‌کشد

هر چه ز نیک و بد است چون همه در دست اوست
 بار تو من می کشم جور تو من می برم
 حسن تو بین کز برم دل به چه رو می برد
 بار غمت غیر من کس نتواند کشید
 بر من مسکین چرا، خط خطا می کشد؟
 پرده ز رویت چرا، باد صبا می کشد؟
 وین دل مسکین نگر کز تو چها می کشد؟
 بر دل سلمان بنه آن همه، تا می کشد...
 سلمان نه تنها در فنون نظم استاد بوده، بلکه در معانی عرفانی نیز توانایی خود را نشان داده است:

گر ستر و برگ کلاه فقر داری ای فقیر
 ترک اول ترک مال و ترک ثانی ترک جاه
 چار ترکت باید اول تا رود کارت ز پیش
 ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش
 این دو بیت، بیت عارفانه منسوب به شیخ عطار را به خاطر می آورد که گفته است:
 در کلاه فقر می باشد سه ترک
 ترک دنیا، ترک عقبی، ترک ترک
 سلمان در توصیف مناظر طبیعی، نیز مهارت داشته، چنانکه در دوران اقامت در بغداد و تعاشای دجله، در وصف جلوه های گوناگون آب، هنر فراوان نشان داده است:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است
 و در قصیده ای در وصف کشتی می گوید:
 پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

بیکر این زورق رخشنده بر آب روان
 دجله چون دریا و کشتی کوه و در بالای کوه
 می درخشد چون دو پیکر در محیط آسمان
 سایبان ابر است، خورشیدش به زیر سایبان
 و در ضمن وصف قصر شیخ حسن، از وسایل روشنایی در آن دوران یاد می کند:
 در تیره شب ز بس لمعان چراغ و شمع
 چنانکه اشاره شد، غزلسرای نامی خواجه حافظ شیرازی سبک او را اقتباس کرده و او را به استادی ستوده است:

سرآمد فضلالی زمانه دانی کیست
 شهنشه فضلا، پادشاه ملک سخن
 ز راه صدق و یقین، نی ز راه کذب و گمان
 جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان
 سلمان در پایان عمر در ساوه انزوا اختیار کرد و به سال ۷۷۸ بدرود حیات گفت.

خواجه رشیدالدین
فضل‌الله همدانی

رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸هـ) در دوران جوانی به فراگرفتن دانشهای مختلف، خاصه علم طب پرداخت و به عنوان پزشک، در عهد آباقاخان وارد دستگاه ایلخانان گردید، وی

از برکت نبوغ و استعدادی که داشت در مدارج ترقی به مقام وزارت غازان خان رسید، باید او را از وزرا و مستوفیان و رجال معروف علم و سیاست در عهد ایلخانان مغول به شمار آورد. او به فرمان غازان خان، مأمور تنظیم تاریخی از مغول گردید، پس از درگذشت غازان خان، الجایتو وی را بر آن داشت که کتاب خویش را تبدیل به یک تاریخ عمومی مفصل نموده، نام آن را جامع‌التواریخ بگذارد. کتاب جامع‌التواریخ با اینکه از نفوذ کلمات و اصطلاحات مغولی بر کنار نمانده، از جهت سادگی و روانی کلام، اثری شایان دقت است. این کتاب به دستیاری دانشوران ایرانی و غیر ایرانی مانند: دانشمندان چینی، تبتی و ایغوری و فرنگی و یهود که در دربار سلطانیه، اقامت داشتند، نوشته شده است. علاوه بر این، خواجه، آثار دیگری چون مفتاح‌التفاسیر و رساله سلطانیه و لطایف‌الحقایق و بیان‌الحقایق و غیره از خود به یادگار گذاشت. گذشته از کتابهای سابق‌الذکر، از مجموعه نامه‌هایی که از او باقی است، می‌توان به بسیاری از خصوصیات سیاسی، اداری و اجتماعی آن دوران پی برد.

مخالفتش او را از قوم یهود شمردند و غازان خان بعد از قتل صدر جهان زنجان، وی را با شرکت خواجه سعدالدین محمد آوجی به وزارت خویش برگزید و سلطان محمد خدابنده نیز او و خواجه علیشاه گیلانی را در وزارت خویش شریک کرد؛ در دوران سلطنت ابوسعید بهادر خان که پادشاهی جوان و کم تجربه بود، خواجه علیشاه و همدستان او، رشیدالدین فضل‌الله و پسرش را متهم به زهر دادن الجایتو نمودند؛ به همین جهت ابوسعید، نخست خواجه ابراهیم را پیش چشم پدر گردن زد، سپس خواجه رشیدالدین پیر را (۷۱۸هـ) هلاک کردند و خاندان و خواسته‌های او را به باد فنا دادند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله، در دوران قدرت، آثار خیر فراوان از جمله رُبع رشیدی را در تبریز بنا نهاد و کتاب عظیم جامع‌التواریخ را با استمداد از فضلا و دانشمندان زمان

و استفاده از کتب و مآخذ گوناگون تصنیف نمود؛ بعدها در عهد ابوسعید بهادرخان، در اثر سعایت دشمنان و بنا بر خوی وحشیانه مغولان، ربع رشیدی و دیگر موسسات خیریه او در تبریز و دیگر نقاط و کتابخانه معتبری که احداث کرده بود، جعلگی به باد یغما رفت. با اینکه خواجه شاعر نبود، گاهی از راه تفنن شعری می‌گفته است، در بعضی از تذکرها این دو بیت از او ذکر شده است:

پیریم ولی چو بُخت دمساز آید هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم بر گردن «عُمرِ رفته» تا، باز آید

نخستین تلاش در راه تدوین تاریخ عمومی جهان

رشیدالدین فضل‌الله، درباره علاقه الجایتو (خدابنده) به پایان دادن جامع‌التواریخ در مقدمه می‌گوید: «چون پادشاه اسلام خَدَّاللَّه سلطانه از غایت عُلُو همت، همواره مستحث انواع علوم و متفحص فنون حکایت و تواریخ است... بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ (یعنی تاریخ غازانی) فرمود که چون تا غایت، هیچ تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات عموم اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم، نساخته‌اند... در این ایام که به حمدالله و مِنه اطراف ربع مسکون در فرمان ما و اُرُق چنگیز خانست و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ و اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت و ایغور و دیگر اقوام اترک و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه، گروه مجتمند و هر یک را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش، نسخه‌ای هست و بر بعضی از آن واقف و مطلع، رای جهان آرای چنان اقتضا می‌کند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد، به نام همایون ما بپردازند و آن را با صور اقالیم و مالک‌الممالک به هم در دو مجلد نوشته، ذیل این تاریخ مذکور سازند، تا مجموع آن کتابی عدیم‌المثل باشد، جامع جمیع انواع تواریخ... بی اهمال و امهال به اتمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد...»^۱

نامه خواجه رشیدالدین فضل‌الله به شیخ صدرالدین بن شیخ بهاء‌الدین زکریا
و تعزیت او به مرگ فرزندش

www.Bakhtiaries.com

«حق عزّ و علا به صفت قیومیّت و نعت دیمومیّت از خزانه فلنُخِنِيته حيوه طيبة خلعت حيوه حقیقی که باد روزگار غبار و صمت زوال و وسعت انتقال بر اکثام و اذیال آن نشاناند، و قبای سروری که دست تصرف فنا تعرض به دامان عصمت و گریبان عزت آن نرساند، بر قامت آن صدر ولایت و بدر ملک هدایت، قُدوه اصحاب سداد، هادی ارباب رشاد، منبع المکارم و الفضائل، مجمع المحاسن والشیم^۱ ... صدرالملة و الدین، بهاء‌الاسلام لایق و زیبا دارد و امداد فضل الوهیت و آثار فیض ربوبیت بر صفحات امور و احوال و وجنات امانی^۲ و آمال آن ستوده خصال واضح و لایح باد به حق‌الحق.

بنده فقیر و چاکر رشید دم به دم تحایاتی^۳ که روایح گلزارش زوایای قلوب اولیا معطر دارد و لوایح انوارش خبایای^۴ خواطر اصفیا منور گرداناد ارسال می‌کند به هزاران لواذع^۵ فراق و^۶، شرح واقعه هایل مخدوم زاده مرحوم تغمده‌الله برحمته و رضوانه واسکنه بـُحبوحه^۷ چنانچه به کدام زبان داده شود که شدت صدمت و صولت سَطوت آن راه عبارت بسته است.

...همه مرگ راییم پیر و جوان به گیتی نماند کسی جاودان
و اِنَا اِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ، و اگرچه روح و بدن که سالها انیس و جلیس هم بوده‌اند،
الّٰمِ عَظِيمِ است اما بِالْحَقِيقَةِ لَدَات و مُرَادَات و حُصُولِ دَرَجَات و کَمَالَات ارواح را
موقوفست نه اشباح را، چه شیخ انسانی به حقیقت زندانی بیش نیست، پس روح را در
زندانی مَحْن و قَفْص بدن شادمان بودن مُحَالست، و هرچه به محلّ اصلی و منزل طبیعی خود
باز نیاید، آرام و آسایش نگیرد، به حکم فَتَمَنُّوْا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ و بشارت اَنَّكَ
مَيِّتٌ و اِنَّهُمْ مَيِّتُوْنَ... سؤال مصطفوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اَمْتِنِيْ مَسْكِيْنًا شَوَاهِدٌ و

۱. خوی جمع شیم

۲. امنیه: بضم اول آرزو، ج امانی

۳. خوش آمد و مرجبا گفتن، ج: تحایا

۴. بفتح اول بنهان، نهفته

۵. لذع: بفتح اول و سکون ثانی و ثالث سوختن؛ لذعة: سوزش، یکبار سوختن، ج: لواذع

۶. آرزومند و مشتاق

۷. میان و وسط چیزی

دلایل این معنی اند، حق تعالی هزار روح و راحت بر آن روح مقدس مطهر در رساند و مرقد شریف و مشهد منیف او را مَطَّلَعِ شُعُوسِ^۱ رحمت و مَطْرَحِ انوارِ عَزَّتِ گرداناد! و آن بزرگوارِ روزگار را بر تمادیِ آدوارِ وارثِ اَعْمَارِ^۲ دارد و حقایقِ کَلِّیَّاتِ دینی و دنیایی و دقایقِ ماهیاتِ صوری و معنوی را در نظر مشاهده و عینِ مکاشفهٔ او معین و مبین^۳ کند، تا هر چیز را چنانکه هست مطالعه کند و معاینه بیند و از سِرِّ سُنْرِیْهِمْ آیاتنا فی آلاقی و التماسِ اَرْنَا لِاَلْشِیْءِ کَمَا هِیَ واقف گردد و خدا را از هوا و بقا را از فنا و وجود را از عدم و حُدُوثِ را از قَدَمِ و حیاتِ را از مَمَاتِ بشناسد و بداند، و از آن اِعْرَاضِ کند و بدین اقبال نماید، ان شاء اللّٰه تعالی که پیوسته ذات بی نظیر و صفات بی بدیل او از حوادثِ آدوار و صَوَارِفِ^۴ اعصارِ مَصُونِ و مأمون باشد تا این ضعیف سلسلهٔ اخلاص و دولتخواهی جنباند، و در خَلُوتِ و جَلُوتِ^۵ و سَرَّاءِ^۶ و سَرَّاءِ^۷ به ذکر محامد و نشر مناقبِ مخدومی رطب اللسان باشد، و هر چند می خواستم که این باب را اطنابِ دهم سرشک دیده آنچه می نوشتم می شست و هر چه می نگاشتم محو می کرد... حالیا این قصهٔ پر غصه را بدین دو بیت اختصار کرده می شود:

گر ز بستان معالی تو شاخی بشکست لله الحمد که آن اصل که اصلت بپاست
ور ز گلزار امید تو گلی رفت به باد شکر ایزد که گل باغ وجودت برجاست
و آرنده مستعجل بود، عجاله الوقت را بر موجب نُحْفَةُ الْفَقِیْرِ حقیر، مصراع:

«از خانه به کدخدای ماند همه چیز» به رسم بیلاک^۱ هدیه یی فرستاده شد، ان شاء اللّٰه که در محلّ قبول افتد، متوقع به کرم عمیم و لطف جسیم مخدومی که ذیل عفو بر هَفَوَاتِ^۲ این فقیر افکند و به دعای صالحه یاد فرماید و السلام»

از عرفا و شعرای بزرگ ایران در قرن هشتم هجریست، تولد او
خواجهی کرمانی در شوال ۶۸۹ در کرمان اتفاق افتاده است؛ وی پس از کسب
اطلاعات ضروری در زادگاهش به سیر و سیاحت پرداخت.

۱. آفتابها

۲. آبادانها

۳. آشکار و روشن

۴. دگرگونها

۵. مقابل خلوت یعنی آشکارایی

۶. بیلاک: عطا و بخشش، پیشکش

۷. هفوة: لغزش، جمع: هفوات

دولتشاه سمرقندی نوشته است که او «از بزرگزادگان کرمان بوده و دوران کودکی را در کرمان گذرانیده است و سپس به سفرهای طولانی خود به حجاز و شام و بیت المقدس و عراق عجم و عراق عرب و مصر و فارس و بعضی از بنادر خلیج فارس پرداخت و در این سفرها، توشه‌ها از دانش و تحقیق اندوخت و در پایان سفرهای حجاز و شام و عراق عرب، چند گاهی در بغداد باقی ماند و در سال ۷۳۲ یکی از مثنویهای خود را به نام همای و همایون که مدتی پیش آغاز کرده بود به نام سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث‌الدین محمد به انجام رسانید.» ولی دیری نگذشت که مخدومان و ممدوحان او یا در گذشتند و یا به دست مخالفان از پای در آمدند چنانکه خود به این معنی اشاره کرده است.

از آن خواجو ازین منزل سفر کرد که سلطانیه «بی‌سلطان» نخواهد از آن پس، خواجو عازم اصفهان می‌شود. و پس از چندی به کرمان و فارس می‌رود و در پناه حمایت خاندان اینجو قرار می‌گیرد و در دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق با رفاه و آسایش زندگی می‌کند و چون سخت به زندگی مادی و راحت و آسایش خویش در هر شرایطی، دلبستگی داشت، از مدح امیر سفاک و خون‌آشامی چون امیر مبارزالدین که رقیب ممدوح او نیز بود خودداری نمی‌کرد.

وی در یکی از غزلیات خود به آشفته‌گی و بی‌اعتباری اوضاع زمانه اشاره می‌کند:

پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان با دست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندراخک
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
هر زمان مهر فلک بر دگری می‌تابد
از میان معاصران خواجو، باید نخست از حافظ سخن گفت که با خواجو ارتباط

نزدیک داشته، ولی از لحاظ طرز تفکر و هدف و کمال مطلوب بین این دو به هیچ روی هماهنگی وجود نداشته، چه حافظ مردی وسیع‌المشرب، آزاداندیش، و قانع بود، در حالیکه خواجو چندان در پی معنویات نبود و برای کسب صله و امرار معاش شعر می‌گفت، چنانکه می‌دانیم مثنوی همای و همایون، مثنوی نیست عاشقانه، در داستان عشق همایون با همای دختر فغفور چین به بحر متقارب که خواجو آن را به سال ۷۳۲ هـ در ۴۴۰۷ بیت به اتمام رسانیده و هدف خود را چنین بیان کرده است:

من این نامور نامه از بهر نام
چو کردم به فال همایون تمام
کنم بذل بر هر که دارد هوس
که تاریخ این نامه «بذل» است و پس

همای و همایون در طول چند سال مسافرت خواجه، و بیشتر در دوران اقامت او در بغداد سروده شد و هدف وی آن بود که آن را به ابوسعید بهادرخان تقدیم دارد ولی مرگ ابوسعید و حوادث گوناگون تاریخی سبب شد که شاعر به اشاره و تشویق خواجه تاج‌الدین احمد آن را بنام شمس‌الدین صاین و پسرش عمیدالملک کرد.

دیگر از آثار خواجه منظومه ایست به نام گل و نوروز در عشق شاهزاده‌یی به نام نوروز با دختر پادشاه روم به نام گل، و روضه‌الانوار که منظومه نیست حاوی مباحثی از اخلاق و عرفان که آن را بنام شمس‌الدین محمد صائن ساخته و در آن از بنیان‌گذاران طریقت مرشدیه به نیکی یاد کرده است.

هرگاه مجموعه آثار منظوم و منثور خواجه را مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم که وی از اکثر علوم و معارف دوران خود مانند نجوم و هیئت کمابیش اطلاعاتی داشته و سعی کرده است، قصایدی به سبک سنایی و خاقانی و دیگر شعرای نامدار به رشته نظم در آورد، از جمله، به شیوه نظامی به نظم ساقی‌نامه مبادرت ورزیده است.

اکنون نمونه‌یی از اشعار او را از «کهرنامه» می‌آوریم:

حکایت کرد آنک از پیر ما بود	که غزالی که دین را پیشوا بود
به عزم تهنیت شد روز نوروز	به ایوان وزیر عالم افروز
چو دستورش بدید از جای برخاست	به جای خود درش بنشانند و نشست
شهان را دید بر آن آستانه	گرفته همچو دولت آشیانه
همه بر صدر صاحب گوهر افشان	چو شاه اختران گشته زرافشان
در آن روز آنچه خدمت کرده بودند	هدایا و تُخف آورده بودند
ز یاقوت و زر و لعل بدخشان	بر آمد مبلغ هشتاد تومان ^۱
خدیو مُلک هرچش در نظر بود	امام وقت را انعام فرمود
به تلمیذان ^۲ او هم سیم و زر داد	ز بخشش کوه و دریا را خبر داد
وز آنها يك درم با خویش نگذاشت	وز ایشان هیچکس درویش نگذاشت
جز او از خواجهگان گردون کرا دید	که او هشتاد تومان رز بیخشید

در تبلیغ به سعی و عمل گوید:

دم بگشا تا به کی این بستگی	گرم درآ، تا به کی آهستگی
جهد همی کن، که به منزل رسی	ور نشوی غرقه، به ساحل رسی

۱. تومان یعنی ده هزار درهم یا دینار

۲. شاگردان

پادشهی پاس فقیران بدار
گل نگر ار خار به چشم آیدت
پیرنمای عزت پیران بدار
نیک نظر بازکن و بد مبین

*

چند شوی ایدل سودا پرست
خواب، ز حد رفت تو مست و خراب
از می نوشین هوی نیمه مست
وقت بیامد که درآیی ز خواب
بی بینبروهم سگوانسر مباح
دستخوش فکر سبکتر مباح

نخستین منتقد اجتماعی در ادبیات فارسی

عبید زاکانی
نظام‌الدین عبیدالله زاکانی از شعرای نامدار نیمه دوم قرن هشتم هجری است؛ وی شاعر و نویسنده‌ای مبارز، منتقد و مخالف

نظام موجود بود، که با روشی ساده و شیرین، اوضاع اخلاقی، اجتماعی و سیاسی ایران را پس از هرج و مرجی که محصول حمله خانمانسوز مغول بوده به رشته تحریر کشیده است و به زبان هزل و طنز، احوال و اخلاق طبقات مختلف اجتماعی، مخصوصاً وضع روحی و فکری طبقات ممتاز را مورد بررسی قرار داده و نام آن را اخلاق‌الاشراف نهاده است، در این شاهکار بدیع و بی سابقه، نخست، عبید، ملکات فاضله، یعنی عفت، شجاعت و حلم و مردانگی را که در دوران حیات شاعر به علل گوناگون اقتصادی و سیاسی و در نتیجه قتل و غارتها و بیدادگریهای مغولان رو به فراموشی رفته بود، تعریف و توصیف می‌کند و آن را «مذهب منسوخ» می‌نامد؛ و در مقابل به بیان زذایل اخلاقی، چون دروغ‌گویی، دو رویی و ریاکاری می‌پردازد و آن را مطلوب و مقبول بزرگان و اشراف فاسد و منحرف عهد خود یعنی «مذهب مختار» آنان می‌شمارد.

کتاب اخلاق‌الاشراف و دیگر آثار منشور عبید که به پیروی از سبک روان سعدی نوشته شده از شاهکارهای نثر فارسی است، علاوه، براین، عبید با تالیف رسایل هزل‌آمیز و انتقادی نظیر ریش‌نامه، صدپند، رساله تعریفات یا ده فصل، رساله دلگشا در حکایات به زبان عربی و فارسی، فالنامه بروج و وحوش و طیور و قصیده معروف موش و گریه و یک مثنوی به نام عشاق‌نامه یادگارهای ذیقیمتی از خود در ادبیات فارسی به یادگار گذاشته

است.

عباس اقبال آشتیانی در مقدمه‌ای که بر دیوان عبید نوشته، می‌گوید: «از شرح حال و وقایع زندگی عبید زاکانی، بدبختانه اطلاع مفصل و مشبعی در دست نیست؛ اطلاعات ما در این باب منحصر است به معلوماتی که حمداله مستوفی معاصر عبید و پس از او دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (تالیف شده در ۸۹۲ هجری) ضمن شرحی مخلوط به افسانه در باب او به دست داده و مؤلف ریاض‌العلماء هر چند در باب عصر عبید دچار اشتباه عظیمی شده، باز معلومات گرانبهای دیگری در باب بعضی از تألیفات او ذکر کرده است. اطلاعات دیگری از اشعار و مؤلفات عبید به دست نمی‌آید و اما آنچه از مؤلف تاریخ گزیده راجع به عبید برمی‌آید، این شاعر از جمله صدور و وزرا بوده و لقبش نظام‌الدین و در هنگام تالیف تاریخ گزیده که قریب چهل سال پیش از مرگ اوست، به اشعار خوب و رسائل بی نظیر شهرت داشته است.^۱

نکته جالب در زندگی خصوصی عبید زاکانی، اینکه وی با وقوفی که بر اوضاع آشفته اجتماعی عصر خود داشته، ظاهراً به انتخاب «مذهب مختار» که مطلوب و مقبول عناصر راحت طلب و غیرمبارز است کمترین رغبتی نشان نداده و همچنان پیر و «مذهب منسوخ» باقی مانده و به زندگی خود با عسرت و تنگدستی ادامه داده و دست نیاز به سوی خداوندان مال و جاه دراز نکرده است؛ اشعار زیر معرف احوال اجتماعی و اقتصادی اوست:

پیش از این از ملك هر سالی مرا	خورده‌ای از هر کناری آمدی
در وثاقم ^۲ نان خشك و تره‌ای	در میان بودی چو یاری آمدی
گه گهی هم باده حاضر می‌شدی	گر ندیمی یا نگاری آمدی
نیست در دستم کنون از خشك و تر	ز آنچه وقتی در شماری آمدی
غیر من در خانه‌ام چیزی نماند	هم نماندی گر به کاری آمدی

و در ابیات ذیل، از بی‌پولی خود و نداشتن «آچه»^۳ می‌نالد:

ای آچه گِردِ روی کانی ^۴	ای بی تو حرام زندگانی
ای راحت جان و قوت دل	ای مایه عیش و کامرانی
تا کی باشد عبید بی‌تو	تن داده به عجز و ناتوانی

۱. مقدمه عباس اقبال بر کلیات عبید زاکانی، کتابفروشی ادب، اردیبهشت ۱۳۲، ص ۳ (به اختصار)

۲. منزل مسکونی

۳. کلمه‌ای است مغولی - به معنی زر یا سکه مسکوک.

۴. معدنی

با تمام مشکلات مادی زندگی، عبید از برکت ذوق سرشار، نه تنها در توصیف اوضاع اسفانگیز اجتماعی آن دوران و بر ملاکردن مفاسد رجال، داد سخن داده، بلکه گهگاه در نقاشی طبیعت و غزلسرائی و بیان زیباییهای جهان، قدرت و توانایی خود را نشان داده است:

زین شوخ دلفریبی، زین شنگ جانفزایی
 مه پیش او اسیری، شه پیش او گدایی
 گیسوی او کمندی، بالای او بلایی
 مارا ز خاک کویش، هر ساعتی صفایی
 عقل آمده که ما نیز، هستیم کدخدایی
 مانا که هست با او، بویی ز آشنایی
 رندی قماربازی، دزدی گریز پایی

دارد به سوی یاری، مسکین دلم هوایی
 زین سروخوش خرامی، گل پیش او غلامی
 هر غمزه اش سنایی، هر ابرویش کمائی
 ما را ز عشق رویش، هر لحظه ای فتوحی
 بگرفته «عشق» ما را، مُلك وجود و وانگه
 جان می فزاید الحق، باد صبا سحرگه
 گفتم عبید، گفتا، نامش مبر که باشد

*

موی به شانه زدی، زلف بیاراستی
 فتنه آخر زمان خاست چو برخاستی
 سرو که قد تو دید، گفت زهی راستی
 باز چو بیرون شدی جان و تنش کاستی

عزم کجا کرده ای، باز که برخاستی
 آتش غوغای عشق چون بنشستی نشست
 ماه چو روی تو دید، گفت زهی نیکویی
 پیش عبید آمدی، مرده دلش زنده شد

*

با سُبُکروحان، گرانجانی مکن
 قصد بنیاد مسلمانان مکن
 ملک از آن توست، ویرانی مکن
 با اسیران هر چه بتوانی مکن
 حال مسکینان چو میدانی مکن
 با عیبِ دَلَّهِ زاکانی مکن
 بوسه پیشش آرو، پیشانی مکن^۱

بیش از این بد عهد و پیمانی مکن
 زلف کافر کیش را بر هم مزین
 غمزه را گو خون مشتاقان مریز
 با ضعیفان هر چه در گنجند مگو
 بیش از این جور و جفا و سرکشی
 گر کنی با دیگران جور و جفا
 از وصالت چون به بوسی قانعست

نمونه‌ی دیگر از اشعار عبید در وصف طبیعت:

چو دست قدرت خراط حُقَّة مینا فشانند بر رُخ کافور عنبر سارا

هزار بیدق سیمین به دست سحرنا
 زمانه نافه گشا شد سپهر غالیه سا
 قدم فشرده و در پیش عقل بیش بها
 درون هر طبقی جای والیی والا...

مشعبد فلك از زیر حقه پیدا کرد
 ز بهر زینت و زیب مُخدرات فلك
 برای فکرت و اندیشه در منازل قدس
 فضای هر فلکی ملك خسروی دیدم

در قصیده دیگری در وصف بهار می گوید:

خروش چنگ و لب زنده رود و جام شراب
 نوای بر بط و آواز عود و بانگ رباب
 نشان بخت بلند و امید فتح الباب
 درون مهر پرستان ز عاشقی در تاب
 نگار سر خوش و ما بی خود ندیم خراب
 دگرچه باشد از این بیش عیش را اسباب
 ز باده دست مدار و ز عیش روی متاب
 که با شکر دهنان خوش بود ستوال و جواب
 شتاب می کند این عمر نازنین، درباب...

صبح عید و رخ یار و روزگار شباب
 هوای دلبر و غوغای عشق و آتش شوق
 نوید فتح صفاهان و مزده اقبال
 دماغ باده گساران ز خرمی در جوش
 نشاط در دل، می در کف و طرب در جان
 زهی نمونه دولت زهی نشانه بخت
 غنیمتست، غنیمت شمار فرصت عیش
 به پیش خود بنشان شاهدان شیرین کار
 به نوش جام می ای جان نازنین عبید

اینک به ذکر زنده‌یی از افکار و نظریات اجتماعی، انتقادی این نویسنده نکته سنج و

باریک بین می پردازیم:

در رساله صد پند و رساله تعریفات و دیگر آثار عبید، هزل و جد به هم آمیخته است، نویسنده با استفاده از اندرزهای حکما و دانشمندان سلف و با توجه دقیق به وضع اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی مردم ایران، در پایان عهد مغول به مردم زمان خود پندهایی داده که نمودار وضع عمومی مردم و مظهر عمق اندیشه و تفکر شاعر و منتقد بزرگ ما عبید زاکانی است. همانطور که بسیاری از غزلیات دلنشین حافظ، گویی در این روزگار سروده شده و معروف وضع اجتماعی ایران امروز است، بسیاری از کلمات قصار عبید نیز پس از گذشت هفت قرن، هنوز در جامعه ما صادق و می تواند برای مردم روشن بین و نکته سنج درس و اندرزی آموزنده باشد:

از رساله صد پند: «(۱) ای عزیزان عمر غنیمت شمردید. (۲) وقت از دست مدهید.

(۳) عیش امروز به فردا میندازید. (۴) روز نیک به روز بد مدهید. (۵) پادشاهی را^۱، نعمت و غنیمت و تندرستی و ایمنی دانید. (۶) حاضر وقت باشید که عمر دوباره نخواهد بود. (۷) هر کس که پایه و نَسَب خود را فراموش کند، بیادش میاورد. (۸) بر خود پسندان سلام مدهید. (۹) زمان ناخوشی را به حساب عمر مَشمَرید. (۱۰) مردم خوشباش و سبکروح و کریم نهاد و قلندر مزاج را، از ما درود دهید. (۱۱) طمع از خیر کسان ببرید، تا به ریش مردم توانید خنیدید. (۱۲) گردِ درِ پادشاهان مگردید و عطای ایشان به لقای دربانان ایشان بخشید. (۱۳) جان فدای یاران موافق کنید. (۱۴) برکت عمر و روشنایی چشم و قَرَح دل در مشاهده نیکوان دانید. (۱۵) ابرو درهم کشیدگان و گِرِه در پیشانی آوردگان و سخنهای به جد گویان و تَرُش رویان و کج مزاجان و بخیلان و دروغگویان و بدآدایان را لعنت کنید. (۱۶) خواجهگان و بزرگان بی مروت را به ریش تیزید. (۱۷) تا توانید سخن حق مگویند تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند... (۲۰) دست ارادت در دامن رندان پاکباز زیند تا رستگار شوید... (۲۵) چندانکه حیات باقیست از حساب میراث خوارگان خود را خوش دارید. (۲۶) مجردی و قلندری را مایه شادمانی و اصل زندگانی دانید. (۲۷) خود را از بند نام و ننگ برهانید تا آزاد توانید زیست. (۲۸) در دام زنان میفتید، خاصه بیوگان گُره دار... (۳۲) از تنعم دایگان و حکمت قابله و حکومت حامله و کلکل گهواره و سلام داماد و تکلیف زن و غوغای بچه ترسان باشید... (۳۴) در پیری از زنان جوان مهربانی خواهید... (۴۴) حاجت بر گدازادگان مبرید... (۴۷) غلام نرم دست خرید نه سخت مشت... (۴۹) در خانه مردی که دو زن دارد آسایش و خوشدلی و برکت مطیید... (۵۹) از دشنام گدایان و سیلی زنان، چربک گنگان و زبان شاعران و مسخرگان مرنجید... (۶۳) مردم بسیار گوی و سخن چین و سفله و مست و مطربان ناخوش آواز، که ترانه های مکرر گویند در مجلس مگذارید. (۶۴) از مجلس عربده بگریزید... (۷۴) راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطیید... (۷۷) از فرزندی که فرمان نبرد و زن ناسازگار و خدمتکار حجتگیر و چارپای پیر و کاهل و دوست بی منفعت، برخوردار طمع مدارید... (۷۹) جوانی به از پیری، صحت به از بیماری، توانگری به از درویشی، غری به از قلتبانی، مستی به از مخموری، هشیاری به از دیوانگی دانید... (۸۸) از جولاهه و حجام و کفشگر، چون مسلمان باشند جزیه مطیید (۸۹) در راستی و وفاداری مبالغه مکنید تا به قولنج و دیگر

امراض مبتلا نشوید... (۹۲) در شرابخانه و قمارخانه و مجلس کنکان و مطربان، خود را به جوانمردی مشهور مکنید تا روی هر چیزی به شما نکنند... (۹۴) از منت خویشان و سفره خسیسان و گره پیشانی خدمتکاران و ناسازگاری اهل خانه و تقاضای قرض خواهان گریزان باشید. (۹۵) به هر حال از مرگ بپرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه داشته‌اند... (۹۹) هزل، خوار مدارید و هزلان را به چشم حقارت منگرید (۱۰۰) زنهار که این کلمات به سمع رضا در گوش گیرید که کلام بزرگان است و بدان کار بندید، اینست آنچه ما دانسته‌ایم و از بزرگان و استادان به ما رسیده و در کتابها خوانده و از سیرت بزرگان به چشم خویش مشاهده کرده‌ایم. (حسبه لله) در این مختصر یاد کردیم، تا مستعدان از آن بهره‌ور گردند. بیت:

نصیحت نیکبختان یاد گیرند بزرگان پند درویشان پذیرند
حق سبحانه و تعالی در خیر و سعادت و امن و استقامت بر روی همگان گشاده
گرداناد.^۱

اقبال آشتیانی در پیرامون افکار و آثار انتقادی عبید چنین داوری می‌کند: «بدبختانه نام عبید زاکانی که یکی از نوابغ بزرگان ایران و وجودی تا يك اندازه شبیه به نویسنده بزرگ فرانسوی ولتر است، در پیش يك مشت مردم هزل‌پرست یا بیخبر، به هرزه درایی و هزالی شهرت کرده و او را «هجاگو» و «جهنمی» شمرده‌اند، در صورتیکه در واقع چنین نیست، نه عبید به هجو احدی پرداخته و نه غرض از مطایبات و رسائل شیرین خود، بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظوره‌های مادی و شخصی بوده است، بلکه او مقصودهایی عالیترا از اینها داشته و شاهباز همت و نظر بلندش در افق‌هایی بالاتر از مد نظر کوتاه‌بینان معمولی پرواز می‌کرده است، برای توضیح این نکته شاید تمهید^۲ مقدمه‌ای بی‌مورد نباشد.

در جامعه‌ای که اکثریت افراد آن تعلیم نیافته و از نعمت رشد اخلاقی نصیبی کافی نداشته باشند و بر اثر توالی فتن^۳ و ظلم و جور و غلبه فقر و فاقه در حال نکبت سر کنند، خواهی نخواهی زمام ادار و اختیار امور ایشان به دست چند تن مردم مقتدر و طرار^۴ و خود

۱. کلیات عبید زاکانی، به اهتمام اقبال آشتیانی، پیشین، از رساله صد پند، از ص ۴۳ تا ۴۸ (به اختصار)

۲. فراهم کردن

۳. فتنه‌ها

۴. دزد و فاسد

رای و خود کام که جز جمع مال و استیفای^۱ حظهای نفسانی مقصد و منظوری ندارند می‌افتد.

این جماعت که در راه وصول به آمال پست خویش، مقید به هیچ قید اخلاقی و مُراعی هیچگونه فضیلتی نیستند چون مقتدر و متنفذ شده و اختیار جان و مال و عرض و ناموس افراد زیر دست را به استبداد و غضب به کف آورده‌اند، هر که را بینند دم از فضایل اخلاقی می‌زند یا مردم را به آن راه می‌خواند چون با مذهب مختار ایشان دشمنی و عناد می‌ورزد، از میان برمی‌دارند یا به توهین و تحقیرش می‌پردازند. نتیجه این کیفیت آن می‌شود که به اندک زمانی اهل فضیلت و تقوی یا مهجور و بلاثر می‌مانند یا از بیم جان و به امید نان مذهب مختار مقتدرین و متنفذین را اختیار می‌نمایند. به این ترتیب، به تدریج رَقمِ نَسَخ^۲ بر اخلاقیات و فضایل کشیده می‌شود و این جمله، حکم مذهب منسوخ پیدا می‌کند. علما و قضات و عدول و شحنه و حاکم و عسس که باید مردم را به راه راست و درست هدایت کنند و آمرین به معروف و ناهیان از منکر باشند، به مذهب مختار امرا و سلاطین می‌گروند و «الْأَنْسُ عَلَى دینِ مُلُو کِهَم» یا به گفته عیب «صدق الامیر» را به کار می‌بندند و از آن باکی ندارند که کسی زبان به طعن و لعن ایشان بگشاید، و راه درست آنست که انسان را بالفعل و به فوریت به سر منزل مقاصد آتی و به شاهد مطلوبهای مادی و نفسانی برساند، ظلم و بیعدالتی و غضب و شکستن عهد و پیمان و نقض قول و قسم در مذهب این چنین مردم، خود از وسائل کامیابی است. اینکه صلحهای قدیم در این راه چه مذهبی داشته و نقادان آینده در این خصوص چه خواهند گفت، در پیش چشم ایشان وزن و اعتباری ندارد، بلکه پیروان این مذهب در باطن به این گونه احکام و آراء می‌خندند و صاحبان آنها را به سخافت عقل و وهم دوستی و کهنه پرستی متصف می‌دانند.

این مذهب همانست که اروپائیان آن را به نام «ماکیاول» ایتالیایی و تدوین کننده قواعد آن در اروپا «مذهب ماکیاولی» می‌خوانند.

مطالعه تاریخ ایران در دوره فترت، بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانی و استیلای امیر تیمور گورکان، متضمن شرح هرج و مرج عجیبی است که در این ایام در ایران بر اثر قیام مدعیان عدیده سلطنت و کشمکشهای دائمی ایشان پیش آمده بود و صدماتی که در آن دوره، متعاقب آن وقایع به مردم و خرابیهائی که به آبادیها رسیده، چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر، حتی صالحترین افراد،

آمدن خونریز بیباکی مانند تیمور را به دعا و به جان و دل از خدا میخواستند. شاعر بلند نظر شیراز، حافظ پس از آنکه از مشاهده این اوضاع و احوال به تنگ آمده با کمال بیصبری می‌گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چُگل
 شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
 در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
 ریش باد آن دل‌یکه باد بد تو، خواهد مرهمی
 اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
 رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
 آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
 عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
 خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
 کر نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
 در زمانی که مادر یکی از پادشاهان عصر، علناً به فسق و فحشا، روزگار می‌گذارد و
 زوجه دیگری برای آنکه شوهرش فاسق او را به حبس افکنده، شوهر خود را در بستر
 خواب به فضیص‌ترین طرزی می‌کشد و زوجه امیری دیگر، به طمع ازدواج با برادر شوهر،
 او را به دفع زوج خویش برمی‌انگیزد و پادشاهی به دست خود پدر را کور و با مادر زنا
 می‌کند و پادشاه دیگری علناً امرای خود را به طلاق گفتن زنان خویش وا می‌دارد و در
 عشق‌ورزی نسبت به آنان به غزل‌سرایی می‌پردازد و هیچ وزیری گرچه در کفایت و فضل
 به پایه رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد باشد، سر سلامت به گور
 نمی‌برد و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلی درجه می‌رسد و اکثر شعرا و
 قضات و علما نیز برای خوشامد طبقه فسقه فجره، که قدرتی یافته‌اند اعمال ایشان را عین
 فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می‌دهند، حال طایفه قلیلی که به این رذایل
 و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و مناعت طبع و پاکی فطرت، آنان را بر کنار نگاه داشته
 معلوم است که به چه منوال می‌گذشته و مشاهده آن عالم عجیب چگونه ایشان را افسرده و
 برآشفته می‌داشته است!

عموماً حال افسردگی و برآشفته‌گی چنین مردمی در چنان اوضاع و احوال به یکی از
 دو صورت ظاهر و علنی می‌شود، یا بر وضع پسندیده گذشته تأسف می‌خورند و بر تبدل
 آن به وضع ناگوار زمان خود گریه و نُدبه سر می‌کنند و یا آنکه بر بیخبری و حماقت و
 کوتاه‌بینی معاصرین خود می‌خندند و در همه حرکات و سکنات و باد بروت و تفرعات
 ایشان به چشم سُخریه و استهزاء می‌نگرند؛ مخصوصاً وقتی که این طبقه مردم به عیان
 می‌بینند که حاصل چهل سال رنج و غصه ایشان در راه کسب فضایل و تمرین اخلاقیات
 در جنب ناپرهیزکاری و فساد دیگران هیچ قدر و عظمتی ندارد و هیچ کس هنر و کمال
 آنان را حتی به قیمت لقمه نانی که به آن بتوان زنده بود نمی‌خرد به همه چیز دنیا و به همه

شئون زندگی انسانی از جمله به کمالات و معنویات آن نیز به دیده بی اعتباری و کم ثباتی نظر می کنند و همه را با خنده و سبکروحي تلقی می نمایند، اما نباید پنداشت که این خنده، نشانه رضا و از سر موافقت است، بلکه خنده ترحم و استهزائی است که از سرپای آن حس انتقام خواهی و انتقام جونی نمایانست.

در غیر این مورد جمعی بیخرد و بیخبر که ابلهانه می خندند و خود را به سبکی و بی ادبی می شناسانند، در بسیاری موارد دیگر، طبیعت برای حفظ ذات و دفاع تن و روان از فرسوده شدن در زیربای درد و غم و سوختن در کوره رنج و آلم، انسان را خواهی نخواهی به خنده و شوخی و طیبت و هزل می کشاند، تا حالی، وقت او خوش شود و دل شیدای او قلیل مدتی، از درک غم و اندوه غافل بماند. اینست که عقلای عالم و جدی ترین مردم، در مواردی شادی و خوشی را به هر قیمت که به دست آید خریدارند و همه چیز، حتی عقل و علم خود را نیز در راه «مستی» و «بیخبری» می دهند، از مطالعه رساله دلگشای عبید به خوبی واضح است که در عصر او و چهل سال قبل از آن، يك عده از این عقلا و فضلا بوده اند که هر يك هر چند در علم و فضل استاد زمان خویش به شمار می رفته اند، باز در مواجهه با اوضاع آن ایام و برخورد با امرا و مقتدرین عصر، رندی و قلاشی را پیشه کرده بوده و به این وسیله به همه کس و همه چیز می خندیده و به زبان طنز و هزل، خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می نموده اند. از این طایفه بوده اند علامه بی نظیر قطب الدین شیرازی و مولانا قاضی عضدالدین ایچی صاحب کتاب مواقف و شاعر معروف مجدالدین همگر و شرف الدین دامغانی و شرف الدین در گزینی.

این جمع رندان که عبید نیز پیرو سیره و تدوین کننده مآثر ایشانست، آنجا که دیگران جرأت و جسارت آن را نداشته اند که به جد، مقتدرین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند، با يك لطیفه و مطایبه به زیرکی و خوشی به بیان عیب یا جنبه مضحك آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنامهی داد بلاغت و استادی داده اند. عبید در رساله تعریفات خود با لحنی طبیعت آمیز که امارات اجد از آن لایح^۱ است ماه رمضان را «هادم اللذات»^۲ و شب عید آن را «لیلة القدر» و امام را «نماز فروش» و وعظ را به معنی «آنچه بگویند و نکنند» تعریف کرده است. از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می کردند و اکنون نمی کنند، گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می آید نه از پیغمبر.

۱. نشانه ها

۲. آشکار

۳. از بین برنده لذتها

روزی سلطان ابوسعید در حال مستی، علامه بزرگواری مانند قاضی عضدالدین را در محفل جمع به رقص واداشت؛ بیچاره قاضی امثال امر کرد شخصی او را گفت: مولانا تو رقص به اصول نمی‌کنی، زحمت مکش! مولانا گفت: من رقص بیرلیغ (یعنی حسب الامر) می‌کنم نه به اصول. روزی دیگر همین سلطان سر بر زانوی مولانا گذاشته بود و به شوخی او را گفت: مولانا تو دیوثان را چه باشی؟ گفت: مُتکا! و حکایات عدیده دیگر که همه در عین ملاحظت و لطف، نماینده حس استهزائی است که رندان آن زمان در مشاهده وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند:

مطایبات عبید زاکانی، همه نماینده این حس و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع، بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه دیدگان بوده و گویی عبید در این عمل برای خود و امثال خود تشفی خاطر و تسلی دلی می‌جسته است.

حملة معاصر ارجمند او حافظ به زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات، و خاک ریختن او بر سر اسباب دنیوی و خلل‌پذیر شمردن هر بنا به جز بنای محبت و فروختن دلق خود به می و در گرو دادن دفتر خود به صهبا^۱ و شستن اوراق درس به آب عشق، همه از همین قبیل انتقادات است اما به زبانی دیگر که چون بدبختانه در اینجا مجال تنگ است، از داخل شدن در تفصیل آن صرف نظر می‌کنیم.^۲»

چنانکه قبلاً یاد آرد شدیم در اخلاق الاشراف، عبید با استادی تمام، مختصات زندگی مردم به خصوص طبقه فرمانروا را آشکار و بر ملا می‌کند؛ در سطور زیر نمونه‌هایی از نظرات انتقادی این نویسنده و مُنتقِد بزرگ را می‌آوریم:

مذهب منسوخ: اکابر سَلَف، عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده‌اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده. معتقد ایشان آن بوده که (بالعدل قامت السموات و الارض) و خود را مامور (ان الله یأمُر بالعدل و الاحسان)^۳ بداشتندی. بنابراین سلاطین و امرا و اکابر و وزراء، دایم همت بر اشاعت مَعْدلت و رعایت امور رعیت و سپاهی گماشتندی و آن را سبب دولت و نیکنامی شناختندی. و این قسم را چنان معتقد بوده‌اند که عوام نیز در معاملات و مشارکات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی:

عدل کن زانکه در ولایت دل دَر پیغمبری زَنَد عادل

۱. شراب

۲. اقبال آشتیانی: کلیات عبید زاکانی، از نشریات مجله ارمغان، اردیبهشت ۳۲، از ص ۱۰۲ تا ۱۰۳.

۳. زمین و آسمان با عدل بایدار است.

مذهب مختار: اما مذهب اصحابنا آن که این سیرت آشوه سیر است و عدالت مستلزم خلل بسیار. و آن را به دلایل واضح روشن گردانیده‌اند و می‌گویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدایی بر سیاست است. تا از کسی نترسند فرمان آن کس که حاشا، عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و بر زبردستان اظهار عربده و غضب نکند، مردم از او نترسند و رعیت فرمان ملوک نبرند. فرزندان و غلامان، سخن پدران و مخدومان نشنوند. مصالح بلاد و عباد متلاشی گردد. و از بهر این معنی گفته‌اند:

مصراع:

پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند

میفرمایند (العدالة تورث الفلانة)^۲ خود کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه‌کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مُشرفست و دیگر متأخران که از عقب رسیدند تا ظلم می‌کردند، دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور، چون به زمان کسری انوشیروان رسید او از رکاکت^۳ رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل، شیوه عدل اختیار کرد. در اندک زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد و آتشکده‌ها که معبدایشان بود به یکبار مُرد^۴ و اثر آن از روی زمین محو شد. امیرالمؤمنین مُشید^۵ قواعد دین عمر بن خطاب رضی الله عنه، که به عدل موصوف بود، خشت می‌زد و نان جو می‌خورد و گویند خرقه‌اش هفده من بود. معاویه به برکت ظلم، ملک از دست امام علی کرم الله وجهه بدر برد. بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیگناه نکشت و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد، دستور داری نفرمرد و دولت او عروج^۶ نکرد و در دو جهان سرافراز نشد. چنگیزخان که امروز به کوری اعدا، در درک اسفل^۷ مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرینست تا هزاران هزار بیگناه را به تیغ بیدریغ از پای در نیاورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت.

۱. اسوه سیر = بدترین سیرتها

۲. عدالت موجب فلاکت و بدبختی است.

۳. زشتی

۴. خاموش شد

۵. مشید (به ضم م و تشدیدش) محکم کند.

۶. بالا نرفت و رشد نکرد.

۷. پایین‌ترین جاها

حکایت: در تواریخ مغول وارد است، که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد. جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند بفرمود تا حاضر کردند. حال هر قومی باز پرسید چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه^۱ ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند؛ تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلومند به جزیه از ایشان قانع شد. مُخنتان را به حرم های خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و معرفان و گدایان و قلندران و کُشتی گیران و شاعران و قصه خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به زیان می برند. حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قُرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزیید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپهری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت آری:

چو خیره شود مرد را روزگار همه، آن کند کش نیاید به کار

رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد، که خلق را از ظلمت ضلالت عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند.

مذهب منسوخ: از ثقات^۲ مرویست که مردم در ایام سابق، سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خُلق معروف بوده، شُکر گفته اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریص کرده اند. این قسم را چنان معتقد بوده اند که اگر مثلاً شخصی گرسنه ای را سیر کردی، یا برهنه ای را پوشانیدی یا درمانده ای را دست گرفتی، از آن عار نداشتی، و تا به حدی در این باب مبالغه کردند که اگر کسی این سیرت ورزیدی، مردم او را ثنا گفتندی و قطعاً او را بدین سبب عیب نکردندی. علما در تحلیه ذکر او کتب پرداختندی و شعرا مدح او گفتندی. استدلال این معنی از آیات بینات می توان کرد که (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِمَّا لَهَا)^۳ (لَنْ تَنَالُوا لَبَّيَّ حَتَّى تَنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ)^۴ و از حضرت رسالت مرویست که (السُّخَى لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا)^۵ عزیززی در این باب گفته است:

۱. پیشه وران

۲. ثقات (به کسرت) اشخاص مورد اعتماد

۳. پادشاه هر کار خوب ده برابر آنست.

۴. به خوبی نخواهد رسید کسی، مگر آنکه انفاق کند آنچه را که دوست دارد.

۵. سخاوت کند به آتش نرود ولو آنکه بدکار باشد.

بیت

بزرگی بایدت دل در سخا تند سر کیسه به برگ گندنا بند

مذهب مختار: چون بزرگان ما که به رزانت^۱ رأی و دقت نظر از اکابر ادوار سابق مستثنی اند به استقصای^۲ هر چه تعامتر در این باب تأمل فرمودند، رأی آنور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد. لاجرم در ضبط اموال و طراوت احوال خود کوشیده، نص تنزیل را که (کلوا و اشربوا و لا تُسرفوا) و دیگر (إن الله لا یُحبُّ المُسرفین) باشد، امام امور و عزائم خود ساختند. و ایشان را محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است. هر کس که خود را به سخا شهره داد، هرگز دیگر آسایش نیافت. از هر طرف ارباب طمع بدو متوجه گردند، هر يك به خوشامد و بهانه دیگر آنچه دارد از او می تراشند. و آن مسکین تسلیم القلب به زُهات ایشان غره می شود، تا در اندک مدتی جمیع مورث و مکتسب، در معرض تلف آورد و نامراد و محتاج گردد. و آنکه خود را به سیرت بخل مُستطهر گردانید و از قصد قاصدان و ابرام سائلان در پناه بخل گریخت، از دردسر مردم خلاص یافت و عمر در خصب^۴ و نعمت گذرانید. می فرمایند که مال در برابر جانست و چون در طلب آن، عمر عزیز خرج می باید کرد، از عقل دور باشد که آن را مثلاً در وجه پوشیدن و نوشیدن و خوردن یا آسایش بدن فانی یا از برای آنکه دیگری او را ستاید، در معرض تلف آورد. لاجرم اگر بزرگی مالی دارد به هزار کلیتین^۵ يك فلوس از چنگ مرده ریگش^۶ بیرون نمی توان کشید، تقدیر کن که اگر مجموع ملك رأی و قیصر آن يك شخص را باشد:

بیت:

آن سنگ که روغنکشِ عصارانست گر بر شکمش نهند تیزی ندهد
و این بیت لایق این سیاق است:

بیت

بر او تا نام دادن بر نیفتد گر از قولنج می رَد تیز ندهد

۱. برگ تره (تا بخشش براحتی امکان پذیر باشد).

۲. استحکام

۳. تحقیق فراوان

۴. قراوانی

۵. وسیله دندان کشیدن

۶. میراث

اکنون ائمهٔ بخل که ایشان را بزرگان ضابط می‌گویند، در این باب وصایا نوشته‌اند و کتب پرداخته.

حکایت: یکی از بزرگان فرزند خود را فرموده باشد که (یا بَنِي اِعْلَم: ان لفظ (لا) یزیل البلا و لفظ (نعم) یزید النقم) 'دیگری در اثنای وصایا فرموده باشد که ای پسر زنهار باید که زبان از لفظ (نعم) گوش داری و پیوسته لفظ (لا) بر زبان رانی و یقین دانی که تا کار تو با (لا) باشد، کار تو بالا باشد و تا لفظ (نعم) باشد دل تو به غم باشد.

حکایت: بزرگی را از اکابر که در ثروت، قارون زمان خود بود، اجل در رسید. امید زندگانی قطع کرد. جگر گوشکان خود را که طفلان خاندان گرم بودند، حاضر کرد. گفت: ای فرزندان روزگاری دراز در کسب مال زحمتهای سفر و حضر کشیده‌ام و خَلْقِ خود را به سرینجهٔ گرسنگی فشرده، تا این چند دینار ذخیره کرده‌ام. زنهار از محافظت آن غافل مباشید و بهیچوجه دست خرج بدان میازید و یقین دانید که:

بیت

زر عزیز آفریده است خدا هر که خوارش بکرد خوار بشد

اگر کسی با شما سخن گوید که پدر شما را در خواب دیدم، قلیه و حلوا می‌خواهد زنهار به مکر آن فریفته مشوید که آن من نگفته باشم و مرده چیزی نخورد. اگر من خود نیز در خواب به شما نمایم و همین التماس کنم، بدان التفات نباید کرد که آن را اضغاث و احلام^۲ خوانند. باشد آن دیو نعاید. من آنچه در زندگی نخورده باشم در مردگی تمنا نکنم. این بگفت و جان به خزانه مالک دوزخ سپرد.

حکایت: از بزرگی دیگر روایت کنند که در معامله‌ای که با دیگری داشت به دو جو مضایقه از حد درگذرانید. او را منع کردند که این محقر بدین مضایقه نمی‌ارزد. گفت: چرا من مقداری از مال خود ترك کنم که مرا يك روز و يك هفته و يك ماه و يك سال و همه عمر بس باشد. گفتند: چگونه؟ گفت اگر به نمك دهم، يك روز بس باشد. اگر به حمام

۱. ای فرزند بدان که: که لفظ (نه) از تو بلا بگرداند و لفظ (بلی) ناراحتی تو را افزون کند

۲. خوابهای بی‌اساس

روم يك هفته. اگر به فساد^۱ دهم يك ماه. اگر به جاروب دهم يك سال. اگر به میخی دهم و در و دیوار زنم، همه عمر بس باشد. پس نعمتی که چندین مصلحت من بدان منوط باشد، چرا بگذارم به تقصیر از من فوت شود؟

حکایت: از بزرگی روایت کنند که چون در خانه او نان بزنند، يك يك نان بدست نامبارك در برابر چشم خود دارد و بگوید:

مصراع

هرگز خللی به روزگارت مرساد

و به خازن سپارد. چون بوی نان به خدم و خشمش رسد گویند:

تو پس پرده و ما خون جگر می ریزیم آه اگر پرده برافتد که چه شورانگیزیم

حکایت: در این روزها بزرگ‌زاده‌ای خرقة‌ای به درویشی داد. مگر طاعنان خبر این واقعه به سمع پدرش رسانیدند. با پسر در این باب عتاب می‌کرد. پسر گفت: در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد باید هرچه دارد ایشار کند، من بدان هوس این خرقة ایشار کردم. پدر گفت: ای ابله، غلط در لفظ ایشار کرده‌ای که به تصحیف^۲ خوانده‌ای. بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند، تا بدان عزیز باشد. نبینی که اکنون همه بزرگان انبار داری می‌کنند. شاعر می‌گوید:

بیت

اندك اندك به هم شود بسیار دانه دانه است غلّه در انبار

حکایت: هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت: که از مال خود پاره گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم. غلام شاد شد، بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه بخورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت نخود آبی مزعفر بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم. غلام فرمان برد و بساخت و پیش آورد. خواجه زهرمار کرد و گوشت به غلام سپرد؛ روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و از کار افتاده. گفت: این گوشت بفروش و پاره روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم. گفت: ای

خواجه (حسبه لله)^۱ بگذار تا من به گردن خورد همچنان غلام تو باشم. اگر هر آینه خیری در خاطر مبارك می‌گذرد، به نیت خدا این گوشت پاره را آزاد کن. الحق بزرگ و صاحب حزم کسی را توان گفت که احتیاط معاش بدین نوع به تقدیم رساند. لاجرم تا درین دنیا باشد، عزیز الوجود و محتاج الیه زید. و در آخرت علو درجاتشان از شرح حد و وصف مستثنی است.^۲

عبید برای نشان دادن روحیه نوکرمشان دوران خود، یعنی پیروان مذهب مختار می‌گوید: «اگر بزرگی در نیمه شب گوید که اینک نماز پیشین است، در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی امروز به غایت آفتاب گرم است و در تاکید آن سوگند به مصحف و سه طلاق زن یاد کند. اگر در صحبت مخنی پیر، ممسک و زشت صورت باشد، چون در سخن آید او را پهلوان زمان و کون درست جهان و نوخاسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از او زر و نعمت و خلعت و مرتبت یابد و دوستی آن کس، در دل او متمکن شود. اگر کسی حاشا به خلاف این زید و خود را به صدق موسوم گرداند، ناگاه بزرگی را از روی نصیحت گوید که تو در کودکی ... بسیار داده‌ای، اکنون ترك می‌باید کرد و زن و خواهر را از کار فاحش منع می‌باید فرمود. یا کلی را کل گوید یا دبه را دبه... خطاب کند. یا قحبه زنی را ... خواند، به شومی راستی، این قوم از او به جان برنجدند. و اگر قوتی داشته باشند در حال او را به کار ضرب فرو گیرند. اگر ... یا کلی عاجز هم باشد به مخاصمت و کلکل در آید انواع سفاهت با او به تقدیم رساند؛ و باقی عمر به واسطه این کلمه راست میان ایشان خصومت منقطع نشود. بزرگان از این جهت گفته‌اند (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز) و کدام دلیل از این روشنتر که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند از او منت ندارند، بلکه به جان برنجدند. و در تکذیب او تأویلات انگیزند؛ و اگر بی‌دیانتی گواهی به دروغ دهد، صد نوع بدو رشوت دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد...

بیت

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند
(اما رحمت و شفقت) اصحابنا به غایت منکر این قسمنند، می‌فرمایند که هر کس بر مظلومی با بر محرومی رحمت کند، عصیان ورزیده باشد و خود را در معرض سخط آورده، بدان دلیل که هیچ امری بی‌خواست خدا حادث نشود. هرچه از حضرت او که

۱. برای رضای خدا

۲. کلیات عبید زاکانی، پیشین از صفحه ۱۸ تا ۲۴.

حکیمست به بندگان رسد تا واجب نشود نرسد. چنانکه افلاطون گوید: (القضية حتى لا توجب لا توجد) او که ارحم الراحمین است اگر دانستی که آن کس لایق آن بلا نیست بدو نفرستادی. هر کس هرچه بدو می رسد سزاوار آنست.

مصراع

نیست کوری که به کوری نبود ارزانی

پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد، تو خواهی که برو رحمت کنی، عصبان ورزیده باشی و بر آن اتم^۱ کردی و روز قیامت ترا بر آن مؤاخذه کنند. این مثل بدان ماند که شخصی بنده‌ای از آن خود را برای تربیت بزند و بیگانه‌ای او را نوازد و بوسه دهد که خداوند تو بد می کند که ترا می زند، ترا نعمت و خلعت می باید دادن البته او از این کس به جان برنجد.

حکایت: در زمان مبارک حضرت رسول(ص) کفار را می گفتند که درویشان را طعام دهید. ایشان می گفتند که درویشان بندگان خدایند. اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی. چون او نمی دهد ما چرا بدهیم. چنانکه در قرآن مجید آمده (أَنْطَعِمَ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ يُطْعِمُهُ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) پس واجب باشد که بر هیچ آفریده‌ای رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی و مجرمی و محتاجی و مبتلایی و گرفتاری و مجروحی و یتیمی و معیلى و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمینگیر شده باشد، التفات ننمایند. بلکه حسبة الله تعالی بدانقدر که توانند اذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد. و در قیامت در (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ) دستگیر او شود. این است آنچه در صدر کتاب با برادران وعده رفته بود. امید هست که چون مبتدی پر اخلاق مختار اکابر مواظبت نماید و آن را ملکه نفس ناطقه خود گرداند، نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد.^۲

در رساله «ریش نامه» که در آن نثر و نظم به هم در آمیخته، عبید با مهارت و استادی، عادات مذموم عصر خود را مورد انتقاد قرار داده و امرد بازی و غلامبارگی را، که در آن دوران هرج و مرج اقتصادی و اجتماعی کمابیش رایج بود، مورد نکوهش و اعتراض قرار می دهد.

۱. گناهکار.

۲. همان کتاب، ص ۳۱.

«بی تردید عبید زاکانی در رساله «تعریفات ملاً دو پیازه» و رساله تعریفات مشهور به «ده فصل» و دیگر آثار بدیع و مقرون به طعن و طنز، «نیرومندترین کسی است که در نوع انتقادی ادبیات فارسی بدو باز می‌خوریم. وی در این انتقادهای هم بیان شیرین و نمکین دارد و هم طعنه‌های زهرآلود خود را که به شیکر سُخریه و شوخی و هزل اندوه، متوجه همه طبقات اجتماعی زمان خویش کرده و هیچیک از آنها را معاف و مستثنی نهموده است.»^۱

رساله تعریفات مشهور به ده فصل

فصل اول: در دنیا و مافیها: الدینا: آنچه که هیچ آفریده در وی نیاساید. - العاقل: آنکه به دنیا و اهل او نپردازد. - الکامل: آنکه از غم و شادی منفعل نشود. - الادمی: آنکه نیکخواه مردم باشد. - الفکر: آنچه مردم را بیفایده بیمار کند. - الدانشمند: آنکه عقل معاش ندارد. - الجاهل: دولت یار. - العالم: بی دولت. - الجواد: درویش. - الخسیس: مالدار. - النامراد: طالب علم. - المدرس: بزرگ ایشان. - ... الخراب و البایر: اوقاف. - المستهلك: مال اوقاف. - الادرار و المرسوم و المعیشه: آنچه به مردم نرسد. - البرات: کاغذ پاره بی فایده که مردم را تشویش دهد.

فصل سوم: در قاضی و متعلقات آن: القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند. - نایب القاضی: آنکه ایمان ندارد. - الوکیل: آنکه حق، باطل گرداند. - العدل: آنکه هرگز راست نگوید. - المیانجی: آنکه خدا و خلق از او راضی نباشند. - البهشت: آنچه نبینند. - الحلال: آنچه نخورند. - مال الایتام و الاوقاف: آنچه بر خود از همه چیز مباحتر دانند. - چشم قاضی: ظرفی که به هیچ پر نشود. - الوخیم: عاقبت او. - الدرك الأسفل: مقام او. - بیت النار: دارالقضا. - ... الرشوه: کارساز بیچارگان. - السعید: آنکه هرگز روی قاضی نبیند. - المعلم: احمق. - الواعظ: آنکه بگوید و نکند. - الندیم: خوشامدگو. - الشاعر: طامع خودپسند.

بر خوانندگان پوشیده نیست که دوران حیات عبید زاکانی یکی از تاریکترین ایام تاریخی ایران، یعنی عهد فرمانروائی ایلخانان مغول بوده و آنچه بقلم توانای عبید در توصیف اوضاع اجتماعی آن عصر نگاشته شده، فی الحقیقه آئینه تمام نمای آن دوران پر آشوب است.

فصل ششم: در ارباب پیشه و اصحاب مناصب: البازاری: آنکه از خدا نترسد. - البزاز: گردن زن. - الصراف: خرده دزد. - الخياط: نرم دست. - العطار: آنکه همه را بیمار خواهد. - الطیب: جلاد. - الکذاب: منجم. - المندبور: فالگیر. - الکتشی گیر: تنبل. - الدلال: حرامی بازار. - کاکا: غلامبارة کهن. - الصدیک: آنچه از مزروعات به مالک نرسد. - الشکایه: آنچه به مالک برند.

فصل هفتم: در شراب و متعلقات آن: الشراب: مایه آشوب. - الترد والشاهد و الشمع و النقل: الات آن. - الچنگ و العود و المزمز: ساز آن. الشوربا و الکباب: اغذیه آن. - الچمن و البستان: موضع آن. - الزهر: شراب ناشتا. - الفارق: مست. - العاجز: مخمور. - قرآن النحسین: دو مست ریش دار که یکدیگر را بوسند. - الجلید: هشیار در میان مستان. - المضحکه: مست در میان هشیاران. - لیلة القدر: شب عید. - الشیطان و البد نفس و الفضول: آنکه بر کنار رقعہ شطرنج و تخته نرد حریفان را تعلیم دهد. - الجنة: صحبت حبیب. - المحنة: لقای و دیدن رقیب.^۱

این منظومه قصیده‌یست در نود بیت از شاهکارهای انتقادی منظومه موش و گریه عبید که با لحنی طنزآمیز، و همراه با زبان مطایبه با مهارت و استادی تمام سروده شده است و غرض شاعر، توصیف گریه‌ی است مژور از سرزمین کرمان و کیفیت ریاکاری و تزویر او در جلب اعتماد موشان، از راه توبه و انابه و آنگاه دریدن و خوردن آنها و پیش گرفتن رفتاری که منجر به جنگ سخت میان موشان و گربکان در «بیابان فارس» شد.

درین جنگ اگرچه در آغاز امر ظفر با موشان بود لیکن عاقبت گربکان پیروز شدند، و موشان بیچاره را تار و مار کردند و تخت و تاج و خزانه و ایوان آنان را به باد تاراج دادند و از میان بردند.

تجزیه و تحلیل این قصیده سراسر طنز در این مختصر امکان ندارد، ولی در بادی امر ذهن خواننده متوجه تمثیلی می شود که عبید از وضع عامه مردم از یکطرف و طبقه قضات و ولات و حکام از طرف دیگر و رابطه آن دو دسته که در حقیقت طبقه محکوم و طبقه حاکم شمرده شدند نشان داده است، طبقه محکوم با همه صف آرائیها و عصیانهای خود سرانجام چگونه طعمه آن طبقه دیگر می گردد و خان و مانش بر باد فنا می رود.

از جانبی دیگر، با مختصر تأملی درین قصیده می توان تصور کرد که مقصود گوینده بیان حال میر شیخ ابواسحق اینجو بود با امیر مبارزالدین محمد مظفری فرمانروای کرمان. این نکته را از آنچه گذشته است، دریافته ایم که ارادت عبید نسبت به شاه شیخ ابواسحق سابقه چندین ساله داشت و بالعکس وی را نسبت به امیر مبارزالدین نه تنها ارادتی نبود، بلکه جلاء فارس در عهد وی، و رفتن به بغداد و تحمّل بارفاقه در زمان فرمانروایی او، نفرت این شاعر را از امیر مبارزالدین ریاکار، با توبه معروفش در سال ۷۴۰ هجری و بیعت نابخشودنیش با خلیفه عباسی مصر در سال ۷۵۵ هجری، و محتسبی و خم شکنی و تظاهر او به عبادت، روشن می سازد، و در همان حال خونریزی و سفاکی و آدم کشی او به نام ترویج و اجراء احکام اسلام و امثال این مطالب، حدس مذکور را در تمثیل مبارزالدین به گریبه عابد ریاکار و خونریز تأیید می کند؛ و چنین به نظر می رسد که مقصود از این گریبه عابد که با خیل گربکان «در بیابان فارس» سپاه موشان را تار و مار کرد، امیر مبارزالدین محمد باشد که امیر شیخ ابواسحق را در فارس مورد تعرض قرار داد و او که با سپاه آراسته به پیشباز لشکریان کرمان آمده بود «بی جنگی پشت بداد.» و به شیراز گریخت و در محاصره مبارزالدین در آمد و بعد از تمدادی حصار از آنجا به لرستان و اصفهان فراری شد و در آن نواحی سرگردان بود تا در اصفهان هنگامی که در تنور خانه مولانا نظام الدین پنهان شده بود، اسیر و در شیراز مقتول گشت و همه نزدیکان و دوستان آن مرد بخشنده کریم و شاعر دوست، درین گیر و دار چندساله از دم تیغ گذشتند و حتی بر جان فرزند ده یا دوازده ساله او «علی سهل» نیز نبخشودند و او را کشتند و گفتند که خود مرده است و این خیانت چنان در مردم اثر کرده بود که مقبره آن طفل معصوم را در «رودان» رفسنجان محل زیارت قرار داده بودند و از آن حاجت می خواستند و مدعی بودند که چند نوبت «نور از آنجا تافته است.»

این مفضل، یادآور محمّلی است که عبید زاکانی در سرگذشت موشان و برافتادن خاندان پادشاه آنها و تار و مار شدنشان در دست گریبه عابد آورده و گفته است:

موشکان را گرفت و زد به زمین که شدندی به خاک یکسانا

لشکر از يك طرف فراری شد شاه از يك جهت گریزانا
 از میان رفت فیل و فیل سوار مَخْرَن و تاج و تخت و ایوانا
 این کلمه «ایوان» در بیت اخیر عبید که از ویرانی آن سخن می‌گوید، ما را به یاد
 ایوانی می‌اندازد که شاه ابواسحق برای خود بنا کرده و چنانکه دیدیم، عبید در چند مورد
 از دیوان خود آن را ستوده و بعد از قتل میر شیخ، از زوال دولت او و ویرانی آن اظهار
 تَخَسّر نموده است.

ایوان و قصر جَنّت و فردوس بر فراشت در وی نشست شاد و قدح شادمان گرفت
 جوشی بزد محیط، بلایی بناگهان ملك و خزانه و پسرش در میان گرفت
 تا سوز و گریه که به هم برزد آن بنا یا دود ناله که در آن دودمان گرفت
 کان بوستان سرای که آیین و رنگ و بوی خُلدِ برین ز رونق آن بوستان گرفت
 اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب زاغ سیه دل آمد و در او مکان گرفت
 قصری که بُرد فرخی از فَرّ او هُمای سگ بچه کرد در وی و جُغد آشیان گرفت
 مسلم است که عبید نمی‌توانست ازین واقعه که برای او از نظر مادی و معنوی
 درد آور و تأثرانگیز بود، جز از راه طنز و طعنه در اشعار خود یاد کند، و گرنه «محتسب^۱»
 او را نیز به بهانه‌یی از بهانه‌های شرعی هلاک می‌نمود...^۲

فخرالدین محمود بن یحیی‌الدین محمد طغرای، شاعری است
 ابن یحیی شیعی مذهب که در حدود سال ۶۸۵ هجری در قصبه فریومد
 خراسان تولد یافت؛ از حدود تحصیلات او اطلاع دقیقی در دست نیست، بطوری که آثار
 و اشعارش برمی‌آید در فراگرفتن دانشهای قدیمه کوتاهی نکرده است، چنانکه خود گوید:
 خداوندا مرا در علم منقول زبان و دیده گویا گشت و بینا
 به معقولات نیزم دسترس هست اگرچه نیستم چون ابن سینا
 در جای دیگر در پیرامون تلاشهای فرهنگی خود می‌گوید:
 من اندر کسب اسباب فضائل نکردم هیچ تقصیر و توانی^۳
 هنر پرورده‌ام زینسان که بینی بیا انکار کن، گر می‌توانی
 پدر ابن یحیی، امیر یحیی‌الدین طغرای اهل شعر و ادب بود و در خدمت خواجه

۱. مقصد امیر میازالدین است

۲. دکتر ذبیح‌اله صفا: تاریخ ادبیات ایران، ج ۳، بخش دوم، از ص ۹۷۱ - ۹۷۴.

۳. سستی

علاءالدین محمد، که مستوفی خراسان بود شغل دیوانی داشت و ابن یمن نیز يك چند با پدر به کارهای دیوانی اشتغال ورزید. او در دوران عمر دراز خود دچار انقلابات و حوادث گوناگونی گردید که زاینده رژیم فتودالیسم و عدم مرکزیت در آن دوران بود؛ وی در اثر ظهور سربرداران در خراسان و آل کرت در هرات و طفا تیموریان در گرگان و در نتیجه درگیری امرا و سران فتودال با یکدیگر، ناگزیر بود از درباری به دربار دیگر پناه برد، با اینکه ابن یمن به حکایت اشعارش، مردی آزاداندیش و قانع بود ولی به اقتضای زمان گاه به مدح قدرتمندان پرداخته است، از جمله، به مدح وجیه‌الدین مسعود از امرای سربرداران می‌پردازد؛ و سپس به هرات رفته، امرای آل کرت مخصوصاً معزالدین را مدح نموده است؛ از پیشامدهای ناگوار زندگی این شاعر یکی این است که به سال ۷۴۳ هجری در جنگ «زاوه» نزدیک خاف که میان امیر وجیه‌الدین و ملک معزالدین کرت روی داد، دیوان اشعارش گم شد و خود او را به اسارت به هرات بردند؛ ولی در آنجا به حکم امیرحسین از بند آزاد شد و مورد توجه او قرار گرفت؛ ابیات زیر از این پیشامد حکایت می‌کند:

گر به دستان بستد از دستم فلك ديوان من

شکر ایزد كانك او می‌ساخت دیوان با من است

ور ربود از من زمانه سَلِكِ دُرِّ شاهوار

زان چه غم دارم، چو طبع خاطر افشان با من است

ور ز شاخ گلین فِضْلَمِ گلی بر بود باد

گلشنی پر لاله و نسرين و ریحان با من است

ابن یمن در خلال زندگی دراز و پرماجرایی خود اشعاری اخلاقی، اجتماعی، عرفانی، و فلسفی از خود به یادگار گذاشته است؛ وی مدتی کارهای دیوانی می‌کرده و چندی با عرق جبین و کد یمن به کشت و زرع می‌پرداخته و از این راه امرار معاش می‌کرده است:

گوشه‌ای گیر و کناری ز همه خلق جهان

تا میان تو و غیری نبود داد و ستد

زانکه با هر که تو را داد و ستد پیدا شد

گفته آید همه نوع سخن از نیک و ز بد

بگذر از صحبت همدم که تو را هست دلی

همچو آینه و آینه ز دم تیره شود

ابن یمن چنانکه اشاره شد در زمره شعرائیست که از تملق و مدافنه پیش ناکسان خودداری کرده و شرافت و شخصیت انسانی را ستوده و مردم را به کوشش و سعی و عمل و بردباری و قناعت دعوت کرده است؛ با اینکه گاه در اشعار او از قدرت تقدیر و عجز و ناتوانی انسان، سخن به میان آمده، ولی در مجموع، شاعر، از دعوت مردم به کار و کوشش و پیروی از عقل و منطق خودداری نکرده است،
در عمل کوش و ترک قول بگو کار کرده نمی‌شود به سخن

روزی دو، گر بُود ایام بدکنش هم عاقبت نکو شود ار باشدت حیات
تا زنده‌ای مدار از احداث دهر باک بیرون ز مرگ سهل بود جمله حادثات

به گاه فقر توانگرنمای همت باش که گرچه هیچ نداری بزرگ دارندت
نه آنکه با همه هستی شوی خسیس مزاج شوی اگرچه تو قارون گدا شما زندت

گاهی که مرکب تقدیر تازیانه کنی سخن به صرفه کن ای دوست تازیان نکنی
زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد بهوش باش که سر در سر زبان نکنی

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، ابن یمن و پدرش هر دو چندی به کار دیوانی اشتغال داشتند. پس از آنکه نهضت سربداران قوام گرفت، ابن یمن که شاعری آزاده و روشن بین بود به جمع آنان پیوست. «بطروشفسکی» ضمن بیان نهضت سربداران، در وصف حال این شاعر می‌نویسد: «ابن یمن شاعر فارسی که از روی عقیده به سربداران گرویده بود، اسیر ملک هرات شد... ابن یمن از خانواده‌یی معتبر بود، که به مرور ایام بینوا شده بود، وی که به سمت شاعر و مداح درباری به خاطر لقمه‌یی نان تلخ، ناگزیر بود خامه خویش را به دهها تن امیران گستاخ و بیعار و خشن فنودال بفروشد، سخت از آنان و دستگاهی که ایشان نماینده آن بودند متنفر بود.

هنگامی که نهضت مردمی سربداران پدید آمد، ابن یمن از روی عقیده و اختیار به ایشان پیوست... وی قصاید زیادی در وصف و مدح شیخ حسن جوزی و وحیدالدین مسعود سرود و در «نبرد زواره» (۱۳۴۳ میلادی) در صف سربداران بود و در مصاف شرکت جست، پس از گرفتاری و اسیری در نخستین فرصتی که به دست آورد گریخت و مجدداً به سربداران پیوست؛ شاعر خسته دل، در روزگاری که پیری سررسید به دهکده

زادگاه خویش بازگشت تا به زندگی روستایی بپردازد.

ابن یمین نفرت و انزجار خود را از خدمات دیوانی و امیران ستمگر فنودال در اشعار زیر بیان کرده است:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ی وگر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل هزار بار از آن به که بامداد پگاه	یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی زوی و شام شبی از جهود وام کنی کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی
---	---

عقاید فلسفی ابن یمین

با مطالعه اشعار زیر، می‌توان تا حدی با اصول عقاید و افکار مردم روشن ضمیر در قرن هشتم هجری و نظریات و معتقدات فلسفی ابن یمین شاعر بیدار دل این دوران آشنا گردید:

خلق خدا که خدمت دادار می‌کنند جمعی شدند از پی جنت خداپرست جمعی کنند پرستش، ز بیم او قومی نظر از این دو جهت قطع کرده‌اند چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند این است راه حق که بسوّم فرقه می‌روند	هستند بر سه فرقه که اینکار می‌کنند این رسم و عادت است که تجار می‌کنند این کار بندگان است که احرار می‌کنند بر کار هر دو طایفه انکار می‌کند برگرد خویش دور چو پرگار می‌کنند رسم و سلوک راه به هنجار می‌کنند
--	--

ابن یمین اهل تعصب و جمود نبود و به پیروان ادیان و مذاهب مختلف به دیده اغماض و تساهل می‌نگریست و به فحوای اَطْرُق الی اللّٰه بَعْدَ اَنْفَاسِ الْخَلِیْقِ، با معتقدین به ادیان گوناگون، سر جنگ و عناد نداشت و این رباعی کمابیش نماینده تفکر مذهبی اوست:

هر چند بود کعبه اسلام کنون ز نهار بدین نیز به خواری منگر	در مرتبه از کنشت صد پایه فزون کین هست هم از دایره کن فیکون
---	---

ابن یمین با سنن جاهلانۀ دوران خود به مبارزه برخاست، از جمله درباره «گریستن بر مردگان» چنین داوری می‌کند:

بدان گروه بخندد خرد که بر بدنی	که روح دامن ازو در کشید می‌گیرند
--------------------------------	----------------------------------

همه مسافرو، وانگه ز جهل خویش مقیم بر آنکه پیش به منزل رسید می‌گیرند

تعالیم اجتماعی و اقتصادی ابن یمین

ابن یمین در زمینه اعتدال و میانه‌روی در معاش و توجه به امور اقتصادی چنین می‌آموزد:

فراخ دستی ز اندازه مگذران چندان
نه نیز پیر و امساک را، زبونی گن
وسط گزین که گزیدست سید عربی
نظر ابن یمین در مورد غمّازان و بدگویان:

چون سفیهی زبان دراز کند
فسق او زین بیان یقین نشود

که فلانکس به فسق ممتاز است
او با قرار خویش غمّاز است
به نظر ابن یمین، راه پیروزی و بهروزی و موفقیت در زندگی آدمیان، راستی، درستی، و حزم و احتیاط است:

به راه راست توانی رسید در مقصود
تو چوب راست ز آتش دریغ می‌داری
توراست باش که هر دولتی که هست تراست
کجا به آتش دوزخ برند مردم راست

*

اول ببین مواقع اقدام خویشان
خواهی که بی‌درنگ به مقصود خودرسی
درنه قدم از آن پس و با احتیاط باش
پیوسته مستقیم رو و بر صراط باش

*

در پس آزادگان به هیچ طریقی
گر بدییبی بیند از تو کس، که میناد
پیش کسان بد مگو که نیک نباشد
زود دلش را بجو که نیک نباشد

*

سلامت با قناعت توأماند
اگر صد اسب داری در طویله
چو از اندر زمانه مهلکی نیست
ترا مرکب از آنها جز یکی نیست

*

گرد هر در نگرد بهر طمع
ورنه چون سگ ز در برانندت

گر شوی گوشه‌گیر چون آبرو بر سر دیده‌ها نشانندت
به عقیده صاحب‌نظران ابن‌یمین از نظر هنر شاعری استعدادی متوسط داشت، غیر از
چند قصیده و رباعی، سایر آثارش چندان بدیع و دلنشین نیست.

گزیده‌یی از اشعار اخلاقی او

چون جامه چرمین شرم صحبت نادان
از صحبت نادان بترت نیز بگویم
زین هر دو بتردان تو شهی را که در اقلیم
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد

زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
با خنجر خونریز دل‌نرم ندارد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد

مرا تای نانی که در خور بود
چو دونان نخواهم نمودن دگر
من و کنج آزادگی بعد از این

به دست آورم از ره دهقت
برای دونان پیش کس مسکت
زهی پادشاهی زهی سلطنت

سود دنیا و دین اگر خواهی
راحت بندگان حق جستن
گر در خُلد را کلیدی هست

مایه هر دوشان نکوکاریست
عین تقوی و زهد و دین داریست
بیش بخشیدن و کم آزاریست

هر نکته که از گفتن آن بیم گزندست
هر گاه که خواهی، بتوان گفت و چو گفتی
قطعه زیر از بدبینی او که زائیده آن دوران پر هرج و مرج و بحرانی است حکایت
می‌کند:

دانی چه موجبست که فرزند از پدر
یعنی درین جهان که محل حوادث است
به نظر «ادوارد براون» اشعاری که ذیلاً نقل می‌شود معانی و عقاید مکتب جبریه را
(که نزد ابن‌یمین و دیگر پیروان آن مکتب طرفدارانی دارد)، نشان می‌دهد:

خدائی که بنیاد هستیت داد
 گِل پیکرت را چهل بامداد
 قلم را بفرمود تا بر سرت
 نزیبید که گوید ترا روز حشر
 ندارد طمع رستن شاخ عود
 چو از خط فرمانش بیرون نیند
 خرد را شگفت آید از عدل او
 بروز آلت اندر افکند خست
 به دست خود از راه حکمت سرشت
 همه بودنیها یکایک نوشت
 که این کار خوبست و آن کار زشت
 هر آنکس که بیخ شتر خار کشت
 چه اصحاب مسجد چه اهل کشت
 که آن را دهد دوزخ، اینرا بهشت!

ابن یمین در مقام مقایسه مال با علم چنین می گوید:

حالت مال و علم اگر خواهی
 مال دارد چو «بَدْر» روی به کاست
 که بدانی که هر یکی چونست
 علم چون «ماه نو» در افزون است

در پیرامون ارزش هنر و ملکات فاضله اخلاقی، اشعار فراوانی از ابن یمین به یادگار مانده که نمونه ای از آن را ذکر می کنیم:

هنر بیاید و مردی و مردمی و خرد
 ز مال و جاه ندارد تمتعی هرگز
 بزرگ زاده نه آنست کو دَرَم دارد
 کسی که بازوی ظلم و سَرِ سِتم دارد
 غلام همت آنم که این قدم دارد
 خوشا کسی که از او هیچ بد به کس نرسد

و در ابیات زیر به مقام و ارزش والای آدمیان اشاره می کند:

مرد باید که هر کجا باشد
 خودپسندی و ابله‌ی نکند
 عزت خویش را نگه دارد
 هر چه کبر و منی است بگذارد
 هیچ کس را ز خویش به داند
 هیچ کس را حقیر نشمارد

به نظر ابن یمین، حتی دشمنان کوچک را نیز نباید حقیر و ناچیز پنداشت:

دُشمن خُرد را حقیر مدار
 زانکه چون آفتاب مشهور است
 خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
 آنچه گفتند زیرکان زین پیش

که ز رمح^۱ دراز قد، ناید
در جای دیگر از مراحل تکاملی وجود سخن می‌گوید:

وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
چو رسیدم به وی، از وی گذری کردم و رفت
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

بعد از آن که از آن صومعه قدسی بود
با ملایک پس از آن صومعه قدسی را
بعد از آن در صدف سینه انسان به صفا
بعد از آن ره سوی او بردم بی این یمین

در اشعار زیر، شاعر با توصیف مقولات دهگانه، اطلاعات منطقی و فلسفی خود را نشان می‌دهد:

هر چه موجود است آن را یافتند
«جوهر» و «کیف» و کم و «این» و متی^۲
و آنچه خارج زین مقولات اوفتند
پس هر آن موجود کاندرا وی جزد

اهل حکمت منحصر در ده مقال
وضع و ملک و نسبت و فعل انفعال
تنگ بینم عقل را در وی مجال
هست حیران نیست الا ذوالجلال

این یمین در عنفوان جوانی در اثر آمیزش با ناهلان و اهل فسق و فجور گهگاه به میگساری و عشق‌بازی پرداخته و نه تنها از باده و ساده، بلکه از دیگر مواد مُخَدِر زیانبخش چون بنگ و حشیش برای تفریحی گذرا استفاده نموده است. وی در دیوان خود به این ابیلاتات و اعتیادات اشاره می‌کند:

ز بابا حیدرم باشد توقع
فرستد ناختنی سوده «زمرّد»

که چون واقف شود از حال زارم
که تا «افعی غم» را کور دارم

ظاهراً شاعر با این مواد جانکاه می‌خواسته است از غم و اندوه روزگار بکاهد. پس از سپری شدن دوران جوانی، وی چون اکثر مردم روزگار «باده و ساده را به سَبَّحِه و سَجَّاده داده، و رطل گران را به زُخْلِ قرآن بدل نموده است:

پیوسته از آن، مصحف قرآن در پیش دارم که چو هست رحلت جان در پیش

۱. نیزه

۲. این متی: اولی با فتح الف و سکون یا یعنی کجا و متی زمان هر دوازده مقولات ۹ گانه عرض.

زانکه نالایق بود کار جوان از مرد پیر / موسم پیری رسید ابدل جوانی ترك گیر

ابن یمین در بعضی از قطعات و اشعار خود از گویندگان نامی ایران چون فردوسی و سعدی و دیگران نام برده است، از آثارش پیداست که نسبت به حکیم ابوالقاسم فردوسی احترامی تمام قائل بوده است:

سکهای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند / کافر مگر هیچکس از زمره فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن / اوسخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند^۱

دهخدا در لغت‌نامه خود ضمن شرح حال ابن یمین می‌نویسد: «نسخه کامل دیوان او در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است نسخه دیگری که نگارنده با حدس و قیاس تصحیح کرده، در کتابخانه مجلس ملی هست، لکن غزلیات نسخه دوم با غزلهای ابن یمین دیگری که مردی صوفی مشرب ولی عامی محض بوده، معزج است و من در حاشیه هر يك غزلهای اصلی و الحاق را معلوم کرده‌ام.»^۲

ابن یمین پس از عمری طولانی در هشتاد و چند سالگی، در زادگاهش، پس از سرودن این رباعی در سال ۷۶۹ درگذشت.

متنگر که دل ابن یمین پر خون شد / بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف به کف و روی بره چشم به دوست / با پیک اجل خنده زنان بیرون شد^۳

نمونه‌یی از نثر ابن یمین

منشور قضاء «چون خالق ذوالجلال و مُبدع بر کمال، تَقَدَّست اسمآزه و عَمّت
نعاوزه به فضل شامل و لطف کامل اهل هر دوری و خلق هر
طوری را به مزید عوارف و فواضل عواطف مخصوص گرداند، صاحب دولتی را که ذات

۱. در تنظیم مطالب مربوطه به زندگی و آثار ابن یمین غیر از مطالعه و بررسی دیوان او به اهتمام حسینعلی باستانی راد از منابع زیر نیز سود جسته‌ام.

۲. دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، صفحه ۳۱۸ به بعد.

۳. لغت‌نامه دهخدا، ۱- ا. بوسعد، صفحه ۳۶۴.

شریف او به کرامت اخلاق و طهارت اعراق موصوف و نفس نفیس او به ترفیه عباد و تعمیر بلاد مشعوف باشد از جهانیان برگزیند و زمام حل و عقد و بسط و قبض و ابرام و نقض به کف کفایت و شهامت و درایت او دهد، تا برای صائب و فکر ثاقب به رفع اعلام عدل و انصاف و کسر شوکت کتائب جور و اعتساف قیام می نماید و زنگ هموم و احزان به صیقل بر و احسان از آئینه دل‌های خواص و عوام می زداید، درین وقت چون ما را از خزینه غیب به خلعت توتی الملك من یشاء مشرف گردانیدند... به افضای لثن شکرتم لازید نکم... تمشیت امور دین و تقویت سنن سیدالمرسلین به تقدیم رسانیم و آثار شفقت و مرحمت بر صفحات ایام علمای اسلام که ورثه انبیاءند ظاهر گردانیم، بنابر مقدمات... افضی القضاة الانام... علاءالمیلة و الدین را که به حلیه ظاهر و زینت نسب طاهر متحلی است، بعد از استخاره و استجازه به قاضی القضاتی مالکی که اهالی آن را در کنف رأفت خود پروریده است اختیار فرمودیم، تا او را در تمام ممالک عموماً و در بغداد و توابع که از امتهات ممالک است، قاضی القضاة دانند و نایب نصب کرده ما شناسند و ساکنان ولایات در قطع دعاوی خصومات با او رجوع کنند... هیچ آفریده با او مشارکت و مساهمت بخوید... و نصب قضات ممالک به رای رزین او مفوض گشت... کتب ذلك فی رجب المعظم لسنة کذا»^۱

علاءالدوله سمنانی شیخ رکن الدین بیابانکی، عارف و شاعر معروف، در سمنان متولد شد، خاندان او همه از بزرگان و رجال سیاسی عصر بودند. عمویش مقام وزارت داشت و پدرش در دوران قدرت ارغون خان، حاکم بغداد و سراسر عراق بود، به همین مناسبت توانست از سن پانزده سالگی به شغل‌های دیوانی روی آورد؛ وی تا اواسط (شعبان ۶۸۵ ه.ق) در خدمت ارغون باقی بود، سپس به سمنان آمد و به عالم عرفان روی آورد، (در محرم ۶۸۶ ه.ق) در حالیکه عازم بغداد بود، مامورین ارغون، او را دستگیر کردند، ولی وی پس از چندی از حبس گریخت و به سمنان رفت و شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی خرقة خویش را از بغداد برای او فرستاد. ظاهراً پس از برکنار شدن پدرش از مقامات دولتی و کشته شدن عمویش، علاقه او به امور دیوانی کمتر و توجهش به عالم تصوف بیشتر شد و به خدمت اسفراینی مرشد خویش رفت و به خلوت نشست؛ سپس راه حج و زیارت مکه در پیش گرفت و در محرم ۶۸۹ ه.ق) به بغداد باز آمد و بار دیگر به کار ریاضت و خلوت پرداخت.

به طوری که از گزارش احوال او برمی آید در سال ۶۸۳، هنگامی که در یکی از

جنگها در رکاب ارغون خان می رفت، ناگهان انقلابی درونی به وی دست می دهد، و در سلك صوفیان و درویشان در می آید و چون وابسته به طبقات متمتع جامعه بود، از جمله مشایخ بزرگ و متنفذ ایران گردید. وی املاک زیادی را بر صوفیانی که در طریقه او بودند وقف کرد. از وی دیوان اشعار و تالیفات متعددی که جملگی روح عرفانی دارد به فارسی و عربی برجای مانده است. او در مدت شانزده سال، ۱۴۰ اربعین بر آورد، وقات او در شب جمعه ۲۲ رجب ۷۳۶ ق.م در برج احرار صوفی آباد اتفاق افتاد، مدت عمرش ۷۷ سال بود. مهمترین اثر او کتاب مکاشفات است. شرح حال او و افکار و نظریاتش را اقبال سیستانی زیر عنوان ۴۰ مجلس یا ملفوظات شیخ علاءالدوله سمعانی نگاشته است. وی معاصر کمال الدین عبدالرزاق کاشانی بود و با او در خصوص مسئله وحدت وجود مباحثاتی داشته است و در رساله العروه نظریات محیی الدین ابن العربی را که عبدالرزاق کاشانی طرفدار او بود، رد کرده است.

شماره آثار او را به عربی و فارسی تا ۳۰۰ نوشته اند؛ از آنجمله است: سرالبال، آداب الخلو، مشارع ابواب القدس، قواعد العقاید و مجموعه اندکی از رباعیات او در دست است.

اکنون نمونه ای از نثر او را در «اسرار نبوت» می آوریم: «بدان ای عزیز، که نبوت سرّی است الهی، که در بعضی بندگان خود تعبیه فرموده و بدان اسرار، از امثال خودشان که بنی آدمند ممتاز گردانیده، همچنانکه انسان افق اعلاء موجودات است، نبی افق اعلاء آدمیانست و افق اعلاء مرتبه نبوت مرسل الیه است و افق اعلاء مرتبه الوالعزم، اُمّیت است که ختم نبوت خاصه اوست. نبی آن باشد که مخصوص باشد به سرأفقیّت مرتبه انسانی و مُتلقی باشد بی واسطه از حضرت ربوبیت یا بواسطه غیر بشر، و مأمور باشد به اظهار نبوت... آنچه بعضی گفته اند، بلکه همه، که رسول از نبی افضل است... والا نبی از رسول خاص تر است و امّی از نبی خاص تر.» از آن جهت رسول را بر ملک و بشر اطلاق کنند...^۱

جامی به سال ۸۱۷ هجری قمری در یکی از دهات ولایت جام تولد یافت، وی از مشهورترین شعرای پارسی‌گوی قرن نهم به شمار می‌رود؛ ظاهراً به سبب ارادتی که به شیخ جام داشت، تخلص جامی را برگزیده. در هرات و سمرقند به فراگرفتن علوم رسمی زمان مشغول شد و در عنفوان شباب با سران فرقه «نقشبندیه» آشنا گردید و به بزرگان آن فرقه چون سعدالدین محمد کاشعری و دیگران دست ارادت داد و در طریق تصوف، سیر و سلوک نمود، تا آنجا که بعد از وفات سعدالدین کاشعری، که خلیفه نقشبندی بود، خلافت این طریقت از طرف اصحاب، بدو واگذار گردید، چون طبعی عارفانه داشت به مدح و ثنای ارباب قدرت چندان رغبتی نداشت، مردم آن روزگار، از خُرد و بزرگ برای او احترامی تمام قائل بودند و در مجالس و محافل، مقدمش را گرمی می‌داشتند.

جامی در دوران حیات جز چند سفر کوتاه به حجاز، بغداد، دمشق و تبریز و چند نقطه دیگر، بقیه عمر خویش را در هرات گذرانید، ظاهراً در سفر بغداد جمعی او را آزرده، شاعر دل شکسته، قصیده‌ی سرود که مطلع آن این است.

بگشای ساقیا به لب شط سیر سبو وز خاطرَم کدورت بغدادیان بشوی
بطوری که دولت‌شاه در تذکره خود یادآور شده، وی در اواخر عمر شاعری را ترک گفت و به تحقیق در مسائل دینی، همت گماشت در وصف حال خود گفت:

جامی دَم گفتگو فروبند دگر دل، شیفته خیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه به باد انگار سیه شد ورقی چند دگر
جامی، قسمتی از دوران حکومت شاهرخ و تمام دوره ابوالقاسم بابر و ابوسعید گورکان و بیشتر سلطنت سلطان حسین بایقرا را درک کرد و با امیر علیشیرنویایی که خود وزیر و سیاستمداری دانشمند بود، معاصر و آشنا بود؛ تا آنجا که پس از وفات جامی، وی کتاب *خمسة المتحیرین* را به یادگار او ساخت.

سلطان حسین بایقرا، خود ذوق ادبی داشت و اهل علم و ادب را حمایت می‌کرد، عده‌ای از صاحب‌نظران، جامی را بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم و آخرین شاعر بزرگ،

عالم تصوف در این دوران می‌دانند.»^۱

امیر علیشیرنوایی، دانشمند معاصر او، در وصف کمالات جامی، چنین گفته است: عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل انجم گردون شمردن کی طریق اعور است جامی به کثرت آثار و تصانیف مشهور است، از آثار منظوم او یکی دیوان اشعار اوست که شامل قصاید و غزلیات و مرثی و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و مثنویات و رباعیات می‌باشد.

بطور کلی، جامی قصاید و غزلیاتی عرفانی و دلنشین دارد و در آثار منظوم او نشانه‌های فراوانی که حاکی از توجه شاعر به گویندگان سلف است، به چشم می‌خورد. جامی در مثنویات خود، نظامی را سرمشق قرار داد و در مقابل خمسه نظامی، هفت اورنگ را سرود که اسامی هر یک از آنها به قرار زیر است:

- ۱- سلسله‌الذهب در مسائل فلسفی و دینی و عرفانی.
- ۲- سلامان و ایسال که ماخوذ است از قصه‌ی قدیم، و شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، قبلاً در تصنیف آن رنج برده است.
- ۳- تحفة الاحرار، که یک مثنوی دینی و عرفانی است، بر وزن مَخْرَنُ الاسرار نظامی.
- ۴- سبحة الابرار، که این نیز در معانی دینی و عرفانی، به نام سلطان حسین بایقرا به رشته‌ی نظم درآمده است.

- ۵- یوسف و زلیخا، که معروفترین مثنوی جامیست، در وزن خسرو و شیرین نظامی.
- ۶- لیلی و مجنون که آن را نیز بر وزن لیلی و مجنون نظامی سروده است.
- ۷- خردنامه اسکندری، در وزن اسکندرنامه نظامی؛ و این اثر نیز حاوی تعالیم اخلاقی و اجتماعی است و ما بیتی چند از این مثنوی را که در تعلیم و تربیت فرزندان سروده شده می‌آوریم:

بیا ای جگر گوشه فرزند من	بنه گوش بر گوهر پند من
صدف‌وار بنشین دمی لب خموش	چو گوهر فشانی به من دار گوش
شنو پند و دانش به آن بارکن	چو دانستی آنگه برو کار کن
ز گوش ار نیفتد به دل نور هوش	چه سوراخ گوش و چه سوراخ موش
به دانش که آن با گنش یار نیست	به جز ناخردمند را کار نیست
بزرگان که تعلیم دین کرده‌اند	بخردان وصیت چنین کرده‌اند

۱. دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات، از صفحه ۳۴۴ تا ۳۵۱ (به اختصار) و دایرة‌المعارف فارسی، جلد اول، صفحه

که ای همچو خردان روشن ضمیر
 به هر کار دل با خدا راست دار
 ...چو باید، بزرگیت پیرانه سر
 به خصم درونی که آن نفس تُست
 نصیحت گری بر دل دوستان
 به درویش محتاج بخشش نمای
 تواضع کن آن را که دانشورست
 چو صبح از صفا شیوه صدق گیر
 که از راستکاری شوی رستگار
 به چشم بزرگی به پیران نگر
 ز تو بردباری نباشد درست
 بود چون دم صبحگه بوستان
 فرو بسته کارش به بخشش گشای
 به دانش ز تو قدر او برترست^۱

غیر از آنچه گفتیم، جامی آثار و کتابهای دیگری از خود به یادگار گذاشته، که کتاب نقد النصوص و نفحات الانس، لوائح، لوامع، شواهد النبوه، أشعه اللّمعات و بهارستان که به همان سبک گلستان سعدی به سال ۸۹۲ به رشته تألیف کشیده و شامل حکایات لطیف و اشعاری زیباست.

تاثیر افکار و اشعار جامی محدود به خاک ایران نبود، بلکه در هندوستان و سرزمین عثمانی نیز عده‌ای به افکار و آثار او دلبستگی داشتند؛ حتی سلاطین عثمانی مانند سلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۸۶) و پسرش سلطان با یزید، به او ارادت ورزیده و با او مکاتبه می‌کرده‌اند.

وفات جامی به سال ۸۹۸ در هرات اتفاق افتاد و کلیه بزرگان و رجال زمان در تشییع جنازه او شرکت جستند.

پی بردن به اصول عقاید و افکار و اندیشه‌های مذهبی این شاعر تا حدی دشوار است. «... وی نزد شیعه غالباً منسوب به تسنن بود، به همین جهت سلاطین صفویه با او سخت دشمنی داشتند. (گویند شاه اسماعیل اول صفوی پس از تسخیر هرات دستور داد که هر جا نام جامی در کتابی دیده شود، آن را به «خامی» تبدیل کنند) به این جهات، آثار وی چنانکه باید در ایران زمین شهرتی نیافت، ولی تأثیر افکارش در هندوستان، ماوراءالنهر و در ادبیات و افکار مردم عثمانی بسیار بوده است.

۱. جامی به مثنوی‌های گذشتگان به دیده احترام می‌نگرد:

که ماندست از آن رفتگان یادگار
 در اشعار نولدت دیگر است

کهن مثنوی‌های پیران کار
 اگر چه روان بخش و جان پروراست

جامی به اقتضای زمان برای آنکه دستخوش تعصبات و شکنجه‌های مذهبی نشود، راه تقیه پیش گرفت؛ وی در یکی از سفرها به یکی از دوستان صمیمی خود می‌گوید: «بدانکه من از شیعیان خُص امامیه‌ام، ولی تقیه واجب است و از این رو آنچه در دل دارم، پنهان داشتم...» و نیز بعضی از افاضل ثقات گفتند که ما از خدم و حواشی او شنیده‌ایم که همه اهل بیت او از عیال و عشیرت بر مذهب امامیه بوده‌اند و گویند که وی در امر تقیه بسیار مبالغه فرمودی و هر گاه قصد سفری داشتی به استتار در مذهب، بیشتر اشارت کردی، و برخی افکار جامی را از دایره محدود تشیع و تسنن فراتر می‌شمارند و این رباعی او را گواه می‌آورند:

ای مُغیچه از مهر بده جامِ میم کامد ز نزع سنی و شیعه قیم
گویند که جامیا چه مذهب داری؟ صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نیم

در تصوف نیز معتقد به اصل وحدت وجود است و لطیفه‌ای از او نقل کرده‌اند: که روزی جامی این شعر را در محضر جمعی از ظُرفای عرفا می‌خواند:

بسکه در جانِ فکار و چشم‌بیدارم تویی هر که پیدامی شود از دور پندارم تویی
یکی از کودکان حاضر گفت: بلکه خری پیدا شد؟!
جامی گفت: باز پندارم تویی!

غیر از آثار منظوم، آثار منثور او نیز به عربی فراوان است. و یکی از برجسته‌ترین آثار او، شرح فُصوص الحِکم محی‌الدین العربی است که به فارسی فصیح و با نثر مرسل تالیف شده است.^۱

نمونه‌ایی از اشعار او در وصف قلم:

اولین زاده قدرت قلمست	که ز نوکش دو جهان یک رقمست
نه قلم بلکه یکی تازه نهال	رسته از روضه اقلیم جمال
گوهر معنی خیرالبشر است	که مر آن را شده تخم و ثمرست
سلک هستی چو در آید بشمار	وی بود اول فکر آخر کار
صورتش گر چه ز آدم زاده	معنیش اصل وجود افتاده
...قبله بنده و آزاد وی است	علت غایبی ایجاد وی است
از رخس نور ربایی همه را	و ز درش کار گشایی همه را

جامی در ابیات زیر ارزش آزادی و استقلال فردی را به بهترین صورتی توصیف می‌کند:

پشته خار همی برد به پُشت	خارکش پیری با دلق درشت
هر قدم دانه شکری می‌کاشت	لنگ‌لنگان قدمی برمی‌داشت
وی نوازنده دل‌های نژند ^۱	کای فرازنده این چرخ بلند
تاج عزت به سرم بنهادی	... در دولت به رُخم بگشادی
رُخس پندار همی راند ز دور	... نوجوانی به جوانی مفرور
گفت: ای پیر خرف گشته خموش	آمد آن شکر گزارش به گوش
عزت از خواری نشناخته‌ای	عمر در خارکشی باخته‌ای
که نیم بر ذر تو بالین نه	پیرگفتا که چه عزت زین به؟
نان و آبی که خورم و آشامم	کای فلان چاشت بده یا شامم
به خسی چون تو گرفتار نساخت	شکر لله، که مرا خوار نساخت
بر در شاه و گدا بنده نکرد	به زه حرص شتابنده نکرد

دیگر از اشعار جالب و دلنشین جامی قطعه‌ای است که به استقبال ابن‌یمین سروده، و از آزادی و حیثیت آدمیان دفاع کرده است.

به دندان روی سندان بردردن
جامی می‌گوید:

به چشم از کوه و صحرا خار ^{تند}	به دندان رخنه در فولاد کردن
به مژگان راه در خارا بریدن	به آتشدان فرو رفتن نگونسار
به پلک دیده آتشپاره چیدن	به فرق سر نهادن صد شتر بار
ز مشرق جانب مغرب دویدن	به نزد جامی آسانتر نماید
که بار منت دو نان کشیدن	

*

مهره‌کش سلك امید و هراس	حیف که این قوم گهر ناشناس
مهره صفت بر دم خر بسته‌اند	هر چه بر آن نام گهر بسته‌اند
برقد هر سفله شوی حله باف	چند ز تار طمع و بودلاف
چند کنی وصف سفیهان حکیم	چند نهی نام لثیمان کریم

آنکه به صد نیش یکی قطره خون
 نام کفش قلزم احسان نهی
 ناید از امساک ز دستش برون
 بار دیگر در ذم شاعران شعر فروش و متعلق گوید:

هر که مخدول و خاسرش خوانند
 لفظ شاعر اگر چه مختصراست
 جامع صد هزار شور و شر است
 که نگرده از این لغت معلوم
 نیست يك خلق و سیرت مذموم

*

هست همت چومغزوکارچوپوست
 همت مرد چون بلند بود
 کار هر کس به قدر همت اوست
 در همه کار ارجمند بود

مرد کاسب کز مشقت می کند کف را درشت
 ساغر راحت بود از کسب و بر کف آبله
 بهر ناهمواری نفس دَغَل، سوهانگر است
 وقت آنکس خوش که راحت یافته زین ساغر است

چو نادانان نه در بند پدر باش
 چو دود از روشنی نبود نشان مند
 پدر بگذار و فرزند هنر باش
 چه حاصل ز آنکه آتش راست فرزند

مجتبی مینوی ضمن مطالعه در دیوان قصاید و غزلیات جامی از اینکه در غالب غزلهای او مضامین مربوط به «سگ» وجود دارد و «از اینکه در هشتاد و چند مورد به مقام «سگ معشوقه» رشک می برد و تا این حد خود را در راه معشوق ناچیز و زبون ساخته است، اظهار شگفتی می کند و در پایان مقاله می نویسد: من «قول آن شاعر را بیشتر می پسندم که گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستام
 هُمای گو مَفِکَن سایه شرف هرگز
 که گاه بر او دست اهرمن باشد
 بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد^۱

شک نیست که محیط اجتماعی و خذلان و شکستی که پس از حمله مغول و تیمور نصیب ملت ایران گردید در پیدایش این سنخ افکار، بی تاثیر نبوده این شاعر، برخلاف فرخی و دیگر شعرای عصر سامانیان و غزنویان عزت نفس و شخصیت خود را در برابر

معشوق یکباره از دست داده است. تا آنجا که گفته بود:
 سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

مخالفت جامی با فلسفه و منطق

جامی در عین حال که با صوفیان ریائی و روحانی نمایان عوامفریب سر مخالفت دارد، مردم را از توجه به فلسفه و منطق و گرایش به روشهای عقلی، و تحقیق در راه کشف رابطه علت و معلولی قضایا، باز می‌دارد و با لحنی تعصب آمیز می‌گوید:

چون فلسفیان دین برانداز از فلسفه کار دین مکن ساز

و نیز در قصیده لجة الاسرار با صراحت تمام با منطق و فلسفه و حکمت مخالفت می‌ورزد و از ابوعلی سینا مکی از مفاخر فرهنگی ایران به زشتی یاد می‌کند:

فلسفی از گنج حکمت چون به فلسی ره نیافت
 می‌ندانم دیگری را سوی آن چون رهبر است
 حکم حال منطقی را تو ز حال فلسفی
 کن قیاس آن را که اصغر مندرج در اکبر است
 نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا
 از علی جو بو، که بوی بوعلی مستقدر است
 دست کش از شفای او که دستورشقاست
 پای یک سونه ز قانون اش که کانون شر است

*

عَلَمٌ بِهٖ عَالَمٌ اِطْلَاقَ زَنْ زِ بَادِهٖ لَعْلٌ
 مشو چو فلسفیان قید علت و معلول
 فقیه و زاهد و عابد نه مرد این کارند
 به بند بر رخ اینان در خروج و دخول

جای دیگر به آزادمنشی و آزادفکری می‌گراید:

با همه روی زمین مُتَفَقِمٌ در همه دین
 مشرب عشق تو شُستت از دل من نقش خلاف
 من آن نیم که پی حفظ اعتقاد عوام
 کشم عنان ارادت ز نُقل و باده و جام

*

بر این سخن آن زنده‌ی بَرَدُ جامی
 که هم ز کفر میرا بود هم از اسلام

اینک نمونه‌ی از آثار منشور او را از بهارستان می‌آوریم:

از روضه نخستین

حکایت: «شبلی^۱ قُدسِ سِرُّه را شوری افتاد و به بیمارستانش بردند، جمعی به نظاره وی رفتند، پرسید: شما چه کسانی؟ گفتند: دوستان تو، سنگی برداشت و بر ایشان حمله کرد. جمله بگریختند. گفت: باز آید، ای مُدعیان! که دوستان از دوستان نگریزند و از سنگ جفای ایشان نپرهیزند.

قطعه

آنست دوستدار که هر چند دشمنی بیند ز دوست بیش شود دوستدارتر
 بر سر هزار سنگ ستم، گر خورد از او گردد بنای عشقش از آن استوارتر
 و هم از وی آرند: که وقتی بیمار شده بود، خلیفه بغداد، طبیب ترسانی به معالجه او فرستاد. طبیب از وی پرسید: که ای شبلی! خاطر تو چه می خواهد؟ گفت: آنکه تو مسلمان شوی. ترسا گفت: اگر من مسلمان شوم، تو نیک می شوی و از بستر برمی خیزی؟ گفت: آری پس بر وی ایمان عرضه کرد، چون ترسا ایمان آورد، شبلی از بستر برخاست، و بر وی از بیماری اثری نی؛ پس هر دو همراه پیش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند. خلیفه گفت: پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده ام، حال آنکه من خود بیمار پیش طبیب فرستاده بودم.

قطعه

هر کس که از هجومِ محبتِ مریض شد داند طبیبِ خویش لقایِ حبیب را
 چون بر سرش طبیب به هستی قدم نهد بخشد شفا ز علتِ هستیِ طبیب را

از روضه چهارم

حکایت: ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان گوید: در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت، و بنی عباس، بنی امیه را می گرفتند و می کشتند، من بیرون کوفه بر بام سرایی که به صحرا مُشرف بود، نشسته بودم، دیدم علمهای سیاه از کوفه بیرون آمد، در خاطر من چنان افتاد که آن جماعت به طلب من می آیند، از بام فرود آمدم و متفکر وار به کوفه درآمدم، هیچکس را نمی شناختم تا پیش وی پنهان شوم، به درِ سرای بزرگی رسیدم، دیدم که مردی خوب صورت، سوار ایستاده و جمعی از غلامان و

۱. ابوبکر جعفر بن یونس شبلی از مشاهیر عرفا و صوفیه، معاصر جنید بغدادی و منصور حلاج است. وفاتش به

سال ۳۳۴ یا ۳۴۲ در بغداد اتفاق افتاده است. (ریحانة الادب، ج ۲)

خادمان گرد او در آمده‌اند، سلام کردم، گفت: کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردی‌ام، گریخته، از خوف خصمان خود، به منزل تو پناه آورده‌ام. مرا به منزل خود برد و در حجره‌ای که نزدیک به حرم وی بود بنشانند، چند روز آنجا بودم به بهترین حالی که هر چه دوست تر می‌داشتم از مطاعم^۱ و مشارب^۲ و ملابس^۳، همه پیش من حاضر بود و از من هیچ نمی‌پرسید و هر روز یکبار سوار می‌شد و زود می‌آمد؛ یک روز از وی پرسیدم: که هر روز ترا می‌بینم، سوار می‌شوی و زود می‌آیی، به چه کار می‌روی؟ گفت: ابراهیم بن سلیمان پدر مرا کشته است؛ شنیده‌ام که درین شهر پنهان شده است، هر روز می‌روم به امید آنکه شاید وی را بیابم و به قصاص پدر خود رسانم، چون این را شنیدم از ادبار^۴ خود در تعجب ماندم که مرا به قضا به منزل کسی انداخته که طالب قتل من است، از حیات خود سیر شدم و آن مرد را از نام پدر وی پرسیدم، دانستم که راست می‌گوید. گفتم: ای جوانمرد! ترا در ذمه^۵ من حقوق بسیار است، واجب است بر من، که خصم ترا به تو بنمایم و این راه آمد و شد را بر تو کوتاه گردانم، ابراهیم بن سلیمان منم، خون پدر خود از من بخواه. از من باور نکرد و گفت: همانا از حیات خود به تنگ آمده‌ای، می‌خواهی که از این محنت خلاص شوی، گفتم: لاوالله^۶، که من او را کشته‌ام، و نشانه‌ها را باز گفتم، دانست که راست می‌گویم، رنگ وی برافروخت و چشمان وی سرخ شدند. زمانی سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت: زود باشد که به پدر من رسی و او خون خود از تو خواهد، من زینهار^۷ که ترا داده‌ام، باطل نکنم، برخیز و بیرون رو! که از نفس خود ایمن نیستم، مبادا که گزندی به تو رسانم، پس هزار دینار عطا فرمود، برگرفتم و بیرون آمدم.

مثنوی

جوانمردا جوانمردی بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز
 درون از کین کین جوان نگهدار زبان از طعن بدگویان نگهدار
 نکویی کن به آن کو، با تو بدکرد کز آن بد رخنه در اقبال خود کرد
 چو آیین نکوکاری کنی ساز نگردد جز به تو آن نیکویی باز

۱. خوراکیها

۲. آشامیدنیها

۳. لباسها

۴. بخت برگشتگی

۵. گردن

۶. نه به خدا سوگند

۷. امان و پناه

حکایت: حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی؟ گفت: بلی، روزی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت؛ فی الحال يك گوسفند را بکشت و پخت و پیش من آورد، مرا قطعه‌ای از آن خوش آمد، بخوردم و گفتم واللّه این بسی خوش بود، غلام بیرون رفت و يك يك گوسفندان را می‌کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من می‌آورد و من از آن آگاه نی. چون بیرون آمدم که سوار شوم، دیدم که بیرون خانه بسیار خون ریخته است. پرسیدم: که این چیست؟ گفتند: وی همه گوسفندان خود را کشت، وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی؟ گفت: سبحان الله! ترا چیزی خوش آید که من مالک آن باشم و در آن بخیلی کنم؟! این زشت سیرتی باشد در میان عرب. پس حاتم را پرسیدند: که تو در مقابله آن چه داری؟ گفت: سیصد شتر سرخ مو و پانصد گوسفند. گفتند: تو کریمتر باشی. گفت: هیئات! وی هر چه داشت، داد! من از آنچه داشتم، از بسیاری، اندکی بیش ندادم.

قطعه

چون گدائی که نیم نان دارد به تمامی دهد ز خانه خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانه خویش^۱
بهارستان

نمونه‌یی از نثر فارسی در این دوران

«علاءالدین ابوالمظفر عظاملك بن بهاءالدین محمد جوینی از عظاملك جوینی جمله بزرگترین مورخان و نویسندگان قرن هفتم هجری است. وی از خاندان بزرگ صاحب دیوانان جوینی است که اهمیتشان از قرن پنجم و ششم آغاز شده و در قرن هفتم، به عهد حکام مغول و سپس در زمان ایبختان امتداد یافته و سرانجام با قتل شمس‌الدین محمد جوینی بزرگ این خاندان در سال ۶۸۴ هجری به پایان رسیده است.

عظاملك جوینی در سال ۶۲۳ هجری (۱۲۲۶ میلادی) ولادت یافت و در جوانی در

۱. سیر سخن، احمد احمدی - حسین رزمجو، از انتشارات کتابفروشی باستان مشهد، به نقل از بهارستان جامی جلد اول، از ص ۱۴۵ تا ۱۴۸.

خدمت امیر ارغون آقا حاکم مغول در ایران، به خدمات دیوانی اشتغال ورزید و چند بار در خدمت آن امیر به قراقروم پایتخت مغول سفر کرد و در این سفرها اطلاعات کافی به احوال مغولان حاصل نمود و در سال ۶۵۴ که هولاکو خان در خراسان به سر می‌برد، توسط امیر ارغون آقا بدو معرفی شد و از آن پس در فتح قلاع اسمعیلیه و فتح بغداد همه جا همراه هلاکو بود و یکسال بعد از فتح بغداد، یعنی در سال ۶۵۷، حکومت عراق و بغداد و خوزستان بدو تفویض شد و او تا بیست و چهار سال بدین سمت باقی بود و آبادانی بسیار در آن نواحی کرد تا در سال ۶۸۱ هجری (= ۱۲۸۲ میلادی) بدرود حیات گفت.

از عظاملك، تاریخ مفصل او به نام جهانگشای و رساله‌ای به نام تسلیة الاخوان و رساله‌ای دیگر که متمم تسلیة الاخوانست بر جای مانده، جهانگشای، در سه مجلد و مجموعاً در شرح حکومت مغول از چنگیز به بعد تا لشکرکشی هولاکو به ایران و فتح قلاع اسمعیلیه، و سلسله خوارزمشاهان و قراختانیان و اسمعیلیه صباحیه است و از جمله کتب بسیار معتبر فارسی در تاریخ شمرده می‌شود که هم از حیث اِتقانِ مطالب و هم از بابت فصاحت و بلاغت انشاء ضرب‌المثل است. نخستین چاپ این کتاب معتبر به همت میرزا محمد خان قزوینی در سه مجلد انجام گرفت.

نمونه‌یی از نثر عظاملك جوینی

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه: شیطان و شواشش^۱ خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد، چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین متفندی و بر آسمان مرقاتی^۲ می‌جست تا خود را از لشکر بی‌کران بر کران کند و از دست انصاب^۳ ایشان رکاب فرار سبک‌گران، هنگام انصراف از تار و وصول به سمرقند بر عزیمت تحوّل و فرار لشکرهای جرّار و مردان کارزار که از سالهای مدید و عهد‌های بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این ایامی باشد، بر رباع^۴ و بقاع^۵ مقسوم می‌کرد و به محافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزاد بزرگتر بود، به شهامت و صرامت بیشتر، تاج فرق شاهی

۱. وسواس و وسوسة: اغوا کردن شیطان کسی را، اندیشه ناصواب در خاطر کسی خطور دادن

۲. مرقات: به فتح و کسر اول، نردبان و پایه (بلة) نردبان

۳. انصاب: فرو ریختن، ریخته شدن

۴. رباع جمع ربیع بمعنی محله

۵. بقاع جمع بقعه بمعنی محل و مکان

و سراج و هاج^۱ دین الهی یعنی سلطان جلال الدین، ملازم پدر بود و بس؛ و پسران دیگر زینت حیات دنیا بودند و هوس؛ بر اندیشه دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار می نمود و می گفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل ناآمده بلکه از جای خود نجنبیده روی گردانیدن، دلیل هر دلیل است نه سبیل هر صاحب دولتی نبیل^۲ و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و اقتحام^۳ و مناجزت^۴ رأی قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد، کار لشکرها را جزا به من باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و پای در خلاص حیرت و دهشت بماند و در میان خلیق چون علك^۵ خاییده دهان ملامت شویم و غرقه غرقاب ندامت گردیم، روی به دفع حوادث و تدارک خطوب^۶ روزگار عابت^۷ آریم.

مگر بخت رخسندیده بیدار نیست و گرنه چنین کار دشوار نیست پدرش جواپ چو آب می داد که خیر و شر زمان را اندازه معین است و نظام و قوام کارها و زلل امور را مقداری مُبیین تا چنانکه در ازل الازال مقدورست و در صفحه قضا و قدر مسطور به نهایت نکشد و عارضه ای که حادث شدست تا به غایت نه انجامد^۸ ممانعت و مدافعت و اهماال و امهال در آن بوته^۹ یک چاشنی داشته باشد و به تدبیر عاجزانه که ابنای آدم در حالت بؤس^{۱۰} و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین مُلك کدام نقش بر بساط خواهد انداخت، امید نجاج و فلاح در تصور نتوان آورد و قوت و شوکت در آن صورت یک سیرت داشته باشد، و هر کمالی را نقصانی است و هر بدری را محاقی هر نقصانی را کمالی که تا به کمال نرسد، و چشم زخمی را که از تأثیر افلاك بر کره خاك ظاهر شدست و سیلاب آن فرد نگذرد...»^{۱۱}

۱. و هاج: فروزان، روشن

۲. نبیل: گرامی، زیرک، فاضل

۳. اقتحام: بی اندیشه در کاری دشوار در آمدن، بسختی در افتادن

۴. مناجزت: کشش کردن، مقاتله نمودن

۵. علك: صمغی بود که در دهان می جویدند مانند سقر

۶. خطوب: کار دشوار، جمع آن خطوب است، و نیز به معنی کار، خواه خرد باشد و خواه بزرگ

۷. عابت: گزافه کار

۸. نه انجامد: نینجامد

۹. بوته: ظرفی که طلا و نقره و مانند آن را در آن بگذارند

۱۰. بؤس: بلا و سختی، حاجتمندی شدید

۱۱. گنجینه سخن، پیشین، ص ۳۴۶ به بعد.

خواجه حافظ شیرازی

شمس‌الدین محمد
حافظ

شمس‌الدین محمد حافظ مانند سعدی شیرازی در دوران کودکی پدر خود را از دست داد و چون مادرش توانائی تربیت او را نداشت وی را برای کسب علم و دانشجوئی به خانوادهٔ دیگری سپرد، ولی حافظ از آن خانواده دوری گزید و برای امرار معاش شاگرد خبازی شد، ضمناً به تحصیل علم و مطالعه و تحقیق پرداخت و به زودی در سلك عرفا و اهل تحقیق درآمد. با اینکه او را به هندوستان دعوت کردند، حاضر نشد موطن خود را ترك گوید.

وی در دوران حیات، از برکت اشعار شیوایی که می‌سرود، شهرت یافت و غزلیاتش زبانزد خاص و عام گردید و قسمتی از آنها اکنون در بین مردم به صورت «فلکلور» در آمده است. حافظ مانند سعدی مورد علاقه شدید ایرانیان است و نقش مهم و موثری در زبان و ادبیات فارسی دارد، در اکثر اشعار او نغمه‌های عشق و زیبایی و مفاهیم دلنشین فلسفی و عرفانی منعکس است، بطوری که از آثار او بر می‌آید وی با اوضاع نامساعد اجتماعی عصر خویش سر سازش نداشته و همواره علیه ریاکارها و بی‌عدالتیهای زمان مبارزه کرده‌است.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
در عصر حافظ، غالباً بین فنودالها و خانهای محلی جنگ و ستیز بود و حافظ در یکی از اشعارش از انقلابات آن زمان یاد می‌کند:

این چه شوریست که در دور قمر می‌بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم
با تمام این آشفتگی‌های اجتماعی، حافظ جوای حقیقت بود و با پیروی از آراء اهل تصوف، مردم محروم و ستم‌دیدهٔ عصر خود را به صبر و شکیبایی دعوت می‌نمود و قضا و قدر و حکم آسمانی را جبری و قطعی می‌شمرد:

من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم
رسوخ افکار عرفانی در مردم آن دوران، مولود اوضاع اجتماعی و بلایا و مصائبی بود که در طی چند قرن بر مردم ستم کشیدهٔ ایران وارد آمده بود. حافظ به اقتضای روح زمان با اشعار تسلی‌بخش خویش، در دلد مردم را بیان می‌کرد و مردم را به مبارزه منفی و گذشت و تسلیم فرا می‌خواند و چون این اشعار مظهر اوضاع اجتماعی و مورد پسند

افکار عمومی بود، دست به دست و سینه به سینه بین توده مردم منتشر می شد و مورد استقبال خلق قرار می گرفت، ولی نباید تصور کرد که حافظ و همفکران او در آن عصر منحط و پر آشوب تسلیم اوضاع اجتماعی، سیاسی و فکری دوران خود بودند، زیرا حافظ در غزلیات شیوا و دلنشین خود نه تنها با تزویر و دسیسه زورمندان عصر به مبارزه برخاسته، بلکه با صراحت و شجاعت تمام به کلیه تعالیم غیر منطقی و آموزشهایی که مورد قبول عقل نیست، پشت پا زده است. احمد قاسمی، ضمن بحث در پیرامون عصر حافظ به این معنی اشاره کرده می نویسد: گروهی از پیشینیان قضایای دنیا را اعم از طبیعی و اجتماعی بطور قطع حل شده می دانستند... بدیهی است که این انجماد، با روح مردم هوشیار ایران سازگار نبود. ازین جهت بزودی ایرانیان به فلسفه و کلام متوسل شدند و بنیاد صوفیگری را بر روی تردید و شك و ترك تكلف گذاشتند... حافظ می گوید:

سالها دفتر ما در گرو صها^۱ بود رونق مدرسه از درس و دعای ما بود
دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد و ندر آن دایره سرگشته پابرجا بود
یعنی من در جستجوی حقیقت مانند پایه پرگار ثابت ماندم و نصیبی جز سرگستگی
برای من نبود.

ولتر^۲ در موقعی که درباره ماوراء الطبیعه صحبت می کند، می گوید قضات رومی وقتی که نمی توانستند درباره پرونده ای رأی بدهند و مدارک را به اندازه کافی نمی دیدند، پرونده را می بستند و روی آن می نوشتند «این پرونده روشن نیست» من هم پرونده ماوراء الطبیعه را می بندم و می گویم در این موضوع اکنون مجال بحث نیست، حافظ بی شباهت به ولتر نیست:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

*

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

*

وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسونست و فسانه

*

در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

*

۱. شراب، می

۲. منتقد و نویسنده نامدار فرانسه

عیان نشد که کجا آمدم کجا رفتم دروغ و درد که غافل ز حال خوششتم
 بطور کلی حافظ با سعه صدری که خاص متفکران و ارباب تصوف است برای تقوی
 و حُسن عملِ آدمیان که روح و حاصل و نتیجه تمام ادیان است بیش از تظاهر و
 دین‌فروشی ارزش و احترام قائل بود:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی
 در عهد حافظ، در کرمان مردی بود به نام عمادِ فقیه، این مرد به قدری ریاکار بود
 که يك گربه را عادت داده بود پشت سر او نماز کند و با او خم و چم شود، حافظ با اشاره
 می‌گوید:

صوفی نهاد دام و سَرِ حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
 ای كبك خوشخرام که خوش میروی به ناز غافل مشو که گربه عابد نماز کرد
 و در جایی دیگر می‌گوید:

خدا زان فرقه بیزار است صدبار که صد بت باشدش در آستینی
 مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
 از دیرباز کوتاه‌بینان و ساده‌اندیشان، مشك و شیر و کوزه غسل را بزرگترین
 نعمت الهی می‌دانستند... صاحب‌نظران ایرانی همیشه با این کوتاه‌بینی و شکم‌پرستی
 مبارزه می‌کردند، چنانکه حافظ می‌گوید:

چو طفلان تا به کی زاهد فریبی به حوض انگبین و جوی شیرم
 اگر در نظر بگیریم که این سخنها حتی امروز در جوامع عقب‌مانده و قشری دیر
 هضم می‌شود و اگر خطری را که بر زبان راندن این سخنها در بردارد بسنجیم، معلوم
 خواهد شد که حافظ در آن زمان چه شجاعت قهرمانانه‌ای در اظهار عقیده و مبارزه با
 سنتهای قدیم به کار برده است. حافظ با انجماد فکری مخالف است: به نظر او نقاشی،
 موسیقی و مجسمه‌سازی اعمالی ناصواب و زیان‌بخش نیستند... ابوحنیفه که یکی از
 ارکان مذهب سنت است، اصلاً ایرانی بود. حکایت می‌کنند که در همسایگی او جوان
 کفشدوزی منزل داشت که شبها پس از آنکه سر خوش می‌شد، اشعاری زمزمه می‌کرد و
 گوش ابوحنیفه که از حدود نظارت رقیبان کج‌سلیقه بر کنار بود، الحان او را با کمال لذت
 می‌پذیرفت. اتفاقاً شبی ابوحنیفه در انتظار ماند و صدای جوان کفشدوز نیامد و معلوم شد
 که او را به گناه آواز خواندن به زندان برده‌اند.

ابوحنیفه بیش از این طاقت کتمان نیاورد و سپیده‌دم نزد حاکم رفته بخشایش جوان
 را خواستار شد.

معروف است که شیخ ابوسعید روزی با مریدانش در بازار می آمد، نگاه شیخ بر زنی طنّاز افتاد و روی به وی کرد و گفت:

آراسته و مست به بازار آیی ای شوخ نترسی که گرفتار آیی
می گویند آن زن به زانو افتاد و توبه کرد.

این موضوع را من یقین ندارم ولی شعر خواندن شیخ، مسلم است.

باری چون به خانقاه باز گشتند، به صوفیان دستور داد که این شعر را به آواز بخوانند و برقصند. خبر شدند و قصد تکفیر شیخ کردند و پیغام دادند که اگر نتوانی این عمل را توجیه کنی از آزار ما در امان نخواهی ماند. شیخ گفت شما ندانستید که مقصود من چه بود من گفتم: آراسته از نعمتهای دنیا و مست از محبت دنیا به بازار قیامت می آیی، آیا نمی ترسی که گرفتار شوی آن ساده اندیشان به این تعبیر قانع شدند، ولی از شما می پرسم، آیا این تعبیر صحیح است؟ ابوسعید و امثال او حس زیبا پرستی و ذوق ایرانی را زنده نگاهداشته و برای بالا بردن و بهتر کردن آن به دست حافظ سپردند که می گوید:

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

ما در اینجا از بنیاد و علل عشق صحبت نمی کنیم، ولی انگیزه ها هر چه باشد و معشوق هر که باشد به عاشق قدرتی مافوق قدرت بشری خواهد بخشید...
نظامی گوید:

بخواب و خور، مشو چون گاو خرسند اگر خود گربه باشد دل برو
و حافظ می گوید:

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
حافظ در بسیاری از اشعار خود با سالوس و ریای روحانی نمایان عصر خود به سختی ستیزه کرده است:

می خور که شیخ و حافظ مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
باده نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
آتش زهد و ریای خرم دین خواهد سوخت حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو
همو در یکی از غزلیاتش می گوید:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن دروژد عاقبت کار که گشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جاخانه عشقت چه مسجد چه کنشت
حافظ کاملاً با آیات قرآن و تعالیم اسلامی آشنا بود و این معنی از غزلیات او

برمی آید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که تو در سینه داری

*

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

*

زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه باک دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

*

عشقت رسد به فریاد و خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

... حافظ ساخته دوران رنج و شکنجه ملت ماست و اگر امروز از حافظ فال

می گیرند، برای اینست که هنوز این دوران شوم ادامه دارد. و هنوز گفتار حافظ مسأله روز

است، ما حمله گوناگونی را تحمل کردیم، هجوم مغول و تیمور را دیدیم و کشتار افغان را

از سر گذرانیدیم، ولی امروز در کام بلای نوینی که «امپریالیسم» نام دارد افتادیم.»^۱

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

مردم، آن روز از حافظ فال نخواهند گرفت، که محیط زمان حافظ تغییر یافته باشد و

دیگر سخن حافظ درست درنیابد. ما در عین حال که با وضع نامطلوب زندگی کنونی

مبارزه می کنیم لازمست با هر فکر مایوس کننده یی نیز مبارزه کنیم، ولی نباید فراموش کنیم

که تا آن مبارزه به ثمر نرسد، این مبارزه به نتیجه قطعی نخواهد رسید.

کسانیکه می خواهند حافظ و امثال او را یگانه هدف مبارزه قرار دهند، منظورشان

اینستکه مبارزات اصلی تر را از یاد ببرند، اگر ما از حافظ انتظار داشته باشیم که اصول

علمی مبارزه را در آن زمان پیروی کرده باشد، انتظار بیهوده ایست، ما باید حافظ را با زمان

خودش بسنجیم و آنچه را از حافظ که قابل دوام و بقا و درخور دنیای نوین است زنده

نگاه داریم.

ما باید مبارزه منفی حافظ را به مبارزه مثبت مبدل کنیم، مانند حافظ جوای

حقیقت باشیم، از انجماد و تحجر بیرهیزیم، از ریا و عدم صمیمیت دوری کنیم، صراحت

۱. خوشبختانه امروز ملت ایران از برکت اتحاد و همکاری مردم، از نعمت استقلال و آزادی برخوردار شده است.

را پیشه سازیم، فداکاری عاشقانه داشته باشیم. حس زیباپرستی را زنده نگاهداریم. ما و حافظ در یک چیز مشترکیم و آن تنفر از جامعه‌ای است که بنیادش براساس تزویر و دورویی، تضاد منافع و خودپسندی باشد. اما در آنجا که در پی چاره برمی‌آئیم، راه ما از حافظ جدا می‌شود، حافظ می‌گوید:

آدمی از مردم خاکی نمی‌آید به دست عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی
مصروع دوم این شعر شعار ماست، ما هم می‌خواهیم عالمی نوین و آدمی نوین
بسازیم، ولی دانش امروز نشان داده است که این عالم و آدم با همین «مردم خاکی» ساخته
خواهد شد و آن روز رسیده است که آرزوی بشر دوستانی مانند حافظ صورت عمل
بگیرد.^۱

خواجه احمد بن ابی بکر قزوینی از شعرا و مورخان بنام قرن
حمدُ اللهُ مُستوفی
هشتم هجری قمری به شمار می‌رود. وی اهل قزوین بود و
افراد خاندانش اکثراً از مستوفیان و متصدیان امور مالی و مسؤول دخل و خرج کشور
بوده‌اند. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، چون به استعداد و آمادگی او وقوف یافت، حکومت
و تصدی مالیات قزوین، زنجان، ابهر و طارمین را به او واگذار کرد. بعد از آنکه خواجه
رشیدالدین فضل‌الله در سال ۷۱۸ هجری در اثر سعایت بدخواهان به قتل رسید. حمدالله
مستوفی که مردی شایسته و خدمتگزار بود، در جزو ملازمان و همکاران نزدیک
غیاث‌الدین محمد، فرزند رشیدالدین فضل‌الله درآمد. بعد از قتل خواجه غیاث‌الدین
محمد، بعید نیست که حمدالله مستوفی از کار دیوانی بیزاری جسته و به فعالیت‌های
فرهنگی پرداخته باشد.

آثار فرهنگی: حمدالله مستوفی مردی پرکار و پرثمر بود، غیر از فعالیت‌های سیاسی و
دیوانی از آثار تاریخی او یکی تاریخ گزیده است که خلاصه‌ای از تاریخ عالم و آن را در
سال ۷۳۰ ه. ق به نام مخدوم خود خواجه غیاث‌الدین محمد، فرزند خواجه رشیدالدین
فضل‌الله تألیف کرده است و دیگر ظفرنامه که تاریخ منظومی است بر وزن شاهنامه، در
هفتاد و پنجهزار بیت، در تاریخ ایران، از آغاز اسلام تا روزگار مؤلف و آن را به سال ۷۳۵
به پایان رسانیده است. علاوه بر این، کتاب نزهة القلوب وی نماینده تحقیقات و اطلاعات
وسیع او در زمینه جغرافیا و هیات است که به شیوه زکریای قزوینی در آثار البلاد تألیف

شده و در سال ۷۴۰ به پایان رسیده است.

نثر حمدالله چه در تاریخ گزیده و چه در نزهة القلوب ساده و خالی از هر گونه پیرایه لفظی است:

بنی لیث: «لیث رُوِیگر بجهٔ سیستانی بود. چون در خود نخوتی می دید به رُوِیگری مُلفت نشد، به سلاح ورزی^۱ و عیاری و راهزنی افتاد، اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کس به یکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دادی. شبی خزانهٔ در هم بن نصر رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود، ببرد^۲ و مالی بی قیاس بیرون برد. پس چیزی شفاف یافت، تصور گوهری کرد، برداشت و زبان امتحان بدو زد: نمک بود، حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و برفت... درهم را پسندیده آمد، او را بر درگاه راه چاوشی^۳ داد. نزدیک او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد.

بعد ازو پسرش، یعقوب بن لیث صفار، پس از وفات درهم بن نصر، بر پسرانش صالح و نصر خروج کرد، در سنهٔ سبع و ثلاثین و مأتین، بر بعضی ولایات سیستان مستولی شد، کارش روز بروز در ترقی بود، امرا و ارکان دولت درهم بن نصر، با او متفق شدند تا در سنهٔ ثلاث و خمسين بر تعامت ولایت سیستان مستولی شد، نصر و صالح بگریختند و پناه به رتبیل^۴ پادشاه کابل بردند. رتبیل به مدد ایشان با سی هزار مرد به جنگ یعقوب آمد. یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت. یعقوب با رتبیل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام داد که بنده از آن کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادگان شرمسار، اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف امان یابم و عهد و میثاق رود، به مطاوعت آیم و ملک سپارم.»^۵ رتبیل فریب خورد و یعقوب او و سپاهیانش را کشت و سیستان را متصرف شد.

محمد بن هندوشاه
نخجوانی

محمد بن هندوشاه نخجوانی از نویسندگان و منشیان بزرگ قرن هشتم هجری است، وی مانند پدرش از علمای برجسته زمان خود بود و پس از پایان تحصیلات در مدرسه مستصریه بغداد،

۱. سلاح ورزی: کار کردن با اسلحه، سلحشوری

۲. یعنی غارت کرد

۳. جلودار لشکر

۴. این کلمه را که ظاهراً عنوان پادشاه کابل بود، رتبیل و زنبیل هر دو نوشته اند؛ زنبیل را محققان مخفف «زنده بیل» دانند.

۵. گنج و گنجینه، پیشین، ص ۳۴۳ و ۴۴۴.

به کارهای دیوانی و مالی و حکومت و سرانجام به فرمانروایی ایالات مختلف در عهد ایلخانان اشتغال ورزید و کلیه مظالم و بی‌عدالتیهای آن دوران را به چشم خویش مشاهده کرد و بر آن شد که در کتاب تجارت‌السلف و دستورالکاتب فی تعیین المراتب ضمن توصیف مظالم و بی‌عدالتیهای گوناگون، نظریات اصلاح طلبانه خود را برای بهبود احوال کشاورزان و پیشه‌وران به رشته تحریر درآورد.

آثار نخجوانی از جهت ارزش سیاسی و اجتماعی مانند سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک و جوامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ مبارک‌غازانی و آثار حمدالله مستوفی، حاوی یک رشته اطلاعات سودمند سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است. وی که ناظر مظالم مغولها و حکمرانی فئودالهای کوچ‌نشین بود، برای تنظیم سازمان مالی کشور (دیوان استیفاء) و نحوه اخذ مالیات از کشاورزان و پیشه‌وران نظریات جالبی ابراز می‌کند، تا ضمن تأمین منافع دولت، دو طبقه وسیع کشاورزان و پیشه‌وران در زیر فشار مأمورین دیوانی از پای نیفتند.

وی ضمن توصیف وضع طبقات ورشکسته و محروم جامعه می‌پرسد: آیا ممکن است از مردم فقیر و بی‌نوی کشور مالیاتی گرد آورد؟... واضح است که اساس رفاه و اداره کشور عدل است. سپس با در نظر گرفتن منافع دولت و سران فئودال می‌نویسد: برای اینکه مالیات، مرتب به خزانه واصل شود؛ باید با اهالی مدارا نمود و کسانی را که در وضع اقتصادی دشواری قرار دارند، برای مدت مُعینی از پرداخت مالیات معاف نمود. در سطور بعد، مؤلف از تصاحب غیرقانونی اراضی کشاورزان و اخذ مالیات بیش از میزان مقرر، نمونه‌هایی ذکر می‌کند و نشان می‌دهد: که چگونه يك مالیات معین، از کشاورزان بینوا چندین بار به تکرار گرفته می‌شد، و نتیجه آن جُز افلاس و آوارگی رعایا چیزی نبود.

نخجوانی براساس تجربیات شخصی خود، راههای رفع ظلم و برگشت کشاورزان فراری، به امور زراعتی، و بهبود وضع کشاورزی و کمک به آسیب‌دیدگان از بلایای طبیعی و راه مبارزه علیه قتل و غارت در شهرها و راهزنی در طرق تجاری و غیره را به زمامداران و اولیاء امور نشان می‌دهد.

محمد نخجوانی، تحت عنوان «منع تعرض امرا و متغلبان به رعایا و دیه‌ها» شمه‌ای از مظالم و بیدادگریهای فئودالهای آن دوران را توصیف می‌کند و می‌نویسد: «امرا و سران مغول هنگام عزیمت برای شکار و ضمن مسافرتها، چون به دیهی می‌رسیدند، با رعایا ستم می‌کردند و از آنان گوسفند، شراب و سایر مایحتاج خود را به زور می‌طلبیدند و آن بیچارگان از بیم جان و خوف چوب و شکنجه، بار آن مظالم را بر دوش می‌کشیدند، در

نتیجه، کشاورزان را استعداد عمارت و زراعت باقی نمی‌ماند.»^۱

اندرزهای سیاسی و اقتصادی غازان به امرا و رجال دولت^۲

در میان ایلخانان مغول، غازان خان در سایه تعلیمات خواجه رشیدالدین فضل‌الله، وزیر دانشمند و کاردان خود، متوجه فساد دستگاه و ناپایداری اوضاع شد و دریافت که کشور با کُفر باقی می‌ماند ولی با ظلم پایدار نخواهد بود «الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم» به همین مناسبت برای تشریح وضع عمومی کشور، کلیه امرا و رجال دولت را فراخواند و به آنان گفت: «من جانب رعیت را بعد از این نگاه نخواهم داشت، اگر مصلحت است تا به اتفاق همه را غارت کنیم، چه هیچ آفریده برین معنی از من قادرتر نیست، اما باید کی، بعد از این شما تغار و آش و مرسوم و جامگی از من توقع ندارید، چه اگر بعدالیه یکی از شما از من از این التماسی کند، او را به مخاطبات شدید عنیف مخاطب و مشدد گردانم؛ جهت آنک ترتیب مجموع مصالح سلطنت و مملکت و امرا و وزرا و نیاقان و لشگریان از سعی رعایاست، در عمارت و زراعت؛ و چون ما ایشان را که اصل این قضایانند، به اتفاق غارت کرده باشیم، آنگاه چنین توقعات از که توان داشت و چگونه میسر شود، شما با خود اندیشه کنید کی، اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و برایشان زور و زیادتی روا دارید و غلات ایشان بخورانید، بعد از این چه خواهید کرد؟ شما ایشان را و زنان و فرزندان ایشان را می‌زنید و می‌رنجانید و نمی‌اندیشید کی، اگر با شما و زنان و فرزندان شما نیز همین خطاب رود، حال شما چگونه باشد؟ همچنانک زنان پیش شما عزیز و فرزندان جگرگوشگانند، پیش ایشان نیز همین مثبت دارند و ایشان نیز چون ما آدمیان‌اند و حق تعالی ایشان را به ما سپرده است، و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید، جواب چگونه خواهیم گفت؟ چون ایشان مرفه‌الحال باشند و از مزاحمت و تعرض و تکالیف و تعنیف^۲ ما ایمن، ما نیز به اتفاق مرفه‌الحال باشیم و مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب به آسانی توانیم یافت و اگر به خلاف این معانی با رعایا زندگانی کنیم،

۱. محمد بن هندوشاه نخبجوانی: دستورالکاتب فی تعیین العراتب، جزء اول از جلد یکم، به اهتمام عبدالکریم علی‌زاده، صفحات IX, XII, V, XIV و صفحه ۱۹۶ و ۱۹۷.

تأثیر آن نیز به ما عاید گردد و چه بزرگی و مردانگی باشد کی، رعیت را رنجانیدن و بزه^۱ ایشان در گردن گرفتن، چه هر کس که برین ملکه ذمیمه استمرار نماید بهر مقصد کی، روی آرد مُنَجِح^۲ نیاید، یاغیان را نایمن داشتن، خود وظیفه ماست، چگونه شاید که رعایای اهل خود را نیز نایمن داریم؟ و پیوسته از ما در عذاب و زحمت باشند تا در حق ما نفرین کنند و البته مستجاب گردد؛ من شما را این نصیحت می‌کنم تا متنبه شوید و ما را و شما را نیک‌نامی دنیا و ثواب آخرت حاصل آید، ان‌شاء‌الله تعالی. امرا چون این نصیحت از لفظ مبارک پادشاه بشنیدند و قبول کردند از غَضَب و قهر او ایمن شدند و مملکت آبادان شد اندک رمقی که مانده، هنوز از تأثیر آن معدلت است و پادشاه در دنیا و آخرت نیکونامی و رستگاری یافت، رحمة‌الله علیه و قدس روحه. صاحب سعید وزیر عادل شهید خواجه رشیدالدین فضل‌الله طاب‌الله ثراه که تدوین اخبار سلطان ابوسعید مغفور او کرده است، چنین می‌گوید: که به واسطه استماع این نصایح، زحماتی که پیش از این متغلبان و متعدیان به رعایای ضعیف حال می‌رسید، از هزار بار یکی آمده است و جمهور رعایای معالک به دعای پادشاه سعید نورالله مرقده، مشغول‌اند، حق تعالی توفیق استماع این نصایح، مجموع امرا و ارکان دولت حضرت سلطنت را رفیق گرداناد. انه ولی‌الاجابة.»^۳

هندوشاه در جلد دوم دستورالکاتب ... آشفستگی اوضاع اجتماعی را، در دوران حکومت جلایریان و سلطان اویس به خوبی نشان داده است. تشدید جنگهای داخلی، زد و خوردهای دائمی بین فتودالهای کوچ‌نشین و نیمه کوچ‌نشین، همچنین بین خود فتودالهای محلی، پیکار برای به دست گرفتن قدرت، خودسریها و زورگوئیهای کارمندان عالیرتبه، طمع و زیاده‌روی مباشرین و محصلین مالیاتی، نبردهای خونین بر سر تاج و تخت و تأثیر این اوضاع نامطلوب را در اوضاع اقتصادی کشور به خوبی بیان کرده است، که نتیجه‌ای جز فقر و تنگدستی و ورشکستگی توده‌های مردم نداشت، علاوه بر اینها کاهش نیروهای تولیدی، محو فرهنگ مادی و از بین رفتن سن اخلاقی و معنوی و محو تعداد بیشماری از منابع و کتب خطی نویسندگان قرون وسطا، محصول آن اوضاع نامطلوب است.

در اثر این حوادث، ضایعات جبران‌ناپذیر فرهنگی پدید آمد و تعداد بیشماری از تألیفات نویسندگان قرون وسطایی کشورهای متمدن خاورمیانه محو و سوزانده شد و از

۱. گناه.

۲. بروزی و موفقیت.

۳. دستورالکاتب فی تعیین المراتب، پیشین، ص ۱۹۹ تا ۲۰۳.

خیز انتفاع افتاد، که از آن میان نسخه خطی خود مؤلف و شاید نسخه دیگری از کتاب این دانشمند و متفکر قرن چهاردهم میلادی را می توان نام برد.^۱

غیر از آنچه گفتیم، در جلد دوم دستورالکاتب... با نمودها و جلوه های دیگری از حیات ذوقی و هنری طبقات مرفه ایران، نظیر تفریحاتی چون، شکار، صنایع ظریفه، رقصها، آلات موسیقی، هنرمندان و هنرپیشگان و خوانندگان و نوازندگان نامدار آن دوران آشنا می شویم؛ علاوه بر این، در این کتاب، اطلاعات سودمندی در پیرامون سازمان دولتی ایران در اواخر عهد ایلخانان، نظیر: دیوان اعلی، دیوان بزرگ، دیوان سلطنت، دیوان قضاء ممالک، دیوان یارغو، دیوان وقف، دیوان ماس (ارباب حرف و پیشه وران)، دیوان امارت، دیوان وزارت، دیوان مظالم، دیوان انشاء، دیوان قانون، دیوان بیت المال، دیوان بایرات، دیوان رسالت، دیوان کرکیراق (چارق یراق) و دیوان ممالک، که مجموعاً اداره کشور را از جهات سیاسی و اقتصادی برعهده داشتند، آشنا می شویم.^۲

از آثار گرانقدر هندوشاه، تجارب السلف است که مؤلف با استفاده از کتاب الفخری تألیف ابن الطقطقی و با نقل مطالب سودمندی از بعضی از منابع دیگر مجموعه گرانمایی به زبان فارسی سلیس و دلپسند تنظیم و تألیف کرده است.

۱. همان منبع، ج ۲، صفحه ۷، VI.

۲. همان کتاب، ص XXII، XXIII.

وضع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران در عصر تیموریان

www.Bakhtiaries.com

قریب نیم قرن پس از پایان حکومت ایلخانان مغول، تیموریان زمام امور را در دست گرفتند و تا اوایل قرن دهم هجری به حکومت و فرمانروایی ادامه دادند. حکومت‌های کوچکی چون جلایریان، آل کرت، سربداران، مظفریان و قره‌قوینلو که در فاصله بین انقراض ایلخانان و ظهور تیمور در نقاط مختلف، روی کار آمدند، از نظر سیاسی و ادبی اهمیت و اعتباری کسب نکردند، تنها اتابکان فارس که معاصر خوارزمشاهیان بودند، با حسن تدبیر و خراجگزاری مغولان، موفق شدند خطهٔ فارس را از حمله و تعرض آنان مصون دارند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، حمله مغول و فتنه تیمور، نه تنها ایران، بلکه قسمت مهمی از آسیای مرکزی و غربی و منطقهٔ وسیعی از اروپا را ویران کرد. تمام شهرهای مهم شمال ایران دستخوش نهب و غارت گردید، مدارس و محافل علمی و مساجد و ابنیهٔ تاریخی و کتابخانه‌ها و خزائن علوم، جملگی طعمهٔ یغما و چپاول گردید، عدهٔ زیادی از علما کشته شدند و جمعی دیگر فرار را بر قرار ترجیح دادند، با اینهمه، مبانی علمی و فرهنگی ایران که از عهد سامانیان رو به رشد و کمال می‌رفت و در عهد غزنویان و سلاجقه به پیشرفت خود ادامه داده بود، یکباره عرصهٔ زوال و فنا نگشت؛ و همین‌که دوران قتل و غارتها سپری گردید و آرامش نسبی پدید آمد، بار دیگر بازار علم و فرهنگ رونق یافت، کتب و آثاری که از چشم وحشیان مغول مکتوم مانده بود مورد استفاده قرار گرفت، بزرگان و دانشمندانی که در برابر سیل خروشان مغول به ولایات جنوبی ایران یا به کشورهای مجاور نظیر هندوستان و آسیای صغیر پناه برده بودند، دست از کوشش و تلاش برنداشتند، و به نشر و اشاعهٔ علوم و ادبیات فارسی همت گماشتند.

علاوه بر این، پس از تصادم و برخورد مغولان و تیموریان با مردم ایران، دیری نگذشت که فرهنگ و تمدن ایران، از خشونت و سبّیت آنان کاست و گروهی از آنان به صحبت علما و دانشمندان گرویدند، و بعضی از آنان کسب علم و هنر کردند و اهل فضل و دانش را مورد حمایت قرار دادند و چنانکه در تاریخ مغول گفتیم، خواجه نصیرالدین طوسی و شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش عظاملك جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله که جملگی اهل علم و دانش بودند با قبول مشاغل دیوانی و احراز مقام وزارت در ترمیم خرابیها و تشویق و حمایت از فضلا و دانشمندان گامهای مؤثری برداشتند.

خواجه نصیرالدین طوسی صدها شاگرد در مکتب خود تربیت کرد، صاحب دیوان وزیر آباقاخان مُربّی و حامی دانشمندان بود و استاد سخن سعدی، او را مدح و ستایش کرده است.

خاندان جوینی، مخصوصاً عظاملك جوینی در نشر معارف و بسط علم و ادب کوشا بودند.

رشیدالدین فضل‌الله که از دانشمندان و پزشکان و مورخان عصر خود و در عقل و تدبیر کم نظیر بود، در ارشاد و رهبری سیاسی غازان‌خان و اسلام‌گرایی و دادگستری او نقش اساسی داشت.

۴ شك نیست که مردانی چون سعدی شیرازی و مولانا جلال‌الدین رومی و دیگر فضیای عهد مغول در واقع تربیت یافتگان حکومت‌های پیشین ایران بودند که در دوره مغول شهرت و اهمیت یافتند و آثار و افکار خود را در محیط‌های آرام و مناسبی نظیر فارس، آسیای صغیر و یا هندوستان در معرض افکار عمومی قرار دادند. علاوه بر این، محیط فرهنگی پرور ایران کمابیش عده‌یی از امرا و شاهزادگان مغول و تیموری را تربیت و با علوم و دانش‌های آن عصر آشنا و مأنوس نمود. از میان بازماندگان تیمور، الغ بیک به علم نجوم دلبستگی داشت و خود زیجی ساخت و دانشمندان را تشویق می‌کرد. بایسنقر برادر الغ بیک، ذوق هنری و ادبی داشت، دربار او محفل شعرا، نقاشان، خوش‌نویسان و اهل ذوق بود، کَلْکُ توانا و رقم استادانه او که در زیبایی کم نظیر است، هم اکنون بر طاق و سر در مسجد گوهرشاد مشهد جلوه‌گر است. یکی دیگر از خدمات و شاهکارهای فرهنگی او این است که فرمان داد، نسخه‌ای از شاهنامه فردوسی را به خط زیبا برای او استنساخ کردند و مقدمه‌یی مفید و جامع بر آن نوشتند، این نسخه که به سال ۸۲۹ پایان یافته و اکنون در دست است، همان نسخه بایسنقری است که شهرت و ارزش جهانی دارد.

دیگر از شخصیت‌های فرهنگ‌پرور این دوران، ابوالغازی سلطان حسین و وزیر

دانشمندش امیرعلیشیر نوایی شهرت و اهمیت شایانی کسب کرده‌اند؛ دربار این مرد و وزیرش مرکز فضلا و شعرا و هنرمندان بود. جامی شاعر، و مورخین و نویسندگانی چون دولت‌شاه، حسین واعظ، و خواندمیر و نقاشان توانایی نظیر بهزاد و شاه‌مظفر، و خوش‌نویسی مانند سلطان علی مشهدی در پرتو تشویق و حمایت این امیر و وزیر او علیشیر نوایی در رفاه و آسایش می‌زیستند.

علاوه بر این، شاخهٔ هندی تیموریان عامل مهمی در رشد و توسعه ادبیات فارسی در کشور هند بشمار می‌روند، بطوریکه در زمان اعقاب بابر تیموری، سرزمین هندوستان مرکز تألیفات و ترجمه‌های فارسی گردید. حوادث ناگوار سیاسی موجبات مسافرت و مهاجرت تتی چند از شعرا، ادبا و نویسندگان ایران را به هندوستان و دیگر کشورهای مجاور چون آسیای صغیر فراهم ساخت، از جملهٔ شعرای نامی فارسی زبان هند، امیر خسرو و فیضی دکنی و عرفی شیرازی شایان ذکرند.

برای آنکه با سبک نگارش نامه‌های دیوانی در عهد تیموریان آشنا شویم، فرمان واگذاری منصب احتساب در عهد شاهرخ را عیناً نقل می‌کنیم، در این فرمان وظایف شرعی و عرفی و اخلاقی محتسب و قلمرو صلاحیت او تا حدی روشن شده است:

فرمان واگذاری منصب احتساب در عهد شاهرخ

آقای حسین مدرسی طباطبایی، در خانهٔ یکی از بازماندگان دودمان سادات مرعشی قزوین، فرمان مورخ پنجم ذی‌فعدة ۸۳۸ از شاهرخ فرزند تیمور، دومین فرمانروای سلسله گورکانی (۸۰۷-۸۵۰) را به دست آورد - در واگذاری منصب احتساب بندهٔ قزوین به مرتضی اعظم، افتخارالسادات سید معین‌الدین نیای اعلای آن دودمان... اینک عین فرمان:

فرمان شاهرخ بهادر سوزمیز: «سادات و حکام و قضات ولایت قزوین، بدانند که پیش از این حکم همایون شرف نفاذ یافت که مرتضی اعظم افتخارالسادات، سید معین‌الدین مطهر، در آن ولایت احتساب امر معروف و نهی منکر کند، درین وقت به بساط بوس مُسْتَسْعِدْ گشت و التماس امضاء حکم سابق نمود. بنابر ملتمس او این حکم نفاذ الله تعالی فی الاقطار سبمت نفاذ یافت، تا سید مشارالیه را آمر معروف و ناهی منکر دانند و غیر را با

او شریک ندانند، و منع فسقه و فجره نماید و اجرای حدود و تعزیرات کما یقتضیه الشرع کند.

او می باید که در امر احتساب به نوعی قیام نماید که عندالخالق و الخلاق، مُستَحسن و مُشکور باشد، باید که فرامین مطاعه او را که در این باب دارد، مِنْ کُلِّ الوُجوه مقرون به امضا شناسند و تغییر به قواعد آن راه ندهند. تحریراً، فی الخامس من شهر ذی قعدة الحرام سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه.^۱

مهر میان دو سطرِ اخیرِ سند این است: «راستی شاهرخ بهادر رستی»

پشت سند پنج مهر است با دو تویع

در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا نواده امیر تیمور، که خود مردی هنرمند و دانش پرور بود، ملاحسین کاشفی بر آن شد که کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی را با عباراتی سهل و ساده در اختیار هموطنان خود قرار دهد و این اثر جدید را به نام نظام الدوله بهرامشاهی مشهور به سهیلی «انوار سهیلی» نام نهاد.

ولی صاحب نظران و ارباب ذوق سلیم این کتاب را از جهت تکلفات ناپسند و جملات نازیبا با شاهکار ابوالمعالی قابل مقایسه و همسنگ نمی دانند.

اینکه نمونه بی از این دو اثر ادبی را نقل می کنیم تا خوانندگان، خود داوری نمایند:

از کلیله و دمنه بهرامشاهی: «... دمنه برفت و بر شیر سلام کرد، شیر از نزدیکان خود پرسید: که کیست؟ گفتند: فلان، پسر فلان، شیر گفت: آری پدرش را بشناختم، پس او را بخواند و گفت: کجا می باشی؟ گفت: بر درگاه ملک مقیم شده ام، و آن را قبله حاجات و مقصد امید ساخته، منتظر می باشم، که اگر مهمتی باشد، من آن را به خرد و رأی خویش کفایت کنم، که بر درگاه ملوک مهمات حادث شود، که به زبردستان در کفایت آن حاجت افتد. «کاندرین ملک چو طاوس به کار است مگس» و هیچ خدمتکار، اگر چه فرومایه باشد از دفع مَضرتی و جذب منفعتی خالی نماند، و آن چوبِ خشکِ به راه افکنده، آخر به کار آید و از آن جلالی کنند، یا گوش خارند و حیوانی که در نفع و ضرر و خیر و شر تواند بود چگونه بی انتفاع شاید گذاشت؟

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمة دیگ را بشانیم

نثر انوار سهیلی: دمنه برفت و بر شیر سلام کرد، شیر پرسید که این چه کس است؟ گفتند: پسر فلان که مدتی ملازم عتبه علیه بود. شیر گفت: آری می شناسم، پس او را پیش خواند و گفت کجا می باشی؟ دمنه گفت: به دستور پدر، حالا ملازم درگاه فلک اشتباه شده‌ام و آن را قبله حاجات و کعبه مرادات ساخته و منتظر می باشم که اگر مهمی افتد و حکم همایون صادر گردد، آن را به خرد خویش کفایت کنم و به رأی روشن در آن خوض نمایم و چنانچه به ارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی از مهمات احتیاج می افتد، ممکن که بر درگاه ملوک مهمی حادث شود که به مدد زبردستان به اتمام رسد. «کاندین راه چو طاوس به کار است مگس».

کاری که از سوزن ضعیف در وجود آید، نیزه سرفراز ترتیب آن مقصر است و مهمی که قلمتراش نحیف می سازد، شمشیر ابدار در آن متحیر، و هیچ خدمتکار اگر چه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نیست، چه آن خشک که به خواری در رهگذری افتاده، امکان دارد که روزی به کار آید و اگر هیچ را نشاید، شاید که از وی خلالی سازند و گوش را به سبب آن از وسخ بپردازند.^۱

«انشاء کاشفی»

برای آنکه بیشتر با طرز نگارش و مطالب کتاب کلیله و دمنه آشنا شویم، قسمتی از آغاز «باب الحمامة المطوقه» را نقل می کنیم: «رای هند گفت برهن را که شنیدم مثل دو دوست که به تضریب نَمَام و سعایت فَنَان، چگونه از یکدیگر متشرد گشند و به عداوت مقاتلت گرا:یدند، تا مظلومی بیگناه کشته شود و روزگار، داد وی بستند که هدم بنای باری عز آسُمُه مبارک نباشد و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد. اکنون اگر میسر گردد بازگوی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیت موالات و افتتاح مواخات ایشان و استتماع از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت.

برهن گفت، هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنه دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران یکدل نشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فترات نکبت، مظاهرت به صدق از جهت ایشان منتظر و از امثال این، حکایت زاع و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوست، رای پرسید که چگونه است آن؟...»^۱

همچنین در آغاز باب البوم ز الغربان چنین می خوانیم: رای گفت: برهن را شنودم داستان دوستان موافق و مثل برادران همپشت، اکنون اگر دست دهد، بازگوی مثل دشمنی

که بدو فریفته نشاید گشت، اگر چه کمال ملاحظت و تضرع و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را چه آراسته تر، به خلاف باطن بنماید و دقایق تمهیه و لطایف تعمیمه اندر آن به کار برد. برهمین گفت: خردمند به سخن دشمن التفات نکند و زرق و شغوزه او نخرد و در ضمیر نگذارد و هر چند از دشمن دانا و مخالف داهی تلافی و تودد بیش بیند، در بدگمانی و خویشتن نگاهداشتن زیادت کند و دامن بهتر در چیند، چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد، هر آینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فواید فرصت و تعذر تدارک، پشیمانی دست نگیرد و بدو آن رسد که به بومان رسید از زاغان، رای پرسید که چگونه بود آن؟^۱

خدمتگزاران فرهنگ در عهد ایلخانان

از امرا و ملوکی که پس از حمله مغول در ایران، نام و نشانی کسب کرده اند، ملوک مازندران را می توان نام برد، ولی چون ملوک رویان و مازندران در حیات ادبی ایران تاثیر شایان نداشتند، از ذکر احوال آنان خودداری می کنیم.

بطور کلی پس از حمله مغول، سیاست کلی مغولان این بود که یاسای چنگیزی را در سراسر منطقه نفوذ خود عملی و اجرا کنند. ولی ایرانیان و بسیاری از رجال و شخصیت‌های ایرانی که در دوران فرمانروایی مغولان، وزارت این قوم وحشی و خونخوار را به عهده داشتند، همواره در مقابل تمایلات آنان به وسایل گوناگون مقاومت می کردند، به خصوص دو خاندان صاحب دیوان جوینی و خاندان رشیدالدین فضل‌الله همدانی در حفظ و بزرگداشت سنن ایرانی و حمایت از اهل علم و شاعران و مؤلفان، نقشی اساسی ایفا کردند. خاندان بهاء‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی، خاندانی قدیمی است که نسب آنها به فضل ربیع می رسد که در دوره عباسیان وزارت داشتند؛ پسران معروف بهاء‌الدین یعنی شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و عظاملك صاحب دیوان، بعد از پدر به مقامات عالی سیاسی رسیدند و عظاملك جوینی، مؤلف تاریخ معتبر جهانگشای جوینی است و ۲۴ سال حکومت بغداد را به عهده داشت و شمس‌الدین محمد صاحب دیوان در عهد

هلاکو و بازماندگان او، سالها مقام وزارت و حل و فصل امور ممالک تابع ایلخانان را به عهده گرفت. نفوذ چندین سلاله خاندان جوینی در دوره قدرت ایلخانان وسیله مناسبی برای روی کار آمدن عده‌ای از ایرانیان و مداخله آنان در امور مملکت شده بود، این امر طبعاً در تجدید آبادانیها و مرمت خرابیهای ایران تا حدی مؤثر بودند، علاوه بر این، خاندان جوینی در عین مال دوستی و ثروت‌اندوزی عموماً مردمی فاضل و دانشمند و ادب دوست و شاعر نواز بودند؛ مخصوصاً شمس‌الدین محمد و عظاملك و خواجه هرون به مجالست با فاضلان و اهل علم و ادیبان و شاعران رغبت بسیار نشان می‌دادند.

ذهبی در تاریخ الاسلام نوشته است: هر کس کتابی به نام ایشان تألیف می‌کرد، او را هزار دینار زر سرخ جایزه می‌دادند. از جمله مؤلفان بزرگی که به نام این خاندان کتابهایی پرداختند، یکی خواجه نصیرالدین طوسی است که اوصاف‌الاشراف را به نام خواجه شمس‌الدین محمد و ترجمه ثمره بظلمیوس را به نام بهاء‌الدین محمد بن شمس‌الدین محمد اصفهانی مُصدر کرد؛ دیگر صفی‌الدین ارموی استاد بزرگ موسیقی و دانشمندی معروف بود که رساله شرقیه را در موسیقی به اسم شرف‌الدین هرون درآورد، از میان شاعران، همام تبریزی به ستایش شرف‌الدین هرون پرداخته و شیخ سعدی شیرازی مدایحی غرّاً در ستایش این خاندان سروده است.

بعد از برافتادن خاندان جوینی، عده‌ای دیگر از رجال زمان، به وزارت رسیدند، از جمله در دوره کیخاتو «صدر جهان» به وزارت رسید، در این عهد، خزانه بهی شد، ناگزیر صدرجهان به اشارت دوستان و به پیروی از روشی که در چین و ممالک قآنی رواج داشت چاو یعنی پول کاغذی را در سال ۶۹۳ به جای سیم و زر در مملکت رواج داد، ولی این سیاست اقتصادی مورد قبول عامه مردم قرار نگرفت. چون شعرا، از دیرباز در نشان دادن مکنونات قلبی مردم کوچه و بازار نقشی مهم داشتند، در این روزگار نیز که کارها مختل و به آشفتگی انجامیده بود، روزی درویشی بر سر بازار عنان، «صدر جهان» بگرفت و به زبان شعر گفت:

بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی زهی دماغی که تراست

صدرجهان در اثر فشار افکار عمومی و قیام خلق، ناچار فرمانی صادر کرد که معاملات مواد خوراکی را به زر کند، در نتیجه بار دیگر رونق نسبی اقتصادی برقرار شد و کار «چاو» که معادل «اسکناس» امروزی است به جایی نرسید.

مباحثات فرهنگی: یکی دیگر از وزرای ایلخانان که در زندگی فرهنگی و ادبی ایران مؤثر افتاده، خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند رشیدالدین فضل‌الله همدانی است؛ این مرد فاضل

و نیک نهاد، مانند مأمون خلیفه عباسی به بحث و گفتگو با اهل علم رغبتی تمام داشت و خود مردی نویسنده و مترسلی بلیغ و توانا بود. خواندمیر در حبیب‌السیر در وصف او می‌نویسد: «هر شب جمعه با علما طرح صحبت انداخته، در چهار صُفه که از صفای باطن فرخنده می‌مانش حکایت کردی می‌نشست و آن جماعت را علی اختلافِ مراتبهم در آن مجلس جای می‌داد و بعد از وقوع مباحث علمی از هر کس سخنی سنجیده می‌شنید، او را به خود نزدیکتر می‌گردانید.»^۱

از جمله شخصیت‌های علمی این دوران که مورد عنایت خواجه غیاث‌الدین بود، حمدالله مستوفی نویسنده تاریخ گزیده است که در سال ۷۳۰، اثر تاریخی خود را به نام او تألیف کرد و دیگر قاضی عضدالدین ایجی^۲ که کتاب مواقف و فواید غیاثیه را به نام او نوشت و دیگر قطب‌الدین رازی و سلمان ساوجی و اوحدی کرمانی را می‌توان نام برد. از کارهای خیر این وزیر دانش دوست تعمیر مجدد رُبع رشیدی است که بعد از قتل خواجه رشیدالدین فضل‌الله غارت و ویران شده بود؛ ولی این یادگار خیر نیز پس از قتل خواجه غیاث‌الدین، بار دیگر دستخوش نهب و غارت اوباش و اراذل گردید و بسیاری از نفانس کتب و آثار گرانبهای آن به تاراج رفت.

در میان رجال سیاسی و فرهنگی این دوران، استاذالبشر خواجه نصیرالدین طوسی نقشی مهم در حیات فرهنگی ایران ایفا نمود، وی که در هیئت و نجوم دست داشت، توانست به نام ساختن رصدخانه مراغه، از حیف و میل اوقاف ممالک ایلخانی جلوگیری کند و برای پایان دادن به کار رصدخانه، تنی چند از بزرگان علم را در مراغه گرد آورد و حوزه مهمی برای تعلیم و تربیت دانش‌پژوهان ترتیب داد؛ کتابخانه‌ای که به همت والای او تأسیس گردید دارای چهارصد هزار مجلد اثر خطی بود.^۳

۱. حبیب‌السیر، چاپ تهران، ج ۳، ص ۲۲۴ به بعد.

۲. ایچ قصبه است در فارس

۳. ماخوذ از تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، ص ۵۰۲.

حروفیه و بکتاشیه

چون دو فرقه حروفیه و بکتاشیه در حیات اجتماعی و ادبی مردم در قرن هشتم ه. ق تا حدی مؤثر بوده‌اند، اجمالاً به احوال این دو فرقه اشاره می‌کنیم.

فرقه حروفیه در دوره تیموریان فرقه‌ای به ظاهر مذهبی منسوب به فضل‌الله استرآبادی حروفی، شروع به فعالیت کردند «این فرقه عقایدی شبیه به اقوال صوفیه داشته‌اند و برای حروف خواص عجیب قائل بودند. فضل‌الله استرآبادی، مؤسس این فرقه، در زمان امیر تیمور می‌زیسته و تعالیم و آراء خود را در کتابی بنام جاویدان کبیر نوشته است.

در زمان شاهرخ تیموری و پس از او نیز حروفیه وجود داشته‌اند، و با آنکه پس از واقعه سوء قصد به شاهرخ و واقعه أحمد لر، حروفیه تحت تعقیب واقع شدند، اما بقایایی از آنها در مملکت عثمانی می‌زیسته‌اند، و بکتاشیه در واقع تا حدی وارث مبادی آنها بوده‌اند.»^۱

بکتاشیه بکتاشیه فرقه‌ای از صوفیه و منسوب به حاجی بکتاش ولی هستند که احوال او با گذشت زمان با قصه‌ها و افسانه‌ها آمیخته شده است. گویند پیشوای آنها محمد نام داشته و اصلاً از اهل نیشابور خراسان بوده است، و در سنه ۷۳۸ ه. ق وفات یافته است.

ولی در کتابی عربی الاصل به نام مقالات حاجی بکتاش، که بعدها به شعر و نثر به ترکی ترجمه شده است، به هیچ وجه درباره تعالیم و عقاید خاص فرقه بکتاشیه تأکید و اصراری نشده است، اما در هر حال درویشان بکتاشی که مذهب شیعی دارند و در محبت علی (ع) و اقامه ماتم ماه محرم تأکیدی تمام می‌ورزیده‌اند، در قرن پانزدهم میلادی در عثمانی، تشکیلات مرتبی داشته‌اند و در قرن شانزدهم میلادی «بالیم سلطان» مشهور به «پیر دوم» مبانی و اصول عقاید بکتاشیه را مدوّن و مرتب کرده است.

بکتاشیه که تشکیلات نظامی ینی چری به آنها منسوب است، خانقاهها و تکیه‌های بزرگ در بلاد عثمانی داشته‌اند، و مشایخ آنها غالباً نزد عامه، به کرامات منسوب بوده‌اند

و ظاهراً با فرقهٔ حروفیه ارتباط داشته‌اند. بکتاشیه در عهد سلطان محمد دوم عثمانی به واسطهٔ انحلال تشکیلات ینی چری ضعیف شدند و بعضی تکایا و خانقاههای آنها ویران گشت. اما در اواسط قرن نوزدهم مجدداً به تجدید اساس تشکیلات خود پرداختند، تا آنکه در ۱۹۲۵ مجدداً مانند سایر فرقی صوفیه از فعالیت ممنوع شدند. و هر چند در ترکیه جدید امروز دیگر فعالیت علنی و رسمی ندارند، اما ادبیات ترکیه از تأثیر افکار آنها برکنار نیست و تشکیلات آنها در آلبانی هنوز تا حدی قوت دارد و نیز در مُقَطَّم نزدیک قاهره، تکیه بزرگ بکتاشیه هنوز دایر و برقرار است.^۱

در پیرامون طریقت حروفی

عمادالدین نسیمی و سازمان مخفی حروفیون: «نسیمی در اواسط قرن ۱۴ میلادی در شهر شماخی به دنیا آمد و در همین شهر به کسب علم همت گماشت، سنین جوانی شاعر، مقارن با دوران استیلای تیموریان بر سرزمین آذربایجان بوده است. در این هنگام طریقت جدیدی به نام طریقت حروفی که نمایشگر اعتراض هنرمندان و صنعتگران شهری نسبت به بیدادگریهای تیمور، و دعوت مردم به مبارزه علیه او بود قدم به میدان پیکار می‌گذارد و مبتکر و موجد این مسلک یعنی فضل‌الله نعیمی تبریزی به قصد اشاعهٔ افکار خود به شهرهای بسیاری از خاور زمین مسافرت کرده، از جمله به شهر شیروان و سپس به باکو آمده است. اسناد و مدارک تاریخی نشان می‌دهد که در این سالها باکو مبدل به مرکز طریقت حروفی می‌گردد، و یک عده از پیروان این طریقت در شهر باکو دست به کار ایجاد سازمان مخفی حروفیون می‌شوند و از اینجا به قصد ترویج و اشاعهٔ عقاید خود، مبلغانی به کشورهای مختلف خاور زمین اعزام می‌دارند. در این موقع شاعر جوان عمادالدین علی نیز با افکار و عقاید فضل‌الله نسیمی آشنا می‌گردد و به دیدار او می‌شتابد، عقاید او را می‌پذیرد و به علامت احترام به وی، اشعار خود را با تخلص نسیمی می‌سراید... فضل‌الله نیز شاگردان شایسته و با استعداد خود را به منظور ترویج و اشاعهٔ مسلک حروفی، به شهرهای خاور اعزام می‌دارد؛ وی اصول و شالودهٔ نظری مسلک حروفی را در

آثار خود به نام‌های نوم‌نانه^۱، جاویدان‌نامه و محبت‌نامه به تفضیل تمام شرح می‌دهد. در سال ۱۳۹۴ م موقعی که فضل‌الله و پیروان او در شیروان بودند، به موجب امر تیمور مجبوس می‌گردند، و سپس در نزدیکی نخجوان به امر میران‌شاه پسر تیمور وحشیانه اعدام می‌شوند. هنگامی که فضل‌الله نعیمی هنوز در زندان بود، وصیت‌نامه خود را می‌نویسد و آن را مخفیانه به باکو می‌فرستد و تأکید می‌کند پیروان او و خانواده‌اش باکو را ترک گویند. نسیمی سالها در بغداد و شهرهای مختلف آسیای صغیر گردش کرد و به تبلیغ مسلک حروفی پرداخت.

در حلب کار فرقه حروفیه بالا گرفت، فعالیت‌های شاعر در این شهر، از نظر روحانیان و سلطان مصر مکتوم نماند... و در سال ۱۴۱۷ م در شهر حلب او را محاکمه کردند و به وضعی فجیع اعدام نمودند. در جلسه محاکمه عده‌یی از روحانیان و قضات گرد آمدند و به خدانشناسی و کفر او رأی دادند ولی همه آنها در صدور حکم اعدام همداستان نبودند؛ بالاخره از سلطان مصر کسب دستور کردند و آن مرد مرتجع و شقی فرمان داد که پوست بدن او را برگیرند و هفت روز در شهر حلب در معرض تماشای عمومی بگذارند و بعد دست و پایش را قطع کنند و هر قطعه را نزد یکی از پیروانش بفرستند. ظاهراً سلطان مصر با این کار می‌خواست به دشمنان سیاسی خود بگوید که نقشه آنها علیه حکومت مصر با ناکامی روبرو گردیده است.

روایات متعددی در خصوص جریان اعدام نسیمی موجود است، در یکی از روایات آمده است که روزی یکی از حروفیون جوان در شهر حلب، شعری از نسیمی را با صدای بلند می‌خواند؛ مفهوم شعر، دقت روحانیون را به خود جلب می‌کند و دستور می‌دهند که حروفی جوان را به جرم خواندن آن غزل مجبوس سازند. آن جوان که نمی‌خواست نسیمی در خطر افتد، اظهار کرد که شعر را خود سروده است؛ به فتوای روحانیان، آن جوان به اعدام با چوبه‌دار محکوم می‌گردد. در همین هنگام، نسیمی که به منظور وصله انداختن به کفش‌های خود، در دکان پینه‌دوزی نشسته بود، همین که از ماجرا آگاه می‌شود، خود را به میدان مجازات می‌رساند و در آخرین دم به فریاد دوست جوان خود می‌رسد و اعلام می‌دارد که گوینده شعر اوست، و به این ترتیب جوان را آزاد می‌سازد. در نتیجه این اقرار صادقانه، روحانیان متوجه می‌شوند که او مُرشد حروفیون است و لذا دستور می‌دهند که او را پوست برگیرند.

نسیمی که شیفتهٔ حلاج و پیرو افکار او بود، در آستانهٔ مرگ ندای «أنا الحق» در داد، یکی از روحانیان به این عاشق بی قرار گفت: «تو که خود حقی، پس چرا وقتی خونت می‌ریزد، زرد رنگ می‌شوی؟»، شاعر بی درنگ گفت: «من خورشید آسمان عشقم که در افق ابدیت طالع است، خورشید نیز هنگام غروب زرد رنگ می‌شود.» یکی از روحانیان که فتوای قتل شاعر را داده بود، گفت: این شخص آنقدر ملعون است که حتی اگر يك قطره از خون وی به جایی بچکد باید آن را قطع کرد و به دور انداخت، تصادفاً قطره‌یی از خون شاعر به روی انگشت همین روحانی می‌چکد، مردم از او می‌خواهند که انگشت خود را بنا به فتوای خودش قطع کند، ولی او برای حفظ انگشت می‌گوید که من به عنوان مثال این حرف را زدم؛ در این هنگام شاعر که غرق در خون بود، صدای پیکارجوی خود را بلند می‌کند و می‌گوید:

زاهد از بیم يك انگشت ز حق روگردان پوست گیرند ز عاشق، پینگر با کم نیست

به این ترتیب این مرد مبارز به استقبال مرگ شتافت...^۱

در تاریخ مردم خاورمیانه شخصیت‌هایی که با ارادهٔ پولادین در راه مرام و مسلک خود مردانه به آغوش مرگ شتافته‌اند، و در آستانهٔ مرگ نیز از عقیدهٔ خود دست برنداشته‌اند، کم نیستند.

بابک، مردانه در مقابل دژخیمان خلیفه ایستاد و برای آنکه دشمن زنگ زردش را نبیند رخساره‌اش را با خون خود رنگین ساخت؛ منصور حلاج، در سدهٔ دهم میلادی (قرن چهارم هجری) به گناه گفتن «أنا الحق» در شهر بغداد به دار آویخته شد؛ عین القضاة همدانی را معترضین و ارباب تعصب کافر خواندند، به رویش نفت ریختند و به شعله آتش سپردند؛ فضل‌الله نعیمی را به امر میرانشاه پسر تیمور خونخوار به دار آویخته و جسدش را به دم اسب بستند. ولی اعدام هیچیک از آنان مانند مرگ نسیمی فجیع و دردناک نبود.^۲

آنچه مسلم است نسیمی در حدود ۵ قرن پیش که هنوز دانش بشری پیشرفت شایانی حاصل نکرده بود، در صدد کشف حقیقت بود و می‌خواست از راز خلقت و اسرار کائنات و جنگ هفتاد و دو ملت سر در بیاورد و صحیح را از سقیم و راست را از دروغ باز شناسد؛ اشعار زیر از فکر پزوهنده و روح کنجکاو و جویندهٔ او حکایت می‌کند:

۱. حمید آراسلی، زندگی و آثار ادبی عماد‌الدین نسیمی، چاپ پاکو، ص ۱۳ به بعد. (به اختصار)

۲. همان کتاب، ص ۲۷.

روز و شب فکر کم کاین همه آثار از چیست؟
 چیست اصل فلک و چیست مگر نسل ملک
 قُرضِ خورشید چرا نور فشاند به زمین؟
 ...دین و ایمان و نماز و حج و ارکان و زکات
 علم و قرآن و حدیث و خبر و وعظ و دروس
 گاه خِیام‌وار در صَحّت تعالیم و معتقدات مردم، با نظر شک و تردید می‌نگرد:

باد و خاک، آتش و آب از چه گرفت آدم نام؟
 سجده بهره‌چ؟ در ابلیس پس انکار از چیست؟

*

حدیث زهد کمترگو، مگو غیر از کلام عشق
 که عاشق را نمی‌گیرد به گوش افسون و افسانه

*

حرف واعظ باور عارف نشد
 تابع دیوان ننگست انسان ما

*

صورت صوفیگری گشته ترا دکان کسب
 می‌کنی دعوی که من سیر مقامم بود
 غیر از این بر گو کرامات تو و کار تو چیست؟
 نقل کن ای خر، در این ره اسب رهوار تو چیست

*

اسلام و کفر يك شُمرُ و عاشق بصیر
 آن کس که بین کعبه و بتخانه فرق دید
 هر جا نمود مسکن؛ عاشق بود امیر
 نابالغ است و کودک باشد، اگر چه پیر

اصول افکار و اندیشه‌های نقطویه

نقطویه پیروان مردی به نام محمود پسیخانی گیلانی بودند که وی نخست از پیروان فضل‌الله استرآبادی حروفی بود و سپس بر اثر اختلاف عقیده، رانده درگاه وی و در نزد آن طایفه محمود مطرود یا مردود لقب یافت و علیرغم استاد و مرشد خود فضل‌الله حروفی در سال ۸۰۰ هجری دین نوی آورد که پیروان او را نقطویه گفتند.

«محمود اصل همه موجودات را خاک می‌دانست و به همین مناسبت آن را «نقطه» می‌خواند. ایشان را واحدیه و امانه نیز خوانده‌اند، زیرا ایشان هر کس را زناشویی نکرده بود، واحد و هر کس که کرده بود امین می‌خواندند. به ایشان پسیخانیّه نیز گفته‌اند؛ آنان

قابل به تناسخ و رجعت اموات بودند؛ محمود فضل الله خود را همان مهدی موعود می خواند که پیامبر اسلام به آمدن وی بشارت داده است. او می گفت دور عرب به پایان رسید و از این پس دور، دور عجم است و مدت این دور هشت هزار سال خواهد بود و در آن دوران هشت مبین خواهند آمد که نخستین ایشان خود اوست... از کتابهای زیادی که محمود نوشته، تنها يك كتاب به نام میزان به دست ما رسیده است. این طایفه در زمان سلاطین صفویه تحت تعقیب و تفتیش عقاید واقع شده و قتل عام شدند و گروهی به هندوستان رفتند، محمود پسیخانی مدتی در ساحل رود ارس می زیست و مردی صالح و با تقوی بود، هیچگاه زن نگرفت و در سال ۸۳۱ هجری در گذشت...»^۱

نقطوی ها در هندوستان: مجتبی مینوی درباره این جماعت می نویسد: «نقطویها، یکی از فرقه های مسلمانند که در قرن دهم هجری در هندوستان مقام و اعتباری تحصیل کردند و شیخ ابوالفضل پسر شیخ مبارک که در هندوستان به منصب وزارت جلال الدین محمد اکبر پادشاه رسید، از پیشروان این مذهب بود و منشورها و رساله ها می نوشت و به ایران می فرستاد و مردم را به این مذهب، دعوت می کرد^۲ و در ایران این طریقه اندک شیوعی یافت؛ در عالم آرای عباسی گفته شده است که این طایفه به مذهب حکما، عالم را قدیم شمرده اند و اصلاً اعتقاد به حشر اجساد در قیامت ندارند و مکافات حسن و قبح اعمال را در عافیت و مذلت دنیا قرار داده بهشت و دوزخ، همان را می شمارند.

تأثیری که این اعتقاد در عمل نقطویها داشته است از قرار معلوم این بوده است که وسیع المشرب شده بودند، یعنی شراب می نوشیده اند و رسوم شرع را منظور نمی داشته اند و سخنانی می گفته اند که سایر مسلمین آنها را به کلمات واهی و انحراف از جاده شریعت و افتادن به راه الحاد تعبیر می نمودند...»^۳

مبارزات مذهبی

نکته بی که باید بدان توجه داشت اینکه از اواخر عصر تیموری، مبارزات مذهبی به خصوص جنگ شیعه و سنی قوت می گیرد،

۱. نقل و تلخیص از مقاله دکتر محمد جواد مشکور در پیرامون فتنه حروفیه، در مجله بررسیهای تاریخی، از صفحه ۱۳۳ به بعد.

۲. نقل و تلخیص از همان مجله صفحه ۱۳۳ به بعد.

۳. داستانها و قصه های مینوی، ص ۱۳۹ به بعد، برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب عالم آرای عباسی، اسکندربیک، از ص ۳۲۲ به بعد.

به طوری که واصفی در بدایع الوقایع متذکر شده است: قزلباشها با بی‌رحمی بسیار، مزاحم سنی‌ها و رافضی‌ها بودند. واصفی که ناظر این صحنه‌های دلخراش بوده، می‌نویسد: «از مسجد جامع تا به آنجا رسیدم، قریب پنجاه سر دیدم که بر سر نیزه‌ها کرده می‌بردند و می‌گفتند که ای سگ سنیان خارجی! عبرت گیرید.» همچنین در بدایع الوقایع می‌خوانیم که «حافظ زین‌الدین را از منبر فرو کشیدند... قریب به ده قزلباش او را به شمشیر در پای منبر پاره پاره کردند.»^۱

کتاب ملل و نحل شهرستانی که ظاهراً در سال ۵۲۱ تألیف شده است، متعلق به دورانی است که محدودیت‌های مذهبی به تمام معنی کلمه وجود داشته؛ این کتاب به توسط خواجه افضل‌الدین ترکه (مقتول در ۸۵۰ هجری) به فارسی ترجمه شده است و ظاهراً مترجم به حکم اضطرار برای دفع تشکیکات اُمم مطرود... «مطالبی بر اصل کتاب افزوده. خواجه افضل‌الدین و برادرش سید صاین‌الدین علی، زندگی پرماجرا و تشویشی را گذرانیده‌اند، چنانکه قبلاً اشاره شد سید صاین‌الدین را به نام صوفیگری تعقیب کردند و کلیه یاران و دوستانش را مورد بازجویی و تعقیب قرار دادند و خواجه افضل‌الدین را در سال ۸۵۰ در اثر شکایت دشمنان به امر شاه‌رخ به دار آویختند. این جریان نشان می‌دهد که اهل تصوف و هوشمندان زمان گاه آشکار و زمانی پنهان با دولتهای مستبد و روحانیون ریاکار جنگ و ستیز می‌کردند. خواجه صاین‌الدین علی در نفثه‌المصدورثانی در توصیف احوال و دفاع از خود چنین می‌گوید: «در این مملکت، مردم به علم هیأت و نجوم که بسا مواجّه بر خلاف شرع در آنها موجود است مشغولند و کسی اعتراض نمی‌کند ولی بر من که در جوانی چیزی در باب تصوف نوشته‌ام، اما در عمل همواره به علم فقه و حدیث مشغول بوده و معلم از عهد امیر تیمور تا به حال قضاوت و رسیدگی به امور شرعی است، اعتراض می‌کنند و این اعتراض مبتنی بر اغراض است، زیرا گذشته از اینکه شیوه من صوفیگری نیست، خود علم تصوف از علوم اسلامی، و مشایخ بزرگوار همه از مردم سنت و جماعت بوده‌اند و در عهد خود، خواجه محمد پارسا، از علماء کبار مشایخ و متصوفه بود و همواره مورد احترام امیر تیمور و کافه ناس بوده است و کسی را بر وی اعتراض نبود و از همین رو در صورت صوفیگری، نیز کسی را بز من حق اعتراضی نیست... اعتقاد این حقیر به غیر از آنچه ائمه سنت و جماعت رضوان‌الله علیهم برآند نبود والحاله هذه برآست، چنانکه تفصیل اصول آن را در رساله عقیده متعرض شده... و اگر در اثنا

جوانی، و حین طلب بر امتثال فرموده «تَعَلَّمُوا حَتَّى السِّحْرِ»، در علم چند که خلاف این اصول باشد خوض کرده، نه از سر اعتقاد کرده، بلکه از جهت اختیار تَفَنُّن و اکتساب فضایل... همچنین چیزی از سخنان مشایخ صوفیه که به امر و التماس جمعی آن را نبسته بر همین سبیل است، و نه از آن رو نبسته که معتقد بدانهاست که بیشتر آن سخنان اعتقادی نیست...»

بعد از این تاریخ، و در سال ۸۳۰ روز جمعه در شهر هرات احمد لر، میرزا شاهرخ را به در مسجد با کارد زخمی زد و کارگر نیفتاد و شفا یافت و احمد فوراً کشته شد، آنگاه در صدد کشف واقعه و دستگیری محرکین برآمدند. معلوم است که با کُشته شدن ضارب، حقیقت امر را نتوان یافت، بدین سبب هر کس را با دیگری غرض بود وی را با آشنایی با احمد لر متهم ساخت و گروهی از مردم ذیقیمت در این تهمت فرو شدند و جمعی منکوب گشتند و شاه قاسم انوار از آن جمله بود که به ماورالنهر رفت، یکی هم صاحب ترجمه بود که خود در این باب گوید: «ناگاه يك روز در اثنای این حال نشسته آواز موحش به گوش رسید مشعر به آنکه، ذات مبارک خسروانی را از نوایب حدثان تشویشی رسیده، راستی دل کین خبر شنید کسش با خبر ندید... ناگاه شخصی از قلعه رسید که ایلچی آمده است و به حضور شما احتیاج دارند جهت مشورت، ضرورت شد، روان شدن همان بود، دیگر نه خانه را دید، و نه یاران و نه فرزندان و عیال مگر به بدترین اوضاع و احوال.

بارید به باغ ما نگرگی کز گلبن آن نماند برگی»^۱

شعرا و نویسندگان دوره مغول

شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری در قصبه شبستر نزدیک تبریز متولد شد، او در اواخر عهد مغول، یعنی در دوران حکومت الجاتیو و سلطان ابوسعید می زیسته و در عداد علما و فضلاى زمان بود و در مسایل دینی و حکمی نظریات جالب و دلنشینی داشت و غالباً خلفا و پیشوایان عالم عرفان، حل مشکلات خود را از او می خواستند و وی به سئوالات آنان گاه با نثر و گاهی با

۱. نگاه کنید به مقدمه ملل و نحل شهرستانی و توضیحات آقای جلالی نائینی.

نظم پاسخ می داد؛ سوالاتی که از وی می شد، متنوع بود، از این قبیل: تفکر چیست؟ چه نوع فکر طاعت و کدام تفکر گناه است؟ حقیقت نفس آدمی چیست؟ سالک راه حق کیست؟ و جز اینها؛ شیخ در کتاب گلشن راز به این قبیل سئوالات با بیانی ساده و شیرین پاسخ می دهد:

تفکر چیست؟

پاسخ:

تفکر رفتن از باطل سوی حق
محقق را که وحدت در شهود است
بود فکر نکو را شرط تجرید
بجرو اندر؛ بدیدن کل مطلق
نخستین نظره بر نور وجود است
پس آنکه لمعه از برق تائید

پرسش: من چیست و حقیقت نفس آدمی کیست؟

پاسخ:

چو هست مطلق آید در اشارت
حقیقت کز تعین شد معین
برو، ای خواجه خود را نیک، بشناس
یکی ره برتر از کون و مکان شو
من و تو چون نماند درمیانه
درین خانه یکی شد جمع و افراد
به لفظ «من» کند از وی عبارت
تو او را در عبارت گفته «من»
که نبود فریبی مانند آماس
جهان بگذار و خود در خود جهان شو
چه کعبه، چه کنش چه دیر خانه
و واحد ساری اندر عین اعداد

در اشعار زیر، شبستری، مرد عارف واقعی و سالک راه حق را چنین توصیف می کند:

مسافر آن بود کو بگذرد زود
سلوکش، سیر کشفی دان، امکان
به اخلاق حمیده گشته موصوف
همه با او ولی او از همه دور
... شریعت پوست و مغز آمد حقیقت
چو عارف با تعیین خویش پیوست
دل عارف، شناسای وجود است
ز خود صافی شود چون آتش از دود
سوی واجب به ترک شین و نقصان
به علم و زهد و تقوی بوده معروف
به زیر قُبهای ستر مستور
میان این و آن باشد طریقت
رسیده گشت مغز و پوست بشکست
وجود مطلق او در شهود است^۱

و در اشعار زیر، شبستری مانند منصور حلاج بر آنست که هر کس بر نفس خود حاکم شد، در سایه مجاهده و ریاضت می‌تواند به حق و حقیقت بپیوندد و انالالحق بگوید:

انالالحق کشف‌اسرار است مطلق	به جز حق کیست تا گوید انالالحق
روا باشد انالله از درختی	چرا نبود روا از نیکبختی
هرآنکس را که اندر دل شکی نیست	یقین داند که هستی جز یکی نیست
جناب حضرت حق را دونی نیست	در آن حضرت من و ما و تویی نیست
من و ما و تو و او هست یک چیز	که در وحدت نباشد هیچ تمیز

مثنوی گلشن راز که نمونه‌ای از اشعار آن را در سطور بالا آوردیم، بهترین و جامع‌ترین رساله‌ایست که در اصول و مبادی تصوف به رشته نظم درآمده است؛ و در آن شاعر به پانزده سئوالی که در پیرامون اصول و مبانی تصوف از او شده در بیت هزار بیت پاسخ داده است.

از تصنیفات او به نثر، حق‌الیقین در مسایل دینی و شاهدنامه است؛ از تاریخ تولد او اطلاع دقیقی در دست نیست، وفاتش به سال ۷۲۰ روی داده و در شبستر مدفون است.

آثار الباقیه ۱۲

آثار البلاد و اخبار العباد ۴۰۲-۴۰۳-۶۱۱

آدم بن اسدالمروی ۳۳۴

آذربایجان ۲۸-۲۹-۳۹-۲۹۱-۳۳۱-۴۲۵-۴۴۸

آذرخشی، رضا ۷۳-۱۷۹

آراخوزیه ۱۷

آراسلی، حمید ۶۲۸

آویری ۶۴-۶۵

آزادسرو ۱۲۱

آسیای صغیر ۶۸-۲۴۲-۶۲۷

آسیای میانه ۱۵ تا ۱۹ تا ۲۵ تا ۲۹-۳۶-۴۳-۶۳

آشور ۱۷-۱۹

آفریدون ۴۰۸

آفرین مؤید ۲۲

آگاسیاس ۶۴

آلبانی ۶۲۶

آلبویه ۲۹۳

آلفونس دوده ۱۲۱

آمل ۱۵۹

آواز جبرئیل ۲۸۷

آیه السورور ۲۱۹

آینشتین ۳۱۵

آیین نامک ۶۵

الف

ابراهیم (ع) ۱۶۱

ابراهیم ادوم ۲۴۱

ابن اثیر ۸۳-۲۶۵

ابن اصیبعه ۲۵۹

ابن یواب ۴۷

ابن تیمیه ۴۳۱

ابن القفطی ۲۵۹

ابن جوزی ۲۶۶ و ۲۶۷

ابن حوقل ۶۱

ابن خلکان ۲۶۵

ابن راوندی ۲۵۹

ابن رشد ۲۱۶

ابن زیله ۲۱۵

ابن سبکی ۱۰۶

ابن سینا، ابوعلی ۴۳-۴۴-۹۷-۱۲۹-۲۱۱ تا ۲۱۷-

۲۶۰-۲۷۸-۳۳۱-۳۶۵-۳۸۷ تا

۴۰۰-۴۰۵

ابن شادان ۳۳۹

ابن عربی، محیی الدین ۲۳۴-۲۴۱-۵۹۳-۵۹۷

ابوسعید ابوالخیر ۲۲۰-۲۴۱-۲۷۲ تا ۲۸۰	ابن عمید ۵۱
ابوسعید بهادرخان ۲۹۷-۵۳۱-۵۵۵	ابن فارض ۲۴۲
ابوسلیک گرگانی ۴۱-۴۲-۸۱	ابن قیم ۲۶۰
ابوسلیمان سیستانی ۲۵۹	ابن مسکویه، ابوعلی ۲۰۲
ابوسهل روزنی ۲۰۵	ابن مقفع، عبدالله ۲۱-۳۲-۳۹-۵۰-۶۴-۶۵-۹۴
ابوسهل مسیحی ۲۱۶-۳۸۸	۱۲۲-۱۳۱-۱۳۲-۱۴۳-۱۷۴
ابوعبید جرجانی ۲۶۰	۲۳۸-۲۵۹-۳۵۹
ابوعلی سیمجور ۱۲۱	ابن مقله ۴۷
ابومسلم خراسانی ۶۲-۶۷ تا ۸۵-۱۲۴-۱۶۷	ابن هشام ۵۸
۲۳۹-۲۱۳	ابن ندیم ۳۱-۴۶-۸۴-۹۴-۱۰۴-۲۵۹-۳۱۹
ابومنصور عبادی ۲۹۹	ابن یعین ۵۸۳ تا ۵۹۲
ابومنصورین عبدالرزاق ۱۳۱-۱۳۳-۱۴۳	ابواسحاق شیرازی ۲۶۸
ابومنصور معمری ۱۲۱-۱۳۳-۱۴۳	ابوالبرکات بغدادی ۴۰۵
ابونصر سراج ۱۴۲	ابوالعلائی معری ۳۳۶-۴۰۶
ابونصر مشکان ۲۰۴	ابوالعبک بختیار ۱۱۰
ابونعیم اصفهانی ۲۶۸	ابوالفتح بُستی ۷۵
ابونواس بن هانی ۴۰۶	ابوالفدا ۲۶۵
اتابک ابلدگز ۱۸۱-۲۶۱	ابوالفرج بن طیب ۲۱۶
اتمنگین ۹۰	ابوالفرج رونی ۵۳-۱۷۳-۲۲۱-۴۵۱ تا ۴۵۳
اثیراخصیکتی ۴۶۰	ابوالقاسم درگزینی ۲۸۱
احسن التقاسیم فی... ۸۶	ابوالمفاخر ۳۱۲
احمدبن سهل ۱۲۰	ابوالمظفر چغانی ۱۲۱
احمدبن عبدالعزیز ۹۰	ابوالمعالی، نصرالله منشی ۱۷۱ تا ۱۷۴
احمدبن یوسف ۹۴	ابوالمعالی، عبدالملک جوینی ۱۰۶-۲۶۳
احیاء العلوم ۲۴۹-۳۵۹	ابوالمؤید بلخی ۹۷-۱۳۱
اخبارالدولة السلجوتیه ۲۲۰	ابویکر اخوینی ۱۶۵
اخبار الحكماء ۲۵۹	ابوتمام ۵۷
اختیار منشی، خواجه ۴۸	ابن حزم ظاهری ۲۴۸
اخلاق الاشراف ۵۶۳	ابوحفص سُغدی ۸۱
اخلاق ناصری ۵۵۳	ابوحیان توحیدی ۲۵۹
اخوان الصفا ۲۵۹-۴۰۹	ابودلف ۴۹

اسکندر ۱۹-۱۳۰-۱۵۷-۴۴۶	ادوارد برارون ۲۵-۶۵-۱۱۹-۱۹۰-۳۳۹-۳۵۷
اسکندرين قابوس بن وشمگیر ۲۲۵	۴۳۳
اسکندرنامه ۴۴۵	ادیب صابر ۳۵۶-۳۹۷
اسکینی ۱۷	ارانکی، م ۱۶-۱۸-۲۴-۴۲
اسلامی ندوشن، محمدعلی ۱۳۴-۱۳۵-۱۵۳	ارداویراز نامک ۲۰
اسماعیل بن اسحاق ۱۰۲	اردای ویرافنامه ۷۱
اسماعیل بن یسار ۵۲	اردشیر ۲۱-۳۸-۶۶-۱۶۱
اسماعیلیان (فاطمیان) ۱۱۲-۲۳۲-۳۱۰-۴۲۳	ارزقی ۳۴۹
۴۳۱ تا ۴۳۳-۵۵۲	ارسطو ۲۵۷
اسودبن کریمه ۶۲	ارغون خان ۵۳۷
اشارات ۲۳۴-۲۴۶	ارغون کاملی ۴۷
اشعارالخلفا ۹۴	ارمنستان ۱۷
اشعارالنساء ۹۵	اروپا ۶۱۷
اشکانیان ۲۱-۳۱-۶۴ تا ۶۷	اساس الاقتباس ۵۵۳
اصفهان ۳۷-۳۹-۲۱۱-۴۴۸-۴۴۹	استادسیس ۱۳۴-۲۳۹
اصفهانی، اشرف الکتّاب ۴۸	استاریکوف ۷۲-۷۳
اصفهانی، باباشاه ۴۸	استانبول ۱۰۴
اصفهانی، جمال‌الدین عبدالرزاق ۲۳۵-۴۴۹ تا ۴۵۱	استرابادی حروفی ۶۲۹
اصفهانی، شمس‌الدین محمد ۶۲۳	استخر ۱۷-۱۹-۳۸-۱۶۱
اصفهانی، عبدالجبار ۴۸	اسحاق بن ابراهیم ۱۶۳
اصفهانی، کمال‌الدین عبدالرزاق ۲۳۵-۲۳۶-۴۵۱	اسدی طوسی ۱۶۵-۳۶۰-۳۶۶
اصفهانی، میرزاکوچک ۴۸	اسدبن عبدالله ۸۳
اظهر تبریزی ۴۸	اسرارالتوحید ۲۲۰-۲۷۲ تا ۲۸۰-۳۵۸
افراسیاب ۳۴-۱۳۵	اسرارنامه ۴۱۱-۴۱۹-۴۲۰
افغانستان ۱۴-۱۵-۳۶-۷۴	اسعد گرگانی، فخرالدین ۳۱-۵۳-۳۵۳-۳۶۰-۳۶۷
افلاطون ۴۹-۴۴۷	۳۷۱ تا
افلاکی، شمس‌الدین احمد ۵۸-۵۱۷	اسفرائینی، ابوالعباس ۱۱۸-۱۸۹
اقبال آشتیانی، عباس ۱۸۰-۲۳۸-۲۹۹-۳۳۸	اسفرائینی، ابوالقاسم ۲۶۸-۳۳۲
اقبال، محمد ۳۷۵ تا ۳۷۷	اسفار ۲۴۶
اقلیدس ۲۱۱	اسفندیار ۱۳۶-۱۴۴
اگره ۱۰	اسکافی ۸۹

- امین الدوله، میرزا علی خان ۴۹
اندروز کوتاکان ۳۸
اندروزنامه، اندروزنامه، ۲۱
انموذج ۳۳۸
انس بن شیخ ۹۴
انوار سهیلی ۶۲۰
انوری، حسن ۳۲
انوری ایبوردی ۲۲۳-۲۶۵-۳۱۷-۳۵۶-۳۸۹-۳۹۳
تا ۳۹۶-۴۴۹-۵۵۲ تا ۵۵۵
انوشیروان ۳۰-۶۹-۷۰-۲۵۹
اوحدی کرمانی ۶۲۴
اوحدی مراغه‌ای ۵۳۱ تا ۵۵۰
اورایان ۳۸
اورنگ زیب ۱۴
اوستا ۲۰ تا ۴۰-۶۶
اوصاف الاشراف ۶۲۳
اوصاف الاسلام ۶۲۳
اوستا ۹-۱۰-۱۵-۲۰ تا ۲۷-۲۷-۱۰۳
اهورامزدا ۱۷-۶۷
ایران ۱۵ تا ۱۷-۳۱ تا ۴۵-۵۷ تا ۵۹-۶۷ تا ۷۷-
۱۰۴-۱۲۱-۲۴۵-۶۱۷
ایران در زمان ساسانی ۶۷-۷۱
ایران‌شاهین ابوالخیر ۳۵۴
ایران‌شهر ۱۰۵
ایلیاد ۷۴
- «ب»
بابا افضل ۹۷-۲۱۵
بابک خرمی ۷۹-۲۳۹-۳۴۲
بابل ۱۷ تا ۱۹
بارتولد، کریستیان ۹-۱۶
- الابیه عن حقایق الادویه ۴۳-۹۸
الاعلام العلانیه فی... ۲۳۴
الب ارسلان ۲۴۹-۳۳۱-۳۷۵
التاج ۲۲-۶۵
التفهیم ۹۷
التوسل الی الترسل ۴۶۵-۴۶۷
الجزایر ۲۹۷
الزاجر فی الصفار ۴۰۶
الفصل فی الملل... ۲۴۸
الغ بیك ۶۱۸
الفخری ۵۱۶
الفهرست ۳۱-۳۹-۴۵-۴۹-۸۴-۹۴-۱۰۲ تا
۱۰۶-۲۵۱-۳۱۹
- المُجسطی ۲۱۱
المستنصر بالله ۴۲۱
المنقذ من الضلال ۲۴۹
المنتظم ۲۶۶
الموت ۳۰۳
المونس ۸۴
الهی نامه ۱۶۹-۳۳۶-۴۱۱
امام الحرمین، ابوالمعالی جوینی ۲۴۹-۲۶۷-۲۷۲
تا ۲۷۹-۳۳۳
- امام شوشتری، محمد علی ۶۷
امام محمد یحیی ۲۶۵
امام شهاب‌الدین خیوقی ۲۹۹
اموی، امویان ۶۲
امیر اسماعیل سامانی ۶۳-۷۴
امیرک توسی ۱۲۲
امیر مبارزالدین ۵۶۱
امیرنظام گروسی ۴۸
امین (خلیفه عباسی) ۷۸-۸۳

- بارتولد، و.و. ۴۳-۲۰۵
 باکتريا (باختر) ۱۷
 بايزيد بسطامی ۲۴۱
 بايسنغرين شاهرخ ۱۳۱-۶۱۸
 بايسنغری تبریزی، جعفر ۴۷-۴۸
 بايسنغری، شمس ۴۷
 بايغری، سلطان حسين ۵۲۳-۶۲۰
 بجنورد ۳۶
 بحر عمان ۳۳
 بحرین ۵۵
 بخارا ۲۶-۹۰-۱۱۹-۲۱۱ تا ۲۱۲-۲۳۱-۲۹۸
 بدايع الوقایع ۶۳۱
 بدايع الکتاب، منتخب الدين ۳۵۷
 برتلس ۴۴۶
 برج الاجنه ۳۱
 بزويو طيب ۷۱-۱۳۲-۱۷۵
 برمکیان، برامکه ۶۱-۷۷-۱۰۲-۱۲۲
 برهانی، اميرالشعرا ۳۴۷
 بزگمهر ۴۹-۶۹-۷۰-۱۰۲
 بشارين برد ۶۱-۹۴
 بصره ۱۵۹
 بطامه ۵۰
 بغداد ۵۷-۷۵-۲۹۷ تا ۲۹۹-۳۰۳-۶۲۰
 بغدادی، عبدالقادر ۱۵۷
 بكتاشيه، فرقه ۶۲۵
 بلخ ۲۴۱-۳۶۰-۴۰۱
 بلخی، ابوشکور ۴۱-۸۵-۹۸
 بلخی، ابوالمؤيد ۱۳۱-۱۳۳
 بلخی، قاضي حميدالدين ۳۸۹
 بلعمی، ابوالفضل ۶۳-۹۶-۱۰۹-۱۶۴-۳۳۲
 بلعمی، ابوعلی محمد ۴۲-۴۳-۹۶-۹۷-۱۵۹
- ۳۳۲
 بلوچستان ۱۴-۳۶
 بناکت ۲۳۱
 بناکتی، هندوشاه ۳۰۴
 بنداری ۱۵۷
 بندهش ۲۰-۳۸
 بنی امیه، امویه ۷۶
 بنی عباس ۳۲-۵۸-۷۷
 بوستان ۱۶۸
 بونصر مشکان ۹۱
 بهاءالدين زکریا ۲۴۲-۵۲۳
 بهاءولد ۴۱۸
 بهار، ملک الشعراء ۲۳-۳۲-۳۳-۵۱-۵۴-۵۶-۶۹
 ۸۵-۸۷-۱۲۰-۴۰۸-۴۶۵
 ۵۹۷
 بهارستان ۵۹۶-۶۰۳
 بهرام چوبین ۱۳۶-۱۶۴
 بهزاد (نقاش) ۶۱۹
 بهمنیار، احمد ۲۷۳
 بهمنیارین مرزبان ۲۶۰
 بیت المقدس ۲۱۲-۵۶۱
 بیرونی، ابوریحان ۱۲-۲۹-۳۹-۴۲-۹۷-۱۲۳
 ۲۱۶-۲۳۹-۳۲۱
 بیژن و منیژه ۱۳۶
 بیست گفتار در... ۴۳۲
 بیست مقاله تزوینی ۱۳۲
 بیستون ۲۴
 بیکن ۴۴۷
 بيلقانی، مجيرالدين ۴۶۰-۴۶۱
 بین النهرین ۷۷
 بیوراسب ۴۰۷

تاریخ سیستان ۴۰-۴۱-۴۴-۷۹-۸۵-۹۷-۱۳۶-	«پ»
۳۷۵	پارت ۱۷
تاریخ طبری ۴۲-۶۲-۱۵۹	پارس ۱۷ تا ۱۹
تاریخ عتبی ۷۵-۹۷	پاکستان ۱۴-۳۶
تاریخ گردیزی ۹۷-۱۶۷	پاپیروس‌های پهلوی ۲۱
تاریخ ماد ۹	پاییزی، محمد ۲۵۴
تاریخ مبارک غازانی ۶۱۳	پتروشفسکی ۲۴۴-۲۴۵-۵۸۵
تاریخ معودی ۲۴	پنجاب ۲۳-۳۰۱
تاریخ مفصل ایران ۱۸۰-۲۳۸	پنجی کنت ۲۶
تاریخ مغول ۲۹۹	پندنامک ۲۰
تاریخ و صاف ۹۷	پندنامک زرتشت ۲۰
تاریخ یافعی ۲۵۲	پندنامک وزرگمهر ۶۶
ناش ۱۹	پندنامه آذربادماراسپند ۶۸
نالتوی، لئو ۹۳	پندنامه بزرگمهر ۳۱
تبت ۲۹۲-۳۳	پونیمکین ۸۸
تبریز ۴۴۸-۵۵۷-۶۳۲	پورسیبا ۶۷
تجارب السلف ۷۷-۲۶۶-۶۱۶	پیغمبر (ص) ۳۰-۵۸-۱۳۶-۲۴۰-۲۴۹-۴۳۱
تجارب الامم ۲۰۲-۳۵۸	
تدابیرالمنازل ۲۱۶	«ت»
تذکره آتشکده آذر ۵۵	تاج اصفهانی، خواجه ۴۸
تذکره الاولیاء ۴۱۱-۴۱۲	تاجیکستان ۲۶-۳۵-۴۴
تذکره الشعرا ۳۰-۵۱۹	تاریخ ادبی ایران ۳۵۷-۴۰۸-۴۱۹-۴۳۳
تذکره دولتشاه ۳۴۹-۵۲۰	تاریخ ادبیات ایران ۴۰۲-۴۱۷-۵۱۹-۵۴۱-۵۹۵
تذکره نصرآبادی ۵۵	تاریخ ادبیات در ایران ۲۵-۳۲-۵۳-۸۲-۲۳۴-
ترجمان البلاغه ۱۹۱	۴۴۲-۳۵۴
ترکستان ۲۱-۳۷	تاریخ الاسلام ۶۲۳
ترکستان چین ۲۸ تا ۳۸	تاریخ حکماء ۴۰۵
ترکستان نامه ۲۰۵	تاریخ الفی ۴۱۰
ترکمنستان ۱۴-۳۶-۴۴	تاریخ بخارا ۴۳-۱۳۶
ترکیه ۱۵-۳۶-۶۲۶	تاریخ بیهقی ۴۴-۹۷-۱۸۹-۳۵۸-۳۵۳
ترمذی، برهان‌الدین ۲۴۲-۳۶۰	تاریخ دیپلماسی ۸۸

- جامی، شیخ احمد ۲۴۱
 جرجانی، اسماعیل ۲۹۷-۲۹۹-۴۶۱
 جرجانی، عبدالقاهر ۵۷
 جرجانیه ۲۹۹
 جرجی زیدان ۳۱۹
 جزیره العرب ۴۵
 جکسون ۹-۱۷
 جلال ابن منکبیرنی ۲۹۴-۳۲۹
 جلالی نایینی ۶۳۲
 جلالی هجویری ۱۰۱
 جمال‌الدین اصفهانی ۲۲۴-۲۲۵
 جمال‌زاده محمد علی ۶۷
 جمشید ۲۷-۲۸-۱۲۳-۴۰۷
 جنید بغدادی ۶۰۱
 جوامع الحکایات و لوامع الروایات ۱۰۱-۱۰۶-۴۶۸
 جواهرنامه ۴۱۲
 جوینی، بهاء‌الدین محمد ۲۹۶
 جوینی، شمس‌الدین محمد ۲۹۶-۶۲۰
 جوینی، عظام‌الک ۱۹۲-۲۹۶-۳۲۷-۶۰۳
 ۶۱۸-۶۲۰
 جیلانی، عبدالقادر ۲۴۱
 جیهانی ۳۳۲
- «ج»
 چرم نبشته‌های اورامان ۲۱
 چند مقاله تاریخی و ادبی ۷۶-۸۰
 چنگیز ۲۹۱ تا ۲۹۹
 چهار مقاله عروضی ۳۵۹-۳۷۸-۳۸۷-۴۰۱
 چهل مجلس ۵۹۳
 چین ۱۲-۳۶-۶۹-۹۶
- تسلیمت الاخوان ۶۰۴
 تفتاجار مغول ۳۰۰
 تفسیر طبری ۱۵۹-۱۶۱
 تقی‌زاده، سید حسن ۵۹
 تمهیدات یا زبده الحقایق ۲۸۱
 تنبیها ۲۱۱
 تورات ۲۴
 نوزمان ۲۱-۳۸
 توسیدید ۶۵
 توفان ۲۴۹
 تهافت التهافت ۲۵۹
 تهافت الفلاسفه ۳۳۵
 تهذیب الاخلاق و... ۲۰۲
 تهمینه ۱۳۷
 تیسفون ۶۵
 تیمور ۵۹-۳۰۶
 تیموری، بابر ۶۱۹
 تیموریان ۴۴-۹۷-۲۴۱-۶۱۷-۶۲۵
- «ث»
 ثعالی، ابومنصور ۳۹-۵۵-۲۰۳
 ثقه‌الملک ۳۷۲
- «ج»
 جاحظ ۲۲-۶۱-۶۲-۶۵-۱۰۲-۲۴۳
 جامع البیان فی تفسیر القرآن ۱۵۷
 جامع التواریخ رشیدی ۲۳۳-۵۵۷-۵۵۸
 جامع الحکمتین ۴۲۵
 جامع العلوم ۲۳۴
 جامی، عبدالرحمن ۱۰۵-۴۱۶-۴۴۶-۵۲۳-۵۹۴
 تا ۶۰۰-۶۰۳-۶۱۹

- خوشحال خان (دیوان) ۱۴
خویشکار بدرکاتان ۳۸
- ﴿۵﴾
دار مستتر ۲۴
داریوش ۱۰-۱۷ تا ۱۹-۲۴-۳۲
داعی رازی ۲۴۸
دانشنامه علانی ۲۱۵ تا ۲۱۲-۴۴
دانوب ۳۳
دایرةالمعارف ۴۹
دایرةالمعارف فارسی ۴۷-۱۸۱-۱۹۱-۲۰۳-۲۱۷-۲۳۴-۴۴۹
۵۱۷-۵۹۵
- دراج، ابوالحسن ۱۰۰
درانگیانا ۱۷
درخت آسوریک ۳۸
درخت آشور و بز ۲۱
درهم ابن نصر ۵۱۲
دریاگشت، محمد رسول ۳۴۲
دستورالکاتب ۵۱۴
دشتی، علی ۴۰۹
دقیقی ۱۳-۱۲۵
دکارت ۲۵۵-۲۵۷-۳۱۳
دمشق ۴۱۵
دمی با خیام ۴۰۹
دوپرون ۹-۱۷
دولتشاه سمرقندی ۳۰-۱۱۹-۳۹۴-۵۱۹
دمخدا ۱۰۱-۱۰۶
دهقان علی شطرنجی ۲۲۲
دهلوی، امیر خسرو ۴۴-۵۲۱-۵۲۲
دهلی ۱۰۴
دیاکونوف ۹
- خسرو و شیرین ۱۳۶-۳۵۳ تا ۴۳۹ تا ۴۴۵
خسرو و قبادان و غلام او ۳۸
خسروکو آتان ورتگ ۳۸
خلخالی، سید عبدالرحیم ۳۳۸
خلف بن احمد ۷۵
خلیج فارس ۲۳-۳۶-۵۶۱
خلیج فارس (جزایر) ۴۴
خمس نظامی ۴۴۰-۵۹۵
خمس امیر خسرو ۵۲۲
خواجه افضل الدین ترکه ۶۳۱
خواجه حسن مؤدب ۲۷۴ تا ۲۸۰
خواجه حسین میکال ۳۸۷
خواجه ربیب الدین ۱۸۱
خواجه زاده ۲۶۰
خواجه صابن الدین علی ۶۳۱
خواجه عبدالله انصاری ۱۶۷-۲۴۱
خواجوی کرمانی ۵۶۰ تا ۵۶۲
خواجه نصرالدین طوسی ۹۷-۱۰۴-۲۱۵-۲۳۴-۲۹۷-۴۰۴-۵۵۱ تا ۵۵۳-۶۲۳
- خوار بییق ۱۰۶
خوارزم ۱۲-۱۷-۲۱۱-۲۳۱-۲۹۹
خوارزمشاه، آتسر ۲۳۸-۲۹۹-۳۲۷-۳۵۶-۴۶۱
خوارزمشاه، جلال الدین ۲۹۱ تا ۳۰۷
خوارزمشاه، علاء الدین محمد ۴۶۵
خوارزمشاه، قطب الدین محمد ۴۶۱
خوارزمشاه، محمد ۲۸-۸۷-۱۸۱-۲۳۱-۲۹۱ تا ۳۸۷-۲۹۸
- خوان الاخوان ۴۲۵
خواندمیر ۶۱۹-۶۲۴
خورشاه ۲۹۶

رضازاده شفق ۴۰۲-۴۱۷-۴۶۱-۵۱۹-۵۹۵

دیسان ۶۶

رضی‌الدین نیشابوری ۲۳۱

دیلیم ۷۶

رکن‌الدین امامزاده ۲۹۸

دینکورت ۲۰-۲۸

رودابه ۱۴۱

﴿ذ﴾

رودکی ۱۳-۶۴-۶۵-۸۵-۹۹-۱۰۹ تا ۱۲۰-۱۳۲

ذبیح‌اله صفا ۵۲-۶۸-۲۳۴-۲۳۵-۲۷۲-۳۵۴

۲۱۰-۲۰۷-۱۷۴

۵۹۳-۵۲۰-۴۴۲

رنجبر، احمد ۳۶۴

ذخیره خوارزمشاهی ۲۳۸-۲۹۹-۴۶۱

روزبه ۳۹

ذهبی ۶۲۳

روسبه ۳۳

روضه الطالبین ۲۶۹

ذوالیعینین، طاهر ۷۸ و ۷۹

روضه القلوب ۴۰۰

﴿ر﴾

روم ۹-۶۷-۹۶

راحة الصدور ۲۱۹-۳۱۷-۳۵۹-۳۷۲ تا ۳۷۷

ری ۲۹-۶۳-۳۰۰-۳۱۲

رازی، امام فخر ۲۳۱ تا ۲۳۵-۳۵۹

ریاض‌العارفین ۱۶۹-۴۵۱

رازی، قطب‌الدین ۶۲۴

ریو اردشیر ۶۸

رازی، محمد زکریا ۹۷-۱۶۵

﴿ز﴾

راوندی، نجم‌الدین ۲۱۹-۳۱۷-۳۵۹ تا ۳۷۲

زاد‌العارفین ۱۶۹

رجائی، احمد ۱۵۳-۲۴۳-۲۴۴

زاد‌المسافرین ۳۱۹-۴۲۵-۴۳۳

رجب‌نیا، مسعود ۶۰-۱۵۱

زادان فرخ ۳۱

رسالة العروه ۵۹۳

زال ۱۴۰

رسالة حساب طبری ۲۱۳

زبان اوستا ۱۶-۲۴

رسالة سلطانیه ۵۵۷

زبانها و لهجه‌های ایرانی ۱۱

رسالة عمارة بن حمزه ۹۴

زرانشان (دره) ۳۵

رسالة معراجیه ۲۱۲

زرانشان (رود) ۳۶

رسالة الطیر ۲۸۷

زرتشت ۲۴-۳۴-۱۲۵-۱۳۶-۲۲۰

رسالة العشق ۲۸۷

زرکوب، صلاح‌الدین ۵۱۷

رستم (پهلوان شاهنامه) ۲۱-۱۳۴ تا ۱۵۰

زرگر اصفهانی، محمدهاشم ۴۸

رستم فرخزاد ۱۴۹

زرین قلم تبریزی ۴۷

رشیدالدین دیلمی ۴۸

زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۱۷ تا ۱۲۰-۱۳۳-۱۳۴

رشیدالدین فضل‌الله ۱۰۴-۱۰۵-۲۴۵-۳۰۴-۵۳۱

۵۱۳-۴۹۴

۵۵۷-۶۱۱-۶۱۳-۶۱۷-۶۲۳

سقراط ۶۹	زمسخری، جاراالله ۲۹۹-۴۰۶
سگزی، ابویقوب اسحاق ۱۶۳	زند (کتاب) ۲۰
سلجوقنامه ظهیری ۳۷۳	زند و پازند ۳۸
سلجوقیان ۸۷-۲۱۹-۲۴۴-۳۰۳-۳۱۳-۳۳۲	زین الاخبار ۴۴-۱۶۷
۳۴۳-۳۶۰-۴۶۱-۶۱۷	
سلطان اویس ۵۵۵	ژ
سلطان سنجر ۲۶۱-۲۹۱ تا ۲۹۳-۲۹۹-۳۵۶	ژوکوفسکی ۴۲-۲۷۲-۴۰۶
سلطان ولد ۵۰۸-۵۱۶	
سلطانعلی مشهدی ۴۱	س
سلطانی، عبدالله ۴۸	ساناگیدیه ۱۷
سلطانیه ۹۷	سادات مرعشی ۶۱۹
سلمان ساوجی ۵۵۵-۵۵۶-۶۲۴	سارد ۱۷
سلوکیان ۶۶	ساسانی، ساسانیان ۲۱ تا ۲۵-۳۲-۳۵ تا ۳۸-۶۳ تا
سلیمان بن عبدالملک ۷۶	۶۵-۶۸ تا ۷۳-۸۸
سمرقند ۱۵-۲۶-۱۰۳-۲۳۱-۲۶۵	سالم کاتب ۹۴
سمعانی ۱۱۹-۱۲۰	سامانیان ۲۲-۴۰ تا ۴۳-۶۵-۸۲-۸۵ تا ۸۷-۹۶ تا
سنایی غزنوی ۱۷۳-۲۰۰-۳۱۳ تا ۳۱۵-۳۶۰ تا	۹۹-۱۱۸ تا ۱۲۰-۱۲۳-۲۲۰-۳۰۱ تا
۳۶۶-۵۰۸-۵۱۳	۳۰۳-۳۰۹-۳۳۱-۵۹۹
سنباد ۱۳۴	ساوجی، ابوالفضل ۶۸
سند ۳۳	سیک شناسی ۲۲-۵۲-۵۳-۶۵-۶۹-۱۲۲-۱۲۳
سندباد نامه ۱۰۴	۲۲۶-۳۷۵-۴۶۵-۴۶۷-۵۹۷
سواد اعظم سمرقندی ۲۱۳	سرود خسروانی ۲۲
سوریه ۳۲-۳۶-۶۳-۸۵	سعادت نامه ۴۲۹
سوزنی سمرقندی ۵۳-۳۳۶	سعدبن زنگی ۲۹۱-۴۸۶
سهراب (پهلوان شاهنامه) ۱۳۸-۱۵۷	سعدی شیرازی ۲۵-۴۴-۵۲-۵۹-۶۰-۹۷-۱۰۶
سهرورد ۲۸۶	۱۳۰-۱۶۸-۱۷۵-۲۰۰-۳۰۶
سهروردی، شهاب الدین ۲۴۱-۲۴۳-۲۴۴ تا ۲۸۶ تا ۲۸۹	۳۱۷-۳۲۳ تا ۳۲۷-۳۵۰-۴۸۳ تا
۴۰۹	۴۹۸-۵۱۳-۵۱۹-۵۶۳
سیاست مدینه ۲۱۵	شغد ۱۵-۱۷
سیاست نامه ۷۰-۳۳۷ تا ۳۴۲-۶۱۳	سزوند ۱۷
سیاوش (پهلوان شاهنامه) ۲۶-۱۳۴	سفرنامه ناصر خسرو ۴۲۵

شمس تبریزی ۱۹۵-۵۰۴ تا ۵۰۶

شهاب‌الدین اشبیهی ۱۰۱

شهزوری ۴۰۵

شهرستانی، ابوالفتح محمد ۳۵۹-۶۳۱

شهید بلخی ۹۶-۹۸-۱۰۱-۱۱۱

شهیدی، سید جعفر ۵۱

شیخ‌زاده سهروردی ۴۷

شیروان ۳۶

شیخ صدرالدین زکریا ۵۵۹

شیخ محمود شبستری ۴۱۶-۶۳۲ تا ۶۳۴

«ص»

صاحب‌بن عباد ۵۱

صاحب دیوان جوینی، خواجه شمس‌الدین ۱۰۴

صادقی، پروفسور حسین ۱۵۵ و ۱۵۶

صالح‌بن عبدالرحمن ۳۱

صالح، علی پاشا ۴۰۹-۴۱۰-۴۱۹

صدرالدین قونیوی ۲۴۲-۲۸۴-۵۳۶

صدر حاج سیدجوادی، حسن ۳۲

صدری افشار، غلامعلی ۳۵۷

صفاریان ۴۰-۴۱-۷۴-۷۵-۸۱ تا ۸۷-۱۲۰-۱۲۱

صفای لواسانی، میرزا علی محمد ۴۸

صوفی علیشاه، حاج میرزا حسن ۲۴۲

صفی‌الدین ارموی ۶۲۳

صفیر سیمرغ ۲۸۷

«ض»

ضحاک (ازی دهاک) ۲۶-۲۴-۱۳۵-۴۰۷

«ط»

طاق بستان ۳۸

سیبویه ۳۲

سید حیدر جلی‌نویس ۴۷

سیرالعباد الی المعاد ۳۶۶

سیوری در دیوان شمس ۱۹۱

سیف‌الدوله محمود ۲۷۶-۳۷۷

سیستان ۴۰-۷۳-۷۷-۹۷ تا ۱۰۰-۱۲۴

«ش»

شاپور اول ۱۱-۳۸

شاردن ۱۶

شاملو، مرتضی قلیخان ۴۸

شاهدنامه ۶۳۴

شاه شیخ ابواسحاق ۵۶۱

شاهرخ (تیموری) ۶۱۹-۶۲۵

شاه قاسم انوار ۶۳۲

شاه مظفر ۶۱۹

شاهنامه ۱۳-۱۴-۳۱-۳۴-۳۸-۴۳-۶۱ تا ۶۵

۷۳-۷۴-۸۸-۹۷-۱۲۱ تا ۱۵۸-۲۷۱

۳۱۰-۳۷۳-۴۰۷-۴۷۴-۶۱۱-۶۱۸

شاه نعمت‌الله ولی ۲۴۱

شبللی، ابوبکر جعفر ۶۰۱

شرح فصوص الحکم ۵۹۶

شرف‌الدین هرون ۶۲۳

شریعت، محمدجواد ۳۴۲

شعوبیه ۵۷ و ۵۸-۱۲۹-۱۳۱-۳۳۲

شفاء الاشارات ۲۱۲-۲۱۶

شفیعا ۴۸

شماخی ۶۲۶

شمس‌الدین محمد ۳۸۵

شمس‌الدوله ۲۱۱

شمس‌المعالی، قابوس‌بن وشمگیر ۱۸۰

عبداله بن عباس ۹۴
 عبید زاکانی ۳۵۷-۵۶۳ تا ۵۸۳
 عبدالله بن عبدالله بن طاهر ۸۴
 عُنسی، ابونصر ۷۵-۹۶-۳۳۲
 عجایب البلدان ۹۷-۱۲۳-۱۳۳
 عجایب و دیدنی های سیستان ۲۱
 عراق ۱۵-۳۱-۳۶-۸۵-۳۳۱-۴۴۹
 عراقی ۵۲۲ تا ۵۳۰
 عربستان ۱۷-۳۶-۴۴
 عرفی شیرازی ۵۲
 عسجدی ۳۱۱-۳۴۹
 عشاق نامه ۵۶۳
 عشق نامه ۳۶۶
 عصر زرین فرهنگ ایران ۶۰
 عضدالدین ایجی ۶۲۴
 عطار تونی ۴۱۲

عطار نیشابوری ۵۳-۲۰۰-۳۰۷-۳۵۷-۳۶۰-۴۱۱
 تا ۴۲۱-۵۰۸-۵۱۳-۵۹۲

علاءالدوله سمنانی ۲۴۱-۴۱۷
 علاءالدوله کاکویه ۴۳-۲۱۱ تا ۲۱۵
 علاءالدین تبریزی ۴۷
 علاءالدین محمد ۵۵۲
 علی بن زید بیهقی ۲۲۰
 علی (ع) ۵۱-۹۱-۹۴-۴۳۱-۶۲۵
 علی بن معمر ۲۶۶
 علیرضا عباسی تبریزی ۴۷۰
 علیشیر نوایی ۴۱۲-۶۱۹
 عمادالدین نسیمی ۶۲۶-۶۲۸
 عماد کاتب اصفهانی ۲۶۵
 عمارقین حمزه ۹۴
 عماره مروزی ۹۹-۳۱۳

طاهر بن حسین ۸۲-۸۴
 طاهر ذوالیمینین ۷۸
 طاهریان ۳۰-۳۹ تا ۴۱-۷۴-۷۵-۸۲ تا ۸۷-۱۳۳
 طباطبائی، عبدالله ۴۷
 طبرستان ۴۵-۷۶-۸۰
 طبری، ابوجعفر محمد ۱۵۹
 طبری گرگانی، ابولیت ۳۱۰
 طبقات الاطباء ۲۵۹
 طبقات الشافعیه ۱۶۹-۲۵۲-۲۶۵
 طبقات صوفیه ۱۶۹
 طبیب عراقی ۴۷
 طخارستان ۲۸
 طغانشاه سلجوقی ۳۴۹-۳۵۴
 طلحه بن عبدالله ۹۴
 طهمورث ۲۶
 طوس ۲۴۹-۲۷۷

«ظ»

ظهير فاریابی ۲۲۳-۳۵۵-۳۶۰-۴۴۸-۵۵۵
 ظفر نامه ۶۱۱

«ع»

عالم آرای عباسی ۶۳۰
 عباسیان ۷۶ تا ۷۸-۵۳۸-۶۲۰
 عبدالباقی تبریزی ۴۷
 عبدالجبار بن محمد ۱۰۶
 عبدالحمید بن یحیی ۹۴
 عبدالرزاق کاشانی ۲۴۱-۵۹۳
 عبدالواسع جبلی ۲۲۲
 عبدالله بن زبیر ۹۴
 عبدالله بن طاهر ۳۰-۷۹-۸۴

غزنوی، سلطان مودود بن مسعود ۱۶۷	عمر خیام ۴۴ تا ۴۰۷ - ۳۶۰ - ۳۸۵ - ۳۹۹
غزنوی، بهرامشاه ۱۷۱ تا ۱۷۴ - ۱۹۱	عمر شوکانی ۲۷۳
غزنوی، مسعود ۱۹۰ تا ۱۹۳ - ۲۰۵ - ۲۱۰ - ۳۰۸	عمرو بن لیث ۷۴ - ۷۵ - ۱۱۵
۴۳۳	عمق بخارایی ۳۳۶
غنی، قاسم ۲۰۴ - ۲۰۶	عمیدالملک کندری ۳۳۲
غیاث‌الدین کیخسرو ۳۷۷	عنصر المعالی، کیکاووس ۵۱ - ۹۰ - ۱۸۰ - ۲۲۵
غیاث‌الدین محمد ۲۲۱ - ۲۲۱ - ۵۳۱ - ۵۵۵ - ۶۲۳	۴۶۹ - ۲۲۶
«ف»	عنصری، ابوالقاسم ۵۲ - ۱۱۱ - ۱۲۵ - ۱۹۱ - ۱۹۳
فارابی، ابونصر ۸۱ - ۲۱۵ - ۲۵۹ - ۲۶۰	۵۳۲ - ۳۴۹ - ۳۴۸
فارس ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۶۳ - ۷۴ - ۲۹۱ - ۵۶۱	عوفی، محمد ۴۱ - ۹۳ - ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۷۱
فارسی، ابوعلی ۵۷	۳۰۹ - ۳۵۴ - ۳۶۷ - ۳۷۲ - ۳۸۹
فارسی و تاریخ ادبیات ۳۲	۴۶۸
فاروقی، فؤاد ۲۷	عیسی (ع) ۱۶۳ - ۱۷۳
فاریاب ۴۴۸	عین‌القضات همدانی ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۸۰ تا ۲۸۴
فایوم (مصر) ۲۱	۶۲۸ - ۴۰۹
فتح‌بن خاقان ۱۰۲	عیوفی ۳۵۳
فتنه حروفیه ۶۳۰	«غ»
فخرالدوله مسعود ۳۸۵	غازان خان ۵۵۷
فخرالملک ۲۴۹	غور سیر الملوک ۱۶۰
فرای، ریچارد ۶۰ - ۶۷ - ۱۵۰	غزالی، ابوحامد ۵۴ - ۱۳۶
فردوسی طوسی ۱۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۳ تا ۳۸ - ۶۴ - ۶۵	غزالی، احمد ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۶۹ - ۲۸۰
۶۸ - ۷۳ و ۷۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۱۲۱ تا	غزالی، امام محمد ۱۰۶ - ۲۴۱ - ۲۵۰ تا ۲۷۱ - ۲۸۰
۱۵۸ - ۲۰۰ - ۲۷۱ - ۳۱۰ - ۳۴۹	۳۲۴ - ۳۴۶ - ۴۲۱
فرخی سیستانی ۱۱۱ - ۱۲۵ - ۱۹۱ - ۱۹۳ - ۱۹۸ تا	غزالی نامه ۱۰۶ - ۲۴۳ - ۲۵۰ تا ۲۷۰ - ۳۴۶
۲۰۱ - ۳۰۶ - ۳۵۱ - ۳۶۵ - ۵۳۲	غزنویان ۴۳ - ۵۳ - ۸۷ - ۱۲۰ - ۱۸۹ تا ۱۹۳ - ۲۱۹
۵۹۹	۳۰۱ تا ۳۰۳ - ۳۳۱ - ۳۶۰ - ۵۹۹ - ۶۱۷
فرقانی، سیف‌الدین ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۸	غزنوی، سلطان محمود ۴۳ - ۴۴ - ۹۷ - ۱۱۶ تا ۱۱۸
فروغی، محمدعلی ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۳۶ - ۱۴۳	۱۲۷ تا ۱۵۸ - ۱۸۹ تا
فصوص الحکم ۵۳۶	۱۹۳ - ۲۰۵ تا ۲۱۱ - ۳۸۷
فضل‌اله حروفی ۶۲۹	۴۳۳

قصی، محمد ابراهیم ۴۷
قوجان ۳۶
قونیه ۱۰۴
قوبیلای قآن ۲۹۷
قہستانی، خواجه ابوبکر ۹۱

«ک»

کاپادوکیہ ۱۷
کاتب السلطان شیرازی ۴۸
کارنامہ ادبی ایران ۲۷
کارنامہ اردشیر بابکان ۲۱-۲۹-۳۱-۶۵-۶۹
کارنامہ بلخ ۳۶۶
کاشغر ۲۹۱
کاشفی، ملاحین ۶۲۰
کاشمر ۱۲
کاندرا ۱۷
کارس ۱۴۴
کاوہ آہنگر ۱۴۵
کپنہاگ ۱۶
کتاب الاخبار البرامکہ ۹۶
کتاب الازمنہ ۹۵
کتاب الانوار و الثمار ۹۶
کتاب الرائق ۹۵
کتاب الرياض ۹۵
کتاب الشعر ۹۴
کتاب المرشد ۹۵
کتاب المستیر ۹۴
کتاب المعجم ۹۴
کتاب المفید ۹۴
کتاب المقتبس ۹۵
کتاب المؤثق ۹۴

فضل بن ربیع ۶۲۰
فضل بن سهل ۴۷-۶۱-۷۷ و ۷۸
فقه اللغه ۲۴-۲۰۳
فلسفی، نصرالله ۷۶
فیاض، علی اکبر ۲۰۴-۲۰۶
فیروزکوه ۲۳۹
فیروز مشرقی ۴۸
فیض، غلامحسین ۱۰۵

«ق»

قآنی ۳۵۲
قابوس نامہ ۶۱-۶۶-۹۰-۲۳۵-۳۵۹
قائم مقام قراہانی، ابوالقاسم ۴۸
قاسمی، احمد ۱۴۴ و ۱۴۵-۶۰۷-۶۱۱
قاضی بیضاوی ۳۰۴
قاضی نورالله شوشتری ۵۳۷
قانون ۲۱۲-۲۱۶
قاہرہ ۶۲۶
قتبہ بن مسلم ۲۹-۳۰
قرآن ۳۷-۵۶-۷۵-۱۱۱-۱۳۰-۱۵۷-۱۶۴-۲۴۰
۴۳۱-۵۱۲
قرقیزستان ۴۴
قریب، عبدالعظیم ۱۷۳-۱۷۴
قزل ارسلان ۴۶۱
قزوینی، رکن الدین ۳۳۱
قزوینی، محمد ۴۱-۱۳۳-۱۸۰
قشیری، ابوالقاسم ۲۷۲-۲۷۹
قصص الانبیاء ۱۶۳
قطب الدین حیدر ۲۴۱
قفقاز ۱۴
قلندرنامہ ۱۶۹

- کتاب الموشع ۹۴
کتاب الواثق ۹۴
کتاب الوزراء و الكتاب ۱۰۳
کتاب کافی ۲۷۰
کتاب مستطرف ۱۰۱
کردستان ۲۹-۳۸
کرمان ۶۰-۷۴-۱۲۳-۵۶۱
کرمانی، میرزا حسن ۴۸
کرمانی، ابوالفضل ۲۹۹
کریستین سن، آرتور ۶۷-۷۱
کریمسکی، آ. ۲۴۴
کسای ۱۱۱-۱۰۲-۱۳
کشاورز، کریم ۳۵-۶۳-۸۵-۲۴۵
کشف المحجوب ۲۴۸-۳۵۸
کعبه ۱۳۰
کلهر، میرزا محمدرضا ۴۸
کلیات عراقی ۵۲۳
کلینی، ابوجعفر ۲۷۰
کلیله و دمنه ۳۸-۶۳-۹۴-۱۰۴-۱۷۱ تا ۱۷۴-
۱۷۸-۳۳۲-۳۵۲-۳۵۷-۶۲۰
کمال الدین اسماعیل ۵۵۵
کمال الدین حسین ۵۳۶
کمال الدین محمد حاسب ۵۵۲
کندی، یعقوب بن اسحاق ۸۴-۲۵۹
کنز السالکین ۱۶۹
کنفسوس ۶۹
کوروش ۱۹-۳۲
کوفه ۱۵۹
کیاهمن آذربایجانی ۲۱۵
کیای هراسی، ابوالحسن ۲۴۹-۲۶۶-۲۶۳
کیخسرو ۲۲
- کیقباد پیشدادی ۱۵۷
کیقباد سلجوقی، علاءالدوله ۲۸۴
کیکائوس بن قابوس ۳۵۹
کیکائوس پیشدادی ۱۵۷
کیومرث ۲۶-۳۴
کیمیای سعادت ۳۵۹
- «گ»
گاتها ۲۷
گاهنامک ۶۵
گردیزی ۴۴-۱۶۷
گرسیوز ۱۳۵
گرشاسب ۱۳۶
گرشاسب نامه اسدی ۶۱-۹۲-۱۳۲-۳۵۴-۳۶۶
گرگان ۷۶-۸۰-۲۱۱-۳۸۷
گروتفند ۹-۱۶
گشتاب ۳۴-۱۳۶-۱۵۷
گشتاب نامه ۱۲۶
گلچین معانی، احمد ۳۵۸
گلستان ۵۲-۶۶-۱۷۳-۵۹۶
گلستانه اصفهانی، علی اکبر ۴۸
گلشن راز ۶۳۳ و ۶۳۴
گندیشاپور ۶۸
گنجه ۴۳۹-۴۴۹
گنجینه سخن ۱۷-۲۳۵-۴۰۸-۴۱۵-۴۶۵
گوشمید ۶۵
گوستاو لوبون ۶۷
گیلان شاه ۵۰-۱۸۰
- «ل»
لاهور ۱۰۴

۱۱۲-۱۶۴-۲۱۲-۲۱۵-۲۹۱ تا ۲۹۶

۲۹۸-۳۰۱ تا ۳۰۳-۳۳۱-۳۶۰-۶۳۲

ماه نهاوند ۳۹

مباحثی از تاریخ ادبیات ایران ۸۳-۴۰۶

مبشری، اسدالله ۵۰۷

متنبی ۵۷

متینی، جلال ۱۴۳-۲۳۰

مثنوی جام جم ۵۴۱

مثنوی معنوی ۱۳۴-۴۱۱-۵۱۰

مجالس العشاق ۵۲۳-۵۲۶

مجالس المؤمنین ۵۲۶

مجالس النفایس ۲۸۴

مجتبائی، فتح الله ۲۵

مجدالدین بغدادی ۲۴۱

مجلسی ۲۴۸

مجمعل التواریخ ۳۵۴

مجمع الفصحاء ۱۹۵

مجیدی، عنایت الله ۲۲

محبت نامه ۱۶۹

محبوب، محمد جعفر ۳۷۲

محقق، مهدی ۴۲۲

محمدبن طاهر ۷۵ تا ۸۰

محمدبن عجر ۹۴

محمدبن ملکشاه ۳۱۲

محمدبن منور ۲۲۰-۳۵۸

محمدشاه قاجار ۲۴۲

محمود وراق هروی ۴۰-۸۱

محمود مطرود ۶۲۹

محیط طباطبائی ۲۱۱

مختارنامه ۴۱۲

مخزون الاسرار ۲۴۵

باب الالباب ۱۰۹-۱۷۴-۳۰۹-۳۵۴-۳۵۶-۳۶۶

لبیبی ۱۹۳

لطایف الحقایق ۵۵۷

لطایف الطوایف ۳۵۸

لطایف المعارف ۲۰۳

لغات الفرس اسدی ۲۲

لغت نامه دهخدا ۱۰۶-۲۵۹-۳۰۸ تا ۳۱۰-۳۵۶

۳۶۴-۳۶۶-۴۰۰-۵۲۴-۵۴۱

۵۵۳

لقمان ۶۹

لمعات ۵۲۷

لنینگراد ۴۲

لواع ۵۹۶

لوکری، ابوالعباس ۴۰۰

لیث ۷۷

لیلی و مجنون ۴۴۱ تا ۴۴۵-۵۹۵

[م]

ماتیگان چترنگ ۲۱

ماتیگان شترنگ ۳۸

ماتیگان هزار داستان ۲۱

ماتیگان هزار داستان ۳۸

ماد ۳۵

مازیار ۷۶-۱۳۳-۳۴۲

ماکان کاکوی ۸۹

مالک دینار ۲۴۲

ماللهند ۱۰۳

مأمون ۷۷ تا ۷۹-۱۰۲-۱۲۰-۱۳۲-۱۴۳-۲۵۹

۴۳۱

مانی، مانویان ۶۷-۷۰

ماوراءالنهر ۲۸ تا ۳۰-۳۷-۴۰ تا ۴۲-۶۳-۹۰-۹۶

- مداین ۶۸
مدرس چهاردهی، مرتضی ۳۳۸
مدرس طباطبایی ۶۱۹
مذهب کبیر ۱۰۶
مرآت الجنان ۲۶۳-۲۷۰
مراغه ۱۰۴-۲۹۷
مردانشاه ۳۱
مرزبان نامه ۱۷۹ تا ۱۸۸-۳۵۹
مرزبانی، ابوعبدالله ۹۴
مرصادالعباد ۲۸۴ تا ۲۸۶
مرغانیه ۱۷
مرو ۲۹۹-۳۳۴-۳۶۰
مروشاهجان ۳۰۰
مروج الذهب ۱۰۳-۱۲۱
مریم (ع) ۱۶۳
مزدکیان ۷۰
مزدیسنا و ادب پارسی ۱۱-۶۰-۶۹
مستظهر (خلیفه عباسی) ۲۶۶
مستعصم ۲۹۷
مسعود سعد سلمان ۵۳-۱۷۵-۳۰۷-۳۱۷-۳۶۵-۳۸۲ تا ۳۶۷
مسعود رازی ۳۰۸
مسعودی ۲۱-۶۵-۱۰۳-۱۳۳
مسعودی مروزی ۹۷-۱۳۱
مسیح ۳۳
مشکورا، محمدجواد ۱۶۰-۶۳۰
مصاحب، غلامحسین ۲۰۲-۴۰۶
مصر ۱۷-۱۸-۲۷-۶۳-۵۶۱
مصعبی، ابوالطیب ۸۲
مصیبت نامه ۴۱۱ و ۴۱۲
مُعْتَز (خلیفه عباسی) ۳۱۹
معتمد ۴۳۱-۵۲۸
معتمد ۵۸-۸۰
معجم البلدان یاقوت ۲۰۰
معروف کرخی ۲۴۲
معزی ۲۴۷-۲۵۶-۳۸۳-۳۸۴
معین، محمد ۱۱-۱۵-۵۱
مغربی، محمد ۳۳۷
مغول ۴۴-۵۸-۲۴۴-۲۹۱ تا ۳۰۷-۶۱۷-۶۲۰-۶۳۲
مفتاح التفاسیر ۵۵۷
مقاصد الفلاسفه ۳۵۹
مقامات حریری ۲۸۹
مقامات حمیدی ۵۲-۳۵۹-۳۸۹
مقامات همدانی ۶۲-۳۸۹
مقدسی ۸۶
مقدمه فقه اللغة ایرانی ۴۳
مقدمه مجمع الفصحاء ۵۵
مقدمه الادب ۱۳۰
مقصودی، نورالدین ۳۲
مکاشفات ۵۹۳
مکاوی، ابوالعباس ۳۱۹
مکران ۱۷
مکه ۱۳۶
ملا اسماعیل خواجهوی ۲۴۴
ملاحسین کاشفی ۶۲۰
ملاقطب ۲۱۵
ملاصدرا ۴۰۶
ملاهادی سبزواری ۴۰۶
ملکشاه سلجوقی ۲۲۰-۲۴۹-۳۲۸-۳۴۷
ملل و نحل ۶۳۱-۶۳۲
مناجات نامه ۱۶۹

- مناقب العارفين ۵۱۰-۵۱۷
 منتخب آثار بیرونی ۳۰
 منتظم ابن جوزی ۲۶۷
 منشی، بهاءالدین ۲۶۵
 منصورین اسحاق ۱۲۴
 منصور (خلیفه عباسی) ۱۷۴
 منصورین نوح سامانی ۹۷-۱۸۱
 منطق الطیر ۴۱۱ تا ۴۱۹
 منطق العشاق ۵۳۱
 منکرقآن ۲۹۷
 منوچهر ۱۵۹ و ۱۶۰
 منوچهری دامغانی ۸۱-۱۰۶-۱۱۷-۱۹۱ تا ۱۹۸-۳۶۵-۵۵۵
 منهاج الدین ۱۰۱
 منهاج، سراج ۲۹۲-۲۹۳-۳۰۴
 موسی (ع) ۱۷۳
 موش و گربه ۵۶۳
 موصل ۳۳۴
 موفق هروی، ابومنصور ۹۷-۱۶۵
 مول ۱۵۷
 مولوی، جلال الدین محمد ۴۴-۹۲-۲۰۰-۲۴۱
 ۲۴۲-۲۶۸-۲۸۲
 ۴۱۱-۴۱۶-۴۹۸ تا
 ۵۱۸-۵۲۵
 مؤید بغدادی بهاءالدین ۲۹۹
 مهدی موعود ۶۳۰
 میرعلی تبریزی ۴۸
 میرعلی هروی ۴۸
 میکال، امیرحسنک ۴۳۳
 میلطوس (ملطیه) ۶۷
 مینورسکی ۳۷۲
- مینوک خرد ۲۰
 مینوی، مجتبی ۱۳۵-۱۳۷-۱۷۴-۲۰۸-۲۱۰-۴۲۹-۵۹۹
 مینوی، محمد ۴۶۳
- «ن»
 ناصحین جرفادقانی ۷۵
 ناصر خسرو قبادیانی ۵۳-۵۴-۲۰۰ و ۲۰۱-۲۲۱
 و ۲۲۲-۳۰۷ تا ۳۱۵-۳۵۳
 ۳۶۰-۴۲۱ تا ۴۳۹
 نامه تنسر ۲۱-۶۵
 نجات ۲۱۲
 نجم الدین دایه (رازی) ۲۴۰-۲۸۴ و ۲۸۵
 نجم الدین کبری ۲۴۰-۲۸۴
 نخجوانی، محمد بن هندوشاه ۶۱۲-۶۱۶
 نرخی ۲۶-۴۳
 نزهت العشاق ۲۹۳
 نسیمی تبریزی، فضل اله ۶۲۶
 نصایح ۱۶۹
 نصرالله منشی، ابوالمعالی ۱۷۱ تا ۱۷۴-۱۹۰
 نصرین احمد سامانی ۱۰۴-۱۱۹-۱۳۲-۱۴۳
 نصرین منصور ۸۹
 نظام الدین اولیاء ۴۴۲
 نظام الملک ۷۰-۲۴۹-۲۶۶
 نظامی عروضی ۵۱-۸۸ تا ۹۰-۱۱۰ و ۱۱۱-۱۱۹
 ۳۰۸-۳۱۱-۳۴۷-۳۷۸-۳۸۵ تا
 ۳۸۸
 نظامی گنجه‌ای ۴۴-۵۳-۵۵-۱۲۹-۱۳۰-۳۵۱
 ۳۶۰-۴۳۹ تا ۴۴۸-۵۲۳
 ۵۲۵-۵۲۷ تا
 نفحات الانس ۱۶۹-۵۲۳-۵۹۶

۱۵۷ ولف	نفیس، سعید ۱۲۹-۴۱۰
ویس و رامین ۳۱-۱۰۴-۱۳۶-۳۶۶ تا ۳۷۱	نقدالنصوص ۵۹۶
	نقطویه ۶۲۹
هـ	نوح بن منصور ۸۹
هارون الرشید ۶۲-۷۷ و ۷۸-۱۳۲-۱۴۲	نوح بن نصر ۹۸
هانری ماسه ۲۱۵	نورای لاهیجی ۴۸
هبت‌الدین علی ۲۹۹	نورالدین صابونی ۲۳۱
هجویری غزنوی ۱۶۲-۲۴۲	نوروزنامه ۲۳-۴۰۰-۴۰۸
هخامنشی، هخامنشیان ۱۶ تا ۱۹-۳۲-۷۳	نولدکه ۱۲۹-۱۳۰-۱۵۸
هشت بهشت ۵۲۲	نهاوند ۷۶
هدایت، رضاقلیخان ۱۶۹-۱۹۵	نهضت سرداران ۲۴۵
هدایت، صادق ۶۹-۴۰۹	نیبور، کارستن ۱۶
هدایة المتعلمین... ۱۶۵	نیریزی، احمد ۴۸
هرات ۴۰-۱۶۷-۳۰۰-۳۵۹	نیشابور ۳۰-۳۶-۷۴-۷۹-۸۰-۲۷۷-۳۰۰-۳۵۰
هرمز ۱۶۴	نیشابوری، ابو عبدالرحمن ۱۶۹
هره‌یه ۱۷	نیشابوری، محمود ۴۸
هزار افسانه ۱۰۴	نیکلسن ۵۰۷
هزار سال نثر پارسی ۳۵-۶۳-۸۵	
هشام بن عبدالملک ۵۷-۹۴	و
هفت اورنگ ۵۹۵	واصفی ۶۳۱
هفت پیکر ۴۴۵	وامق و عذرا ۳۰-۳۵۳
هفت حصار ۱۶۹	وحیدی، حسین ۲۷
هلاکو ۲۹۶-۲۹۷-۵۳۸-۵۵۳-۶۲۳	وحیدالدین مسعود ۵۸۵
همام تبریزی ۵۱۸ تا ۵۲۰-۶۲۳	وحید بهبهانی ۲۴۲
همای، جلال ۱۰۶-۲۴۵-۲۵۲-۲۶۵-۳۴۶	وحید دستگردی ۴۴۰
هند و اروپایی ۱۶	وصاف ۳۰۴
هندوستان ۲۹-۳۷-۶۰-۹۶-۱۰۵-۱۳۲-۲۴۵	وصال شیرازی ۴۸
۳۰۲-۳۰۸-۳۷۷-۴۰۸-۶۱۷-۶۱۹	وصیف سگزی، محمد ۴۰-۴۱-۷۳ تا ۷۵
همدان ۳۱-۳۹-۳۷۷	وطواط بلخی، رشیدالدین ۲۷۳-۲۹۹-۳۳۴-۳۵۶
همدانی، بدیع الزمان ۵۱-۷۵-۲۰۲	۳۹۷ تا ۳۹۹-۴۴۹
همدانی، فخرالدین عبدالصمد ۲۴۲	ولتر ۶۰۷ تا ۶۱۰

یتیمۃ الدهر ۳۹	هندوشاه بن سنجر نخبجوانی ۷۷
یزد ۶۰	هوشنگ (پیشدادی) ۲۷-۱۲۳
یزدجرد ۲۳	هوراس ۱۱۹
یزدگرد ۵۵-۱۲۱	هومر ۷۴
یسنا ۶۷	
یعقوب لیث ۴۰-۵۸-۷۳ تا ۸۵	«ی»
یغمایی، حبیب ۱۶۲	یادگار زریران ۲۱-۳۱-۳۸
یمن ۳۴-۵۵	یارشاطر، احسان ۱۰
یوسف مشهدی ۴۷	یاسمی، رشید ۶۷
یوسف و زلیخا ۱۰۵-۳۵۳-۳۵۴	یافعی ۲۷۰
یوسفی، غلامحسین ۱۵۱-۱۵۲	یاقوت حموی، شهاب‌الدین ۲۹۹
یونان ۹-۲۳-۶۸-۷۳-۴۳۱	یاقوت مستعصمی ۴۷